

بسم الله الرحمن الرحيم

# سوره شورى (42)

سوره شورى مكى است و پنجاه و سه آيه دارد

## [سوره الشورى (42): آيات 1 تا 6]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ١ عسق ٢ كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٣ لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ ٤ تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ أَلاَ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ ٥ وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اَللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ٦‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان. حم (1).

عسق (2).

اين چنين خداى عزيز حكيم به سوى تو و به سوى انبياى قبل از تو وحى مى‏فرستاد (3).

خدايى كه آنچه در آسمانها و در زمين است ملك او است و او على و عظيم است (4).

(اين وحى آن قدر عظيم است كه مبدأ نزولش يعنى) آسمانها، نزديك است از بالا شكافته شود و ملائكه هم (كه مى‏بينند خداوند بندگان خود را مهمل نگذاشته به منظور هدايتشان وحى مى‏فرستد) او را تسبيح و حمد مى‏گويند و براى سكنه زمين استغفار مى‏كنند، و اعلام مى‏دارند كه بدانيد خدا آمرزگار رحيم است (5).

و كسانى كه غير از خدا اوليايى مى‏گيرند باز خدا نگهبان آنها است و تو بر آنان وكالت ندارى (6).

### بيان آيات [مدار سخن در سوره مباركه شورى و وجوه مختلفى كه در باره حروف مقطعه قرآن گفته شده است]

اين سوره پيرامون مساله وحى سخن مى‏گويد كه خود نوعى تكلم از ناحيه خداى سبحان با انبياء و رسل او است. هم چنان كه مى‏بينيم در آغاز مى‏فرمايد ﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اَللَّهُ...﴾ و در آخر هم مى‏فرمايد ﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً‏﴾ تا آخر سوره. و نيز در بين سوره هم چند نوبت سخن از وحى مى‏آورد، يك جا مى‏فرمايد: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا...﴾ جايى ديگر مى‏فرمايد: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً...‏﴾ و نيز مى‏فرمايد: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِيزَانَ...﴾ و همچنين چند نوبت در سوره سخن از رزق به ميان آورده چون وحى خود رزقى است براى انبياء.

بنابراين مساله وحى موضوعى است كه در اين سوره محور كلام قرار گرفته. و اما مطالب ديگر از قبيل آيات توحيد و صفات مؤمنين و كفار، و سرانجامى كه هر يك از اين دو فريق دارند، و بازگشتشان به خداى سبحان در روز قيامت، از باب «الكلام يجر الكلام حرف، حرف مى‏آورد» مى‏باشد، و منظور اولى سوره نيست.

اين سوره در مكه نازل شده - مگر چند آيه آن كه استثناء شده است، و آن آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ اِسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ‏﴾ تا آخر سه آيه، و يكى هم آيه‏ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ تا آخر چهار آيه است كه در باره‏اش - ان شاء اللَّه - سخن خواهيم گفت.

﴿حم عسق‏﴾ اين پنج حرف از حروف مقطعه است كه در اوائل چند سوره از سوره‏هاى قرآنى آمده، و اين از مختصات قرآن كريم است و در هيچ كتاب آسمانى ديگر ديده نمى‏شود.

مفسرين - قدماء و متاخرين - در تفسير آنها اختلاف كرده‏اند، و صاحب مجمع البيان، مرحوم طبرسى در تفسير خود يازده قول از آنها در معناى آن نقل كرده.

1 - اين حروف از متشابهات قرآن است كه خداى سبحان علم به آن را به خود اختصاص داده، و در ذيل آيه هفتم از سوره آل عمران فرموده: «تاويل متشابهات را جز خدا كسى نمى‏داند» .

2 - هر يك از اين حروف مقطعه نام سوره‏اى است كه در آغازش قرار دارد.

3 - اين حروف اسمايى هستند براى مجموع قرآن.

4 - مراد از اين حروف اين است كه بر اسماء خداى تعالى دلالت كنند. پس معناى

﴿الم‏﴾ «أنا اللَّه اعلم» ،و معناى‏ ﴿المر‏﴾ «أنا اللَّه اعلم و أرى»، و معناى‏ ﴿المص‏﴾ «انا اللَّه اعلم و افضل» مى‏باشد. و در حروف‏ ﴿كهيعص‏﴾ كاف از «كافى» و هاء از «هادى» و ياء از «حكيم» و عين از «عليم» و صاد از «صادق» گرفته شده - اين مطلب از ابن عباس روايت شده است.

و حروفى كه از اسماء خدا گرفته شده طرز گرفته شدنش مختلف است، بعضى از حروف از اول نام خدا گرفته شده - مانند كاف كه از «كافى» است - و بعضى از وسط گرفته شده - مانند ياء كه از «حكيم» است - و بعضى از آخر گرفته شده - مانند ميم كه از «اعلم» گرفته شده.

۵ - اين حروف اسمايى از خداست اما مقطعه و بريده كه اگر از مردم كسى بتواند آنها را آن طور كه بايد تركيب كند به اسم اعظم خدا دست يافته، همانطور كه از تركيب‏ ﴿الر﴾ و ﴿حم‏﴾ و ﴿ن‏﴾ ﴿اَلرَّحْمَنُ﴾ درست مى‏شود، و همچنين ساير حروف. چيزى كه هست ما انسان ها قادر بر تركيب آن نيستيم. اين معنا از سعيد بن جبير روايت شده.

۶ - اين حروف سوگندهايى است كه خداى تعالى خورده، و مثل اينكه خداوند به اين حرف سوگند مى‏خورد بر اينكه قرآن كلام او است. و اصولا حروف الفباء داراى شرافتى هستند، چون با همين حروف است كه كتب آسمانى و اسماء حسناى خدا و صفات علياى او، و ريشه لغت‏هاى امت‏هاى مختلف درست مى‏شود.

۷ - اين حروف اشاراتى است به نعمت‏هاى خدا و بلاهاى او و مدت زندگى اقوام و عمر و اجلشان.

8 - مراد از اين حروف اين است كه اشاره كند به اينكه امت اسلام تا آخر دهر باقى مى‏ماند و منقرض نمى‏شود، حساب جمل هم كه نوعى محاسبه است بر اين معنا دلالت دارد.

9 - مراد از اين حروف همان حروف الفباء است، چيزى كه هست با ذكر نام بعضى از آنها از ذكر بقيه بى نياز بوده، در حقيقت خواسته است بفرمايد: اين قرآن از الفباء تركيب شده.

10 - اين حروف به منظور ساكت كردن كفار در ابتداى سوره‏هاى قرار گرفته چون مشركين به يكديگر سفارش مى‏كردند «مبادا به قرآن گوش دهيد، و هر جا كسى قرآن مى‏خواند سر و صدا بلند كنيد تا صوت قرآن در بين صوتهاى نامربوط گم شود» قرآن اين جريان را در آيه‏ ﴿لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ اِلْغَوْا فِيهِ...‏﴾[[1]](#footnote-1) حكايت فرموده. و گاهى مى‏شد كه در

هنگام شنيدن صوت قرآن سوت مى‏زدند، و بسا مى‏شد كف مى‏زدند، و بسا مى‏شد صداهاى دسته جمعى در مى‏آوردند تا رسول خدا را در خواندن آن دچار اشتباه سازند، لذا خداى تعالى در آغاز بعضى از سوره‏هاى قرآن اين حروف را نازل كرد تا آن رجاله‏ها را ساكت كند، چون وقتى اين حروف را مى‏شنيدند به نظرشان عجيب و غريب مى‏آمد و به آن گوش فرا داده در باره‏اش فكر مى‏كردند، و همين اشتغالشان به آن حروف از جار و جنجال بازشان مى‏داشت، و در نتيجه صداى قرآن به گوششان مى‏رسيد.

۱۱ - اين حروف از قبيل شمردن حروف الفباء است مى‏خواهد بفهماند كه اين قرآنى كه تمامى شما مردم عرب را از آوردن مثلش عاجز كرده از جنس همين حروفى است كه مدام با آن محاوره و گفتگو مى‏كنيد و در خطبه‏ها و كلمات خود به كار مى‏بنديد، بايد از اينكه نمى‏توانيد مثل آن را بياوريد، بفهميد كه اين كلام از ناحيه خداى تعالى است، و اگر در چند جا و چند سوره اين حروف تكرار شده، براى اين بوده كه همه جا محكمى برهان را به رخ كفار بكشد. اين تفسير از قطرب روايت شده، و ابو مسلم اصفهانى هم همين وجه را اختيار كرده، و بعضى از مفسرين قرون أخير نيز بدان تمايل كرده‏اند[[2]](#footnote-2).

اين بود آن يازده وجهى كه مرحوم طبرسى از مفسرين نقل كرده، و در بين اين اقوال وجوه ديگر هم مى‏توان قرار داد، مثلا از ابن عباس نقل شده كه در خصوص‏ ﴿الم﴾ گفته است «الف» اشاره است به نام «اللَّه» و «لام» به «جبرئيل» و «ميم» به «محمد» (صلى الله عليه وآله و سلم) . و نيز از بعضى ديگر نقل شده كه گفته‏اند: حروف مقطعه در اوائل هر سوره‏اى كه با آن آغاز شده اشاره است به آن غرضى كه در سوره بيان شده، مثل اينكه مى‏گويند حرف «نون» در سوره «ن» اشاره است به اينكه در اين سوره بيشتر راجع به نصرت موعود به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صحبت شده. و حرف «قاف» در سوره «ق» اشاره است به اينكه در اين سوره بيشتر در باره قرآن، و يا قهر الهى سخن رفته. و بعضى ديگر هم گفته‏اند اين حروف صرفا براى هشدار دادن است.

#### حق مطلب در باره حروف مقطعه‏

اما حق مطلب اين است كه هيچ يك از اين وجوه آدمى را قانع نمى‏سازد.

اما قول اول كه ما در بحث پيرامون محكم و متشابه قرآن در اوائل جلد سوم اين كتاب گفتيم كه يكى از اقوال در معناى متشابه همين قول اول است، و در آنجا گفتيم محكم بودن و متشابه بودن از صفات آياتى است كه الفاظش بر معنايش دلالت دارد، (چيزى كه هست از

آنجايى كه معانى آن الفاظ با عقايد مسلمه سازش ندارد، مى‏گوييم اين آيه متشابه است)، و باز در آنجا گفتيم كه تاويل از قبيل معنا كردن لفظ نيست، بلكه تاويل‏ها عبارتند از حقايق واقعى كه مضامين بيانات قرآنى از آن حقايق سرچشمه گرفته - چه محكماتش و چه متشابهاتش - و بنابراين نه حروف مقطعه قرآن از متشابهات مى‏تواند باشد و نه معانى آنها از باب تاويل.

و اما ده قول ديگر كه اصلا نمى‏توان تفسيرش ناميد، بلكه تصويرهايى است كه از حد احتمال تجاوز ننموده، و هيچ دليلى كه بر يكى از آنها دلالت كند در دست نيست.

بله در بعضى از روايات كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت (علیه السلام) نسبت داده شده مؤيداتى براى قول چهارم و هفتم و هشتم و دهم ديده مى‏شود كه - ان شاء اللَّه - در بحث روايتى آينده نقل آن و بحث در پيرامونش خواهد آمد.

نكته‏اى كه در اينجا نبايد از آن غافل بود اين است كه اين حروف در چند سوره تكرار شده، يعنى در بيست و نه سوره حروف مقطعه آمده كه بعضى با يك حرف افتتاح شده، مانند سوره‏ ﴿ص‏﴾ و ﴿ق﴾ و ﴿ن‏﴾ . و بعضى ديگر با دو حرف چون‏ ﴿طه‏﴾ و ﴿طس‏﴾، و ﴿يس﴾ و ﴿حم‏﴾ و بعضى ديگر با سه حرف چون‏ ﴿الم﴾ و ﴿الر‏﴾ و ﴿طسم﴾ و بعضى ديگر با چهار حرف چون‏ ﴿المص‏﴾ و ﴿المر﴾ و بعضى با پنج حرف چون سوره‏ ﴿كهيعص‏﴾ و «حمعسق» .

از سوى ديگر اين حروف هم با يكديگر تفاوتى دارند، و آن اين است كه بعضى از آنها تنها در يك جا آمده، مانند «ن» و بعضى ديگر در آغاز چند سوره آمده، مانند ﴿الم‏﴾، و ﴿الر﴾ و ﴿طس‏﴾ و ﴿حم‏﴾ .

با در نظر گرفتن اين دو نكته اگر كمى در سوره‏هايى كه حروف مقطعه سرآغاز آنها يكى است - مانند ﴿الم‏﴾، ﴿المر‏﴾، ﴿طس﴾ و ﴿حم‏﴾ - دقت كنى، خواهى ديد كه آن سوره‏ها از نظر مضمون نيز بهم شباهت دارند و سياقشان يكى است، به طورى كه شباهت بين آنها در ساير سوره‏ها ديده نمى‏شود.

مؤكد اين معنا شباهتى است كه در آيات اول بيشتر اين سوره‏ها مشاهده مى‏شود، مثلا در سوره‏هاى «حم» آيه اول آن يا عبارت‏ ﴿تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ﴾ است، يا عبارتى ديگر كه اين معنا را مى‏رساند، و نظير آن آيه‏هاى اول سوره‏هايى است كه با ﴿الر‏﴾ افتتاح شده كه فرموده: ﴿تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ﴾ و يا عبارتى در همين معنا و نيز نظير اين در سوره‏هايى كه با ﴿طس‏﴾ شروع مى‏شود و يا سوره‏هايى كه با ﴿الم﴾ آغاز گشته، كه در بيشتر آنها نبودن ريب و

شك در كتاب به ميان آمده، و يا عبارتى كه همين معنا را مى‏رساند.

با در نظر گرفتن اين شباهتها ممكن است آدمى حدس بزند كه بين اين حروف و مضامين سوره‏اى كه با اين حروف آغاز شده ارتباط خاصى باشد، مؤيد اين حدس آن است كه مى‏بينيم سوره اعراف كه با ﴿المص﴾ آغاز شده، مطالبى را كه در سوره‏هاى «الم» و سوره «صاد» هست در خود جمع كرده. و نيز مى‏بينيم سوره رعد كه با حروف‏ ﴿المر‏﴾ افتتاح شده، مطالب هر دو قسم سوره‏هاى «الم» و «المر» را دارد.

از اينجا استفاده مى‏شود كه اين حروف رموزى هستند بين خداى تعالى و پيامبرش كه معناى آنها از ما پنهان است و فهم عادى ما راهى به درك آنها ندارد، مگر به همين مقدار كه حدس بزنيم بين اين حروف و مضامينى كه در سوره‏هاى هر يك آمده ارتباط خاصى هست.

و چه بسا اگر اهل تحقيق در مشتركات اين حروف دقت كنند، و مضامين سوره‏هايى را كه بعضى از اين حروف در ابتداى آنها آمده با يكديگر مقايسه كنند، رموز بيشتر برايشان كشف شود.

و اى بسا كه معناى آن روايتى هم كه اهل سنت از على (علیه السلام) نقل كرده‏اند همين باشد، و آن روايت - بطورى كه در مجمع البيان آمده - اين است كه آن جناب فرمود: «براى هر كتابى نقاط برجسته و چكيده‏اى است، و چكيده قرآن حروف الفباء است»[[3]](#footnote-3).

#### معناى اينكه فرمود: ﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ...‏﴾

﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ … اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ﴾

مقتضاى اينكه گفتيم محور اصلى غرض اين سوره بيان وحى و تعريف حقيقت آن و اشاره به هدف آن و نتائجى كه دارد مى‏باشد، اين است كه اشاره با كلمه «كذلك» اشاره به شخص وحى باشد يعنى وحى خصوص اين سوره به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، در نتيجه تعريف مطلق وحى نيز هست، چون مطلق وحى را تشبيه كرده به وحيى كه به آن اشاره نموده، و به مخاطب نشان داده، در نتيجه مضمون آيه مثل اين مى‏شود كه بگوييم انسان مثل زيد است، در اينجا نيز مى‏فرمايد: وحى بطور كلى مثل وحى همين سوره است.

و بنابراين، جمله‏ ﴿إِلَيْكَ وَ إِلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ‏﴾ در معناى اين است كه فرموده باشد «اليكم جميعا» يعنى نظير وحى اين سوره، به همه شما امت‏هاى بشرى وحى مى‏شد. و اگر

اينطور نفرمود، براى اين بود كه دلالت كند بر اينكه وحى يك سنت الهى است كه همواره در نسلهاى بشر جريان داشته، و يك مطلب نوظهور و بى‏سابقه نيست.

و معناى آيه اين است كه: وحيى كه ما به خصوص شما انبياء يكى پس از ديگرى مى‏فرستيم، يك سنت جارى و ديرينه است، مثل همين وحيى كه در گرفتن اين سوره دارى مى‏بينى.

بيشتر مفسرين‏[[4]](#footnote-4) كلمه «كذلك» را اشاره گرفته‏اند به وحى، اما نه از آن جهت كه وحى است، بلكه از جهت مفادى كه دارد، و در حقيقت گفته‏اند اشاره به معارفى است كه اين سوره مشتمل بر آن است. آن وقت از اين گفتار خود نتيجه گرفته‏اند كه مضمون سوره چيزى است كه خداى تعالى به همه انبياء وحى فرموده، پس وحى اين سوره وحيى است مشترك. ولى خواننده عزيز متوجه شد كه غرض اين سوره و سياق آياتش با گفتار اين مفسرين سازگار نيست.

﴿اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ﴾ در اين جملات از اسماء حسناى الهى پنج نام مقدس ذكر شده: 1 - عزيز 2 - حكيم 3 - على 4 - عظيم 5 - ﴿لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ‏﴾ ، و اين جمله به معناى مالك است، و اگر نام مالك را اينطور مشروح ذكر كرده و نيز آن چهار نام ديگر را در اينجا آورد، براى اين است كه اصل وحى را و همچنين سنت جارى بودن آن را تعليل كرده باشد، چون وحى عبارت است از قانون خداوندى كه هدايتگر مردم است به سعادت دنيا و آخرتشان و هيچ كس و هيچ مانعى نيست كه خداى را از تشريع چنين قوانينى باز بدارد، براى اينكه «عزيز» است، يعنى در هر چه اراده كند مغلوب هيچ چيز و هيچ عاملى واقع نمى‏شود.

و نيز خداى تعالى امر هدايت بندگان خود را مهمل نمى‏گذارد، و در آن سهل‏انگارى نمى‏كند، براى اينكه «حكيم» است، يعنى افعالش همه متقن است، و يكى از آثار متقن بودن عمل اين است كه عمل خود را طورى انجام دهد كه به نتيجه برسد.

و نيز حق خداى تعالى است كه در بندگان خود و امور ايشان به هر طورى كه بخواهد تصرف كند، چون او «مالك» ايشان است، و نيز حق او است كه بندگان به وظيفه پرستش او قيام كنند و او ايشان را به بندگى خود وادار سازد و امر و نهى كند، چون هم «على» است، و هم «عظيم» .

پس هر يك از اين پنج اسم سهمى در تعليل اصل وحى دارند، و نتيجه مجموع آنها اين است كه خداى تعالى از هر جهت ولى بندگان است، و جز او ولى ديگرى نيست.

#### توضيح اينكه آيه: ﴿تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ...‏﴾ در مقام بيان عظمت وحى و كلام خدا است‏

﴿تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ...﴾

كلمه «يتفطرن» از مصدر «تفطر» است كه به معناى پاره پاره شدن است، چون كلمه «تفطر» كه مصدر باب تفعل است، از «فطر» گرفته شده، كه به معناى پاره شدن و شكافتن است.

آنچه كه از سياق آيه و نظم كلام - كه در باره بيان حقيقت وحى و آثار و نتائج آن است - به دست مى‏آيد، اين است كه مراد از «پاره پاره شدن آسمانها از بالاى سر مردم» شكافتن آنها است به وسيله وحيى كه از ناحيه خداى على عظيم نازل مى‏شود، و فرشتگان آن وحى را از همه آسمانها عبور مى‏دهند تا به زمين نازل كنند، چون مبدأ وحى خداى سبحان است، و آسمانها به حكم آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَ مَا كُنَّا عَنِ اَلْخَلْقِ غَافِلِينَ‏﴾[[5]](#footnote-5) راه‏هايى است به سوى زمين.

و اما اينكه چرا جمله «يتفطرن» را مقيد كرد به جمله «من فوقهن» ؟وجهش روشن است، براى اينكه وحى از ما فوق و بالاى سر نازل مى‏شود، چون از ناحيه خدايى نازل مى‏شود كه ما فوق هر چيز است، و علو و عظمتى مطلق دارد، قهرا اگر آسمانها شكافته شوند از بالا شكافته مى‏شوند.

و نيز مى‏خواهد امر وحى را بزرگ بدارد، از اين جهت كه وحى كلام كسى است كه على و عظيم است، پس از اين جهت كه كلام خدايى است داراى عظمت مطلق و آسمانها در هنگام نزول آن نزديك به پاره پاره شدن مى‏شود، و از اين جهت كه كلام خدايى است على و داراى علو، اگر آسمانها پاره شوند از بالا پاره مى‏شوند.

پس آيه شريفه در مقام بزرگداشت كلام خدا از اين جهت كه در هنگام نزولش از آسمانها عبور مى‏كند، نظير آيه شريفه‏ ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾[[6]](#footnote-6) است كه در مقام بزرگداشت وحى است، از حيث اينكه ملائكه حامل آن

به سوى زمين هستند.

و نيز نظير آيه شريفه‏ ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا اَلْقُرْآنَ عَلىَ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اَللَّهِ‏﴾[[7]](#footnote-7) است كه در مقام بزرگداشت وحى است بر فرضى كه بر كوهى نازل شود.

و نيز نظير آيه شريفه‏ ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً﴾[[8]](#footnote-8) است كه در مقام بزرگداشت آن از نظر سنگينى و صعوبت عمل آن است. اين آن مطلبى است كه سياق، آن را به دست مى‏دهد.

ولى ديگر مفسرين‏[[9]](#footnote-9) آيه را بر دو معناى ديگر حمل كرده‏اند:

اول اينكه مراد از «تفطر» پاره شدن آسمانها از جلال و عظمت خداى جل جلاله است، هم چنان كه توصيف خدا به على عظيم در آيه قبلى هم مؤيد اين معنا است.

دوم اينكه مراد شكافتن آسمانها از شرك مشركين اهل زمين است، و از اين حرفشان كه مى‏گفتند: «﴿اِتَّخَذَ اَلرَّحْمَنُ وَلَداً‏﴾ خدا فرزندى گرفته» ،چون عين اين كلام در سوره مريم نيز آمده، و فرموده: ﴿تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ‏﴾[[10]](#footnote-10).

صاحبان اين دو توجيه در باره قيد «من فوقهن» دچار اشكال شده‏اند، و مخصوصا آنكه وجه دوم را اختيار كرده در باره توجيه قيد مذكور به زحمت افتاده و همچنين در اينكه اتصال جمله‏ ﴿وَ اَلْمَلاَئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ...‏﴾، به ما قبل را چطور توجيه كنند دست و پا زده‏اند، كه هر كس به كتب تفسير آنان مراجعه كند بر اين مطلب واقف مى‏گردد.

#### مقصود از استغفار ملائكه براى زمينيان ﴿وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ‏﴾ درخواست تشريع دين براى آنها است‏

﴿وَ اَلْمَلاَئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ‏﴾ يعنى فرشتگان، خداى را از هر چه كه لايق به ساحت قدسش نيست منزه داشته، و او را با شمردن كارهاى جميلش ثنا مى‏گويند. و يكى از چيزهايى كه لايق ساحت قدس او نيست همين است كه امر بندگان خود را مهمل گذارد، و آنان را به سوى دينى كه خود تشريع مى‏كند، و از راه وحى ابلاغ مى‏فرمايد هدايت نكند، با اينكه اين هدايت يكى از كارهايى است كه انجامش از ناحيه خدا جميل و پسنديده است. و از خداى سبحان درخواست مى‏كنند كه اهل زمين را بيامرزد. و معلوم است كه حصول اين آمرزش سببى دارد كه قبلا بايد حاصل شده باشد، و آن

سبب عبارت است از پيمودن طريق بندگى، و آنهم احتياج به هدايت خود خدا دارد. پس برگشت درخواست مغفرت براى اهل زمين به اين درخواست است كه خدا براى آنان دينى تشريع كند، و آن گاه كسانى را كه به آن دين مى‏گروند بيامرزد. پس معناى جمله مورد بحث اين مى‏شود: كه ملائكه از خداى سبحان درخواست مى‏كنند كه براى ساكنين زمين از طريق وحى دينى تشريع كند، و آن گاه به وسيله آن دين ايشان را بيامرزد.

شاهد بر اين معنا اين است كه جمله مورد بحث در خلال سياقى واقع شده كه در صدد بيان صفت وحى است. و نيز شاهد ديگرش اين است كه براى اهل زمين طلب مغفرت مى‏كنند، و معنا ندارد ملائكه براى همه اهل زمين طلب مغفرت كنند، و از خدا بخواهند حتى مشركين را كه مى‏گفتند ﴿اِتَّخَذَ اَللَّهُ وَلَداً﴾ بيامرزد، با اينكه قبلا از خود ملائكه حكايت كرده بود كه‏ ﴿وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾[[11]](#footnote-11) پس ناگزير بايد بگوييم منظور از طلب مغفرت، طلب وسيله و سبب مغفرت است، و آن همين است كه نخست براى اهل زمين دينى تشريع كند، تا سپس متدينين به آن دين را بيامرزد.

﴿أَلاَ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ﴾ يعنى آگاه باش كه خداى سبحان بدان جهت كه متصف به دو صفت مغفرت و رحمت است، و او را به نام غفور و رحيم مى‏خوانيد، ساحت قدسش اقتضاء مى‏كند كه براى اهل زمين كارى كند و زمينه‏اى فراهم سازد كه به مغفرت و رحمت او برسند و آن كار همين است كه از راه وحى و رسالت دينى برايشان تشريع كند كه به وسيله آن به سوى سعادت خود هدايت شوند.

بعضى از مفسرين‏[[12]](#footnote-12) گفته‏اند در جمله‏ ﴿أَلاَ إِنَّ اَللَّهَ...‏﴾ اشاره‏اى است به اينكه خداى تعالى هم استغفار ملائكه را قبول كرده، و هم بيشتر از آن مقدارى را كه ملائكه خواسته‏اند مغفرت و رحمت مى‏دهد.

﴿وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اَللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾

بعد از آنكه از آيات قبل استفاده شد كه خداى تعالى تنها ولى بندگان خويش است، و جز او ولى ديگرى نيست، و تنها او متولى امور سكنه زمين است كه برايشان دينى تشريع كند، دينى كه خودش بپسندد، و آن را به مقتضاى اسماء حسنا و صفات عليائش از طريق وحى به انبياء به ايشان برساند، و لازمه اين ولايت آن بود كه سكنه زمين غير از او كسى را ولى خود

نگيرند، اينك در آيه مورد بحث به حال كسانى اشاره مى‏كند كه به غير از خدا اوليايى براى خود درست كردند، و آنها را در ربوبيت و الوهيت شركاى خدا پنداشتند، آن گاه مى‏فرمايد: خدا از آنچه اين طايفه مى‏كنند غافل نيست، و اعمالشان عليه خود آنان محفوظ مى‏ماند، تا به زودى بر آن اعمال مؤاخذه شوند، و در اين بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ مسئوليتى ندارد، چون به جز ابلاغ رسالت وظيفه‏اى ندارد، نه وكيل مردم است نه از اعمال آنان بازخواست مى‏شود.

پس اينكه فرمود ﴿اَللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ﴾ معنايش اين است كه شرك آنان را عليه آنان حفظ مى‏كند، و همچنين گناهان و اعمال فاسدى مترتب بر شرك ايشان است.

﴿وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ‏﴾ يعنى اعمال مردم به تو واگذار نشده تا تو آن را برايشان اصلاح كنى، و به اين منظور به سوى دين حق هدايتشان كنى. اين آيه شريفه لحنش لحن تسليت دادن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

### بحث روايتى (نقل و نقد رواياتى در باره حروف مقطعه قرآن)

در الدر المنثور است كه ابن اسحاق و بخارى در تاريخ خود، و ابن جرير به سندى ضعيف از ابن عباس، از جابر بن عبد اللَّه ابن رباب روايت كرده‏اند كه گفت: روزى ابو ياسر بن اخطب با جمعى از مردان يهود به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عبور مى‏كردند، در حالى كه آن جناب اول سوره بقره را مى‏خواند كه مى‏فرمايد: ﴿الم ذَلِكَ اَلْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ‏﴾ . از بين آن جمع برادر ابو ياسر، حى بن اخطب به آن جمع ملحق شد، و گفت: هيچ مى‏دانيد؟ به خدا سوگند من از محمد شنيدم كه از جمله آنچه به وى وحى شده اين را مى‏خواند: ﴿الم ذَلِكَ اَلْكِتَابُ﴾ پرسيدند راستى تو خودت شنيدى؟ گفت: آرى.

پس يهوديان نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شدند و گفتند: اى محمد يادت نيست كه در ضمن آنچه به تو وحى شده مى‏خواندى: ﴿الم ذَلِكَ اَلْكِتَابُ‏﴾ ؟ فرمود: بلى درست است. گفتند: آيا جبرئيل اين را از ناحيه خدا برايت آورده؟ فرمود: آرى. گفتند: با اينكه خداوند قبل از تو هم انبيايى فرستاده، و ما سراغ نداريم كه هيچ پيغمبرى مدت سرورى و مقدار عمر امتش را دانسته باشد غير از تو كه در اين كلام خود از آن خبر مى‏دهى؟ در همين بين حى بن أخطب به عده‏اى كه همراهش بودند گفت: «الف» يك، و «لام» سى، و «ميم» چهل، جمعا مى‏شود هفتاد و يك، و آيا شما مى‏خواهيد به دين پيغمبرى درآييد كه

مدت سرورى‏اش و عمر امتش مجموعا هفتاد و يك سال است.

آن گاه رو كرد به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و گفت: اى محمد آيا غير از ﴿الم‏﴾ حرف ديگرى هم هست؟ فرمود: بله، پرسيد: چيست؟ فرمود: ﴿المص﴾ حى بن اخطب گفت: (عجب) اين از اولى سنگين‏تر و طولانى‏تر است، چون «الف» يك و «لام» سى و «ميم» چهل «و صاد» نود است كه جمعا صد و شصت و يك مى‏شود. اى محمد آيا غير از اينهم هست؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بله، پرسيد چيست؟ فرمود: ﴿الر‏﴾ گفت اينكه از آن دو سنگين‏تر و طولانى‏تر است، چون «الف» يك و «لام» سى و «راء» دويست است كه جمعا دويست و سى و يك مى‏شود.

حال بگو ببينيم باز هم هست؟ فرمود: بله‏ ﴿المر﴾ حى گفت اين ديگر از آنها سنگين‏تر و بلندتر است «الف» يك و «لام» سى و «ميم» چهل و «راء» دويست كه جمعا دويست و هفتاد و يك.

سپس حى بن اخطب گفت: اى محمد امر تو بر ما مشتبه شد نمى‏دانيم دوران نبوتت كوتاه است يا بلند؟ آن گاه برخاستند كه بروند برادر او ابو ياسر به او و همراهانش از علماى يهود گفت نظر شما چيست؟ آيا به راستى همه اين مدت‏ها يعنى «71» و «161» و «231» و «271» را به محمد داده‏اند كه جمعا هفتصد و سى و چهار سال باشد؟ آنها نيز گفتند: امر او براى ما مشتبه است.

راويان نامبرده معتقدند كه آيات‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ اَلْكِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ...‏﴾ در خصوص همين يهوديان نازل شده‏[[13]](#footnote-13).

مؤلف: و نيز الدر المنثور قريب به اين مضمون از ابن منذر، از ابن جريح نقل كرده قمى هم نظير آن را در تفسير خود از پدرش از ابن رئاب، از محمد بن قيس، از ابى جعفر (علیه السلام) نقل كرده‏[[14]](#footnote-14). و در اين روايت نيامده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم حساب ابجد يهوديان و يا متشابه بودن حروف مقطعه را امضاء كرده باشد، خود يهوديان هم دليلى براى گفته خود نياورده‏اند، در سابق هم گفتيم كه آيات متشابه قرآن غير از حروف مقطعه‏اى است كه در آغاز بعضى سوره‏ها آمده.

و در معانى الاخبار به سند خود از جويريه از سفيان ثورى روايت آورده كه گفت: من

به جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب (علیه السلام) عرضه داشتم يا بن رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) معناى اين كلمات از كتاب خداى عز و جل كه مى‏فرمايد: ﴿الم‏﴾، ﴿المص‏﴾، ﴿الر‏﴾، ﴿المر‏﴾، ﴿كهيعص‏﴾، ﴿طه‏﴾، ﴿طس‏﴾، ﴿طسم‏﴾، ﴿يس‏﴾، ﴿ص‏﴾، ﴿حم‏﴾، ﴿حم عسق‏﴾، ﴿ق﴾ و ﴿ن‏﴾ چيست؟

امام صادق (علیه السلام) فرمود: اما ﴿الم﴾ كه در اول سوره بقره است معنايش «انا اللَّه الملك» است، يعنى منم اللَّه سلطان. و اما ﴿الم‏﴾ كه در اول سوره آل عمران است معنايش «انا اللَّه المجيد» است، يعنى منم خداى مجيد. و معناى‏ ﴿المص‏﴾ «انا اللَّه المقتدر الصادق» است يعنى منم خداى مقتدر صادق. و معناى‏ ﴿الر‏﴾ اين است كه «انا اللَّه الرؤف» ، منم خداى رؤوف. و معناى‏ ﴿المر﴾ اين است كه منم خداى محيى و مميت و رزاق. و معناى ﴿كهيعص‏﴾ اين است كه منم كافى و هادى و ولى و عالم و صادق الوعد. و ﴿طه﴾ خود يكى از اسماء رسول خدا است، و معنايش «يا طالب الحق الهادى اليه» است يعنى اى كه طالب حق و هدايت كننده خلق به سوى آنى، ما قرآن را به سويت نازل نكرديم كه خود را از اندوه براى كفار به سختى و مشقت بيندازى بلكه فرستاديم تا به وسيله آن نيكبخت باشى.

و اما ﴿طس‏﴾ معنايش «انا الطالب السميع» است، يعنى منم طالب شنوا. و اما ﴿طسم﴾ معنايش منم طالب شنواى مبدى و معيد، و اما ﴿يس‏﴾ آن نيز يكى از اسماء رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و معنايش «يا ايها السامع للوحى و القرآن الحكيم انك لمن المرسلين على صراط مستقيم هان اى شنواى وحى و قرآن حكيم به درستى كه تو قطعا از فرستادگان خدايى كه بر صراط مستقيم و مهيمن بر آنى» است.

و اما ﴿ص﴾ نام چشمه‏اى است كه از زير عرش مى‏جوشد، و همين صاد بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معراج از آن وضو گرفت، و جبرئيل روزى يك بار داخل آن مى‏شود و در آن فرو مى‏رود، و سپس بيرون آمده بال خود را تكان مى‏دهد، و هيچ قطره‏اى از بالش نمى‏چكد و نمى‏پرد، مگر آنكه خدا از آن فرشته‏اى خلق مى‏كند، تا او را تسبيح و تقديس و تكبير و حمد بگويد تا روز قيامت.

و اما ﴿حم‏﴾ معنايش حميد مجيد است. و اما ﴿حم عسق﴾ معنايش حليم، مثيب (ثواب دهنده) عالم، سميع، قادر، قوى، است. و اما ﴿ق‏﴾ نام كوهى است كه محيط به زمين است و سبزى آسمان هم از آن است، و به وسيله آن كوه است كه خدا زمين را از اينكه اهلش را بلرزاند حفظ كرده. و اما ﴿ن﴾ نام نهرى است در بهشت كه خداى تعالى دستور داد منجمد شو، منجمد شد، و مداد گشت و به قلم فرمود: بنويس قلم هم در كتاب لوح محفوظ سطرگيرى

كرد، و آنچه كه بود و تا قيامت خواهد بود همه را نوشت پس مداد از نور و قلم از نور و لوح هم لوحى از نور بود.

سفيان اضافه مى‏كند سپس عرضه داشتم: يا بن رسول اللَّه! امر لوح و قلم و مداد را بيشتر برايم توضيح بده، و آنچه خدا به تو تعليم داده تعليمم ده. فرمود: يا بن سعيد اگر تو اهليت براى پاسخ دادنم نداشتى جوابت را نمى‏دادم، پس (بدانكه) نون‏ ﴿ن‏﴾ نام فرشته‏اى است كه آن را به قلم كه آن نيز فرشته‏اى است مى‏دهد، و قلم هم به لوح كه آن نيز فرشته‏اى است مى‏دهد، و لوح هم به اسرافيل و اسرافيل به ميكائيل و او به جبرئيل مى‏دهد، و جبرئيل هم به انبياء و رسولان خدا (صلوات اللَّه عليهم). سفيان مى‏گويد: آن گاه امام فرمود: برخيز كه بيش از اين برايت خطرى است‏[[15]](#footnote-15).

مؤلف: ظاهر آنچه در اين روايات آمده كه غالب حروف مقطعه را به اسماء حسناى خدا معنا كرده، اين است كه اين حروف از اسماء خدا گرفته شده، حال يا از اول آنها مانند «ميم» كه فرمود از ملك و مجيد و مقتدر گرفته شده، و يا از وسط مانند «لام» از اللَّه و «ياء» از «ولى» ،پس اين حروف مقطعه اشاراتى هستند بر اساس رمز، كه هر يك به يكى از اسماء خدا اشاره مى‏كنند، و اين معنا از طرق اهل سنت از ابن عباس و ربيع بن انس و ديگران نيز روايت شده. ولى بر خواننده پوشيده نيست كه رمز، اصولا وقتى به كار برده مى‏شود كه گوينده نمى‏خواهد ديگران از آنچه او به مخاطب خود مى‏فهماند سر در آورند، و به اين منظور مطلب خود را با رمز به مخاطب مى‏رساند تا هم مخاطبش بفهمد و هم ديگران نفهمند، و اين اسماء حسنايى كه در اين روايت حروف مقطعه اوائل سوره‏ها را رمز آن دانسته، اسمايى است كه در بسيارى از موارد از كلام خداى تعالى به آنها يا بطور اجمال و يا بطور تفصيل، تصريح و اشاره شده با اين حال ديگر هيچ فايده‏اى براى اين رمز گويى تصور نمى‏شود.

پس بايد براى اين روايات به فرضى كه صحيح باشد، و به راستى از معصوم (علیه السلام) صادر شده باشد فكر وجه ديگرى كرد، و آن اين است كه آن را حمل كنيم بر اينكه اين حروف دلالت بر آن اسماء دارد، ولى نه به دلالت وضعى. در نتيجه رمزهايى خواهد بود كه منظور و مراد آن بر ما پوشيده است، و به مرتبه‏هايى از آن معانى دلالت دارد، كه براى ما مجهول است، چون آن مراتب نامبرده دقيق‏تر و رقيق‏تر و بلندپايه‏تر از فهم ما است.

مؤيد اين توجيه تا اندازه‏اى اين است كه يك حرف نظير «ميم» را در چند جا به چند

معناى مختلف تفسير كرده. و همچنين رواياتى كه مى‏گويد اين حروف از حروف اسم اعظم است.

و اينكه داشت: «و اما قاف به معناى كوهى است محيط به زمين كه سبزى آسمان از رنگ آن است...» ،و نيز روايت قمى كه در تفسيرش وارد شده، و نيز به چند طريق از طرق اهل سنت از ابن عباس و ديگران در اين باره آمده، به نظر درست نمى‏رسد.

در بعضى از رواياتى كه از ابن عباس نقل شده آمده: قاف كوهى است از زمرد، كه محيط است بر دنيا، و دو طرف آسمان به آن كوه چسبيده، و كوه نامبرده پايه آسمان است. و در بعضى ديگر آمده خداى تعالى كوهى خلق كرده به نام كوه قاف، كه محيط بر اقيانوسها است، و آسمان دنيا روى آن قرار دارد و در آنجا هفت زمين و هفت دريا و هفت آسمان است.

و در بعضى از روايات ابن عباس آمده: خدا كوهى خلق كرده به نام قاف كه محيط بر عالم است و رگ و ريشه‏هايش تا صخره‏اى كه زمين روى آن قرار دارد فرو رفته، هر وقت خدا بخواهد يك شهر يا قريه را دستخوش زلزله سازد به آن كوه دستور مى‏دهد تا آن ريشه از ريشه‏هاى خود را كه در زير آن قريه واقع شده حركت دهد، و در نتيجه در آن قريه زلزله ايجاد كند، به همين جهت است كه مى‏بينيم در يك قريه زلزله مى‏شود، و قريه‏هاى مجاورش تكان نمى‏خورد.

علت درست نبودن اين حرف اين است كه خيلى شبيه به اسرائيليات است، (كه در بين روايات ما رخنه كرده). و اگر جمله «خداوند به وسيله آن زمين را از اينكه اهلش را بلرزاند جلوگيرى مى‏كند» نبود، ممكن بود به نوعى تاويل روايت را اينطور توجيه كنيم، كه مراد از كوه محيط بر زمين كره هوا است.

و اما اينكه داشت‏ ﴿طه﴾ و ﴿يس‏﴾ از اسماء رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و تفسيرى كه براى اين دو كلمه كرده بود، نيز بايد به همان معنايى كه ما در باره كوه قاف كرديم حمل شود، هم چنان كه روايات بسيارى كه از طرق عامه و خاصه وارد شده كه ﴿طه﴾ و ﴿يس‏﴾ از اسماء رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، بر همين معنا حمل مى‏شود.

و اما اينكه داشت‏ ﴿ن﴾ نام نهرى است كه خدا آن را مداد كرد، و قلم به امر او با آن مداد بر لوح بنوشت، آنچه را بوده و تا قيامت خواهد بود. و نيز اينكه داشت: مداد و قلم و لوح از نورند. و اينكه داشت: مداد و قلم و لوح همه فرشتگانند، خود بهترين شاهد است بر اينكه آنچه از عرش و كرسى و لوح و قلم و نظائر آن در كلام خداى تعالى آمده، و آنچه كه در كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه (علیه السلام) برايش تفسير كرده‏اند، همه از باب تمثيل است، و منظور از اين تعبيرها و بيانات نزديك كردن معارف حقيقى است از افقى دور به افقى نزديك‏تر به فهم مردم عامى، و خواسته‏اند يك امر غير محسوس را به منزله محسوس

فرض نموده، آن وقت در باره‏اش حرف بزنند.

و نيز در معانى الاخبار به سند خود از ابو بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: ﴿الم‏﴾ حروفى هستند از اسم اعظم خدا كه تكه تكه آن در قرآن آورده شده، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و امام مى‏توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مى‏شود[[16]](#footnote-16).

مؤلف: اين مضمون به چند طريق از اهل سنت از ابن عباس و غيره نيز روايت شده، و ما در تفسير سوره اعراف آنجا كه راجع به اسماى حسنى بحث مى‏كرديم، گفتيم كه اسم اعظمى كه اثرى خاص به خود را دارد، از قبيل الفاظ نيست، و آنچه روايت در باره آن وارد شده كه ظاهرش اين است كه اسمى است مركب از حروف لفظى، بايد به نوعى تاويل كه مناسب با آن روايت باشد تاويل گردد.

و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن زياد و محمد بن سيار از امام عسكرى (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: قريش و يهود قرآن را تكذيب كردند و گفتند: سحرى است آشكار كه خود محمد درست كرده، و خداى تعالى در پاسخشان فرمود: ﴿الم ذَلِكَ اَلْكِتَابُ﴾ يعنى اى محمد اين كتابى كه ما بر تو نازل كرديم، از همين حروف الفباء است كه شما نيز لغات خود را از آن تركيب مى‏كنيد، (اگر الفباى شما 28 حرف است قرآن نيز 28 حرف است نه بيشتر)، پس شما هم اگر راست مى‏گوييد مثل آن را بياوريد، و ساير گواهان خود را هم با خود همدست كنيد - تا آخر حديث‏[[17]](#footnote-17).

مؤلف: اين حديث از تفسير امام عسكرى نقل شده كه سندش ضعيف است.

و در تفسير قمى در روايات ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه در تفسير جمله‏ ﴿يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ‏﴾ فرمود: يعنى پاره پاره مى‏شوند[[18]](#footnote-18).

و در كتاب جوامع الجامع در ذيل جمله «﴿وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ‏﴾» مى‏گويد: امام صادق (علیه السلام) فرمود: يعنى براى مؤمنين كه در زمين هستند[[19]](#footnote-19).

مؤلف: در مجمع البيان‏[[20]](#footnote-20) از آن جناب روايتى به همين معنا آورده. و قمى‏[[21]](#footnote-21) هم آن را بدون آوردن نام آن جناب نقل كرده.

## [سوره الشورى (42): آيات 7 تا 12]

﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ اَلْقُرىَ وَ مَنْ حَوْلَهَا وَ تُنْذِرَ يَوْمَ اَلْجَمْعِ لاَ رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي اَلْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي اَلسَّعِيرِ ٧ وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ ٨ أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ اَلْمَوْتىَ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ ٩ وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ ١٠ فَاطِرُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً وَ مِنَ اَلْأَنْعَامِ أَزْوَاجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ ١١ لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ ١٢‏﴾

### ترجمه آيات‏

و اين چنين به سويت وحى كرديم قرآنى عربى را تا مردم مكه و پيرامون آن را انذار كنى و از روز جمع (قيامت) كه شكى در آن نيست بترسانى، روزى كه دسته‏اى در بهشت و دسته‏اى در جهنم خواهند بود (7).

اگر خدا مى‏خواست مى‏توانست همه را امتى واحد قرار دهد، اما (سنتش بر اين قرار گرفته كه) هر كس را بخواهد در رحمتش داخل سازد، و ستمگران هيچ سرپرست و ياورى نداشته باشند (8).

آيا به راستى غير از خدا اوليائى گرفته‏اند؟ در حالى كه ولى (مردم) تنها خداست و تنها او مردگان را زنده مى‏كند، و تنها او بر هر چيز قادر است (9).

و در هر چيز كه اختلاف كنيد داورى در آن به عهده خدا است، متوجه باشيد كه اين خدا است كه پروردگار من است، و من تنها بر او توكل مى‏كنم، و به سوى او باز مى‏گردم (10).

او كه پديد آورنده آسمانها و زمين است، و از جنس خود شما برايتان همسرانى آفريد، و نيز براى چارپايان جفت خلق كرد، و به اين وسيله نسل شما و چارپايان را زياد كرد. هيچ چيزى مثل او نيست، و او شنوا و بينا است (11).

كليدهاى رحمت آسمانها و زمين از آن او است، روزى را براى هر كس بخواهد گشاده مى‏كند، و براى هر كه بخواهد تنگ مى‏گيرد، آرى او به هر چيزى داناست (12).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل دوم از آيات اين سوره است كه در آن نيز مساله وحى را معرفى مى‏كند. چيزى كه هست در اين آيات وحى را از نظر نتائجى كه مترتب بر آن است معرفى مى‏كند، هم چنان كه در فصل سابق خود آن را معرفى مى‏كرد و به آن اشاره مى‏نمود.

در اين فصل مى‏فرمايد: غرض از وحى انذار مردم است، و مخصوصا انذارى كه مربوط به روز قيامت است، روزى كه همه مردم در آن جمع مى‏شوند و گروهى به سوى بهشت، و گروهى ديگر به سوى آتش مى‏روند.

چون اگر مردم به چنين روزى تهديد و انذار نشوند، دعوت دينى به نتيجه نمى‏رسد و تبليغ دينى سودى نمى‏بخشد. آن گاه اين نكته را بيان مى‏كند كه دو دسته شدن مردم چيزى است كه مشيت خداى سبحان به آن تعلق گرفته، و به همين منظور دين را براى مردم تشريع كرده، و از راه وحى مردم را از روز جمع انذار نموده، چون او ولى مردم است، و آنها را بعد از مردن زنده مى‏كند، و بين آنان در آنچه اختلاف مى‏كردند حكم مى‏فرمايد.

آن گاه رشته كلام به مساله توحيد ربوبيت كشيده مى‏شود، و اينكه به جز خداى تعالى ربى نيست، چون صفاتى كه رب بايد داشته باشد مختص به خداست، و هيچ شريكى در هيچ يك از آن صفات شركت ندارد.

#### دعوت پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) جهانى، ولى تدريجى و مرحله به مرحله بوده است‏

﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ اَلْقُرىَ وَ مَنْ حَوْلَهَا‏﴾

كلمه «كذلك» اشاره به وحيى است كه از سياق آيات قبل فهميده مى‏شود. و ﴿أُمَّ

اَلْقُرىَ﴾ مكه مكرمه است. و مراد از انذار مكه، انذار اهل مكه است. و مراد از ﴿مَنْ حَوْلَهَا‏﴾ ساير نقاط جزيرة العرب است، يعنى آنهايى كه در خارج مكه زندگى مى‏كنند. مؤيد اين معنا كلمه «عربيا» است، چون مى‏فرمايد: بدين جهت قرآن را عربى نازل كرديم كه عربى زبانها را انذار كنى.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه اگر غرض از نازل كردن قرآن فقط انذار عرب زبانها باشد با جهانى بودن قرآن نمى‏سازد.

جوابش اين است كه دعوت پيامبر اسلام در جهانى شدنش تدريجى و مرحله به مرحله بوده، در مرحله اول به حكم آيه شريفه‏ ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ﴾[[22]](#footnote-22) امور بود تنها فاميل خود را دعوت كند، و در مرحله دوم به حكم آيه شريفه‏ ﴿قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ‏﴾[[23]](#footnote-23) مامور شده آن را به عموم عرب ابلاغ كند، و در مرحله سوم به حكم آيه‏ ﴿وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا اَلْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ﴾[[24]](#footnote-24) مامور شده آن را به عموم مردم برساند.

يكى از ادله‏اى كه مى‏رساند كه چنين مراتبى در دعوت اسلام بوده، آيه شريفه «﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ تا جمله ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ‏﴾» [[25]](#footnote-25)است، چون آن طورى كه از سياق سوره برمى‏آيد خطاب در آن به كفار قريش است، مى‏فرمايد: اين قرآن هدايت و تذكر براى تمام عالميان است و اختصاص به يك قوم و دو قوم ندارد، و چون كتابى است همگانى ديگر معنا ندارد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از عرب مطالبه اجر و پاداش كند.

علاوه بر اينكه در اين معنا هيچ حرفى نيست كه دعوت به اسلام شامل اهل كتاب و مخصوصا يهود و نصارى نيز مى‏شود، (چون در قرآن بارها به اهل كتاب خطابها كرده، و ايشان را به پذيرفتن دين دعوت فرموده). و نيز مسلم تاريخ است كه مردمى از غير عرب اسلام را پذيرفته‏اند، مانند سلمان ايرانى، و بلال حبشى، و صهيب رومى.

بعضى از مفسرين‏[[26]](#footnote-26) گفته‏اند: مراد از جمله‏ ﴿مَنْ حَوْلَهَا﴾ سائر اقوام بشريت غير عرب است، و مؤيد اين احتمال آن است كه از مكه تعبير فرموده به‏ ﴿أُمَّ اَلْقُرىَ‏﴾ يعنى مركز تمامى شهرهاى دنيا و گر نه مى‏فرمود: مكه.

و اين آيه شريفه بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد وحى را از نظر نتيجه و هدفش معرفى مى‏كند، كه وحى عبارت است از انذار مردم از طريق القاء الهى، و نبوت هم همين است، پس وحى القايى است الهى به غرض نبوت و انذار.

﴿وَ تُنْذِرَ يَوْمَ اَلْجَمْعِ لاَ رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي اَلْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي اَلسَّعِيرِ﴾

اين جمله عطف است بر كلمه «تنذر» كه در اول آيه است، و اين عطف از قبيل عطف خاص بر عام است كه معمولا در مواردى اينطور عطف مى‏كنند كه خاص اهميت مخصوص دارد، پس در آيه مورد بحث مى‏خواهد بفرمايد: ما اين قرآن را بر تو نازل كرديم تا مردم را از خدا بترسانى و انذار كنى، و مخصوصا از غضبش در روز قيامت انذار نمايى.

و كلمه «يوم الجمع» مفعول دوم براى جمله «تنذر» است، نه اينكه ظرف آن باشد، (توضيح اينكه: نمى‏خواهد بفرمايد در روز قيامت انذار كنى بلكه مى‏خواهد بفرمايد: مردم را از روز قيامت انذار كنى و بترسانى). و منظور از «روز جمع» روز قيامت است كه خداى تعالى در جاى ديگر در باره‏اش فرموده: ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ ... فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ‏﴾[[27]](#footnote-27).

و جمله‏ ﴿فَرِيقٌ فِي اَلْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي اَلسَّعِيرِ‏﴾ در مقام تعليل و دفع توهمى است كه ممكن است به ذهن كسى بيايد، گويا فرموده: چرا از روز جمع انذارشان كند؟ آن گاه در پاسخ فرموده: براى اينكه در آن روز يك دسته بهشتى و دسته ديگر جهنمى مى‏شوند، يعنى به دو دسته تقسيم مى‏گردند، يكى سعيد و داراى پاداش و ديگرى شقى و معذب. پس بايد انذار بشوند تا از راه شقاوت بپرهيزند، و از پرتگاه هلاكت كنار آيند.

#### شرح مفاد آيه: ﴿وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ و نقد و رد وجوهى كه پيرامون آن گفته شده است‏

﴿وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً...‏﴾

از آنجا كه آيات اين فصل در صدد بيان اين معنا است كه انذار مردم لازم است، به همين جهت نبوت يك حاجت ضرورى بشر است، چون مردم در روز قيامت دو طايفه مى‏شوند، و از آنجايى كه در چنين مقامى زودتر از هر چيز اين سؤال به ذهن مى‏دود كه اگر بهانه براى فرستادن پيامبران اين است كه عده‏اى از بندگان خدا دوزخى نشوند، چرا از همان اول مردم را يك جور خلق نكرد تا دو دسته نشوند و چرا بين آنها امتياز قائل شد، تا بعضى بهشتى و بعضى دوزخى گردند، مى‏خواست همه را يكسان و داراى يك صفت خلق كند، تا همه راه بهشت را طى كنند، و آن وقت احتياجى به مساله نبوت و انذار پيش نيايد؟ لذا در

پاسخ از اين سؤال ذهنى فرمود: «و اگر خدا مى‏خواست همه را يك جور خلق مى‏كرد...» (و ان شاء اللَّه به زودى روشن مى‏گردد كه چرا خدا نخواست).

﴿وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ﴾ كلمه «لكن» به اصطلاح استدراك است، مى‏خواهد بفرمايد ممكن نيست تمامى بشر امتى واحده باشند، به اين بيان كه سنت خداى تعالى بر اين جارى شده كه مردم يكسان نباشند، و نخواسته كه يكسان و يك جور باشند، و دليل بر اينكه مى‏خواهد بفرمايد سنت هميشگى خدا چنين است، جمله‏ ﴿يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ‏﴾ است كه چون با صيغه مضارع آمده بر استمرار دلالت دارد، و مى‏فهماند كه خدا همواره چنين است، نه براى يك بار و دو بار، و گر نه مى‏فرمود: «و لكن أدخل من يشاء» و يا عبارتى نظير آن.

در اين آيه شريفه بين «من يشاء» و «الظالمون» مقابله افتاده، و اين خود مى‏فهماند كه مراد از «من يشاء» غير ظالمين است، در نتيجه معنا چنين مى‏شود: خدا غير ظالمين را داخل رحمت خود مى‏كند، و اما ظالمين يار و مددكارى ندارند. حال ببينيم منظور از «ظالمين» چيست؟ در سوره اعراف ظالمين را به معاندينى كه منكر معادند تفسير نموده مى‏فرمايد: ﴿فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلظَّالِمِينَ اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ‏﴾[[28]](#footnote-28).

و از سوى ديگر بين «داخل كردن در رحمت خود» و بين «ولى و ياور نداشتن كفار» مقابله انداخته، و مى‏فهماند آنهايى كه داخل در رحمت خدا مى‏شوند، هم ولى دارند كه وليشان خداست، و هم نصير. و در مقابل آنهايى كه ولى و ناصر ندارند داخل در رحمت او نمى‏شوند، و نيز مى‏فهماند مراد از رحمت، بهشت است، و لازمه نداشتن ولى و ناصر، جهنم است.

در نتيجه حاصل معناى آيه اين مى‏شود كه: خداى سبحان نبوت و انذار را كه نتيجه وحى است بدين جهت مقدر و مقرر كرد كه مى‏دانست به زودى يعنى در قيامت مردم دو دسته مى‏شوند، لذا مقدر كرد تا مردم از داخل شدن در زمره دوزخيان بپرهيزند.

و اگر خدا مى‏خواست همه را يك امت قرار مى‏داد و همه يك جور مى‏شدند، و در قيامت دو دسته نمى‏گشتند، و آن وقت ديگر علت و بهانه‏اى براى فرستادن انبياء و انذار خلق

نبود، و نيز ديگر وحيى نمى‏شد، و ليكن خداى تعالى اين را نخواسته، بلكه سنتش بر اين جارى شده كه خودش متولى و عهده‏دار يك طايفه از مردم باشد، و آن طايفه غير ستمگر است. خواست تا آنها را داخل در رحمت خود يعنى بهشت كند، و امر طايفه ديگر را كه همان ستمگران باشند بر عهده نگيرد، و در نتيجه ولى و ناصرى نداشته باشند و سرانجامشان به سوى دوزخ باشد، و از آتش خلاصى نداشته باشند.

پس از آنچه گذشت اين معنا روشن گرديد كه مراد از يك امت كردن مردم اين است كه همه را يك جور خلق كند، حال يا اينكه همه را به بهشت ببرد، و يا همه را به دوزخ، چون خداى تعالى ملزم نيست به اينكه سعداء را داخل بهشت و اشقياء را داخل جهنم كند، بلكه اگر مى‏خواست مى‏توانست اين كار را نكند، و ليكن چون خواسته، مى‏كند و بين دو فريق از نظر سرنوشت آخرت فرق مى‏گذارد، چون سنتش بر اين جريان يافته، و به همين نيز وعده داده، و او خلف وعده نمى‏كند.

و در عين حال باز هم قدرتش مطلق است، و به عموميتش باقى است، و چنان نيست كه دستبند به دست خود زده باشد، و نتواند احكام خود را تغيير دهد. پس جمله‏ ﴿وَ تُنْذِرَ يَوْمَ اَلْجَمْعِ لاَ رَيْبَ فِيهِ﴾ تا آخر آيه دوم - در معناى آيه سوره هود است كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خَافَ عَذَابَ اَلْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ‏﴾[[29]](#footnote-29) تا آخر هفت آيه - كه لازم است به آنها مراجعه كنيد و با دقت مطالعه بفرماييد.

بعضى از مفسرين‏[[30]](#footnote-30) گفته‏اند: منظور از يك امت كردن مردم اين است كه همه را با ايمان كند و داخل در بهشت نمايد.

در كشاف گفته: معناى آيه اين است كه اگر پروردگار تو مى‏خواست اعمال قدرت كند، و همه را مجبور بر ايمان كند مى‏كرد، و ليكن او خواسته تا حكمت خود را اعمال كند، يعنى نخست، مردم را تكليف كند، و وظائفى برايشان معين سازد، و آن گاه به اختيار خودشان واگذار نمايد تا مؤمنين به اختيار خود داخل در رحمت او شوند، و منظور از «من يشاء» هم همين مؤمنينند، چون آنان را در مقابل ظالمين قرار داده، و ظالمين را بدون ولى و ناصر در عذاب خود رها كرده است.

صاحب كشاف سپس بر گفته خود استدلال كرده به آيه شريفه‏ ﴿وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا﴾[[31]](#footnote-31)و به آيه‏ ﴿وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً‏﴾[[32]](#footnote-32) و دليل بر اينكه معناى آيه اجبار كردن مردم بر ايمان است، جمله‏ ﴿أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ اَلنَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ مى‏باشد.[[33]](#footnote-33)

ولى گفتار زمخشرى و استدلالش درست نيست، براى اينكه همانطور كه ملاحظه فرموديد آيات شريفه در مقام تعريف وحى از حيث نتيجه و آثار آن است، و اينكه علت احتياج مردم به وحى اين است كه مردم در قيامت دو دسته مى‏شوند، و جمله‏ ﴿وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً‏﴾ در اين صدد است كه بفرمايد خدا مجبور و ملزم نيست كه مردم را داخل در رحمت خود كند بلكه مى‏تواند اين كار را نكند. و براى رساندن اين معنا كافى است كه مردم را دسته دسته نكند، بلكه همه را يك امت بسازد، حال يا همه جهنمى و يا همه بهشتى. و اما اينكه همه را مؤمن بسازد، اين ديگر مقتضاى سياق نيست.

و اما استدلالى كه به آن دو آيه كرد، آن نيز درست نيست، براى اينكه سياق آن دو آيه غير سياق آيه مورد بحث است. منظور از آن دو آيه گفتگو در باره ايمان اجبارى نيست، و ما در اين كتاب در تفسير آن دو آيه همين معنا را مطرح نموديم.

بعضى ديگر از مفسرين‏[[34]](#footnote-34) گفته‏اند: مناسب‏تر به سياق آن است كه بگوييم منظور از امت واحده كردن مردم، اين است كه همه را كافر كند، هم چنان كه در آيه‏ ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ[[35]](#footnote-35) منظور از امت واحده اين است كه مردم همه بى دين بودند، بعدا خدا انبياء را برگزيد و به سوى دين دعوتشان كرد.

پس معناى آيه مورد بحث اين مى‏شود كه اگر خدا مى‏خواست مردم را يك امت قرار مى‏داد تا همه كافر باشند يعنى انبيايى به سوى ايشان گسيل نمى‏داشت تا انذارشان كنند، و هم چنان بر كفر خود باقى مى‏ماندند، ﴿وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ‏﴾ يعنى و ليكن چون خدايى است رحيم، و رحمتش اقتضاء دارد كه اشخاص قابل رحمت را داخل در رحمت خود

كند، لذا پيغمبرانى به سوى همگى آنان گسيل داشت تا انذارشان كنند، در نتيجه آنهايى كه از دعوت انبياء متاثر مى‏شوند بشوند، و خدا در دنيا موفق به ايمانشان و اطاعتشان بفرمايد، تا در آخرت داخل رحمتشان كند، و دسته‏اى ديگر كه از دعوت انبياء متاثر نمى‏شوند، يعنى ستمكاران، در دنيا كافر بمانند، و در آخرت به سوى دوزخ رهسپار شوند، بدون اينكه ولى و ناصرى داشته باشند.

اين تفسير هم به نظر ما درست نيست، به دو دليل:

اول اينكه مراد از امت واحده بودن مردم در آيه 213 بقره، كه آيه مورد بحث را به آن قياس كردند، اتفاق تمامى مردم در كفر نيست، نمى‏خواهد بفرمايد: مردم همه كافر بودند و پس از آن خدا انبياء را برگزيد (چون قبل از بعثت انبياء ايمانى نبود تا كفرى باشد) بلكه مراد همانطور كه در تفسير آن آيه در سوره بقره گذشت اين است كه مردم از نظر معاش اختلافى نداشتند. و به فرضى كه ما تسليم شويم و بگوييم: مراد همان است كه شما گفتيد، ناگزير بايد بپذيريم كه بين اين دو آيه تناقض روشنى هست، و آن اين است كه آيه مورد بحث مى‏فرمايد مردم متفرق بودند و همه يك جور نبودند، و آيه سوره بقره مى‏گويد مردم همه يك جور بودند، و تفاوتى با هم نداشتند. و اگر اين مفسرين در پاسخ اشكال ما بگويند: آيه سوره بقره دلالت دارد بر اينكه مردم به حسب طبع يك جور بودند، نه اينكه در خارج هم يك جور باشند، (و با در نظر گرفتن اين نكته ديگر تناقضى پيش نمى‏آيد، آن آيه مى‏فرمايد: مردم همه يك طبيعت داشتند، و اين آيه مى‏فرمايد اگر خدا مى‏خواست كارى مى‏كرد كه مردم در خارج هم يك جور باشند) اين پاسخ درست نيست، براى اينكه لازمه‏اش آن است كه در باره آيه سوره بقره بگوييم: مردم همه طبيعت كفر داشتند، در حالى كه آيات زيادى از قرآن كريم دلالت دارد بر اينكه مردم بر حسب طبيعت و فطرت اصلى خود مؤمن بودند، مانند آيه شريفه‏ ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا‏﴾[[36]](#footnote-36).

دليل دوم اينكه نتيجه اين معنا آن است كه جمله‏ ﴿وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ﴾ ديگر در مقابل جمله «و الظالمون...» قرار نگيرد، و گفتن اين حرف دليل مى‏خواهد مگر اينكه چيزى در تقدير گرفته شود، تا باز هم مقابله‏اى كه كلام آن را افاده مى‏كند محفوظ بماند.

#### بيان انحصار ولايت در خداى سبحان و احتجاجاتى براى اينكه بايد فقط خدا ولى گرفته شود

﴿أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ ... فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ﴾

كلمه «أم» به طورى كه زمخشرى‏[[37]](#footnote-37) گفته معناى انكار را مى‏رساند.

بعد از آنكه در آيه قبلى اين معنا را خاطرنشان كرد كه تنها خداى سبحان عهده‏دار امور مؤمنين است، و ايشان را داخل در رحمت خود مى‏كند، و اما ستمكاران، يعنى كفار معاند، سرپرستى ندارند، اينك در اين آيه متعرض حال كفار شده كه چگونه براى خود اولياء و خدايانى گرفته، و آنها را به جاى خدا مى‏پرستند، با اينكه لازم بود خدا را ولى خود بگيرند و به دين او در آيند و او را بپرستند.

لذا اين عمل ايشان را انكار نموده، و بر لزوم پذيرفتن ولايت خدا استدلالهاى پى در پى مى‏آورد كه يكى از آن استدلالها جمله‏ ﴿فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ...‏﴾ است.

پس جمله‏ ﴿فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ﴾ انكار سابق را كه چرا غير خدا را ولى گرفتند، تعليل مى‏كند، و اين خود استدلالى است بر اينكه بايد خدا را ولى خود بگيرند. و جمله‏ ﴿فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ‏﴾ (به خاطر اينكه ضمير «هو» در آن آمده) انحصار ولايت در خدا را مى‏رساند، و مى‏فرمايد تنها و تنها ولى، خداست. و اصل ولايت داشتن خدا و انحصار ولايت در او، در آيات سابق كه مى‏فرمود: ﴿اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ﴾ به بيانى كه در تفسير همان آيات گذشت بيان شده بود.

و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى ولى است، و ولايت منحصر در او است، پس بر كسى كه ولى مى‏گيرد واجب است او را ولى خود بگيرد، و از او به غير او تجاوز نكند، چون جز او هيچ وليى وجود ندارد.

و جمله‏ ﴿وَ هُوَ يُحْيِ اَلْمَوْتىَ‏﴾ حجت دوم بر وجوب ولى گرفتن خداست، و اينكه بايد تنها او را ولى بگيرند. و حاصل اين حجت آن است كه غرض عمده در ولى گرفتن و به دين او متدين شدن و او را پرستيدن، رهايى از عذاب دوزخ و راه‏يابى به بهشت است در روز قيامت، و چون پاداش دهنده و عقاب كننده خدايى است كه بشر را زنده مى‏كند و مى‏ميراند، و در روز قيامت همه را براى جزاى اعمالشان جمع مى‏كند، پس واجب آن است كه تنها او را ولى خود بگيرند، و اوليايى كه خود، اموات و بى جانند دور بريزند، چون خود اين اولياء كه يا سنگند و يا چوب، نمى‏دانند چه وقت مبعوث مى‏شوند.

و جمله‏ ﴿وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾ حجت سوم است، و حاصلش اين است كه در

باب ولايت، واجب است ولى قدرت بر ولايت و عهده‏دارى اشخاص را داشته باشد، و بتواند امور آنان را اداره كند، و آن كسى كه بر هر چيز قادر است خداى سبحان است و بس. و غير خدا هيچ كس قدرتى ندارد مگر به همان اندازه كه خدا به او داده، و تنها كسى كه مالك هر چيز است خداست، و غير او مالكى نيست مگر تنها آن مقدارى را كه خدا تمليكش كرده، تازه آن مقدار قدرت كه به او داده خودش نسبت به آن نيز قدرت دارد، و هر چه را تمليك كرده باز خودش مالك آن چيز هست، پس يگانه ولى، خداست و غير او كسى ولى نيست.

﴿وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ‏﴾ اين جمله حجت چهارم بر انحصار ولايت در خداست. و اصولا بايد دانست كه حكم حاكم در بين دو نفرى كه با هم اختلاف دارند، به معناى آن است كه حكم را محكم، و حق را كه در بين آن دو نفر كه به خاطر اختلافشان در نفى و اثبات مضطرب شده تثبيت كند. و اختلاف، گاهى در عقيده پيدا مى‏شود، مثل اينكه يكى بگويد: خدا واحد است، ديگرى بگويد بسيار است، و گاهى اختلاف در عمل و يا چيزى كه مربوط به عمل است پيدا مى‏شود، مثل اختلاف در امور زندگى و شؤون حيات. و بنابراين، حكم از نظر مصداق با قضاء يكى مى‏شود، اگر چه از نظر مفهوم مخالف يكديگرند.

و اين حكم و قضاء وقتى تمام مى‏شود كه حاكم به نوعى از ملكيت، مالك حكم و ولايت باشد، هر چند كه دو طرف اختلاف اين ملكيت را به او داده باشند، مثل اينكه دو نفر كه با هم نزاع دارند به شخص ثالث بگويند: تو بيا و در بين ما داورى كن. و در بين خود قرار بگذارند كه هر چه آن شخص گفت تسليم شوند. در اين مثال دو نفر طرف نزاع، شخص ثالث را مالك حكم كرده‏اند و از جانب خود تسليم و قبول حكم را به او واگذارده‏اند تا آزادانه طبق آنچه به نظرش مى‏رسد حكم كند. پس آن شخص ثالث ولى آن دو نفر در اين حكم مى‏شود.

و خداى سبحان مالك تمامى عالم است، و به جز او مالكى نيست، چون هر موجودى خودش و آثارش قائم به خداى تعالى است، و در نتيجه او مالك حكم و قضاء به حق است، هم چنان كه خودش مى‏فرمايد: ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[[38]](#footnote-38) و نيز فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ‏﴾[[39]](#footnote-39) و نيز فرموده: ﴿اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ‏﴾[[40]](#footnote-40).

#### تعليل انحصار ولايت در خداى تعالى به اينكه «حكم فقط از آن او است»

و حكم خداى تعالى دو جور است، يكى حكم تكوينى، و آن اين است كه پديدار شدن مسببات را به دنبال اسباب قرار دهد، و وقتى موجودى در بين چند سبب قرار گرفت كه بر سر آن نزاع داشتند، آن موجود را دنبال سببى قرار دهد كه نسبت به بقيه اسباب سببيتش تام باشد. خداى متعال از يعقوب (علیه السلام) حكايت مى‏كند كه گفت: ﴿إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ‏﴾[[41]](#footnote-41) كه كلمه «حكم» در اين جمله به معناى حكم تكوينى است.

و يكى هم حكم تشريعى است، مانند تكاليفى كه در دين الهى در باره اعتقادات و دستور العملها آمده، و در آيه شريفه‏ ﴿إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾[[42]](#footnote-42) به همين معنا آمده.

البته در اين بين حكم سومى هم هست كه ممكن است به وجهى يكى از مصاديق هر يك از آن دو حكم شمرده شود، و آن عبارت است از حكمى كه در روز قيامت در بين بندگانش در آنچه اختلاف مى‏كردند مى‏راند، و آن اين است كه در آن روز حق را آشكار و اظهار مى‏كند به طورى كه اهل جمع همه حق را ببينند و به عيان و يقين مشاهده كنند، تا در نتيجه آنهايى كه در دنيا اهل حق بوده‏اند، در سايه ظهور آن رستگار، و از آثارش برخوردار گردند. و آنهايى كه در دنيا در برابر حق استكبار مى‏ورزيدند، به خاطر استكبارشان و آثارى كه در استكبارشان بود شقى و بدبخت شوند. و كلمه «حكم» در آيه شريفه‏ ﴿فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ‏﴾[[43]](#footnote-43) به همين معناى سوم است، (كه گفتيم هم ممكن است آن را معنايى غير آن دو معنا گرفت، و هم ممكن است آن را به وجهى يكى از مصاديق حكم تكوينى و به وجهى ديگر يكى از مصاديق حكم تكليفى شمرد).

اين را هم مى‏دانيم كه اختلاف مردم در عقايد و اعمالشان اختلافى است تشريعى كه جز احكام تشريعى چيز ديگرى نيست كه اين اختلاف را از ميان بردارد. و اصلا اگر اختلاف نبود قانون هم نبود، هم چنان كه آيه شريفه‏ ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ اَلنَّاسِ فِيمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اِخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ

مِنَ اَلْحَقِّ بِإِذْنِهِ﴾[[44]](#footnote-44) بدان اشاره مى‏كند. پس روشن شد كه حكم تشريعى و حق قانونگذارى تنها از آن خداى سبحان است، و تنها ولى در اين حكم، او است، پس واجب است تنها او را ولى خود بگيرند و تنها او را بپرستند و به آنچه او نازل كرده متدين گردند.

و اين است معناى جمله‏ ﴿وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ‏﴾ . و حاصل اين حجت - كه گفتيم حجت چهارم است - اين است كه آن ولى كه پرستيده مى‏شود و به دين او متدين مى‏شوند بايد كسى باشد كه بتواند اختلافى كه در بين پرستندگانش پيدا مى‏شود برطرف سازد، و آنچه از شؤون اجتماع آنان به فساد گراييده اصلاح كند، و ايشان را به وسيله قانون - كه همان دين است - به سوى سعادت زندگى دائمى سوق دهد. و حكم در اين مورد اختصاص به خداى تعالى دارد پس لازم است كه تنها او به عنوان ولى اتخاذ شود و نه ديگرى.

مفسرين در تفسير جمله «﴿وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ‏﴾» تفسيرهايى ديگر دارند، بعضى گفته‏اند: اين جمله حكايت كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه به مؤمنين خطاب كرد و فرمود: در هر امرى كه كفار، يعنى اهل كتاب و مشركين، با شما اختلاف مى‏كنند، آنها چيزى مى‏گويند، و شما چيزى ديگر، حكم آن امر واگذار به خداست، و آن اين است كه مؤمنين را كه حق به جانب ايشان است پاداش، و مبطلين را عقاب مى‏كند - اين قول را صاحب تفسير كشاف ذكر كرده است‏[[45]](#footnote-45).

بعضى‏[[46]](#footnote-46) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه هر اختلاف و نزاعى كه مى‏كنيد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در آن حكم قرار دهيد، و داورى ديگران را بر داورى آن جناب مقدم نداريد، و در حقيقت اين جمله مطلبى را بيان مى‏كند كه آيه شريفه ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اَللَّهِ وَ اَلرَّسُولِ﴾[[47]](#footnote-47) بدان اشاره مى‏كند.

بعضى‏[[48]](#footnote-48) ديگر گفته‏اند: در تاويل هر آيه اگر اختلاف كرديد، و آيه برايتان مشتبه شد، در بيان آن به آيات محكم كتاب خدا و به ظاهر كلمات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مراجعه كنيد.

بعضى‏[[49]](#footnote-49) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه در هر مساله از مسائل علوم، اگر اختلافى برايتان پيش آمد كه هيچ ارتباطى با وظائف و تكاليف شما نداشت، و راهى هم براى به دست آوردن حق مطلب نداشتيد، بگوييد «خدا داناتر است» مثلا وقتى در مساله روح (جان) پرسيده بودند كه روح چيست، همين دستور به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داده شد: ﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلرُّوحِ قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي‏﴾[[50]](#footnote-50) و آيه مورد بحث به اعتراف همه صاحبان اقوالى كه گذشت كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، حال يا قرآن آن را از آن جناب حكايت كرده، و يا كلمه «قل» در ابتداى آن در تقدير است، و تقديرش: «قل و ما اختلفتم...» است.

و خواننده عزيز اگر در سياق آيات مورد بحث دقت كند، و سپس به مطالب ما برگردد و در آن نظر كند هيچ شكى برايش نمى‏ماند كه اقوال مذكور همه از درجه اعتبار ساقط است.

﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ﴾

اين جمله حكايت كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه مى‏فرمايد:

اين است اللَّه كه پروردگار من است، من بر او توكل مى‏كنم، و به سويش برمى‏گردم. و كلمه «ذلكم» اشاره است به همان حجت‏هايى كه در اين دو آيه بر اين معنا اقامه شد كه بر خلق واجب است تنها خدا را ولى خود بدانند، و لازمه ولايت خدا ربوبيت او نيز هست.

بعد از آنكه اين حجت‏ها اقامه شد، رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد كه در ميان مردم اعلام كند: «من خودم تنها خداى را ولى خود مى‏دانم، و به ربوبيت او - يعنى مالكيت تدبيرى براى او - اعتراف مى‏كنم» .آن گاه دنبالش به آثار آن تصريح كرده، مى‏فرمايد: ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ‏﴾ .

#### اثر يكتا پرستى و خدا را ولى گرفتن اين است كه انسان در تكوين و تشريع خدا را مرجع مى‏داند

آرى اثر يكتاپرستى و ولى نگرفتن غير خدا، يكى اين است كه بر او توكل كنند، و اثر ديگرش اين است كه همواره به او رجوع مى‏كنند، چون گفتيم منظور از اين ولايت ولايت ربوبيت است، و اين ولايت به دو نظام مربوط مى‏شود، يكى به نظام تكوين به اينكه امور

تكوين را تدبير نموده، و اسباب و مسببات را طورى تنظيم كند كه نتيجه‏اش پديد آمدن فلان موجود و بقاء آن و نيز مقدرات آن باشد. و يكى ديگر به نظام تشريع يعنى تدبير اعمال انسان ها به اينكه قوانينى و احكامى مقرر كند كه اگر انسان ها رفتار خود را در طول زندگى با آن قوانين تطبيق دهند، آن قوانين ايشان را به كمال سعادتشان برساند.

و معلوم است كسى كه خداى را به تنهايى ولى خود مى‏گيرد، هم در ناحيه تكوين و هم در ناحيه تشريع، امر تدبير خود را مستند به او مى‏داند، و در هر دو ناحيه او را مرجع خود مى‏داند. در ناحيه تكوين از تمامى اسباب ظاهرى منقطع گشته، و به هيچ سببى ركون و اعتماد نمى‏كند، چون خدا را يگانه سببى مى‏داند كه شكست ناپذير است و سببيت هر سببى از او است، و اين همان توكل است.

و در ناحيه تشريع هم در هر واقعه‏اى كه در طول زندگى با آن روبرو مى‏شود، به حكم خدا رجوع مى‏كند، و اين همان انابه است. پس معلوم شد كه چگونه جمله‏ ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ﴾ و جمله‏ ﴿وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ‏﴾ دو اثر از آثار جمله‏ ﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبِّي﴾ است. و معنايش اين است كه من به خاطر آنكه غير از خدا رب و ولى تدبيرى ندارم، لا جرم در همه امور زندگيم به او رجوع مى‏كنم، هم در تكوين و هم در تشريع.

#### احتجاج بر انحصار ربوبيت در خداى سبحان‏

﴿فَاطِرُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...‏﴾

بعد از آنكه تصريح كرد به اينكه خداى تعالى رب او است، چون حجت‏ها بر انحصار ولايت در او اقامه شد، اينك به دنبالش در اين آيه و آيه بعدش اقامه حجت مى‏كند بر اينكه ربوبيت هم منحصر در او است.

و خلاصه حجت مذكور اين است كه: خداى تعالى (به اعتراف خود شما مشركين) پديد آرنده موجودات و فاطر آنها است، يعنى موجودات را او از كتم عدم بيرون مى‏آورد و شما را نر و ماده خلق كرد، و از اين راه عدد شما را بسيار كرد، و همچنين حيوانات را نيز نر و ماده آفريد، و از اين طريق آنها را تكثير نمود، تا شما (نسل به نسل) از آن حيوانات استفاده كنيد، و اين، هم خلقت است و هم تدبير.

و نيز او سميع است، يعنى آنچه از حوائج كه مخلوقاتش دارند و (به دل و يا زبان سر از خدا) مى‏خواهند، مى‏شنود. و هر حاجتى كه دارند البته به مقدارى كه استحقاق دارند بر مى‏آورد. و نيز او بصير است، يعنى هر عملى كه خلق انجام دهد مى‏بيند، و بر طبق اعمالشان جزايشان مى‏دهد، و او كسى است كه تمامى كليدهاى خزائن آسمانها و زمين را مالك است، خزينه‏هايى كه خواص و آثار همه موجودات در آن ذخيره مى‏شود، و با ظهور آن خواص

و آثار، تركيب اين نظام عالم محسوس صورت مى‏گيرد. و نيز او است كسى كه رزق روزى خواران را مى‏دهد، و به مقتضاى علمش آن را كم و زياد مى‏كند، و همه اينها همان تدبير است، پس خدا رب و مدبر امور است.

پس معناى جمله‏ ﴿فَاطِرُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ اين شد كه از پديد آرنده موجودات از كتم عدم است، آنهم بر اساس ابداع.

و معناى جمله‏ ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً‏﴾ اين شد كه: او شما را نر و ماده آفريد تا با ازدواج مساله توالد و تناسل و زياد شدن افراد صورت بگيرد. و معناى جمله‏ ﴿وَ مِنَ اَلْأَنْعَامِ أَزْوَاجاً﴾ اين شد كه: چارپايان را هم نر و ماده آفريد ﴿يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ‏﴾ يعنى در اين قرار دادن، نسل شما را زياد مى‏كند. و خطاب در جمله «يذرؤكم» هم به انسان است و هم به حيوان. و ضمير «كم» را كه مخصوص عقلاء است - به گفته زمخشرى - از اين جهت به همه برگردانيده كه جانب انسان ها را غلبه داده.

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ﴾ يعنى مثل خدا چيزى نيست، در نتيجه حرف «كاف» زائد است كه تنها به منظور تاكيد آمده، و نظائر آن در كلام عرب بسيار است.

﴿وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ‏﴾ يعنى حاجت‏ها و مسألت‏هايى را كه خلق از او دارند مى‏شنود، و اعمال آنها را مى‏بيند، هم چنان كه در باره مسألت خلق فرموده: ﴿يَسْئَلُهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[[51]](#footnote-51) و در باره استجابت مسألت آنها فرموده: ﴿وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ‏﴾[[52]](#footnote-52) و در باره بينايى‏اش به اعمال خلق فرموده‏ ﴿وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ‏﴾[[53]](#footnote-53).

﴿لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾

كلمه «مقاليد» به معناى مفاتيح (كليدها) است، و اثبات مقاليد براى آسمانها و زمين دلالت دارد بر اينكه آسمانها و زمين گنجينه‏هايى هستند براى آنچه كه در عالم به ظهور مى‏رسد، و آنچه از حوادث و آثار وجودى كه به وقوع مى‏پيوندد.

﴿يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ‏﴾ بسط دادن رزق، به معناى توسعه آن است، و «قدر رزق» به معناى تضييق آن مى‏باشد. و كلمه «رزق» به معناى هر چيزى است كه بقاء روزى خوار بدان ادامه يابد، و حوائجش را برآورد تا هستى‏اش استمرار يابد.

و اگر در آخر اين فصل جمله‏ ﴿إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ﴾ را آورد، براى اين است كه اشاره

كند به اينكه مساله رزق و وسعت و تنگى آن بى حساب و از روى جهل گزاف نيست، بلكه از روى علم است، چون خداى عالم به هر چيز، مى‏داند كه به هر روزى خوارى چه رزقى بدهد، و چقدر بدهد، آن قدر كه حال او اقتضاء كند، و آن رزقى را بدهد كه حال رزق اقتضاء دارد به آن روزى خوار برسد، و نه تنها حال رزق و روزى خوار را در نظر دارد، بلكه اوضاع و احوال خارجى را هم كه ارتباطى با رزق و روزى خوار دارند در نظر مى‏گيرد، و اين همان حكمت است. پس خدا اگر رزق كسى را فراخ و بر كسى ديگر را تنگ مى‏گيرد، حكمتش آن را اقتضاء مى‏كند.

## [سوره الشورى (42): آيات 13 تا 16]

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسىَ أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى اَلْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اَللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ١٣ وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ اَلَّذِينَ أُورِثُوا اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ ١٤ فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَ اِسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اَللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لاَ حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ اَللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ ١٥ وَ اَلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اَللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اُسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ١٦‏﴾

### ترجمه آيات‏

برايتان از دين همان را تشريع كرد كه نوح را بدان توصيه فرمود، و آنچه ما به تو وحى كرديم و به ابراهيم و موسى و عيسى توصيه نموديم اين بود كه دين را بپا بداريد، و در آن تفرقه نيندازيد. آنچه كه شما مشركين را به سويش دعوت مى‏كنيد بر آنان گران مى‏آيد، و اين خدا است كه هر كس را بخواهد براى تقرب به درگاه خود برمى‏گزيند، و كسانى را به سوى خود هدايت مى‏كند كه همواره در امور به او مراجعه

نمايند (13).

در دين تفرقه نكردند مگر بعد از آنكه به حقانيت دين يقين داشتند، و حسدى كه به يكديگر مى‏ورزيدند وادارشان كرد تفرقه كنند، و اگر حكم ازلى خدا بر اين قرار نگرفته بود كه تا مدتى معين زنده بمانند، كارشان را يكسره مى‏كرديم، چون اينان كه با علم به حقانيت، آن را انكار كردند باعث شدند نسلهاى بعدى درباره آن در شكى عميق قرار گيرند (14).

و به همين جهت تو دعوت كن، و همان طور كه مامور شده‏اى استقامت بورز، و دنبال هواهاى آنان مرو، و بگو من خود به آنچه خدا از كتاب نازل كرده ايمان دارم، و مامور شده‏ام بين شما عدالت برقرار كنم، پروردگار ما و شما همان اللَّه است، نتيجه اعمال ما عايد خود ما مى‏شود، و از شما هم عايد خودتان، هيچ حجتى بين ما و شما نيست، خدا بين ما جمع مى‏كند، و بازگشت به سوى او است (15).

و كسانى كه عليه ربوبيت خدا احتجاج مى‏كنند بعد از آنكه مردم آن را پذيرفتند، حجتشان نزد پروردگارشان باطل است، و غضبى شامل حال آنان است و عذابى شديد دارند (16).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل سوم از آياتى است كه وحى الهى را تعريف مى‏كند. فصل اول در باره خود وحى بود و فصل دوم در باره اثرش، و اين فصل آن را از نظر مفاد و محتوى تعريف مى‏كند. و محتواى وحى عبارت است از دين الهى واحدى كه بايد تمامى ابناء بشر به آن يك دين بگروند، و آن را سنت و روش زندگى خود و راه به سوى سعادت خود بگيرند.

البته در اين فصل به مناسبت، اين را نيز بيان مى‏كند كه شريعت محمدى جامع‏ترين شرايعى است كه از ناحيه خدا نازل شده، و نيز اختلافهايى كه در اين دين واحد پيدا شده از ناحيه وحى آسمانى نيست، بلكه از ناحيه ستمكارى و ياغى‏گريهايى است كه عده‏اى با علم و اطلاع در دين خدا به راه انداختند. و نيز در آيات اين فصل فوائد ديگرى است كه در ضمن به آنها اشاره شده.

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسىَ‏﴾

وقتى گفته مى‏شود: فلانى «شرع الطريق» معنايش اين است كه راه را هموار، و از بى راهه متمايز كرد. راغب مى‏گويد كلمه «وصيت» به معناى آن است كه دستور العملى را همراه با اندرز و پند به كسى بدهى تا مطابق آن عمل كند، و ريشه اين كلمه از اين قول عرب

گرفته شده كه مى‏گويد «أرض واصية» يعنى زمينى كه در اثر كثرت، گياهانش به هم متصل است، و در معناى آن دلالتى بر اهميت بدان هست، چون هر سفارشى را وصيت نمى‏نامند، بلكه تنها در موردى به كار مى‏برند كه براى وصيت كننده اهميت داشته و مورد عنايتش باشد.

#### معناى آيه: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً...﴾ و نكاتى راجع به انبياى اولوا العزم (علیه السلام) و جامعيت اسلام، كه از اين آيه استفاده مى‏شود

پس معناى اينكه فرمود ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً‏﴾ اين است كه خداى تعالى بيان كرد و روشن ساخت براى شما از دين - كه سنت زندگى است - همان را كه قبلا با كمال اعتناء و اهميت براى نوح بيان كرده بود. و از اين معنا به خوبى برمى‏آيد كه خطاب در آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و امت او است، و اينكه مراد از آنچه به نوح وصيت كرده همان شريعت نوح (علیه السلام) است.

﴿وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾ در اين جمله بين نوح و رسول خدا (عليهما السلام) مقابله واقع شده و ظاهر اين مقابله مى‏رساند كه مراد از آنچه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وحى شده معارف و احكامى است كه مخصوص شريعت او است، و اگر نام آن را «ايحاء» نهاده، و فرموده‏ ﴿أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ‏﴾ ولى در باره شريعت نوح و ابراهيم (عليهما السلام) اين تعبير را نياورده بلكه تعبير به وصيت كرده براى اين است كه وصيت همانطور كه گفتيم در جايى به كار مى‏رود كه بخواهيم از بين چند چيز به آنچه كه مورد اهميت و اعتناء ماست سفارش كنيم، و اين در باره شريعت نوح و ابراهيم كه چند حكم بيشتر نبود صادق است، چون در آن شريعت تنها به مسائلى كه خيلى مورد اهميت بوده سفارش شده، ولى در باره شريعت اسلام صادق نيست، چون اين شريعت همه چيز را شامل است. هم مسائل مهم را متعرض است، و هم غير آن را[[54]](#footnote-54). ولى در آن دو شريعت ديگر، تنها احكامى سفارش شده بود كه مهمترين حكم و مناسب‏ترين آنها به حال امت‏ها و به مقدار استعداد آنان بود.

التفاتى كه در جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا﴾ از غيبت به تكلم مع الغير به كار رفته براى اين است كه بر عظمت خدا دلالت كند، چون عظماء و بزرگان هميشه از جانب خودشان و خدمتگزاران و پيروانشان سخن مى‏گويند (و به «ما چنين كرديم و چنان مى‏كنيم» تعبير مى‏آورند).

﴿وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسىَ‏﴾ اين جمله عطف است بر جمله ﴿مَا

وَصَّى بِهِ نُوحاً‏﴾. و مراد از آن، شريعت‏هايى است كه براى هر يك از نامبردگان در آيه تشريع كرده.

و ترتيبى كه در بردن نام اين پيامبران گرامى به كار رفته ترتيب ذكرى است، ليكن مطابق با ترتيب زمانى، چون اول نوح بود، بعد ابراهيم، و بعد از آن موسى و سپس عيسى (علیه السلام). و اگر نام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مقدم بر سايرين ذكر كرد، به منظور شرافت و برترى دادن بوده، هم چنان كه اين نكته در آيه‏ ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ﴾[[55]](#footnote-55) نيز به چشم مى‏خورد. و اگر در آيه مورد بحث اول نام شريعت نوح را برد، براى اين است كه بفهماند قديمى‏ترين شريعت‏ها، شريعت نوح است كه عهدى طولانى دارد.

از اين آيه شريفه چند نكته استفاده مى‏شود:

۱ - سياق آيه بدان جهت كه سياق منت نهادن است - مخصوصا با در نظر داشتن ذيل آن، و نيز با در نظر داشتن آيه بعد از آن - اين معنا را افاده مى‏كند كه شريعت محمدى جامع همه شريعت‏هاى گذشته است. و خواننده عزيز خيال نكند كه جامع بودن اين شريعت با آيه ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً‏﴾[[56]](#footnote-56) منافات دارد، چون خاص بودن يك شريعت با جامعيت آن منافات ندارد.

۲ - شرايع الهى و آن اديانى كه مستند به وحى هستند تنها همين شرايع مذكور در آيه‏اند، يعنى شريعت نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد (صلوات اللَّه عليهم)، چون اگر شريعت ديگرى مى‏بود بايد در اين مقام كه مقام بيان جامعيت شريعت اسلام است نام برده مى‏شد.

و لازمه اين نكته آن است كه اولا قبل از نوح شريعتى يعنى قوانين حاكمه‏اى در جوامع بشرى آن روز وجود نداشته تا در رفع اختلافات اجتماعى كه پيش مى‏آمده به كار رود. و ما در تفسير آيه‏ ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ...﴾[[57]](#footnote-57) مقدارى در اين باره صحبت كرديم.

و ثانيا انبيايى كه بعد از نوح (علیه السلام) و تا زمان ابراهيم (علیه السلام) مبعوث شدند، همه پيرو شريعت نوح بوده‏اند، و انبيايى كه بعد از ابراهيم و قبل از موسى مبعوث شده

بودند، تابع و پيرو شريعت ابراهيم بودند، و انبياء بعد از موسى و قبل از عيسى پيرو شريعت موسى، و انبياء بعد از عيسى تابع شريعت آن جناب بوده‏اند.

اينكه انبياء صاحبان شريعت كه قرآن كريم ايشان را «اولوا العزم» خوانده، تنها همين پنج نفرند، چون اگر پيغمبر اولوا العزم ديگرى مى‏بود بايد در اين مقام كه مقام مقايسه شريعت اسلام با ساير شرايع است نامش برده مى‏شد، پس اين پنج تن بزرگان انبياء هستند، و آيه شريفه‏ ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ‏﴾[[58]](#footnote-58) نيز مؤيد اين استفاده‏هايى است كه ما از آيه مورد بحث كرديم.

#### مقصود از اقامه دين و تفرقه نكردن در آن با توجه به اينكه بعضى شرايع احكامى مخصوص به خود داشته‏اند

﴿أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا﴾ كلمه «أن» در اين جمله تفسيرى است. و معناى «اقامه دين» حفظ آن است به اينكه پيروى‏اش كنند و به احكامش عمل نمايند، و الف و لام در كلمه «الدين» الف و لام عهد است، يعنى آنچه به همه انبياء نامبرده وصيت و وحى كرده بوديم اين بود كه اين دينى كه براى شما تشريع شده پيروى كنيد، و در آن تفرقه ننماييد، و وحدت آن را حفظ نموده، در آن اختلاف نكنيد.

بعد از آنكه تشريع دين براى نامبردگان به معناى اين بود كه همه را به پيروى و عمل به دين دعوت كند، و اينكه در آن اختلاف نكنند، در جمله مورد بحث همين را به اقامه دين تفسير نموده، و اينكه در دين خدا متفرق نشوند. در نتيجه حاصل معناى جمله اين مى‏شود: بر همه مردم واجب است دين خدا را به طور كامل به پا دارند، و در انجام اين وظيفه تبعيض قائل نشوند، كه پاره‏اى از احكام دين را به پا بدارند، و پاره‏اى را رها كنند. و اقامه كردن دين عبارت است از اينكه به تمامى آنچه كه خدا نازل كرده و عمل بدان را واجب نموده ايمان بياورند.

و مجموع شرايعى كه خدا بر انبياء نازل كرده يك دين است كه بايد اقامه شود، و در آن ايجاد تفرقه نكنند، چون پاره‏اى از احكام الهى است كه در همه اديان بوده، و معلوم است كه چنين احكامى ما دام كه بشر عاقل و مكلفى در دنيا باقى باشد، آن احكام هم باقى است، و وجوب اقامه آن واضح است. و پاره‏اى ديگر هست كه در شرايع قبلى بوده و در شريعت بعدى نسخ شده، اين گونه احكام در حقيقت عمر كوتاهى داشته، و مخصوص طايفه‏اى از مردم و در زمان خاصى بوده، و معناى نسخ شدن آن آشكار شدن آخرين روز عمر آن احكام است نه اينكه معناى نسخ شدنش اين باشد كه آن احكام باطل شده، پس حكم نسخ شده هم تا ابد حق

است، چيزى كه هست مخصوص طايفه معينى و زمان معينى بوده، و بايد آن طايفه و اهل آن زمان هم ايمان به آن حكم داشته باشند، و هم به آن عمل كرده باشند، و اما بر ديگران واجب است تنها به آن ايمان داشته باشند، و بس، و ديگر واجب نيست كه به آن عمل هم بكنند، و معناى اقامه اين احكام همين است كه قبولش داشته باشند[[59]](#footnote-59).

پس با اين بيان روشن گرديد كه امر به اقامه دين و تفرقه نكردن در آن، در جمله‏ ﴿أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ‏﴾ به اطلاقش باقى است، و شامل همه مردم در همه زمانها مى‏باشد.

و نيز روشن گرديد اينكه جمعى از مفسرين آيه را مخصوص احكام مشترك بين همه شرايع دانسته‏اند، (و گفته‏اند شامل احكام مختص بهر شريعت نمى‏شود، چون اينگونه احكام به اختلاف امت‏ها مختلف مى‏شود، و هر امتى بر حسب احوال و مصالح خودش احكامى داشته، و معنا ندارد كه امت‏هاى بعدى هم آن احكام را اقامه كنند) صحيح نيست. چون گفتيم جمله ﴿أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ مطلق است، و جهت ندارد ما اطلاق آن را تقييد كنيم، و اگر اينطور بود كه آنان گفته‏اند بايد امر به اقامه دين مخصوص باشد به اصول سه‏گانه دين، يعنى توحيد، نبوت و معاد، و بقيه احكام را اصلا شامل نشود، چون حتى يك حكم فرعى هم سراغ نداريم كه با همه خصوصياتش در تمامى شرايع وجود داشته باشد، و اين معنا با سياق آيه ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ...‏﴾ سازگار نيست، و همچنين با آيه‏ ﴿وَ إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً﴾[[60]](#footnote-60) و آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللَّهِ اَلْإِسْلاَمُ وَ مَا اِخْتَلَفَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ‏﴾[[61]](#footnote-61).

﴿كَبُرَ عَلَى اَلْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ‏﴾ مراد از جمله «﴿مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ آنچه ايشان را

بدان مى‏خوانى» دين توحيد است كه پيامبر عظيم الشان اسلام مردم را بدان دعوت مى‏كرد، نه اصل توحيد فقط، به شهادت آيه بعدى كه مى‏فرمايد اهل كتاب در دين توحيد اختلاف به راه انداختند. و مراد از اينكه فرمود ﴿كَبُرَ عَلَى اَلْمُشْرِكِينَ﴾ اين است كه پذيرفتن دين توحيد بر مشركين گران آمد.

﴿اَللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ‏﴾ كلمه «اجتباء» به معناى جمع كردن و به سوى خود جلب نمودن است، و مقتضاى وحدت سياق اين است كه ضمير در هر سه كلمه «اليه» به يك جا برگردد، در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: خداى تعالى از بندگانش هر كه را بخواهد به دين توحيد - كه تو بدان دعوت مى‏كنى - جمع و جلب مى‏كند، و هر كه را بخواهد به سوى آن هدايت مى‏كند. در نتيجه مجموع چند جمله‏ ﴿كَبُرَ عَلَى اَلْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اَللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ در معناى آيه شريفه‏ ﴿هُوَ اِجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي اَلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ‏﴾[[62]](#footnote-62) خواهد بود.

اين بود نظر ما، ولى بعضى از مفسرين گفته‏اند: ضمير در كلمه «اليه» دومى و سومى به خداى تعالى برمى‏گردد. اين نظريه هم بد نيست، ولى نظريه ما مناسب‏تر است. به هر حال جمله «﴿اَللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ﴾ تا آخر آيه» در اين صدد است كه اشاره كند به اينكه خداى تعالى بى نياز از ايمان مشركين است كه اين قدر از ايمان آوردن استكبار مى‏ورزند. و اين آيه نظير آيه شريفه‏ ﴿فَإِنِ اِسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ هُمْ لاَ يَسْأَمُونَ﴾[[63]](#footnote-63) مى‏باشد

بعضى ديگر گفته‏اند: مراد از جمله‏ ﴿مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ‏﴾ ، «ما تدعوهم الى الايمان به آنچه كه مردم را مى‏خوانى تا بدان ايمان آورند» است، كه همان مساله رسالت مى‏باشد، در نتيجه معنا چنين مى‏شود كه: مشركين از ايمان آوردن به رسالت تو استكبار مى‏ورزند. و آن وقت جمله‏ ﴿اَللَّهُ يَجْتَبِي...﴾ در معناى آيه شريفه‏ ﴿اَللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ‏﴾[[64]](#footnote-64) خواهد بود، و حال آنكه اين معنا خلاف ظاهر آيه است.

#### توضيح معناى آيه: ﴿وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ...﴾

﴿وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ...‏﴾

ضمير در «تفرقوا» به «ناس» كه از سياق مفهوم است برمى‏گردد. و كلمه «بغى» به

معناى ظلم و يا حسد است. و اگر «بغى» را مقيد كرد به كلمه «بينهم» براى اين است كه بفهماند ظلم و يا حسد در بينشان متداول بود. و معناى آيه اين است كه: همين مردمى كه شريعت برايشان تشريع شده بود، از شريعت متفرق نشدند، و در آن اختلاف نكردند، و وحدت كلمه را از دست ندادند، مگر در حالى كه اين تفرقه آنها وقتى شروع شد - و يا اين تفرقه‏شان وقتى بالا گرفت - كه قبلا علم به آنچه حق است داشتند، ولى ظلم و يا حسدى كه در بين خود معمول كرده بودند نگذاشت بر طبق علم خود عمل كنند، و در نتيجه در دين خدا اختلاف به راه انداختند.

پس منظور از اختلاف در اينجا اختلاف در دين است كه باعث شد انشعابها و چند دستگى‏ها در بشر پيدا شود. و خداى سبحان آن را در مواردى از كلام خود مستند به بغى كرده. و اما اختلافى كه بشر قبل از نازل شدن شريعت داشت، و باعث شد كه خدا شريعت را تشريع كند، اختلاف در شؤون زندگى و تفرقه در امور معاش بود كه منشاش اختلافى بود كه بشر در طبيعت و سليقه و هدف داشت، و وسيله شد براى نزول وحى و تشريع شرع تا آن اختلافات برداشته شود، و آيه‏ ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ﴾ [[65]](#footnote-65)همانطور كه در تفسيرش گذشت، به اين اختلاف اشاره مى‏كند.

﴿وَ لَوْ لاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ‏﴾ مراد از كلمه‏اى كه در سابق گذشت يكى از فرمانهايى است كه خدا در آغاز خلقت بشر صادر كرد، نظير اينكه همان روزها فرمود: ﴿وَ لَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلىَ حِينٍ‏﴾[[66]](#footnote-66).

و معناى آيه اين است: اگر نبود اين مساله كه خدا از سابق اين قضا را رانده بود كه بنى آدم هر يك چقدر در زمين بمانند و تا چه مدت و به چه مقدار از زندگى در زمين بهره‏مند شوند هر آينه بين آنان حكم مى‏كرد، يعنى به دنبال اختلافى كه در دين خدا كرده و از راه او منحرف شدند، حكم مى‏نمود و همه را به مقتضاى اين جرم بزرگ هلاك مى‏فرمود.

در اينجا ممكن است كسى بگويد: اين وقتى درست است كه خدا اقوامى را هلاك نكرده باشد، و ما مى‏بينيم كه اين قضا را رانده و اقوامى را هلاك كرده، و خود خداى تعالى داستان آنها را در كلام خود آورده. در باره هلاكت قوم نوح و هود و صالح (علیه السلام) جدا جدا حكايت كرده، و در باره همه اقوامى كه هلاك شدند فرموده: ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ

رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ﴾[[67]](#footnote-67) با اين حال ديگر آيه مورد بحث چه معنايى دارد؟

در جواب مى‏گوييم: هلاكت و قضاهايى كه در باره اقوام گذشته در قرآن كريم آمده، راجع به هلاكت آنان در زمان پيامبرشان بوده. فلان قوم وقتى دعوت پيغمبر خود را نپذيرفتند، در عصر همان پيامبر مبتلا به عذاب مى‏شده و هلاك مى‏گرديده، مانند قوم نوح، هود، و صالح كه همه در زمان پيامبرشان هلاك شدند، ولى آيه مورد بحث راجع به اختلافى است كه امت‏ها بعد از درگذشت پيغمبرشان در دين خود راه انداخته‏اند و اين از سياق كاملا روشن است.

﴿وَ إِنَّ اَلَّذِينَ أُورِثُوا اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ‏﴾ ضمير در «من بعدهم» به همان اسلافى برمى‏گردد كه در آيه قبلى فرمود: با علم به حقانيت و يكى بودن دين در آن اختلاف كردند و كاسه ظلم و حسد خود را بر سر دين شكستند. و مراد از ﴿اَلَّذِينَ أُورِثُوا اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ نسلهاى بعد از آن اسلاف و نياكان هستند. پس مفاد آيه اين است كه: آغاز كنندگان اختلاف و مؤسسين تفرقه كه با داشتن علم و اطلاع اين اختلاف را باب كردند، آنچه را كردند از در بغى كردند و در نتيجه نسلهاى بعدشان هم كه كتاب را از آنها به ارث بردند، در شكى مريب (شكى كه ايشان را به ريب انداخت) قرار گرفتند.

آنچه كه ما در معناى آيه آورديم مطالبى بود كه از سياق استفاده كرديم، ولى مفسرين حرفهايى بسيار زده‏اند كه هيچ فايده‏اى در نقل آنها نيست و اگر كسى بخواهد بر اقوال آنان اطلاع يابد بايد به كتبشان مراجعه كند

. ﴿فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَ اِسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ...‏﴾

اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از مطالب گذشته است كه مى‏فرمايد: خدا براى همه انبياء يك دين تشريع كرده بود، ولى امت‏ها دو قسم شدند يكى نياكان كه با علم و اطلاع و از در حسد، در دين اختلاف انداختند، و يكى نسلها كه در شك و تحير ماندند. به همين جهت خداى تعالى تمامى آنچه را كه در سابق تشريع كرده بود براى شما تشريع كرد، پس تو اى پيامبر مردم را دعوت كن، و چون آنها دو دسته شدند يكى مبتلا به حسد يكى مبتلا به شك، پس تو استقامت بورز، و به آنچه مامور شده‏اى پايدارى كن، و هواهاى مردم را پيروى مكن.

لام در جمله «فلذلك» لام تعليل است. و بعضى گفته‏اند لام به معناى «الى» است و معناى جمله اين است كه: پس به سوى همين دينى كه برايتان تشريع شده دعوت كن، و در ماموريت پايدارى نما.

كلمه «و استقم» امر از استقامت است كه به گفته راغب‏[[68]](#footnote-68) به معناى ملازمت طريق مستقيم است، و جمله‏ ﴿وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ به منزله تفسير كلمه‏ ﴿اِسْتَقِمْ‏﴾ است.

#### بيان آيه: ﴿وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ...﴾

﴿وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ‏﴾ در اين جمله مى‏فرمايد: بگو به تمامى کتاب هايى كه خدا نازل كرده ايمان دارم. و در تصديق و ايمان به كتب آسمانى مساوات را اعلام كن. و معلوم است كه مراد از كتب آسمانى کتاب هايى است كه مشتمل بر شريعت‏هاى الهى است.

﴿وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾ بعضى‏[[69]](#footnote-69) از مفسرين گفته‏اند: لام در جمله «لاعدل» لام زائد است كه تنها خاصيت تاكيد را دارد، نظير لام در «لنسلم» در جمله‏ ﴿وَ أُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ‏﴾[[70]](#footnote-70). و معناى جمله مورد بحث اين است كه: و من مامور شده‏ام بين شما عدالت برقرار كنم، يعنى همه را به يك چشم ببينم، قوى را بر ضعيف و غنى را بر فقير و كبير را بر صغير مقدم ندارم، و سفيد را بر سياه و عرب را بر غير عرب و هاشمى را و يا قرشى را بر غير آنان برترى ندهم. پس در حقيقت دعوت متوجه به عموم مردم است و مردم همگى در برابر آن مساويند.

پس جمله‏ ﴿آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ‏﴾ مساوى دانستن همه کتاب هاى نازله است از حيث اينكه بايد همه ايمان آورند. و جمله‏ ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾ مساوى دانستن همه مردم است از حيث اينكه همه را بايد دعوت كرد، تا متوجه شرعى كه نازل شده بشوند.

بعضى‏[[71]](#footnote-71) ديگر از مفسرين گفته‏اند: لام در جمله‏ ﴿لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ‏﴾ لام تعليل است و معناى آن اين است: اين كه من مامور شده‏ام بدانچه مامور شده‏ام بدين جهت بوده كه بين شما عدالت برقرار كنم.

و نيز در باره عدالت بعضى‏[[72]](#footnote-72) گفته‏اند: مراد از آن، عدالت در داورى است. بعضى ديگر[[73]](#footnote-73) گفته‏اند: عدالت در حكم است. و بعضى‏[[74]](#footnote-74) ديگر معناى ديگرى كرده‏اند، ليكن همه

اين معانى از سياق آيه به دور است، و سياق با آن نمى‏سازد.

﴿اَللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ...﴾

اين جمله مى‏خواهد مطالب گذشته، يعنى تسويه بين كتب و شرايع نازله، و ايمان آوردن به همه آنها، و تسويه بين مردم در دعوتشان به سوى دين، و برابر بودن همه طبقات مردم در مشموليت احكام را تعليل كند، و به همين جهت كلام بدون حرف عطف آمده، گويا مطلب ديگرى است غير مطالب گذشته.

پس جمله مزبور به اين معنا اشاره مى‏كند كه: رب همه مردم يكى است، و آن، اللَّه تعالى است، پس غير او ارباب ديگرى ندارند، تا هر كسى به رب خود بپيوندد، و بر سر ارباب خود نزاع كنند، اين بگويد رب من بهتر است، او بگويد از من بهتر است، و هر كسى تنها به شريعت پروردگار خود ايمان آورد، بلكه رب همه يكى، و صاحب همه شريعت‏ها يكى است، و مردم همه و همه بندگان و مملوكين يكى هستند، يك خداست كه همه را تدبير مى‏كند، و به منظور تدبير آنها شريعت‏ها را بر انبياء نازل مى‏كند، پس ديگر چرا بايد به يك شريعت ايمان بياورند، و به ساير شريعت‏ها ايمان نياورند. يهود به شريعت موسى ايمان بياورد، ولى شريعت مسيح و محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را قبول نكند، و نصارى شريعت عيسى را بپذيرد و در مقابل شريعت محمدى (صلى الله عليه وآله و سلم) سر فرود نياورد؟ بلكه بر همه واجب است كه به تمامى کتاب هاى نازل شده و شريعت‏هاى خدا ايمان بياورند، چون همه از يك خدا است.

﴿لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ‏﴾ اين جمله به اين نكته اشاره مى‏كند كه اعمال هر چند از حيث خوبى و بدى و از حيث پاداش و كيفر و ثواب و عقاب مختلف است، الا اينكه هر چه باشد از كننده‏اش تجاوز نمى‏كند، يعنى عمل تو عمل من نمى‏شود، پس هر كسى در گرو عمل خويش است، و احدى از افراد بشر نه از عمل ديگرى بهره‏مند مى‏شود، و نه متضرر مى‏گردد، پس معنا ندارد كه كسى را جلو بيندازد تا از عمل او منتفع شود، و يا يكى ديگر را عقب اندازد تا مبادا از عمل او متضرر شود. البته اعمال مردم درجات مختلفى دارد، و بعضى از بعضى ديگر بهتر و گران‏بهاتر است، اما ارزيابى و سنجش آن به دست خدايى است كه به حساب اعمال بندگان خود رسيدگى مى‏كند، نه به دست مردم و نه پيغمبر و نه افرادى پايين‏تر از او، چون مردم در هر رتبه‏اى كه باشند بنده و مملوك خدايند و هيچ كس مالك نفس هيچ كس نيست.

و اين همان نكته‏اى است كه خداى تعالى در گفتگوى نوح با قومش نقل كرده كه:

قومش گفتند: ﴿أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اِتَّبَعَكَ اَلْأَرْذَلُونَ قَالَ وَ مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ إِنْ حِسَابُهُمْ إِلاَّ عَلىَ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ﴾[[75]](#footnote-75) و نيز در خطابش به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: ﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ‏﴾[[76]](#footnote-76).

﴿لاَ حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ‏﴾ شايد مراد اين باشد كه هيچ حجت و دليلى كه دلالت كند بر اينكه بعضى از مردم بر بعضى ديگر مقدمند در بين ما نيست، تا يكى از ما با آن دليل استدلال كند بر اينكه مقدم بر ديگران است.

احتمال هم دارد كه اين نفى كردن حجت كنايه باشد از نفى لازمه آن، يعنى خصومت، و معناى جمله اين باشد كه ما بر سر اين، دعوا و خصومت نداريم كه بين ما مردم تفاوت رتبه و درجه هست، براى اينكه رب همه ما يكى است، و ما همگى در اينكه بندگان يك خداييم يكسانيم، و هر يك در گرو عمل خويش هستيم، پس ديگر حجتى يعنى خصومتى در بين نيست، تا هر يك به خاطر به كرسى نشاندن دعوى خود آن حجت را اقامه كند.

از اينجا روشن مى‏شود كه معنايى كه بعضى‏[[77]](#footnote-77) براى اين جمله كرده‏اند درست نيست، و آن اين است كه «احتجاج و خصومتى نيست، چون حق روشن شده، و ديگر احتياجى براى احتجاج و يا مخالفت نمانده، مگر اينكه كسى بخواهد با علم به حق عناد و لجاجت كند» ، چون سياق كلام و غرض از آن اين است كه بيان كند كه پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده بين خود و امتش برابرى و مساوات اعلام كند، و در مقام اين نيست كه چيزى از معارف اصولى را اثبات كند، تا مفسر مذكور كلمه «حجت» را بر روشن شدن حق در آن معارف معنا كند.

﴿اَللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا﴾ مراد از ضمير گوينده «نا ما» مجموع گوينده و مخاطب در جمله‏هاى قبل است. و مراد از اينكه فرمود: «خدا ما را جمع مى‏كند» - به طورى كه مفسرين گفته‏اند - اين است كه: خدا ما را در روز قيامت براى حساب و جزاء جمع مى‏كند.

و بعيد نيست كه منظور، جمع كردن بين مردم در ربوبيت باشد، چون خدا رب جميع است، و جميع بنده اويند. و بنابراين جمله مورد بحث تاكيد همان جمله سابق است كه مى‏فرمود: ﴿اَللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ﴾ و مقدمه و زمينه‏چينى است براى جمله بعد كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ‏﴾ آن گاه مفاد هر دو جمله اين مى‏شود كه: خدا تنها پديد آرنده ما است، چون رب همه ما است، و منتهاى ما به سوى او است، چون بازگشت ما به سوى او است، پس هيچ پديد آرنده‏اى در بين ما بجز خداى عز و جل نيست.

مقتضاى ظاهر اين بود كه در تعليل بفرمايد: «اللَّه ربى و ربكم لى عملى و لكم اعمالكم لا حجة بينى و بينكم» چون اين جمله محاذى با جمله: ﴿آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ﴾ است، همانطور كه آنجا فرمود: «بگو من ايمان دارم» در اينجا نيز بايد مى‏فرمود: «اللَّه پروردگار من، و پروردگار شما است عمل من براى خودم و عمل شما براى شما است، و حجتى بين من و بين شما نيست و مامور شده‏ام كه به عدالت رفتار كنم» ولى اينطور نفرمود: بلكه فرمود: «اللَّه پروردگار ما و شما است» و خلاصه به جاى «من و شما» فرمود: «ما و شما» و اين بدان جهت بود كه كلام سابقش يعنى‏ ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً...‏﴾ و نيز جمله‏ ﴿اَللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ مى‏فهماند كه در اين ميان مردمى هم هستند كه به آنچه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان آورده ايمان دارند، و دعوت او را مى‏پذيرند و شريعتش را پيروى مى‏كنند.

پس مراد از كلمه «ما» در «ربنا» و در ﴿لَنَا أَعْمَالُنَا‏﴾ و در «بيننا» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين به آن جناب است. و مراد از مخاطبين در جمله «و ربكم» و «اعمالكم» و «بينكم» ساير مردم يعنى اهل كتاب و مشركين‏اند، و اين آيه نظير آيه شريفه ﴿قُلْ يَا أَهْلَ اَلْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلىَ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اَللَّهَ وَ لاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اِشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[[78]](#footnote-78) مى‏باشد.

﴿وَ اَلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اَللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اُسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ‏﴾ كلمه «حجت» به معناى سخنى است كه منظور از آن اثبات و يا ابطال چيزى باشد،

و اين واژه از ماده «حج» گرفته شده كه به معناى قصد است. و كلمه «داحض» اسم فاعل از «دحض» است كه به معناى بطلان و زوال است.

#### مقصود از اينكه فرمود: بعد از آنكه دين خدا استجابت شد حجت منكران خدا باطل است‏

و معناى آيه به طورى كه گفته‏اند اين است: كسانى كه در باره خدا احتجاج و استدلال مى‏كنند تا ربوبيت او را نفى و يا دين او را باطل كنند، (با اينكه مردم دعوت او را پذيرفته، و داخل دينش شده‏اند، چون حجتش روشن و واضح بود)، حجتشان نزد پروردگارشان باطل و زايل است، و غضبى از خدا برايشان است و عذابى شديد دارند.

و ظاهرا مراد از اينكه فرمود: «بعد از آنكه استجابت شد» استجابت حقيقى است، به اينكه كسانى كه دعوت او را استجابت كرده‏اند از روى علم و آگاهى و بدون شك و اضطراب استجابت كرده‏اند، و خلاصه، فطرت سالم انسانيت وادارشان كرده كه استجابت كنند، چون دين با معارفى كه در آن است فطرى بشر است، و بدون هيچ درنگى آن را مى‏پذيرد، البته در صورتى كه فطرت (به خاطر عوامل خارجى) نمرده باشد.

هم چنان كه فرموده: ﴿إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ اَلَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَ اَلْمَوْتىَ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ﴾[[79]](#footnote-79) و نيز فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا‏﴾[[80]](#footnote-80) و نيز فرموده: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا‏﴾[[81]](#footnote-81).

و بنابراين، حاصل معناى آيه اين است: كسانى كه در خداى تعالى و يا دين او احتجاج مى‏كنند، و مى‏خواهند بعد از آنكه فطرت سالم و زنده بشر آن را پذيرفته، و يا بعد از آنكه مردم به فطرت سالم خود آن را پذيرفته‏اند، خدا را نفى و يا دين او را باطل سازند، حجتشان نزد پروردگارشان باطل و زايل است، و غضبى از خدا برايشان وارد خواهد شد، و عذابى كه نمى‏توان گفت چقدر است خواهند داشت.

آيات سابق هم تا اندازه‏اى اين وجه را تاييد مى‏كند، چون در آنها اين معنا تذكر داده مى‏شد كه خدا دينى را تشريع كرد و انبياء خود را بدان سفارش فرمود و براى اقامه آن دين از بندگانش هر كه را مى‏خواست انتخاب نمود. پس محاجه كردن در اينكه خدا دينى دارد كه

در آن بندگان خود را به عبادت خود واداشته، كار باطلى است، و چون چنين است ممكن است بگوييم: آيه‏ ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِيزَانَ﴾ در مقام تعليل است، و حجتى است كه حجت كفار را ابطال مى‏سازد - در آن دقت فرماييد.

بعضى از مفسرين‏[[82]](#footnote-82) گفته‏اند: ضمير در «له» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد و منظور از استجابت كنندگان، اهل كتاب است و منظور از استجابت آنان اين است كه اعتراف دارند كه اوصاف رسول خدا و خصوصياتش در كتب آسمانى آنان آمده. و مقصود از جمله مورد بحث اين است كه: محاجه اهل كتاب در باره خدا بعد از آن اعترافهايى كه كرده‏اند محاجه‏اى است كه در نزد پروردگارشان باطل است.

بعضى ديگر[[83]](#footnote-83) گفته‏اند: ضمير در «له» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد، و منظور از استجابت كننده، خود خداى تعالى است كه نفرين آن حضرت عليه بزرگان قريش را مستجاب كرد و در جنگ بدر همه را بكشت. و نيز نفرين آن حضرت عليه اهل مكه را مستجاب كرد، و به خشكسالى و قحطى مبتلايشان نمود. و دعاى آن جناب براى مستضعفين را مستجاب نمود و ايشان را از چنگال قريش نجات داد. و همچنين ساير معجزات آن حضرت كه همه جنبه استجابت داشت.

ولى اين دو معنى از سياق آيه به دور است.

### بحث روايتى (دو روايت در باره شان نزول آيه: ﴿وَ اَلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اَللَّهِ...‏﴾)

در روح المعانى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اَللَّهِ...﴾ از ابن عباس و مجاهد نقل كرده كه گفته‏اند: اين آيه در باره طائفه‏اى از بنى اسرائيل نازل شد كه در صدد برآمدند مردم را از اسلام برگردانند و گمراه كنند، و بدين منظور مى‏گفتند: كتاب ما قبل از كتاب شما نازل شده، و پيغمبر ما قبل از پيغمبر شما بود، پس دين ما از دين شما بهتر است. و در روايتى ديگر به جاى كلمه «دين ما» آمده كه: «پس ما از شما به خدا نزديك‏تر و سزاوارتريم»[[84]](#footnote-84).

و در الدر المنثور است كه ابن منذر از عكرمه روايت كرده كه گفت: وقتى آيه شريفه ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ﴾ نازل شد، مشركين مكه به مؤمنينى كه با ايشان تماس داشتند

گفتند: كتاب شما مى‏گويد «همه مردم دسته دسته به دين خدا درمى‏آيند» پس شما هم از شهر ما بيرون شويد، چرا در اينجا مانده‏ايد؟. آن گاه آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اَللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اُسْتُجِيبَ لَهُ...‏﴾ در اين باره نازل شد[[85]](#footnote-85).

مؤلف: مضمون اين آيه با روايت هيچ تطبيق نمى‏كند، براى اينكه در داستانى كه روايت نقل كرده احتجاجى در كار نبوده، و همچنين روايت روح المعانى هم وافى به توجيه جمله «ما استجيب له» نيست.

## [سوره الشورى (42): آيات 17 تا 26]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِيزَانَ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ قَرِيبٌ ١٧ يَسْتَعْجِلُ بِهَا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِهَا وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا اَلْحَقُّ أَلاَ إِنَّ اَلَّذِينَ يُمَارُونَ فِي اَلسَّاعَةِ لَفِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ ١٨ اَللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ اَلْقَوِيُّ اَلْعَزِيزُ ١٩ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ اَلْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ اَلدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي اَلْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ ٢٠ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اَللَّهُ وَ لَوْ لاَ كَلِمَةُ اَلْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٢١ تَرَى اَلظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ اَلْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَضْلُ اَلْكَبِيرُ ٢٢ ذَلِكَ اَلَّذِي يُبَشِّرُ اَللَّهُ عِبَادَهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ ٢٣ أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِكَ وَ يَمْحُ اَللَّهُ اَلْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ اَلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ ٢٤ وَ هُوَ اَلَّذِي يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ اَلسَّيِّئَاتِ وَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ٢٥ وَ يَسْتَجِيبُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَلْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ٢٦‏﴾

### ترجمه آيات‏

خدا همان است كه كتاب را به حق و نيز ميزان را نازل كرد، و تو چه مى‏دانى شايد قيامت نزديك باشد (17).

آنهايى كه ايمانى به قيامت ندارند در آمدنش عجله مى‏كنند، و كسانى كه ايمان دارند از آمدنش بيمناكند، و مى‏دانند كه حق است. تو آگاه باش آنهايى كه در انكار قيامت لجبازى و اصرار مى‏ورزند در ضلالتى سخت دور قرار دارند (18).

خدا به بندگانش لطف دارد، هر كه را بخواهد روزى مى‏دهد، و او قوى و عزيز است (19).

كسى كه تنها بهره آخرت را مى‏خواهد به بهره‏اش مى‏افزاييم، و كسى كه تنها بهره دنيا را مى‏خواهد تنها از دنيا به او مى‏دهيم، و ديگر در آخرت بهره‏اى ندارد (20).

شايد اين مشركين شركائى دارند كه برايشان دينى تشريع كرده كه خدا به آن اذن نداده؟ اگر كلمه فصل (و قضاء حتمى) نبود كار هلاكتشان يكسره مى‏شد، و ستمكاران عذابى دردناك دارند (21).

ستمگران را مى‏بينى كه از آنچه كرده‏اند بيمناكند، ولى بلاى همان كرده‏ها بر سرشان خواهد آمد، و كسانى كه ايمان آورده اعمال صالح كردند در باغهاى بهشت قرار گرفته، نزد پروردگار خود هر چه بخواهند دارند، و فضل بزرگ همين است (22).

اين است همان كه خدا بندگان خود را بدان بشارت مى‏دهد، بندگانى كه ايمان آورده اعمال صالح كردند. بگو من از شما در برابر رسالتم مزدى طلب نمى‏كنم به جز مودت نسبت به اقرباء، و كسى كه حسنه‏اى به جاى آورد، ما حسنى بر آن حسنه اضافه مى‏كنيم كه خدا آمرزگار و قدردان است (23).

و يا (در باره همين مودت هم) مى‏گويند به دروغ بر خدا افتراء بسته، (بگو) اگر من به خدا دروغ ببندم خدا اگر بخواهد مهر بر دلم مى‏زند، و خدا بالآخره باطل را از بين برده حق را به وسيله كلماتش به كرسى مى‏نشاند كه او داناى به نهفته‏هاى دلها است (24).

و همو است خدايى كه توبه را از بندگانش مى‏پذيرد، و از گناهان عفو مى‏فرمايد، و به آنچه مى‏كنيد دانا است (25).

و دعاى كسانى كه ايمان آورده اعمال صالح كردند مستجاب نموده، از فضل خود بيش از آنچه خواسته‏اند مى‏دهد: و اما كفار عذابى سخت دارند (26).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل چهارمى است از آيات سوره، كه وحى را تعريف مى‏كند به اينكه آن دينى كه به وسيله وحى نازل شده به صورت كتابى است كه براى مردم نوشته شده و ميزانى است كه در قيامت با آن، اعمالشان سنجيده مى‏شود، و بر طبق آن جزاء داده مى‏شوند، و «جزاء حسن» خود نوعى رزق است، آن گاه رشته سخن به ثواب و عقابى كه روز قيامت دارند كشيده شده است. در اين فصل آيه مودت و آياتى مناسب با آن نيز آمده.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِيزَانَ...﴾

در چند فصل گذشته كه گفتيم راجع به وحى صحبت مى‏كند، هر فصلى با جمله فعليه آغاز مى‏شد، در يكى كه صرفا از وحى خبر مى‏داد مى‏فرمود: ﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ‏﴾ و در دومى كه غرض از وحى را بيان مى‏كرد مى‏فرمود: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾ و در سومى كه آثار آن را بيان مى‏كرد، مى‏فرمود: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ‏﴾ . ولى در اين فصل كه مساله انزال كتاب و ميزان را توصيف مى‏كند، سياق را تغيير داده آن را با جمله اسميه آغاز كرده مى‏فرمايد: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلْكِتَابَ...‏﴾ و لازمه آن اين است كه وحى را به نزول كتاب و ميزان تعريف كرده باشد.

و شايد وجه اين تغيير سياق همان باشد كه در آيه قبلى بيان كرديم كه منظور از اينكه فرمود: ﴿وَ اَلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اَللَّهِ﴾ چيست. چون آن وجه اقتضاء مى‏كرد خداى تعالى را براى اجتماع كنندگان اينطور معرفى كند كه او كسى است كه كتاب و ميزان را به حق نازل كرد. و لازمه آن اين است كه وحى را همانطور كه توجه فرموديد به اثرش تعريف كند.

#### مقصود از «كتاب» و «ميزان» در آيه: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِيزَانَ...‏﴾

و به هر حال مراد از كتاب، وحيى است كه مشتمل بر شريعت و دين باشد، شريعت و دينى كه در مجتمع بشرى حاكم باشد. در تفسير آيه‏ ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...﴾[[86]](#footnote-86) نيز گفتيم كه منظور از كتاب در قرآن كريم شريعت و دين است، و معناى «انزال آن به حق» اين است كه اين كتاب حق محض است، و آميخته با اختلاف‏هاى شيطانى و نفسانى نيست.

و كلمه «ميزان» به معناى هر مقياسى است كه اشياء با آن سنجيده مى‏شود. و مراد از آن به قرينه ذيل آيه و آيات بعد همان دينى است كه كتاب مشتمل بر آن است، و از اين

جهت دين را ميزان ناميده كه عقايد و اعمال به وسيله آن سنجش مى‏شود، و در نتيجه در روز قيامت هم بر طبق آن سنجش محاسبه و جزاء داده مى‏شود. پس ميزان عبارت است از دين با اصول و فروعش. و مؤيد اين وجه كلام ديگر خداى تعالى است كه مى‏فرمايد: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْمِيزَانَ‏﴾[[87]](#footnote-87) چون ظاهر اينكه فرموده: «معهم با آنان» اين است كه مراد از ميزان همان دين باشد.

بعضى از مفسرين‏[[88]](#footnote-88) گفته‏اند ميزان به معناى عدل است، و اگر عدل ميزان خوانده شده بدين جهت است كه ميزان وسيله برقرارى انصاف و مساوات در بين مردم است و عدل نيز چنين است. آن گاه براى گفته خود چنين تاييد آورده كه در سابق در آيه: ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾ كلمه عدل ذكر شده بود، پس معلوم مى‏شود منظور از ميزان همان عدل است.

ليكن ما اين معنا را قبول نمى‏كنيم، براى اينكه در خود آيه هيچ شاهدى بر اين نيست كه منظور از ميزان، عدل باشد. و ما در سابق در معناى آيه «لاعدل» گفتيم كه مراد از عدل اين است كه آن جناب در تبليغ رسالت خود و در اجراى احكام خدا بين مردم فرق و تفاوت نگذارد، و خلاصه مراد از عدل برقرار كردن مساوات در بين همه طبقات است، نه عدالت قاضى و حاكم.

بعضى ديگر گفته‏اند:[[89]](#footnote-89) مراد از ميزان همان ترازوى معروف است، كه با آن سنگينى چيزى سنجيده مى‏شود.

و خواننده خودش مى‏داند كه اين تفسير درست نيست.

بعضى ديگر گفته‏اند:[[90]](#footnote-90) مراد از ميزان، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

البته ممكن است كلام اين مفسر را به همان وجهى كه ما آورديم ارجاع داد، چون ما گفتيم مراد از ميزان، دين خدا با اصول و فروع آن است، و معلوم است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مصداق تمام عيار آن است، چون ترازويى است كه وزن دين دارى تك تك امت به وسيله او سنجيده مى‏شود و هر فردى كه بيشتر به آن جناب شباهت دارد، دين‏دارتر، و هر فردى كه كمتر شباهت دارد دينش كمتر است، ولى با اين حال اين توجيه با آيه 25 سوره حديد كه چند سطر قبل گذشت آن طور كه بايد نمى‏سازد.

﴿وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ قَرِيبٌ‏﴾ از آنجا كه كلمه «ميزان» اشعارى به حساب و جزا و اشاره‏اى به روز قيامت داشت، از اين رهگذر به مساله انذار منتقل شد، و ايشان را به آينده‏اى كه در انتظارشان است، آينده‏اى كه يا هول‏انگيز و يا نويدبخش است هشدار مى‏دهد.

كلمه «يدرى» از مصدر «ادراء» گرفته شده كه به معناى اعلام است، و منظور از كلمه «ساعت» - به طورى كه گفته شده - آمدن ساعت است، و به همين جهت كلمه «قريب» كه خبر اين مبتداء است مذكر آمده، و گر نه اگر منظور خود ساعت بود نه آمدن آن، بايد مى‏فرمود: «الساعة قريبة» پس معناى جمله اين مى‏شود كه: اى رسول گرامى! تو چه مى‏دانى شايد آمدن قيامت نزديك باشد. خطاب در آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، از اين باب كه آن جناب شنواى خطاب است، و گر نه منظور تمامى مردمند چون تمامى مردم شنوا هستند و انذار و تخويف آن شامل همه مى‏شود.

﴿يَسْتَعْجِلُ بِهَا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِهَا وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا...﴾

مراد از استعجال كفار به آمدن قيامت، استعجال از باب مسخره است، نه استعجال واقعى، كه به راستى خواسته باشند قيامت زودتر بيايد، و اين نوع استهزاء به قيامت در قرآن كريم مكرر از كفار حكايت شده، از آن جمله اين است كه مى‏گفتند: ﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ‏﴾[[91]](#footnote-91).

كلمه «مشفقون» جمع اسم فاعل از باب افعال است، و «اشفاق» به معناى نوعى ترس است. راغب مى‏گويد: اشفاق عنايتى است كه با خوف آميخته باشد، چون مشفق كسى را گويند كه مشفق عليه را دوست مى‏دارد، و مى‏ترسد بلايى به سر او آيد، اين حالت را كه مى‏ترسد محبوبش در معرض آسيبى واقع شود اشفاق گويند، و در قرآن فرموده: ﴿وَ هُمْ مِنَ اَلسَّاعَةِ مُشْفِقُونَ‏﴾ . و اين كلمه هر جا با حرف «من» متعدى شود، معناى ترس در آن روشن‏تر مى‏شود، و چون با حرف «فى» متعدى شود، معناى عنايت در آن روشن‏تر مى‏شود، و از هر دو نمونه‏اش در قرآن هست، اولى مانند آيه‏اى كه گذشت، و آيه‏ ﴿مُشْفِقُونَ مِنْهَا‏﴾ . و دومى مانند ﴿إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ‏﴾[[92]](#footnote-92).

﴿أَلاَ إِنَّ اَلَّذِينَ يُمَارُونَ فِي اَلسَّاعَةِ لَفِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ‏﴾ كلمه «يمارون» مضارع از

مصدر «ممارات» است، و ممارات به معناى پافشارى بر جدال است، و مراد از آن در اينجا اين است كه مشركين در انكار قيامت پافشارى مى‏كنند. و اگر فرمود: اينها در ضلالتى بعيد هستند، بدين جهت است كه طريق زندگى صحيح را گم كرده‏اند و از آن راه دور شده‏اند، براى اينكه زندگى مهم‏ترين چيزى است كه بايد در باره‏اش درست بينديشند، در حالى كه مشركين زندگى را پايان پذير و فانى تصور كردند، و به همين جهت به شهوات ناپايدار دنيا هجوم آوردند و سر و دست شكستند با اينكه زندگى بشر ناپايدار و پايان پذير نيست، بلكه جاودانى بى‏انتهاء است، و به همين جهت بايد از دنيايشان براى آخرتشان توشه برگيرند، اما كفار راه را به خطا رفتند، و سرانجام به راه هلاكت افتادند.

#### معناى اينكه فرمود: خدا به بندگان خود «لطيف» است‏

﴿اَللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ اَلْقَوِيُّ اَلْعَزِيزُ﴾

در معناى كلمه «لطف» بويى از مدارا و آسانى عمل، و نيز بويى از دقت و باريكى آن چيزى كه عمل بر آن واقع مى‏شود نهفته، (مثلا پارچه لطيف آن پارچه‏اى است كه با دقت ساخته شده، و تار و پودش از نخى باريك تشكيل شده، و بايد با آن به مدارا رفتار كرد، و بافتنش هم زور و ضرب نمى‏برد) و فاعل چنين فعلى را كه عمل به مدارا و دقت و سهولت مى‏كند، و سروكارش در عمل با نخى باريك و دقيق و ماشين آلاتى دقيق و ريز است لطيف مى‏خوانيم، مثلا مى‏گوييم هوا چقدر لطيف است، چون آن قدر سبك و رقيق است كه به آسانى در منافذ همه اجسام نفوذ مى‏كند، و به آسانى مى‏تواند با اجزاء درونى آن اجسام تماس پيدا كند.

وقتى معناى واژه «لطيف» اين شد اگر بخواهيم آن را در مورد خداى سبحان استعمال كنيم، به حكم اجبار بايد خصوصيات مادى را از معناى آن حذف كنيم، چون خدا مادى نيست، آن وقت معناى اينكه خدا لطيف است اين مى‏شود: خدا با احاطه و عملش بر دقائق امور نائل مى‏شود و در آن امور دقيقه با رفق و مدارا هر چه بخواهد مى‏كند.

در اين آيه شريفه رازق بودن خدا را نتيجه لطيف و قوى و عزيز بودن او قرار داده و فرموده: «چون خدا لطيف به بندگان خويش و قوى و عزيز است، ايشان را رزق مى‏دهد» و اين خود دلالت دارد بر اينكه مى‏خواهد بفرمايد: خدا به خاطر اينكه لطيف است، احدى از مخلوقاتش كه محتاج رزق او است از او غايب نيست و از پذيرفتن رزقش سرباز نمى‏زند و به خاطر اينكه قوى است احدى او را از دادن رزق عاجز نمى‏كند، و به خاطر اينكه عزيز است كسى او را از اين كار مانع نمى‏شود.

و منظور از «رزق» تنها ماديات نيست، بلكه اعم از آن و از موهبت‏هاى معنوى و دينى

است، كه بعضى از بندگان خود را كه مى‏خواهد از آن موهبت برخوردار مى‏سازد. شاهد اين مدعا آيه بعدى است كه در آن هم سخن از موهبتهاى مادى است و هم از موهبتهاى معنوى و نيز آيه قبلى است كه در باره نازل كردن كتاب و ميزان سخن گفته است.

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ اَلْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ...‏﴾

كلمه «حرث» به معناى زراعت است، و مراد از زراعت آخرت، نتيجه اعمال است كه روز قيامت به آدمى عايد مى‏شود، و به عنوان استعاره آن را زراعت آخرت ناميده، مثل اينكه اعمال صالحه بذرى است كه مى‏كارند تا در پائيز آخرت آن را درو كنند.

و مراد از اينكه مى‏فرمايد «هر كس زراعت آخرت را بخواهد زراعتش را زياد مى‏كنيم» اين است كه ما ثواب او را چند برابر مى‏سازيم هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[[93]](#footnote-93) و نيز فرموده‏ ﴿وَ اَللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ‏﴾[[94]](#footnote-94).

﴿وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ اَلدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي اَلْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ‏﴾ يعنى: و كسى كه تنها نتائج دنيايى را در نظر دارد، و براى به دست آوردن آن مى‏كوشد، و مى‏خواهد كه نتيجه عملش در دنيا عايدش شود، نه در آخرت، ما آن نتيجه دنيايى را به او مى‏دهيم، و ديگر در آخرت بهره‏اى ندارد. و اگر اين معنا را تعبير كرده به اراده حرث، براى اين بوده كه اشاره كرده باشد به اينكه صرف اراده در به دست آوردن نتايج دنيا و آخرت كافى نيست بلكه اراده عمل هم مى‏خواهد، هم چنان كه در جاى ديگر نيز فرموده: ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ‏﴾[[95]](#footnote-95).

#### مقصود از زراعت آخرت و زراعت دنيا و اينكه فرمود در زراعت آخرت مى‏افزاييم‏

در جمله قبلى به وضوح مى‏فرمود «كسى كه زراعت آخرت را مى‏خواهد آن زراعت را با زيادتى به او مى‏دهيم» ولى در اين جمله مطلب را مبهم و گنگ آورده مى‏فرمايد و كسى كه زراعت دنيا را بخواهد از آن به او مى‏دهيم (نه همه آن را) و اين اشاره است به اينكه زمام امر بسته به مشيت خدا است، چه بسا مى‏شود كه از دنيا بسيار مى‏دهد، و چه بسا مى‏شود كه كم مى‏دهد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ اَلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ‏﴾[[96]](#footnote-96)

در اين آيه شريفه التفاتى به كار رفته، چون در آيه قبلى خداى عز و جل غايب فرض شده بود، مى‏فرمود: «خدا لطيف به بندگان خويش است، به هر كس بخواهد روزى مى‏دهد و او قوى و عزيز است» و در آيه مورد بحث گوينده جمع فرض شده، مى‏فرمايد «﴿نَزِدْ لَهُ‏﴾ زياد مى‏كنيم براى او» ، «﴿نُؤْتِهِ مِنْهَا‏﴾ از آن به وى مى‏دهيم» ،و اين براى اين بود كه آن عظمتى را كه دو كلمه «قوى» و «عزيز» افاده مى‏كرد اينجا نيز افاده كند.

و حاصل معناى دو آيه اين است كه: خداى سبحان، لطيف به همه بندگان خويش است، داراى قوتى است مطلقه و عزتى مطلقه، بندگان خود را بر حسب مشيتش روزى مى‏دهد، ولى با اين تفاوت كه در باره كسانى كه هدفشان آخرت است، و براى آن كار مى‏كنند خواسته كه دنيا را بدهد، و مزد آخرتش را بيشتر از آنچه كه عمل كرده‏اند بدهد، ولى در باره كسانى كه هدفشان تنها دنيا است خواسته است تنها دنيا را بدهد و در آخرت بهره‏اى نداشته باشند.

از اين جا اين معنا روشن مى‏گردد كه آيه اولى هر دو طائفه را شامل مى‏شود، هم اهل دنيا را و هم اهل آخرت را، و همچنين كلمه رزق هر دو قسم رزق را شامل مى‏شود، هم رزق دنيايى را و هم آخرتى را، ولى آيه دوم، اجمال اين آيه را به تفصيل بيان مى‏دارد.

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اَللَّهُ...﴾

بعد از آنكه بيان كرد كه خداى سبحان كسى است كه كتاب را به حق نازل كرده، و براى بشر دين را تشريع نموده كه ميزان اعمال آنان باشد، و او به لطف و قوت و عزتش هر كسى كه آخرت را بخواهد و براى آن سعى كند خواسته‏اش را با زيادت به او مى‏دهد، و كسى كه تنها دنيا هدفش باشد و آخرت را از ياد ببرد، در آخرت نصيب نمى‏دهد، اينك در اين آيه بى بهره بودن كفار در آخرت را مسجل مى‏كند، به اينكه: دينى به جز آنچه خدا تشريع كرده وجود ندارد تا كفار عمل خود را مستند بدان كنند، و در نتيجه همان رزقى را كه اهل ايمان در آخرت دارند داشته باشند، چون خدا شريكى ندارد تا در مقابل دين تشريع شده خدا و بدون اذن او دينى تشريع كند، پس هيچ دينى نيست مگر دين خدا و در آخرت هيچ رزق حسنى نيست مگر براى كسى كه به دين خدا ايمان آورده، بر طبق آن عمل كرده باشد.

پس اينكه فرمود: ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ‏﴾ ، در مقام انكار است، و جمله‏ ﴿وَ لَوْ لاَ كَلِمَةُ اَلْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ‏﴾ اشاره است به كلمه‏اى كه قبلا از خدا صادر شده بود كه آدميان تا مدتى معين در زمين زندگى كنند. و اين اشاره را هم دارد كه جرم و گناه گناهكاران نافرمانى خدايى است بزرگ.

﴿وَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ اين جمله تهديد كفار است بر ظلمى كه كردند و نيز اشاره است به اينكه از قلم خدا نمى‏افتند و از عذابش رهايى ندارند، حال اگر بين آنها قضاء نراند و در دنيا عذابشان نكند، در آخرت عذابى دردناك خواهند داشت.

﴿تَرَى اَلظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ...‏﴾

خطاب «ترى» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، البته نه به عنوان اينكه رسول خدا است، بلكه به عنوان اينكه شنونده است، در نتيجه شامل حال هر كسى كه شانيت شنوايى داشته باشد مى‏گردد. و مراد از «ظالمين» كسانى است كه دين خدا را ترك كردند - دينى كه خدا براى ايشان تشريع كرده بود - و از قيامت اعراض نمودند. و معناى آن اين است كه: همه بينندگان خواهند ديد كه ستمكاران در روز قيامت از آنچه كردند خائفند، و آنچه از آن مى‏ترسيدند بر سرشان خواهد آمد و هيچ مفرى از آن ندارند.

اين آيه شريفه از آياتى است كه در دلالت بر تجسم اعمال خيلى روشن است. و بعضى از مفسرين گفته‏اند: در كلام چيزى حذف شده، و تقدير آن چنين است: «مشفقين من وبال ما كسبوا ترسانند از وبال گناهانى كه مرتكب شدند» ولى هيچ حاجتى به اين تقدير نيست.

﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ اَلْجَنَّاتِ﴾ در مجمع البيان گفته: كلمه «روضة» به معناى زمين سبز و خرمى است كه گياهان در آن به خوبى مى‏رويند، و كلمه «جنت» زمينى است كه اطرافش درختكارى شده باشد، در نتيجه «روضات جنات» باغهاى مشجرى است كه در وسط زمين سبز و خرم قرار دارد.

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ‏﴾ يعنى نظام دنيايى كه هر چيزى به وسيله سببش پديد مى‏آيد، در آنجا جارى نيست و در آنجا اين نظام برچيده شده. تنها سببى كه در آنجا كارگر است اراده و خواست آدمى است. هر چه را بخواهد در همان آن خدا برايش خلق مى‏كند، و اين خود فضل بزرگى است از خداى سبحان.

﴿ذَلِكَ اَلَّذِي يُبَشِّرُ اَللَّهُ عِبَادَهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ اين جمله بشارتى است به مؤمنين صالح. و كلمه «عباد» را بر ضميرى كه به خدا برمى‏گردد اضافه كرد تا بندگان صالح را احترام كرده باشد.

﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾

آن چيزى كه درخواست اجر مزد در مقابل آن نفى شده، تبليغ رسالت و دعوت دينى است. مى‏فرمايد: بگو در برابر اينها مزدى درخواست نمى‏كنم. و خداى تعالى اين معنا را از عده‏اى از انبياء از قبيل نوح و هود و صالح و لوط و شعيب (علیه السلام) حكايت كرده كه در

ضمن سخنانى كه به امت خود مى‏گفتند، اين را نيز خاطرنشان كرده‏اند كه‏ ﴿وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾[[97]](#footnote-97) در سوره شعرا و سوره‏هايى ديگر باز از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حكايت شده كه به امت خود فرموده: ﴿وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ‏﴾[[98]](#footnote-98) كه در اين جمله او را دستور داده مردم را خطاب كند به اينكه من از شما مزد نمى‏خواهم، و نيز فرموده: ﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾[[99]](#footnote-99) و نيز فرموده: ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اَللَّهِ‏﴾[[100]](#footnote-100) و نيز فرموده: ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرىَ لِلْعَالَمِينَ﴾[[101]](#footnote-101) در اين آيه اخير به علت مزد نخواستن اشاره كرده، مى‏فرمايد: قرآن تذكرى است براى تمام عالم، نه براى يك طايفه معين، تا از آن طايفه مزد گرفته شود.

#### توضيح و تفسير آيه: ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾

و نيز فرموده: ﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾[[102]](#footnote-102) و معناى آن به بيانى كه در تفسيرش گذشت اين است كه: مزد من اين است كه يكى از شما بخواهد راهى به سوى پروردگارش اتخاذ كند، يعنى دعوت مرا به اختيار خود بپذيرد، همين مزد من است، و خلاصه چيزى بجز دعوت در كار نيست، نه اجرى و نه مزدى.

خداى تعالى در آيه مورد بحث - بر خلاف آياتى كه به عنوان شاهد ذكر گرديد - اجرى براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معين كرده، و آن عبارت است از مودت نسبت به اقرباى آن جناب، و اين را به يقين از مضامين ساير آيات اين باب مى‏دانيم كه اين مودت امرى است كه باز به استجابت دعوت برگشت مى‏كند، حال يا استجابت همه دعوت، و يا بعضى از آن كه اهميت بيشترى دارد. و به هر حال، ظاهر اين استثناء اين است كه استثناء متصل است، نه منقطع، چيزى كه هست بايد بطور ادعاء مودت به ذى القربى را از مصاديق اجر دانست، پس ديگر حاجتى نيست به اينكه ما نيز مانند ديگران خود را به زحمت بيندازيم

تا هر طور شده استثناء را منقطع بگيريم.

#### بررسى اقوال مختلف مفسرين در باره مراد از مودت قرباى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

مودت به ذى القرباى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به چه معنا است؟ اقوال مفسرين در معناى آن مختلف است.

بعضى از مفسرين[[103]](#footnote-103)- و به طورى كه مى‏گويند بيشتر مفسرين - گفته‏اند: خطاب در اين آيه به قريش است، و اجرى كه در آن درخواست شده مودت قريش نسبت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و نزديكان ايشان از قريش است، و اين بدان جهت بوده كه قريش آن جناب را تكذيب مى‏كردند و دشمن خود مى‏دانستند، چون آن جناب - بر اساس آنچه كه در برخى از روايات ذكر شده - متعرض خدايان قريش مى‏شد، لذا خداى تعالى دستورش داده كه از ايشان بخواهد: اگر ايمان نمى‏آورند حد اقل با او دشمنى نكنند، براى اينكه آن جناب با آنها قرابت و خويشاوندى داشته. و نيز آن حضرت را مورد بغض و كينه خود قرار ندهند و اذيت ننمايند. پس بنابراين تفسير، كلمه «قربى» به معناى خويشاوند نيست، بلكه به معناى قرابت و خويشاوندى است، و حرف «فى» به معناى سببيت است.

ولى اين تفسير اشكال دارد، براى اينكه معناى اجر وقتى تمام مى‏شود كه درخواست كننده آن، كارى كرده باشد، و سودى به مردم رسانده باشد، و در ازاء آن مزد طلب كند، مزدى كه برابر عمل عامل باشد، و در مورد بحث، اجر وقتى معنا دارد كه رسول خدا قريش را هدايت كرده باشد، و ايشان ايمان آورده باشند، چون با فرض باقى ماندن در كفر و تكذيب دعوت آن جناب، چيزى از آن جناب نگرفته‏اند تا در مقابلش اجرى بدهند، و به فرض هم كه به آن جناب ايمان آورده باشند، تازه به يكى از اصول سه‏گانه دين ايمان آورده‏اند، نه به همه آن تا باز بدهكار مزد باشند، علاوه بر اينكه در همين فرض ديگر بغض و دشمنى تصور ندارد، تا ترك آن مزد رسالت فرض شود، و رسول خدا آن را از ايشان بخواهد.

و كوتاه سخن اينكه: در صورتى كه پرسش شدگان در اين سؤال كافر فرض شوند معناى اجر تصور ندارد، و در صورتى كه مؤمن فرض شوند، دشمنى تصور ندارد تا به عنوان مزد بخواهند دست از آن بردارند.

اين اشكال بنا بر فرضى كه استثناء منقطع باشد و مودت قربى اجر نباشد بلكه حكمى جداگانه باشد نيز وارد است، چون درخواست اجر از مردم به هر حال وقتى تصور دارد كه ايمان آورده باشند، چون در اين فرض هم استدراك از جمله مورد بحث با همه قيودش مى‏باشد (و

معنا چنين مى‏شود: بگو من از شما هيچ مزدى نمى‏خواهم و ليكن مودت قربى را مى‏خواهم) خوب دقت بفرماييد.

بعضى‏[[104]](#footnote-104) هم گفته‏اند: مراد از مودت نسبت به قربى همان معنايى است كه از بيشتر مفسرين نقل كرديم، اما خطاب در آن به قريش نيست، بلكه به انصار است. آن گاه گفته‏اند:انصار مالى براى آن حضرت آوردند تا به مصارف شخصى خود برساند، در اينجا آيه مورد بحث نازل شد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن مال را رد كرد، و چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين انصار خويشاوندانى از ناحيه سلمى دختر زيد نجاريه، و از جهت مادرش آمنه - بطورى كه گفته‏اند - داشت، لذا در آيه خطاب به انصار كرد، كه من از شما مزد نمى‏خواهم تنها مزدم اين باشد كه با خويشاوندان من كه در بين شمايند مودت كنيد.

اين تفسير نيز صحيح نيست، براى اينكه دوستى و علاقه انصار نسبت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حدى شديد بود كه ديگر حاجت به سفارش نداشت، و احدى در آن شك و ترديد ندارد. چگونه ممكن است به انصار كه از آن جناب وقتى كه در مكه بود تقاضا كردند كه به سرزمينشان مهاجرت فرمايد، و در مدينه او را منزل دادند، و جانها و اموال و فرزندان خود را فداى او كرده، و در ياريش منتهاى درجه كوشش را مبذول داشتند، و حتى به كسانى هم كه از اهل مكه با آن جناب به مدينه آمده بودند احسان نمودند، و خداى سبحان در آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا اَلدَّارَ وَ اَلْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لاَ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلىَ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾[[105]](#footnote-105) ايشان را ستوده و همه مى‏دانيم كه دوستى انصار با مهاجرين آن هم به اين حد از دوستى تنها به خاطر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود آن گاه بفرمايد: من از شما مزدى نمى‏خواهم مگر مودت به خويشاوندم را.

و وقتى پايه علاقه و محبت انصار نسبت به آن جناب به اين حد است، ديگر چه معنا دارد كه خداى سبحان مامورش كند كه از ايشان بخواهد نسبت به خويشاوندان مادريش كه يك خويشاوندى بسيار دور است مودت بورزند؟

علاوه بر اينكه عرب چندان اعتنايى به خويشاوندان مادرى يعنى خويشاوندان زنان خود ندارند، اين عرب است كه مى‏گويد:

بنونا بنو ابناءنا و بناتنا \*\*\* بنوهن ابناء الرجال الأباعد

«فرزندان ما فرزندان پسران مايند، و اما فرزندان دختران ما فرزندان مردان بيگانه‏اند» .

و نيز مى‏گويد:

و انما امهات الناس اوعية \*\*\* مستودعات و للانساب آباء

«مادران مردم، ظرف و صدف پديد آمدن مردمند، و سلسله انساب تنها به وسيله پدران حفظ مى‏شود» .

آرى، اين اسلام است كه زنان را در قرابت داخل و آنان را با مردان برابر، و نواده‏هاى پسرى و دخترى را يكسان كرده - كه در مباحث گذشته در باره‏اش سخن رفت.

بعضى ديگر گفته‏اند: خطاب در آيه به قريش است. و منظور از مودت به قربى، مودت به سبب قرابت است، ليكن مراد از آن، مودت پيغمبر است، نه مودت قريش كه در وجه اول آمده بود، و استثناء هم منقطع است، در نتيجه معناى آيه چنين است: بگو من از شما در برابر هدايتى كه به سوى آن دعوتتان مى‏كنم تا شما را به روضات جنات و خلود در آن برساند مزدى نمى‏خواهم، و پاداشى توقع ندارم، ليكن اين علاقه‏اى كه من به خاطر خويشاونديم به شما دارم به من اجازه نمى‏دهد در باره شما بى تفاوت باشم، مرا وادار مى‏كند كه شما را به آن هدايت برسانم، و به آن روضات جنات رهنمون نمايم.

اشكال اين وجه اين است كه: با تحديدى كه خداى سبحان در مساله دعوت و هدايت كرده نمى‏سازد، چون خداى تعالى در بسيارى از موارد در كلام مجيدش اين معنا را مسجل فرموده كه (وظيفه او تنها دعوت است)، و او مردم را به سوى خدا هدايت نمى‏كند، بلكه هدايت تنها به دست خدا است، و نيز او نبايد به خاطر كفر كفار و رد دعوتش اندوهگين شود، چون وظيفه او تنها ابلاغ است. پس او نمى‏تواند بخاطر علاقه فاميلى كه با خويشاوندان خود دارد آنها را هدايت كند، و يا به خاطر دشمنى و كراهتى كه از ديگران دارد از هدايت آنها روى بگرداند.

و با اين همه چطور ممكن است در آيه‏ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ...﴾ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مامور كند كه به كفار قريش اعلام نمايد كه علاقه‏اش به آنان به خاطر اينكه فاميل اويند، وادارش مى‏كند كه هدايتشان كند، نه به خاطر مزدى كه از ايشان درخواست نمايد؟!

و بعضى‏[[106]](#footnote-106) ديگر گفته‏اند: مراد از مودت به قربى، مودت خود قربى است، و خطاب در

آيه به قريش و يا به عموم مردم است، و معنايش اين است كه: بگو من از شما مزدى نمى‏خواهم مگر همين كه با اقرباى خودتان مودت داشته باشيد.

اين وجه نيز اشكال دارد، و آن اين است كه مودت به اقربا بطور مطلق پسنديده نيست تا اسلام بشر را به آن دعوت كند، با اينكه قرآن صريحا فرموده: ﴿لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ‏﴾[[107]](#footnote-107).

و سياق اين آيه شريفه نمى‏تواند مخصص يا مقيد آيه مورد بحث باشد (تا معناى مجموع آن دو چنين شود كه: من از شما مزدى نمى‏خواهم به جز محبت به خويشاوندانتان مگر اينكه آن خويشاوندان كه يا پدران هستند يا فرزندان يا برادران دشمن خدا باشند) تا در نتيجه مودت قريش نسبت به اقرباى مؤمن اجر رسالت قرار گيرد. بعلاوه وقتى منظور از اين مودت، مودت خاصى باشد، يعنى محبت به خويشاوندان مؤمن، ديگر معنا ندارد تمامى قريش و يا تمامى مردم بدهكار چنين مزدى باشند، (چون تمامى افراد قريش چنين اقربايى ندارند، و همچنين تمامى افراد بشر چنين خويشاوندى ندارند، تا با مودت ورزيدن به او، مزد رسالت آن جناب را بدهند).

آرى اسلام هرگز مردم را دعوت نمى‏كند به اينكه خويشاوند خود را به خاطر اينكه خويشاوند است دوست بدارند، بلكه آن محبت به خويشاوندى كه اسلام بشر را بدان خوانده، محبت فى اللَّه است، بدون اينكه مساله خويشاوندى كمترين دخالتى در آن داشته باشد. البته اسلام اهتمام زيادى به مساله قرابت و رحم دارد، اما به عنوان صله رحم، و اينكه با رحم قطع رابطه نكنند، و از دادن مال عزيز و مورد حاجت خود به ارحام فقير مضايقه ننمايند، نه به عنوان اينكه رحم خود را دوست بدارند، چون اسلام بر هر محبتى به جز محبت به خدا خط بطلان كشيده.

و ما نمى‏توانيم بگوييم كه مودت به قربى در آيه شريفه كنايه است از همين صله رحم و احسان به ايشان و انفاق مال به آنان، چون در آيه شريفه هيچ قرينه‏اى نيست كه دلالت كند بر اينكه معناى حقيقى مودت منظور نيست، بلكه صله رحم منظور است، چون صله رحم مساله

ديگرى است و حب فى اللَّه مساله‏اى ديگر.

بعضى‏[[108]](#footnote-108) ديگر گفته‏اند: معناى «قربى» تقرب به خدا است، و «مودت به قربى» عبارت است از مودت به خدا از راه تقرب جستن به او به وسيله اطاعت و معناى آيه اين است كه: من از شما اجرى نمى‏خواهم مگر همين را كه به وسيله تقرب جستن به خدا به او مودت كنيد.

اشكال اين وجه اين است كه: بنابراين وجه در جمله﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ ابهامى خواهد بود كه جا ندارد با آن ابهام خطاب به مشركين شود، چون خلاصه مفادش اين است كه مردم با خدا تودد كنند، و يا ود و دوستى او را داشته باشند به اينكه به درگاهش تقرب جويند، و حال آنكه مشركين منكر آن نيستند، چون مشركين اگر آلهه خود را مى‏پرستند به همين ملاك تودد با خدا و تقرب به سوى او مى‏پرستند، و خداى تعالى از همين مشركين حكايت مى‏فرمايد كه گفته‏اند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ‏﴾[[109]](#footnote-109) و نيز گفته‏اند: ﴿هَؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اَللَّهِ‏﴾[[110]](#footnote-110).

پس اگر به گفته مفسرين مزبور معناى جمله‏ ﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ تودد نسبت به خدا از راه عبادت است، بايد آن را مقيد كرده باشد به عبادت خدا به تنهايى، و بفرمايد: شما كه با پرستش بت‏ها مى‏خواهيد به خدا تقرب جوييد، راه تودد و تقرب اين نيست، بلكه راهش اين است كه تنها خدا را بپرستيد و من از شما جز اين را توقع ندارم، و در چنين مقامى مهمل گذاشتن اين قيد با ذوق سليم سازگار نيست.

علاوه بر اينكه در آيه شريفه كلمه «مودت» آمده، نه «تودد» و در كلام خداى سبحان سابقه ندارد كه كلمه «مودت» اطلاق شده باشد بر تودد مردم نسبت به خداى تعالى و تقرب به او، هر چند كه عكس اين در كلام خداى تعالى آمده، و خدا را نسبت به بندگان ودود و داراى مودت خوانده، و فرموده: ﴿إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ‏﴾[[111]](#footnote-111) و ﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلْوَدُودُ﴾[[112]](#footnote-112) و شايد ودود خواندن خدا از اين باب باشد كه كلمه مودت اشعار دارد بر اينكه دارنده اين صفت نسبت به افراد مورد مودت، خود را متعهد مى‏داند كه مراعات حال آنان را نموده و از حالشان تفقد كند. حتى

بعضى از اهل لغت - بطورى كه راغب حكايت كرده - گفته‏اند: مودت خدا نسبت به بندگان اين است كه مراعات حال ايشان را بكند.

و اشكال سابق هم به قوت خود باقى است. و اگر مودت فى القربى را تفسير كنند به محبت‏هاى طرفينى مردم نسبت به يكديگر در راه تقرب به خدا، به طورى كه تقرب‏ها اسبابى باشد براى محبت در بين آنان، در جواب مى‏گوييم اين محبت را هم مشركين در تقرب‏هاى خود هر چند از نظر دين توحيد باطل است دارند، و باز اين قسم نمى‏تواند مزد رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد.

#### بيان اين وجه كه مقصود از مودت قربى، محبت عترت و اهل بيت پيامبر (عليهم الصلاة و السلام) است‏

بعضى‏[[113]](#footnote-113) هم گفته‏اند: مراد از مودت به قربى، دوستى خويشاوندان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه همان عترت او از اهل بيتش باشند - است و بر طبق اين تفسير رواياتى هم از طرق اهل سنت، و اخبار بسيار زيادى از طرق شيعه وارد شده كه همه آنها آيه را به مودت عترت و دوستى با آن حضرات (علیه السلام) تفسير كرده، اخبار متواترى هم كه از طرق دو طائفه بر وجوب مودت اهل بيت و محبت آن حضرات رسيده، اين تفسير را تاييد مى‏كند.

و اگر در يك طايفه ديگر اخبار كه آن نيز متواتر است، يعنى اخبارى كه از هر دو طريق از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيده، و مردم را در فهم كتاب خدا و معارف اصولى و فروعى دين و بيان حقايق آن، به اهل بيت (علیه السلام) ارجاع داده - مانند حديث ثقلين و حديث سفينه و امثال آن - دقت كافى به عمل آوريم، هيچ شكى برايمان باقى نمى‏ماند كه منظور از واجب كردن مودت اهل بيت، و آن را به عنوان اجر رسالت قرار دادن تنها اين بوده كه اين محبت را وسيله‏اى قرار دهد براى اين كه مردم را به ايشان ارجاع دهد، و اهل بيت مرجع علمى مردم قرار گيرند.

پس مودتى كه اجر رسالت فرض شده چيزى ما وراى خود رسالت و دعوت دينى و بقاء و دوام آن نيست. پس بنابراين تفسير، مفاد آيه شريفه هيچ تغايرى با آيات ديگر كه اجر رسالت را نفى مى‏كنند ندارد.

در نتيجه برگشت معناى آيه مورد بحث به اين مى‏شود كه: من از شما اجرى درخواست نمى‏كنم، چيزى كه هست از آنجا كه خداى تعالى مودت به عموم مؤمنين را كه قرابت من هم از ايشانند بر شما واجب فرموده، من مودت شما را نسبت به اهل بيتم اجر رسالتم مى‏شمارم. و

خداى تعالى در اين معنا فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اَلرَّحْمَنُ وُدًّا﴾[[114]](#footnote-114) و نيز فرموده: ﴿وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ‏﴾[[115]](#footnote-115) با اين بيان فساد و بطلان گفتار آنهايى كه بر اين وجه ايراد گرفته‏اند روشن مى‏گردد، آنها گفته‏اند[[116]](#footnote-116): نمى‏شود منظور از قربى اهل بيت آن جناب باشد، براى اينكه مقام نبوت در مظان تهمت قرار مى‏گيرد. مردم مى‏گويند، پيغمبر خدا هم مانند ساير مردم مادى كه براى تامين آتيه فرزندان خود تلاش مى‏كنند دين خدا را وسيله معاش فرزندان و خويشاوندان خود كرده.

و نيز فساد و ايراد ديگرشان روشن مى‏گردد، كه گفته‏اند[[117]](#footnote-117): اگر معناى آيه، مودت به عترت باشد، با آيه‏ ﴿وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾[[118]](#footnote-118) منافات دارد. وجه فسادش اين است كه گفتيم بنابراين تفسير، مودت اهل بيت ادعاء اجر خوانده شده، و گر نه حقيقت آن همان چيزى است كه ساير آيات اين باب بر آن دلالت دارد و چيز ديگر غير آن را نمى‏گويد، چون خواننده عزيز توجه فرموده كه اجرى كه در اين آيه درخواست شده، نفعى است كه عايد خود بشر مى‏گردد، نه عايد عترت. و ديگر مظنه تهمتى در كار نيست.

علاوه بر اينكه آيه مورد بحث بنابراين تفسير در مدينه نازل شده، و خطاب در آن به مسلمين است، و مسلمانان هرگز پيامبر خود را كه با عصمت الهى مصون از هر خطا است، به چنين تهمتى متهم نمى‏كنند، چون به نبوت و عصمت او ايمان دارند، و دستوراتش را دستورات پروردگار خود مى‏دانند.

و به فرضى كه ممكن باشد مؤمنين به وى او را در اين آيه متهم كنند، و به گفته شما چنين سفارشى مناسب به شان نبوت نباشد، بايد همين اتهام و اين ناسازگارى با شان نبوت در ساير خطاب‏هاى بسيارى كه مشابه اين خطابست جريان يابد، مانند آيات بسيارى كه اطاعت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به طور مطلق بر امت واجب مى‏كند، و باز مانند آياتى كه انفال را ملك خدا و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏داند و نيز آياتى كه دادن خمس را به اقرباى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) واجب مى‏كند، و آياتى كه براى آن جناب در مساله ازدواج با زنان توصيه‏هايى مى‏دهد، و آياتى ديگر از اين قبيل.

علاوه بر اينكه خداى تعالى خودش در آيه بعد متعرض اين تهمت شده، و از آن جواب داده و دفع كرده است، و فرموده: ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِكَ‏﴾ كه بيانش خواهد آمد - ان شاء اللَّه تعالى.

و بر فرض كه ما آيه را از چنين معنايى برگردانيم و به منظور دفع آن تهمت، معناى ديگرى برايش بكنيم، اخبار بى‏شمارى را كه هم از طرق اهل سنت و هم از طرق شيعه در مورد مودت اهل بيت از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده چه كنيم؟

و اما اينكه گفته‏اند: اين تفسير با آيه‏ ﴿وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ منافات دارد، جوابش از آنچه گذشت روشن، و بطلانش واضح گشت، چون مضمون آيه را اگر با آياتى كه درخواست اجر را نفى مى‏كند مقايسه كنيم نظير مضمون آيه‏ ﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً‏﴾[[119]](#footnote-119) مى‏شود كه در سابق ذكر شد.

زمخشرى در كشاف بعد از آن كه همين وجه را اختيار كرده، مى‏گويد: حال اگر بپرسى چرا فرمود: ﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ و نفرمود «الا المودة للقربى» و يا «الا مودة القربى» در پاسخ مى‏گويم براى اينكه عرب براى مودت ظرفى قائلند، مثلا مى‏گويند: لى فى آل فلان مودة من در آل فلان مودتى دارم «و نيز مى‏گويند» ولى فيهم هوى و حب شديد من در آنان عشق و محبتى شديد دارمو منظورشان اين است كه افراد فلان قبيله مورد و محل محبت منند.

آن گاه مى‏گويد: متعلق «فى القربى» كلمه «مودت» نيست، به خلاف اينكه فرموده باشد «الا المودة للقربى» كه در اين صورت متعلق «للقربى» خود كلمه «مودت» است، و در آيه مورد بحث قهرا «فى القربى» متعلق به چيزى مى‏شود كه حذف شده، و تقدير آن «الا المودة الثابتة فى القربى مگر مودتى كه ثابت باشد در قربى» مى‏باشد[[120]](#footnote-120).

#### اشاره به معناى اينكه خداوند بر حسن عمل مى‏افزايد

﴿وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾

كلمه «اقتراف» به معناى اكتساب است، و كلمه «حسنه» به معناى آن عملى است كه مورد رضاى خداى سبحان باشد، و در ازايش ثواب دهد، و كلمه «حسن» در مورد عمل به معناى سازگار بودن آن با سعادت آدمى، و با آن هدفى است كه او در نظر دارد، هم چنان كه «مساءت» و بدى و زشتى عمل، بر خلاف اين است، و معناى «زيادتر كردن حسن عمل» اين است كه جهات نقص آن را تكميل كند، و از اين باب است زيادتر كردن ثواب عمل،

هم چنان كه در آيه‏ ﴿وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ‏﴾[[121]](#footnote-121) و آيه‏ ﴿لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾[[122]](#footnote-122) به هر دو جهت نظر دارد، هم تكميل نواقص، و هم زيادى ثواب.

و معناى آيه مورد بحث اين است كه: هر كس حسنه‏اى به جاى آورد، ما با رفع نواقص آن و زيادى اجر حسنى بر آن حسنه مى‏افزاييم كه خدا آمرزگار است و بدى‏ها را محو مى‏كند، و شكور است، خوبى‏هاى عمل را از عاملش ظاهر و بر ملا مى‏سازد.

بعضى از مفسرين‏[[123]](#footnote-123) گفته‏اند: مراد از «حسنه» همان مودت به قرباى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و مؤيد اين احتمال رواياتى است كه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) وارد شده، كه آيه‏ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً‏﴾ - تا چهار آيه - در باره مودت به قرباى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده، و لازمه اين تفسير آن است كه اين آيات در مدينه نازل شده و داراى يك سياق باشد. و قهرا مراد از حسنه از حيث انطباقش بر مورد، همان مودت خواهد بود، آن وقت آيه شريفه‏ ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىَ...﴾ اشاره خواهد بود به سخنى كه بعضى از منافقين كه قبول آيه قبلى برايشان گران مى‏آمده گفته‏اند، و اين سمپاشى را در بين مؤمنين كرده‏اند، چون در بين آنان افراد ساده‏لوحى بوده‏اند كه به سخنان منافقين ترتيب اثر مى‏داده‏اند. و مراد از آيه سوم و چهارم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ‏﴾ - تا آخر دو آيه - توبه همان مؤمنين ساده لوح خواهد بود، كه از قبول گفتار منافقين برگشته‏اند.

و در جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ التفاتى از تكلم به غيبت به كار رفته، چون قبل از اين جمله خداى تعالى گوينده بود، مى‏فرمود ما چنين و چنان مى‏كنيم، و در اينجا غايب حساب شده، مى‏فرمايد خدا غفور و شكور است. و وجه اين التفات آن است كه خواسته به علت غفور و شكور بودن خود اشاره كند، و بفرمايد بدين جهت غفور و شكور است كه «اللَّه» است - عز اسمه.

﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً...‏﴾

كلمه «أم» منقطعه است، و سياق كلام، سياق توبيخ است، و لازمه‏اش انكار اين معنا است كه آن جناب به دروغ چيزى را بر خدا افتراء ببندد.

﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِكَ﴾ (معناى جمله قبلى اين بود كه منافقين مى‏گويند:

تو از پيش خود گفتى كه بايد به خويشاوندانت مودت بورزند)، و معناى اين جمله با كمك سياق اين است كه: نه، تو به خدا افتراء نبستى و دروغگو نيستى، چون زمام هيچ امرى به دست تو نيست تا بخواهى افترايى ببندى، و آنچه مى‏گويى وحى است از ناحيه خداى سبحان، بدون اينكه خود تو دخالتى در آن داشته باشى، بلكه زمام امر بسته به مشيت خداى تعالى است، اگر خواست مهر بر دلت مى‏زند، و باب وحى را به رويت مى‏بندد، ولى او خواسته كه به تو وحى كند و حق را بيان نموده و سنت خود را اجراء كند، چون سنت او چنين است كه همواره با كلمات خود باطل را محو و حق را محقق كند.

#### وجوه مختلف در معناى جمله‏ ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِكَ‏﴾

پس اينكه فرمود: ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِكَ﴾ كنايه است از اينكه امر، به مشيت خدا برمى‏گردد و ساحت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) منزه از اين است كه از پيش خود چيزى بگويد.

و اين معنا - به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد - با سياق مناسب‏تر است، بنابراين كه گفتيم مراد از قربى، قرابت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و توبيخ متوجه به منافقين و بيماردلان است.

البته مفسرين در معناى جمله مورد بحث وجوهى ديگر آورده‏اند كه بعضى از آنها از نظر شما مى‏گذرد:

۱ - زمخشرى در كشاف گفته: جمله‏ ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِكَ‏﴾ معنايش اين است كه اگر خدا بخواهد تو را از آنانى قرار مى‏دهد كه مهر بر دلهايشان زد، آن وقت است كه بر خدا افتراء خواهى بست، چون كسى جز اين گونه افراد بر خدا افتراء نمى‏بندد.

آن گاه مى‏گويد: اين اسلوب كلام، افتراء بستن را از مثل پيامبر بعيد مى‏شمارد و مى‏فهماند كه افتراء بستن چنين افرادى در بعيد بودن، مثل شرك ورزيدن به خدا و داخل شدن در زمره كسانى است كه خدا بر دلهايشان مهر زده، و مثالى كه مى‏توانيم براى اين طرز حرف زدن بياوريم، اين است كه بعضى از افراد امين كه نسبت خيانت به او داده‏اند بگويد: مگر خدا دست از هدايتم برداشته و مرا تنها گذاشته و به خودم واگذار كرده، و مگر خدا دلم را كور كرده. در اين مثال آن شخص امين نمى‏خواهد خذلان و كورى دل را براى خود اثبات كند، بلكه مى‏خواهد از اينكه نسبت خيانت به او و به مثل او بدهند استبعاد نمايد و بفهماند كه دادن چنين نسبتى تهمتى است بس بزرگ‏[[124]](#footnote-124).

۲ - بعضى‏[[125]](#footnote-125) گفته‏اند: معناى اين جمله اين است كه اگر به اين فكر بيفتى كه بر خدا افتراء ببندى خدا مهر بر دلت خواهد زد و قرآن را از يادت خواهد برد، با اين حال چگونه مى‏توانى بر خدا افتراء ببندى. و اين جمله مى‏خواهد همان مطلبى را خاطرنشان كند كه جمله «﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ‏﴾ اگر شرك بورزى يقين بدان كه خداوند عملت را بى ثمر مى‏كند» در مقام افاده آن است.

۳ - بعضى‏[[126]](#footnote-126) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه اگر خدا بخواهد قلب تو را با داروى صبر قوى مى‏كند تا در برابر آزار مشركين از پاى در نيايى، و اگر مى‏گويند «او مفترى و ساحر است» ناراحت نشوى.

اين سه وجه خالى از ضعف نيستند.

۴ - بعضى‏[[127]](#footnote-127) گفته‏اند: معنايش اين است كه اگر خدا بخواهد مهر بر دلت مى‏زند هم چنان كه بر دل كفار زده، و اين خود نوعى تسليت است براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تا با مقايسه وضع خود با كفار متوجه نعمت خدا شود، و شكر خدا را به جاى آورد.

5 - بعضى‏[[128]](#footnote-128) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه اگر خدا بخواهد مهر به دلهاى كفار و زبان ايشان مى‏زند و عذابشان را زودرس مى‏كند. و اگر به جاى اينكه بفرمايد «اگر بخواهد مهر بر دلهاشان مى‏زند» فرمود: «اگر بخواهد مهر بر دلت مى‏زند» كه هم خطابست و هم مفرد، در حقيقت براى اين بوده كه خواسته است روى سخن را متوجه گوينده «او بر خدا افتراء بسته» كند، و بفرمايد اى كه چنين گفته‏اى اگر خدا بخواهد مهر بر دلت مى‏زند.

﴿وَ يَمْحُ اَللَّهُ اَلْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ اَلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ تعبير به مضارع (يمحو: محو مى‏كند، و يحق: ثابت مى‏كند) براى اين است كه بر استمرار دلالت كند و بفهماند مساله محو باطل و احقاق حق سنتى است كه خداى تعالى آن را با كلمات خود جارى مى‏سازد. و منظور از «كلمات» همان وحى است كه خداى تعالى به انبيايش مى‏كند، و كلام ربوبى او است كه مقاصد را به انبيايش تفهيم مى‏كند. ممكن هم هست مراد از كلمات خدا، نفوس انبياء باشد، چون اين نفوس شريفه خاصيت كلام را دارند، كلام از منويات پرده برمى‏دارد، نفوس انبياء هم رازهاى غيبى را هويدا مى‏سازد.

﴿إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ‏﴾ اين جملهتعليل جمله‏ ﴿يَمْحُ اَللَّهُ...‏﴾ است، مى‏فرمايد به

اين علت باطل را محو و حق را احقاق مى‏كند، كه داناى به دلها و منويات آنها است، و مى‏داند هر دلى چه استدعايى دارد، آيا استدعاى هدايت دارد، و يا ضلالت، اقتضاى شرح دارد، و يا ختم و مهر خوردن تا با انزال وحى و توجيه دعوت به سوى همه دلها هر يك را به مقتضاى خود برساند.

بعضى از مفسرين‏[[129]](#footnote-129) گفته‏اند: در آيه مورد بحث اشعارى است به وعده به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه به زودى او را يارى خواهد فرمود. اين قول خيلى بى وجه نيست.

﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ اَلسَّيِّئَاتِ وَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾

وقتى گفته مى‏شود «قبل منه» و «قبل عنه» هر دو به يك معنا است. در كشاف گفته: وقتى گفته مى‏شود: «قبلت منه الشي‏ء» و «قبلت عنه» اين تفاوت بين آن دو هست كه در اولى آن چيز را مبدأ قبول خود و منشا آن قرار داده، و در دومى آن شى‏ء را از وى عزل و جدا كرده‏[[130]](#footnote-130). اين بود گفتار زمخشرى‏[[131]](#footnote-131).

و در اينكه فرمود: ﴿وَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ‏﴾ تحريكى است بر توبه و هشدارى است از ارتكاب گناهان. و معناى تحت اللفظى آن روشن است.

﴿وَ يَسْتَجِيبُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَلْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ﴾

فاعل كلمه «يستجيب» ضميرى است كه به خداى تعالى برمى‏گردد، و جمله ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا...‏﴾ به طورى كه گفته‏اند[[132]](#footnote-132) در جاى مفعول نشسته و حرف جر آن حذف شده، و تقديرش «يستجيب اللَّه للذين آمنوا» است، يعنى: خداى تعالى مستجاب مى‏كند براى كسانى كه ايمان آورده‏اند. بعضى‏[[133]](#footnote-133) گفته‏اند: فاعل آن كلمه «الذين» است، ولى اين از سياق آيه بعيد است.

كلمه «استجابت» به معناى اجابت دعا است، و چون عبادت خود نوعى دعوت و

خواندن خداى تعالى است، لذا از قبول عبادت آنان تعبير به «استجابت» كرده، به دليل اينكه دنبالش فرموده: ﴿وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ چون ظاهر اين جمله آن است كه منظور از زيادتر كردن فضل خدا، زيادتر كردن ثواب باشد. و همچنين از اينكه در مقابل استجابت مؤمنين فرموده: «و كافران عذابى شديد دارند» اين معنا استفاده مى‏شود.

بعضى‏[[134]](#footnote-134) هم گفته‏اند: مراد اين است كه هر وقت او را بخوانند خداى تعالى دعايشان را مستجاب مى‏كند، و هر وقت حاجتى بخواهند مى‏دهد، و زيادتر از خواسته‏شان را هم مى‏دهد. ولى اين معنا هم از سياق آيه بعيد است، و هم اينكه استجابت دعا را مخصوص مؤمنين مى‏سازد، در حالى كه مخصوص مؤمنين نيست.

### بحث روايتى [رواياتى در باره اينكه در آيه مودت مراد از قربى اهل بيت رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) است‏]

در مجمع البيان از زادان على (علیه السلام) روايت كرده كه فرموده: در مورد ما در آل حم آيه‏اى است كه مى‏فرمايد: مودت ما را حفظ نمى‏كند مگر كسى كه ايمان به خدا داشته باشد، آن گاه آيه‏ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾ را تلاوت فرمود.

طبرسى (رحمة اللَّه عليه) سپس مى‏گويد: منظور كميت شاعر هم اشاره به همين آيه است كه مى‏گويد:

وجدنا لكم فى آل حم آية \*\*\* تاولها منا تقى و معرب‏

يعنى در آل حم آيه‏اى يافتيم كه هر پرهيزكار و آشنا به لغت عرب آن را فهميد[[135]](#footnote-135).

و نيز در مجمع البيان گفته: حديث صحيح از حسن بن على (علیه السلام) رسيده كه در خطبه‏اى كه براى مردم ايراد كرد فرمود: ما از اهل بيتى هستيم كه خداى تعالى مودت آنان را بر هر مسلمانى واجب كرده، و فرموده: ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾[[136]](#footnote-136).

و در كافى به سند خود از عبد اللَّه بن عجلان از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه در تفسير ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ فرمود منظور از «قربى» ائمه (علیه السلام) هستند[[137]](#footnote-137).

مؤلف: مضمون اين روايت در اخبار بسيار زيادى از طرق شيعه از ائمه اهل بيت

(علیه السلام) روايت شده.

و در الدر المنثور است كه احمد، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ترمذى، ابن جرير و ابن مردويه از طريق طاووس، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه شخصى از او از آيه‏ ﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾ سؤال كرد، سعيد بن جبير پيش قدمى كرد و گفت: منظور قرباى آل محمد است. ابن عباس گفت: عجله كردى، براى اينكه هيچ تيره‏اى از تيره‏هاى قريش نيست مگر آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين آنان قرابتى دارد، سعيد گفت: پس ما قبل از اينكه در تفسير اين آيه بحث كنيم بايد قبلا معناى لغوى قرابت را بفهميم چيست‏[[138]](#footnote-138).

مؤلف: در الدر المنثور اين روايت به چند طريق ديگر، غير از طريق بالا، از ابن عباس نقل شده، و ما در بيان آيه گفتيم كه اين معنا - كه منظور از قرابت قرابت با قريش باشد - درست درنمى‏آيد و با سياق آيه نيز نمى‏سازد، و عجيب اينجا است كه در بعضى از سندهاى اين روايت آمده كه ابن عباس گفته: اين آيه به وسيله آيه‏ ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اَللَّهِ﴾ نسخ شده.

و نيز در همان كتاب است كه ابو نعيم و ديلمى از طريق مجاهد، از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى جمله‏ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾ فرمود: اجرى نمى‏خواهم مگر همين كه جانب مرا در اهل بيتم رعايت كنيد، و آنان را به خاطر من دوست بداريد[[139]](#footnote-139).

و نيز در آن كتاب آمده كه ابن منذر، ابن ابى حاتم، طبرانى، و ابن مردويه به سندى ضعيف از طريق سعيد بن جبير از ابن عباس روايت كرده، كه گفت: وقتى آيه ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾ نازل شد، اصحاب پرسيدند: يا رسول اللَّه قرباى تو چه كسانى‏اند كه مودتشان بر امت واجب شده؟ فرمود: على و فاطمه و دو پسران او[[140]](#footnote-140).

مؤلف: اين روايت را طبرسى هم در مجمع البيان آورده، ولى به جاى كلمه «ولداها دو پسران او» كلمه «ولدها اولاد او» آمده‏[[141]](#footnote-141).

و نيز در همان كتاب است كه ابن جرير از ابى الديلم روايت كرده كه گفت: وقتى على بن الحسين (علیه السلام) را به اسيرى آوردند، و در بالاى پله معروف دمشق نگه داشته بودند، مردى از اهل شام برخاست و گفت: حمد خدا را كه شما را بكشت، و بيچاره‏تان كرد.

على بن الحسين (علیه السلام) در جوابش فرمود: آيا قرآن خوانده‏اى؟ گفت آرى. فرمود: آل حم را خوانده‏اى؟ گفت آرى، فرمود: هيچ خوانده‏اى‏ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾ را؟ مرد ناگهان متوجه شد و گفت: شما همان قرباى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هستيد؟ فرمود: بله ما هستيم‏[[142]](#footnote-142).

و نيز در آن كتاب است كه ابن ابى حاتم از ابن عباس روايت كرده كه در ذيل جمله ﴿وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً﴾ گفته: منظور از حسنه مودت آل محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) است‏[[143]](#footnote-143).

مؤلف: در همين معنا روايتى در كافى آمده، وى آن را به سند خود از محمد بن مسلم از ابى جعفر (علیه السلام) نقل كرده است‏[[144]](#footnote-144).

و در تفسير قمى آمده كه: پدرم از ابن ابى نجران از عاصم بن حميد، از محمد بن مسلم برايم حديث كرد كه گفت: از امام باقر (علیه السلام) شنيدم كه فرمود: منظور از قربى در آيه‏ ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾ اهل بيت رسول خدايند (صلى الله عليه وآله و سلم)

آن گاه مى‏فرمايد: انصار (مسلمانان اهل مدينه) نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفتند، و عرضه داشتند: ما شما را منزل داديم و يارى كرديم، اينك مقدارى از اموال ما را بگير، و در رفع گرفتاريهايت مصرف كن، خداى تعالى در پاسخشان اين آيه را فرستاد كه:«﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ‏﴾» يعنى مودت به اهل بيتم.

و سپس مى‏فرمايد: مگر نمى‏بينى كه ممكن است مردى دوستى داشته باشد كه در عين دوستيش با وى در دل كينه‏اى نسبت به اهل بيت او داشته باشد، در نتيجه دل او سلامت نخواهد داشت. خداى تعالى در اين آيه خواسته است در دل رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چيزى عليه امتش نباشد، لا جرم مودت در قربى را بر امت واجب كرد، حال اگر به آن عمل كنند واجبى را انجام داده‏اند، و اگر تركش كنند باز واجبى را ترك كرده‏اند.

سپس فرمود: انصار از حضور رسول خدا برگشتند در حالى كه به يكديگر مى‏گفتند: ما اموال خود را در اختيار آن جناب گذاشتيم و او نپذيرفت، و دستور داد در دفاع از اهل بيتش با دشمنانشان بجنگيم. و طايفه‏اى از ايشان گفتند: نه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

چيزى نگفت. طايفه‏اى هم كلام آن جناب را تكذيب نموده و آن را افتراء بر خدا خواندند و خدا تكذيبشان را در جمله‏ ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً‏﴾ حكايت كرده، و سپس فرموده: ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِكَ﴾ يعنى: بگو اگر من بر خدا افتراء ببندم خدا مهر بر دلم مى‏زند، ﴿وَ يَمْحُ اَللَّهُ اَلْبَاطِلَ‏﴾ يعنى خدا باطل را هر چه هم صورت حق به جانبى داشته باشد باطل نشان مى‏دهد، و حق را با كلماتش احقاق و اثبات مى‏كند. و منظور از «كلماته» ائمه و قائم آل محمد (علیه السلام) هستند، ﴿إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ‏﴾[[145]](#footnote-145).

مؤلف: داستان انصار را سيوطى هم در الدر المنثور از طبرانى و ابن مردويه از طريق سعيد بن جبير آورده، و آن را روايتى ضعيف خوانده است‏[[146]](#footnote-146).

## [سوره الشورى (42): آيات 27 تا 50]

﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ ٢٧ وَ هُوَ اَلَّذِي يُنَزِّلُ اَلْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ اَلْوَلِيُّ اَلْحَمِيدُ ٢٨ وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَ هُوَ عَلىَ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ ٢٩ وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ٣٠ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ ٣١ وَ مِنْ آيَاتِهِ اَلْجَوَارِ فِي اَلْبَحْرِ كَالْأَعْلاَمِ ٣٢ إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ اَلرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلىَ ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ٣٣ أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ ٣٤ وَ يَعْلَمَ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ ٣٥ فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَمَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ٣٦ وَ اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ٣٧ وَ اَلَّذِينَ اِسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورىَ بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ٣٨ وَ اَلَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ اَلْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ ٣٩ وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اَللَّهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلظَّالِمِينَ ٤٠ وَ لَمَنِ اِنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ ٤١ إِنَّمَا اَلسَّبِيلُ عَلَى اَلَّذِينَ يَظْلِمُونَ اَلنَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٤٢ وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ ٤٣ وَ مَنْ يُضْلِلِ‏

اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَ تَرَى اَلظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلىَ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ ٤٤ وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ اَلذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ وَ قَالَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ أَلاَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ ٤٥ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ ٤٦ اِسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ ٤٧ فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ وَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ اَلْإِنْسَانَ كَفُورٌ ٤٨ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ اَلذُّكُورَ ٤٩ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ ٥٠‏﴾

### ترجمه آيات‏

و اگر خدا رزق را براى همه بندگانش فراخ مى‏كرد در زمين طغيان مى‏كردند، و ليكن هر چه را بخواهد به اندازه نازل مى‏كند، چون او از وضع بندگانش با خبر و بينا است (27).

و او كسى است كه بعد از نوميدى خلق برايشان باران مى‏فرستد، و رحمت خود را گسترش مى‏دهد، و تنها او سرپرستى ستوده است (28).

و يكى از آياتش خلقت آسمانها و زمين و جنبندگانى است كه در آن دو منتشر كرده، و او هر وقت بخواهد مى‏تواند آنها را جمع آورى كند (29).

و آنچه مصيبت كه به شما مى‏رسد به خاطر اعمالى است كه به دست خود كرده‏ايد، و خدا از بسيارى از گناهان درمى‏گذرد (30).

و شما در زمين نمى‏توانيد خدا را به ستوه آوريد، و غير خدا سرپرست و ياورى نداريد (31).

و يكى ديگر از آياتش كشتى‏هاى كوه‏پيكر جارى در درياها است (32).

چه اگر بخواهد باد را از حركت نگه مى‏دارد، آن وقت در وسط دريا بى‏حركت مى‏مانند، به درستى در اين كشتى‏ها آيت‏هايى است براى هر خويشتن‏دار قدردان (33).

و يا به جرم آنچه كرده‏اند عقابشان مى‏كند، و او از بسيارى از گناهان اغماض مى‏نمايد (34).

و آنهايى كه در آيات ما جدال مى‏كنند خود مى‏دانند كه فرارگاهى ندارند (35).

پس آنچه در دست داريد از ماديات زندگى متاع دنيا است، و آنچه نزد خداست براى مردم با ايمان كه بر پروردگار خود توكل مى‏كنند بهتر و پاينده‏تر است (36).

و نيز براى كسانى كه از گناهان كبيره و از فواحش اجتناب مى‏كنند، و چون خشم مى‏گيرند جرم طرف را مى‏بخشند (37).

و كسانى كه دعوت پروردگار خود را اجابت نموده، و نماز بپا مى‏دارند، و امورشان در بينشان به مشورت نهاده مى‏شود، و از آنچه روزيشان كرده‏ايم انفاق مى‏كنند (38).

و كسانى كه چون مورد ستم قرار مى‏گيرند از يكديگر يارى مى‏طلبند (39).

و كيفر بدى، بدى ديگرى است مثل آن، و كسى كه از كيفر دادن صرفنظر كند و به اين وسيله طرف را اصلاح نمايد، پاداشش به عهده خدا است كه او ستمگران را دوست نمى‏دارد (40).

و كسى كه پس از ستم كشيدن انتقام گيرد بر او هيچ گونه مؤاخذه و عتابى نيست (41).

گناه بر كسانى است كه به مردم ظلم مى‏كنند، و بدون داشتن بهانه‏اى و حقى مى‏خواهند در زمين فساد و ظلم كنند، آنان عذابى دردناك دارند (42).

البته اگر كسى صبر كند و ببخشايد، اين دو خصلت از خصال بس بزرگ است (43).

و كسى كه خدا گمراهش كند بعد از خدا ديگر سرپرستى نخواهد داشت، و تو ستمگران را خواهى ديد كه چون عذاب را مى‏بينند مى‏گويند: آيا راه برگشتى هست؟ (44).

و مى‏بينى ايشان را كه بر آتش عرضه مى‏شوند، در حالى كه از شدت ذلت حالتى از خشوع دارند كه با گوشه چشم و پنهانى به آن مى‏نگرند، و آنهايى كه ايمان آوردند مى‏گويند: زيانكاران كسانى هستند كه در قيامت هم خود را باختند و هم خاندان خود را. آرى، بدانند كه ستمگران در عذابى دائمى خواهند بود (45).

و از اولياء، غير از خدا هيچ وليى كه ياريشان دهد نخواهند داشت، و كسى كه خدا گمراهش كرده باشد هيچ راه نجاتى ندارد (46).

(اى مردم) دعوت پروردگارتان را بپذيريد، قبل از آنكه بيايد روزى كه از ناحيه خدا برگشت برايش نيست، در آن روز ديگر هيچ پناهگاهى نداريد، و نمى‏توانيد جرائم خود را انكار كنيد (47).

حال اگر باز هم اعراض كردند، و اين دعوت را اجابت نكردند، ناراحت مشو كه ما تو را به نگهبانى آنان نفرستاديم، و تو جز رساندن پيام ما وظيفه ندارى. هر وقت رحمتى از خود را به انسان مى‏چشانيم به آن خوشحالى مى‏كند، و همين كه آثار سوء گناهانش گريبانش را گرفت كفران را از سر

مى‏گيرد، چون انسان كفران پيشه است (48).

ملك آسمانها و زمين از خداست، هر چه مى‏خواهد خلق مى‏كند، به هر كس بخواهد دختر و به هر كس بخواهد پسر مى‏دهد (49).

و يا هم پسرانى مى‏دهد و هم دخترانى، و هر كه را بخواهد عقيم مى‏كند كه او دانايى توانا است (50).

### بيان آيات‏

صدر اين آيات متصل است به داستان رزق دادن خدا به بندگان كه در باره‏اش مى‏فرمود: ﴿اَللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ﴾ و قبل از آن هم فرمود: ﴿لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ‏﴾ و ما در سابق اشاره كرديم به اينكه يكى از بزرگترين رزقها، دينى است كه خداى سبحان در اختيار بندگانش گذاشته و با در نظر داشتن اين نكته گفتار اين فصل داخل در گفتار فصل گذشته مى‏شود كه در باره وحى سخن مى‏گفت، و به طور كلى آيات اين سوره براى بيان آن ريخته شده، بعد از هر چند آيه يك بار برگشته به همان غرض اشاره مى‏كند.

آن گاه پاره‏اى از آيات و دلائل توحيد را كه مربوط به رزق است - مانند خلقت آسمانها و زمين، و منتشر كردن جنبندگان در آسمان و زمين، و خلقت كشتى‏ها كه در دريا در حركتند، و دادن فرزندان ذكور و اناث، و يا يكى از آنها را به هر كه بخواهد، و ندادن هيچ يك از آنها را به هر كه بخواهد - ذكر مى‏كند.

و آن گاه مى‏فرمايد بعضى از رزق‏ها هست كه تنها در دنيا مى‏دهد، و به همه مى‏دهد و آن رزقى است كه با فناى دنيا فانى مى‏شود. و بعضى ديگرش مخصوص مؤمنين است كه در آخرت مى‏دهد، و آن بهترين رزق و پايدارترين رزق است، و از همين جا به مناسبت، به ذكر صفات مؤمنين منتقل شده، حسن عاقبت آنان را بيان مى‏كند، و نيز به اوصاف قيامت و عاقبت ستمكاران منتقل مى‏شود، و شرح مى‏دهد كه در قيامت با چه هولها و وحشت‏ها و عذابها روبرو مى‏شوند.

از اينها گذشته در خلال آيات، اجمالى از پاره‏اى احكام را بيان نموده، انذار و تخويفى هم مى‏كند، و به حق دعوت نموده، و به حقايق و معارف بسيارى اشاره مى‏نمايد.

﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ

خَبِيرٌ بَصِيرٌ﴾

كلمه «قدر» در مقابل كلمه «بسط» است. اولى به معناى تنگ گرفتن رزق و دومى به معناى وسعت دادن به آن است، در جمله سابق هم كه مى‏فرمود: ﴿يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ‏﴾ به همين معنا است. و كلمه «قدر» - به فتح قاف و دال، و هم به سكون دال - به معناى كميت و حجم هر چيز است، و در جمله مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ﴾ به اين معنا است. مى‏فرمايد خداى تعالى هر چه را بخواهد با كميت و حجم نازل مى‏كند. و به معناى كميت و حجم معين هم مى‏آيد، مانند آيه‏ ﴿فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ اَلْقَادِرُونَ‏﴾[[147]](#footnote-147).

كلمه «بغى» به معناى ظلم است. و كلمه «بعباده» از باب به كار بردن ظاهر در جاى ضمير است، چون مى‏توانست بفرمايد «انه بهم خبير بصير» به خاطر اينكه در اول آيه كلمه «عباده» ذكر شده بود. و نكته‏اى كه دوباره آن را ذكر كرد و به ضمير آن اكتفاء نفرمود، اين است كه خواست به بيان خبير و بصير بودنش به حال بندگان اشاره كند، و بفرمايد بدين جهت خبير و بصير به آنان است كه مخلوق او و هيئتشان قائم به او است، و ديگر معقول نيست كه محجوب از او بوده و برايش مجهول و ناشناخته باشند، و همچنين كلمه «لعباده» خالى از اين اشاره نيست كه چرا خداى تعالى رزق بندگان خود را مى‏دهد، چون بندگان اويند، و رزق بندگان به عهده مولايشان است.

و معناى آيه شريفه اين است كه: اگر خداى تعالى رزق همه بندگان خود را وسعت بدهد و همه سير شوند، شروع مى‏كنند به ظلم كردن در زمين، چون طبيعت مال اين است كه وقتى زياد شد طغيان و استكبار مى‏آورد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغىَ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىَ‏﴾[[148]](#footnote-148).

و به همين جهت خداى تعالى رزق را به اندازه نازل مى‏كند، و به هر كس به مقدارى معين روزى مى‏دهد، چون او به حال بندگان خود خبير و بصير است، مى‏داند كه هر يك از بندگانش استحقاق چه مقدار از رزق دارد، و چه مقدار از غنى و فقر مفيد به حال او است، همان را به او مى‏دهد.

#### سنت الهى در روزى دادن به مردم: ﴿يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ‏﴾

پس جمله‏ ﴿وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ﴾ بيان سنت الهى در روزى دادن بر طبق حال مردم است، مى‏فرمايد: صلاح حال مردم در اندازه ارزاقشان دخالت دارد، و اين با طغيانى كه

در بعضى ثروتمندان مشاهده مى‏كنيم و مى‏بينيم كه روز به روز ثروتمندتر مى‏شوند منافات ندارد، براى اينكه خداى تعالى غير از آن سنت سنتى ديگر نيز دارد كه بر سنت قبلى حاكم است، و آن عبارت است از سنت آزمايش و امتحان و در اين باره فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ‏﴾[[149]](#footnote-149)، و همچنين سنت سومى دارد، كه آن سنت مكر و استدراج است، كه در آن باره مى‏فرمايد: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ‏﴾[[150]](#footnote-150).

پس سنت اصلاح، يعنى اندازه‏گيرى رزق، سنتى است ابتدايى كه با آن، حال انسان ها اصلاح مى‏شود، مگر آنكه خداوند بخواهد انسانى را در بوته امتحان قرار دهد كه در آن صورت ديگر به طور موقت از سنت قبليش چشم مى‏پوشد، و در اين باره مى‏فرمايد: ﴿وَ لِيَبْتَلِيَ اَللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ‏﴾[[151]](#footnote-151).

و يا به خاطر كفران نعمت و تغيير آن، سنت قبلى خود را كه دادن رزق به مقتضاى صلاح حال او بود تغيير دهد، كه در اين صورت سنت ديگرى به كار مى‏برد، و آن اين است كه آن قدر رزقش را وسعت مى‏دهد تا طغيان كند، و در اين باره فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ‏﴾[[152]](#footnote-152).

#### شباهت رزق مادى با معارف حقه و شرايع آسمانى، از نظر نزول و قسمت‏

و همانطور كه دادن مال و فرزندان و سائر نعمتهاى مادى و صورى رزق مقسوم است، و هر كسى از آن قسمتى دارد، همچنين معارف حقه و شرايع آسمانى كه منشا همه آنها وحى است نيز رزق مقسوم است. آن نيز از ناحيه خدا نازل مى‏شود، و خداوند به وسيله آن نيز مردم را امتحان مى‏كند، چون همه در عمل به آن معارف و بكار بستن آنها يكسان نيستند، هم چنان كه در بكار بستن نعمتهاى صورى يكسان نيستند.

و بنابراين، اگر چنانچه معارف الهى و احكام خدايى همگى يك دفعه نازل مى‏شد، با در نظر داشتن اينكه شامل تمامى شؤون حياتى انسان است، مردم نمى‏توانستند آن را تحمل كنند، و قهرا به آن ايمان نمى‏آورند مگر تك تكى از ايشان، و بدين جهت خداى

سبحان آن را به تدريج بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل كرد، تا مردم با پذيرفتن قسمتهاى اول آن آماده شوند براى پذيرفتن قسمتهاى بعدى. و در اين باره فرموده: ﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ‏﴾[[153]](#footnote-153).

و همچنين اين سنت را در معارف عاليه‏اى كه در باطن معارف ظاهرى و ساده دين نهفته جارى ساخته است، به همين نحو كه گفتيم آنها را در باطن اينها قرار داده، چون اگر همه آنها را مانند اينها بى پرده بيان مى‏كرد، عموم مردم طاقت تحملش را نمى‏داشتند و فهم آنان از دركش عاجز مى‏ماند، و بدين جهت آنها را در باطن معارف ساده قرار داد تا افراد انگشت‏شمارى كه استعداد درك آنها را دارند، درك كنند. و هر دو سنخ معارف را در قالبى از الفاظ درآورده كه هر كس به قدر فهم و ظرفيتش از آن الفاظ استفاده مى‏كند، هم چنان كه خداى تعالى اين معارف را كه در قرآن كريم است به بارانى مثل زده كه از آسمان مى‏ريزد، و دلهاى مردم را به زمين‏هاى مختلف مثل زده كه هر يك به قدر ظرفيت خود از آن استفاده مى‏كند ﴿أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا‏﴾[[154]](#footnote-154).

و همچنين احكام و تكاليف شرعى را يكسان بر همه مردم تحميل نكرد، چون اگر مى‏كرد بعضى از مردم تاب تحملش را نمى‏داشتند، و به همين جهت آنها را به مقتضاى ابتلاآتى كه هر فردى از افراد دارد تقسيم كرد تا هر كس به تكليفى كه متوجه خود او است عمل كند.

پس روزى دادن از معارف و شرايع هم از هر جهت كه فرض شود عينا مانند روزى دادن از مال و اولاد است كه بين مردم تقسيم، و بر حسب حال فرد فرد آنان و به مقتضاى صلاح ايشان تقسيم شده است.

﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يُنَزِّلُ اَلْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ اَلْوَلِيُّ اَلْحَمِيدُ﴾

كلمه «قنوط» به معناى نوميدى، و كلمه «غيث» به معناى باران است. در مجمع البيان مى‏گويد: «غيث» به معناى باران به موقع است كه آمدنش نافع است، به خلاف كلمه «مطر» كه هم به چنان بارانى اطلاق مى‏شود و هم به باران زيان بخش، كه در غير موقع خودش ببارد[[155]](#footnote-155). و «نشر رحمت» به معناى منتشر كردن نعمت در بين مردم است، به اين صورت

كه با فرستادن باران نباتات را بروياند و ميوه‏ها را به بار بنشاند.

در اين آيه از داستان روزى رساندن، به مساله توحيد و آيات و ادله آن منتقل شده، چون مختصر مناسبتى در بين بوده، و در آخر آيه دو اسم از اسماى حسناى خداى تعالى را آورده، و او را در برابر فعل جميلش به «ولى» و «حميد» ستوده، و در آيه بعد هم تا چند آيه همين مساله توحيد را دنبال كرده است.

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ...‏﴾

كلمه «بث» به معناى منتشر كردن است، مى‏گويند: «بث الريح التراب - باد خاك را متفرق كرد» ،و كلمه «دابة» به معناى هر جنبده‏اى است كه روى زمين حركت كند. پس اين كلمه شامل تمامى حيوانات يعنى جانداران مى‏شود. و معناى آيه روشن است.

و از ظاهر آن برمى‏آيد كه در آسمانها نيز جنبندگانى هست، و اينكه بعضى‏[[156]](#footnote-156) جنبندگان آسمان را به ملائكه تفسير كرده‏اند، صحيح نيست، زيرا اولا آيه شريفه مطلق است، و نمى‏شود بدون دليل آن را مقيد به يك نوع جاندار كرد، و ثانيا اصولا اطلاق كلمه «دابة» بر فرشتگان معهود نيست.

﴿وَ هُوَ عَلى‏َ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ﴾ اين جمله اشاره است به حشر جنبندگانى كه در زمين منتشر كرده. و اگر فرمود: «على جمعهم» و نفرمود: «على حشرهم» بدين جهت است كه خواست اين جمع در مقابل آن بث و پراكنده كردن قرار گيرد. و در اينكه ضمير اولى العقل را به كار برد و فرمود «على جمعهم» ،و نفرمود «جمعها» هيچ دلالتى نيست بر اينكه جانداران آسمان همه مانند انسان داراى عقلند، چون همين مقدار كافى است كه براى خود شعورى داشته باشند، و به حكم آيه‏ ﴿وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي اَلْكِتَابِ مِنْ شَيْ‏ءٍ ثُمَّ إِلىَ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ‏﴾[[157]](#footnote-157) همه جانداران داراى شعورى مخصوص به خود هستند.

#### توضيحى راجع به «قدير» بودن خداى تعالى‏

كلمه «قدير» يكى از اسماء حسناى خداى تعالى است كه مركز همه قدرتها است. راغب مى‏گويد كلمه «قدرت» هر گاه وصف انسان قرار گيرد نام هيئتى براى انسان است كه با آن مى‏تواند كارى را كه مى‏خواهد انجام دهد. و چون خداى تعالى با آن وصف شود،

معناى عاجز نبودن را مى‏دهد. اين كلمه تنها در مورد خداى تعالى بطور مطلق استعمال مى‏شود، و تنها در مورد او است كه مى‏توان بطور مطلق گفت «قادر» است، و اما غير خداى تعالى محال است كسى قادر مطلق باشد، هر چند كه لفظ قادر بطور مطلق در باره آن اطلاق بشود. پس هر گاه بخواهيم غير خدا را قادر بخوانيم حق كلام اين است كه بگوييم فلانى قادر بر فلان كار است. و اگر بگوييم فلانى قادر است، صرف تعبير است و گر نه معنايش مقيد است، چون آن كس، قادر بر كار معينى است، نه قادر مطلق. و به همين جهت است كه غير از خدا احدى به اين صفت توصيف نمى‏شود، مگر آنكه به ضدش نيز توصيف مى‏شود، چون غير خدا هر كه را فرض كنيم به هر كارى كه قادر باشد، از كارهاى ديگر عاجز است، تنها كسى كه بطور كلى عجز از او منتفى است و به هيچ وجه متصف به آن نمى‏شود، خداست.

و كلمه «قدير» به معناى آن فاعلى است كه هر چه بخواهد مى‏كند، و بر مقتضاى حكمت هم مى‏كند، نه زائد بر آن، و نه ناقص از آن، و به همين جهت صحيح نيست كه غير از خداى تعالى كسى به اين صفت متصف شود: «انه على ما يشاء قدير - او است كه بر هر چه بخواهد قدير است» .كلمه «مقتدر» نيز قريب المعناى با كلمه «قدير» است و به همين معنا است جمله «﴿عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ‏﴾» چيزى كه هست در غير خداى تعالى هم استعمال مى‏شود، و در غير خدا معنايش متكلف و مكتسب قدرت است، يعنى كسى كه براى به دست آوردن قدرت خود را به زحمت مى‏اندازد، و خود را قدرتمند وانمود مى‏كند.[[158]](#footnote-158)

و حقا خوب معنا كرده، چيزى كه هست در آنجا كه گفت «و چون خداى تعالى با آن وصف شود معناى عاجز نبودن را مى‏دهد» پيداست كه سهل‏انگارى نموده، چون صفات ذاتى خداى تعالى از قبيل حيات و علم و قدرت معانى ايجابى هستند، نه سلبى براى اينكه عين ذاتند، و معقول نيست معناى سلبى عين ذات باشد، مثلا معناى حيات، نداشتن مرگ، و معناى علم، نداشتن جهل، و معناى قدرت، نداشتن عجز باشد اين عقيده صابئين است، و لازمه‏اش اين است كه ذات خدا خالى از صفات كمال باشد.

پس حق مطلب اين است كه معناى قدرت در خداى تعالى نيز قدرت بر انجام هر كارى باشد كه اراده كرده، و لازمه آن اين است كه مطلق عجز از ساحت او نفى شود.

#### بررسى مفاد آيه‏ ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...‏﴾ كه وجود ارتباط بين گناهان و مصائب دنيوى را افاده مى‏كند

﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾

كلمه «مصيبت» به معناى هر ناملايمى است كه به انسان برسد، گويى از راه دور به

قصد آدمى حركت كرده تا به او رسيده است. و مراد از جمله‏ ﴿فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ‏﴾ گناهان و زشتى‏ها است. و معناى جمله‏ ﴿وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ اين است كه خداوند بسيارى از همان گناهان و زشتى‏هايتان را مى‏بخشايد.

خطاب در اين آيه اجتماعى و متوجه به جامعه است، و مانند خطابهاى ديگر منحل به خطابهاى جزئى و به فرد فرد اجتماع نيست، و لازمه‏اش اين است كه مراد از مصيبت هم مصائب عمومى و همگانى از قبيل قحطى، گرانى، و با، زلزله و امثال آن باشد.

پس مراد آيه اين شد: مصائب و ناملايماتى كه متوجه جامعه شما مى‏شود، همه به خاطر گناهانى است كه مرتكب مى‏شويد، و خدا از بسيارى از آن گناهان درمى‏گذرد و شما را به جرم آن نمى‏گيرد. پس آيه شريفه در معناى اين آيات است: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ اَلَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ‏﴾[[159]](#footnote-159). ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا‏﴾[[160]](#footnote-160). ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ‏﴾[[161]](#footnote-161) و آيات ديگرى كه همه دلالت دارد بر اينكه بين اعمال آدمى و نظام عالم ارتباطى خاص برقرار است. به طورى كه اگر جوامع بشرى عقائد و اعمال خود را بر طبق آنچه كه فطرت اقتضاء دارد وفق دهند، خيرات به سويشان سرازير و درهاى بركات برويشان باز مى‏شود، و اگر در اين دو مرحله به فساد بگرايند، زمين و آسمان هم تباه مى‏شود، و زندگيشان را تباه مى‏كند.

اين آن حقيقتى است كه سنت الهى اقتضاى آن را دارد، مگر آنكه باز هم پاى سنت ديگر به ميان آيد، همان سنت كه گفتيم حاكم بر سنت رزق است، يعنى سنت امتحان و استدراج و املاء كه در اين صورت وضع صورتى ديگر به خود مى‏گيرد، (و به جاى چشاندن نمونه‏اى از آثار سوء اعمالشان، نعمت را به سويشان سرازير مى‏كند، تا به طور كلى با فساد خو

بگيرند، و سراسر جهان براى نابوديشان يك جهت شده، عوامل و اسبابش براى منقرض ساختن آنان بسيج شوند)، هم چنان كه فرموده: ﴿ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ اَلسَّيِّئَةِ اَلْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا وَ قَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا اَلضَّرَّاءُ وَ اَلسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ‏﴾[[162]](#footnote-162).

ممكن هم هست خطاب در آيه منحل به خطابهاى جزئى و متوجه به فرد فرد بشر بشود، آن وقت مراد از «مصيبت» ناملايماتى است كه متوجه جان و مال و فرزند و عرض تك تك افراد مى‏شود و ناشى از گناهانى است كه هر كس خودش مرتكب شده، و خدا از بسيارى از آن گناهان درمى‏گذرد.

و به هر حال چه خطاب عمومى غير منحل باشد، و چه عمومى منحل، از سياق بر مى‏آيد كه اولا مؤمن و كافر را يكسان شامل مى‏شود، و مؤيد اين معنا آيه بعدى است كه بطور مسلم متوجه مؤمن و كافر است. و ثانيا مراد از جمله «﴿بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ‏﴾» تنها گناهان و زشتى‏ها است، نه تمامى اعمال چه خوب و چه بد. و ثالثا مراد از مصائبى كه به انسان ها مى‏رسد آثار سوء دنيايى اعمال است، آثارى كه بين آنها و آن اعمال ارتباط و تداعى خاصى است، نه جزاى آخرتى اعمال.

با اين بيان اولا جواب يك شبهه در خصوص آيه شريفه، داده مى‏شود. و ثانيا تفسيرى كه بعضى در باره آيه كرده‏اند رد مى‏شود.

اما شبهه‏اى كه شده اين است كه بعضى‏[[163]](#footnote-163) گفته‏اند: اگر منظور از مصائب عموم مصيبت‏ها باشد، اين عموميت با مصائبى كه انبياء (علیه السلام) با آن مواجه شدند منتفى مى‏شود، چون انبياء (علیه السلام) معصوم بودند و گناهى نداشتند تا مستوجب آن مصائب گردند، و همچنين اطفال و ديوانگان مكلف به هيچ تكليفى نيستند تا به خاطر مخالفت با آن تكاليف مستوجب مصائب شوند، پس ناگزير بايد از عموميت آيه صرفنظر نموده آن را به مصائب انبياء و اطفال و مجانين تخصيص زد.

جواب اين شبهه اين است: اين كه در آيه فرموده‏ ﴿فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ‏﴾ و مصائب را مستند به گناهان كرده خود دليل است بر اينكه خطاب در آيه متوجه كسانى است كه صدور

گناه از آنان ممكن باشد، پس آيه شريفه از اول شامل انبياء و افراد غير مكلف نيست، و شامل نشدن آن از باب تخصص است نه تخصيص.

و اما تفسيرى كه براى آيه كرده اين است كه: به مقتضاى اين آيه بايد تمامى گناهان همه مؤمنين آمرزيده شود، براى اينكه گناهانشان يا از آنهايى است كه مصائب دنيوى را به بار مى‏آورد، و عقوبتش را در همين دنيا مى‏چشند، و يا از آنهايى است كه مورد عفو قرار مى‏گيرد، پس در آخرت هيچ گناهى ندارند.

وجه بى‏پايگى اين تفسير اين است كه (سياق آن را در نظر نگرفته‏اند، و فقط مفاد تحت اللفظى آن را ملاك قرار داده‏اند و) آيه شريفه در مقام اثبات ارتباط بين مصائب و گناهان است، و تنها مى‏خواهد بفرمايد: گناهان آثار سويى هم در دنيا دارند، چيزى كه هست بعضى از آن آثار به صاحبش اصابت مى‏كند، و بعضى بخشوده مى‏شوند، و به خاطر عواملى از قبيل صله رحم، صدقه، دعاى مؤمنين، توبه و امثال آن - كه در اخبار آمده - آثار آنها از صاحبش برمى‏گردد، و اما در باره آثار سوء آخرتى گناهان، همانطور كه گفتيم آيه شريفه ساكت است، و در مقام اثبات يا نفى آن نيست.

علاوه بر اينكه گفتيم آيه شريفه نسبت به مؤمن و كافر عام است، و معنا ندارد نسبت به مؤمن مفادى، و نسبت به كافر مفادى ديگر داشته باشد. نسبت به مؤمن بفرمايد گناهانش يا به وسيله مصائب و يا به وسيله عفو بخشيده مى‏شود، و اما از كافر بخشوده نمى‏شود.

و بعد از همه اين حرفها وجه اول بهترين وجه است.

﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ﴾

معناى اين آيه شريفه روشن است، و با در نظر داشتن اتصالش به آيات قبل اين نكته را مى‏فهماند كه: شما مردم نمى‏توانيد خدا را عاجز كنيد تا از رسيدن مصائبى كه مولود گناهان شما است جلوگيرى به عمل بياوريد، و شما به جز او وليى كه متولى امورتان شود، و بلاها و مصائب را از شما برگرداند نداريد، و نيز ناصرى كه شما را در دفع آن مصائب يارى كند نخواهيد داشت.

#### بيان آيات‏ ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ اَلْجَوَارِ فِي اَلْبَحْرِ...‏﴾ كه كشتى‏ها را به عنوان يكى از آيات خداوند به ياد مى‏آورد

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ اَلْجَوَارِ فِي اَلْبَحْرِ كَالْأَعْلاَمِ﴾ كلمه «جوارى» جمع «جاريه» است كه به معناى كشتى است. و كلمه «أعلام» جمع «علم» است كه به معناى علامت است. و كوه را (از آن جهت كه علامت راه‏ها است) علم مى‏گويند، و اگر كشتى را به كوه تشبيه كرده به منظور افاده بزرگى آن بوده و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ اَلرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلىَ ظَهْرِهِ...‏﴾

ضمير در كلمه «يشا» به خداى تعالى برمى‏گردد، مى‏فرمايد: اگر خدا بخواهد باد را فرو مى‏نشاند. و كلمه «رواكد» جمع «راكدة» به معنى ثابت و پا بر جا است. و معناى آيه اين است كه: اگر خدا بخواهد باد را كه وسيله حركت كشتى‏ها است فرو مى‏نشاند و كشتى‏ها در وسط اقيانوسها از حركت باز مى‏ايستد.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ كلمه «صبر» در اصل به معناى «حبس» است. و كلمه «شكر» هم در اصل به معناى اظهار نعمت ولى نعمت به زبان يا به عمل است. و معناى جمله اين است: آنچه كه در باره كشتى‏هاى حركت كننده بر پشت دريا به وسيله بادها گفتيم كه مردم و مال التجاره آنان را از ساحل اين دريا به ساحل آن دريا مى‏برد، خود آياتى است براى هر كسى كه نفس خود را از اشتغال به چيزهايى كه به دردش نمى‏خورد حبس مى‏كند، و به تفكر در نعمت‏هاى خدا مى‏پردازد، چون تفكر در نعمت‏ها يكى از مصاديق شكر نعمت است.

بعضى از مفسرين‏[[164]](#footnote-164) گفته‏اند: مراد از ﴿لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ‏﴾ مؤمن است، چون هيچ مؤمنى خالى از دو حال نيست، حال ضراء و حال سراء، اگر در حال ضراء و شدت قرار گيرد، صبر مى‏كند و از صابران است، و اگر در حال سراء و رفاه باشد، از شاكران خواهد بود.

﴿أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ﴾

كلمه «يوبقهن» مضارع از باب افعال يعنى از «ايباق» است، و «ايباق» به معناى «اهلاك - نابود كردن» است، و ضمير مؤنث در آخر اين كلمه به كلمه «جوارى» بر مى‏گردد. و ضمير مذكر در «كسبوا» به مردم عود مى‏كند، و دو كلمه «يوبقهن» و «يعف» عطفند بر جمله «يسكن» و معناى آيه اين است: اگر خدا بخواهد كشتى‏ها را به وسيله غرق هلاك مى‏كند، و به كيفر گناهان مردم از بين مى‏برد، و از بسيارى از گناهان ايشان در مى‏گذرد. و خلاصه مى‏خواهد بفرمايد: بعضى از گناهان مردم كافى است در اينكه مستحق غرق و هلاكت شوند، و خدا از بسيارى از گناهان ايشان درمى‏گذرد.

بعضى از مفسرين‏[[165]](#footnote-165) گفته‏اند: مراد از اهلاك كشتى‏ها، اهلاك مردم است كه سوار بر آنهايند كه يا مجازا نسبت اهلاك را به خود كشتى‏ها داده، و يا مضافى در تقدير است، و تقدير كلام «يرسل الريح العاصفة فيوبقهم» مى‏باشد. و معنايش اين است كه: اگر خدا

بخواهد باد را ساكن و آرام مى‏كند و مردم در وسط دريا راكد و بى حركت مى‏مانند، و اگر بخواهد باد را به شدت مى‏فرستد تا با غرق كردن كشتى ايشان را هلاك كند. و بسيارى را مشمول عفو خود قرار داده نجات دهد. و حاصل كلام اينكه: اگر بخواهد باد را ساكن مى‏كند و يا آن را مى‏فرستد تا مردمى را به جرم گناهانشان هلاك نموده و مردمى ديگر را به عفو از گناهانشان نجات بدهد. و خواننده خود به خوبى مى‏داند كه چقدر اين تفسير بى مورد است.

بعضى‏[[166]](#footnote-166) ديگر گفته‏اند: كلمه «يعف» عطف است بر كلمه «يسكن الريح» تا جمله «بما كسبوا» ،و به همين جهت آن را با «و» عطف كرد، نه با «أو» .و معنايش اين است كه: اگر بخواهد آنان را با ساكن كردن در دريا عقاب مى‏كند، و يا با دچار شدن به طوفان شكنجه مى‏نمايد، و اگر بخواهد از بسيارى عفو مى‏كند. اين تفسير هم مثل تفسير قبل داراى تكلف است.

﴿وَ يَعْلَمَ اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ‏﴾

بعضى‏[[167]](#footnote-167) گفته‏اند: اين جمله نتيجه‏اى است معطوف بر نتيجه ديگر كه حذف شده، و تقدير آن چيزى نظير اين عبارت است: «و يعف عن كثير ليظهر به قدرته و يعلم الذين يجادلون فى آياتنا ما لهم من مفر و لا مخلص» يعنى: «يكى از آيات خداوند كشتى‏ها است، كه اگر بخواهد آن را چنين و چنان مى‏كند، تا بدين وسيله قدرت خود را بنماياند، و كسانى كه در آيات ما جدال مى‏كنند بفهمند كه هيچ راه گريزى ندارند» .و از اين قبيل عطف به محذوف در قرآن كريم بسيار آمده، چيزى كه هست در اين گونه موارد آنچه كه به محذوف عطف شده با «لام» آمده، مانند ﴿وَ لِيَعْلَمَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾[[168]](#footnote-168) يعنى: ما روزگار را بين مردم دست به دست مى‏گردانيم تا چنين و چنان شود، و تا خدا بداند چه كسانى ايمان آورده و تا از شما گواه بگيرد. و نيز مانند جمله‏ ﴿وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ‏﴾[[169]](#footnote-169) يعنى: ما اين چنين ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم نشان داديم تا چنين و چنان شود و تا او از دارندگان يقين گردد.

بعضى ديگر احتمال داده‏اند كه جمله مذكور عطف باشد بر جزاى شرط، يعنى بر «يسكن» ، «يظللن» ، «يوبقهن» ، «يعف» به حذف «أن» ناصبه، مثل اينكه بگويى «ان جئتنى اكرمك و أعطيك كذا و كذا» و كلمه «اعطيك» را به فتح مى‏خوانيم به تقدير «أن»

ناصبه، و چون اين مساله مربوط به علم نحو است خواننده را بدين علم ارجاع مى‏دهيم.

﴿فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَمَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

اين آيه تفصيل و شرحى است براى مساله روزى دادن كه قبلا بدان اشاره كرده بود، و آن را تقسيم مى‏كند به رزق عمومى و خصوصى. رزق عمومى عبارت است از ماديات كه خداوند آن را هم به مؤمن و هم به كافر داده. و رزق خصوصى عبارت است از آنچه نزد خدا ذخيره شده براى آخرت مؤمنين به تنهايى. و به مناسبت ذكرى هم از اوصاف مؤمنين نموده و اشاره‏اى هم به آينده ستمكاران در قيامت مى‏كند.

پس در جمله مورد بحث خطاب «اوتيتم» - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - به عموم مردم است، نه خصوص مشركين. و مراد از ﴿أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ‏﴾ تمامى نعمت‏هايى است كه خدا به مردم روزى كرده. و اگر كلمه «متاع» را به كلمه «حياة» اضافه فرموده، اشاره است به اينكه نعمت‏هاى مادى، روزى قطع مى‏شود و ثبات و دوامى ندارد. و معناى آيه اين است: آنچه به شما داده شده از نعمت‏هايى كه نزد شما است، متاعى است كه در روزهاى اندكى از آن تمتع مى‏بريد.

﴿وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ مراد از ﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ‏﴾ ثواب‏هايى است كه خدا براى مؤمنين ذخيره كرده تا در آخرت به عنوان پاداش به ايشان بدهد. و لام در جمله‏ ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ لام ملك است، و اين جار و مجرور ظرف لغوى است. بعضى هم گفته‏اند لام متعلق است به كلمه «ابقى» .ولى وجه اول روشن‏تر است. «و بهتر بودن آنچه نزد خداست» بدين جهت است كه خالص است و آميخته با ناگواريها نيست و باقى‏تر بودن آن براى اين است كه مانند نعمت‏هاى دنيا با پايان پذيرفتن دنيا پايان نمى‏پذيرد.

#### صفات نيك مؤمنين: اجتناب از كبائر و فواحش، گذشت، دفع ظلم از يكديگر و...

﴿وَ اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ‏﴾

اين جمله عطف است بر جمله «الذين آمنوا» و اين آيه با دو آيه بعدش صفات نيك مؤمنين را مى‏شمارد. و اينكه بعضى از مفسرين آن را كلام تازه‏اى دانسته‏اند، حرفى است كه با سياق سازش ندارد.

و «كبائر الاثم» عبارت است از گناهان كبيره‏اى كه آثار سوئش بزرگ است، و خداى تعالى از جمله آنها مى‏گسارى و قمار را شمرده، و فرموده‏ ﴿قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾[[170]](#footnote-170) و كلمه «فواحش» جمع «فاحشة» است كه به معناى گناه شنيع و بى‏شرمانه است، و خداى تعالى

زنا و لواط را از مصاديق آن شمرده و فرموده: ﴿وَ لاَ تَقْرَبُوا اَلزِّنىَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً‏﴾[[171]](#footnote-171). و از لوط حكايت كرده كه در باره لواط فرموده: ﴿أَ تَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ‏﴾[[172]](#footnote-172).

﴿يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ﴾ با در نظر گرفتن اينكه اين سوره در مكه نازل شده جمله مورد بحث اشاره‏اى است اجمالى به احكامى كه بعد از اين در باره تحريم گناهان كبيره و فواحش تشريع مى‏شود.

﴿وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ‏﴾ اين جمله اشاره است به فضيلت عفو در هنگام غضب كه از بارزترين صفات مؤمنين است، و به همين جهت اينطور كه ملاحظه مى‏كنيد تعبير كرده، و نفرموده «و يغفرون اذا غضبوا» چون در آن تعبير از چند جهت تاكيد به كار رفته، و مانند تعبير دوم عفو و مغفرت را منحصر در صورت غضب نكرده.

﴿وَ اَلَّذِينَ اِسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ...﴾

كلمه «استجابت» به معناى اجابت و پذيرفتن است. و منظور از اينكه فرمود «مؤمنين پروردگار خود را استجابت مى‏كنند» به شهادت سياق اين است كه اعمال صالحى كه خدا از ايشان خواسته انجام مى‏دهند، و اگر بعد از آن در بين همه تكاليف الهى نام نماز را به ميان آورد و فرمود «و نماز بپا مى‏دارند» از باب ذكر خاص بعد از عام است و به خاطر اهميت و شرافتى است كه نماز دارد.

علاوه بر اينكه از ظاهر كلام برمى‏آيد كه اين آيات مكى است و در مكه ساير واجبات از قبيل زكات و خمس و روزه و جهاد واجب نشده بود.

در جمله مورد بحث نيز همان حرف كه در جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ‏﴾ زديم مى‏آيد، يعنى اين جمله هم اشاره‏اى است اجمالى به اينكه به زودى دستوراتى در باره اعمال صالح مى‏رسد. و اين كلام در جمله ذيل نيز جارى است.

﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورىَ بَيْنَهُمْ﴾ راغب مى‏گويد: كلمه «تشاور» و «مشاورت» و «مشورت» به معناى استخراج رأى صحيح است، به اينكه آدمى در مواقعى كه خودش در باره كارى رأى صحيح ندارد، به ديگرى مراجعه كند و از او رأى صحيح بخواهد. و اين كلمه از ماده «شور» گرفته شده، عرب مى‏گويد: «شرت العسل» يعنى من عسل را از كندويش استخراج كردم. و در قرآن كريم نيز سخن از «مشاوره» رفته، فرموده: «﴿وَ شَاوِرْهُمْ فِي اَلْأَمْرِ‏﴾» .

و كلمه «شورى» به معناى آن پيشنهاد و امرى است كه در باره‏اش مشاوره شود. اين كلمه نيز در قرآن آمده، فرموده: ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورىَ بَيْنَهُمْ‏﴾[[173]](#footnote-173). و بنابراين معناى آيه چنين مى‏شود: مؤمنين آنهايند كه هر كارى مى‏خواهند بكنند، در بينشان شورايى مى‏شود كه پيرامونش مشورت مى‏كنند. و از گفتار بعضى از ايشان‏[[174]](#footnote-174) برمى‏آيد كه كلمه «شورى» مصدر است، و بنا به گفته آنان معنا چنين مى‏شود: كار مؤمنين مشاورت در بين خويش است.

و به هر حال چه به آن معنا باشد و چه به اين معنا، در اين جمله اشاره‏اى است به اينكه مؤمنين اهل رشدند، و كارى مى‏كنند كه در واقع هم بايد بكنند، و در به دست آوردن و استخراج رأى صحيح دقت به عمل مى‏آورند، و به اين منظور به صاحبان عقل مراجعه مى‏كنند. در نتيجه آيه شريفه قريب المعنى با آيه شريفه‏ ﴿اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾[[175]](#footnote-175) خواهد بود.

﴿وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ‏﴾ اين جمله اشاره است به اينكه مؤمنين مال خود را در راه رضاى خدا انفاق مى‏كنند.

﴿وَ اَلَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ اَلْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «انتصار» و كلمه «استنصار» هر دو به معناى طلب يارى است‏[[176]](#footnote-176). و بنا به گفته وى معناى آيه چنين مى‏شود: مؤمنين كسانى‏اند كه چون ببينند به يكى از مؤمنين ظلم شده از ديگران طلب نصرت مى‏كنند، و چون همگى بر سر حق متفق و چون يك تن واحدند، قهرا اگر به يكى از ايشان ظلم شود مثل اين است كه به همه ايشان ظلم شده، يك دل و يك جهت در مقابل آن ظلم مقاومت نموده، نيروى خود را در يارى او بكار مى‏بندند.

و از بعضى‏[[177]](#footnote-177) از اهل لغت نقل شده كه گفته‏اند: كلمه «انتصار» به معناى «تناصر» (يارى طرفينى) است، نظير «اختصام» كه به معناى تخاصم (دشمنى طرفينى) است، و «استباق» و «تسابق» كه به معناى مسابقه طرفينى است. و معناى آيه بنابراين قول روشن است.

و به هر حال چه به آن معنا باشد و چه به اين معنا، مراد از آيه شريفه اين است كه.

براى رفع ظلم مقاومت مى‏كنند. پس اين آيه با جمله قبلى كه مى‏فرمود: «و چون خشم مى‏گيرند عفو مى‏كنند» منافات ندارد، براى اينكه مقاومت در برابر ظلم و جلوگيرى از اينكه در اجتماع رخنه يابد بر هر كسى كه قدرت بر آن داشته باشد به حكم فطرت واجب است، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ إِنِ اِسْتَنْصَرُوكُمْ فِي اَلدِّينِ فَعَلَيْكُمُ اَلنَّصْرُ‏﴾[[178]](#footnote-178) و نيز فرموده: ﴿فَقَاتِلُوا اَلَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِي‏ءَ إِلىَ أَمْرِ اَللَّهِ‏﴾[[179]](#footnote-179).

#### وجه اينكه در جمله‏ ﴿وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾ عمل متقابل مظلوم در برابر ظالم را «سيئه» ناميد

﴿وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا...‏﴾

اين آيه حكم مظلوم را كه طلب يارى مى‏كند بيان مى‏نمايد كه چنين كسى در انتصار خود مى‏تواند در مقابل ستمگر رفتارى چون رفتار او داشته باشد كه چنين تلافى و انتقامى ظلم و بغى نيست.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه اگر تلافى مظلوم، ظلم و بغى نيست چرا آيه مورد بحث آن را هم «سيئة» خوانده؟ بعضى در پاسخ از آن گفته‏اند: چون در مقابل سيئه ستمگر قرار گرفته، هم چنان كه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده: ﴿فَمَنِ اِعْتَدىَ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اِعْتَدىَ عَلَيْكُمْ‏﴾[[180]](#footnote-180).

زمخشرى در پاسخ گفته: از اين رو هر دو عمل را سيئه و بد خوانده كه با هر كس چنان رفتار شود ناراحتش مى‏كند، ظالم با ظلم خود مظلوم را ناراحت مى‏كند و مظلوم هم با انتقام خود ظالم را، پس در آيه شريفه حقيقت معناى كلمه رعايت شده. البته اين نكته را هم گنجانده كه مجازات ظلم ظالم بايد مثل آن باشد، نه بيشتر، كه در اين صورت عملى است پسنديده و گر نه عمل زشتى خواهد بود[[181]](#footnote-181).

﴿فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اَللَّهِ﴾ وعده جميلى است به كسانى كه به جاى انتقام عفو و اصلاح مى‏كنند. و ظاهرا مراد از اصلاح اين باشد كه مظلوم بين خود و پروردگارش را اصلاح كند. بعضى‏[[182]](#footnote-182) هم گفته‏اند: مراد از اصلاح، اصلاح بين خود و ظالم بر خويش است، به

اينكه عفو و اغماض كند.

﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلظَّالِمِينَ‏﴾ بعضى از مفسرين‏[[183]](#footnote-183) در بيان اين جمله گفته‏اند: اين جمله مى‏خواهد بفهماند خداى تعالى به خاطر علاقه و محبت به ظالم، مظلوم را به عفو تشويق نكرده، بلكه خواسته است مظلوم به ثواب جزيلى برسد، چون به او محبت دارد.

بعضى‏[[184]](#footnote-184) ديگر گفته‏اند: مراد از اين جمله تفهيم اين معنا است كه خدا به هر حال ظالم را دوست نمى‏دارد، چه اينكه قصاص از او گرفته باشند، و چه نگرفته باشند به خاطر اينكه او به حقوق ديگران تجاوز كرده است.

اين دو وجه هر چند در جاى خود حرف درستى است، ليكن سياق آيه و مخصوصا با حائل شدن جمله‏ ﴿فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اَللَّهِ﴾ در بين تعليل‏ ﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلظَّالِمِينَ‏﴾ و مطلب تعليل شده، يعنى‏ ﴿وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾ با آن نمى‏سازد.

و نيز ممكن است جمله‏ ﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلظَّالِمِينَ‏﴾ تعليلى باشد براى اين اصل كه جزاى بدى، بدى است، بدون در نظر گرفتن همانندى و مساوات.

#### مظلوم حق مقابله به مثل دارد گو اينكه صبر و گذشت فضيلتى برتر است‏

﴿وَ لَمَنِ اِنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ … لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾

ضمير در كلمه «ظلمه» به مظلوم برمى‏گردد، و اضافه ظلم به اين ضمير از باب اضافه مصدر به مفعول خودش است.

اين سه آيه توضيح و پيش‏گيرى از شبهه‏اى است كه ممكن است از آيه قبلى كه فرمود: ﴿فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اَللَّهِ‏﴾ به ذهن آيد، چون ممكن بود كسى كه بر او ظلم شده توهم كند: اين دستور حق انتصار او را ضايع كرده، و خلاصه اجازه داده همه مظلومين از حق خود صرفنظر كنند. لذا براى دفع اين شبهه فرمود: «كسانى كه بعد از ستم ديدن در مقام گرفتن حق خود برآيند هيچ مانعى جلوگيرشان نيست» و در شرع الهى هيچ مجوزى نيست كه حق آنان را باطل كند.

نكته‏اى كه در اينجا لازم است يادآورى شود اين است كه اگر در اول آيه ضمير مفرد «ظلمه» را به موصول «من» برگردانده، و در آخر ضمير جمع «عليهم» به همان موصول برگردانده، عيبى ندارد چون ضمير مفرد به اعتبار لفظ «من» مى‏باشد، و ضمير جمع به اعتبار معناى آن.

نكته ديگر، اينكه فرمود: «تنها محكوميت از آن كسانى است كه به مردم ظلم

مى‏كنند، و مى‏خواهند بدون حق در زمين طغيان كنند» آرى ستمكاران محكومند به اينكه از ايشان انتقام گرفته شود، و اين معنا را در ذيل كلام تاكيد نموده و فرموده: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ‏﴾ .

سوم اينكه فرمود: ﴿وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾ و بيان كرد كه دعوت به صبر و عفو به اين معنا نيست كه حق انتصار و دفع ظلم از خود باطل شود، بلكه ارشاد به فضيلتى است كه از تمامى فضائل مهم‏تر است، چون در مغفرت و عفو صبرى است كه از مصاديق عزم الامور است. و آن گاه كلام را هم با لام قسم تاكيد كرد، و هم با لام تاكيد كه بر سر خبر «ان» آورده، چون به مضمون اين كلام عنايت داشته.

#### وصف حال غير مؤمنين در روبرو شدن با عذاب الهى‏

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ...‏﴾

بعد از آنكه مؤمنين را با اوصافشان ذكر كرد كه نزد خدا رزقى ذخيره شده دارند، رزقى كه سعادت آخرتشان را تامين مى‏كند، رزقى كه خدا ايشان را به آن رهنمون شده، اينك در اين جمله به وضع غير مؤمنين يعنى ستمكاران مايوس از چنين هدايتى و محروم از چنان رزق كريمى پرداخته، مى‏فرمايد: خداى سبحان ايشان را به خاطر كفر و تكذيبشان گمراه كرده، در نتيجه به آن رزقى كه نزد پروردگار است دست نمى‏يابند، و به آن سعادتمند نمى‏گردند، و جز او وليى ندارند تا متولى امرشان باشد، و رزقى را كه از آن محروم شده‏اند به ايشان بدهد، در نتيجه دست خالى خواهند بود، و وقتى عذاب را مشاهده مى‏كنند آرزو مى‏كنند اى كاش به دنيا برگردند تا عمل صالح كنند، و مانند مؤمنين سعادتمند گردند.

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ...﴾ اين جمله از قبيل به كار بردن سبب (اضلال خدا، و نداشتن وليى غير از خدا، و محروميت از هدايت و رزق كريم) در جاى مسبب (هدايت و رزق كريم) است.

﴿وَ تَرَى اَلظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلىَ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ‏﴾ اين جمله اشاره است به آرزوى ظالمين براى برگشتن به دنيا بعد از آنكه از سعادت نوميد شدند و عذاب را مشاهده كردند.

كلمه «ترى» گو اينكه خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، اما نه از آن جهت كه رسول او است، بلكه از اين جهت كه مى‏تواند ببيند. پس در حقيقت خطاب به عموم است. و معنايش اين است: تو مى‏بينى و همه بينندگان مى‏بينند. و اشاره است به اين كه آنها وقتى اين آرزو را مى‏كنند كه عذاب را مشاهده مى‏نمايند. و كلمه «مرد» به معناى «رد» است. ـ

﴿وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ اَلذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ﴾

ضمير در «عليها» به «نار» برمى‏گردد. گو اينكه قبلا نام آن برده نشده بود ولى مقام بر آن دلالت داشت. و كلمه «طرف خفى» به معناى نگاه ضعيف است، و اگر نگاهى ضعيف به آتش دوزخ و مكاره هول‏انگيز قيامت مى‏كنند، براى اين است كه نه مى‏توانند آن را ناديده گرفته، و خود را به غفلت بزنند، و نه برايشان امكان دارد كه درست و حسابى به آن نگاه كنند و چشم را از آن پر سازند، در مثل بمانند كسى هستند كه قاتلش با شمشير بالاى سرش ايستاده، چنين كسى نگاهى ضعيف به شمشير او مى‏كند. بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### معناى جمله‏ ﴿إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ‏﴾ و اينكه گوينده آن كيانند و در كجا آن را مى‏گويند

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ يعنى خاسرانى كه تمامى خسران‏ها و حقيقت آن در ايشان جمع است، كسانى هستند كه در قيامت نفس خود و اهل خود را خاسر كردند، يعنى خود را از نجات محروم نموده و از اهل خود نيز بهره‏مند نمى‏شوند.

بعضى از مفسرين‏[[185]](#footnote-185) گفته‏اند: منظور از اهل خاسران، همسران حورى و خدمتگزاران بهشتى است، كه اگر ايمان آورده بودند از آنها بهره‏مند مى‏شدند.

و اين حرف بدى نيست، براى اينكه از آيات وراثت بهشت برمى‏آيد كه هر انسانى از بهشت و نعمتهاى آن سهمى دارد. كفار سهم خود را در دنيا از دست داده‏اند، در نتيجه مى‏توان گفت معناى «خسران خود و اهل خود» اين است كه خود را دوزخى نموده، و از حوريان و خدمتگزاران بهشتى خود را محروم ساخته‏اند.

اين سخن را در آيه شريفه به مؤمنين نسبت داده، و مؤمنين در قيامت اين سخن را مى‏گويند هر چند در آيه شريفه از آن با فعل ماضى تعبير كرده و ليكن اين تعبير براى افاده حتمى بودن قيامت است، پس اينكه بعضى پنداشته‏اند كه اين سخنى است كه مؤمنين در دنيا مى‏گويند، پندار صحيحى نيست، براى اينكه در مثل مقامى كه آيات مورد بحث در آن است، معنا ندارد خداى تعالى آن را به مؤمنين موجود در دنيا نسبت دهد.

نكته ديگر اينكه گويندگان اين سخن در قيامت همه مؤمنين - حتى افراد ضعيف الايمان - نيستند، بلكه مؤمنينى هستند كه ايمان كامل دارند، همانهايى كه در قيامت اجازه دارند سخن بگويند، و هر چه هم مى‏گويند حق محض است، مانند اصحاب اعراف و شهداء، يعنى گواهان اعمال، كه قرآن در باره‏شان فرموده: ﴿يَوْمَ يَأْتِ لاَ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ‏﴾[[186]](#footnote-186)

و نيز فرموده: ﴿لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً‏﴾[[187]](#footnote-187).

پس نبايد اعتناء كرد به گفته آن كس كه گفته: اين كلام كه خدا به مؤمنين نسبت داده دلالت مى‏كند بر شدت خوشحالى مؤمنين از نجات از خسران، و از كرامتى كه خدا در آن روز به ايشان روزى مى‏كند. چون اگر كلام، كلام همه مؤمنين باشد، بايد همه مردم كه در عرصه محشر جمعند و قدرت سخن گفتن دارند آن را بگويند، همانطور كه كلمه «ترى» خطاب به همه كسانى است كه قدرت ديدن دارند.

﴿أَلاَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ﴾ اين جمله عذاب را بر اهلش مسجل مى‏كند، و مى‏فرمايد ستمكاران عذابى دائم و غير منقطع دارند. بعضى جائز دانسته‏اند كه تتمه كلام مؤمنين باشد.

﴿وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ...‏﴾

اين تعبير، يعنى تعبير ﴿مَا كَانَ لَهُمْ﴾ براى اين بوده كه بفهماند ادعايى كه در دنيا مى‏كردند كه ما اوليايى داريم دعوى باطلى بود، پس آوردن كلمه «كان» به اين منظور بوده و گر نه مى‏فرمود: «ما لهم من ولى» هم چنان كه در آيه 31 فرمود: ﴿وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ‏﴾ .

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ‏﴾ اين جمله صلاحيت آن را دارد كه تعليل صدر آيه، و هم به منزله نتيجه‏اى براى تمامى مطالب قبل باشد، مطالبى كه در باره عقاب ستمكاران بيان كرد. و هم نوعى انعطاف به مساله تشريع شريعت به وسيله وحى باشد كه در اوائل سوره بيان مى‏داشت چون در آنجا همه گفتگو در باره شريعت بود كه راه به سوى سعادت است، و در اين جمله مى‏فرمايد كسانى كه خدا گمراهشان كرده راهى ندارند.

پس اين جمله كنايه است از اينكه هيچ راهى به سوى سعادت نيست، مگر راهى كه خدا آن را براى بندگانش و از راه وحى و رسالت تشريع كرده، پس كسى كه خدا به جرم كفرش و تكذيبش گمراه ساخته، او ديگر هيچ راهى ندارد كه با آن به سوى سعادت عقبى و نجات از عذاب و هلاكت هدايت شود.

﴿اِسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ﴾

#### مفاد جمله: ﴿يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ‏﴾ در باره قيامت‏

اين آيه شريفه مردم را دعوت مى‏كند به اينكه فرمايشات خدا و انذار او از روز قيامت در آيات قبل را بپذيرند، اين آن چيزى است كه از سياق استفاده مى‏شود. و اينكه بعضى‏[[188]](#footnote-188) گفته‏اند: مراد از كلمه «يوم» روز مرگ است، صحيح نيست.

و كلمه «لا» در جمله‏ ﴿لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ﴾ لاى نفى جنس است، و كلمه «مرد» اسم لا، و كلمه «له» خبر آن است، و جمله «من اللَّه» حال از كلمه «مرد» است. و معنايش اين است: بپذيريد دعوت پروردگارتان را قبل از فرا رسيدن روزى كه از طرف خدا ردى و برگشتى برايش نيست، يعنى آمدن آن روز قضاى حتمى است كه خدا به هيچ وجهى آن را بر نمى‏گرداند. پس در حقيقت اين تعبير به منزله تعبير «لا ريب فيه» است، كه در قرآن كريم روز قيامت مكرر به آن وصف شده.

مفسرين براى اين جمله، يعنى جمله‏ ﴿يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ‏﴾ وجوهى ديگر و اعراب‏هايى ديگر ذكر كرده‏اند كه در نقل آن هيچ فايده‏اى نيست.

﴿مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ﴾ كلمه «ملجا» مانند «ملاذ» به معناى پناهگاهى است كه بدان پناه مى‏برند. و كلمه «نكير» - به طورى كه گفته‏اند - مصدر و به معناى «انكار» است. و معناى جمله اين است كه: شما در آن روز از ناحيه خدا پناهگاهى نداريد، و نمى‏توانيد آنچه از شما سر زده انكار كنيد، چون حقايق از هر جهت ظاهر و هويدا مى‏گردد.

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ‏﴾

در اين آيه شريفه از خطاب به كفار عدول كرده و خطاب را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نمود، تا به آن جناب اعلام فرمايد ماموريتى كه به دوش وى نهاده تنها تبليغ رسالت است، نه بيشتر از آن، او را فرستاده تا دين خدا را به مردم ابلاغ كند، نه اينكه نگهبان مردم و مسئول ايمان و اطاعت آنان باشد، تا خود را موظف بداند ايشان را از اعراض باز بدارد، و در اين راه خود را به تعب اندازد تا شايد مردم به وى روى آورند.

﴿وَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ اَلْإِنْسَانَ كَفُورٌ﴾

«فرح به رحمت» كنايه است از اشتغال به نعمت و فراموش كردن منعم. و مراد از «سيئه» مصيبتى است كه انسان را بد حال سازد. و جمله‏ ﴿فَإِنَّ اَلْإِنْسَانَ كَفُورٌ‏﴾ از باب وضع

ظاهر در محل ضمير است، چون جا داشت بفرمايد «فانه كفور» ،زيرا قبلا نام انسان در كلام آمده بود، و اگر دو باره كلمه انسان را تكرار كرد، براى اين است كه مذمت و ملامت انسان را مسجل كند.

#### توبيخ انسان متنعم سرگرم به دنيا

و در آيه شريفه اشاره‏اى هم به اين معنا به چشم مى‏خورد كه اعراض آنان و توبيخ خدا از ايشان به عنوان انسان سرگرم به دنيا است، چون طبع چنين انسانى غفلت از خدا است، هر چه هم نعمت را به يادش آورند خوشحالى از نعمت نمى‏گذارد به ياد خدا بيفتد و هر چه هم عذاب و مصيبتى كه ثمره كارهاى سابق اوست به يادش آورند، باز طبع كفران‏گرش نمى‏گذارد به ياد پروردگارش بيفتد، پس چنين كسى همواره در غفلت از ياد پروردگار خويش است، چه در ناز و نعمت باشد و چه در عذاب، پس ديگر بعيد است دعوت او مؤثر افتد و موعظت به او سود بخشد.

﴿لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ ... عَلِيمٌ قَدِيرٌ﴾ اين آيه و آيه بعدش متصل به آيه قبلند، چون در آيه قبل مى‏فرمود «خداوند وقتى رحمت خود را به مردم مى‏چشاند چنين و چنان مى‏كنند، و چون مصيبتى به آنان مى‏رسد چنين و چنان مى‏كنند» و در اين دو آيه مى‏فرمايد «ملك آسمانها و زمين از آن خداى سبحان است، آنچه مى‏خواهد خلق مى‏كند» ،پس كسى كه رحمت او را مى‏چشد، نبايد خوشحالى كند، و سرگرم آن رحمت شده صاحب رحمت را فراموش نمايد، و نيز كسى كه مصيبتى به او مى‏رسد نبايد نعمت‏هاى او را كفران كند، و به چون و چرا بپردازد چون خلقت و امر به دست خداست، كسى كه مشمول رحمت او قرار گرفته، بايد در هر آنى به ياد او افتد، و شكرش را به جاى آورد، و كسى كه مشمول مصيبتى قرار گرفته، بايد باز هم به سوى او برگردد.

ليكن عيبى كه در اين توجيه هست اين است كه اين توجيه وقتى درست است كه در آيه قبلى هم رحمت را به خدا نسبت داده باشد و هم مصيبت را، ولى اينطور نكرده، بلكه مصيبت و سيئه را به خود مردم نسبت داده، و آن را اثر كارهاى زشتشان دانسته، پس نمى‏شود در اين آيه هر دو قسم و هر دو حال را به مشيت خدا نسبت داده، ايشان را دعوت كند به اينكه در هر حال تسليم خدا شوند.

به هر حال جمله‏ ﴿لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ‏﴾ ملك و سلطنت بر سراسر جهان را منحصر در خداى تعالى نموده و خلقت را منوط و مستند به مشيت او مى‏كند بدون اينكه در اين بين چيزى باشد كه مشيت را بر او واجب كند، و يا مضطرش كند بر خلقت.

﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ اَلذُّكُورَ﴾ كلمه «اناث» جمع كلمه «انثى - ماده» است، و كلمه «ذكور» و همچنين «ذكران» جمع كلمه «ذكر - نر» هستند، و ظاهر مقابله بين «ذكور» و «اناث» اين است كه مراد اين باشد كه به هر كس بخواهد تنها اناث مى‏دهد، و به هر كس بخواهد فقط ذكور مى‏دهد، و به همين جهت جمله «لمن يشاء» را تكرار كرده. بعضى‏[[189]](#footnote-189) در اينكه چرا در آيه شريفه كلمه «اناث» را بدون الف و لام، و كلمه «ذكور» را با الف و لام آورده گفته‏اند: براى اينكه ذكور مطلوب مردم و معهود در اذهان آنها است، مخصوصا عرب كه تنها فرزند ذكور را فرزند مى‏دانستند.

﴿أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً‏﴾ يعنى: و يا آنكه بين آن فرزندان جمع مى‏كند در حالى كه هم پسران باشند و هم دختران. و بنابراين، كلمه «تزويج» در اينجا به معناى جمع كردن است.

﴿وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً﴾ يعنى: و هر كس را بخواهد عقيم و نازا مى‏كند يعنى از او فرزند نشود، و از همسرش نيز فرزندى نيايد، و چون اين معنا خود قسمتى جداگانه بود، لذا مانند دو قسم قبلى آن را هم مقيد به مشيت فرمود، و اما آن قسم كه جمع بين ذكران و اناث بود چون در حقيقت جمع بين دو قسم اول و دوم بود، ديگر مقيد به مشيتش نفرمود.

﴿إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ‏﴾ اين جمله تعليل مطلب قبل است، و به آيه چنين معنا مى‏دهد: چون خدا دانا است آنچه زياد مى‏كند به خاطر جهل نيست، و چون قادر است آنچه كم مى‏كند نيز به خاطر عجز نيست.

### بحث روايتى [چند روايت در باره تقدير روزى از جانب خداوند سبحان‏]

در الدر المنثور است كه حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - و بيهقى از على (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: آيه‏ ﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي اَلْأَرْضِ﴾ در باره اصحاب صفه نازل شده كه همواره مى‏گفتند: اى كاش ما هم مى‏داشتيم‏[[190]](#footnote-190).

مؤلف: بنابراين روايت، بايد آيه شريفه در مدينه نازل شده باشد، و ليكن روايت به تطبيق شبيه‏تر است، تا به شان نزول.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي اَلْأَرْضِ﴾ از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: اگر خدا رزق را بسط مى‏داد مردم طغيان مى‏كردند، و ليكن مردم را محتاج يكديگر كرد تا يكى كارفرماى ديگرى باشد، چون اگر همه را ثروتمند مى‏كرد بغى و ستم مى‏كردند، ﴿وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ‏﴾ و ليكن هر چه بخواهد نازل كند به اندازه نازل مى‏كند، آن مقدارى كه مى‏داند صلاح به حال ايشان، و به دين و دنياى ايشان است‏ ﴿إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ‏﴾ ، چون او از حال بندگان خود با خبر و بصير است‏[[191]](#footnote-191).

و در مجمع البيان است كه انس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جبرئيل از خداى تعالى نقل كرده كه فرمود: بعضى از بندگان من جز مريض بودن صلاحشان نيست و اگر سالم بشوند فاسد مى‏گردند. و بعضى از بندگان من جز سلامتى آنها را صالح نمى‏كند، اگر آنها را مريض كنم فاسد مى‏شوند. و بعضى از بندگان من جز توانگرى و بى نيازى اصلاحشان نمى‏كند، و اگر من آنها را فقير كنم فاسد مى‏شوند. بعضى ديگر از بندگانم هستند كه جز فقر و تهى دستى اصلاحشان نمى‏كند، اگر من آنها را توانگر كنم فاسد مى‏شوند آرى من امر بندگانم را تدبير مى‏كنم، چون به وضع دلهاى آنان آشنايم‏[[192]](#footnote-192).

و در تفسير قمى است كه پدرم از ابن ابى عمير، از منصور بن يونس، از ابى حمزه، از اصبغ بن نباته، از امير المؤمنين (علیه السلام) برايم حديث كرد كه گفت از آن جناب شنيدم كه مى‏فرمود: من برايتان حديثى مى‏گويم كه بر هر مسلمانى سزاوار است آن را حفظ كند.

آن گاه رو كرد به ما و فرمود: خداى تعالى هيچ بنده مؤمنى را در اين دنيا عقاب نمى‏كند، مگر آنكه از عقوبتش در آخرت مى‏گذرد، چون خداى تعالى حكيم‏تر و جوادتر و بزرگوارتر از آن است كه در قيامت عقوبت دنيايى كسى را از سر بگيرد.

آن گاه فرمود گاه مى‏شود كه خداى عز و جل مؤمن را به بلايى در بدنش و يا مالش و يا فرزندانش و يا خانواده‏اش مبتلا مى‏كند، آن گاه اين آيه را تلاوت فرمود ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ و سپس با دستش سه بار خاك پاشيد.[[193]](#footnote-193) اين عمل در عرب كنايه است از كثرت.

#### رواياتى در باره ارتباط مصائب دنيوى با گناهان، در ذيل آيه: ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...‏﴾

و در كافى به سند خود از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: هيچ رگى از بدن نمى‏جهد، و هيچ نكبتى نمى‏رسد، و هيچ سر درد و بيمارى ديگرى

عارض كسى نمى‏شود مگر به خاطر گناهى است كه كرده، و اين همان كلام خداى عز و جل است كه در كتاب خود مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ‏﴾ . راوى مى‏گويد: سپس امام فرمود: يعنى آنچه از عقوبتش كه صرفنظر مى‏كند بيشتر از آن گناهانى است كه عقوبتش را به گنهكار مى‏چشاند.[[194]](#footnote-194)

مؤلف: اين معنا به طريقى ديگر از مسمع از آن جناب (علیه السلام) روايت شده‏[[195]](#footnote-195) و نظير آن در الدر المنثور از حسن از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده، و عبارت آن چنين است: وقتى آيه‏ ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: به آن خدايى كه جانم به دست او است هيچ خراشى از چوبى بر بدن شما نمى‏افتد، و هيچ رگى از جاى خود نمى‏جنبد و هيچ ضربتى از سنگ وارد نمى‏شود، و هيچ پايى نمى‏لغزد مگر به خاطر گناهى از گناهان. و آنچه از گناهان كه خدا عفو مى‏كند بيشتر است‏[[196]](#footnote-196).

و نيز در كافى به سند خود از على بن رئاب روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) معناى كلام خداى عز و جل را پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ‏﴾ و عرضه داشتم: آيا آن همه مصائب كه به على بن ابى طالب و اهل بيتش (علیه السلام) بعد از رحلت آن جناب متوجه شد به خاطر گناهانى بوده كه مرتكب شدند، با اينكه آن حضرات اهل بيت طهارت و عصمت بودند؟ امام در پاسخ فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در هر شبانه روز صد مرتبه استغفار مى‏كرد، و اين طلب مغفرتش به خاطر گناه نبود، بلكه اين طلب مغفرت به منظور اجر بود، و همچنين خداى تعالى اولياى خود را گرفتار مصائب مى‏كند تا اجرشان دهد[[197]](#footnote-197).

و در مجمع البيان از على (علیه السلام) روايت شده كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده كه فرمود: بهترين آيه كتاب خدا اين آيه است. يا على هيچ خدشه و خراشى از چوبى بر بدن وارد نمى‏آيد و هيچ ضربه‏اى بپا وارد نمى‏شود، مگر به خاطر گناه، و آنچه خدا در دنيا مى‏بخشد ديگر در آخرت عقاب نمى‏كند، چون خدا بزرگتر از آن است كه به بخشيده خود برگردد، و آنچه را هم كه در دنيا عقوبتش را مى‏فرستد ديگر در آخرت عقوبت

نمى‏كند، چون خدا عادل‏تر از آن است كه بنده‏اش را به خاطر يك گناه دو بار عقوبت كند[[198]](#footnote-198).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از عده‏اى از صاحبان كتب حديث از على (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏[[199]](#footnote-199). و از فحواى آن استفاده مى‏شود كه آيه شريفه‏ ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ﴾ خاص به مؤمنين است، و خطاب در آن نيز به ايشان است، و مفادش اين است كه خدا گناهان همه ايشان را مى‏آمرزد، و ديگر در برزخ و قيامت عذاب نمى‏بينند، چون آيه شريفه گناهان را منحصر در دو قسم مى‏كند. يكى آنهايى كه با رساندن مصيبت مؤاخذه مى‏شوند، و يكى هم آنهايى كه بخشوده مى‏شوند. و روايت هم مفادش اين است كه بعد از مؤاخذه با مصائب، ديگر مؤاخذه‏اى نيست، و بعد از عفو هم ديگر مؤاخذه‏اى نخواهد بود، به همين جهت مساله از چند جهت مورد اشكال قرار مى‏گيرد:

اول از اين جهت كه ما در سابق گفتيم از سياق آيه برمى‏آيد كه به عموميتش مؤمن و كافر را شامل مى‏شود.

دوم از جهت اينكه معارض با روايات بسيار زيادى است كه شايد به حد تواتر معنوى برسد، رواياتى كه مى‏گويند: بعضى از مؤمنين در قبر و يا در آخرت عذاب مى‏بينند.

سوم از جهت اينكه اين روايت با ظاهر آياتى كه دلالت دارد بر اينكه موطن و محل جزاى اعمال آخرت است مخالفت دارد، مانند آيه‏ ﴿وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ‏﴾[[200]](#footnote-200) چون ظاهر اين آيه اين است كه خداى تعالى جزاى اعمال را در دنيا نمى‏دهد، و گر نه هيچ جنبده‏اى روى زمين نمى‏ماند، بلكه آن را تاخير مى‏اندازد تا مدتى معين، همين كه آن مدت فرا رسيد ديگر حتى يك ساعت هم جلو و عقبش نمى‏اندازد. و همچنين آيات ديگرى كه دلالت دارد بر اينكه هر معصيت و مظلمه‏اى بازخواست مى‏شود، و روز بازخواست از آن بعد از مرگ و در قيامت است، مگر آنكه صاحبش در دنيا توبه كرده باشد، و يا با عمل نيكى آن را از بين برده باشد و يا در قيامت شفاعتى مشمول حالش گردد، و امثال اينها.

علاوه بر اينكه آيه مورد بحث، يعنى آيه‏ ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ همان طور كه قبلا هم گفتيم نه دلالت دارد بر اينكه مصيبت‏هاى وارده جزاى اعمال است، و نه بر اين كه عفو از بسيارى از گناهان ابطال جزاء در آنها است، بلكه

تنها دلالت دارد بر اين كه مصائب، آثار دنيوى گناهان است كه در بعضى گناهان در دنيا بروز مى‏كند، و در بعضى گناهان بروز نمى‏كند، و خدا از بروزش جلوگيرى مى‏نمايد.

پس به خاطر اين اشكالها بايد روايت را اگر قابل حمل باشد حمل كرد به اينكه مى‏خواهد در مردم ايجاد حسن ظن به خداى تعالى كند.

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورىَ بَيْنَهُمْ‏﴾ مى‏گويد: روايت شده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هيچ مردى با كسى مشورت نمى‏كند مگر آنكه به سوى رشد هدايت مى‏شود[[201]](#footnote-201).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از حضرت ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه در ذيل جمله‏ ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً﴾ فرمود: يعنى به هر كس بخواهد فقط دختر مى‏دهد بدون پسر. و در معناى‏ ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ اَلذُّكُورَ‏﴾ فرمود: يعنى و به هر كس بخواهد فقط فرزند ذكور مى‏دهد. و در معناى‏ ﴿أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً﴾ فرمود: يعنى و به هر كس بخواهد هم ذكور مى‏دهد، و هم اناث، و برايش بين هر دو قسم فرزند جمع مى‏كند.[[202]](#footnote-202)

و در تهذيب به سند خود از حسين بن علوان، از زيد بن على، از پدران بزرگوارش از على (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: مردى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: يا رسول اللَّه! من برده‏اى داشتم، پدرم مثل اين كه بخواهد به من ضررى برساند برده مرا آزاد كرد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: تو و هر چه مال دارى بخششى هستى كه خداى تعالى به پدرت كرده، تو تيرى هستى از تيردان او ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ اَلذُّكُورَ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً‏﴾ پس عتق كردن پدرت نافذ و صحيح است. آرى، پدر تو مى‏تواند از مال تو و حتى از بدن تو بهره بگيرد، ولى تو نه مى‏توانى از مال او بردارى، و نه از بدن او استفاده بكنى، مگر به اذن او[[203]](#footnote-203).

مؤلف: اين معنا از حضرت رضا (علیه السلام) در جواب چند مساله كه محمد بن سنان پرسيده نيز روايت شده، و روايتش را صاحب كتاب علل الشرائع آورده. و نيز از طرق اهل سنت از عايشه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده است‏[[204]](#footnote-204).

## [سوره الشورى (42): آيات 51 تا 53]

﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ ٥١ وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ٥٢ صِرَاطِ اَللَّهِ اَلَّذِي لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ أَلاَ إِلَى اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ ٥٣‏﴾

### ترجمه آيات‏

و هيچ بشرى را نشايد كه خدا با او تكلم كند، مگر به طريق وحى، و يا از وراء حجاب، و يا آنكه رسولى بفرستد پس به اذن خود هر چه مى‏خواهد به او وحى كند كه خدا بلند مرتبه فرزانه است (51).

و همين طور ما روحى از امر خود را به سويت وحى كرديم، و گر نه تو نه مى‏دانستى كتاب چيست، و نه مى‏توانستى ايمان چيست، و ليكن ما آن را نورى كرديم تا به وسيله آن هر كه از بندگانمان را خواستيم هدايت كنيم، و تو به يقين به سوى صراط مستقيم هدايت مى‏كنى (52).

صراط خدايى كه آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است ملك او است، آگاه باش كه بازگشت همه امور به خدا است (53).

### بيان آيات‏

اين آيات آخرين فصلى است كه خداى سبحان در اين سوره در باره وحى و تعريف آن

بيان نموده، و در اين فصل وحى و سخن گفتن خدا با بندگانش را به سه قسمت تقسيم مى‏كند: يا به وسيله وحى، يا از پس پرده و حجاب، و يا به وسيله ارسال رسول كه به اذن خود هر چه بخواهد به آن رسول وحى مى‏كند. آن گاه مى‏فرمايد: پيامهاى خود را به اين طريق بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وحى مى‏كند، و آنچه از ناحيه خداى تعالى به آن جناب وحى شده قبل از وحى در نفس آن جناب سابقه نداشته، يعنى آن جناب به هيچ يك از معارفى كه به وى وحى شده قبلا آگاهى نداشت و اين وحى است كه نورى است الهى، و خداى تعالى هر يك از بندگان خود را بخواهد به اين هدايت اختصاص مى‏دهد، و او را مورد وحى خود قرار مى‏دهد، و به دنبالش هر يك از بندگان را بخواهد به وسيله پيامبرش و به اذن خود هدايت مى‏فرمايد.

#### اقسام سه گانه وحى در آيه شريفه: «﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ...‏﴾»

﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ...‏﴾

در سابق در جلد دوم اين كتاب پيرامون معناى سخن گفتن خدا بحث كرديم، و در آنجا گفتيم كه اطلاق لفظ كلام خدا بر قرآن كريم كه فعل خاصى از خدا است، اطلاق حقيقى يا مجازى است، و اين اطلاق به هر جور كه باشد در قرآن كريم آمده، از آن جمله فرموده: ﴿يَا مُوسىَ إِنِّي اِصْطَفَيْتُكَ عَلَى اَلنَّاسِ بِرِسَالاَتِي وَ بِكَلاَمِي﴾[[205]](#footnote-205) و نيز فرموده: ﴿وَ كَلَّمَ اَللَّهُ مُوسىَ تَكْلِيماً‏﴾[[206]](#footnote-206) و وحيى هم كه انبياء (علیه السلام) از خداى تعالى مى‏گيرند، از مصاديق كلام است.

و بنابراين، ديگر جهت ندارد كه استثناء «الا وحيا» را استثنايى منقطع بگيريم، چون وحى و دو قسم بعد از آن يعنى تكلم از وراء حجاب و ارسال رسول، هر سه از مصاديق تكلم خداست - البته مصداق اعم از حقيقى و مجازى - پس هر سه نوع تكلمى كه در اين آيه ذكر شده، يعنى وحى و تكلم از وراء حجاب و ارسال رسول، نوعى از تكلم با بشر است.

و بنابراين كلمه «وحيا» با در نظر داشتن اينكه به گفته راغب به معناى اشاره سريع است، مفعول مطلق نوعى است. و همچنين آن دو قسم ديگر در معناى مصدر نوعى است و معناى آيه اين است كه: هيچ بشرى در اين مقام قرار نمى‏گيرد كه خدا با او تكلم كند به نوعى از انواع تكلم مگر به يكى از اين سه نوع، اول اينكه به نوعى به او وحى كند، دوم اينكه از وراء

حجاب با او سخن گويد، و سوم اينكه رسولى بفرستد، و به اذن خود هر چه مى‏خواهد وحى كند.

نكته ديگرى كه در اين آيه هست اين است كه اين سه قسم را با كلمه «أو» عطف به يكديگر كرده، و ظاهر اين كلمه آن است كه سه قسم مذكور با هم فرق دارند، و بايد هم همين طور باشد، چون مى‏بينيم دو قسم اخير را مقيد به قيدى كرده. يكى را مقيد به حجاب و ديگرى را به رسول. ولى اولى را به هيچ قيدى مقيد ننموده. و ظاهر اين مقابله آن است كه مراد از قسم اول سخن گفتن خفى باشد، سخن گفتنى كه هيچ واسطه‏اى بين خدا و طرف مقابلش نباشد.

و اما دو قسم ديگر به خاطر اين كه قيدى زائد در آن آمده كه يا حجاب است و يا رسولى كه به وى وحى مى‏شود، سخن گفتنى است كه با واسطه انجام مى‏شود. چيزى كه هست در يكى واسطه رسول است كه وحى را از مبدأ وحى گرفته به پيامبر مى‏رساند، و در ديگرى آن واسطه حجاب است، كه خودش رساننده وحى نيست، ولى وحى از ما وراى آن صورت مى‏گيرد.

پس تا اينجا خلاصه گفتار اين شد كه قسم سوم، يعنى‏ ﴿أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾ عبارت است از وحى به توسط رسول - كه همان فرشته وحى است - پيام خدا نخست به او داده مى‏شود و او هر چه را خداى سبحان اذن داده باشد به پيامبر وحى مى‏كند، هم چنان كه قرآن كريم در اين باره فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِكَ‏﴾[[207]](#footnote-207) و نيز فرموده: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىَ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾[[208]](#footnote-208) و در عين حال وحى كننده خداى سبحان است، هم چنان كه فرموده: ﴿بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا اَلْقُرْآنَ‏﴾[[209]](#footnote-209).

و اما اينكه بعضى از مفسرين گفته‏اند: مراد از رسول در جمله‏ ﴿أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ‏﴾ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه وحى را به مردم مى‏رساند، درست نيست، زيرا با جمله «يوحى» نمى‏سازد، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام خدا را به مردم ابلاغ مى‏كند نه وحى را، و معقول نيست كه تبليغ را وحى بخوانند.

و نيز خلاصه گفتار اين شد كه قسم دوم از وحى، يعنى‏ ﴿أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ‏﴾ ، وحى با واسطه است، و واسطه‏اش همان حجاب است. چيزى كه هست اين واسطه مانند واسطه در قسم سوم خودش وحى نمى‏كند، بلكه تنها وحى از ما وراى آن آغاز مى‏شود، و آغاز شدنش را

از كلمه «من» كه براى ابتداء است استفاده مى‏كنيم. و كلمه «وراء» در اينجا به معناى پشت نيست، بلكه به معناى بيرون هر چيزى است كه محيط به آن چيز است، به شهادت كلام خداى تعالى كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾[[210]](#footnote-210) و اين قسم تكلم (تكلم از ما وراى حجاب) مانند تكلم خداى تعالى با موسى در كوه طور است كه در باره‏اش فرموده: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ اَلْوَادِ اَلْأَيْمَنِ فِي اَلْبُقْعَةِ اَلْمُبَارَكَةِ مِنَ اَلشَّجَرَةِ‏﴾[[211]](#footnote-211) و نيز از همين قسم است وحى‏هايى كه در عالم رؤيا به انبياء (علیه السلام) مى‏شده.

و قسم اول از تكلم تكلمى است كه خداى تعالى با پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) و بدون واسطه جبرئيل مى‏كرد كه در آن نه رسول ملكى، يعنى جبرئيل، واسطه بود، و نه هيچ گونه حجابى كه فرض شود.

و چون وحى در تمامى اين اقسام مختلف منتسب به خداى تعالى است، لذا مى‏توان وحى را بطور مطلق به خداى تعالى نسبت داد و مستند به او كرد. ساده‏تر بگويم: مى‏توان در هر سه قسم از وحى گفت خدا چنين وحى كرده، بدون قيدى كه معين كند منظور كدام يك از اقسام وحى است. و به همين عنايت است كه تمامى اقسام وحى در كلام خداى تعالى به خدا مستند شده، و فرموده: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلىَ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾[[212]](#footnote-212) و نيز فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلاَّ رِجَالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ‏﴾[[213]](#footnote-213).

اين مطالب كه در تفسير آيه مورد بحث آورديم، مطالبى بود كه با كمك سياق از آيه استفاده نموديم، ولى مفسرين در تفسير آن بحث‏هايى دامنه‏دار و مشاجره‏هاى طولانى كرده‏اند كه ما از اشتغال به گفتگوى در باره آن صرفنظر كرديم، و خواننده خود مى‏تواند به تفاسير مفصل مراجعه نمايد.

#### اشاره به وجه تعليل نزول وحى از جانب خداوند به اينكه او «على حكيم» است‏

﴿إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ‏﴾ اين جمله تعليلى است براى مضمون آيه شريفه، مى‏فرمايد خداى تعالى به خاطر علو مقامى كه از خلق و نظام حاكم در آن دارد، بزرگتر از آن است كه مانند خلق كه با هم گفتگو مى‏كنند با خلق خود گفتگو كند، و به خاطر علو مقامش و حكمتش راه

وحى را براى سخن گفتن با خلق اختيار كرده و اين بدان جهت است كه هدايت هر نوعى از مخلوقات به سوى سعادت خاص خودش كار خدا است، همانطور كه خودش فرموده: ﴿اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ﴾[[214]](#footnote-214) و نيز فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ‏﴾[[215]](#footnote-215) و سعادت انسان كه راه سعادت خود را به وسيله علم و شعور طى مى‏كند اين است كه سعادت او را به او اعلام بدارد و او را به سنتى كه خود در زندگى انسان ها جارى مى‏كند راهنمايى فرمايد، تا انسان ها به آن برسند، و در اين راهنمايى تنها دلالت عقل كافى نيست، چون عقل همان طور كه گاهى راه را نشان مى‏دهد، گاهى هم به خطا مى‏رود، و به همين جهت خداى سبحان طريق وحى را برگزيد كه از هر خطايى مصون است. و ما در بيان اين حجت در چند جا از اين كتاب بحث مفصل كرده‏ايم.

#### توضيح آيه: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا...﴾ و بيان مراد از «روح» و وحى آن‏

﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ...‏﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه كلمه «كذلك» اشاره باشد به آنچه در آيه قبلى بود كه وحى را به سه قسمت تقسيم مى‏نمود. روايات بسيارى هم اين ظهور را تاييد مى‏كنند، چون در آن روايات آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همانطور كه با وساطت جبرئيل - كه قسم سوم از وحى است - وحى الهى را مى‏گرفت، همچنين گاهى در خواب - كه از مصاديق قسم دوم است - آن را دريافت مى‏كرد، و گاهى هم بدون واسطه آن را تلقى مى‏فرمود كه همان قسم اول است.

ولى بعضى از مفسرين‏[[216]](#footnote-216) گفته‏اند: كلمه مذكور اشاره به مطلق وحيى است كه بر انبياء نازل مى‏شده. البته اگر مراد از «روح» جبرئيل امين، و يا روح امرى باشد - كه بيانش مى‏آيد - بايد همين معنا را قبول كرد.

و مراد از اينكه فرمود: «وحى كرديم به تو روحى را» - به طورى كه گفته‏اند - [[217]](#footnote-217) همان وحى قرآن است، و صاحبان اين قول جمله‏ ﴿وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً...﴾ را مؤيد گفتار خود گرفته، و گفته‏اند: به همين جهت بايد بگوييم مراد از روح، قرآن است.

ليكن دو اشكال بر اين تفسير متوجه است: اول اينكه هيچ شكى نيست در اين كه كلام در سياق بيان اين حقيقت است كه: اى پيامبر آنچه از معارف و شرايع كه هم خودت

دارى و هم مردم را به سوى آن دعوت مى‏كنى از خود تو نيست، و تو چنان نبودى كه از پيش خودت آنها را دريابى، و به علم خودت كشف كنى، بلكه هر چه از اين مقوله دارى از ناحيه ما است كه به وسيله وحى بر تو نازل كرديم در اين معنا هيچ شكى نيست، و بنابراينكه سياق كلام سياق افاده اين معنا باشد اگر مراد از وحى كه وحى شده قرآن مى‏بود بايد در جمله‏ ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾ تنها به ذكر كتاب اكتفاء مى‏فرمود، چون مراد از كتاب قرآن است، و ديگر حاجتى به ذكر ايمان نبود، چون گفتن قرآن شامل ايمان هم مى‏شد.

اشكال دوم اينكه هر چند كه ممكن است قرآن را روح ناميد به اعتبار اينكه دلها را با هدايت خود زنده مى‏كند، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ‏﴾[[218]](#footnote-218) و نيز فرموده: ﴿أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ﴾[[219]](#footnote-219) و ليكن در آيه مورد بحث ديگر وجهى ندارد كه آن را مقيد به قيد «من أمرنا» كند، با اينكه از ظاهر كلام خداى تعالى برمى‏آيد كه روح از امر خداست، خلقى است از عالم علوى كه همراه فرشتگان در هنگام نازل شدن آنها مى‏باشد، هم چنان كه فرموده: ﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ‏﴾[[220]](#footnote-220) و نيز فرموده: ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا﴾[[221]](#footnote-221) و باز فرموده: ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي‏﴾[[222]](#footnote-222) و نيز فرموده: ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾[[223]](#footnote-223) و نيز در جاى ديگر جبرئيل را روح الامين و نيز روح القدس خوانده، فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ‏﴾[[224]](#footnote-224) و ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ‏﴾[[225]](#footnote-225).

ممكن است از اشكال اول جواب داده شود به اينكه مقتضاى مقام هر چند همين بود كه به ذكر كتاب اكتفاء كند و ديگر نام ايمان را به ميان نياورد، و ليكن از آنجايى كه ايمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به جزئياتى كه از معارف و شرايع در كتاب هست، از لوازم نزول كتاب و غير منفك از آن است و از آثار حسنه آن است، لذا جا دارد كه ايمان را هم با

كتاب ذكر كند، پس در حقيقت معناى آيه چنين مى‏شود «ما اين چنين كتابى بر تو نازل كرديم كه تو خودت نه كتابى مى‏دانستى چيست، و نه از ايمان و آثار حسنه‏اى كه در دلت از آن كتاب مى‏يابى اطلاعى داشتى» .

و نيز ممكن است از اشكال دومى پاسخ داده شود به اينكه: هر چند معهود از كلام خداى تعالى در معناى روح همين است كه گفته شد، و ليكن در آيه مورد بحث هم اگر بخواهيم روح را بر همين معنا حمل كنيم و بگوييم: منظور، روح امرى و يا جبرئيل است، باعث مى‏شود كه كلمه «أوحينا» را به معناى «ارسلنا» بگيريم (و آيه را چنين معنا كنيم: ما اين چنين فرستاديم به سويت روحى را از امر خود)، چون روح به معناى روح امرى و يا جبرئيل چيزى نيست كه قابل وحى باشد (و معنا ندارد مثلا بگوييم ما اين چنين فرشته‏اى را به سوى تو وحى كرديم). پس هيچ چاره‏اى نداريم مگر اينكه بگوييم مراد از وحى كردن ارسال و فرستادن است، و اين هم خيلى بعيد و ناجور است. پس آسان‏تر همين است كه بگوييم «روح» به معناى قرآن است نه اينكه ايحاء به معناى ارسال باشد. ولى با كمى دقت معلوم مى‏شود كه نه جواب اول درست است، و نه جواب دوم.

بعضى ديگر از مفسرين گفته‏اند: مراد از روح همان روح امرى است، كه هميشه با ملائكه وحى بر انبياء نازل مى‏شود، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا‏﴾[[226]](#footnote-226)، پس مراد از وحى كردن روح به سوى پيغمبر نازل كردن روح است بر آن جناب.

ممكن است براى توجيه اين وجه و اينكه چرا از «انزال» به «وحى كردن» تعبير كرده، بگوييم: چون كلمه «امر» به طورى كه آيه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾[[227]](#footnote-227) بيان كرده، عبارت است از كلمه خدا، و روح هم از امر خدا و از كلمات خداست، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي‏﴾[[228]](#footnote-228)، پس روح كلمه خدا است، و آيه‏ ﴿إِنَّمَا اَلْمَسِيحُ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اَللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلىَ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ‏﴾[[229]](#footnote-229) نيز مصدق اين معنا است، و

نازل كردن كلمه خود تكليم و سخن گفتن است، پس چه عيبى دارد كه از انزال روح به ايحاء و وحى كردن تعبير كند، با اينكه انبياء (علیه السلام) در اعمالشان مؤيد به روح القدسند، و به وسيله همين روح است كه شرايع به آنان وحى مى‏شود همان طور كه فرموده: ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ‏﴾ . و در تفسير آيه‏ ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ اَلْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ اَلصَّلاَةِ وَ إِيتَاءَ اَلزَّكَاةِ﴾[[230]](#footnote-230) نيز به اين معنا اشاره كرديم.

ممكن هم هست اين اشكال را كه چرا از انزال و يا ارسال تعبير به ايحاء كرده اينطور از ميان ببريم كه كلمه «روحا» منصوب به نزع خافض است و ضمير «جعلناه» هم به قرآن بر مى‏گردد، گو اينكه كلمه «قرآن» قبلا ذكر نشده بود تا ضمير به آن برگردد، ولى از زمينه كلام و يا از كلمه «كتاب» فهميده مى‏شود آن وقت معنا چنين مى‏شود: «ما اين چنين قرآن را با روحى از خود به تو وحى كرديم تو خودت نه كتاب مى‏دانستى چيست و نه ايمان، و ليكن ما قرآن - و يا كتاب - را نورى قرار داديم...» ولى من هيچ مفسرى را نديده‏ام كه آيه را اينطور توجيه كرده باشد.

#### معناى اينكه فرمود: «تو - قبل از نزول وحى - كتاب و ايمان را نمى‏شناختى» و جمع آن با اينكه رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از بعثت هم ايمان داشته است‏

﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ‏﴾ قبلا گفتيم كه آيه شريفه در مقام بيان اين معنا است كه آنچه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دارد، و مردم را هم بسويش مى‏خواند، همه از ناحيه خداى سبحان است، نه از ناحيه خودش، و آنچه خدا به وى موهبت فرموده به وسيله وحى بعد از نبوت بوده. بنابراين مراد از اين كه مى‏فرمايد: «تو خودت درايت و فهم حقايق كتاب را نداشتى» اين است كه معارف جزئى عقايد و شرايع عمليش را كه در كتاب آمده خودت قبلا نمى‏دانستى. و درست هم هست، براى اينكه خداى تعالى بعد از نبوت و وحى علم به اين جزئيات را به او داد. و مراد از اينكه فرمود: «و تو نمى‏دانستى ايمان چيست» اين است كه تو واجد ايمان و التزام تفصيلى به يك يك معارف حقه و اعمال صالح نبودى. و اگر بپرسى چرا ايمان را به اعمال صالح تفسير كردى؟ مى‏گوييم در قرآن كريم اين استعمال آمده، و فرموده: ﴿وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ‏﴾[[231]](#footnote-231).

پس معناى آيه چنين مى‏شود: تو قبل از وحى روح، علمى به كتاب و معارف و شرايعى كه در آن است نداشتى، و متصف به اين ايمان كه بعد از وحى دارا شدى نبودى، و ايمان و التزام به يك يك عقايد و اعمال دينى نداشتى. و بنابراين آيه مورد بحث منافات ندارد

با اينكه آن جناب قبل از بعثت هم ايمان به خدا داشته باشد و اعمالش همه صالح باشد، چون آنچه در اين آيه نفى شده علم به تفاصيل و جزئيات معارفى است كه در كتاب آمده، و نيز التزام اعتقادى و عملى به آن معارف، معلوم است كه نفى علم و التزام تفصيلى ملازم با نفى التزام اجمالى به ايمان به خدا و خضوع در برابر حق نيست.

با اين بيان، استدلالى كه بعضى‏[[232]](#footnote-232) به اين آيه كرده‏اند كه «رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از بعثت ايمان نداشته» رد مى‏شود. و نيز ديگر محلى براى آن حرفى كه از بعضى نقل شده كه «رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از بعثت هم تمامى كمالات علمى و عملى بعد از بعثت را داشته» باقى نمى‏ماند، چون با ظاهر آيه كه مى‏فرمايد: «تو قبلا نمى‏دانستى كتاب و ايمان چيست» منافات دارد.

و جاى هيچ شكى نيست كه حال رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از بعثت با حال آن جناب در بعد از بعثت فرق داشته، آيه شريفه هم به همين فرق داشتن اشاره نموده، مى‏فرمايد: آنچه بعد از نبوت دارا شد خداى تعالى از طريق وحى به او داد، و خودش در آن دخالتى نداشته.

﴿وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾ ضمير در كلمه «جعلناه» به روح برمى‏گردد. و مراد از اينكه فرمود «من نشاء» در فرضى كه مراد از روح قرآن باشد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين به آن جناب خواهد بود، چون همه آنان از نور قرآن بهره‏مند شده و اهتداء مى‏يابند.

اين در صورتى است كه بگوييم مراد از كلمه «روح» قرآن باشد، و اما اگر مراد از آن، روح امرى باشد، در آن صورت مراد از كلمه «من نشاء» تمامى انبياء و گروندگان از امت‏هايشان خواهد بود، چون خداى تعالى به وسيله وحى اين روح به انبياء دو كار انجام داده، يكى اينكه انبياء و امت‏هاى ايشان را به اين وسيله هدايت نموده، و ديگر اينكه انبياء را تسديد و تاييد نموده و به اعمال صالح هدايت و ارشاد فرموده است.

و بنابراين فرض، آيه شريفه در مقام تصديق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏باشد، آن جناب را در ادعاى رسالتش و اينكه كتابش از ناحيه خدا و به وحى او است تصديق مى‏كند. و نيز در ادعايش به اينكه خودش به آنچه مردم را بدان دعوت مى‏كند ايمان دارد، تصديق مى‏نمايد. پس در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه ﴿إِنَّكَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ عَلىَ صِرَاطٍ

مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ‏﴾[[233]](#footnote-233) خواهد بود، چون اين آيه هم رسالت و ايمان آن جناب را تصديق مى‏كند.

﴿وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ اين جمله اشاره است به اينكه آنچه پيامبر اسلام مردم را به سويش هدايت مى‏كند صراط مستقيم است، و همان چيزى است كه خدا مردم را به سويش هدايت مى‏كند، پس هدايت خدا و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يك هدايت است، و دعوتشان يك دعوت است.

#### بيان اينكه صراط خدايى كه مالك آسمان‏ها و زمين است مستقيم و منتهى به سعادت مى‏باشد

﴿صِرَاطِ اَللَّهِ اَلَّذِي لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ...‏﴾

اين آيه شريفه صراط مستقيم را كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مردم را به سويش دعوت مى‏كند، بيان مى‏نمايد، و در آن خدا را به «كسى كه آنچه در آسمانها و زمين است از آن او است» توصيف مى‏كند تا بفهماند دليل استقامت صراط خدا چيست، چون وقتى ملك هر چيزى از آن خداى تعالى باشد، قهرا مالك غايتى هم كه هر چيز به سوى آن غايت سير مى‏كند و سعادتى كه به سويش متوجه است نيز مى‏باشد. پس در نتيجه غايت و سعادت هر موجودى همان چيزى است كه خداى تعالى براى آن معين كرده، و راه به سوى آن سعادت و طريقى كه بايد سلوك كنند تا به سعادت خود برسند همان طريقى است كه خدا تشريع و بيان نموده، و احدى غير از خدا مالك هيچ چيز نيست تا براى مملوك خود غايتى معين و نهايتى مقرر نمايد. و يا براى رسيدن مملوكش به سعادت خاص خود راهى براى او تشريع كند. پس سعادتى كه خداى سبحان به سوى آن دعوت مى‏كند، سعادت حقيقى انسان ها است، و راهى هم كه او بشر را به پيمودن آن دعوت نموده تا به سعادتشان منتهى كند، راه حقيقى و صراط مستقيم است.

﴿أَلاَ إِلَى اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ‏﴾ . اين جمله بشر را به لازمه مالكيت خدا نسبت به آنچه در آسمانها و زمين است هشدار مى‏دهد، چون لازمه اين مالكيت اين است كه امور خلق كه مملوك اويند نيز راجع به وى باشد، و لازمه اين هم آن است كه راهى هم كه خلق پيش مى‏گيرد و روشى كه در زندگى طى مى‏كند - از آنجا كه آن نيز يكى از امور خلق است - راجع به او باشد، پس تنها صراط مستقيم صراط اوست. و اگر به جاى اينكه بفرمايد «الا الى اللَّه مصير الامور» فرمود: ﴿تَصِيرُ اَلْأُمُورُ﴾ و به مضارع تعبير فرمود، براى افاده استمرار بود، و

مى‏خواهد بفهماند برگشت امور خلق به خداى تعالى دائمى است.

و در اين جمله علاوه بر هشدارى كه بيانش گذشت، اشعارى هم به علت وحى و تكلم الهى دارد، چون وقتى بنا شد مصير اشياء و بازگشت مخلوقات به سوى خدا باشد لا جرم براى هر نوع از انواع موجودات راه مخصوصى است به سوى خدا كه بايد آن راه را طى كند، و بر خداست كه هر نوعى را به سوى راه مخصوص به خودش هدايت فرمايد و او را به سوى غايت و هدفش راه نمايد، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ﴾[[234]](#footnote-234) و همين خود سخن گفتنى است از خدا با هر نوعى از انواع موجودات، به زبانى كه مناسب با ذات آن است، كه وقتى آن را با انسان مقايسه كنيم، نامش را وحى و ارسال رسول مى‏گذاريم.

بعضى از مفسرين‏[[235]](#footnote-235) گفته‏اند: تعبير به مضارع در جمله‏ ﴿تَصِيرُ اَلْأُمُورُ‏﴾ به منظور اين است كه بر آينده دلالت كند، نه استمرار، و منظور اين است كه بفهماند در آينده يعنى در قيامت بازگشت همه به سوى خداست، و اين خود وعده خيرى است براى راه يافتگان به سوى صراط مستقيم، و تهديد و وعيدى است براى گمراهان از آن صراط، ولى وجه اول روشن‏تر است.

### بحث روايتى [رواياتى در باره اقسام وحى نازل بر پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم)، ايمان آن حضرت قبل از بعثت و...]

در الدر المنثور است كه بخارى و مسلم و بيهقى از عايشه روايت كرده‏اند كه: حارث بن هشام از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: چگونه بر تو وحى مى‏شود؟ فرمود: گاهى فرشته‏اى نزدم مى‏آيد به صورت صلصله جرس كه در پيش رويم صدا مى‏كند و من از صداى او آنچه را كه مى‏خواهد بفهماند حفظ مى‏كنم، و اين قسم وحى از هر قسم ديگرى بر من سخت‏تر است. و گاهى فرشته‏اى به صورت مردى نزدم ظاهر مى‏شود و با من حرف مى‏زند و من سخنانش را حفظ مى‏كنم.

عايشه مى‏گويد: من خود ديده‏ام كه گاهى در روزهاى بسيار سرد، وحى بر آن جناب نازل مى‏شد و چون از او جدا مى‏شد با اينكه روز سردى بود عرق از پيشانى مباركش سرازير مى‏گرديد[[236]](#footnote-236).

و در كتاب توحيد به سند خود از زراره روايت كرده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدايت شوم! آن غشى كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هنگام نزول وحى دست مى‏داده چگونه بوده است؟ زراره مى‏گويد: امام (علیه السلام) فرمود: اين در آن قسم وحى بوده كه بين آن جناب و خداى تعالى هيچ واسطه‏اى نبوده، و خداى تعالى خودش براى آن جناب تجلى مى‏كرده. مى‏گويد سپس امام در حالى كه اظهار خشوع مى‏كرد فرمود: اين همان نبوت است اى زراره‏[[237]](#footnote-237).

و در علل الشرائع به سند خود از ابن ابى عمير، از عمرو بن جميع، از ابى عبد اللَّه (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: جبرئيل هر وقت بر آن جناب نازل مى‏شد مانند يك غلام پيش رويش مى‏نشست، و هر وقت هم داخل مى‏شد اجازه مى‏گرفت‏[[238]](#footnote-238).

و شيخ در امالى به سند خود از ابى عمير، از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: يكى از اصحاب ما به آن جناب عرضه داشت: اصلحك اللَّه، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گاهى در حال طبيعى مى‏فرمود: جبرئيل چنين گفت، و يا مى‏فرمود: اين جبرئيل است كه مرا دستور مى‏دهد چنين كنم، و گاهى هم براى گرفتن وحى بى هوش مى‏شد، چرا چنين بود؟ امام صادق (علیه السلام) در پاسخش فرمود: هر وقت مستقيما و بدون وساطت جبرئيل به آن جناب وحى مى‏شد، آن حالت به آن جناب دست مى‏داد، به خاطر اينكه گرفتن وحى از خداى تعالى سنگين و دشوار بود. و هر وقت جبرئيل بين خداى تعالى و آن جناب واسطه مى‏شد آن حالت دست نمى‏داد، و در حال طبيعى مى‏فرمود: جبرئيل به من چنين گفت. و يا مى‏فرمود: اين جبرئيل است كه چنين مى‏گويد.

و در كتاب بصائر از على بن حسان، از ابن بكير، از زراره، روايت آمده كه گفت: من از امام باقر (علیه السلام) از اين كه چه كسى رسول و چه كسى نبى و چه كسى محدث است پرسيدم؟ فرمود: رسول كسى است كه جبرئيل نزدش مى‏آيد و با او رو در رو سخن مى‏گويد و او جبرئيل را مى‏بيند، همانطور كه شما طرف صحبت خود را مى‏بينيد و با او حرف مى‏زنيد، چنين كسى را رسول مى‏گويند. و اما نبى عبارت است از كسى كه جبرئيل را در خواب مى‏بيند، مانند خوابى كه ابراهيم (علیه السلام) ديد (كه فرزند خود را قربانى مى‏كند) و نظير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه بسيار مى‏شد خواب سبكى او را مى‏گرفت، و در آن حالت جبرئيل نزدش مى‏آمد، اين را نبى مى‏گويند، كه گاهى نبوت با

رسالت هم جمع مى‏شود، مانند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه هم رسول بود و جبرئيل را در بيدارى رو در روى خود مى‏ديد و با او سخن مى‏گفت، و هم نبى بود و جبرئيل را در خواب مى‏ديد. و اما محدث عبارت است از كسى كه كلام فرشته را مى‏شنود و با او سخن مى‏گويد، ولى او را نمى‏بيند، نه در خواب و نه در بيدارى‏[[239]](#footnote-239)

مؤلف: در معناى اين روايت روايات ديگرى نيز هست.

و در كتاب توحيد به سند خود از محمد بن مسلم و محمد بن مروان، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تشخيص نمى‏داد كه اين شخصى كه با او سخن مى‏گويد جبرئيل و از طرف خدا است، مگر به توفيق‏[[240]](#footnote-240).

و در تفسير عياشى از زراره روايت آورده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: چطور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هنگامى كه پيامى از ناحيه خدا به سويش مى‏آمد از اين معنا نمى‏ترسيد كه اين پيام از طرف ابليس باشد، و اين شيطانست كه در قلب او مداخله مى‏كند؟ امام (علیه السلام) فرمود: خداى تعالى وقتى بنده‏اى را رسول خود مى‏سازد سكينت و وقار بر او نازل مى‏كند، در نتيجه پيام‏آور خدا نزدش مى‏آيد و رسول او را به چشم مى‏بيند، همان طور كه اشخاص ديگر را به چشم مى‏بيند.

و در كافى به سند خود از ابى بصير روايت كرده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از كلام خداى تبارك و تعالى پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾ فرمود: روح عبارت است از خلقى كه در ميان خلائق از جبرئيل و ميكائيل هم بزرگتر است، و اين روح همواره با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه بعد از آن جناب هست، و كارش تسديد و تاييد آن حضرات است‏[[241]](#footnote-241).

مؤلف: در معناى اين حديث تعدادى روايت هست كه در بعضى از آنها آمده كه آن روح از ملكوت است. صاحب تفسير روح المعانى مى‏گويد: «طبرسى از حضرت ابى جعفر و ابى عبد اللَّه روايت كرده كه مراد از اين روح، فرشته‏اى است بزرگتر از جبرئيل و ميكائيل كه همواره با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده و هيچ گاه به آسمان صعود نمى‏كرده. و اين حرف در نهايت غرابت و شگفتى است، و احتمال مى‏رود كه استنادش به اين دو امام درست نباشد»[[242]](#footnote-242).

و ما براى روشن شدن مطلب عين كلام طبرسى در مجمع البيان را نقل مى‏كنيم: «از ابى جعفر و ابى عبد اللَّه (علیه السلام) روايت شده كه فرمودند: روح هرگز به آسمان صعود نكرده، و همواره در ما هست»[[243]](#footnote-243).

و اما اينكه صاحب روح المعانى آن را غريب و شگفت خوانده شگفتى در سخن خود او است كه هيچ دليلى بر درست نبودن اين حديث نياورده. علاوه بر اينكه خود او تسديد و تاييد كردن اين روح را در باره غير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يعنى بعضى از افراد امت قبول كرده، آن وقت چطور آن را در باره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت انكار مى‏كند؟ و خواننده اگر بخواهد به اعتراف وى در باره تسديد روح اطلاع يابد، بايد به تفسير روح المعانى در قسم اشاراتش مراجعه نمايد.

و در نهج البلاغه آمده: «و خداى تعالى از روزى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از شير گرفته شد، بزرگترين فرشته خود را قرين او ساخت تا آن جناب را شب و روز به طريق مكارم و به سوى محاسن اخلاق عالم سوق دهد»[[244]](#footnote-244).

و در الدر المنثور است كه ابو نعيم - در كتاب دلائل - و ابن عساكر از على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه گفت: شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: آيا هيچ بتى را پرستيده‏اى؟ فرمود: نه. پرسيدند هيچ شراب نوشيده‏اى؟ فرمود: هرگز.من از اولين روز زندگى‏ام همين مقدار را مى‏دانستم كه اين عقايدى كه مردم دارند كفر است، ولى نمى‏دانستم كتاب و ايمان چيست. در اينجا بود كه آيه شريفه‏ ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾ نازل شد[[245]](#footnote-245).

و در كافى به سند خود از ابى عمرو زبيرى، از امام صادق (علیه السلام) روايتى آورده كه در ضمن آن در ضمير آيه «﴿وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ‏﴾» فرمود: يعنى تو مردم را به سوى صراط مستقيم دعوت مى‏كنى‏[[246]](#footnote-246).

و در كافى به سند خود از جابر از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از آن جناب شنيدم كه فرمود: قرآنى به دريا افتاد، ديدند كه تمامى آياتش سياه شده، جز اين آيه كه مى‏فرمايد: ﴿أَلاَ إِلَى اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ‏﴾[[247]](#footnote-247)

# سوره زخرف (43)

سوره زخرف مكى است و هشتاد و نه آيه دارد

## [سوره الزخرف (43): آيات 1 تا 14]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ١ وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ ٢ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٣ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ ٤ أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ اَلذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ ٥ وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي اَلْأَوَّلِينَ ٦ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ٧ فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضىَ مَثَلُ اَلْأَوَّلِينَ ٨ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ اَلْعَزِيزُ اَلْعَلِيمُ ٩ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ١٠ وَ اَلَّذِي نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ١١ وَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْفُلْكِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ ١٢ لِتَسْتَوُوا عَلىَ ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اِسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ اَلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ ١٣ وَ إِنَّا إِلىَ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ١٤‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. حم (1).

سوگند به كتاب روشنگر (2).

كه ما آن را خواندنى عربى كرديم، شايد تعقل كنيد (3).

و سوگند كه اين خواندنى قبلا در ام الكتاب نزد ما بود، كه مقامى بلند و فرزانه دارد (4).

آيا به جرم اينكه شما مردمى اسرافگريد از فرستادن قرآن به سوى شما صرفنظر كنيم (5).

و چه بسا انبيايى كه در اقوام گذشته فرستاديم (6).

اقوامى كه هيچ پيغمبرى به سويشان نيامد مگر آنكه مسخره‏اش كردند (7).

و ما نيرومندتر آنها را هلاك كرديم كه داستان آنها (در سوره‏هاى پيش) گذشت (8).

و اگر از اين بت‏پرستان بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريده قطعا مى‏گويند: خداى عزيز عليم (9).

خدايى كه زمين را براى شما گهواره كرد، و در آن برايتان راهها قرار داد، تا شايد به مقاصد خود راه يابيد (10).

و همان خدايى كه آب را به اندازه از آسمان نازل كرد، پس به وسيله آن آب، سرزمينى مرده را زنده كرديم، شما هم همين طور سر از خاك در مى‏آوريد (11).

و آن خدايى كه همه جفت‏ها را او آفريد، و برايتان از كشتى‏ها و چارپايان مركب درست كرد (12).

تا بر پشت آنها قرار گيريد، و آن گاه هنگام قرار گرفتن بر پشت آنها به ياد نعمت پروردگارتان افتيد، و بگوييد: منزه است آن خدايى كه اين مركب را براى ما مسخر كرد، و گر نه ما نمى‏توانستيم آن را رام خود كنيم (13).

و ما به يقين به سوى پروردگارمان برمى‏گرديم (14).

### بيان آيات مفاد و غرض كلى سوره مباركه زخرف‏

اين سوره بطورى كه آغاز و انجام آن و نيز مطالبى كه بين اين آغاز و انجام فاصله شده شهادت مى‏دهد، در مقام انذار و هشدار دادن بشر است، مگر شش آيه آن كه از جمله‏ ﴿إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ يَا عِبَادِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ﴾ آغاز مى‏شود، كه اين شش آيه استطرادى (و از باب حرف حرف مى‏آورد) در وسط آيات سوره قرار گرفته.

در اين سوره اين معنا را خاطر نشان مى‏سازد كه سنت الهى بر اين جريان يافته كه انبياء و رسولانى برگزيند، و كتاب و ذكرى بر آنان نازل كند، و هيچگاه اسراف و افراط مردم در قول و فعلشان او را از اين كار باز نمى‏دارد، بلكه همواره رسولان و انبيايى فرستاده، و استهزاء كنندگان و تكذيب كنندگان ايشان را هلاك نموده، و سپس به سوى آتشى جاودانه ـ

سوق داده است.

و در اين بيان نخست مساله ارسال رسل را به طور اجمال ذكر مى‏كند، و سپس از بين آنان ابراهيم و سپس موسى و آن گاه عيسى (علیه السلام) را نام مى‏برد، و مطالبى از اسراف كفار نقل نموده، از آن جمله يكى از مهمترين گفتار آنان را كه مى‏گفتند خداى سبحان فرزند گرفته، و ملائكه دختران او هستند ذكر مى‏كند. و اين بدان جهت است كه نسبت به خصوص اين عقيده و رد آن عنايت داشته، و به همين جهت آن را مكرر نقل مى‏كند و جواب مى‏گويد، و گويندگان آن را به عذاب تهديد مى‏كند، البته در اين سوره حقايق متفرق ديگرى نيز هست.

و اين سوره به شهادت مضامينش در مكه نازل شده، مگر آيه‏ ﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا...﴾ كه هنوز براى ما ثابت نشده كه در مكه نازل شده، و به زودى در باره‏اش سخن خواهيم گفت - ان شاء اللَّه تعالى.

﴿وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ‏﴾

از ظاهر اين جمله برمى‏آيد كه سوگند است، و جواب آن جمله‏ ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا﴾ - تا آخر دو آيه - مى‏باشد. و اينكه قرآن را كتابى مبين خوانده، بدين جهت است كه قرآن طريق هدايت را ظاهر مى‏كند، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ‏﴾[[248]](#footnote-248) و يا بدين جهت است كه خودش ظاهر و روشن است، و نقطه ضعفى در آن نيست، هم چنان كه در اين باره نيز فرموده: ﴿ذَلِكَ اَلْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ‏﴾[[249]](#footnote-249).

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾

ضمير در ﴿جَعَلْنَاهُ‏﴾ به كتاب برمى‏گردد، و معناى‏ ﴿قُرْآناً عَرَبِيًّا﴾ اين است كه اين كتابى است كه به لغت عربى قرائت مى‏شود. ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ‏﴾ اين جمله غايت و غرض جعل آن كتاب را بيان مى‏كند.

و همين كه اميد تعقل و فهميدن مردم را غايت و غرض جعل مذكور قرار داده، خود شاهد بر اين است كه قرآن قبل از آنكه به زبان عربى درآيد، در مرحله‏اى از كينونت (هستى) وجود داشته كه در آن مرحله عقول بشر دسترسى بدان نداشته، با اينكه كار عقل اين است كه هر امر فكرى و مساله ذهنى را درك كند، هر چند كه آن مساله در نهايت درجه دقت و لطافت باشد.

در نتيجه از اين آيه فهميده مى‏شود كه كتاب بر حسب موطن نفس الامرى و واقعيتش ما فوق فكر و اجنبى از عقول بشرى است، و خداى تعالى آن را از آن موطن پايين آورده، و در خور فهم بشر كرده، و به لباس واژه عربيت درآورده، به اين اميد كه عقول بشر با آن انس بگيرد و حقايقش را بفهمد. و چون استعمال كلمه «اميد» در باره خداى تعالى صحيح نيست، لا جرم بايد گفت اميد قائم به مقام و يا به مخاطب است، نه به خود گوينده، كه خداى تعالى است.

#### شرح مراد از اينكه در وصف قرآن فرمود: ﴿وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾

﴿وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ‏﴾

اين جمله آنچه را كه آيه قبلى بيان مى‏كرد تاكيد نموده و روشن مى‏سازد، و آن اين بود كه قرآن كريم در موطن اصليش ما فوق تعقل عقول است. ضمير در «انه» به كتاب بر مى‏گردد. و مراد از «ام الكتاب» لوح محفوظ است، هم چنان كه آيه‏ ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾[[250]](#footnote-250) به آن تصريح دارد. و اگر لوح محفوظ را «ام الكتاب» ناميده، بدين جهت است كه لوح محفوظ ريشه تمامى كتب آسمانى است، و هر كتابى آسمانى از آن استنساخ مى‏شود. و اگر كلمه «قرآن» را مقيد به قيد «ام الكتاب» و «لدينا» كرد، صرفا به منظور توضيح است، نه احتراز. ساده‏تر بگويم: براى اين بود كه بفرمايد قرآن همان كتابى است كه نزد ما است، نه اينكه بفرمايد قرآن دو تا است يكى نزد ما و يكى هم نزد ديگرى.

و معناى آيه اين است: قرآن كريم در حالى كه در ام الكتاب و نزد ما بوده و همواره هست هر آينه بلند مرتبه و سرشار از حكمت است. و به زودى - ان شاء اللَّه - در اواخر سوره جاثيه گفتارى در معناى ام الكتاب خواهد آمد.

و مراد از اينكه فرمود: «لعلى» به طورى كه از مفاد آيه قبلى استفاده مى‏شود اين است كه قرآن در آن حال كه در ام الكتاب بود قدر و منزلتى رفيع‏تر از آن داشت كه عقول بتوانند آن را درك كنند. و مراد از اين كه فرمود «حكيم» اين است كه قرآن در ام الكتاب يك پارچه بوده است، و مانند قرآن نازل شده مفصل و جزء جزء و سوره سوره و آيه آيه و جمله جمله و كلمه كلمه نبوده. اين معنا را از آيه شريفه‏ ﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ‏﴾[[251]](#footnote-251) نيز استفاده مى‏كنيم.

و اين دو صفت، يعنى صفت «على» و «حكيم» ،دلالت مى‏كنند بر اين كه

ام الكتاب، فوق عقول بشرى باشد، چون عقل بشر در فكر كردنش تنها مى‏تواند چيزهايى را بفهمد كه در آغاز از قبيل مفاهيم و الفاظ بوده باشد، و از مقدماتى تصديقى تركيب شده باشد كه هر يك مترتب بر ديگرى است، مانند آيات و جملات قرآنى. و اما چيزى كه ما وراى مفاهيم و الفاظ است، و قابل تجزى به اجزاء و فصول نيست، عقل راهى به درك آن ندارد.

پس حاصل معناى اين دو آيه اين شد: كتاب در نزد ما در لوح محفوظ مقامى رفيع دارد و داراى احكام و اتقانى است كه به خاطر همان مقام رفيع و آن احكام و اتقان عقول دسترسى بدان ندارد، و ما آن را نازل و در خور درك عقول كرديم، يعنى آن را خواندنى و عربى كرديم، باشد كه مردم آن را بفهمند.

در اينجا ممكن است كسى بگويد از ظاهر جمله‏ ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ برمى‏آيد كه فهميدن اين قرآن عربى براى مردم ممكن است و ما مى‏توانيم اين كتاب را كه نازل و در خور فهم بشر شده است و به صورت كتابى عربى درآمده بخوانيم و تعقل كنيم، حال يا اين است كه اين درك و تعقل ما از قرآن عين همان چيزى است كه در ام الكتاب است و مطابقت تام و تمام دارد، و يا اين است كه كاملا مطابق آن نيست.

قسمت دوم قطعا باطل است، براى اينكه خود خداى تعالى مى‏فرمايد: «﴿وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ‏﴾» قرآن در ام الكتاب است و نيز مى‏فرمايد: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾[[252]](#footnote-252) و مى‏فرمايد: ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ‏﴾[[253]](#footnote-253)، پس قهرا درك قرآن درك همان است كه در ام الكتاب و در لوح محفوظ و در كتاب مكنون است.

پس از آن دو احتمال تنها احتمال اول را مى‏توانيم بپذيريم، و بگوييم آنچه از قرآن مى‏فهميم همان است كه در ام الكتاب است، و با اين حال ديگر چه معنا دارد كه گفته شود قرآن عربى كه نزد ما است قابل درك هست، ولى آنكه در ام الكتاب و نزد خدا است قابل درك و تعقل نيست؟ در پاسخ مى‏گوييم از كجا كه نسبت بين قرآنى كه نزد ما است و آنچه در ام الكتاب است نسبت مثل و ممثل نباشد، مثل هم عين ممثل هست، اما آن كس كه چيزى برايش ممثل شده، از آن ممثل به جز مثل را نمى‏فهمد و راهى براى درك حقيقت ممثل ندارد - دقت فرماييد.

از آنچه گذشت روشن گرديد كه وجوهى كه مفسرين در تفسير دو وصف «على» و «حكيم» آورده‏اند ضعيف است، مثل كلام بعضى‏[[254]](#footnote-254) از ايشان كه گفته‏اند: مراد از «على» بودن قرآن اين است كه در بلاغتش عالى و روشنگر هر چيزى است كه مردم بدان محتاجند. و يا گفته‏اند:[[255]](#footnote-255) معنايش اين است كه قرآن بر هر كتابى ديگر برترى و علو دارد، چون اعجازى خاص به خود دارد، و ناسخ هر كتاب ديگر است و هيچ كتابى نسخش نمى‏كند. و يا گفته‏اند[[256]](#footnote-256) «على» يعنى اينكه ملائكه و مؤمنين آن را تعظيم مى‏كنند.

و مثل كلام بعضى‏[[257]](#footnote-257) ديگر كه در معناى كلمه «حكيم» گفته‏اند: يعنى حكمت بالغه را اظهار مى‏دارد. و يا گفته‏اند:[[258]](#footnote-258) قرآن جز با حكمت منطبق نمى‏شود، و جز حق و صواب نمى‏گويد، پس در حقيقت توصيف آن به وصف حكيم توصيفى است مجازى و به منظور مبالغه.

ضعف اين وجوه با دقت در مفاد آيه قبلى روشن مى‏شود، و نيز روشن مى‏شود كه با نزول و در خور فهم بشرى ساختن، ام الكتاب، قرآنى عربى شده است.

﴿أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ اَلذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ﴾

استفهام در اين آيه انكارى است، و حرف «فاء» كه بر كلمه «نضرب» درآمده، براى اين است كه بفهماند مضمون اين جمله فرع و نتيجه مطالب گذشته است، و معناى «ضرب الذكر عنهم» برگرداندن روى سخن از ايشان است.

در مجمع البيان گفته: ريشه اصلى اين جمله اين بوده كه سواره وقتى بر مركب خود سوار مى‏شود، و مى‏خواهد آن را به طرف ديگر متوجه كند، با تازيانه يا چوب دستيش آن را مى‏زند تا متوجه طرفى كه او مى‏خواهد بشود، كه در باره اين عمل مى‏گفتند «صرفه عنه» حيوان را از آن سو منصرف كرد. و يا مى‏گفتند «عدل عنه» و سپس به جاى آن دو كلمه، «ضربه» را استعمال كردند[[259]](#footnote-259).

كلمه «صفح» به معناى اعراض است، و در جمله مورد بحث كلمه «صفحا» مفعول له است. احتمال هم دارد كه «صفح» به معناى جانب و طرف باشد. و در جمله‏ ﴿أَنْ كُنْتُمْ‏﴾ حرف جر حذف شده، و تقديرش «لان كنتم» باشد و اين جار و مجرور متعلق باشد به جمله ﴿أَ فَنَضْرِبُ‏﴾ .

و معناى آيه اين است كه: آيا ذكر را كه همان كتابى است كه عربى و خواندنيش

كرديم تا تعقلش كنيد، از شما برگردانيم به خاطر اينكه شما مردمى اسرافگريد؟ و يا معنايش اين است كه: آيا قرآن را از شما به سويى ديگر برگردانيم به خاطر اينكه شما اسرافگريد؟ يعنى ما بصرف اسرافگرى شما اين كار را نمى‏كنيم

﴿وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي اَلْأَوَّلِينَ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾

كلمه «كم» براى تكثير است، يعنى «و چه بسا» و منظور از كلمه «اولون» امت‏هاى گذشته است. و جمله‏ ﴿وَ مَا يَأْتِيهِمْ...‏﴾ حال است، و عامل آن جمله‏ ﴿أَرْسَلْنَا﴾ است.

اين دو آيه و آيه بعد آن در مقام تعليل آيه قبل است، مى‏فهماند كه چرا ذكر را از ايشان برنگردانيد، و چرا از نازل كردن قرآن صرفنظر نكرد. به اين بيان كه صرف اينكه شما مردمى اسرافگر و متجاوز هستيد ما را از اجراى سنت الهى‏مان كه همان سنت هدايت از طريق وحى است باز نمى‏دارد، چون اعراض شما براى ما تازگى ندارد، چه بسيار پيامبرانى در امت‏هاى گذشته فرستاديم، در حالى كه هيچ پيامبرى برايشان نيامد مگر آنكه او را استهزاء كردند، و كار بدين جا منجر شد كه آنها را هلاك كرديم، با اينكه خيلى نيرومندتر از شما بودند. آرى آنها را هلاك كرديم، نه اينكه از كار خود دست برداريم.

پس همانطور كه عاقبت اسراف و استهزاء آنان هلاكت خود آنان بود، نه دست بردارى ما از سنت خود، همچنين عاقبت اسرافگرى شما هم هلاكت شما است.

پس در حقيقت اين آيات سه‏گانه وعده‏اى به رسول خدا و تهديدى به قوم آن جناب است.

﴿فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضىَ مَثَلُ اَلْأَوَّلِينَ‏﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «بطش» به معناى اين است كه چيزى را با صولت بگيرى‏[[260]](#footnote-260). و در آيه مورد بحث التفاتى از خطاب در آيه قبل‏ ﴿أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ‏﴾ ، به غيبت «منهم» به كار رفته. و گويا وجه اين التفات اين باشد كه چون ديده مردم اسرافگر از تهديد «فاهلكنا» عبرت نمى‏گيرند، روى سخن را كه تا كنون با خود اسرافگران بود از آنان برگردانيده و متوجه رسول خود كرده، تا هم تعريضى به آنها كرده باشد و هم زمينه را براى جمله‏ ﴿وَ مَضىَ مَثَلُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ فراهم نموده باشد. مؤيد آن جمله‏ ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ‏﴾ است كه خطاب را متوجه رسول خود كرده.

و در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: ما اقوامى نيرومندتر از ايشان را هلاك كرديم. و داستان آن گذشتگان در سوره‏هايى كه قبل از اين سوره نازل شد گذشت كه چگونه كيفر استهزاى خود را ديدند.

#### احتجاج بر ربوبيت و يگانگى خداى تعالى با ذكر بخشى از آيات تكوينى او

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ اَلْعَزِيزُ اَلْعَلِيمُ﴾

در اين آيه و آيات بعدش - تا شش آيه - بر ربوبيت خداى تعالى و يگانگى‏اش در ربوبيت احتجاج شده، و اشاره‏اى هم به مساله معاد شده و اعترافشان را به اينكه خدا خالق هر چيز است سندى قرار داده بر بطلان اسرافگريشان، و گوشه‏هايى از كار خلقت را - مانند: او است كه زمين را گهواره خلق كرده، و در آن راههايى قرار داده و بارانهايى نازل مى‏كند - كه در عين حال تدبير امور بندگان هم هست دليل قرار مى‏دهد بر اينكه پس غير از خدا مالك و مدبرى براى امور خلق نيست، پس تنها رب او است و غير او ربى نيست.

و با اين بيان روشن مى‏گردد كه آيه مورد بحث مقدمه و زمينه‏چينى است براى مضمون آيات بعد - و همانطور كه گفتيم - بر ربوبيت و يگانگى خدا در آن احتجاج مى‏كند. و در اين كتاب مكرر گذشت كه وثنيت منكر اين معنا نيست كه صنع و ايجاد تنها كار خداى تعالى است، بلكه تنها تدبير را مستند به غير خدا مى‏كند.

﴿اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ‏﴾

يعنى: خدا آن كسى است كه زمين را براى شما طورى آفريد كه در دامن آن پرورش يابيد، آن طور كه اطفال در گهواره تربيت شده و نشو و نما مى‏كنند، و برايتان در زمين راه‏ها و بزرگراه‏هايى درست كرد تا به وسيله آنها به سوى مقاصد خود راه يافته و هدايت شويد.

بعضى از مفسرين‏[[261]](#footnote-261) گفته‏اند معناى‏ ﴿لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ اين است كه: شايد شما به معرفت خدا و توحيد در عبادتش راه يابيد.

ولى معناى اول روشن‏تر است.

در اين آيه شريفه بعد از التفاتى كه در دو آيه قبل از خطاب به غيبت شده بود، دوباره التفاتى از غيبت به خطاب شده، و بعد از آنكه در دو آيه قبل مردم غايب فرض شده بودند و روى سخن را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده بود، در اين آيه دوباره روى سخن را متوجه مردم كرده، هم چنان كه در آغاز سوره هم متوجه ايشان بود.

و بعيد نيست وجه آن، عنايتى باشد كه به اين نكته داشته كه از مشركين اين اعتراف

را بگيرد كه غير از خدا خالقى نيست. آن گاه اين معنا را ضميمه آن كند كه تدبير نيز از خلقت است، و نتيجه بگيرد كه مرام وثنيت كه مرام شما مخاطبين است داراى تناقض است، از يك سو خالق را منحصرا خدا مى‏دانيد، و از سوى ديگر از نادانى خود تدبير را كار غير خدا مى‏دانيد.

﴿وَ اَلَّذِي نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ‏﴾

در اين آيه شريفه، نازل كردن آب از آسمان را مقيد كرده به قيد «قدر» تا اشاره كرده باشد به اينكه نازل شدن باران عبث و بى حساب نيست، بلكه از اراده و تدبير خدا ناشى مى‏شود. و كلمه «أنشرنا» ماضى، از مصدر «انشار» و به معناى احياء است. و كلمه «ميتا» مخفف ميت - با تشديد - است. و اگر كلمه «بلده» را با كلمه «ميت» توصيف كرده و فرموده «شهرى مرده» تنها بدين اعتبار است كه شهر براى خود مكانى است، چون همان طور كه زراعت مرده و زنده دارد، شهر را هم مى‏توان متصف به اين دو صفت كرد، چون گفتيم شهر نيز مكان و سرزمينى است.

در اين آيه در آغاز، خداى تعالى غايب فرض شده بود، مى‏فرمود «خدا آن كسى است كه آبى از آسمان به اندازه نازل كرد» و سپس متكلم با غير فرض شده و فرمود: «پس ما به وسيله آن آب شهرى مرده را زنده كرديم» و اين التفات صرفا براى اين است كه عنايت خود را به زنده كردن مكان‏هاى مرده اظهار بدارد.

و بعد از آنكه با نازل كردن آب به اندازه، و زنده كردن شهرى مرده، استدلال كرد بر خلقت و تدبير خود، در آخر نتيجه ديگرى هم از اين استدلال گرفت، نتيجه‏اى كه توحيد تمام نمى‏شود مگر به آن. و آن عبارت است از مساله معاد، يعنى برگشتن همه به سوى خدا: «و كذلك تخرجون» يعنى همانطور كه شهرى مرده را زنده مى‏كند، همين طور شما هم از قبورتان سر برمى‏داريد و زنده مى‏شويد.

بعضى از مفسرين‏[[262]](#footnote-262) گفته‏اند: اگر از روياندن گياهان تعبير كرد به «انشار» - كه در واقع به معناى احياى مردگان است - و از احياى مردگان هم تعبير كرد به «اخراج» براى اين است كه در اولى روياندن را امرى عظيم نشان دهد، و در دومى مساله بعث و معاد را كارى آسان جلوه داده باشد تا در نتيجه هم سنن استدلال را ارج نهاده باشد، و هم راه قياس را روشن‏تر ساخته باشد.

﴿وَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْفُلْكِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ﴾

بعضى از مفسرين‏[[263]](#footnote-263) گفته‏اند: مراد از «ازواج» ،اصناف موجودات از نر و ماده و سياه و سفيد و امثال آن است. بعضى‏[[264]](#footnote-264) ديگر گفته‏اند: مراد جفت از هر چيز است، چون هر چيزى - به جز خداى تعالى - زوجى دارد، مانند: بالا و پايين، چپ و راست، ماده و نر.

﴿وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْفُلْكِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ‏﴾ يعنى «تركبونه» و برايتان از كشتى و چارپايان چيزهايى قرار داد كه سوارش شويد. كلمه «تركبون» از «ركوب» است كه وقتى در مورد حيوانات يعنى اسب و شتر و امثال آن استعمال شود، به خودى خود متعدى مى‏گردد، و مى‏گوييم «ركبت الفرس» و چون در مورد كشتى و مانند آن به كار مى‏رود، با كلمه «فى» متعدى مى‏گردد، مى‏گوييم «ركب فيه» همان طور كه در كلام خداى تعالى آمده: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي اَلْفُلْكِ﴾ و اگر در آيه مورد بحث كه سخن از كشتى هم به ميان آمده كلمه «فى» نياورده براى اين است كه جانب انعام را غلبه داده باشد.

﴿لِتَسْتَوُوا عَلىَ ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اِسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا … لَمُنْقَلِبُونَ‏﴾

«استواء بر ظهر» به معناى استقرار بر پشت حيوان، و يا هر مركب ديگر است. و ضمير در كلمه «ظهوره» به «ما» ى موصوله در جمله «ما تركبون» و ضمير در جمله‏ ﴿إِذَا اِسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ﴾ نيز به همان موصول برمى‏گردد، و در اين آيه جمله‏ ﴿لِتَسْتَوُوا عَلىَ ظُهُورِهِ‏﴾ با آوردن كلمه «ظهور» ،و جمله «استويتم عليه» بدون آوردن كلمه «ظهور» ،به يك معنا است، چون هم مى‏توان گفت بر پشت حيوان سوار شدم، و هم مى‏توان گفت بر حيوان سوار شدم.

#### مقصود از به ياد آوردن نعمت پروردگار پس از سوار شدن بر كشتى‏ها و چهار پايان‏

و مراد از «به ياد آوردن نعمت رب بعد از استواء بر پشت حيوان يا كشتى» اين است كه به ياد نعمت‏هايى بيفتى كه خدا آنها را مسخر انسان كرده، و انسان از آنها استفاده مى‏كند مثلا از يك محل به محل ديگر مى‏رود، و بار و بنه خود را حمل مى‏كند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ سَخَّرَ لَكُمُ اَلْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي اَلْبَحْرِ بِأَمْرِهِ﴾[[265]](#footnote-265) و نيز فرموده: ﴿وَ اَلْأَنْعَامَ خَلَقَهَا ... وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلىَ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلاَّ بِشِقِّ اَلْأَنْفُسِ‏﴾[[266]](#footnote-266).

و ممكن هم هست مراد از يادآورى نعمت، يادآورى مطلق نعمت‏ها باشد، چون

معمولا آدمى از ياد يك نعمت به ياد نعمت‏هاى ديگر نيز منتقل مى‏شود.

﴿وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ اَلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ‏﴾ كلمه «مقرنين» به معناى «مطيقين» است چون مصدر «اقران» به معناى اطاقه است.

و ظاهر ذكر نعمت در موقع به كار بستن و انتفاع از آن اين است كه شكر منعم را بجا آورد. و لازمه آن اين است كه ذكر نعمت غير از گفتن‏ ﴿سُبْحَانَ اَلَّذِي...﴾ بوده باشد، چون اين كلمه تسبيح و تنزيه خدا است از هر چيزى كه لايق ساحت كبريايى او نباشد، از قبيل شريك داشتن در ربوبيت و الوهيت. و معلوم است كه ذكر نعمت و شكر منعم - همان طور كه گفتيم - غير از تنزيه است.

مؤيد اين معنا رواياتى است كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت (علیه السلام) رسيده كه: در هنگام سوار شدن بر مركب بگوييد: «الحمد للَّه الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين» با اينكه در آيه آمده: ﴿سُبْحَانَ اَلَّذِي...‏﴾ و در كشاف از حسن بن على (علیه السلام) روايت كرده كه مردى را ديد بر حيوان خود سوار مى‏شود، و مى‏گويد: «سبحان الذى سخر لنا هذا» .حضرت پرسيد آيا مامور شده‏ايد اينچنين بگوييد؟ عرضه داشت: پس مامور شده‏ايم چه بگوييم؟ فرمود: اينكه به ياد نعمت پروردگار خود بيفتيد[[267]](#footnote-267).

﴿وَ إِنَّا إِلىَ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ﴾ اين جمله شهادت به حقانيت معاد است، مى‏گويند ما گواهى مى‏دهيم كه به سوى پروردگار خود برمى‏گرديم.

## [سوره الزخرف (43): آيات 15 تا 25]

﴿وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ ١٥ أَمِ اِتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ ١٦ وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ ١٧ أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي اَلْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي اَلْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ ١٨ وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِكَةَ اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ إِنَاثاً أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ ١٩ وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ اَلرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ ٢٠ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ ٢١ بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلىَ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلىَ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ ٢٢ وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلىَ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلىَ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ ٢٣ قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدىَ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ٢٤ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُكَذِّبِينَ ٢٥‏﴾

### ترجمه آيات‏

و براى او از بندگانش جزئى قرار دادند، كه راستى انسان كفرانگرى روشن است (15).

و يا خدا از آنچه خودش آفريده دختران را براى خود گرفته، و پسران را براى شما انتخاب كرده؟ (16).

با اينكه وقتى به ايشان مژده مى‏برند كه همسرت فرزند دختر زاييده رويش از شدت خشم و ناراحتى سياه مى‏شود (17).

آيا دختران را فرزند خدا مى‏خوانند كه نشو و نمايشان در زينت است، و از احتجاج عليه خصم خود عاجزند؟ (18).

آرى مشركين ملائكه را كه بندگان خدايند ماده پنداشتند، مگر در هنگام آفريدن آنان حاضر بودند؟ به زودى اين شهادتشان نوشته مى‏شود و از آن بازخواست خواهند شد (19).

و گفتند اگر رحمان مى‏خواست كه ما بت نپرستيم، نمى‏پرستيديم، به همين سخن خود نيز علمى ندارند، و آنچه مى‏گويند پندارى بيش نيست (20).

و يا راستى خود ما قبلا كتابى در اين باره به ايشان داده بوديم و ايشان به آن تمسك مى‏كنند، و ما خود خبر نداريم؟ (21).

نه، هيچ دليلى از ناحيه ما ندارند، تنها دليلشان اين است كه ما پدران خود را بر دينى يافتيم، و ما اگر دنبال راه آنان برويم از هدايت يافتگانيم (22).

و به همين منوال هيچ رسولى قبل از تو به سوى اهل قريه‏اى گسيل نداشتيم، مگر آنكه عياشان آن قريه گفتند: ما پدران خود را بر كيشى يافتيم، و ما بر آثار ايشان اقتداء مى‏كنيم (23).

رسولشان پرسيد: حتى در صورتى هم كه آنچه من آورده‏ام بهتر باشد، از آنچه پدران خود را بر آن يافته‏ايد؟ گفتند: ما به آنچه كه شما مامور ابلاغ آن شده‏ايد كافريم (24).

پس از ايشان انتقام گرفتيم، بنگر كه چگونه شد عاقبت تكذيب كنندگان (25).

### بيان آيات‏

اين دسته از آيات، قسمتى از اقوال و عقايد كفار را كه اسراف و كفر به نعمت منشا آن بود حكايت مى‏كند، مثل اينكه مى‏گفتند خدا فرزند دارد و ملائكه دختران خدايند، و اين را دليل بر ملائكه‏پرستى خود مى‏گرفتند، و آيات مورد بحث بعد از حكايت اين اقوال آن را رد مى‏كند.

﴿وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ‏﴾

مراد از «جزء» فرزند است، و چون ولادت عبارت است از جدا شدن جزئى از انسان پس فرزند جزئى از پدر است، كه از او جدا شده و به صورت خود درآمده است.

و منظور از اينكه از فرزند تعبير به جزء كرده اين است كه به محال بودن گفتار مشركين

اشاره كند، و بفرمايد: اشتقاق و جدا شدن چيزى از چيز ديگر به هر قسم كه تصور شود وقتى ممكن است كه آن چيز اولى مركب از اجزايى باشد تا يك جزء آن جدا گردد، و خداى سبحان جزء ندارد، بلكه از هر جهت واحد است.

با اين بيان روشن گرديد كه كلمه «عباده» بيانى است براى كلمه «جزءا» .و اشكالى نيست در اين كه بيان مقدم بر مبين شده و همچنين اشكالى نيست در اين كه بيان به صورت جمع آمده و مبين به صورت مفرد.

#### رد و ابطال اين پندار مشركين كه خدا فرزند دارد و ملائكه دختران خدايند

﴿أَمِ اِتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ﴾

يعنى آيا خدا از بين همه مخلوقاتش دختران را براى خود فرزند گرفت و پسران را خالص براى شما كرد كه هر چه پسر باشد مال شما باشد و او جز دختر نداشته باشد چون شما از دختران خوشتان نمى‏آيد و آنها را پست‏تر از پسران مى‏پنداريد، و اين پست‏تر را از خدا و جنس شريف‏تر را از خود مى‏دانيد؟ و اين حرف با اينكه فى نفسه سخنى است محال يك نوع توهين و كفران به خدا نيز هست.

و اگر «اتخاذ بنات» را مقيد كرد به قيد «مما يخلق» براى اين است كه مشركين قائل بودند به اينكه ملائكه - با اينكه به زعم آنان داراى ربوبيت و الوهيتند - مخلوق خدا هستند. نكته ديگرى كه تذكرش لازم است التفاتى است كه در اين آيات به كار رفته. در آيه قبل، مشركين غايب فرض شده بودند، مى‏فرمود: «و جعلوا» و در اين آيه مخاطبشان قرار داده مى‏فرمايد «و أصفاكم» و اين براى آن است كه توبيخ آنان را بجا و حق به جانب كند. و اگر كلمه «بنات» را بدون الف و لام و كلمه «بنين» را با الف و لام آورده به منظور اين است كه بفهماند: دختران در نظر مشركين خوار و حقيرند، و پسران عزيز و محترم.

﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ‏﴾

كلمه «مثل» به معناى نظير و همجنس هر چيز است. و معناى «مثل زدن چيزى» به معناى اين است كه آن را مجانس چيزى بگيرى. و منظور از ﴿بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلاً﴾ جنس ماده است. و كلمه «كظيم» به معناى كسى است كه مملو از اندوه و خشم باشد.

و معناى آيه اين است كه: حال مشركين چنين است كه وقتى به يكى از ايشان مژده مى‏دهند كه همسرت دختر زاييده با اينكه همين دختر را شبيه و همجنس خدا مى‏داند، چهره‏اش از اندوه سياه مى‏شود، در حالى كه دلش مملو از اندوه و خشم است، چون نه تنها دختردارى را دوست نمى‏دارد، بلكه از آن ننگ هم دارد، اما همين دختر را براى خدا مى‏پسندد.

در اين آيه دوباره مشركين غايب به حساب آمده‏اند. و اين التفات براى آن است كه رو از ايشان گردانيده به ما بفرمايد اين مشركين چنين سيره ننگينى و چنين روش زشتى دارند، تا ما از روش آنها تعجب كنيم.

﴿أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي اَلْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي اَلْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ‏﴾

يعنى آيا خدا دختران را فرزند خود گرفته، و يا اين مشركينند كه از جنس بشر آنهايى را كه در ناز و نعمت و زر و زيور بار مى‏آيند فرزند خدا تصور كرده‏اند، با اينكه در بيان و تقرير دليل گفته خود و اثبات ادعايشان عاجزند و دليل روشنى ندارند.

اين دو صفت كه براى زنان آورده، براى اين است كه زن بالطبع داراى عاطفه و شفقت بيشترى و تعقل ضعيف‏ترى از مرد است، و به عكس مرد بالطبع داراى عواطف كمترى و تعقل بيشترى است. و از روشن‏ترين مظاهر قوت عاطفه زن علاقه شديدى است كه به زينت و زيور دارد، و از تقرير حجت و دليل كه اساسش قوه عاقله است ضعيف است.

﴿وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِكَةَ اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ إِنَاثاً...﴾

اين آيه گفتار مشركين را كه ملائكه دختران خدايند معنا مى‏كند. و اين عقيده طوائفى از عرب جاهليت بوده، و گر نه وثنى‏هاى ديگر چه بسا كه در باره بعضى از آلهه خود مى‏گفتند: اين آلهه مادر خدا، و اين آلهه دختر خدا است، ولى نمى‏گفتند كه به كلى همه ملائكه دختر و زن‏اند. ولى در آيه مورد بحث از وثنيان عرب حكايت مى‏فرمايد كه چنين اعتقادى داشته‏اند.

و اگر ملائكه را با جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ‏﴾ توصيف كرده، براى اين است كه گفتار آنان را كه ملائكه جنس ماده هستند رد كند، چون كلمه «عباد» وصف نر است، و ماده را «عباد» نمى‏گويند، (بلكه مى‏گويند اماء). خواهى گفت: پس، از اين توصيف بر مى‏آيد كه ملائكه نر هستند. مى‏گوييم: نه لازمه «عباد» بودن آنان اين نيست كه به وصف نرى هم متصف گردند، چون نرى و مادگى كه در جانداران زمينى است از لوازم وجود مادى آنها است كه بايد مجهز به آن باشند، تا نسلشان قطع نشود و ملائكه از ماديت و تناسل به دورند.

﴿أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ﴾ اين جمله رد ادعاى مشركين بر مادگى ملائكه است، مى‏فرمايد: راه عالم شدن به نرى و مادگى حس است، و مشركين ملائكه را نديده‏اند تا بدانند آيا نرند يا ماده، و در هنگام خلقت ملائكه حاضر نبودند، تا به اين قسمت آگاه گردند.

پس اينكه مى‏پرسد «آيا ناظر بر خلقت ملائكه بوده‏اند» استفهامى است انكارى.

يعنى ناظر نبوده‏اند. و جمله‏ ﴿سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ‏﴾ تهديدى به ايشان است كه بدون علم چنين حرفهايى مى‏زنند. و به زودى اين شهادت بدون علمشان در نامه اعمالشان نوشته مى‏شود و در قيامت از آن بازخواست خواهند شد.

#### احتجاج مشركين براى بت پرستى خود با خلط بين اراده تكوينى و تشريعى خداى تعالى‏

﴿وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ اَلرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ﴾

اين آيه شريفه يك برهان به اصطلاح عقلى را از مشركين حكايت مى‏كند كه از اصل باطل است، و اين برهان را دو جور مى‏شود بيان كرد كه به يك بيان برهان صحت بت‏پرستى باشد، و به بيانى ديگر برهان بطلان نبوت.

اما بيان اول اينكه بگوييم: اگر خدا مى‏خواست كه ما بت نپرستيم قطعا نمى‏پرستيديم، براى اينكه تخلف اراده خدا از مرادش محال است، و چون ما بت مى‏پرستيم، پس معلوم مى‏شود او اين معنا را نخواسته، و همين كه نخواسته ما بت نپرستيم خود اجازه به پرستيدن بت است، پس از ناحيه خدا منعى از پرستش شركاء كه ملائكه طائفه‏اى از آنهايند نرسيده. اين آن معنايى است كه از سياق قبل و بعد آيه‏ ﴿سَيَقُولُ اَلَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اَللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ شَيْ‏ءٍ‏﴾[[268]](#footnote-268) نيز به ذهن مى‏رسد.

و اما بيان دوم بر ابطال نبوت مى‏گويد: خدا فلان و فلان عمل را بر شما واجب و فلان و فلان كار را بر شما حرام كرده است و مشركين در آيه مورد بحث گفته‏اند: اگر خدا مى‏خواست كه ما شركاء را نپرستيم و چيزى را حلال و حرام نكنيم، البته نه شركايى را مى‏پرستيديم، و نه از طرف خود حكمى جعل مى‏كرديم، چون بطور كلى تخلف اراده خدا از مرادش محال است، و چون ما هم شركايى مى‏پرستيم و هم چيزهايى را حلال و چيزهايى ديگر را حرام مى‏كنيم معلوم مى‏شود كه خداى تعالى از ما چيزى در اين باب نخواسته، پس كلام كسى كه به عنوان نبوت مى‏گويد خداوند شما را به فلان و فلان چيز امر، و از فلان و فلان چيز نهى كرده، و خلاصه اينكه چنين خواسته است، سخنى است باطل.

و اين معنا از آيه‏ ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اَللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ نَحْنُ وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾[[269]](#footnote-269) با كمك سياقش به خوبى استفاده مى‏شود.

و اينكه در كلام خود به حكايت قرآن كريم در آيه مورد بحث گفتند: ﴿لَوْ شَاءَ اَلرَّحْمَنُ

مَا عَبَدْنَاهُمْ‏﴾ البته با در نظر داشتن سياق آيات قبل و بعدش، معلوم مى‏شود كه خواسته‏اند بر مطلب اول احتجاج كنند: و عمل خود را در پرستش ملائكه تصحيح كنند. پس اين جمله در معناى همان آيه 148 سوره انعام است، چيزى كه هست از آن خصوصى‏تر است، چون تنها متعرض مساله اول است.

﴿مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ﴾ يعنى اين سخن از ايشان سخنى است كه جز جهل اساسى ندارد، چون مغالطه‏اى است كه در آن بين اراده تكوينى و تشريعى خدا خلط كرده‏اند، و اولى را به جاى دومى گرفته‏اند، چون مقتضاى دليل مذكور اين است كه اراده‏اى تكوينى از خدا متعلق به عدم پرستش ملائكه نشده باشد و تعلق نگرفتن چنين اراده‏اى به عدم پرستش آنان مستلزم آن نيست كه اراده تشريعى خدا هم بدان تعلق نگرفته باشد.

پس از آنجايى كه خدا سبحان به اراده تكوينى‏اش نخواسته كه مشركين بت نپرستند و ملائكه را عبادت نكنند، خود اعتراف به اين است كه در اين كار اجبارى ندارند و همين كافى است كه در فعل و ترك شرك مختار باشند، و آن گاه اراده تشريعى خدا متوجه ايشان بشود، و از ايشان بخواهد كه تنها او را بپرستند، و برايش شريكى نگيرند، و اراده تشريعى تخلفش از مراد محال نيست، چون اراده‏اى است اعتبارى نه حقيقى، اراده‏اى است كه تنها در شرايع و قوانين و تكاليف مولوى بكار مى‏رود، و همان مقدار از حقيقت را دارا است كه عمل مورد اراده از مصلحت، و عمل مورد نهى از مفسده دارا باشد.

از آنچه گذشت فساد اين گفتار[[270]](#footnote-270) روشن مى‏شود كه: استدلال مشركين مشتمل بر دو مقدمه است، اول اينكه پرستيدن ملائكه به مشيت خداى تعالى است، و دوم اينكه همين مشيت مستلزم آن است كه ملائكه‏پرستى مورد رضايت خداى تعالى باشد، و مشركين در مقدمه اول درست گفته، و در دومى به خطا رفته‏اند، چون نفهميده‏اند كه مشيت عبارت است از ترجيح بعضى از ممكنات بر بعضى ديگر، هر چه مى‏خواهد باشد، بدون اينكه رضايت و عدم رضايت در هيچ طرف دخالت داشته باشد.

علت فساد اين حرف: مضمون حجت اين است كه مشيت خدا بر ترك عبادت ملائكه تعلق نگرفته، و تعلق نگرفتن مشيت به ترك، مستلزم آن نيست كه تعلق به فعل گرفته باشد، بلكه مستلزم اذن به آن است كه آن نيز عبارت است از عدم منع از فعل.

از سوى ديگر از ظاهر كلام مفسر مزبور برمى‏آيد كه اراده خدا را منحصر در اراده

تكوينى گرفته، و اراده تشريعى را به كلى مهمل دانسته، با اينكه مدار در تكاليف مولوى همان اراده تشريعى خدا است، و اين خود اشتباهى است از او.

و نيز از آنچه گذشت فساد اين گفتار[[271]](#footnote-271) كه به بعضى از مفسرين نسبت داده‏اند روشن مى‏شود كه: مراد مشركين از اين كه گفتند ﴿لَوْ شَاءَ اَلرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ﴾ عذرخواهى از ملائكه‏پرستى خويش است، و معتقدند كه مشيت خدا بدان تعلق گرفته و اعتراف به قباحت آن دارند.

وجه فسادش اين است كه: مشركين هرگز قبول ندارند كه ملائكه پرستيشان كار زشتى است، تا از آن عذرخواهى كنند، چون مى‏بينيم در ذيل آيه از ايشان حكايت شده كه گفته‏اند:

«﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلىَ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلىَ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ﴾ ما پدران خود را ديديم كه بر كيشى بودند، و ما بر پيروى كيش آنان هدايت خواهيم شد» .

﴿إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ‏﴾ كلمه «خرص» بطورى كه از ظاهر كلام راغب‏[[272]](#footnote-272) بر مى‏آيد، عبارت است از سخنى كه از روى پندار و تخمين زده شود. البته اين كلمه به دروغ گفتن نيز تفسير شده.

﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ﴾

ضمير در «من قبله» به قرآن بر مى‏گردد، و در اين آيه دليل نقلى بر شرك را نفى مى‏كند هم چنان كه در آيه قبلى مى‏فرمود: مشركين دليل عقلى بر شرك ندارند. و حاصل معناى دو آيه اين است كه: مشركين هيچ دليلى بر عبادت ملائكه ندارند، نه دليل عقلى و نه دليل نقلى، در نتيجه خداى تعالى اذنى به اين عمل نداده.

#### تقليد كوركورانه همواره مستند امم مشرك بوده است‏

﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلىَ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلىَ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ‏﴾

كلمه «امت» به معناى طريقه‏اى است كه مقصود آدمى باشد، (چون ماده «أم» ، «يؤم» به معناى قصد كردن است)، و مراد از امت در اينجا دين است. و كلمه «بل» اعراض از خلاصه‏اى است كه از دو آيه قبلى به دست مى‏آيد. در نتيجه معناى آيه مورد بحث چنين مى‏شود: مشركين هيچ دليلى بر حقانيت بت‏پرستى خود ندارند، نه عقلى و نه نقلى، بلكه خلاصه دليلشان تنها تقليد كوركورانه از پدرانشان است و بس.

﴿وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا...‏﴾

يعنى تمسك به تقليد اختصاص به اينان ندارد، بلكه، عادت ديرينه امت‏هاى مشرك گذشته نيز بوده. و ما قبل از تو به هيچ قريه‏اى رسول نذيرى يعنى پيامبرى نفرستاديم، مگر آنكه توانگران اهل آن قريه هم به همين تقليد تشبث جستند، و گفتند: «ما اسلاف و نياكان خود را بر دينى يافتيم، و همان دين را پيروى مى‏كنيم، و از آثار پدران دست برنمى‏داريم، و با آن مخالفت نمى‏كنيم» .

و اگر در آيه مورد بحث اين كلام را تنها از توانگران اهل قريه‏ها نقل كرده، براى اين است كه اشاره كرده باشد به اينكه طبع تنعم و نازپروردگى اين است كه وادار مى‏كند انسان از بار سنگين تحقيق شانه خالى نموده، دست به دامن تقليد شود.

﴿قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدىَ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ...﴾

گوينده اين سخن همان نذيرى است كه فرمود به سوى قريه‏ها مى‏فرستاديم. و خطاب نذير در اين جمله به همان نازپروردگان متنعم است، و به تبع، شامل ديگران هم مى‏شود. جمله‏ ﴿أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ‏﴾ عطف بر محذوفى است كه كلام بر آن دلالت دارد، و تقدير كلام چنين است: «قال انكم على اثارهم مقتدون و لو جئتكم باهدى مما وجدتم عليه آباءكم - گفت:

آيا آثار نياكان را پيروى مى‏كنيد، هر چند كه من هدايتى بهتر از آن آثار آورده باشم» ؟و حاصل كلام اينكه: آيا شما هم چنان به دين نياكان خود پابند هستيد، هر چند كه آنچه از دين كه من برايتان آوردم هدايتى صحيح‏تر از آن باشد؟ و اگر نذير نامبرده، دين حق خود را هدايت بيشتر و صحيحتر دانسته با اينكه دين نياكان مشركين مشتمل بر هدايت نبوده، از باب مجازات و مدارات با خصم است، نه اينكه بخواهد بگويد دين شما مشركين هم هدايت است، ولى دين من هادى‏تر است.

﴿قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ اين جمله پاسخ مشركين است به كلام نذير نامبرده، كه فرمود: «آيا حتى در صورتى كه دين من هدايت بيشترى باشد؟» .ولى پاسخ آنان در حقيقت پاسخ نيست، بلكه تحكم و زورگويى است.

﴿فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُكَذِّبِينَ‏﴾

يعنى نتيجه آن فرستادن نذير و اين لجبازى و تقليد كوركورانه مشركين اين است كه ايشان را به جرم تكذيبشان هلاك كرديم، پس بنگر كه عاقبت پيشينيان اهل قرى چه بود. و اين تهديدى است به قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم).

## [سوره الزخرف (43): آيات 26 تا 45]

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ ٢٦ إِلاَّ اَلَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ ٢٧ وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٢٨ بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ ٢٩ وَ لَمَّا جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ ٣٠ وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلىَ رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ٣١ أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ٣٢ وَ لَوْ لاَ أَنْ يَكُونَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ ٣٣ وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَ سُرُراً عَلَيْهَا يَتَّكِؤُنَ ٣٤ وَ زُخْرُفاً وَ إِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ ٣٥ وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ٣٦ وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ ٣٧ حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ اَلْقَرِينُ ٣٨ وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ٣٩ أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ اَلصُّمَّ أَوْ تَهْدِي اَلْعُمْيَ وَ مَنْ كَانَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ٤٠ فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ ٤١ أَوْ نُرِيَنَّكَ اَلَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ ٤٢ فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ٤٣ وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ ٤٤ وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا‏

مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ ٤٥‏﴾

### ترجمه آيات‏

و به ياد آر آن زمان را كه ابراهيم به پدر و قوم خود گفت: من از آنچه مى‏پرستيد بيزارم (26).

به جز آن معبودى كه مرا آفريده كه به زودى هدايتم خواهد كرد (27).

خداى تعالى اين يكتاپرستى را در نسل او باقى گذاشت، شايد برگردند (28).

بلكه من اين كفار و پدران ايشان را بهره‏هاى مادى دادم، تا آنكه دين حق و رسولى روشنگر به سويشان آمد (29).

و همين كه با حق روبرو شدند، گفتند: اين نوعى سحر است، و ما بدان كافريم (30).

(كفار قريش هم) گفتند: چرا اين قرآن به يكى از مردان بزرگ (مكه و طائف) نازل نشد (31).

مگر اينان مقسم رحمت پروردگار تواند؟ اين ماييم كه معيشت انسان ها در زندگى دنيا را تقسيم مى‏كنيم، و بعضى را به درجاتى بالاتر از بعض ديگر قرار مى‏دهيم، تا بعضى بعض ديگر را رام و مسخر خود كنند، و رحمت پروردگار تو از آنچه جمع مى‏كنند بهتر است (32).

و اگر نه اين بود كه خواستيم مردم در تحت يك نظام قرار گيرند، براى هر كس كه به رحمان كفر بورزد خانه‏هايى داراى سقفى از نقره قرار مى‏داديم، و پله‏هايى كه با آن بالا روند، و خودنمايى كنند (33).

و براى خانه‏هايشان درهايى و تخت‏هايى كه بر آن تكيه دهند (34).

و نيز طلا آلات قرار مى‏داديم، چون همه اينها تنها بهره‏هاى زندگى دنيا است، و آخرت در نزد پروردگارت خاص مردم با تقوى است (35).

و كسى كه از ياد رحمان خود را به كورى بزند شيطانى برايش مقدر مى‏كنيم تا همواره قرينش باشد (36).

و همين طايفه‏اند كه همواره از راه حق جلوگيرى مى‏كنند، و خيال مى‏كنند راه درست همان راهى است كه آنان مى‏روند (37).

تا آنكه يكى از اينان نزد ما آيد آن وقت، (از در پشيمانى و حسرت به قرين خود مى‏گويد) اى كاش بين من و تو فاصله‏اى به طول ما بين مشرق و مغرب بود (38).

ولى آن روز ديگر اين حرفها سودى به حالتان ندارد، چون ستم كرديد، و همه شما در عذاب شريكيد (39).

آيا تو اى پيامبر مى‏توانى كران را بشنوانى، و يا كوران را هدايت كنى؟ (اگر توانستى آن وقت

مى‏توانى) گمراهان آشكار را هم هدايت كنى (40).

ما هر وقت شده از ايشان انتقام مى‏گيريم، هر چند كه تو در دنيا نباشى (41).

و يا در همين زندگى دنيايت به تو نشان مى‏دهيم آن عذابها را كه به ايشان وعده داديم كه ما بر آنان اقتدار داريم (42).

پس تو به آنچه وحى به سويت شده تمسك كن كه تو بر صراطى مستقيم هستى (43).

و به درستى كه قرآن ذكرى است براى تو و براى قومت، و به زودى بازخواست خواهيد شد (44).

از رسولانى كه قبل از تو فرستاده بوديم بپرس: آيا غير از رحمان خدايانى معين كرده بوديم كه مردم آنها را بپرستند (45).

### بيان آيات‏

از آنجا كه رشته كلام از رسالت رسول (صلى الله عليه وآله و سلم) و كفر مشركين به رسالت و تشبث ايشان (در شرك) به ذيل تقليد از پدران و بدون هيچ دليل ديگر انجاميد، دنبالش داستان ابراهيم (علیه السلام) را ذكر مى‏كند كه تقليد كردن از پدر و قومش را دور انداخته، از آنچه آنان به جاى خداى سبحان مى‏پرستيدند بيزارى جست، و از پروردگارش طلب هدايتى كرد كه از فطرتش سرچشمه مى‏گرفت.

بعد از نقل داستان ابراهيم اين مسائل را خاطر نشان مى‏فرمايد كه از چه نعمت‏هايى برخوردارشان كرد، و آنها چگونه آن نعمت‏ها را كفران كردند، و به كتاب خدا كافر شدند، و در آن خرده‏گيريها نمودند، و به فرستاده خدا طعنه‏ها زدند، طعنه‏هايى كه به خودشان بر مى‏گردد، و سپس آثار اعراض از ياد خدا را ذكر مى‏كند، و عاقبت اين كار را كه همان شقاوت و خسران است تذكر مى‏دهد و آن گاه عطف مى‏كند بر آن اين را كه پيامبر بايد براى هميشه از ايمان آوردن ايشان مايوس باشد. و سپس تهديدشان مى‏كند به عذاب. و به پيامبر عزيزش تاكيد مى‏كند كه به قرآن تمسك جويد، چون قرآن ذكر او و ذكر قوم او است، و به زودى از آن بازخواست مى‏شوند، و آنچه در قرآن است دين توحيد است كه همه انبياء گذشته بر آن دين بودند.

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ﴾

كلمه «براء» مصدر «برء» ، «يبرء» است كه صفت مشبهه‏اش «برى‏ء» مى‏شود. و بنابراين، معناى جمله «اننى براء» ، «اننى ذو براء» مى‏شود. و يا معناى آن «اننى برى‏ء» ـ

است، كه براى مبالغه به جاى «برى‏ء» ، «براء» را به كار برده، هم چنان كه وقتى بخواهيم در عدالت كسى مبالغه كنيم مى‏گوييم فلانى عين عدالت است.

#### معناى سخن ابراهيم (علیه السلام) به پدر و قومش: ﴿إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ إِلاَّ اَلَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾

و در اين آيه اشاره‏اى است به بيزارى ابراهيم (علیه السلام) از ستارگان و از بت‏هايى كه پدرش و قومش مى‏پرستيدند، بعد از آنكه با ايشان احتجاج كرد، و ايشان جز سيرت پدران - به طورى كه در سوره انعام و انبياء و شعراء و سوره‏هاى ديگر آمده - دليل ديگرى را ارائه ندادند.

و معنايش اين است كه: اى پيامبر به ياد ايشان بياور آن زمان را كه ابراهيم از آلهه پدر و قومش بيزارى جست چون ايشان آلهه خود را تنها به استناد تقليد پدران مى‏پرستيدند، و هيچ حجت و دليلى بر آن نداشتند و ابراهيم تنها به اعتقاد و نظر خود اتكاء نمود.

﴿إِلاَّ اَلَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ‏﴾

يعنى من از هر معبودى بيزارم، مگر آن كسى كه مرا ايجاد كرده، و او خداى سبحان است. و در اينكه خدا را به فطر (ايجاد) توصيف كرده، اشاره است به حجت بر ربوبيت و الوهيت خداى تعالى، براى اينكه فطر و ايجاد منفك از تدبير امر موجودى كه ايجاد كرده نيست، پس آن كسى كه تمام عالم را ايجاد كرده، همان كسى است كه امور آنان را تدبير مى‏كند، پس تنها او سزاوار آن است كه پرستيده شود.

و معناى‏ ﴿فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾ اين است كه: او به زودى مرا به سوى حق كه من طالب آنم هدايت مى‏كند. و بعضى از مفسرين‏[[273]](#footnote-273) گفته‏اند: معنايش اين است كه به سوى راه بهشت هدايتم مى‏كند. و در اين جمله اشاره است به يك اثر ديگر از آثار ربوبيت خداى تعالى، و آن عبارت است از هدايت به سوى راه حق، راهى كه انسان بايد آن را طى كند، چون سوق دادن هر موجودى به سوى كمال نيز جزء تدبير و از تماميت آن است، پس بر ربى كه مدبر امر مربوب خويش است لازم است كه او را به سوى كمالش و سعادتش هدايت كند، هم چنان كه خودش از قول موسى (علیه السلام) حكايت كرده كه فرموده: ﴿رَبُّنَا اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ‏﴾[[274]](#footnote-274) و نيز فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ‏﴾[[275]](#footnote-275)، پس رجوع به خداى تعالى و تنها او را پرستيدن، هدايت او را به دنبال مى‏آورد، هم چنان كه در اين باره نيز فرموده: ﴿وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا‏﴾[[276]](#footnote-276).

اين را هم بايد دانست كه استثناء ﴿إِلاَّ اَلَّذِي فَطَرَنِي﴾ استثناء منقطع است، چون همانطور كه مكرر گفته‏ايم بت‏پرستان خدا را عبادت نمى‏كردند، چون خدا در جمله مستثنى نبود، تا كلمه «الا» او را استثناء كند. پس اينكه بعضى از مفسرين‏[[277]](#footnote-277) استثناء مذكور را متصل دانسته و گفته‏اند: مشركين معتقد بوده‏اند كه اللَّه تعالى رب ايشان است، ولى غير از اللَّه (يعنى بت‏ها) را مى‏پرستيدند، صحيح نيست.

#### وجوهى كه در باره معناى آيه: ﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ‏﴾گفته شده‏

﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

از ظاهر كلام برمى‏آيد كه ضمير فاعل مستتر در كلمه «جعلها» به اللَّه تعالى بر مى‏گردد، و ضمير بارز در آن - به طورى كه بعضى‏[[278]](#footnote-278) گفته‏اند - به كلمه «برائت» برمى‏گردد كه ابراهيم از آن سخن گفت، و معنايش همان معناى كلمه توحيد است، يعنى كلمه «لا اله الا اللَّه» كه مفادش نفى خدايان دروغين است، نه نفى آنها و اثبات خداى تعالى، چون كلمه «اللَّه» در اين جمله مضموم است چون بدل از «اله» است و منصوب نيست تا منصوب به استثناء باشد، و اين مطلبى است روشن و هيچ احتياجى به تكلف‏هايى كه بعضى از مفسرين مرتكب شده‏اند ندارد. گفته‏اند كه ضمير در «جعلها» به كلمه توحيد برمى‏گردد كه از كلام ابراهيم (علیه السلام) فهميده مى‏شود.

و مراد از كلمه «عقب» ذريه و فرزندان ابراهيم (علیه السلام) است. و معناى جمله ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ‏﴾ اين است كه: شايد از عبادت آلهه غير خدا به سوى عبادت خدا برگردند. يعنى بازگردند بعضى از آنها - كه همان پرستندگان غير خدا هستند - به دعوت بعضى ديگر - كه همان پرستندگان خدا هستند - به عبادت خداى تعالى. و از همين جا معلوم مى‏شود كه مراد از بقاء كلمه در ذريه فرزندان ابراهيم اين است كه ذريه آن جناب چنان نباشد كه به كلى و حتى يك نفر موحد در آنان باقى نماند، بلكه همواره و ما دام كه نسل آن جناب در روى زمين باقى است، افرادى موحد در بين آن يافت بشود و چه بسا اين استجابت همان دعايى باشد كه ابراهيم (علیه السلام) قبلا ذكر كرده و عرضه داشته بود: ﴿وَ اُجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ اَلْأَصْنَامَ‏﴾[[279]](#footnote-279).

بعضى ديگر از مفسرين‏[[280]](#footnote-280) گفته‏اند: ضمير در كلمه «جعل» به ابراهيم برمى‏گردد، و خلاصه ابراهيم اين كلمه را در ذريه خود قرار داد تا شايد به سوى آن برگردند. و منظور از اين تعبير اين است كه ابراهيم كلمه توحيد را به عنوان وصيت به فرزندان در بين آنان قرار داد تا در

هر مدتى يك بار به آن مراجعه كنند، هم چنان كه قرآن كريم مى‏فرمايد: ﴿وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اَللَّهَ اِصْطَفىَ لَكُمُ اَلدِّينَ فَلاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ‏﴾[[281]](#footnote-281).

ليكن خواننده عزيز خودش خوب مى‏داند كه از وصيت، به كلمه توحيد تعبير نمى‏كنند به اينكه ابراهيم (علیه السلام) آن را در ذريه خود كلمه باقيه‏اى قرار داد، گو اينكه ممكن است ابراهيم (علیه السلام) چنين چيزى را آرزو داشته، اما خواستن و آرزو كردن، غير از جعل باقى و قرار دادن است.

بعضى‏[[282]](#footnote-282) ديگر گفته‏اند: مراد اين است كه خداى تعالى امامت را كلمه باقيه‏اى در ذريه ابراهيم (علیه السلام) قرار داد.

به زودى در باره اين تفسير در بحث روايتى آينده ان شاء اللَّه بحث خواهيم كرد.

مطلب ديگر اينكه از آيه شريفه چنين برمى‏آيد كه ذريه ابراهيم (علیه السلام) تا روز قيامت از اين كلمه خالى نمى‏شود.

﴿بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ﴾

اين آيه كه در آغازش كلمه «بل» آمده اعراض از چيزى است كه از آيه قبلى فهميده مى‏شد، و معنايش اين است كه: برگشتن مشركين از شرك به توحيد، نهايت چيزى بود كه از مشركين اميدش مى‏رفت، و ليكن برنگشتند، بلكه من اين مشركين قوم تو را و پدران ايشان را چند صباحى از زندگى بهره‏مند كردم، و از نعمت‏هاى خود برخوردار نمودم تا آنكه حق و رسولى مبين به سويشان بيامد.

و چه بسا التفاتى كه در اين آيه از غيبت به تكلم بكار رفته، و فرموده: «من آنان را برخوردار كردم» براى اين بوده كه به عظمت جرم مشركين اشاره كرده باشد، و بفهماند مشركين در كفران نعمت‏ها و كفرشان به حق و نسبت سحر دادن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ منظورى جز توهين به خداى تعالى نداشتند.

و مراد از اينكه فرمود: «تا آنكه حق به سويشان آمد» همين قرآن است. و مراد از «رسول مبين» رسول خدا، محمد مصطفى (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

﴿وَ لَمَّا جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ‏﴾

اين جمله طعنى را كه مشركين به حق زدند، يعنى به قرآنى كه برايشان نازل شد

حكايت مى‏كند و اين طعن مستلزم طعن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز هست، هم چنان كه كلام بعديشان نيز طعن به آن جناب است.

#### سخن مشركين كه در رد قرآن گفتند چرا بر يكى از بزرگان و توانگران نازل نشده و جواب به آنها با بيان اينكه روزى‏هاى مادى و معنوى را خداى تعالى تقسيم مى‏كند

﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلىَ رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾

منظور از «قريتين» مكه و طائف است. و مقصودشان از «عظمت» - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - عظمت از حيث مال و جاه است، چون در نظر افراد مادى و دنياپرست ملاك عظمت و شرافت و علو مقام همين چيزها است. و مراد از «﴿رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ‏﴾» مردى از يكى از دو قريه است، كه كلمه «احد» به منظور اختصار از آن حذف شده.

و مقصودشان از اين كلام اين بوده است كه رسالت، مقامى شريف و الهى است، و چنين مقامى سزاوار نيست كه به هر كس داده شود، بلكه بايد به كسى داده شود كه فى نفسه شريف باشد، و در قوم خود حكمفرما و مطاع باشد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مردى فقير است، كه به همين جهت چنين شرافت و مقامى را ندارد، پس اگر قرآن او به راستى نازل از ناحيه خدا مى‏بود، بايد به مرد عظيمى در مكه و يا مرد عظيمى در طائف نازل شود كه داراى مال بسيار و نفوذ بى اندازه‏اند.

در مجمع البيان گفته: منظور از دو مرد عظيم در يكى از دو شهر، وليد بن مغيره از مكه و ابا مسعود عروة بن مسعود ثقفى از طائف بوده - به نقل از قتاده. بعضى ديگر گفته‏اند: عتبة ابن ابى ربيعه از مكه و ابن عبدياليل از طائف بوده - به نقل از مجاهد. بعضى ديگر گفته‏اند: وليد بن مغيره از مكه و حبيب بن عمر ثقفى از طائف بوده - به نقل از ابن عباس‏[[283]](#footnote-283).

ليكن حق مطلب اين است كه اين تطبيق‏ها از خود نامبردگان بوده، و گر نه مشركين شخص معينى را در نظر نداشتند، بلكه بطور مبهم گفته‏اند كه جا داشت يكى از بزرگان مكه و طائف پيامبر بشوند، و اين معنا از ظاهر آيه به خوبى استفاده مى‏شود.

﴿أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

مراد از «رحمت» بطورى كه از سياق استفاده مى‏شود نبوت است.

راغب مى‏گويد كلمه «عيش» تنها در حيات جانداران استعمال مى‏شود، و اين كلمه اخص از كلمه حيات است چون حيات هم در مورد جاندار بكار مى‏رود، و هم در مورد خداى تعالى، و هم فرشتگان، ولى كلمه عيش در مورد خدا و ملائكه استعمال نمى‏شود. و كلمه «معيشت» هم از مشتقات «عيش» است كه به معناى آذوقه و هر چيزى است كه با آن زندگى مى‏كنند[[284]](#footnote-284). و نيز در معناى كلمه «تسخير» گفته: تسخير هر چيزى به معناى راندن

قهرى آن به سوى غرض مخصوص است - تا آنجا كه مى‏گويد: و «سخرى» نام همان چيزى است كه مقهور واقع شده، و آن را به سوى اراده و خواست خود سوق مى‏دهد[[285]](#footnote-285).

آيه مورد بحث و دو آيه بعدش در مقام پاسخ به گفتار مشركين مكه است كه اعتراض كردند كه چرا قرآن بر يكى از مردان مكه و طائف نازل نشد. و حاصل جواب اين است كه گفتار آنان تحكمى است روشن، تحكمى كه هر شنونده‏اى را به شگفت وا مى‏دارد، براى اينكه در مساله‏اى مداخله و حكم مى‏كنند كه مربوط به ايشان نيست، و آن مساله نبوت است، مساله‏اى كه از دنيا و آنچه در آن است مهم‏تر است. و اين مشركين در امر معيشت دنيايى كه در آن زندگى مى‏كنند و از رزقش ارتزاق مى‏نمايند، و خود قطره‏اى از درياى بى‏كران رحمت ما است، هيچ مداخله‏اى ندارند، با اينكه معيشت دنيا از نظر ما مساله‏اى است بسيار كوچك و بى ارج، چون متاعى است زايل و ناپايدار، و تقسيم همين زندگى ناچيز در بين آنان، به دست ما است، و از تحت قدرت و مشيت آنان بيرون است، آن وقت چگونه به خود اجازه مى‏دهند به تقسيم چيزى مداخله نموده كه هزاران بار از زندگى دنيا مهم‏تر است، و آن مساله نبوت است كه رحمت كبريايى ما، و كليد سعادت دائمى بشر، و رستگارى جاودانه ايشان است. و مشركين كه در تقسيم معيشت دنيا هيچ گونه دخل و تصرفى ندارند چگونه مى‏خواهند اين مساله مهم را تقسيم نموده، بگويند نبوت نبايد بر فلان شخص داده شود، و بايد به فلان و فلان داده مى‏شد.

بنابراين، جمله‏ ﴿أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ‏﴾ استفهامى است انكارى، و التفات از تكلم (نحن قسمنا) به غيبت (رحمة ربك) براى اين است كه دلالت كند بر اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عنايتى ربوبى اختصاص يافته كه به مقام نبوت رسيده است.

و معناى آيه اين است كه: مشركين، مالك نبوت - كه رحمت خاصه‏اى است از ما - نيستند، تا به تقسيم آن پرداخته، از تو منعش نموده، به هر كس ديگرى كه خواستند بدهند.

و جمله‏ ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾ دليل اين انكار را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد اينكه گفتيم اينها اختياردار مساله نبوت نيستند تا به تقسيم آن بپردازند، براى اين است كه از تقسيم چيزى كه به مراتب از نبوت پايين‏تر است عاجزند، و آن معيشت زندگى دنياى ناچيزشان است كه ما در بينشان تقسيم كرده‏ايم، آن وقت چگونه مى‏خواهند چيزى را تقسيم كنند كه بسيار ارجمندتر و داراى قدر و منزلت بيشتر است؟ آن هم به اندازه‏اى كه

كسى نمى‏تواند مقدارش را درك كند، يعنى به مساله نبوت بپردازد كه رحمت خاصه ما است، و هر كسى را كه بخواهيم بدان اختصاص مى‏دهيم؟

و دليل بر اينكه اختيار ارزاق و معيشت‏ها به دست انسان نيست، اختلاف افراد مردم در دارايى و فقر، و عافيت و صحت، و اولاد و ساير چيزهايى است كه رزق شمرده مى‏شود، با اينكه هر فرد از افراد بشر را كه در نظر بگيرى مى‏بينى كه او هم مى‏خواهد از ارزاق نهايت درجه‏اش را كه ديگر بيش از آن تصور ندارد دارا باشد. اما مى‏بينيم كه هيچ يك از افراد به چنين آرزويى نمى‏رسند، و به همه آنچه كه آرزومندند و آنچه كه دوست مى‏دارند نائل نمى‏شوند، از اينجا مى‏فهميم كه ارزاق به دست انسان نيست چون اگر مى‏بود هيچ فرد فقير و محتاجى در هيچ يك از مصاديق رزق يافت نمى‏شد بلكه هيچ دو نفرى در داشتن ارزاق، مختلف و متفاوت پيدا نمى‏شد، پس اختلافى كه در آنان مى‏بينيم روشن‏ترين دليل است بر اينكه رزق دنيا به وسيله مشيتى از خدا در بين خلق تقسيم شده، نه به مشيت انسان.

علاوه بر اينكه اراده و عمل انسان ها در به دست آوردن رزق يكى از صدها شرائط آن است، و بقيه شرائطش در دست آدمى نيست، و از انواع رزق آنچه مطلوب هر كسى است وقتى به دست مى‏آيد كه همه آن شرائط دست به دست هم دهند، و اجتماع اين شرائط به دست خدايى است كه تمامى شرائط و اسباب به او منتهى مى‏شود.

همه اينها كه گفتيم در باره مال بود، و اما جاه و آبرو آن نيز از ناحيه خدا تقسيم مى‏شود، چون متوقف بر صفات مخصوصى است كه به خاطر آن درجات انسان در جامعه بالا مى‏رود، و با بالا رفتن درجات مى‏تواند پايين دستان خود را تسخير كند و در تحت فرمان خود درآورد، و آن صفات عبارت است از فطانت، زيركى، شجاعت، علو همت، قاطعيت عزم، داشتن ثروت، قوم و قبيله و امثال اينها، كه جز به صنع خداى سبحان براى كسى دست نمى‏دهد، هم چنان كه فرموده: «﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا﴾ ما بعضى از ايشان را به درجاتى ما فوق بعضى ديگر كرديم تا بعضى بعضى ديگر را مسخر خود كنند» .

پس، از مجموع دو جمله، يعنى جمله‏ ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا...‏﴾ ، و جمله‏ ﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ...‏﴾ ، استفاده شد كه تقسيم كننده ارزاق مادى و معنوى (جاه) در بين مردم، خداى سبحان است، و لا غير. و معناى جمله‏ ﴿وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ اين است كه: نبوت كه رحمت پروردگار تو است بهتر است از مالى كه مشركين در پى جمع آنند، پس وقتى تقسيم اين مال و جاه پست در دست آنان نيست، چگونه مى‏توانند بهتر از آن و مهم‏تر از آن را

تقسيم كنند.

ممكن هم هست جمله‏ ﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ‏﴾ را عطف تفسير بگيريم براى جمله‏ ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ...‏﴾ ، در نتيجه جمله مذكور بيانى مى‏شود براى تقسيم معيشت، اما به بيان علل انقسام آن در مجتمع انسانى.

توضيح اينكه: كثرت حوائج انسان در زندگى دنيا آن قدر زياد است كه فرد فرد انسان ها نمى‏توانند همه آنها را در زندگى فردى خود برآورده نمايند، و مجبورند كه بطور اجتماعى زندگى كنند، و از اينرو است كه اولا بعضى بعضى ديگر را به خدمت خود مى‏گيرند، و از آنان استفاده مى‏نمايند. و ثانيا اساس زندگى را تعاون و معاضدت يكديگر قرار مى‏دهند، همان طور كه در مباحث نبوت در جزء دوم اين كتاب گذشت.

در نتيجه مال كار بدينجا منجر مى‏شود كه افراد اجتماع هر يك هر چه دارد با آنچه ديگران دارند معاوضه كند، و از همين جا نوعى اختصاص درست مى‏شود، چون گفتيم هر يك از افراد اجتماع ما زاد فراورده‏هاى خود را - كه يا غله است و يا كالاى صنعتى - مى‏دهد و آنچه از حوائج زندگى مى‏خواهد از ما زاد فراورده‏هاى ديگران مى‏گيرد.

مثلا يكى از افراد اجتماع قناتى كنده، و آبى در آورده، آنچه از اين آب كه زائد بر مقدار حاجتش مى‏باشد مى‏دهد، و از ديگران ما زاد آذوقه‏شان را مى‏گيرد، در نتيجه هر دو، هم داراى آب مى‏شوند، و هم داراى آذوقه. و لازمه اين نوع زندگى اين است كه هر فردى در كارى كه تخصص دارد سعى مى‏كند و آن كار را به بهترين وجه ممكن انجام داده، از آنچه درست مى‏كند هر چه خودش لازم دارد نگه مى‏دارد، و قهرا ما زاد آن مورد احتياج ديگران واقع مى‏شود، چون ديگران به كارى ديگر اشتغال دارند، و او هم به فراورده‏هاى آنان محتاج است، و ما يحتاج خود را با آنچه از فراورده‏هاى خود زياد آمده مبادله مى‏كند، مانند نانوا كه محتاج آبى است كه سقايان دارند، و سقا هم محتاج نان او است، پس نانوا براى سقا كار مى‏كند، و سقا هم براى نانوا. و نيز مانند يك مخدوم كه خادمى را براى خدمت خود مسخر كرده، و خادم هم مخدوم را براى پولش مسخر كرده، و همچنين هر دسته از طبقات اجتماع مسخر طبقات ديگر، و خود مسخر كننده آنان است، و آنان يا بدون واسطه و يا با يك يا چند واسطه مسخر اويند، (كفاشى براى كفش‏دوزى بدون واسطه محتاج به دباغ است، ولى برزگر با واسطه محتاج به او است، چون بين برزگر و دباغ و سراج فاصله است)، براى اينكه هر يك به ما زاد آنچه نزد ديگرى است محتاج است، و هر يك فراورده‏هاى خود را در دسترس ديگران قرار مى‏دهد، البته با اختلافى كه مردم در احتياج و اهتمام به فراورده‏ها دارند.

و بنا بر آنچه گذشت مراد از كلمه «معيشت» هر چيزى است كه زندگى انسان را تشكيل مى‏دهد، چه مال و چه جاه. و يا تنها مال است، و غير مال را به تبع شامل مى‏شود هم چنان كه ذيل آيه كه مى‏فرمايد ﴿وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ نيز مؤيد اين احتمال است، چون تنها شامل مال مى‏شود، و غير مال را به تبع شامل مى‏گردد.

#### مقصود از اينكه فرمود: اگر مردم امت واحده نمى‏شدند، سقف خانه كافران را از نقره مى‏كرديم و...

﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ يَكُونَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً … وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ‏﴾

اين آيه و آيه بعدش اين معنا را بيان مى‏كند كه متاع دنيا نزد خداى سبحان قدر و منزلتى ندارد.

مفسرين‏[[286]](#footnote-286) گفته‏اند: مراد از امت واحده بودن مردم در اين آيه شريفه اجتماع آنان است بر سنت كفر، مى‏فرمايد: اگر اين نبود كه مردم چون ببينند تمامى زينت‏هاى زندگى دنيا در دست كفار است، و مؤمنين به خدا از آن به كلى تهى دست و محرومند كافر مى‏شدند... و كلمه «معارج» به معناى درجات بالا است.

و معناى آيه اين است: اگر نبود اين مساله كه مردم در صورت ديدن تنعم كافران و محروميت مؤمنان بر كفر اجتماع كنند هر آينه ما براى خانه‏هاى هر كس كه به رحمان كفر مى‏ورزيد سقفى از نقره درست مى‏كرديم، و به درجاتى بر ديگران غلبه مى‏داديم.

و ممكن هم هست كه مراد از «امت واحده» بودن مردم اين باشد كه همه مردم در برابر اسباب و عوامل بهره‏هاى زندگى يك نسبت دارند، و در اين نسبت فرقى بين مؤمن و كافر نيست، پس هر كس منتهاى سعى خود را در طلب رزق به كار ببندد، و اسباب و عوامل ديگر هم كه در اختيارش هست مساعد با اين كوشش باشد، قهرا به رزق مطلوب خود مى‏رسد، چه مؤمن باشد، چه كافر. و كسى كه آن اسباب و عوامل با سعى وى جمع نباشد، و مساعدت نكند، محروم مى‏گردد، و رزقش تنگ مى‏شود، چه مؤمن باشد و چه كافر.

و معناى آيه اين است كه: اگر نبود كه ما اراده كرده‏ايم مردم در برابر اسبابى كه آنان را به زخارف دنيا مى‏رساند يكسان باشند، و اختلافشان هم به خاطر ايمان و كفر نباشد، هر آينه براى كفار سقف‏هايى از نقره قرار مى‏داديم...

﴿وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَ سُرُراً عَلَيْهَا يَتَّكِؤُنَ وَ زُخْرُفاً﴾

در اين جمله كلمه «ابوابا» و كلمه «سررا» نكره (بدون الف و لام) آمده، و اين به منظور عظمت دادن بدانها است. و كلمه «زخرف» به معناى طلا و يا به معناى مطلق زينت

است. و در مجمع البيان گفته: كلمه «زخرف» به معناى كمال زيبايى هر چيز است و از همين جهت طلا را هم «زخرف» مى‏گويند. و وقتى گفته مى‏شود: «زخرفه زخرفة» معنايش اين است كه فلان چيز را زينت كرد و زيبايش نمود. و باز به همين جهت نقش نگار و تصاوير را «زخرف» مى‏گويند. و در حديث آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) (در فتح مكه) بيرون كعبه ايستاد و داخل آن نشد، تا آنكه دستور داد زخرف آن را دور ريختند[[287]](#footnote-287). و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿وَ إِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ‏﴾

كلمه «ان» نافيهاست. و كلمه «لما» به معناى «الا» است. و معناى جمله اين است كه: آنچه از مزاياى معيشت گفتيم چيزى نيست، جز متاع زندگى دنياى ناپايدار و فانى و بى دوام.

﴿وَ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ‏﴾ مراد از «آخرت» به قرينه مقام، زندگى آخرت است، البته زندگى با سعادت آخرت. گويا زندگى اشقياء جزء زندگى به شمار نمى‏آيد.

و معناى آيه اين است: زندگى آخرت كه همان زندگى نيكبختان سعيد است (چون زندگى دوزخيان زندگى نيست)، به حكمى از خداى تعالى و به قضايى از او مختص است به متقين. و اين اختصاص و انحصار تا اندازه‏اى مؤيد آن معنايى است كه ما قبلا براى جمله «مردم در دنيا امت واحده‏اى بودند» ذكر كرديم.

#### وصف حال كور دلان روى گردان از ذكر خدا، كه قرين شيطانى دارند و در عين ظلالت خود را راه يافته مى‏پندارند

﴿وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾

در باره كسى گفته مى‏شود «عشى» ، «يعشى» ، «عشا» - از باب علم يعلم - كه چشمانش دچار آفتى شده باشد كه هيچ نبيند، و يا تنها شبكور باشد. و در باره كسى گفته مى‏شود «عشا» ، «يعشوا» ، «عشوا» و «عشوا» - از باب نصر ينصر - كه خود را به كورى و يا شبكورى زده باشد، بدون اينكه در چشمانش آفتى باشد. و كلمه «نقيض» از مصدر «تقييض» است كه هم به معناى تقدير است، و هم چيزى را نزد چيزى بردن. مى‏گوييم «قيضه له» يعنى فلانى را نزد فلان كس آورد.

بعد از آنكه گفتار به ذكر متقين منتهى شد كه آخرت نزد خدا خاص ايشان است، اين موقعيت پيش آمد كه چيزى از سر انجام معرضين از حق كه خود را از ياد رحمان به كورى مى‏زنند بگويد، و به مال امر آنان اشاره نمايد، و بفرمايد اينكه خود را از ياد خدا به كورى

مى‏زنند، باعث مى‏شود كه قرين‏هايى از شيطان ملازمشان گردند كه هيچگاه از ايشان جدا نشوند، تا در آخر با خود وارد عذاب آخرتشان كنند.

پس معناى آيه چنين مى‏شود: كسى كه از ياد خداى رحمان خود را به كورى بزند، و به اين مساله به نظر شبكورها بنگرد، ما شيطانى برايش مى‏آوريم. و در جاى ديگر تعبير به ارسال كرده مى‏فرمايد: ﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا اَلشَّيَاطِينَ عَلَى اَلْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا‏﴾[[288]](#footnote-288) و در آيه مورد بحث كلمه «ذكر» را به كلمه «رحمان» اضافه نموده تا اشاره باشد به اينكه ياد خدا خود رحمتى است از خدا.

و معناى قرين در جمله‏ ﴿فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾ مصاحبى است كه هرگز از شخص شبكور جدا نمى‏شود.

﴿وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ‏﴾

ضمير در «انهم» به شياطين و بقيه ضميرهاى جمع به آنهايى كه از ذكر خدا كورند بر مى‏گردد. و اگر در آيه قبل ضمير آنان را مفرد آورد و فرمود: «كسى كه از ذكر رحمان خود را به كورى زند شيطانى برايش قرار مى‏دهيم» و در اين آيه ضمير را جمع آورده، به اعتبار معناى «من يعش» مى‏باشد، و كلمه «يصدونهم» از مصدر «صد» است كه به معناى برگرداندن و منصرف كردن است. و منظور از «السبيل» راه خدا است كه عبارت است از دين توحيد كه ذكر، بشر را به سويش دعوت مى‏كند.

و معناى آيه اين است كه: شيطانها اينگونه افراد را كه از ياد خدا خود را به كورى مى‏زنند از ذكر منصرف مى‏كنند، و آن وقت است كه مى‏پندارند به سوى حق راه يافته‏اند.

و اين پندار غلط - كه وقتى از راه حق منحرف مى‏شوند گمان مى‏كنند هدايت يافته‏اند - خود نشانه تقييض قرين است، يعنى نشانه آن است كه از تحت ولايت خدا در آمده، و در تحت ولايت شيطان قرار گرفته‏اند، براى اينكه انسان به طبع اولى خود مفطور بر اين است كه متمايل به حق باشد، و به حكم فطرتش مى‏خواهد هر چيزى را كه به وى عرضه مى‏شود بشناسد، ولى اگر سخن حقى بر او عرضه شود و او به پيروى هواى نفسش از پذيرفتن آن سرباز زند و همين روش را ادامه دهد، خداوند مهر بر دلش زده، چشم دلش را كور مى‏كند، و قرينى برايش مقدر مى‏كند، آن وقت ديگر با هر حقى كه مواجه شود آن را بر باطل منطبق مى‏كند، با

اينكه فطرتا متمايل به آن است، ولى شيطانش او را به اين تطبيق دعوت مى‏كند، در نتيجه مى‏پندارد كه راه همين است، و نمى‏فهمد كه در بيراهه است، مى‏پندارد كه بر حق است، و احتمال هم نمى‏دهد كه راه باطل را مى‏رود.

و اين حالت همان غطايى است كه خداى تعالى مى‏فرمايد: در دنيا بر جلو ديده‏هايشان مى‏اندازد و به زودى در قيامت آن را از پيش رويشان برمى‏دارد: ﴿اَلَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي ... قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً‏﴾[[289]](#footnote-289).

و نيز اين معنا را در جاى ديگر كه خطابش در آن به اينگونه افراد است كه در دنيا قرينى از شيطان داشتند، و روز قيامت ايشان را مخاطب به آن مى‏كند، فرموده: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ ... قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ‏﴾[[290]](#footnote-290).

#### بيزارى جستن كافر كور دل از قرين شيطانى خود در قيامت‏

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ اَلْقَرِينُ﴾

كلمه «حتى» غايتى است براى فعل مستمرى كه آيه قبلى بر آن دلالت داشت، يعنى فعل «يعبدونهم» .و معناى جمله «يحسبون» اين است كه اين قرينان شيطانى مدام ايشان را از راه خدا باز مى‏داشتند، و مدام مى‏پنداشتند كه راه همان است كه ايشان مى‏پيمايند، تا آنكه مرگ يكى از ايشان برسد.

و منظور از اينكه فرمود «تا نزد ما بيايد» روز قيامت است. و ضمير در «جاء» به موصول «من يعش» بر مى‏گردد، و چون لفظ موصول مفرد بود «جاء» نيز مفرد آمده. و مراد از «مشرقين» مشرق و مغرب است كه در آن جانب مشرق غلبه داده شده.

و معنايش اين است كه: اينان هم چنان بر جلوگيرى از راه خدا ادامه مى‏دهند و آنان هم كه از ذكر ما كور صفتى مى‏كنند هم چنان بر پندار غلطشان - كه گمان مى‏كنند راه يافتگانند - ادامه مى‏دهند تا آنكه مرگ يكى از ايشان برسد و نزد ما آيد، در حالى كه قرينش

هم با او باشد، آن وقت برايش كشف مى‏شود كه عمرى گمراه بوده، و اينك عواقب و آثار گمراهى يعنى عذاب قيامت فرا مى‏رسد، آن وقت قرين خود را مخاطب قرار داده، با لحنى كه مى‏رساند از او متاذى و بيزار است مى‏گويد: اى كاش بين من و تو به مقدار فاصله بين مغرب و مشرق دورى مى‏بود و من همنشين تو نمى‏شدم، كه چه بد همنشينى هستى.

از سياق آيه استفاده مى‏شود كه اين گونه افراد غير از عذابى كه در آتش از آتش دارند، عذابى هم از همنشينى با قرينها مى‏چشند، و بدين جهت آرزو مى‏كنند كه از آنان دور مى‏بودند، و از بين همه عذابها تنها دورى از اين عذاب را ياد مى‏كنند، و ساير عذابها را از ياد مى‏برند.

#### وجوه مختلف در معناى جمله‏ ﴿وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ‏﴾كه خطاب به كفار و قرين‏هاى شيطانى آنها است‏

﴿وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾

از ظاهر كلام برمى‏آيد كه اين جمله عطف باشد بر ما قبل كه حال گمراهان را بيان مى‏كرد، و مراد از كلمه «اليوم» روز قيامت است. و جمله‏ ﴿أَنَّكُمْ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ‏﴾ فاعل فعل «لن ينفعكم» است. و مراد از ضمير «كم» كه جمع مخاطب است، همان افرادى است كه از ذكر خدا كور صفتى مى‏كنند، و همچنين قرين‏هاى آنان. و جمله «اذ ظلمتم» به منزله تعليل است.

و مراد از آيه - و خدا داناتر است - اين است كه: شما تا در دنيا بوديد وقتى يكى از خود شما به شما صدمه‏اى مى‏زد و شما را گرفتار مصيبتى مى‏كرد، و به دنبالش خودش هم گرفتار مصيبتى مى‏شد، خوشحال مى‏شديد و تسلى مى‏يافتيد كه او هم گرفتار شده، و گرفتارى او همين مقدار فايده براى شما داشت، ليكن امروز اينطور نيست كه اگر قرينان شما هم مانند شما معذب شوند سودى به حال شما داشته باشد، چون اشتراك آنان با شما در عذاب و بودنشان در آتش با شما، خود عذاب ديگرى است براى شما.

ولى بعضى از مفسرين‏[[291]](#footnote-291) آيه را طورى ديگر تجزيه و تحليل كرده‏اند، و گفته‏اند كه فاعل جمله «لن ينفعكم» ضميرى است كه به آرزوى مذكور در آيه قبلى برمى‏گردد و معناى جمله «اذ ظلمتم» چنين مى‏باشد: «به خاطر اينكه در دنيا به خود ستم كرديد، و قرينان را در كفر و گناه پيروى نموديد» .و جمله‏ ﴿أَنَّكُمْ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾ تعليل بى‏فايده بودن است.

و معناى آيه اين است كه: اين آرزو كردنتان كه از قرينان دور باشيد سودى به حالتان ندارد، براى اينكه حقتان همين است كه با آن قرينان در عذاب شريك باشيد.

و انصاف اين است كه اينها آيه را خوب معنى نكرده‏اند، زيرا اول و آخرش با هم تناقض و تدافع دارد، چون بنا به گفته آنان جمله «اذ ظلمتم» تعليل اول بى فايده بودن آرزو است. و جمله‏ ﴿أَنَّكُمْ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ‏﴾ تعليل دوم آن است. و لازمه اينكه قاعدتا بايد بين دو تعليل تطابق باشد، اين است كه در دومى بفرمايد «خدا حكم رانده كه شما آرزومندان در قيامت و تابعان قرينان، در عذاب باشيد» نه اينكه بفرمايد: «خدا حكم كرده كه شما آرزومندان معذب در قيامت با متبوعان خود مشترك باشيد» .

بعضى‏[[292]](#footnote-292) ديگر گفته‏اند معناى آيه اين است كه: اشتراك، چيزى از عذاب را از شما كم نمى‏كند، براى اينكه هر يك از شما و قرينان شما بهره وافرى از عذاب دارد.

اين هم درست نيست، چون بر فرض، علتى كه براى كم نشدن عذاب و بى‏فايده بودن اشتراك ذكر كرده فى نفسه صحيح باشد، نه لفظ آيه شريفه و نه سياق آن دلالتى بر اين علت ندارد.

بعضى‏[[293]](#footnote-293) ديگر گفته‏اند معنايش اين است كه: اشتراك شما و قرينان در عذاب سودى به حال شما ندارد آن طور كه در دنيا سود داشت، چون در دنيا وقتى مشتركا به شدائد گرفتار مى‏شديد به يكديگر كمك مى‏كرديد، و سنگينى گرفتارى بين همه شما تقسيم مى‏شد، ولى در اينجا اينطور نيست، چون هر يك از شما و قرينان شما بيش از حد طاقت، تحمل عذاب ندارد.

اين نيز مانند وجه قبلى درست نيست و همان اشكال بر اين نيز وارد است. بعلاوه فهم چنين معنايى به ذهن هيچ كس در نمى‏آيد، تا آيه شريفه بخواهد آن را از ذهنش بيرون آورد.

﴿أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ اَلصُّمَّ أَوْ تَهْدِي اَلْعُمْيَ وَ مَنْ كَانَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾

بعد از آنكه داستان قرين قرار دادن براى كورصفتان را ذكر كرد، و فرمود كه در نتيجه چنين سرنوشتى درك و فهمشان معكوس مى‏شود بطورى كه ضلالت را هدايت مى‏پندارند و نمى‏توانند حق را بشناسند، اينك در اين آيه به عنوان تفريع و نتيجه‏گيرى، رسول گرامى خود را متوجه مى‏كند به اينكه اين گونه افراد، كرها و كورهايى هستند كه تو نمى‏توانى سخن حق را به ايشان بشنوانى، و به سوى راه رشد هدايتشان كنى، پس بيهوده خودت را به زحمت مينداز و در دعوت آنان پافشارى منما، و از اعراضشان اندوه مخور. چيزى كه هست اين معنا را به صورت استفهام انكارى بيان مى‏فرمايد. بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ أَوْ نُرِيَنَّكَ اَلَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ‏﴾

مراد از «بردن پيامبر» بردنش از دنيا است قبل از انتقام گرفتن از كفار. بعضى از مفسرين‏[[294]](#footnote-294) گفته‏اند: مراد از بردن آن جناب، بيرون كردنش از بين مشركين است. و معناى جمله‏ ﴿فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾ اين است كه ما ناچار از ايشان انتقام خواهيم گرفت. و مراد از اينكه فرمود: «آنچه به ايشان وعده داديم به تو نشان مى‏دهيم» همان انتقام گرفتن از ايشان است، قبل از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا برود، و يا در حالى كه در بين ايشان باشد. و معناى جمله‏ ﴿فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ‏﴾ اين است كه اقتدار ما بر آنان تفوق دارد (و اين تفوق را از كلمه «على» مى‏فهميم).

و جمله «﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ‏﴾» در اصل «ان نذهب بك» بوده، كلمه «ما» بر كلمه «ان» اضافه گشته و «اما» شده، و نون تاكيد هم بر «نذهب» اضافه شده، «نذهبن» گشته. و حاصل معناى آيه اين است كه: ما از ايشان انتقام خواهيم گرفت، حال يا بعد از درگذشت تو، و يا قبل از آن.

﴿فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ‏﴾

از ظاهر كلام برمى‏آيد كه حرف «فاء» در آغاز جمله براى اين است كه اين جمله نتيجه همه حرفهاى گذشته (نازل كردن ذكر از طريق وحى، و اينكه نبوت يكى از سنتهاى الهى است، و اينكه كتاب نازل بر آن جناب حق است، و اينكه آن جناب رسولى مبين است كه دعوتش را جز مردم با تقوى اجابت نمى‏كنند، و جز دارندگان قرين از شياطين از آن اعراض نمى‏نمايند، و اينكه پيامبر بايد براى هميشه از ايمان آوردن آنان مايوس باشد، و اينكه خدا از ايشان انتقام خواهد گرفت) مى‏باشد.

و به همين جهت بعد از همه آن مطالب تاكيد مى‏فرمايد بر اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به كتابى كه بر او وحى شده تمسك جويد، چون او بر صراط مستقيم است.

﴿وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ﴾

ظاهرا مراد از «ذكر» ذكر خدا باشد. و كلمه ذكر در اين سوره به اين معنا مكرر آمده. و حرف «لام» در جمله‏ ﴿لَكَ وَ لِقَوْمِكَ‏﴾ اختصاص را مى‏رساند، به اين معنا كه تكاليفى كه در كتاب است متوجه آن جناب و قوم او است. مؤيد اين معنا تا اندازه‏اى جمله ﴿وَ سَوْفَ

تُسْئَلُونَ﴾ است، يعنى در روز قيامت از آن بازخواست مى‏شويد (چون اگر آن جناب و قومش خصوصيتى نداشتند نمى‏فرمود شما بازخواست مى‏شويد بلكه مى‏فرمود همه مردم به زودى بازخواست مى‏شوند).

و از بيشتر مفسرين‏[[295]](#footnote-295) نقل شده كه گفته‏اند مراد از «ذكر» شرف و نام نيكى است كه از آن جناب و قومش باقى بماند. و معنايش اين است كه: اين قرآن شرافت عظيمى است براى تو و قومت - يعنى اعراب - كه تا قيام قيامت در بين امت‏هاى ديگر سر بلند خواهيد بود.

#### اقوال مفسرين در باره مقصود از اينكه خطاب به پيامبر اكرم (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: ﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ‏﴾

﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾

بعضى از مفسرين‏[[296]](#footnote-296) گفته‏اند: منظور از اينكه مى‏فرمايد: «بپرس از رسولانى كه قبل از تو فرستاده‏ايم» پرسيدن از امت‏هاى آن رسولان است، يعنى مثلا از علماى يهود و نصارى بپرس، نظير آيه: ﴿فَسْئَلِ اَلَّذِينَ يَقْرَؤُنَ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ‏﴾[[297]](#footnote-297) و فايده اين مجاز گويى اين است كه اگر مى‏فرمود: «از امتهايى كه قبل از تو پيامبرانى به سويشان فرستاديم بپرس، آيا ما غير از رحمان آلهه ديگرى برايشان قرار داديم تا آنها را بپرستند؟» ممكن بود همان امت‏ها به دروغ بگويند: بله. ولى فرمود: «از پيامبرانى كه قبل از تو فرستاديم بپرس» تا معلوم شود كه گفتار امت‏ها حجت نيست تا هر چه در جواب بگويند درست باشد.

بعضى‏[[298]](#footnote-298) ديگر گفته‏اند: مراد سؤال از اهل كتاب، تورات و انجيل است و بس، چون اين دو امت هر چند كه كافر بودند ليكن وقتى به تواتر خبر دادند كه: نه، خداوند آلهه‏اى براى ما قرار نداده، سخن ايشان براى مردم حجت مى‏شود، چون گو اينكه خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، ليكن تكليف در آن متوجه به امت آن جناب است.

ليكن بعيد بودن اين دو تفسير بر خواننده پوشيده نيست، مخصوصا وجه دومى، از اين جهت كه اهل اين دو كتاب خصوصيتى ندارند تا تنها از آنان سؤال شود.

بعضى‏[[299]](#footnote-299) ديگر گفته‏اند: آيه شريفه از آياتى است كه در شب معراج خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شده تا آن جناب از ارواح انبياء (علیه السلام) اين سؤال را بكند، و در هنگامى كه به ايشان بر مى‏خورد بپرسد: آيا جز دين توحيد دين ديگرى براى امت خود آورده بودند.

البته روايات زيادى هم از ائمه اهل بيت (علیه السلام) بر طبق اين تفسير رسيده كه در بحث روايتى آينده - ان شاء اللَّه تعالى - از نظر خواننده خواهد گذشت‏[[300]](#footnote-300).

### بحث روايتى [توضيحى در باره رواياتى كه جمله‏ ﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ را به امامت ذريه ابراهيم (علیه السلام) تفسير كرده‏اند]

در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ‏﴾ آمده كه بعضى گفته‏اند: منظور از «كلمه باقيه در نسل آن جناب» امامت است كه تا روز قيامت در ذريه آن جناب باقى است - نقل از امام صادق (علیه السلام) -[[301]](#footnote-301).

مؤلف: و در اين معنا روايات ديگرى نيز هست كه در بعضى از آنها، آيه شريفه بر امامت از نسل امام حسين (علیه السلام) تطبيق شده.

و دقت در اين روايات اين معنا را به دست مى‏دهد كه بناى آن بر اين است كه ضمير در «جعلها» به هدايتى برگردد كه از جمله «سيهدين» استفاده مى‏شود. و در سابق هم در آيه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً﴾ گفتيم كه وظيفه امام هدايت مردم است در ملكوت و واقع اعمالشان، به اين معنا كه با ارشاد خود ايشان را به سوى خداى سبحان سوق دهند، و به درجات قرب به خداى عز و جل نزديك گردانند، و عمل هر صاحب عملى را به آن منزلتى كه عملش اقتضاء دارد نازل سازند، البته با در نظر داشتن اينكه حقيقت هدايت از خدا است، و اگر به امام هم نسبت مى‏دهيم به تبع يا بالعرض است.

و فعليت هدايتى كه از ناحيه خدا به سوى خلق نازل شده، نخست شامل امام مى‏شود و سپس از ناحيه امام به سوى سايرين افاضه مى‏شود، پس هدايت امام تمام‏ترين مراتب هدايت است، و هدايتهاى ديگران ما دون آن است. و اينكه ابراهيم (علیه السلام) گفت: ﴿فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ‏﴾ و قيدى براى هدايت نياورد، خود دليل است بر اينكه مراد از هدايت، مطلق هدايت است، هم مى‏تواند با عالى‏ترين مراتب هدايت كه حظ امام از آن مرتبه است منطبق شود، و هم بر ديگر مراتب. پس مى‏توانيم بگوييم منظور از آن، امامت است، و همين امامت است كه

كلمه‏اى است باقى در نسل ابراهيم (علیه السلام).

#### روايتى در ذيل آيه: ﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلىَ رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾

و در احتجاج از حضرت عسكرى (علیه السلام) از پدران بزرگوارش روايت آورده كه فرمودند: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در سايه كعبه نشسته بود كه عبد اللَّه بن اميه مخزومى عرضه داشت: اگر خدا مى‏خواست رسولى در بين ما مبعوث كند، كسى را مبعوث مى‏كرد كه از همه ما ثروتمندتر و نيكو حال‏تر باشد، چرا اين قرآن كه تو مى‏پندارى خدا بر تو نازلش كرده و به وسيله آن مبعوث به رسالتت نموده، بر يكى از دو مرد عظيم اين دو شهر يعنى وليد بن مغيره در مكه و عروة بن مسعود ثقفى در طائف نازل نشد؟

آن گاه امام (علیه السلام) در كلامى طولانى پاسخ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را نقل فرموده كه مضمونش همان است كه در آيات آمده.

آن گاه فرموده: و پاسخ همان است كه قرآن در جواب از ﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلىَ رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ‏﴾ فرموده: ﴿أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ﴾ اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) آيا اين مشركين رحمت پروردگار تو را تقسيم مى‏كنند؟. ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا‏﴾ اين ماييم كه معيشت‏شان را در زندگى دنيا تقسيم مى‏كنيم. آرى خدا است كه بعضى از ما را محتاج بعضى ديگر كرده، اين را محتاج مال او، و او را نيازمند كالا و يا خدمت اين كرده است.

در نتيجه مى‏بينى كه بزرگترين پادشاهان و غنى‏ترين توانگران، محتاج به فقيرترين فقراء شده تا كالايى از انواع كالاها كه نزد او است از او بخرد، و يا برايش خدمتى كند و گوشه‏اى از زندگيش را اصلاح نمايد، كه اگر آن فقير نمى‏بود اصلاح نمى‏شد، و خود آن پادشاه نمى‏توانست آن را اصلاح كند. و يا آنكه از علمى كه آن فقير از انواع حكمت و علوم دارد استفاده نمايد، پس او محتاج به اين فقير است، و اين فقير هم محتاج مال آن پادشاه توانگر است، حاجت اين فقير نزد او است و حاجت آن پادشاه كه يا خدمت و يا علم و يا رأى درست است نزد اين فقير است.

پس آن پادشاه نمى‏تواند بگويد: چرا من علم اين فقير و مال خودم را نداشته باشم، و فقير هم نمى‏تواند بگويد: چرا مال آن پادشاه با علم و رأى و معرفت خودم برايم جمع نشد؟ آن گاه امام (علیه السلام) اين آيه را قرائت فرمود: ﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا‏﴾ .

آن گاه فرمود: ﴿وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ يعنى رحمت پروردگار تو بهتر از اموال

دنيايى است كه اينان جمع مى‏كنند[[302]](#footnote-302).

#### رواياتى ديگر در ذيل برخى آيات گذشته‏

و در كافى به سند خود از سعيد بن مسيب روايت كرده كه گفت: من از على بن الحسين (علیه السلام) از كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ يَكُونَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً‏﴾ فرمود منظورش از اين امت، امت محمد است كه اگر همه كفار و داراى يك مسلك نمى‏شدند ﴿لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ...‏﴾[[303]](#footnote-303).

و در تفسير قمى به سند خود از يحيى بن سعيد از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در معناى جمله‏ ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ﴾ فرمود: اگر تو را از مكه به مدينه هم ببريم، اراده كرده‏ايم كه دوباره به مكه برگردانيم، و به وسيله على بن ابى طالب (علیه السلام) از اهل مكه انتقام بگيريم‏[[304]](#footnote-304).

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از قتاده روايت كرده‏اند كه در تفسير جمله‏ ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ‏﴾ از انس نقل كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا رفت، و نقمت و عذاب به جاى گذاشت. تا آن جناب بود خداوند هيچ ناملايمى از امتش به وى ننمود تا از دنيا رفت، در حالى كه هيچ پيامبرى نبود مگر آنكه عذاب خدا را در امتش مى‏ديد، مگر پيغمبر شما كه عذاب امتش را براى آينده‏اش پيش بينى كرد، و در خواب ديد كه بعد از درگذشتش چه بر سر امتش مى‏آيد، و به همين جهت ديگر هرگز خندان و خوشحال ديده نشد تا از دنيا رفت‏[[305]](#footnote-305).

مؤلف: اين معنا از انس و نيز از على بن ابى طالب و از غير آن دو بطريقى ديگر نقل شده‏[[306]](#footnote-306).

و نيز در همان كتاب مى‏گويد: ابن مردويه از طريق محمد بن مروان، از كلبى، از ابى صالح، از جابر بن عبد اللَّه، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾ فرموده است: اين آيه در باره على بن ابى طالب نازل شده كه بعد از درگذشتم از ناكثين و قاسطين انتقام خواهد گرفت‏[[307]](#footnote-307).

مؤلف: از ظاهر اين روايت و روايت قبليش و روايتى كه در اين معنا رسيده برمى‏آيد كه تهديد در اين دو آيه راجع به كسانى است كه از راه حق منحرف مى‏شوند، در عين اينكه از مسلمانان هستند، و راجع به كفار قريش نيست.

و در احتجاج از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت آورده كه در حديثى طولانى فرمود: و اما آيه‏ ﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا‏﴾ خود يكى از براهين نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه خداى تعالى به او ارزانى داشته، و به وسيله آن حجت را بر ساير خلائق تمام كرده، براى اينكه بعد از آنكه نبوت را به وسيله آن جناب خاتمه داد و او را به عنوان پيامبر براى تمام امت‏ها و ساير ملل قرار داد اين امتياز را به او داد كه به آسمان عروجش داد، و در آن روز همه انبياء (علیه السلام) را برايش جمع كرد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از نبوت همه آگاه شد، و آنها چيزهايى از عزائم خدا و آيات و براهين او برايش به عنوان ارمغان بيان كردند...

مؤلف: اين معنا را قمى هم در تفسير خود به سند خويش از ابى الربيع از ابى جعفر (علیه السلام) در پاسخ از سؤالات نافع بن ازرق روايت كرده‏[[308]](#footnote-308). و نيز الدر المنثور آن را به چند طريق از سعيد بن جبير و ابن جريح و ابن زيد روايت كرده است‏[[309]](#footnote-309).

## [سوره الزخرف (43): آيات 46 تا 56]

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسىَ بِآيَاتِنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٤٦ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ ٤٧ وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلاَّ هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٤٨ وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا اَلسَّاحِرُ اُدْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ ٤٩ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ اَلْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ ٥٠ وَ نَادىَ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ اَلْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ ٥١ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا اَلَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ ٥٢ فَلَوْ لاَ أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ اَلْمَلاَئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ ٥٣ فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ ٥٤ فَلَمَّا آسَفُونَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ ٥٥ فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِينَ ٥٦‏﴾

### ترجمه آيات‏

همانا ما موسى را با آيات خود به سوى فرعون و درباريانش فرستاديم، گفت: من فرستاده رب العالمينم (46).

پس از آن همين كه آيات ما را به ايشان نمود، ناگهان از آن معجزات به خنده درآمدند (47).

و ما هيچ آيتى به ايشان ننموديم مگر آنكه از آيت قبلى بزرگتر بود، و ايشان را به عذاب گرفتيم شايد

برگردند (48).

و گفتند: هان اى جادوگر! پروردگار خود را برايمان بخوان، بخاطر آن عهدى كه به تو داده (كه اگر ايمان آوريم) عذاب را از ما بردارد كه ما حتما براه خواهيم آمد (49).

ولى همين كه عذاب را از آنان برداشتيم دوباره پيمان شكستند (50).

و فرعون در قوم خود ندا كرد، و گفت: اى مردم آيا ملك مصر از من نيست و اين نهرها از دامنه قصرم نمى‏گذرد؟ چرا پس نمى‏بينيد؟ (51).

با اين حال آيا من بهترم يا اين مرد بى كس و خوار، كه قادر بر بيان نيست (52).

اگر او هم كسى بود چرا (مثل من به علامت سرورى) دستبندى از طلا از طرف خدا ندارد، و يا (چون من كه خدم و حشم دارم) ملائكه با او قرين نشدند، و بياريش نيامدند؟ (53).

پس به اين وسيله قوم خود را ذليل و زبون داشت در نتيجه اطاعتش كردند چون آنها مردمى فاسق بودند (54).

همين كه ما را به خشم آوردند از ايشان انتقام گرفتيم و همه را غرق كرديم (55).

پس سرگذشت‏شان را سلف و مثلى براى ديگران كرديم (56).

### بيان آيات بيان آيات مربوط به ارسال موسى (علیه السلام) به سوى فرعون و فرعونيان

بعد از آنكه در آيات قبل فرمود: خداوند كفار را به نعمت‏هاى خود متمتع كرد، و اين برخوردارى ايشان را به طغيان واداشت، و كتاب حقى را كه رسول مبينش آورد به سحر نسبت دادند، و نيز گفتند: چرا اين قرآن بر يكى از مردان دو قريه بزرگ نازل نشد، و با اين گفتار خود دو مرد از شهر بزرگ را به خاطر اين كه مال بيشترى داشتند بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ترجيح دادند، اينك در اين آيات برايشان مثلى از داستانهاى موسى (علیه السلام) و فرعون و قومش آورده كه خدا او را با معجزات و آيات باهره‏اش به سوى ايشان گسيل داشت، و آنان بر آن آيات خنديدند و مسخره كردند، و فرعون براى قومش احتجاج كرد، و به آنان خطاب نمود كه من بهتر از موسى هستم، براى اينكه ملك مصر از آن من است كه اين نهرها از دامنه آن جارى است، با اين حرفها عقل مردم را دزديد و آنان اطاعتش كردند، و سرانجام كارشان و استكبارشان بدينجا كشيد كه خدا از ايشان انتقام گرفته غرقشان كرد.

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسىَ بِآيَاتِنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾

حرف «لام» كه در اول كلام آمده لام قسم است، و حرف «باء» در جمله «بآياتنا»

مصاحبت را مى‏رساند. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ‏﴾

منظور از عبارت «همين كه آيات ما را آورد» اظهار معجزاتى است كه بر رسالت آن جناب دلالت مى‏كرد. و مراد از اينكه فرمود «ناگهان از آن به خنده درآمدند» اين است كه به منظور استهزاء و خوار شمردن آيات خدا خنديدند.

﴿وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلاَّ هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا...﴾

كلمه «اخت» به معناى مثل و مانند است. و جمله‏ ﴿هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا‏﴾ كنايه است از اينكه هر يك از اين آيت‏ها مستقلا دلالت بر حقيقت رسالت دارد، و جمله‏ ﴿وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ...﴾ حال از ضمير «منها» است. و معنايش اين است كه: وقتى معجزات را ديدند ناگهان از آن بخنده درآمدند، در حالى كه هر يك از آن معجزات در دلالت بر حقانيت رسالت و در اعجاز به حد كمال بود و هيچ نقص و قصورى در آن نبود.

﴿وَ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ‏﴾ يعنى ما آنان را به عذاب دنيايى گرفتيم، به اميد اينكه دست از استكبار بردارند و از لجبازى به سوى قبول رسالت برگردند. و مراد از عذاب مذكور همان بلاهايى است كه بر بنى اسرائيل نازل شد، مانند: قحطى، كمى ثمرات، طوفان، ملخ، شپش، قورباغه، و خون كه هر يك جدا جدا بلايى بزرگ بودند كه تفصيلش در سوره اعراف آمده.

﴿وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا اَلسَّاحِرُ اُدْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ﴾

كلمه «ما» در جمله‏ ﴿بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ‏﴾ مصدريه است، و جمله را معناى «بعهده عندك» مى‏دهد. و منظور از اين عهد - به طورى كه گفته‏اند - عهدى است كه خدا به موسى (علیه السلام) داده بود كه اگر بنى اسرائيل ايمان آوردند بلا را از ايشان بردارد.

و جمله‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلسَّاحِرُ﴾ خطاب قوم فرعون به موسى (علیه السلام) است كه خطابى است از در استهزاء و استكبار، هم چنان كه در جمله «﴿اُدْعُ لَنَا رَبَّكَ﴾ پروردگارت را بخوان» نيز اين استهزاء و استكبار به چشم مى‏خورد، چون اگر اين منظور را نداشتند مى‏گفتند «خدا را بخوان» .و مراد از اين جمله آن است كه از موسى بخواهند دعا كند تا عذاب از ايشان برداشته شود كه اگر برداشته شود به وعده خود عمل نموده، ايمان مى‏آورند، و به راه هدايت در مى‏آيند.

بعضى از مفسرين‏[[310]](#footnote-310) گفته‏اند: «ساحر» در عرف قوم فرعون به معناى عالم است، و

ساحران در نزد ايشان خيلى عظيم و محترم بوده‏اند. و اگر به موسى ساحر گفته‏اند منظورشان توهين و مذمت نبوده، بلكه منظور تعظيم موسى بوده است. و اين حرف صحيح نيست بلكه همانطور كه گفتيم منظورشان استكبار بوده، به شهادت اينكه دنبالش گفتند: ﴿اُدْعُ لَنَا رَبَّكَ‏﴾ .

﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ اَلْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ‏﴾

كلمه «ينكثون» از مصدر «نكث» است كه به معناى نقض عهد و خلف وعده است و وعده‏اى كه به موسى داده بودند همان بود كه گفتند: «﴿إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ﴾ ما حتما و قطعا ايمان خواهيم آورد» .

﴿وَ نَادىَ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ اَلْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾

يعنى فرعون قوم خود را ندا كرد كه اى قوم آيا ملك مصر از آن من نيست؟ و اين نهرها از دامنه ملكم جارى نيست؟ آيا نمى‏بينيد؟ و در اين جمله با آوردن كلمه «قال» جمله بعد را از ما قبل جدا كرد، چون جمله بعد به منزله جواب از سؤالى تقديرى است. بعد از آنكه فرمود «فرعون در ميان قوم خود ندا كرد» كانه كسى پرسيده: چه گفت؟ فرمود: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ...‏﴾ .

و معناى اينكه فرمود ﴿وَ هَذِهِ اَلْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي‏﴾ اين است كه اين نهرها از تحت قصرم و يا از زير و دامنه بستانم كه قصرم در آن است جارى است كه به احتمال دوم قصرش در آن باغ و در نقطه مرتفعى قرار داشته، و بنايى بلند بوده است. و جمله مذكور حال از ما قبل است، و نيز عطف است بر «ملك مصر» و جمله‏ ﴿تَجْرِي مِنْ تَحْتِي﴾ حال است از «انهار» و منظور از «انهار» شعبه‏هاى رود نيل است.

و جمله‏ ﴿أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ‏﴾ در معناى تكرار كردن استفهام سابق است كه فرعون مى‏پرسيد ﴿أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ...﴾

﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا اَلَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ‏﴾

كلمه «مهين» به معناى خوار و ضعيف است، و از مصدر «مهانت» است كه معناى حقارت را مى‏دهد، و منظور فرعون از «مهين» حضرت موسى (علیه السلام) است، چون او مردى فقير و تهى دست بود.

و معناى جمله‏ ﴿وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ﴾ اين است كه او هرگز نمى‏تواند مقصود خود را تفهيم كند. و بعيد نيست كه اين سخن را به آن جهت گفته كه سابقه قبل از رسالت موسى (علیه السلام) را مى‏دانسته، كه مردى كم حرف بوده، و يا لكنتى در زبان داشته، و فرعون خبر نداشته از اينكه موسى (علیه السلام) از خدا خواست تا لكنت را از زبانش بردارد، و به حكايت

قرآن عرضه داشت: ﴿وَ اُحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي‏﴾[[311]](#footnote-311) و خداى تعالى هم دعايش را مستجاب نموده، فرمود: ﴿قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسىَ‏﴾[[312]](#footnote-312).

و در صدر آيه در جمله‏ ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ...﴾ كلمه «أم» هم مى‏تواند منقطعه باشد، و هم متصله. اگر منقطعه‏اش بگيريم بيانگر كلام سابق مى‏شود و معناى جمله چنين مى‏شود «بلكه من از موسى بهترم، براى اينكه او چنين و چنان است» .و اگر متصله بگيريم، يكى از دو طرف ترديدش با همزه استفهامش حذف شده، و تقديرش چنين است: «أ هذا خير ام انا خير... - آيا اين موسى بهتر است و يا من...» .

و در مجمع البيان مى‏گويد: سيبويه و خليل حرف «ام» را عاطفه گرفته‏اند. و جمله «انا خير» را عطف بر آخر آيه قبلى، يعنى جمله‏ ﴿أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ‏﴾ گرفته‏اند، چون معناى «انا خير» همان معناى «ام تبصرون» است، پس گويا فرموده: «أ فلا تبصرون ام تبصرون» چون به نظر فرعون اگر مردم مى‏گفتند «تو بهترى» داراى بصيرت بودند[[313]](#footnote-313). در حقيقت خواسته‏اند بگويند به كار بردن جمله‏ ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ﴾ در جاى «أم تبصرون» از باب به كار بردن مسبب در جاى سبب، و يا به كار بردن سبب در جاى مسبب است.

و به هر حال فرعون در اين آيه شريفه نام موسى (علیه السلام) را نبرد، و از او به اسم اشاره «هذا - اين» تعبير كرد كه اين خود نوعى تحقير و توهين است. و همچنين جمله ﴿اَلَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ‏﴾ تحقير را مى‏رساند، و علت بهتر نبودن موسى را بيان مى‏كند.

﴿فَلَوْ لاَ أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ اَلْمَلاَئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾

كلمه «اسورة» جمع «سوار» - به كسر سين - است كه راغب آن را معرب كلمه «دستواره» دانسته‏[[314]](#footnote-314). مى‏گويند:[[315]](#footnote-315) رسم مردم آن روز بود كه وقتى كسى را بر خود رئيس مى‏كردند، دستبندى از طلا به دستش و گردن‏بندى از طلا به گردنش مى‏انداختند. و بنابراين معناى آيه چنين مى‏شود: اگر موسى رسول مى‏بود، و بدان جهت بر مردم سيادت و سرورى

مى‏داشت بايد از آسمان دستبندى از طلا برايش انداخته مى‏شد.

و از ظاهر جمله‏ ﴿أَوْ جَاءَ مَعَهُ اَلْمَلاَئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ‏﴾ بر مى‏آيد كه «اقتران» به معناى «تقارن» است (در نتيجه «مقترنين» به معناى «متقارنين» مى‏باشد) هم چنان كه كلمه «استباق» به معناى «تسابق» و كلمه «استواء» به معناى «تساوى» مى‏باشد. و منظور از «آمدن ملائكه با موسى (علیه السلام) در حالى كه مقترن باشند» اين است كه ملائكه همراه او بيايند و رسالت او را تصديق كنند. و اين كلمه از سخنانى است كه در قرآن كريم از زبان تكذيب كنندگان رسولان مكرر آمده، مانند اينكه گفتند: ﴿لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً‏﴾[[316]](#footnote-316).

﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ﴾

يعنى فرعون با اين سخنان عقول قوم خود را دزديد و فريبشان داد. و بقيه الفاظ آيه - روشن است.

﴿فَلَمَّا آسَفُونَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ‏﴾

كلمه «آسفوا» از مصدر «ايساف» است، كه به معناى خشمگين كردن ديگرى است. و معناى آيه چنين است: بعد از آنكه با فسوق خود ما را به خشم در آوردند، از ايشان انتقام گرفتيم و همه‏شان را غرق كرديم. البته اين نكته را بايد در نظر داشت كه خشم در خداى تعالى به معناى اراده عقوبت است.

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِينَ﴾

كلمه «سلف» به معناى متقدم است، و ظاهرا مراد از «سلف بودنشان براى ديگران» اين است كه قبل از ديگران داخل آتش مى‏شوند. و مراد از اينكه «مثل باشند براى ديگران» اين است كه ديگران سرنوشت آنان را مثل بزنند و از آن عبرت بگيرند، و ظاهر مثل بودن فرعونيان براى مردم اين است كه اقوام ديگر اگر اهل عبرت باشند و پند بپذيرند از سرگذشت آنان پند بگيرند.

### بحث روايتى [روايتى در بيان مراد از خشم و رضاى خداى تعالى‏]

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ‏﴾ گفته: يعنى كلامش را روشن اداء

نمى‏كرد[[317]](#footnote-317).

و در كتاب توحيد به سندى كه به احمد بن ابى عبد اللَّه رسانده، و او بدون ذكر بقيه سند از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏ ﴿فَلَمَّا آسَفُونَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ﴾ فرمود: خداى تعالى مانند ما خشمگين نمى‏شود بلكه او براى خود اوليائى خلق كرده كه آنها خشمگين و يا خشنود مى‏شوند. و آن اولياء مخلوق خدا و مدبر به تدبير خدايند، و خداى تعالى رضاى آنان را رضاى خود، و سخط آنان را سخط خود قرار داده، چون ايشان را داعيان به سوى خود، و دليل‏هايى بر هستى و آثار هستى خود قرار داده، بدين جهت اولياء بخاطر او خشم مى‏كنند، و به خاطر او راضى مى‏شوند.

و اصولا خداى تعالى در معرض اينگونه احوال قرار نمى‏گيرد. و اگر خود خداى تعالى اينگونه الفاظ را در باره خود استعمال نكرده بود، ما نيز استعمال نمى‏كرديم ولى از آنجا كه خودش استعمال كرده، ناگزير بايد معناى صحيحى برايش بكنيم. معنايى كه كلام خود او مصدقش باشد، هم چنان كه فرموده: «هر كس يكى از اولياء مرا اهانت كند به جنگ من آمده است، و به من اعلان جنگ كرده» و نيز فرموده: «﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ﴾ هر كس رسول را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده» و نيز فرموده: «﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ‏﴾ كسانى كه با تو بيعت مى‏كنند با خدا بيعت مى‏كنند» همه اين گونه تعبيرات همان معنايى را دارد كه برايت گفتم، و همچنين رضا و غضب خدا و صفات ديگرى كه نظير رضا و غضب هستند، همه در حقيقت صفات اولياى خدا است نه صفات خدا.

چون اگر صفات خدا باشد، و خدا كه پديد آورنده عالم است، در معرض اسف و ضجر قرار گيرد، با اينكه اسف و ضجر را خود او خلق كرده آن وقت مى‏تواند كسى بگويد: پديد آورنده عالم هم نابود خواهد شد، براى اينكه وقتى بنا باشد او نيز در معرض ضجر و غضب واقع شود در معرض تغيير و دگرگونگى هم واقع مى‏شود. و همين كه فرض دگرگونگى در او صدق كرد، فرض نابودى هم صدق خواهد كرد. و چنين خدايى ايمن از نابودى نخواهد بود. و اگر بگويى: چه عيبى دارد كه او هم نابود شود؟ مى‏گوييم ديگر پديد آورنده فرقى با پديده نخواهد داشت و ديگر بين قادر و مقدور و خالق و مخلوق فرقى نمى‏ماند. و خداى تعالى بزرگتر از اينگونه فرض‏ها است. «تعالى اللَّه عن ذلك علوا كبيرا» .

او خالق اشياء است اما نه به خاطر احتياجش بدانها، پس وقتى حاجتى به آنها ندارد

ديگر محال است محدود به حدى شود و به حالتى كيفيت پيدا كند (چون اگر احتياج در او فرض شود وجودش و يا حدى از كمال وجودش محدود و مشروط به وجود محتاج اليه است ولى وقتى احتياج نبود اين حد هم به ميان نمى‏آيد) پس اين نكته را بفهم - ان شاء اللَّه.[[318]](#footnote-318)

مؤلف: نظير اين روايت را كافى هم به سند خود از محمد بن اسماعيل بن بزيع از عمويش حمزة بن بزيع از آن جناب (علیه السلام) آورده‏[[319]](#footnote-319).

## [سوره الزخرف (43): آيات 57 تا 65]

﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ ٥٧ وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلاَّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ ٥٨ إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ ٥٩ وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلاَئِكَةً فِي اَلْأَرْضِ يَخْلُفُونَ ٦٠ وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اِتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ٦١ وَ لاَ يَصُدَّنَّكُمُ اَلشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ٦٢ وَ لَمَّا جَاءَ عِيسىَ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ ٦٣ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ٦٤ فَاخْتَلَفَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ ٦٥‏﴾

### ترجمه آيات‏

و چون عيسى بن مريم مثل زده مى‏شود ناگهان قوم تو سر و صدا راه مى‏اندازند (57).

و مى‏گويند: آيا خدايان ما بهتر است يا عيسى، اين مثل را نزدند مگر به اين منظور كه با تو جدال كنند، بلكه اينان مردمى مصر در خصومتند (58).

(و گر نه عيسى كه خدا نبود) او نبود مگر بنده‏اى كه ما بر او انعام كرده، و او را مثلى براى بنى اسرائيل قرار داديم (59).

و اگر بخواهيم مى‏توانيم شما را نابود كنيم و بدل از شما ملائكه را در زمين قرار دهيم كه نسل به نسل جاى يكديگر را بگيرند (60).

و به درستى كه سرگذشت عيسى نسبت به قيامت علم آور است، پس زنهار كه در امر قيامت شك نكنى، و مرا پيروى كن كه اين است صراط مستقيم (61).

و زنهار كه شيطان شما را از اين صراط جلوگيرى نشود، كه او براى شما دشمن آشكار است (62).

و چون عيسى آن معجزات معروف را آورد، گفت: من براى شما حكمت آورده‏ام، و آمده‏ام تا پاره‏اى از آنچه را كه در آن اختلاف داريد بيان كنم، پس از خدا پروا كنيد و مرا اطاعت نماييد (63).

به درستى اللَّه به تنهايى رب من و رب شما است، پس تنها او را بپرستيد، كه اين است صراط مستقيم (64).

پس احزاب و طوائف در بين خود اختلاف كردند، پس واى بر كسانى كه ستم كردند از عذاب روزى دردناك (65).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه در آيات قبل از اشاره به داستان موسى (علیه السلام) فارغ شد، اينك در اين آيات به داستان عيسى (علیه السلام) اشاره مى‏كند، و قبل از هر چيز مجادله مردم با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در باره عيسى (علیه السلام) را ذكر نموده سپس از آن پاسخ مى‏دهد.

#### تفسير و شان نزول آيه: ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ‏﴾ و وجوه مختلفى كه در اين باره گفته‏اند

﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ … خَصِمُونَ﴾

از اينجا تا آخر چهار و يا شش آيه پيرامون جدال مردم در باره مثلى كه به عيسى بن مريم زده شد بحث مى‏كند، و آنچه با دقت و تدبر در اين آيات به دست مى‏آيد، با در نظر گرفتن اينكه اين سوره در مكه نازل شده و با قطع نظر از روايات، اين است كه مراد از جمله «﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً‏﴾» آيات اول سوره مريم است، چون تنها سوره‏اى كه در مكه نازل شده و داستان مريم بطور مفصل در آن آمده سوره مريم بوده كه در آن داستان عده‏اى از انبياء (علیه السلام) آمده، و بدان جهت آمده كه خداى تعالى بر آنان انعام فرموده. و در آخر با آيه‏ ﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلنَّبِيِّينَ﴾[[320]](#footnote-320) ختم شده است، و در آيات مورد بحث فرموده: ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ‏﴾ و اين خود شاهد است بر اين كه آيه‏ ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً﴾ اشاره به مطالب سوره مريم است.

و مراد از جمله‏ ﴿إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ‏﴾ مذمت قريش است، چون كلمه «يصدون» به كسره صاد - به معناى «يضجون - ضجه و خنده مى‏كنند» مى‏باشد، و معلوم مى‏شود قريش وقتى شنيدند كه قرآن به داستان عيسى (علیه السلام) مثل مى‏زند، آن را مسخره كردند. البته كلمه «يصدون» به ضمه صاد هم قرائت شده كه به معناى «يعرضون - اعراض مى‏كنند» مى‏باشد، و اين قرائت با جمله بعدى سازگارتر است.

﴿وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ استفهام در اين آيه انكارى است، و معنايش اين است كه: آيا خدايان ما بهتر است يا پسر مريم، گويا چون از قرآن شنيده‏اند كه نام مسيح را برده، و نعمت و كرامت خداى را بر او شمرده، آن را ناديده گرفته‏اند، و مسيح را از ديد مسيحيت كه او را خدا و پسر خدا مى‏پنداشتند با آلهه خود مقايسه كردند و در رد دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر توحيد گفته‏اند: خدايان ما بهتر از مسيح است. و اين نوع جدال سخيف‏ترين جدال‏ها است، چون از آن بر مى‏آيد كه گويا خواسته‏اند بگويند اوصافى كه در قرآن براى مسيح آمده اصلا قابل اعتناء نيست، و اگر مسيح قابل اعتنايى باشد مسيح از نظر نصارى است، و آنهم قابل مقايسه با خدايان ما نيست، و خدايان ما بهتر از او است.

﴿مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلاَّ جَدَلاً‏﴾ يعنى تو را با جمله‏ ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ مواجه نكردند مگر از در جدل، و خواسته‏اند بدان وسيله مثل مذكور را باطل كنند، هر چند كه حق باشد ﴿بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ‏﴾ يعنى آنان بطور قطع مردمى ثابت در خصومت و مصر بر آنند.

﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ اين جمله رد مطلبى است كه از گفتار مشركين استفاده مى‏شود كه گفتند: ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ‏﴾ چون به طورى كه خواهد آمد از اين سخن برمى‏آيد كه خواسته‏اند بگويند مسيح، اله نصارى است. و جمله مورد بحث در رد آن مى‏فرمايد مسيح تنها بنده‏اى بود كه ما بر او انعام كرديم.

زمخشرى در تفسير كشاف و عده زيادى ديگر از مفسرين از ابن عباس و ديگران نقل كرده‏اند كه در تفسير آيه گفته‏اند: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه‏ ﴿إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾[[321]](#footnote-321) كه عليه قريش است تلاوت كرد، قريش سخت در خشم شدند. و ابن الزبعرى گفت: اى محمد تنها ما و خدايان ما هيزم جهنمند، و يا خدايان همه امت‏ها؟ فرمود: هم شما و هم خدايان شما، و هم همه امت‏ها مشمول اين آيه‏اند. ابن الزبعرى گفت: به پروردگار كعبه سوگند كه الآن در بحث بر تو غلبه مى‏كنم براى اينكه

گفتى تمامى خدايان همه امت‏ها هيزم جهنمند، آيا تو عيسى بن مريم را پيغمبر نمى‏دانى و بر او و بر امتش ثناى خير نمى‏گويى؟ با اينكه اين را هم مى‏دانى كه امت نصارى او را مى‏پرستند، و نيز عزيز و ملائكه پرستيده مى‏شوند، اگر بگويى همه اينها در آتش دوزخ قرار مى‏گيرند، ما هم هيچ حرفى نداريم كه با خدايان خود در آتش باشيم. مشركين از اين احتجاج خوشحال شدند و خنديدند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم چنان ساكت بود تا آنكه اين آيه نازل شد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا اَلْحُسْنىَ أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ‏﴾[[322]](#footnote-322) و همچنين آيه مورد بحث در اين زمينه نازل شد.

و معناى آن اين است كه: وقتى ابن الزبعرى عيسى بن مريم را مثل زد، و مسيح پرستى نصارى را دليل بر رد كلام تو گرفت، ﴿إِذَا قَوْمُكَ﴾ ناگهان قريش كه قوم تواند از اين مثل «يصدون» فريادشان به خوشحالى و خنده بلند شد، چون به خيال خود تو را مجاب كردند، و آن گاه گفتند: ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ‏﴾ يعنى آيا خدايان ما بهتر است يا مسيح؟ و مسلما عيسى به نظر تو از خدايان ما بهتر است، و وقتى او هيزم جهنم باشد ديگر جهنمى بودن خدايان ما سهل است، و اين مثل را برايت نزدند مگر از راه جدل، و صرف غلبه كردن در بحث، نه به منظور تشخيص حق از باطل‏[[323]](#footnote-323).

و ما در بحث روايتى كه بعد از آيه 98 سوره انبياء ايراد كرديم گفتيم كه اين روايت به خاطر اينكه از چند جهت موهون و سست است، و نيز به خاطر خللى كه در مضمون آن هست، ضعيف است و نمى‏توان به آن اعتماد كرد، حتى از حافظ ابن حجر هم نقل شده كه گفته اين حديث اصلى ندارد، و در هيچ يك از كتب حديث ديده نشده نه با سند و نه بدون سند.

و هر چند اين داستان ابن الزبعرى از طرق شيعه هم نقل شده - و البته طورى نقل شده كه هيچ مناقشه و اشكالى متوجه آن نيست - و ليكن در آن نقل گفته نشده كه آيه‏ ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ...﴾ در باره اين قصه نازل شده است.

علاوه بر اينكه ظاهر جمله‏ ﴿ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ‏﴾ و جمله‏ ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ با تفسيرى كه اين روايت كرده درست و سازگار نيست.

بعضى ديگر از مفسرين‏[[324]](#footnote-324) گفته‏اند: وقتى مشركين آيه ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ

آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[[325]](#footnote-325) را شنيدند، گفتند: پس دين ما راهنماتر از دين نصارى است، براى اينكه نصارى انسانى را مى‏پرستند، و ما ملائكه را - البته منظورشان از ملائكه ارباب بت‏ها بود - پس آلهه ما بهتر از اله نصارى است.

پس مثل زننده به عيسى بن مريم خداى سبحان است، و اينكه گفتند ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ‏﴾ به منظور برترى دادن بت‏ها بر عيسى است، نه عكس آن كه در وجه قبلى آمده بود.

اين وجه هم درست نيست، براى اينكه آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾ در مدينه نازل شده، و آيات مورد بحث كه از جمله «و لما ضرب ابن مريم» آغاز مى‏شود در مكه نازل شده، و آيات سوره‏اى است مكى.

از اين هم كه بگذريم بنابراين وجه، اساس گفتار مشركين اين مى‏شود كه خواسته‏اند خود را بر نصارى برترى دهند، و بر اين اساس ديگر هيچ ارتباطى بين آيه‏ ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ...‏﴾ به ما قبلش تصور نمى‏شود.

بعضى‏[[326]](#footnote-326) ديگر گفته‏اند: وقتى مشركين شنيدند كه قرآن مى‏فرمايد ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾ داد و فريادشان بلند شد و گفتند: محمد چه منظورى از اين حرف مى‏تواند داشته باشد، غير از اينكه ما او را به الوهيت بشناسيم، و بپرستيم همانطور كه مسيحيان عيسى را مى‏پرستند، با اينكه آلهه خود ما بهتر از محمد است.

اشكال اين تفسير همان اشكالى است كه در دو وجه قبلى بيان داشته و گفتيم مشركين مكه آيه‏ ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ‏﴾ را نشنيده بودند، چون اين آيه سالها بعد در مدينه نازل شد.

بعضى‏[[327]](#footnote-327) ديگر در توجيه آيه گفته‏اند: منظور مشركين از جمله‏ ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ جواب از اشكالى است كه متوجه اعتقاد ايشان شده كه مى‏گفتند: «ملائكه دختران خدايند» و نيز از اشكالى كه متوجه ملائكه‏پرستى آنان شده، و گويا خواسته‏اند بگويند: مساله ملائكه پرستى يك چيز نو ظهورى از ما نيست، براى اينكه نصارى مسيح را مى‏پرستند، و او را به خدا منسوب مى‏كنند، با اينكه موجودى است بشرى و زمينى، و ما ملائكه را مى‏پرستيم و به خدا منسوب مى‏كنيم كه از بشر زمينى برتر و بهتر است.

اشكال اين توجيه هم اين است كه از عهده توجيه جمله ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً

إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ‏﴾ برنمى‏آيد، چون از آيه برمى‏آيد كه براى مشركين مثلى از عيسى زده شده، و آنان به داد و فرياد درآمده‏اند، و اين وجه توجيه نمى‏كند كه چه مثلى از عيسى براى مشركين زده شده. علاوه بر اين، جمله‏ ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ بنابراين تفسير بى ربط به ما قبل مى‏شود، همانطور كه در دو وجه قبلى نيز بى ربط مى‏شد.

بعضى‏[[328]](#footnote-328) ديگر گفته‏اند: معناى اينكه گفته‏اند: ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ‏﴾ اين است كه مثل ما در پرستش آلهه مثل نصارى است در پرستش مسيح، حال خودت بگو كدام بهتر است؟ پرستش آلهه ما و يا پرستش مسيح؟ اگر در پاسخ بگويد: عبادت مسيح بهتر است، اعتراف كرده به اينكه پس غير خدا پرستيدن عمل درستى است. و اگر بگويد عبادت آلهه بهتر است، باز هم همان اعتراف را كرده. و اگر بگويد در پرستش مسيح هيچ خيرى نيست، مقام و منزلت او را پايين آورده. آن گاه جمله‏ ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ جواب گفتار مشركين مى‏شود، و مى‏فرمايد اگر مسيح شرافت‏هايى مختص به خود دارد، انعامى است كه خداى تعالى به او كرده، و باعث نمى‏شود كه پرستش او جائز باشد.

اشكال اين توجيه اين است كه هر چند فى نفسه حرف درستى است، اما گفتگو در اين است كه جمله‏ ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ‏﴾ چگونه بر اين برترى دلالت دارد.

در مجمع البيان بعد از نقل وجوهى كه در تفسير آيه گفته‏اند خودش گفته: چهارميش تفسيرى است كه از پيشوايان اهل بيت (علیه السلام) از امير المؤمنين (علیه السلام) نقل كرده‏اند كه فرموده: روزى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفتم، و ديدم در بين جمعى از قريش نشسته، همين كه مرا ديد فرمود: يا على! مثل تو در اين امت مثل عيسى بن مريم است كه جمعى او را دوست داشتند، و در دوستى خود افراط كرده، هلاك شدند، و جمعى ديگر دشمنش داشتند و در دشمنى خود افراط كرده، هلاك شدند، و جمعى ديگر راه ميانه را رفتند و نجات يافتند. اين گفتار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر قريش گران آمد و خنده سر دادند، و گفتند: على را تشبيه به انبياء و رسل مى‏كند، پس در پاسخشان اين آيه نازل شد[[329]](#footnote-329).

مؤلف: اين روايت كلام مشركين را كه گفتند «آيا خدايان ما بهتر است يا او» توجيه نمى‏كند، و اگر قصه‏اى كه در روايت آمده شان نزول آيه باشد، معناى جمله‏ ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ اين مى‏شود كه: اگر ما آلهه خود را پيروى و بزرگانمان را اطاعت كنيم، بهتر است از

اينكه على را دوست داشته باشيم و او را سرور خود بدانيم، تا بر ما حكومت كند. و يا بهتر است از اينكه محمد را پيروى كنيم تا او على، پسر عمويش را بر ما سرور و حاكم سازد.

ممكن هم هست جمله‏ ﴿وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ...‏﴾ جمله‏اى استينافى و غير مربوط به ما قبل باشد. و خلاصه اين آيه در خصوص آن قصه نازل نشده باشد، بلكه تنها آيه‏ ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً﴾ در خصوص آن قصه نازل شده باشد.

﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ‏﴾

آنچه سياق اقتضاء مى‏كند اين است كه ضمير «هو» به عيسى بن مريم برگردد، و مراد از «مثل بودن» او بطورى كه گفته‏اند اين است كه آن جناب آيتى عجيب از آيات الهى است كه نامش مانند مثلهاى جارى بر سر زبانها است.

و معناى آيه اين است: پسر مريم به جز بنده‏اى كه اظهار بندگى ما مى‏كرد نبود. بنده‏اى بود كه ما بر او انعام كرديم و نبوتش داديم، و به روح القدس تاييدش نموديم و معجزاتى روشن بر دستش جارى ساختيم، و انعامهاى ديگر به او كرديم، و او را آيتى عجيب و خارق العاده قرار داديم تا به وسيله او حق را براى بنى اسرائيل بيان كرده باشيم.

و اين معنا بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد رد جمله‏ ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ مى‏باشد، چون ظاهر اين جمله اين است كه خواسته‏اند خدايان خود را در الوهيت بر مسيح برترى دهند. و حاصل جواب اين است كه: مسيح اصلا اله نبود كه در مقام مقايسه الوهيت او با الوهيت خدايان خود برآييد، بلكه تنها و تنها بنده‏اى بود كه خدا بر او انعام كرد. و اما آلهه خود مشركين كه نظريه قرآن در باره الوهيتشان روشن است، و آيه مورد بحث در مقام رد آن نيست.

#### رد استبعاد كمالات عيسى (علیه السلام) توسط مشركين، و بيان امكان تزكيه انسان تا سر حد ملك گونه شدن‏

﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلاَئِكَةً فِي اَلْأَرْضِ يَخْلُفُونَ‏﴾

ظاهرا اين آيه شريفه متصل است به ما قبلش، و مى‏خواهد اين استبعاد را بر طرف كند كه چگونه ممكن است يك فرد بشر داراى اين همه كمالاتى كه قرآن در باره عيسى نقل مى‏كند بوده باشد و بتواند مرغ بيافريند، مرده زنده كند، و در روزهايى كه طفل در گهواره است با مردم حرف بزند، و خوارقى امثال اين از خود بروز دهد. و خلاصه مانند ملائكه واسطه فيض در احياء و اماته و رزق و ساير انواع تدبير باشد، و در عين حال عبد باشد و نه معبود و مالوه باشد، نه اله.

آرى، اين گونه كمالات در نظر وثنيت مختص به ملائكه، و ملاك الوهيت آنها است كه بايد بخاطر داشتن آنها پرستيده شوند. و كوتاه سخن اينكه: از نظر وثنيت محال است بشرى پيدا شود كه اين نوع كمالاتى را كه مختص ملائكه است دارا باشد.

آيه شريفه مى‏خواهد اين استبعاد را برطرف ساخته، بفرمايد كه خداى تعالى مى‏تواند انسان را آن چنان تزكيه كند و باطنش را از لوث گناهان پاك سازد كه باطنش باطن ملائكه گردد و ظاهرش ظاهر انسان باشد و با ساير انسان ها روى زمين زندگى كند. خودش از انسانى ديگر متولد شود، و انسانى ديگر از او متولد گردد، و آنچه از ملائكه به ظهور مى‏رسد از او نيز ظهور يابد.

و اين كار انقلاب ماهيت نيست كه بگويى فى نفسه امرى است محال و قابل آن نيست كه از خدا سر بزند، بلكه نوعى تكامل وجودى است، كه خداى تعالى انسانى را از حدى از كمال بيرون آورده، به حدى بالاتر از آن مى‏برد، كه امكان و ثبوتش در جاى خود ثابت و مسلم شده است.

و بنابراين كلمه «من» در «منكم» به معناى بعضى از شما است، و جمله «يخلفون» به معناى اين است كه بعضى بعضى ديگر را جانشين خود سازد (همانطور كه گفتيم در عين اينكه كار ملائكه را مى‏كنند، خود خليفه و فرزند ديگرى باشند، و فرزندانى از ايشان خليفه و جانشين ايشان شوند).

و در مجمع البيان گفته كلمه «من» در «منكم» معناى بدليت را افاده مى‏كند، همانطور كه در شعر شاعر به اين معنا آمده، مى‏گويد:

فليت لنا من ماء زمزم شربة \*\*\* مبردة باتت على الطهيان‏[[330]](#footnote-330)

و معناى «يخلفون» اين است كه جانشين بنى آدم باشند، و معناى آيه اين است كه: اگر ما بخواهيم مى‏توانيم همه شما انسان ها را هلاك كنيم، و بدل از شما ملائكه را در زمين سكونت دهيم تا زمين را آباد و خدا را عبادت كنند[[331]](#footnote-331).

ليكن اين تفسير آن طور كه بايد و شايد با نظم آيه سازگار نيست.

#### مقصود از اينكه «عيسى علم به قيامت است»

﴿وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اِتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ‏﴾

ضمير در «انه» به عيسى (علیه السلام) برمى‏گردد، و مراد از اينكه مى‏فرمايد «عيسى علم به قيامت است» اين است كه وسيله علم به قيامت است. و معناى آيه اين است عيسى وسيله‏اى است كه با آن مى‏توان به قيامت علم يافت، براى اينكه هم خودش بدون پدر خلق شده، و هم اينكه مرده را زنده مى‏كند، پس براى خدا كارى ندارد كه قيامت را بپا كند،

و موجودات مرده را زنده كند، پس ديگر در مساله معاد شك نكنيد، و به هيچ وجه ترديد نداشته باشيد.

بعضى‏[[332]](#footnote-332) ديگر در معناى جمله «عيسى علم به قيامت است» گفته‏اند: مراد اين است كه آن جناب يكى از دليل‏هاى نزديك شدن قيامت است، كه قبل از قيامت به زمين نازل مى‏شود، و مردم از آمدنش مى‏فهمند كه قيامت نزديك شده.

بعضى‏[[333]](#footnote-333) ديگر گفته‏اند: اصلا ضمير «انه» به قرآن برمى‏گردد، و معناى اينكه قرآن علم به قيامت است، اين است كه آخرين كتابى است كه از آسمان نازل مى‏شود، و با نزولش همه مى‏فهمند كه تا قيامت ديگر كتابى نازل نمى‏شود.

ليكن اين دو وجه نمى‏تواند تفريع و نتيجه‏گيرى‏ ﴿فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا﴾ را آن طور كه بايد توجيه كند.

و در باره جمله‏ ﴿وَ اِتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ‏﴾ بعضى‏[[334]](#footnote-334) گفته‏اند: كلامى است از خود خداى تعالى، و معنايش اين است كه هدايت مرا و يا شرع مرا و يا رسول مرا پيروى كنيد كه اين صراط مستقيم است.

بعضى‏[[335]](#footnote-335) ديگر گفته‏اند كلامى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به امر خداى تعالى فرموده.

﴿وَ لاَ يَصُدَّنَّكُمُ اَلشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾

كلمه «صد» به معناى صرف و بازدارى است. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿وَ لَمَّا جَاءَ عِيسىَ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ...‏﴾

مراد از «بينات» ،آيات بينات است، از قبيل معجزات. و مراد از «حكمت» معارف الهى است، از قبيل عقايد حقه و اخلاق فاضله.

﴿وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ﴾ يعنى براى شما حكم حوادث و افعالى كه در حكمش اختلاف مى‏كنيد بيان مى‏كنم. هر چند ظاهر آيه مطلق است، هم شامل اعتقادات مورد اختلاف كه كدام حق و كدام باطل است مى‏شود، و هم شامل افعال و حوادثى كه در حكمش اختلاف مى‏شود، و ليكن به خاطر اينكه جمله‏ ﴿قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ‏﴾ قبل از آن واقع شده، مناسب‏تر آن است كه مختص به حوادث و افعال باشد - و خدا داناتر

است.

بعضى از مفسرين‏[[336]](#footnote-336) گفته‏اند: مراد از جمله‏ ﴿بَعْضَ اَلَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ﴾ بعضى از مسائل مورد اختلاف نيست، بلكه همه آنها است.

و اين بطورى كه مى‏بينيد حرف عجيبى است كه كلمه «بعض» به معناى «كل» باشد.

بعضى‏[[337]](#footnote-337) ديگر گفته‏اند: مراد اين است كه من حكمت آوردم تا براى شما تنها امور دينتان را بيان كنم، نه امور دنيايتان را.

ولى نه الفاظ آيه بر اين معنا دلالت دارد، و نه مقام آيه.

﴿فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ‏﴾ در اين جمله تقوى را به خدا نسبت داده، و اطاعت را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم). و از قول آن جناب فرموده «پس از خدا بترسيد و مرا اطاعت كنيد» تا اين معنا را مسجل كند، كه او جز رسالت ادعايى ندارد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾

اين آيه حكايت دعوت حضرت عيسى (علیه السلام) است تنها به عبادت خدا و اينكه تنها خداى عز و جل رب او، و رب همگى ايشان است. و با اين بيان عليه كسى كه قائل به الوهيت آن جناب بود اتمام حجت مى‏كند.

﴿فَاخْتَلَفَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ‏﴾

ضمير جمع در «من بينهم» به مردمى برمى‏گردد كه عيسى (علیه السلام) به سويشان گسيل شده بود. مى‏فرمايد حزبهاى مختلف از بين امت عيسى در امر وى اختلاف كردند: بعضى به وى كفر ورزيدند، و عيبش گفتند. و جمعى ديگر به وى ايمان آوردند و در باره‏اش غلو كردند. و جمعى راه ميانه و اعتدال را رفتند.

و جمله‏ ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾ تهديد و وعيدى است عليه دو طائفه اول، آنها كه عيبش گفتند، و آنها كه در باره‏اش غلو كردند.

## [سوره الزخرف (43): آيات 66 تا 78]

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ٦٦ اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ ٦٧ يَا عِبَادِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ وَ لاَ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ ٦٨ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ ٦٩ اُدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ ٧٠ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ٧١ وَ تِلْكَ اَلْجَنَّةُ اَلَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٧٢ لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ ٧٣ إِنَّ اَلْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ٧٤ لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ٧٥ وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ اَلظَّالِمِينَ ٧٦ وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ ٧٧ لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ٧٨‏﴾

### ترجمه آيات‏

آيا منتظر همينند كه قيامت ناگهانى و در حالى كه از آن بى‏خبرند به سر وقتشان آيد؟ (66).

آن روز دوستان دنيايى دشمن يكديگرند مگر پرهيزكاران (67).

(كه به ايشان گفته مى‏شود) اى بندگان من نه هيچ ترسى امروز بر شما هست، و نه اندوهناك خواهيد شد (نه مكروهى قطعى داريد و نه مكروهى احتمالى) (68).

كسانى كه به آيات ما ايمان آوردند و تسليم اراده ما شدند (69).

داخل بهشت شويد هم خودتان و هم همسرانتان و به سرور پردازيد (70).

در بهشت قدحها از طلا و تنگ‏ها برايشان در گردش است، و در آن هر چه كه نفس اشتهايش كند و چشم لذت ببرد وجود دارد، و شما در آن جاودانيد (71).

(و به شما گفته مى‏شود) اين است كه بهشت كه شما بخاطر اعمالى كه كرديد از ديگران ارث برديد (72).

براى شما در بهشت ميوه‏ها بسيار است، و از آن مى‏خوريد (73).

به درستى مجرمين در عذاب جهنم جاودانند (74).

و هيچ تخفيفى برايشان نيست، و براى هميشه از نجات مايوسند (75).

و ما به ايشان ستم نكرديم ليكن خودشان ستمگر بودند (76).

و ندا كردند كه هان اى مالك دوزخ پروردگار خود را بخوان تا مرگ ما را برساند، مى‏گويد: نه، شما ديگر مرگ نداريد، و هميشه زنده‏ايد (77).

آن روز كه حق را برايتان آورديم بيشترتان نسبت به آن كراهت داشتيد (بناچار امروز هم بايد با كراهت زندگى كنيد) (78).

### بيان آيات‏

در اين آيات دو باره به انذار قوم برگشته، از قيامت تخويفشان مى‏كند، و نيز به مال حال پرهيزكاران و مجرمين و ثواب و عقابشان در قيامت اشاره مى‏فرمايد.

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ‏﴾

كلمه «ينظرون» از مصدر «نظر» و به معناى انتظار است. و كلمه «بغتة» به معناى ناگهانى است. و مراد از اينكه فرمود: «و ايشان نمى‏فهمند» غفلتشان از قيامت است، به خاطر اينكه سرگرم به امور دنيايند، هم چنان كه فرموده: ﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ﴾[[338]](#footnote-338) و بنابراين در جمله‏ ﴿بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ‏﴾ معنا مكرر نشده.

و معناى آيه اين است كه: اين كفار با كفر و تكذيبشان به آيات خدا انتظار نمى‏كشند مگر آمدن قيامت را كه به طور ناگهانى بيايد، و نيز در حالى بيايد كه ايشان با

اشتغال به امور دنيايشان به كلى از آن غافل باشند. و خلاصه: حالشان حال كسى است كه هلاكت تهديدشان مى‏كند، و هيچ در صدد پيش گيرى از آن و يافتن وسيله‏اى براى نجات از آن نباشند، و در عوض بنشينند و منتظر آمدن هلاكت باشند. پس در اين تعبير كنايه‏اى به كار رفته، يعنى به كنايه فهمانده كه كفار اعتنايى به ايمان به حق ندارند تا به وسيله آن از عذاب اليم نجات يابند.

#### بيان اينكه همه دوستان جز متقين در قيامت دشمنان يكديگرند

﴿اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ﴾

كلمه «اخلاء» جمع «خليل» است كه به معناى دوست است. و اگر دوست را «خليل» گفته‏اند، بدان جهت است كه آدمى «خلت» يعنى حاجت خود را به او مى‏گويد، و او حاجت وى را برمى‏آورد. و ظاهرا مراد از «اخلاء» مطلق كسانى است كه با يكديگر محبت مى‏كنند، چه متقين و اهل آخرت كه دوستيشان با يكديگر به خاطر خدا است، نه بخاطر منافع مادى، و چه اهل دنيا كه دوستى‏هايشان به منظور منافع مادى است. اين را بدان جهت گفتيم كه متوجه شوى استثناء «الا المتقين» استثناء متصل است، نه منقطع چون متقين در گروه «اخلاء» داخل هستند، و كلمه «الا» آنها را استثناء مى‏كند.

و اما اينكه چرا همه دوستان، به استثناء متقين دشمن يكديگرند، براى اين است كه لازمه دوستى طرفينى اين است كه يك طرف، طرف ديگر را در مهماتش كمك كند، و اين كمك وقتى در غير رضاى خدا باشد، در حقيقت كمك به بدبختى و شقاوت و عذاب دائمى آن طرف است، هم چنان كه در جاى ديگر در حكايت گفتار ستمگران در قيامت فرموده: ﴿يَا وَيْلَتىَ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاَناً خَلِيلاً لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ اَلذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي‏﴾[[339]](#footnote-339) به خلاف دوستى‏هاى متقين كه همه مايه پيشرفت آنان در راه خدا است، و در روز قيامت همه به سود ايشان خواهد بود.

و در خبرى از رسول خدا هم آمده كه: چون قيامت به پا شود، پيوند ارحام قطع، و همه نسب‏ها گسيخته مى‏گردد، و برادرى‏ها همه باطل مى‏شود، مگر برادرى در راه خدا، و اين فرموده خداست كه مى‏فرمايد: ﴿اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ﴾ و اين روايت را الدر المنثور[[340]](#footnote-340) در تفسير اين آيه از سعد بن معاذ نقل كرده است.

﴿يَا عِبَادِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ وَ لاَ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ‏﴾

اين آيه شريفه خطابى است كه خداى تعالى در قيامت به متقين دارد، شاهدش هم جمله‏ ﴿اُدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ﴾ است. و در اين خطاب ايشان را از هر ناملايمى احتمالى يا قطعى ايمنى مى‏دهد، چون فرموده «نه خوف داريد، و نه اندوه» و مورد خوف ناملايم احتمالى است، و مورد اندوه ناملايم قطعى، و وقتى خوف و اندوه نداشته باشند، قطعا اين دو قسم ناملايم را هم نخواهند داشت.

﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ‏﴾

موصول «الذين» بدل از مناداى مضاف در نداى «يا عبادى» است. ممكن هم هست صفت آن باشد. و منظور از «آيات» همه آن چيزهايى است كه بر وجود خداى تعالى دلالت مى‏كند، چه پيغمبر باشد، و چه كتاب، و چه معجزه، و چه چيزهاى ديگر. و منظور از اسلام تسليم بودن به اراده و اوامر خداى عز و جل است.

﴿اُدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ﴾

ظاهر اينكه امر مى‏فرمايد به داخل شدن در بهشت، اين است كه مراد از ازواج همان همسران مؤمن در دنيا باشد، نه حور العين، چون حور العين در بهشت هستند، و خارج آن نيستند تا با اين فرمان داخل بهشت شوند.

و كلمه «تحبرون» از مصدر «حبور» است، و - به طورى كه گفته‏اند[[341]](#footnote-341)- به معناى سرورى است كه حبار و آثارش در وجهه انسان نمودار باشد و كلمه «حبرة» به معناى زينت و هيئت زيبا است. و معناى جمله اين است كه: داخل بهشت شويد شما و همسران مؤمنتان در حالى كه خوشحال باشيد، آن چنان كه آثار خوشحالى در وجهه شما نمودار باشد. و يا آن چنان كه بهترين قيافه را دارا باشيد.

﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ...‏﴾

كلمه «صحاف» جمع «صحفه» است، و صحفه به معناى كاسه و يا كوچكتر از كاسه است. و كلمه «اكواب» جمع «كوب» است كه به معناى كوزه‏اى است كه دسته نداشته باشد. و آوردن دو كلمه «صحاف» و «اكواب» اشاره است به اينكه اهل بهشت هم داراى طعامند، و هم داراى شراب، در صفحه‏ها طعام مى‏خورند، و از كوبها آب مى‏نوشند.

و اگر در آيه قبلى، مؤمنين مخاطب و حاضر فرض شده بودند، و به ايشان مى‏فرمود «داخل بهشت شويد» ولى در اين آيه غايب فرض شده‏اند، مى‏فرمايد «براى آنان دائما قدح مى‏آورند و جام مى‏برند» اين التفات به منظور تجليل و احترام از ايشان است، مى‏خواهد بفهماند آن قدر از مؤمنين تجليل به عمل مى‏آيد كه بايد آن را براى ديگران تعريف كرد، و روى از خود مؤمنين برگردانيده، به كفار گفت مؤمنين چنين مقاماتى دارند تا بيشتر غبطه بخورند، و صدق آنچه وعده داده شده بودند بهتر روشن گردد.

#### معناى جمله: ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ﴾ در وصف بهشت‏

﴿وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ‏﴾ ظاهرا مراد از «﴿مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ﴾ آنچه دلها هوس مى‏كند» چيزهايى است كه شهوت طبيعى بدان تعلق دارد، از قبيل چشيدنيها، بوئيدنيها، شنيدنى‏ها، و لمس كردنيها، و خلاصه چيزهايى كه انسان و حيوان در لذت بردن از آنها مشتركند. و مراد از «تلذذ چشمها» جمال و زينت است، و قهرا منظور از آن، چيزهايى است كه تقريبا اختصاص به انسان ها دارد، مانند مناظر بهجت آور، و رخساره‏هاى زيبا، و لباس‏هاى فاخر. و به همين جهت تعبير را تغيير داد. از آنچه كه ارتباط به نفس دارد و مورد علاقه آن است تعبير به شهوت و اشتهاء كرد، و از آنچه ارتباط با چشم دارد تعبير به لذت فرمود. و لذائذ نفسانى هم در نزد ما انسان ها منحصر در اين دو قسم است.

ممكن هم هست لذائذ روحى و عقلى را هم در لذائذ چشمها گنجاند، چون التذاذ روحى خود رؤيت و تماشاى قلب است.

در مجمع البيان مى‏گويد: خداى سبحان در جمله‏ ﴿مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ﴾ تمامى نعمت‏هاى بهشتى را در عبارتى كوتاه آورده كه اگر تمامى خلائق جمع شوند و بخواهند انواع نعمت‏هاى بهشتى را توصيف كنند، نمى‏توانند وصفى پيدا كنند، كه در اين عبارت كوتاه نباشد و دو صفت ﴿مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ‏﴾ و «تلذ الاعين» شاملش نباشد[[342]](#footnote-342).

﴿وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ اين جمله هم خبر است و هم وعده و هم بشارت به اينكه شما مؤمنان الى الأبد در اين نعمت خواهيد بود، و معلوم است كه علم به اين بشارت، لذتى روحى مى‏آورد، كه با هيچ مقياسى قابل قياس با ساير لذتها نيست، و با هيچ مقدارى تقدير نمى‏شود.

﴿وَ تِلْكَ اَلْجَنَّةُ اَلَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏﴾

بعضى‏[[343]](#footnote-343) از مفسرين گفته‏اند: معناى «اورثتموها» اين است كه جنت به پاداش

اعمالتان به شما داده شده. بعضى‏[[344]](#footnote-344) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه آن را از كفار به ارث برده‏ايد، چون اگر كفار هم ايمان آورده و عمل صالح مى‏كردند، داخل آن مى‏شدند. و ما در تفسير آيه شريفه‏ ﴿أُولَئِكَ هُمُ اَلْوَارِثُونَ﴾[[345]](#footnote-345) در باره اين دو احتمال بحث كرده‏ايم.

﴿لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ‏﴾

در اين آيه شريفه ميوه را به طعام و شرابى كه در آيه قبل به آن اشاره فرموده بود اضافه فرمود تا همه نعمت‏ها را شمرده باشد. و كلمه «من» در ﴿مِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾ براى تبعيض است، و اين كلمه خالى از اين اشاره نيست كه نعمتهاى بهشتى تمام شدنى نيست، هر قدر هم بخوريد قسمتى از آن را خورده‏ايد.

﴿إِنَّ اَلْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ‏﴾

منظور از «مجرمين» كسانى است كه در همان روز هم متصف به جرم هستند، در نتيجه كلمه مذكور هم گنهكاران را شامل مى‏شود و هم كفار را. مؤيد اين معنا آن است كه اين كلمه در مقابل كلمه «متقين» قرار گرفته كه از كلمه «مؤمنين» خصوصى‏تر است و تنها شامل مؤمنين با تقوى مى‏شود.

و كلمه «يفتر» مضارع مجهول از مصدر «تفتير» است كه به معناى تخفيف و كم كردن است. و كلمه «مبلسون» جمع اسم فاعل از مصدر «ابلاس» به معناى نوميد كردن است. مى‏فرمايد مجرمين كه در عذاب جهنم قرار دارند از رحمت خدا و يا از بيرون شدن از دوزخ نوميدند.

﴿وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ اَلظَّالِمِينَ﴾

ما به ايشان ستم نكرده‏ايم و ليكن خودشان ستمكاران بودند. براى اينكه خداى تعالى تنها جزاى اعمالشان را به ايشان داده پس اين خودشان بودند كه به خود ستم كردند، و نفس خويش را با اعمال زشت به شقاوت و هلاكت افكندند.

﴿وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ‏﴾

منظور از كلمه مالك همان دربان دوزخ است كه در اخبار و روايات عامه و خاصه نيز به اين نام ناميده شده.

مجرمين، مالك دوزخ را خطاب مى‏كنند و آنچه را كه بايد از خدا بخواهند از او

مى‏خواهند، و اين بدان جهت است كه اهل دوزخ محجوب از خدا هستند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‏﴾[[346]](#footnote-346)، و نيز فرموده: ﴿قَالَ اِخْسَؤُا فِيهَا وَ لاَ تُكَلِّمُونِ‏﴾[[347]](#footnote-347).

پس معناى آيه مورد بحث اين مى‏شود: مجرمين از مالك دوزخ درخواست مى‏كنند كه او از خدا درخواست كند كه مرگشان را برساند.

معناى «قضاء عليه» ميراندن است، و منظور مجرمين از اين مرگ معدوم شدن و باطل محض گشتن است تا شايد به اين وسيله از عذاب اليم و شقاوتى كه دارند نجات يابند. و اين هم يكى از مواردى است كه ملكات دنيوى دوزخيان ظهور مى‏كند و از پرده برون مى‏افتد، چون در دنيا هم كه بودند مرگ را نابودى مى‏پنداشتند، نه انتقال از سرايى به سرايى ديگر، لذا در دوزخ تقاضاى مرگ مى‏كنند، مرگ به همان معنايى كه در دنيا در ذهنشان مرتكز بود، و گر نه بعد از مردن فهميدند كه حقيقت مرگ چيست و ديگر معنا ندارد كه چنان حقيقتى را درخواست كنند، اما ناخودآگاه ملكاتشان ظهور مى‏كند.

﴿قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ﴾ يعنى مالك به ايشان مى‏گويد: نه، شما در همين زندگى شقاوت‏بار و در اين عذاب اليم خواهيد بود.

#### مراد از اينكه در جواب درخواست مرگ، به دوزخيان گفته مى‏شود: «...اكثر شما از حق كراهت داشتيد»

﴿لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾

از ظاهر اين آيه برمى‏آيد كه تتمه كلام مالك دوزخ باشد كه از زبان ملائكه - كه خود او نيز از آنها است - مى‏گويد: ما در دنيا برايتان حق را آورديم، اما شما از حق كراهت داشتيد. بعضى‏[[348]](#footnote-348) از مفسرين گفته‏اند: كلام خداى تعالى است، ولى اين احتمال بعيد است، چون در آيات قبل گفتيم كه اهل دوزخ از پروردگارشان محجوبند، و خدا با ايشان تكلم نمى‏كند.

و خطاب «كم» در آيه شريفه به دوزخيان است، بدان جهت كه انسانند، در نتيجه معنايش اين است كه: ما براى شما انسان ها حق آورديم، ولى بيشتر شما - كه همان مجرمانند - از حق كراهت داشتيد.

بعضى‏[[349]](#footnote-349) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «حق» مطلق حق است، هر چه مى‏خواهد باشد،

و بيشتر دوزخيان از هر چيزى كه مصداق حق بود كراهت و تنفر داشتند. و اما حقى كه معهود اذهان است، يعنى دين حق كه همان توحيد و قرآن است، تمامى دوزخيان از آن كراهت و تنفر داشتند نه بيشتر آنان.

و منظور از اينكه فرمود از حق كراهت داشتيد، كراهت بحسب طبع ثانوى است كه در اثر ارتكاب پى در پى گناهان در آدمى پيدا مى‏شود، چون هيچ بشرى نيست كه بر حسب طبع خدادادى و فطرت اوليش از حق كراهت داشته باشد، زيرا خداى تعالى فطرت بشر را بر اساس حق نهاده، و اگر غير اين بود و افرادى به حسب طبع خدا داديشان متنفر از حق مى‏بودند، ديگر تكليف كردنشان به پذيرفتن حق، تكليف به ما لا يطاق و غير معقول بود، قرآن كريم هم تمامى افراد بشر را مطبوع به يك طبع، و مفطور به يك فطرت مى‏داند، و مى‏فرمايد: ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ‏﴾[[350]](#footnote-350) و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا‏﴾[[351]](#footnote-351).

از آيه مورد بحث اين نكته استفاده مى‏شود كه ملاك در سعادت بشر تنها و تنها پذيرفتن حق، و ملاك در شقاوتش رد كردن حق است.

## [سوره الزخرف (43): آيات 79 تا 89]

﴿أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ ٧٩ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلىَ وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ٨٠ قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ اَلْعَابِدِينَ ٨١ سُبْحَانَ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ٨٢ فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ ٨٣ وَ هُوَ اَلَّذِي فِي اَلسَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي اَلْأَرْضِ إِلَهٌ وَ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْعَلِيمُ ٨٤ وَ تَبَارَكَ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٨٥ وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ٨٦ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ ٨٧ وَ قِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ لاَ يُؤْمِنُونَ ٨٨ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلاَمٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ٨٩‏﴾

### ترجمه آيات‏

بلكه ميثاقى (عليه پيامبر ما محكم كرده‏اند) كه ما نيز كيد خود را عليه ايشان محكم خواهيم كرد (79).

و يا پنداشته‏اند كه ما سر و نجوايشان را نمى‏شنويم، بله مى‏شنويم، و فرستادگان ما نزد ايشان هستند، و مى‏نويسند (80).

بگو: اگر براى رحمان فرزندى باشد قبل از هر كس من او را مى‏پرستيدم (81).

ولى منزه است پروردگار آسمانها و زمين، و مدبر عرش از آنچه اينان در توصيفش مى‏گويند (82).

پس رهايشان كن در اباطيل خود فرو روند، و سرگرم باشند، تا روزى را كه وعده داده شده‏اند ديدار

كنند (83).

و او كسى است كه هم در آسمان معبود است و هم در زمين، و او حكيم و عليم است (84).

و كسى كه ملك آسمانها و زمين و ما بين آن دو از او است، مصدر خير بسيار است، و علم قيامت نزد او و بازگشت شما همه به سوى او است (85).

و معبودهايى كه به جاى خدا عبادت مى‏كنند، مالك شفاعت ايشان نيستند، تنها كسانى مى‏توانند شفاعت كنند كه به دين حق شهادت داده عالم به كرده‏هاى خلق بوده باشند (86).

و اگر از مشركين بپرسى چه كسى ايشان را خلق كرده به يقين خواهند گفت اللَّه، (بگو با اين حال) به كجا منحرف مى‏شويد؟ (87).

خدا به سخن پيامبرش نيز عالم است كه گفت: پروردگارا اينان مردمى هستند كه ايمان نمى‏آورند (88).

پس از ايشان درگذر و با ايشان به سلم رفتار كن كه به زودى خواهند فهميد (89).

### بيان آيات‏

در اين آيات به سخنان قبل برگشت شده و در آن كفار را در برابر اينكه عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقشه مى‏كشند توبيخ نموده تهديدشان مى‏كند به اينكه خداى تعالى هم عليه ايشان كيد خواهد كرد. و نيز در اين آيات اعتقاد مشركين را بر اينكه خدا فرزند دارد نفى نموده و بطور كلى شريك داشتن خدا را رد و ربوبيت مطلقه خدا را به تنهايى اثبات مى‏كند. و در آخر، سوره را با تهديد و وعيد ختم مى‏كند.

﴿أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ﴾

كلمه «ابرام» به معناى محكم كردن عهد و نشكستن آن است، در مقابل كلمه «نقض» كه به معناى شكستن آن است. و كلمه «أم» در اين آيه منقطعه است.

و معناى آن - به طورى كه - از سياق آيه و آيات بعدش استفاده مى‏شود چنين است:

بلكه نقشه‏اى را كه عليه تو كشيدند محكم كردند، و ما هم نقشه خود را عليه ايشان محكم خواهيم كرد، در نتيجه آيه شريفه هم معناى آيه‏ ﴿أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ اَلْمَكِيدُونَ‏﴾[[352]](#footnote-352) مى‏باشد.

﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلىَ وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾

منظور از كلمه «سر» اسرارى است كه در دلهاى خود پنهان مى‏دارند، و منظور از كلمه «نجوى» سخنان بيخ گوشى است كه با يكديگر دارند، سخنانى كه مى‏خواهند ديگران نشنوند. و چون سر عبارت است از حديث نفس لذا از علم خدا بدان و از اطلاع خدا به سخنان بيخ گوشى آنان تعبير كرد به اينكه خدا آن را مى‏شنود.

﴿بَلىَ وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ‏﴾ يعنى بله ما سر و نجواى ايشان را مى‏شنويم و فرستادگان ما هم كه موكل بر ايشانند تا اعمالشان را بنويسند كارهاى ايشان را مى‏نويسند و حفظ مى‏كنند.

﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ اَلْعَابِدِينَ﴾

در اين آيه الوهيت فرزند را از راه ابطال اصل وجود فرزند براى خدا و اينكه اگر چنين چيزى بود من اولين پرستنده آن فرزند بودم ابطال مى‏كند. و اگر «ان» شرطيه را استعمال كرد و «لو» شرطيه را كه دلالت بر امتناع دارد استعمال نكرد با اينكه مقتضاى مقام اين بود كه بفرمايد «لو كان للرحمان ولد» براى اين است كه طرف مقابل را كمى از مقام لجبازيشان پايين آورده، به انصاف وادار سازد.

#### وجوه مختلف در معناى آيه: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ اَلْعَابِدِينَ‏﴾

و معناى آيه اين است كه: به ايشان بگو اگر براى رحمان فرزندى مى‏بود - آن طور كه مشركين مى‏پندارند - خود من اولين كسى بودم كه او را مى‏پرستيدم، و حق نبوتش را اداء مى‏كردم، چون اگر بود قهرا هم سنخ پدرش بود، و ليكن من مى‏دانم كه چنين فرزندى وجود ندارد، و به همين جهت كسى را به عنوان فرزند خدا نمى‏پرستم نه به خاطر اينكه فرزند خدا هست ولى من با او دشمنى دارم.

مفسرين‏[[353]](#footnote-353) براى اين آيه معانى ديگرى ذكر كرده‏اند كه اينك از نظر خواننده مى‏گذرد.

۱ - معنايش اين است كه: اگر براى خدا آن طور كه شما مى‏پنداريد فرزندى مى‏بود، باز من او را نمى‏پرستيدم، و تنها خداى يگانه را مى‏پرستيدم، نه آن فرزندى كه شما مى‏پنداريد.

۲ - اينكه حرف «ان» نافيه است و معنايش اين است كه: بگو براى خدا فرزندى نيست پس من در بين شما اولين كسى هستم كه داراى توحيد در عبادتم.

۳ - كلمه «عابدين» از ماده «عبد» است كه به معناى أنف و استنكاف است، و معناى آيه چنين است كه: اگر براى رحمان فرزندى بود من اولين كس بودم كه از عبادت او استنكاف مى‏كردم، چون كسى كه فرزنددار مى‏شود حتما جسم است، بدون جسمانيت فرزنددار شدن محال است، و جسمانيت منافات با الوهيت دارد.

۴ - معنايش اين است: همانطور كه من اولين پرستنده خدا نيستم، همچنين خدا فرزند ندارد، يعنى اگر جايز بود كه شما چنين ادعاى محالى بكنيد، براى من هم جايز بود چنان ادعاى محالى بكنم.

و از اين قبيل وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند، اما ظاهر از آيه همان معنايى است كه ما آورديم.

﴿سُبْحَانَ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

در اين آيه خدا را از آنچه به وى نسبت مى‏دهند منزه مى‏دارد. و از ظاهر كلام بر مى‏آيد كه جمله «رب العرش» عطف بيان باشد براى جمله‏ ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ‏﴾ ، چون مراد از «سماوات و ارض» مجموعه عالم مشهود است كه همان عرش سلطنت و ملك خدا است كه مستولى بر آن است، و بر آن حكم مى‏راند، و امور آن را تدبير مى‏كند.

و اين آيه شريفه خالى از اشاره به حجتى بر وحدانيت خداى تعالى نيست، چون وقتى خلقت مختص خداى تعالى باشد، و حتى خود خصم هم بر اين انحصار اعتراف داشته باشد، و وقتى خلقت و آفريدن از شؤون عرش ملك خدا باشد، و چون تدبير هم عبارت است از نظم خلقت، و اينكه فلان موجود را قبل از آن موجود ديگر، و آن ديگرى را بعد از آن خلق كند، پس تدبير هم مختص به خدا، و از شؤون عرش او خواهد بود. پس ربوبيت از براى عرش عبارت است از ربوبيتش براى تمامى آسمانها و زمين.

﴿فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ‏﴾

اين آيه شريفه تهديدى است اجمالى براى كفار كه خداى تعالى رسول گرامى خود را مامور مى‏كند كه از ايشان اعراض كند، تا روزى كه ببينند آنچه را كه از آن بر حذر مى‏شدند، و آن عبارت است از عذاب روز قيامت.

و معناى آيه اين است كه: آنها را رها كن تا در اباطيل خود فرو روند، و در دنياى خود به بازى سرگرم باشند، و به خاطر اين سرگرمى از انديشيدن در باره آينده خود غافل گردند تا ناگهان آن روزى را كه از عذابش زنهارشان مى‏دادى ببينند، و آن روز قيامت است - كه در آيات قبل در باره‏اش مى‏فرمود: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ...‏﴾ .

﴿وَ هُوَ اَلَّذِي فِي اَلسَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي اَلْأَرْضِ إِلَهٌ وَ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْعَلِيمُ﴾

يعنى او كسى است كه در آسمانها معبود مستحق عبادت است، و نيز در زمين معبود است يعنى مستحق عبادت است. و خلاصه او به تنهايى مستحق معبوديت اهل آسمانها و زمين است. و تكرار كلمه «اله» - به طورى كه گفته‏اند - هم تاكيد را افاده مى‏كند، و هم دلالت مى‏كند بر اينكه اله بودن خدا در آسمان و زمين به معناى آن است كه الوهيت او متعلق به آسمانها و زمين است، نه به اين معنا كه او در آسمانها و زمين و يا در يكى از آن دو مكان جاى دارد.

و در اين آيه شريفه مقابله‏اى نسبت به آلهه‏اى كه مشركين براى آسمان و زمين اثبات مى‏كنند به كار رفته، مى‏فرمايد در همه آسمانها و زمين جز او اله و معبودى نيست. و در اينكه آيه شريفه را با جمله‏ ﴿وَ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْعَلِيمُ‏﴾ ختم فرموده، با در نظر گرفتن اينكه جمله مذكور انحصار را مى‏رساند، اشاره‏اى است به وحدانيت خدا در ربوبيت كه لازمه اين وحدانيت در ربوبيت داشتن حكمت و علم است.

#### احتجاج بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت‏

﴿وَ تَبَارَكَ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

اين آيه شريفه ثنايى است بر خداى تعالى به داشتن خير كثير، چون معناى «مبارك» بودن اين است كه محل صدور خير كثير باشد.

و هر يك از صفات سه‏گانه‏اى كه در آيه شريفه آمده، حجتى است مستقل بر يگانگى خدا در ربوبيت. اما مالك بودنش براى همه عالم روشن است و احتياج به استدلال ندارد، چون براى كسى اثبات ربوبيت مى‏شود كه مالك باشد تا بتواند ملك خود را تدبير كند، و اما كسى كه مالك نيست معنا ندارد مدبر باشد. و اما اينكه علم به قيامت را منحصر در خداى تعالى كرده، دليل آن نيز روشن است، براى اينكه قيامت عبارت است از منزل نهايى كه تمام موجودات به سوى آن در حركتند، و چگونه ممكن است كسى مدبر همه عالم باشد ولى از منتهى اليه سير مخلوقات خود اطلاعى نداشته باشد. پس خداى تعالى يگانه رب موجودات است، نه آن خدايانى كه مشركين ادعاء مى‏كنند. و اما اينكه فرمود موجودات به سوى او بازگشت مى‏كنند، دليلش اين است كه برگشتن به سوى خداى تعالى به خاطر حساب و جزاء است، و حساب و جزاء، آخرين مرحله تدبير است، و معلوم است كسى كه تدبير عالم به دست او است رجوع عالم نيز به سوى او است، و كسى كه تدبير و رجوع بسوى او است ربوبيت هم از آن او است.

﴿وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ‏﴾

سياق اين آيه سياق عموم است، در نتيجه مراد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ يَدْعُونَ‏﴾ ، «الذين يعبدون» است، يعنى كسانى كه به جاى خدا چيزهايى را مى‏پرستيدند، پس غير از خدا هيچ معبودى مالك شفاعت نيست، نه ملائكه، و نه جن، و نه بشر، و نه هيچ معبودى ديگر.

و مراد از كلمه «حق» در اينجا دين توحيد، و مراد از «شهادت به حق» اعتراف به آن دين است. و مراد از جمله‏ ﴿وَ هُمْ يَعْلَمُونَ‏﴾ از آنجا كه علم، مطلق آمده آگاهى به حقيقت حال كسى است كه مى‏خواهند برايش شفاعت كنند. پس تنها كسى مى‏تواند شفاعت كند كه معترف به توحيد باشد. و نيز بر حقيقت حال و حقيقت اعمال كسى كه مى‏خواهد شفاعتش كند واقف باشد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً﴾[[354]](#footnote-354) و وقتى حال شفعاء چنين باشد، معلوم است كه مالك چنين شفاعتى نخواهند بود مگر بعد از شهادت به حق، پس جز اهل توحيد را نمى‏توانند شفاعت كنند، هم چنان كه قرآن كريم فرموده: ﴿وَ لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ اِرْتَضىَ‏﴾ .

و اين آيه شريفه تصريح دارد بر اينكه شفاعتى در كار هست.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ‏﴾

يعنى اگر از آنان بپرسى چه كسى خلقشان كرده هر آينه خواهند گفت «اللَّه» پس از راه حق به كجا منحرف مى‏شوند، به سوى باطل كه همان مسلك شرك است. چون مشركين اعتراف دارند به اينكه جز ذات اللَّه تعالى هيچ خالقى ديگر نيست، و از سوى ديگر از آنجا كه تدبير كه همان ملاك ربوبيت است منفك و جداى از خلق نيست - كه در اين كتاب مكرر توضيح داده شده - پس بايد اعتراف كنند كه معبود تنها كسى است كه خلقت به دست او است، و او خداى سبحان است.

﴿وَ قِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾

ضمير در كلمه «قيل» بى‏اشكال به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد. و كلمه «قيل» مصدر است، هم چنان كه كلمه «قول» و «قال» نيز مصدر است. و جمله «قيله» - به طورى كه گفته‏اند - عطف است بر كلمه «الساعة» در جمله‏ ﴿وَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ‏﴾ . و معنايش اين است كه: نزد خدا است علم قيامت، و علم سخن او كه گفت: اى

پروردگار اينان كه قوم من‏اند ايمان نمى‏آورند.

﴿فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلاَمٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ‏﴾

در اين جمله به آن جناب دستور مى‏دهد كه از آنان اعراض كند. و آن جناب را از ايمان آوردن ايشان مايوس مى‏كند. و معناى جمله «قل سلام» اين است كه: با ايشان خدا حافظى و وداع كن، وداع كسى كه مى‏خواهد براى هميشه تركشان گويد، و از ترك آنان هيچ باكى نداشته باش.

﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ اين آيه تهديد و وعيدى است نسبت به آنها.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات گذشته مربوط به توحيد)

در كتاب احتجاج از على (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى طولانى فرموده:كلمه «عابدين» در آيه‏ ﴿إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ اَلْعَابِدِينَ‏﴾ به معناى جاحدين (منكرين) است. و بنابراين تاويل، ظاهر آيه درست ضد باطن آن است‏[[355]](#footnote-355).

مؤلف: ظاهرا مراد اين حديث اين باشد كه كلمه «عابد» به آن معنايى كه لفظ در هنگام اطلاق به آن منصرف مى‏شود، نمى‏باشد، بلكه خلاف آن معنا منظور است.

و در كافى به سند خود از هشام بن حكم روايت كرده كه گفت: ابو شاكر ديصانى مى‏گفت: در قرآن آيه‏اى است كه مرام و مسلك ما را امضاء كرده. گفتم: كدام آيه است؟ گفت: آيه‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي فِي اَلسَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي اَلْأَرْضِ إِلَهٌ﴾ است. من نتوانستم جوابش را بدهم، پس به حج رفتم و جريان را به عرض امام صادق (علیه السلام) رساندم. فرمود: اين گفتار، گفتار زنديقى است خبيث، وقتى برگشتى به او بگو نام تو در كوفه چيست؟ لا بد مى‏گويد نامم فلان است، بپرس نامت در بصره چيست، باز مى‏گويد همان نامى كه در كوفه دارم، آن گاه بگو خداى تعالى نيز همين طور است، هم در آسمان اله است و هم در زمين و هم در درياها و هم در بيابانها و هم در همه مكانها.

هشام بن حكم مى‏گويد: وقتى برگشتم، نزد ابو شاكر رفتم و پاسخ را گفتم. گفت اين پاسخ حتما از حجاز آمده‏[[356]](#footnote-356).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ‏﴾ از معصوم (علیه السلام) نقل كرده كه فرموده: منظور كسانيست كه مردمى در دنيا آنها را مى‏پرستيدند و در قيامت نمى‏توانند پرستندگان خود را شفاعت كنند[[357]](#footnote-357).

و در كافى به سند خود از ابى هاشم جعفرى روايت كرده كه گفت: از امام ابى جعفر دوم (حضرت جواد الأئمه ع) پرسيدم: معناى «واحد» چيست؟ فرمود: اجماع و اتفاق زبانها به وحدانيت او است، چون قرآن كريم مى‏فرمايد: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ﴾ يعنى اگر از مشركين هم بپرسيد كه چه كسى ايشان را خلق كرده خواهند گفت «اللَّه»[[358]](#footnote-358).

# سوره دخان (44)

سوره دخان مكى است و پنجاه و نه آيه دارد

## [سوره الدخان (44): آيات 1 تا 8]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ١ وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ ٢ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ ٣ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ٤ أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ٥ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ٦ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ٧ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ ٨‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدايى كه هم رحمان است و هم رحيم. حم (1).

سوگند به كتاب روشنگر (2).

كه ما آن را در شبى مبارك نازل كرديم، چون از آغاز خلقت همواره سنت ما بر انذار خلق جريان داشته است (3).

در آن شب مبارك هر امر در هم فرو رفته باز مى‏شود (4).

البته هر امر بدان جهت كه نزد ما است، چون ما همواره فرستنده رسول بوده‏ايم (5).

و نازل كردن اين كتاب رحمتى بود از ناحيه پروردگارت، چون كه او شنوا و داناى به حاجت خلق است (6).

مالك و مدبر آسمانها و زمين و موجودات بين آن دو است، اگر اهل يقين باشيد (7).

جز او معبودى نيست، او است كه زنده مى‏كند و مى‏ميراند، هم مالك و مدبر شما است، و هم

مالك و مدبر پدران گذشته شما (8).

### بيان آيات غرض و محتواى كلى سوره مباركه دخان‏

غرض سوره در يك كلمه خلاصه مى‏شود، و آن اين است كه مى‏خواهد كسانى را كه به كتاب خدا شك دارند از عذاب دنيا و عذاب آخرت انذار كند. و اين غرض را در اين سياق بيان مى‏كند كه: قرآن كتابى است روشن كه از ناحيه خدا نازل شده بر كسى كه او به سوى مردم گسيل داشته، تا انذارشان كند. و به اين منظور نازل كرده تا رحمتى از او به بندگانش باشد. و در بهترين شب نازل كرده، شب قدر كه در آن شب هر امرى بطور خلل‏ناپذيرى تقدير مى‏شود.

چيزى كه هست مردم - يعنى كفار - در باره آن خود را به شك مى‏اندازند، و با هوى و هوس خود بازى مى‏كنند، و به زودى عذابى دردناك در دنيا از هر سو ايشان را احاطه مى‏كند، آن گاه به سوى پروردگار خود برمى‏گردند، و خداوند بعد از فصل قضاء و محاسبه دقيق با عذابى جاودانه از ايشان انتقام مى‏گيرد.

آن گاه براى آنان مثالى در خصوص عذاب دنيوى مى‏آورد و آن داستان موسى (علیه السلام) است، كه به سوى قوم فرعون و براى نجات بنى اسرائيل گسيل شد، و فرعونيان او را تكذيب كردند، و خداوند به همين جرم در دريا غرقشان كرد.

و سپس براى عذاب دومشان كه آن را انكار مى‏كردند، يعنى بازگشت به خدا در روز فصل قضا (قيامت) چنين اقامه حجت مى‏كند كه: قيامت آمدنى است، چه بخواهند و چه نخواهند. و در آخر پاره‏اى از اخبار قيامت را و آنچه بر سر مجرمين مى‏آيد و آنچه از انواع عذاب به آنها مى‏رسد، برشمرده، قسمتى هم از ثوابهايى را كه به متقين مى‏رسد كه حاصل جمعش عبارت است از حياتى طيب و مقامى كريم، بيان مى‏كند.

و اين سوره - همانطور كه در آغاز ذكر كرديم - در مكه نازل شده، و شاهد بر اين مدعاى ما سياق آيات آن است.

﴿حم وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ﴾

«واو» در اين جمله براى سوگند است. و مراد از «كتاب مبين» قرآن است.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ‏﴾

مراد از «ليله مباركه‏اى كه قرآن در آن نازل شده» شب قدر است، چون از آيه شريفه

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ‏﴾[[359]](#footnote-359) اين طور استفاده مى‏شود. و منظور از «مبارك بودن آن شب» اين است كه ظرفيت خير كثيرى را داشت، چون «بركت» به معناى «خير كثير» است، و قرآن خير كثيرى است كه در آن شب نازل گشت، و رحمت واسعه‏اى است كه دامنه‏اش همه خلق را گرفت، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ‏﴾[[360]](#footnote-360).

از ظاهر لفظ آيه چنين برمى‏آيد كه شب مزبور يكى از شب‏هايى است كه در روى زمين دور مى‏زند، و از ظاهر جمله‏ ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ با در نظر داشتن اينكه صيغه مضارع (يفرق) استمرار را مى‏رساند، فهميده مى‏شود كه شب مزبور همواره در روى كره زمين تكرار مى‏شود. و از ظاهر جمله‏ ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ اَلَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ اَلْقُرْآنُ‏﴾[[361]](#footnote-361) چنين برمى‏آيد كه مادامى كه ماه رمضان در كره زمين تكرار مى‏شود، آن شب نيز تكرار مى‏شود، پس نتيجه مى‏گيريم كه شب مزبور همه‏ساله تكرار مى‏شود، و در هر سال قمرى در ماه رمضان همان سال يك بار تكرار مى‏گردد.

و اما اينكه شب قدر كداميك از شبهاى رمضان است؟ از آيات قرآن كريم چيزى نمى‏توان استفاده كرد، ولى در روايات تعيين شده كه - ان شاء اللَّه - در بحث روايتى آينده از نظر شما خواهد گذشت.

#### مقصود از نزول كتاب در «شبى مبارك» و بيان عدم منافات بين انزال (نزول دفعى) قرآن و تنزيل (نزول تدريجى) آن‏

و مراد از «نازل شدن كتاب در شبى مبارك» به طورى كه از ظاهر آيه‏ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ و از آيه‏ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ‏﴾[[362]](#footnote-362) و از آيه‏ ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ اَلَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ اَلْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ اَلْهُدىَ وَ اَلْفُرْقَانِ﴾[[363]](#footnote-363) استفاده مى‏شود نزول تمامى قرآن كريم است، (چون در همه اين آيات تعبير به «انزال» شده كه به معناى نازل شدن يك باره است).

پس ديگر نبايد اشكال شود به اينكه آيه شريفه‏ ﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً‏﴾[[364]](#footnote-364) مى‏رساند كه قرآن به تدريج نازل شده. و همچنين آيه ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ

كَفَرُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾[[365]](#footnote-365) كه از ظاهر آن دو برمى‏آيد قرآن به تدريج نازل شده، و آياتى ديگر مؤيد آن است، مانند آيه‏ ﴿فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ‏﴾[[366]](#footnote-366) و آيه‏ ﴿وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىَ بَعْضٍ﴾[[367]](#footnote-367) و نيز آياتى ديگر و همچنين روايات بسيارى كه متضمن شان نزول آيات است.

براى اينكه ممكن است بگوييم كه قرآن كريم دو نوبت نازل شده، بار اول تمامى آن در يك نوبت، و اين در ماه رمضان و در شب قدر كه يكى از شبهاى رمضان است. و بار دوم، به تدريج و قسمت قسمت در طول بيست و سه سال نبوت و دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم).

و ليكن مطلبى كه سزاوار نيست در آن ترديد شود اين است كه قرآن كريم كه مركب از سوره‏ها و آياتى است، با اختلافى كه بر حسب موارد شخصى و جزئى نزولش در سياق آن هست، با اين احتمال كه يك دفعه نازل شده باشد سازگار نيست، براى اينكه آياتى كه در باره وقايع شخصى و حوادث جزئى نازل شده، ارتباط كامل با زمان و مكان و اشخاص و احوال خاصه‏اى دارد كه در باره آن اشخاص و آن احوال و در آن زمان و مكان نازل شده، و معلوم است كه چنين آياتى صادق و درست درنمى‏آيد، مگر آنكه زمان و مكانش برسد، و واقعه‏اى كه در باره‏اش نازل شده رخ بدهد، به طورى كه اگر از آن زمانها و مكانها و وقايع خاصه صرفنظر شود، و فرض شود كه قرآن يك باره نازل شده، آن وقت قهرا موارد آن آيات حذف مى‏شود، و ديگر بر آنها تطبيق نمى‏كند، پس ممكن نيست احتمال بدهيم كه قرآن كريم به همين هيئت كه هست دو بار نازل شده يك بار دفعة و يك جا، و بار ديگر به تدريج.

پس اگر بخواهيم بگوييم دو بار نازل شده، لازم مى‏شود كه قائل به فرق بين اين دو دفعه به اجمال و تفصيل بشويم، همان اجمال و تفصيلى كه آيه شريفه‏ ﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ‏﴾[[368]](#footnote-368) و آيه ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ

اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾[[369]](#footnote-369) بدان اشاره مى‏كند، كه بحثش در تفسير سوره هود و زخرف گذشت، و گفتيم كه احكام و تفصيل چه معنايى دارد.

بعضى از مفسرين‏[[370]](#footnote-370) گفته‏اند: مراد از «نزول كتاب در ليله مباركه» اين است كه ابتداى نزول تدريجى‏اش در شب قدر در ماه رمضان بوده. و خلاصه، ابتداى نزول قرآن سوره علق و يا سوره حمد بوده كه در شب قدر واقع شده.

از اين گفتار به خوبى پيدا است كه گوينده آن معتقد بوده كه بين نازل شدن قرآن يكباره در شب قدر، و بار ديگر به تدريج - كه آيات سابق بر آن دلالت دارند - منافات وجود دارد، و حال آنكه خواننده عزيز متوجه شد كه هيچ منافاتى در كار نيست.

علاوه بر اينكه خواننده محترم توجه دارد كه اين تفسير خلاف ظاهر آيات است.

بعضى‏[[371]](#footnote-371) ديگر گفته‏اند: قرآن يك نوبت تماميش به آسمان دنيا نازل شده، و آن در شب قدر بوده، و سپس از آسمان دنيا به تدريج و در طول بيست و سه سال دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به زمين نازل شده.

و اين تفسير از اخبارى استفاده شده كه در تفسير آياتى وارد شده كه مى‏رساند قرآن يك دفعه نازل شده - كه ان شاء اللَّه - آن روايات در بحث روايتى آينده از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ‏﴾ اين جمله در جاى تعليل قرار گرفته، و دلالت دارد بر اينكه خداى تعالى قبل از اين انذار هم، بطور مستمر انذار مى‏كرده، و اين خود دلالت دارد بر اينكه نزول قرآن از ناحيه خداى سبحان چيز نوظهورى نيست، چون قرآن يك انذار است، و انذار سنت هميشگى خداى تعالى است كه همواره در امت‏هاى گذشته از طريق وحى به انبياء و رسولان جريان داشته، و دائما انبيايى را مبعوث مى‏كرده تا بشر را انذار كنند.

#### مراد از جدا شدن هر امر حكيم در شب قدر ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ‏﴾

﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾

ضمير در «فيها» به «ليلة» برمى‏گردد. و «فرق» - كه ماده اصلى «يفرق» است - به معناى جدا كردن چيزى از چيز ديگر است، به طورى كه از يكديگر متمايز شوند. و در مقابل اين معنا كلمه «احكام» قرار دارد. پس امر حكيم عبارت است از امرى كه الفاظش از

يكديگر متمايز نباشد، و احوال و خصوصياتش متعين نباشد، هم چنان كه آيه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[[372]](#footnote-372) نيز به اين معنا اشاره دارد.

بنابراين، امور به حسب قضاى الهى داراى دو مرحله‏اند، يكى اجمال و ابهام، و ديگر مرحله تفصيل. «شب قدر» هم بطورى كه از آيه‏ ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ‏﴾ برمى‏آيد، شبى است كه امور از مرحله احكام و ابهام به مرحله فرق و تفصيل بيرون مى‏آيند. و از جمله امور يكى هم قرآن كريم است، كه در شب قدر از مرحله احكام درآمده، و نازل مى‏شود، (يعنى در خور فهم بشر مى‏گردد).

و چه بسا كه خداى سبحان پيامبر خود را به جزئيات حوادثى كه به زودى در زمان دعوت او در هنگام نزول هر آيه و يا آيات و يا سوره رخ مى‏دهد خبر داده، و نيز آگاه كرده كه در باره هر حادثه آيه يا آياتى نازل مى‏شود، و از همين جهت هر پيشامدى مى‏كرده، منتظر بوده آيه و يا آياتى در باره آن نازل شود، پس در حقيقت قرآن يك بار دفعة و يكپارچه بر او نازل شده، و يك بار هم تدريجا و متفرق.

برگشت اين وجه به اين است كه بگوييم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از آنكه قرآن بر زمين نازل شود، و در مرحله عين و خارج قرار گيرد، در مرحله‏اى كه داشت به قضاء تفصيلى نازل مى‏شد، بر آن اطلاع و اشراف داشت. و بنابراين وجه، ديگر حاجتى نيست كه دو مرحله را به عنوان مرحله اجمال و تفصيل كه در وجه قبلى بود تقسيم كنيم.

و ظاهر گفتار بعضى از مفسرين اين است كه خواسته‏اند بگويند: مراد از جمله‏ ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ تفصيل و جداسازى معارف و احكام و ساير جزئياتى است كه در قرآن بيان شده. ولى اين حرف صحيح نيست، چون از ظاهر جمله‏ ﴿فِيهَا يُفْرَقُ‏﴾ استمرار فهميده مى‏شود. به عبارت ساده‏تر: از آن استفاده مى‏شود كه همه امور حكيمه همه‏ساله از يكديگر جدا مى‏شود. پس مراد از امور حكيمه بايد امور تكوينى باشد كه در هر شب قدر بعد از احكام، تفريق و تقسيم مى‏شود. و اما معارف و احكام الهى معنا ندارد كه همه‏ساله تفريق و تقسيم شود، پس اگر مراد از تفريق، تفريق معارف بود، جا داشت بفرمايد: «فيها فرق - در آن شب معارف و احكام فشرده قرآن تجزيه و تقسيم شد» .

بعضى ديگر گفته‏اند: حكيم بودن امر، محكم كردن آن بعد از تجزيه و تفصيل است، نه محكم بودن آن قبل از تفصيل، و معنى جمله اين است كه: خداى تعالى در آن شب قضاى

هر امرى را مى‏راند، و آن را محكم مى‏كند، كه ديگر زياده و نقصان و يا هيچ دگرگونگى ديگرى نپذيرد.

و ليكن از همه اين وجوه روشن‏تر وجهى است كه ما بيان كرديم.

﴿أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾

مراد از كلمه «أمر» در اينجا «شان» است. و اين كلمه حال از كلمه «امر» قبلى است، و معناى جمله اين است: در آن شب هر امرى تجزيه و تفصيل مى‏شود، در حالى كه امرى است از جانب ما، و آغاز شده‏اى از درگاه ما. ممكن هم هست مراد از اين كلمه همان معناى مقابل نهى باشد، و آن وقت معنايش چنين مى‏شود: در آن شب هر امرى به فرمان ما تفصيل داده مى‏شود. و اين كلمه چه به معناى شان باشد، و چه به معناى فرمان، متعلق است به كلمه «يفرق» .

و نيز ممكن است كه بگوييم متعلق است به جمله «انزلناه» يعنى در حالى كه آن نازل شده شانى از ما است و يا به فرمانى از ما نازل شده است. و جمله‏ ﴿إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ‏﴾ خالى از تاييد اين احتمال نيست، و آن را تعليل مى‏كند. و معنايش اين است كه: ما آن كتاب را در حالى كه امرى از ناحيه ما بود نازل كرديم، چون سنت ما بر فرستادن پيامبران و رسولان جارى است.

﴿رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾

يعنى نازل كردن آن رحمتى بود از پروردگار تو. و يا معنايش اين است كه ما آن را بدين جهت نازل كرديم تا رحمتى از خود را بر مردم افاضه كرده باشيم: و يا اين است كه نازل كردنش به خاطر آن بود كه رحمت پروردگارت اقتضاى انزال آن را داشت. پس كلمه «رحمة» بنا بر معناى اول، حال خواهد بود، و بنا بر معناى دوم و سوم مفعول له، و بيان علت.

و در كلمه «من ربك» التفاتى از تكلم مع الغير به غيبت بكار رفته، چون خداى تعالى قبلا متكلم مع الغير فرض شده بود، مى‏فرمود: ما چنين و چنان كرديم. و در اين كلمه غايب فرض شده مى‏فرمايد «از ناحيه پروردگارت» .وجه اين التفات اين است كه اظهار عنايتى در باره رسول گرامى خود فرموده باشد، چون آن كسى كه قرآن را بر آن جناب نازل كرده، پروردگار او است، و منذر حقيقى كه پيامبر را به سوى مردم فرستاده او است.

﴿إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ‏﴾ يعنى او شنواى درخواست‏ها، و داناى حوائج است. درخواست آنان را مى‏شنود، و حاجت‏شان را كه همان اهتداء به هدايت پروردگار تو است مى‏داند، و به همين جهت كتاب نازل مى‏كند و رسول ارسال مى‏كند، چون نسبت به

بندگانش رحمت دارد.

﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ﴾

از آنجا كه وثنيها معتقد بودند كه هر صنف از اصناف خلق، اله و معبودى جداگانه دارد - حال يا يكى و يا بيشتر - و چه بسا مى‏شد كه يك طايفه از آنها اله مخصوصى براى خود داشتند، غير آن اله كه قوم ديگر اتخاذ كرده بودند، لذا در اين آيه شريفه به دنبال جمله‏ ﴿مِنْ رَبِّكَ‏﴾ كه در آخر آيه قبلى بود، فرمود: ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ...﴾ تا كسى از آنان خيال نكند كه ربوبيت خدا نسبت به رسول گراميش در جمله «ربك - پروردگار تو» ربوبيت خاصى است، و قرآن هم قائل به چند ربوبيت است. و نيز بفهماند كه پروردگار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همان پروردگار آسمانها و زمين و موجودات بين آن دو است، و به همين جهت دنبال اين آيه در آيه بعدى هم فرمود: ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ‏﴾ .

﴿إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ‏﴾ اين اشتراط - همانطور كه زمخشرى‏[[373]](#footnote-373) هم گفته - از قبيل اشتراطى است كه گاهى خود ما در گفتگوهايمان مى‏آوريم، مثلا مى‏گوييم «اين تحفه و انعام زيد است كه مردم همه جا از كرم او سخن مى‏گويند و سخاوتش را شهرت داده‏اند. البته اگر داستان بخشش و سخاى او را شنيده باشى، و برايت گفته باشند» .و در حقيقت معناى اين اشتراط اين است كه بفهمانيم سخاوت زيد را همه اهل يقين مى‏دانند.

در آيه مورد بحث هم معناى «اگر اهل يقين بوده باشيد» همين است كه بفهماند خدا همان كسى است كه همه اهل يقين او را مى‏شناسند، و مى‏دانند كه تنها او رب آسمانها و زمين و ما بين آن دو است، و اگر شما هم از ايشان باشيد البته خواهيد ديد كه او رب همه چيز است.

﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ﴾

از آنجا كه آيه قبلى مى‏فهماند كه ربوبيت يعنى ملك و تدبير منحصر در خداى تعالى است، و نيز چون الوهيت يعنى معبوديت به حق از لوازم ربوبيت است، لذا دنبالش كلمه توحيد را آورد كه تمامى آلهه غير خدا را نفى مى‏كند، و مى‏فرمايد: «لا اله الا هو» .

﴿يُحْيِي وَ يُمِيتُ‏﴾ اين دو صفت از خصوصى‏ترين صفات خداى تعالى است كه از شؤون تدبيرند، و در نامبردن آن دو، نوعى زمينه‏چينى است براى انذار به معاد كه به زودى مى‏آيد.

﴿رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ در اين آيه بطور كامل تصريح شده به اينكه خداى تعالى رب ايشان و رب پدران و نياكان ايشان است پس بايد تنها او را بپرستند، و به خاطر پيروى از پدران در پرستش بت‏ها، نبايد تعلل ورزند، و عذر و بهانه بياورند. و به منظور تكميل اين تصريح، جمله مورد بحث در سياق مخاطب آمده و فرموده: «رب شما و رب پدران شما» .

و اين دو جمله، يعنى جمله‏ ﴿يُحْيِي وَ يُمِيتُ‏﴾ و جمله «ربكم» هر دو خبرند براى مبتدايى كه حذف شده، و تقديرش «هو يحيى و يميت» و نيز «هو ربكم» است.

### بحث روايتى (رواياتى درباره شب قدر و تقدير امور در آن)

در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ مى‏گويد: «ليله مباركه» همان شب قدر است. اين معنا از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روايت شده‏[[374]](#footnote-374).

و در كافى به سند خود از على بن ابراهيم، از پدرش، از ابن ابى عمير، از عمر بن اذينة، از فضيل، و زراره، و محمد بن مسلم، از حمران روايت كرده كه از امام باقر (علیه السلام) از اين كلام خدا كه مى‏فرمايد ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ‏﴾ پرسيده، فرمود: بله، منظور شب قدر است، كه هر سال در هر ماه رمضان، در دهه آخر آن تكرار مى‏شود، پس قرآن نازل نشده مگر در شب قدر، هم چنان كه خداى تعالى در باره آن مى‏فرمايد: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ يعنى در شب قدر هر سال همه امور آن سال كه بايد تا سال بعد جريان يابد تقدير مى‏شود، چه خير و چه شر، چه اطاعت و چه معصيت، و چه مولودهايى كه بايد به عرصه وجود قدم بگذارند، و چه اجلها و رزقها. پس هر چه كه در آن شب براى آن سال تقدير شود، و قضايش رانده شود، آن قضاء حتمى است، ولى در عين حال مشيت خداى تعالى در آن دخل و تصرف دارد[[375]](#footnote-375).

مؤلف: اينكه فرمود «آن قضاء حتمى است، ولى در عين حال مشيت خداى تعالى در آن دخل و تصرف دارد» معنايش اين است كه از نظر اسباب و شرايط حتمى است، يعنى هيچ سبب و شرطى نمى‏تواند تغييرش دهد، مگر آنكه خداى تعالى بخواهد.

و در كتاب بصائر از عباس بن معروف، از سعدان بن مسلم، از عبد اللَّه بن سنان،

روايت كرده كه گفت: من از او از نيمه شعبان پرسيدم. گفت من در اين باره اطلاعى ندارم، و ليكن اين قدر مى‏دانم كه چون شب نوزدهم رمضان مى‏شود، ارزاق را تقسيم مى‏كنند و اجلها را مى‏نويسند، و سفر حجاج مقدر مى‏شود و خداى تعالى توجهى به بندگان خود نموده، آنان را مى‏آمرزد، مگر كسانى را كه مسكر مى‏نوشند.

و چون شب بيست و سوم رمضان مى‏شود، هر امر حكيم در آن تجزيه و تفريق مى‏گردد و آن گاه آن را امضاء كرده به دست او مى‏سپارند. من پرسيدم به دست چه كسى مى‏سپارند؟ گفت به دست صاحبتان. و اگر اين نبود صاحبتان از حوادث آينده خبرى نمى‏داشت‏[[376]](#footnote-376).

و در الدر المنثور است كه محمد بن نصر، ابن منذر و ابن ابى حاتم، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در ذيل آيه‏ ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ‏﴾ گفته: در شب قدر آنچه در آن سال بايد پيش بيايد نوشته مى‏شود، چه رزق، چه مرگ و زندگى، و چه آمدن و نيامدن باران، حتى اين هم نوشته مى‏شود كه چه كسانى موفق به حج مى‏شوند[[377]](#footnote-377).

مؤلف: در مورد مساله ليلة القدر، و آنچه كه خدا قضايش را در آن مى‏راند، و اينكه ليلة القدر چه شبى است، روايات بسيار زيادى هست كه عمده آنها در سوره قدر از نظر خواننده عزيز مى‏گذرد - ان شاء اللَّه تعالى.

## [سوره الدخان (44): آيات 9 تا 33]

﴿بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ 9 فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ 10 يَغْشَى اَلنَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ 11 رَبَّنَا اِكْشِفْ عَنَّا اَلْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ 12 أَنَّى لَهُمُ اَلذِّكْرىَ وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ 13 ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ 14 إِنَّا كَاشِفُوا اَلْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ 15 يَوْمَ نَبْطِشُ اَلْبَطْشَةَ اَلْكُبْرىَ إِنَّا مُنْتَقِمُونَ 16 وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ 17 أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اَللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ 18 وَ أَنْ لاَ تَعْلُوا عَلَى اَللَّهِ إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ 19 وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ 20 وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ 21 فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ 22 فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلاً إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ 23 وَ اُتْرُكِ اَلْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ 24 كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ 25 وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ 26 وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ 27 كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ 28 فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ 29 وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْمُهِينِ 30 مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِياً مِنَ اَلْمُسْرِفِينَ 31 وَ لَقَدِ اِخْتَرْنَاهُمْ عَلىَ عِلْمٍ عَلَى اَلْعَالَمِينَ 32 وَ آتَيْنَاهُمْ مِنَ اَلْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَؤُا مُبِينٌ 33‏﴾

### ترجمه آيات‏

ليكن ايشان در شكى كه دارند سرخوشند (9).

پس تو منتظر آن روزى باش كه آسمان دودى آشكار بياورد (10).

دودى كه چشم مردم را بگيرد و اين عذابى است دردناك (11).

(آن وقت است كه مى‏گويند) پروردگارا اين عذاب را از ما بردار كه ايمان خواهيم آورد (12).

اما كجا مى‏توانند متذكر شوند با اينكه رسولى بيانگر برايشان آمد و متذكر نشدند (13).

بلكه از او اعراض كرده گفتند ديوانه‏اى است كه ديگران تعليمش داده‏اند (14).

ما مقدار كمى از عذاب را از شما برمى‏داريم ولى شما باز به كفر خود برخواهيد گشت (15).

روزى كه با گرفتنى سخت و بزرگ مى‏گيريم كه ما انتقام گيرنده هستيم (16).

ما قبل از اين قوم فرعونيان را آزموديم كه رسولى كريم به سويشان آمد (17).

كه اين بندگان خدا (يعنى بنى اسرائيل) را به من بسپاريد كه من رسولى امين هستم (18).

و اينكه بر خدا تكبر نورزيد كه من با دليلى روشن نزد شما آمدم (19).

و من به پروردگارم و پروردگار شما پناه مى‏برم از اينكه مرا هدف قرار دهيد (20).

و اگر به من ايمان نياوريد پس حد اقل از من كناره‏گيرى كنيد (21).

پس خداى خود را خواند كه اين قوم مجرمند (22).

(خدايش پيام داد) پس بندگان مرا شبانه حركت ده كه دنبال خواهيد شد (23).

و دريا را هم چنان به صورت راهرو بگذار كه ايشان لشكرى هستند كه بايد غرق شوند (24).

چه بسيار از باغها و چشمه‏ها كه از خود بجاى گذاشتند (25).

و چه زراعتها و جايگاه‏هاى كريم (26).

و نعمتها كه از آن برخوردار بودند (27).

ما اين چنين همه آن اموال را به قومى ديگر ارث داديم (28).

در حالى كه نه آسمان به حال آنان گريست و نه زمين و نه مهلتى به آنان داده شد (29).

و در عين همين احوال بنى اسرائيل را از عذابى خوار كننده نجات داديم (30).

از فرعون كه مردى بلند پرواز و از اسرافگران بود (31).

و ما بنى اسرائيل را با علم و اطلاع بر عالميان آن روز برگزيديم (32).

و از آيات چيزهايى به آنان داديم كه در آن آزمايشى روشن بود (33).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه در آيات قبل فرمود: قرآن كتابى است مبين كه در بهترين شب بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شد، تا رحمت خدا و انذارى از سوى وى باشد، اينك در اين آيات ارتياب و ترديد مشركين را در حقانيت قرآن يادآور شده تهديدشان مى‏كند به عذاب دنيا و عذاب روز قيامت، و به همين منظور داستان فرستادن موسى به سوى فرعون را برايشان مثل مى‏آورد كه فرعون و قومش او را تكذيب كردند و خداى تعالى غرقشان كرد.

و اين قصه خالى از اين اشاره نيست كه خداى تعالى به زودى با بيرون كردن ياغيان قريش از مكه، رسولش و مؤمنين را از شر آنها نجات مى‏دهد، و سپس سران قريش را كه به تعقيب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين برمى‏خيزند هلاك مى‏نمايد.

﴿بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ﴾

ضمير جمع «هم» به قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد، يعنى مردمى كه معاصر آن جناب بودند. و كلمه «بل» اعراض از مطلبى است كه حذف شده، مطلبى كه سياق قبلى مى‏فهماند چيست، و تقديرش اين است كه «ايشان با اين حرفها، يعنى رسالت رسول و اوصاف كتابى كه بر او نازل شده صاحب يقين و داراى ايمان نمى‏شوند، بلكه هم چنان در شك و ريب مى‏مانند، و سرگرم بازى با اشتغالات دنيوى خود هستند» .اين نظريه ما بود در معناى «بل» ،ولى زمخشرى گفته: اين كلمه اعراض از جمله‏ ﴿إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ‏﴾ است‏[[378]](#footnote-378).

﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى اَلنَّاسَ﴾

كلمه‏ ﴿فَارْتَقِبْ‏﴾ امر از باب «ارتقاب» است، و ارتقاب به معناى انتظار است.

مى‏فرمايد: منتظر روزى باش كه آسمان دودى آشكار بياورد. و اين تهديدى است به عذابى كه از هر سو مردم را فرا مى‏گيرد.

#### اقوال مختلف مفسرين در باره عذاب دخان ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ...﴾

مفسرين در اينكه منظور از اين عذاب چيست اختلاف كرده‏اند:

بعضى‏[[379]](#footnote-379) گفته‏اند: مراد همان قحطى است كه اهل مكه بدان مبتلا شدند، چون بعد از

آنكه بر كفر خود و بر آزار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين اصرار ورزيدند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نفرينشان كرد و عرضه داشت: بار الها آنها را به قحطيى نظير قحطى زمان يوسف گرفتارشان فرما. بدنبال اين نفرين ديگر زمين گياه نرويانيد، و قريش به قحطى شديدى دچار شدند، به طورى كه افراد از شدت گرسنگى گويى دودى جلو چشمشان را گرفته و آسمان را پر از دود مى‏ديدند. و براى سد جوع مردار و استخوان مى‏خوردند، تا آنكه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفته، عرضه داشتند: اى محمد! تو آمده‏اى تا بشر را به صله رحم دعوت كنى، اينك قوم تو و ارحامت دارند مى‏ميرند، و آن گاه وعده دادند كه اگر اين گرانى و قحطى برطرف شود به وى ايمان خواهند آورد. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دعا كرد و از خدا خواست تا نعمت را بر آنان فراخ و فراوان كند، و خدا هم دعايش را مستجاب نمود. اما مردم دوباره به كفر قبليشان برگشته، عهد خود بشكستند.

بعضى‏[[380]](#footnote-380) ديگر گفته‏اند: دخان مذكور در اين آيه از علامتهاى قيامت است كه هنوز محقق نشده، و قبل از قيام قيامت محقق مى‏شود. و دود در گوشهاى مردم داخل مى‏شود، به طورى كه سرهايشان مانند سر گوسفند بريان مى‏گردد، اما مؤمنين تنها دچار زكام مى‏شوند، و زمين تماميش مانند خانه‏اى بدون روزنه مى‏شود كه در آن آتش افروخته و دود به راه انداخته باشند. زمين چهل روز چنين حالتى به خود مى‏گيرد.

بعضى‏[[381]](#footnote-381) هم چه بسا گفته باشند كه: مراد از روزى كه دود بياورد، روز فتح مكه است، كه لشكر اسلام وارد آن شد، و دود اجاقهايشان فضاى مكه را پر كرد، و تاريك ساخت.

و چه بسا بعضى‏[[382]](#footnote-382) ديگر گفته باشند: مراد از آن، روز قيامت است، و اين دو قول يعنى قول سوم و چهارم به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد چندان قابل قبول نيست‏[[383]](#footnote-383).

﴿يَغْشَى اَلنَّاسَ‏﴾ يعنى دودى است كه از هر طرف بر مردم احاطه مى‏يابد. و مراد از «ناس» بنا بر قول اول، اهل مكه، و بنا بر قول دوم عموم مردم است.

﴿هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ رَبَّنَا اِكْشِفْ عَنَّا اَلْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ﴾

اين جمله حكايت گفتار مردمى است كه دچار عذاب دخان شدند، و معنايش اين است كه در آن روز كه آسمان دودى آشكارا مى‏آورد، مردم مى‏گويند: پروردگارا اين عذاب را از ما بردار كه ايمان خواهيم آورد. و در اين گفتار خود، هم به ربوبيت خدا اعتراف مى‏كنند و هم اظهار ايمان مى‏كنند كه ما به اين دعوت حقت ايمان مى‏آوريم.

﴿أَنَّى لَهُمُ اَلذِّكْرىَ وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ‏﴾

يعنى از كجا مى‏توانند متذكر شوند، و به حق اعتراف كنند، در حالى كه اين حق را رسولى آشكارا آورد، و مع ذلك به آن ايمان نمى‏آورند، رسولى كه رسالتش بسيار روشن بود و جاى هيچ شكى در آن نبود. و خلاصه اين آيه شريفه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اعلام مى‏دارد كه اينان در وعده‏اى كه مى‏دهند راست نمى‏گويند.

﴿ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ﴾

كلمه «تولوا» جمع ماضى از مصدر «تولى» است، كه به معناى پشت كردن و اعراض است. و ضمير در «عنه» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد. و جمله «معلم مجنون» دو خبر است براى مبتدايى كه حذف شده، و تقديرش «هو معلم و مجنون» است. و معنايش اين است كه: سپس از رسول اعراض كرده گفتند: او «معلم» است، يعنى ديگران يادش داده‏اند «و مجنون» است يعنى جن او را آسيب زده. پس هم به آن جناب تهمت زدند كه ديگران يادش داده‏اند، و او به دروغ سخنان خود را به خدا نسبت مى‏دهد، هم چنان كه در آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ﴾[[384]](#footnote-384) نيز اين تهمت را نقل كرده، و هم اينكه تهمت زدند كه جن به عقل او آسيب رسانده و در نتيجه عقلش اختلال يافته.

﴿إِنَّا كَاشِفُوا اَلْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ‏﴾

يعنى ما عذاب را براى مدتى برمى‏داريم و ليكن شما ايمان نخواهيد آورد، و دوباره به كفر خود برمى‏گرديد و تكذيب خود را از سر مى‏گيريد. البته اين در صورتى است كه قول اول در تفسير آيه‏ ﴿يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ﴾ را اختيار كنيم كه مى‏گفت منظور از «دخان» ،عذاب مشركين در روز فتح مكه است، و اين آيه مانند جمله‏ ﴿أَنَّى لَهُمُ اَلذِّكْرىَ...‏﴾ صدق گفتار و وعده مشركين را رد مى‏كند، و اين رد را تاكيد مى‏نمايد.

و اما بنا بر قول دوم كه منظور از «دخان» يكى از علامتهاى نزديك قيامت بود معنايى كه از آيه نزديك‏تر به ذهن باشد اين است كه: شما به سوى عذاب روز قيامت برمى‏گرديد.

﴿يَوْمَ نَبْطِشُ اَلْبَطْشَةَ اَلْكُبْرىَ إِنَّا مُنْتَقِمُونَ﴾

كلمه «بطش» به طورى كه راغب‏[[385]](#footnote-385) گفته - به معناى چيزى را با صولت گرفتن است.

و منظور از «روزى كه خدا كفار به بطشى بزرگ بطش مى‏كند» بنا بر تفسير اول آيه‏ ﴿يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ‏﴾ روز جنگ بدر است، كه خدا كفار را هلاك كرد. و بنا بر تفسير دوم، روز قيامت است. و چه بسا توصيف «بطشه» با كلمه «كبرى» مؤيد همين تفسير دوم باشد، چون اين توصيف، بطشه را بطشه‏اى معرفى مى‏كند كه بزرگتر از آن تصور نمى‏شود، و چنين بطشه‏اى همان بطشه روز قيامت است كه عذابش از هر عذابى سخت‏تر است، هم چنان كه قرآن كريم فرموده: ﴿فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ﴾[[386]](#footnote-386) كما اينكه پاداش قيامت هم بزرگترين پاداش است، و در آن باره مى‏فرمايد: ﴿وَ لَأَجْرُ اَلْآخِرَةِ أَكْبَرُ‏﴾[[387]](#footnote-387).

#### بيان آيات مربوط به امتحان و ابتلاى قوم فرعون و بعثت موسى (علیه السلام) به سوى آنان‏

﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ‏﴾

كلمه «فتنا» ماضى از مصدر «فتنه» است. و «فتنه» به معناى امتحان و ابتلاء است تا به وسيله آن حقيقت آن چيزى كه مورد امتحان واقع شده روشن گردد. و «رسول كريم» موسى (علیه السلام) است «كريم» كسى را گويند كه متصف به خصال حميده باشد. راغب مى‏گويد: لفظ كريم چون صفت خداى عز و جل قرار گيرد نامى از احسان و انعام‏هاى روشن او مى‏شود، هم چنان كه در آيه‏ ﴿فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ واقع شده. و چون صفت انسانى قرار گيرد اسم مى‏شود براى اخلاق و افعال پسنديده كه به وسيله عمل ظاهرى جلوه مى‏كند. البته كسى را كريم نمى‏گويند مگر وقتى كه عملى حاكى از كرامت نفسش از او سر بزند. و نيز گفته: هر چيزى كه در نوع خودش شرافتى داشته باشد آن را هم كريم مى‏گويند و از اين بابت است كه خداى سبحان مى‏فرمايد: ﴿كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ‏﴾ ، و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ‏﴾ ، ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ‏﴾ ، ﴿وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلاً كَرِيماً‏﴾[[388]](#footnote-388).

﴿أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اَللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ‏﴾

اين آيه تفسيرى است براى آمدن رسول در جمله‏ ﴿وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ﴾ چون معناى

«آمدن رسول» تبليغ رسالت است، نه اينكه از جايى بيايد. و از جمله پيامهاى الهى و رسالت‏هاى موسى به فرعون و قوم او يكى اين بوده كه بنى اسرائيل را به دست موسى بسپارند. و از آزار و شكنجه آنان دست بردارند. و مراد از كلمه «عباد اللَّه» همان بنى اسرائيل است، و اگر از آنان اين طور تعبير كرده براى اين بوده كه هم نسبت به آنان اظهار ترحمى كرده باشد، و هم به فرعونيان فهمانده باشد كه استكبارى كه نسبت به بنى اسرائيل مى‏كنيد، و تعدى و تجاوزى كه به حقوق آنان روا مى‏داريد خود استكبار بر خدا است، براى اينكه بنى اسرائيل بندگان خدايند.

و در جمله‏ ﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ‏﴾ كه موسى خود را به امانت توصيف مى‏كند، اين احتمال دفع شده كه: مبادا در رسالتش خيانت كند و مامور نجات بنى اسرائيل از سيطره فرعونيان و بيرون كردن آنان از سرزمين فرعونيان نباشد، و از پيش خود اين ادعاها را كند. هم چنان كه بنا به حكايت قرآن، فرعون اين احتمال را در ذهن قومش تقويت مى‏كرد و به بزرگان قوم خود مى‏گفت: ﴿إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ‏﴾[[389]](#footnote-389).

بعضى از مفسرين‏[[390]](#footnote-390) گفته‏اند: كلمه «عباد اللَّه» ندايى است به فرعون و قومش، و تقديرش «ان أدوا الى ما آمركم به يا عباد اللَّه» مى‏باشد، يعنى اى بندگان خدا آنچه دستورتان مى‏دهم عمل كنيد. ليكن اين تفسير خيلى مناسب نيست. چون كلمات زيادى تقدير گرفته شده كه خلاف ظاهر است.

﴿وَ أَنْ لاَ تَعْلُوا عَلَى اَللَّهِ إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾

يعنى با تكذيب رسالت من و اعراض از آنچه خدا دستورتان مى‏دهد بر خدا تجبر و تكبر مكنيد، چون تكذيب يك رسول در رسالتش استعلاء و تجبر بر كسى است كه آن رسول را فرستاده. و دليل بر اينكه مراد اين است، تعليل نهى مذكور است با جمله‏ ﴿إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ‏﴾ چون معناى اين جمله اين است كه آيات و يا معجزاتى كه من آورده‏ام دلالتش بر نبوت و رسالت من بارز و روشن است.

بعضى از مفسرين‏[[391]](#footnote-391) گفته‏اند: در اين جمله فصاحت و شيرينى تعبير به كار رفته، چون از يك سو بين اداء رسالت و امانت جمع كرده، و از سوى ديگر بين علو و سلطان.

﴿وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ﴾

يعنى من به خداى تعالى پناه مى‏برم از اينكه مرا سنگسار كنيد، و نتيجه اين پناهندگى من اين است كه شما قادر نيستيد كه سنگسارم كنيد. ظاهرا اين جمله اشاره باشد به تامينى كه پروردگارش به او داده بود، چون قبل از آنكه موسى (علیه السلام) به سوى فرعونيان روانه شود، به حكايت قرآن كه فرموده‏ ﴿قَالاَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغىَ قَالَ لاَ تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرىَ‏﴾[[392]](#footnote-392) خداوند او را مطمئن كرده بود، چه در اين آيه موسى و هارون عرضه داشتند: ما مى‏ترسيم فرعون به ما تجاوز كند، و يا طغيان بورزد، خداى تعالى فرمود: نترسيد كه من با شما هستم، و هر چه شما بشنويد و ببينيد مى‏شنوم و مى‏بينم.

با بيانى كه گذشت اين معنا روشن شد كه گفتار بعضى از مفسرين‏[[393]](#footnote-393) كه گفته‏اند: «پناه بردن موسى به خدا قبل از آن بوده كه خداى تعالى با جمله‏ ﴿فَلاَ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا‏﴾ خبر از ناتوانى آنها به رجم موسى بدهد» سخن درستى نيست.

﴿وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ‏﴾

يعنى: و اگر ايمان نمى‏آوريد پس از من كناره‏گيرى كنيد، نه دوستى كنيد، و نه دشمنى، نه به خير متعرض من شويد، و نه به شر. بعضى از مفسرين‏[[394]](#footnote-394) گفته‏اند:مراد از «فاعتزلون» اين است كه از من دور شويد و با من رابطه نداشته باشيد.ولى اين معناى بعيدى است‏[[395]](#footnote-395).

﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ﴾ يعنى موسى پروردگار خود را خواند كه: خدايا اين قوم مردمى مجرمند. و در اين دعايش علت آن را مجرم بودن آنها معرفى مى‏كند، جرمى كه بخاطر آن مستحق هلاكت بودند، ولى در اين جمله نيامده كه از خدا چه خواسته است، ولى از جمله بعدى كه پاسخ خداى تعالى به موسى است، فهميده مى‏شود كه وى درخواست هلاكت ايشان را كرده.

﴿فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلاً إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ‏﴾

كلمه «اسر» امر از مصدر «اسراء» است كه به معناى سير شبانه است، در نتيجه

كلمه «ليلا» تاكيد و تصريح به معناى آن كلمه است. و منظور از كلمه «عبادى» بنى اسرائيل است. و معناى جمله‏ ﴿إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ﴾ اين است كه: همين كه بنى اسرائيل را شبانه حركت دهى فرعونيان تعقيبتان خواهند كرد. و اين جمله در حقيقت جمله‏اى استينافى است، كه منظور از ذكر آن فقط پيشگويى حادثه‏اى است كه به زودى بعد از اسراء واقع مى‏شود.

و در اين آيه با حذف كلماتى ايجاز به كار رفته و تقدير كلام چنين است: «أسر بعبادى ليلا انكم متبعون يتبعكم فرعون و جنوده - شبانه بندگان مرا در شب حركت بده كه شما تعقيب خواهيد شد، فرعون و لشكريانش شما را تعقيب خواهند كرد».

﴿وَ اُتْرُكِ اَلْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ‏﴾

راغب در مفردات گفته: كلمه «رهوا» به معناى «ساكنا» است. و معناى جمله «﴿وَ اُتْرُكِ اَلْبَحْرَ رَهْواً‏﴾» اين است كه از دريا به آرامش بگذر. بعضى گفته‏اند: كلمه «رهو» به معناى وسعت راه است. و اين معنا صحيح است‏[[396]](#footnote-396). و جمله‏ ﴿إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ‏﴾ تعليل جمله‏ ﴿وَ اُتْرُكِ اَلْبَحْرَ رَهْواً﴾ است.

و در اين كلام حذف و ايجاز به كار رفته و تقدير آن چنين است: «فاسر بعبادى ليلا يتبعكم فرعون و جنوده حتى اذا بلغتم البحر فاضربه بعصاك لينفتح طريق لجوازكم فجاوزوه و اتركه ساكنا او مفتوحا على حاله فيدخلونه طمعا فى ادراككم فهم جند مغرقون - اى موسى بندگان مرا شبانه حركت بده تا فرعون و لشكريانش به تعقيب شما برخيزند، شما به دريا مى‏رسيد، با عصا به دريا بزن تا راهى براى عبورتان باز شود، همين كه از دريا گذشتى، آب را هم چنان ساكن و يا هم چنان باز و به حال خود بگذار تا فرعونيان برسند، و به اميد رسيدن به بنى اسرائيل داخل دريا شده همگى غرق شوند» .

﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ‏﴾

كلمه «كم» تكثير را افاده مى‏كند، و به جمله چنين معنا مى‏دهد: «چه بسا از باغها و چشمه‏ها و زراعتها كه به جا گذاشتند» .و جمله «من جنات...» بيان چيزهايى است كه به جاى گذاشتند. و منظور از «مقام كريم» قصرها و خانه‏هاى زيباى فرعونيان، و منظور از «نعمة» - به فتح نون - تنعم است. و اين كلمه مانند كلمه «ضربة» كه به معناى يك بار زدن است، يك بار تنعم را مى‏رساند، ولى اگر به كسره نون خوانده شود، نوعى از تنعم را افاده

مى‏كند، مانند كلمه «جلسة» - به كسر جيم - كه به معناى نوعى نشستن است.

مفسرين‏[[397]](#footnote-397) كلمه «نعمة» را در اين آيه تفسير كرده‏اند به آنچه كه وسيله تنعم است و اين تفسير با كلمه «ترك» مناسب‏تر است. و كلمه «فاكهين» از ماده «فكاهة» به معناى حديث نفس گرفته شده، و شايد مراد از آن در اينجا تمتع باشد، همانطور كه مردم از فاكهه (انواع ميوه‏ها) تمتع مى‏برند.

و كلمه «كذلك» به قول بعضى از مفسرين‏[[398]](#footnote-398) به معناى «الامر كذلك - مطلب از اين قرار است» مى‏باشد. بعضى[[399]](#footnote-399)- ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه ما در باره هر كه بخواهيم هلاكش كنيم اين چنين عمل مى‏كنيم. و بعضى‏[[400]](#footnote-400) ديگر گفته‏اند: كلمه مذكور اشاره است به بيرون راندنى كه از كلام سابق استفاده مى‏شد، و معنايش اين است كه ما اين طور ايشان را از مصر بيرون رانديم.

ممكن هم هست كلمه «كذلك» حال باشد از مفعول كلمه «تركوا» كه حذف شده و معنايش اين است كه: بسيارى از چيزها را به حال خود ترك كردند و رفتند - و خدا داناتر است.

﴿وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ﴾ ضمير «ها» به مفعول «تركوا» كه گفتيم حذف شده و با جمله «من جنات» بيان شده برمى‏گردد، و معناى جمله روشن است.

﴿فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ‏﴾

نه آسمان به حال آنان گريه كرد و نه زمين و نه خدا مهلتشان داد. منظور از گريه كردن آسمان و زمين بر چيزى كه فوت شده كنايه از اين است كه آسمان و زمين از فوت و نابودى آن تغيير حالت نمى‏دهند و متاثر نمى‏شوند. و در آيه مورد بحث هم كنايه است از اينكه هلاكت قوم فرعون هيچ اهميتى براى خدا نداشت، چون در درگاه خدا خوار و بى مقدار بودند. و به همين جهت هلاكتشان هيچ اثرى در عالم نداشت.

و جمله‏ ﴿وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ﴾ كنايه است از سرعت جريان قضاى الهى و قهر ربوبى در باره آنان، و اينكه هيچ مانعى جلو اين جريان را نگرفت، و هيچ چيزى چاره آن را نكرد و آن را بر طرف نساخت تا به وسيله يكى از اين امور تاخيرى در قضاى الهى رخ دهد.

﴿وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْمُهِينِ﴾

ما بنى اسرائيل را از عذاب خوار كننده نجات داديم، كه عبارت است از اسارت در دست فرعونيان كه فرزندانشان را سرمى‏بريدند، و زنان و دختران را زنده مى‏گذاشتند، و نيز بلاهاى ديگر.

﴿مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِياً مِنَ اَلْمُسْرِفِينَ‏﴾

جمله «من فرعون» بدل است از جمله «من العذاب» حال يا به اينكه مضافى از آن حذف شده كه تقديرش «من عذاب فرعون» بوده، و يا اينكه چيزى حذف نشده و خود فرعون براى مبالغه عين عذاب قرار داده شده و معناى جمله‏ ﴿إِنَّهُ كَانَ عَالِياً مِنَ اَلْمُسْرِفِينَ﴾ اين است كه: فرعون مردى متكبر و از اهل اسراف و تجاوز از حد بود.

#### مقصود از اختيار بنى اسرائيل بر عالمين‏

﴿وَ لَقَدِ اِخْتَرْنَاهُمْ عَلىَ عِلْمٍ عَلَى اَلْعَالَمِينَ‏﴾

يعنى ما بنى اسرائيل را با علمى كه به استحقاق آنان داشتيم، برگزيديم. و اين معنا از سياق فهميده مى‏شود.

و مراد از «عالمين» تمامى امت‏هاى عالم است. البته اين در صورتى است كه مراد از «اختيار» اختيار از بعضى جهات باشد، مانند زياد داشتن انبياء، چون آنها از ساير امت‏ها انبياء بيشترى داشتند. و نيز اين امتياز را داشتند كه سالهايى طولانى در بيابان سرگردان شدند، و در طول آن مدت ابر آسمان برايشان سايه مى‏افكند، و طعامشان «من» و ميوه‏شان «سلوى» بود، و امتيازاتى ديگر از اين قبيل.

و اما اگر اختيار از تمامى جهات باشد در اين صورت منظور از «عالمين» اهل زمانه خود آنها مى‏باشد. چون بطور مسلم بنى اسرائيل بر امت اسلام برترى ندارند، براى اينكه امت اسلام به حكم آيه شريفه‏ ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾[[401]](#footnote-401) و نيز آيه شريفه‏ ﴿هُوَ اِجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي اَلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ‏﴾[[402]](#footnote-402) بر تمامى امت‏هاى عالم برترى و فضيلت دارد.

﴿وَ آتَيْنَاهُمْ مِنَ اَلْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَؤُا مُبِينٌ‏﴾ .

كلمه «بلاء» به معناى آزمايش و امتحان است، و معناى آيه اين است كه: ما از آيات و معجزات نمونه‏هايى به بنى اسرائيل داديم كه در آنها امتحانى روشن بود. و خلاصه معجزاتى براى آنان آورديم كه نمونه‏اش در هيچ امتى نبود، و به همين جهت امت بنى اسرائيل

آزمايشى روشن شدند.

بعضى از مفسرين‏[[403]](#footnote-403) گفته‏اند: در اين آيه اشاره‏اى است به اين كه غير از آن معجزات امور ديگرى هم بوده كه در آزمودن بنى اسرائيل نظير معجزه بوده است.

و در اين كه در ذيل اين ماجرا چهار آيه را آورده كه از جمله‏ ﴿وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ شروع شده، و به جمله‏ ﴿بَلَؤُا مُبِينٌ‏﴾ ختم مى‏شود، نوعى دلخوشى است كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏دهد، و اشاره مى‏كند به اينكه خداى تعالى به زودى او و مؤمنين به او را از فراعنه مكه نجات مى‏دهد، و بر كفار برمى‏گزيند، و زمين را در اختيارشان قرار مى‏دهد، تا ببيند كه چگونه عمل مى‏كنند.

### بحث روايتى (رواياتى در باره عذاب دخان، و گرييدن زمين و آسمان)

از جوامع الجامع نقل شده كه در تفسير آيه‏ ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ﴾ گفته است كه در معناى دخان اختلاف شده، بعضى گفته‏اند: دودى است قبل از قيام قيامت از آسمان مى‏آيد و داخل گوشهاى كفار مى‏شود، به طورى كه سر آنها مانند سر كباب شده مى‏شود، ولى مؤمنين از آن دود تنها دچار حالتى نظير زكام مى‏گردند، و روى زمين با همه وسعتش مانند اطاقى در بسته مى‏شود كه در آن كاه دود كرده باشند، و اين وضع تا چهل روز ادامه مى‏يابد - اين معنا از على و ابن عباس و حسن روايت شده‏[[404]](#footnote-404).

مؤلف: اين حديث را الدر المنثور هم از همان نامبردگان نقل كرده. و نيز از حذيفة بن يمان و ابى سعيد خدرى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و نيز از ابن عمر بدون ذكر نام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورده است‏[[405]](#footnote-405).

و در تفسير قمى در ذيل همين آيه گفته است: اين در وقتى است كه اهل رجعت از قبور درآيند، در آن روز تمامى مردم در ظلمت فرو مى‏روند، و مى‏گويند كه اين عذاب اليمى است، پروردگارا اين عذاب را از ما برطرف كن كه ما داراى ايمانيم‏[[406]](#footnote-406).

و در مجمع البيان آمده كه زرارة بن اعين از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه

آن جناب فرمود: آسمان بر يحيى پسر زكريا و بر حسين بن على (علیه السلام) چهل روز گريه كرد. عرضه داشتم گريه آسمان چه بود؟ فرمود آفتاب با سرخى طلوع مى‏كرد، و با سرخى هم غروب مى‏نمود[[407]](#footnote-407).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از عبيد المكتب از ابراهيم روايت كرده كه گفت: از روزى كه دنيا خلق شده آسمان نگريسته، مگر به حال دو نفر. شخصى از عبيد پرسيد آيا جز اين است كه آسمان و زمين به حال مؤمن مى‏گريند؟ گفت: اين در همان محلى است كه مؤمن در آنجاست، و اعمالش از آنجا به آسمان بالا مى‏رود، و اما هيچ مى‏دانى كه معناى گريستن آسمان در اين آيه چيست؟ گفت: نه. گفت آسمان سرخ مى‏شود و گلگون مى‏گردد، و اين دو نوبت شده، يكى در آن وقتى كه يحيى بن زكريا كشته شد، و آسمان خون بباريد، و يكى هم در وقتى كه حسين بن على (علیه السلام) كشته شد كه در آن روز نيز آسمان سرخ شد[[408]](#footnote-408).

و در فقيه به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرموده: وقتى مؤمن مى‏ميرد نقاط مختلف زمين كه مؤمن در آن نقاط خدا را عبادت مى‏كرده بر او مى‏گريند. و نيز از درهاى آسمان آن درى كه اعمالش از آن به سوى بالا صعود مى‏كرده، و نيز محل سجده‏اش بر او مى‏گريد[[409]](#footnote-409).

مؤلف: و در اين معنا و در معناى دو روايت سابق روايات ديگرى از طرق شيعه و طرق اهل سنت نقل شده.

و اگر در معناى گريه آسمان و زمين اساس را همين ظاهر روايات قرار دهيم ديگر احتياجى نيست به اينكه گريه آن دو را حمل كنيم بر كنايه تخييليه.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ‏﴾ آمده كه اين سخن را وقتى گفتند كه ديدند هنگام نزول وحى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حالت غشوه و بيهوشى به او دست مى‏دهد، لذا گفتند او مجنون (جن زده) است‏[[410]](#footnote-410).

## [سوره الدخان (44): آيات 34 تا 59]

﴿إِنَّ هَؤُلاَءِ لَيَقُولُونَ 34 إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ 35 فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ 36 أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ 37 وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ 38 مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ 39 إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ 40 يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ 41 إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ 42 إِنَّ شَجَرَةَ اَلزَّقُّومِ 43 طَعَامُ اَلْأَثِيمِ 44 كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي اَلْبُطُونِ 45 كَغَلْيِ اَلْحَمِيمِ 46 خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلىَ سَوَاءِ اَلْجَحِيمِ 47 ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ اَلْحَمِيمِ 48 ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْكَرِيمُ 49 إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ 50 إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ 51 فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ 52 يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ 53 كَذَلِكَ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ 54 يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ 55 لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا اَلْمَوْتَ إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ 56 فَضْلاً مِنْ رَبِّكَ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ 57 فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ 58 فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ 59‏﴾

### ترجمه آيات‏

اين مشركين خواهند گفت (34).

مرگى بجز همين مرگ اول نداريم و ما مبعوث شدنى نيستيم (35).

اگر هستيم و شما راست مى‏گوييد پدران گذشته ما را زنده كنيد (36).

آيا آنها بهتر بودند يا قوم تبع پادشاه يمن و كسانى كه قبل از آنان بودند. ما همه را هلاك كرديم چون مردمى مجرم بودند (37).

آرى ما آسمانها و زمين و ما بين آن دو را به بازى نيافريديم (38).

نيافريديمشان مگر به حق و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند (39).

به يقين كه روز فصل ميعاد همه آنان است (40).

روزى كه هيچ دوستى هيچ بارى از دوست خود نمى‏كشد و به هيچ وجه يارى نمى‏شوند (41).

مگر كسى كه خدايش رحم كند كه او عزيز و رحيم است (42).

به يقين درخت زقوم (43).

طعام گنه دوستان است (44).

مانند سرب آب شده كه در شكم غليان كند (45).

آنهم غليانى چون آب جوش (46).

بگيريد او را و وسط دوزخ بكشيد (47).

و سپس از عذاب جوشان بر سرش بريزيد (48).

(و به وى بگوييد) بچش كه تو همان نازپرورده گردن‏كشى هستى (49).

براستى اين همان است كه عمرى در باره آن در شك بوديد (50).

براستى مردم با تقوى در مقامى امين هستند (51).

در بهشت‏ها و چشمه‏سارها (52).

جامه‏هاى نازك و كلفت از ابريشم به تن كرده روبروى هم مى‏نشينند (53).

آرى اين چنين - و علاوه بر اين از حور عين به ازدواجشان درمى‏آوريم (54).

هر ميوه‏اى كه بخواهند با كمال امنيت طلب مى‏كنند (55).

در بهشت، ديگر طعم مرگ را نمى‏چشند مرگشان همان مرگ اول بود و خدا از عذاب دوزخ حفظشان مى‏كند (56).

اين فضلى است از ناحيه پروردگارت و رستگارى عظيم هم همين است (57).

ما درك آن را به زبان تو ساده كرديم تا شايد متذكر شوند (58).

پس منتظرش باش كه ايشان نيز منتظرند (59).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه كفار را به عذاب دنيوى و سپس به عذاب اخروى انذار و تهديد كرد و در عذاب دنيوى به ماجراى قوم فرعون تمثل جست كه موسى از طرف پروردگارش به رسالت به سويشان گسيل شد، و مردم او را تكذيب كردند، و در نتيجه غرق گشته و منقرض شدند، اينك در اين آيات به عذاب اخروى آنان پرداخته، و انكار معاد را از ايشان حكايت مى‏كند كه معتقد بودند به اينكه بعد از مرگ اولى ديگر حياتى نيست، و آن گاه بر اثبات معاد احتجاج مى‏كند و برهان اقامه مى‏نمايد، و سپس به پاره‏اى از عذابهاى آخرت كه به زودى مجرمين بدان مبتلا مى‏شوند و نيز به پاره‏اى از نعمت‏هاى دائمى كه متقين به آن مى‏رسند اشاره مى‏كند، و در اينجاست كه سوره با تذكر همان مطلبى كه با آن آغاز شده بود يعنى نزول كتاب به منظور تذكر خلق و دستور به انتظار كشيدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خاتمه مى‏يابد.

﴿إِنَّ هَؤُلاَءِ لَيَقُولُونَ إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ﴾

در اين آيه به آغاز كلام كه مى‏فرمود: ﴿بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ‏﴾ بازگشت شده. و اشاره «هؤلاء» اشاره به قريش و ساير اعراب وثنى مسلك و منكرين معاد است. و اين كه گفتند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ﴾ منظورشان از آن اين است كه بعد از مرگ زندگى ديگرى نيست، و معلوم است كه لازمه نبودن زندگى بعد از مردن نبودن معاد است، به دليل اينكه بعد از آنكه گفتند چيزى ما وراى مرگ اولمان نيست اضافه كردند ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ‏﴾ يعنى ما مبعوث نخواهيم گرديد، هم چنان كه در كشاف گفته: وقتى گفته مى‏شود «أنشر اللَّه الموتى و نشرهم» معنايش اين است كه خداوند مردگان را مبعوث كرد[[411]](#footnote-411).

#### توضيح اين جمله منكران معاد كه گفتند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ﴾ و چند وجه در معناى آن‏

پس اينكه گفتند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ‏﴾ ضمير «هى» در آن ضمير عاقبت و نهايت است، و معنايش اين است كه عاقبت امر ما و نهايت وجود و حيات ما نيست مگر همان مرگ اولمان كه با آن مرگ نابود مى‏شويم، و ديگر بعد از آن ابدا حياتى نخواهيم داشت.

و در اينكه چرا در آيه شريفه «موت» را مقيد به كلمه «اولى» كرده، بعضى از

مفسرين‏[[412]](#footnote-412) چنين توجيه كرده‏اند كه قيد مزبور احترازى نيست، يعنى نمى‏خواهد در مقابل موتهاى ديگر موت اول را اثبات، و بقيه را نفى كند، چون هيچ ملازمه‏اى بين موت اول و موت ديگر يا بين موت اول و موت دوم نيست، چون ممكن است موت اول باشد، و اين موت، دومى نداشته باشد و در مقابلش موت ديگرى نباشد.

در اين بين وجه ديگرى هست كه آن را زمخشرى در كشاف آورده، مى‏گويد: حال اگر بگويى نزاع بين دين توحيد و كيش وثنيت بر سر حيات دوم يعنى حيات بعد از مرگ بود، نه در باره مرگ دوم، تا آنها بگويند غير از مرگ اول ديگر چيزى نيست، با اينكه بايد گفته باشند غير از حيات اول حياتى ديگر نيست، و ما بعد از حيات اول ديگر مبعوث نمى‏شويم، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن مرام آنها را همين طور حكايت كرده و فرموده: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ‏﴾[[413]](#footnote-413).

و خلاصه اشكال اين شد كه معناى‏ ﴿مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ﴾ چيست، مگر بحث در اين بود كه ما مرگ ديگرى هم داريم، تا بگويند: نه همان مرگ اولى است و لا غير؟

در پاسخ مى‏گويم: - و اللَّه الموفق للصواب - معنايش اين است كه همانطور كه قبلا مرگى داشتيد و به دنبال آن حياتى باز هم مرگى در پى داريد و به دنبالش حياتى، هم چنان كه در آيه‏ ﴿وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ‏﴾[[414]](#footnote-414) به اين معنا است مشركين هم كه منكر معادند گفته‏اند: «نه غير از مرگ اولى چيزى نيست» .و منظورشان اين است كه مرگى كه دنبالش حياتى باشد غير از همان مرگ اولى كه به دنبالش زندگى دنيا قرار دارد نيست، ديگر چنين مرگى در پى نداريم، مرگى كه در پى داريم مرگى است كه دنبالش حيات نيست، در نتيجه اين آيه همان مطلبى را بيان مى‏كند كه آيه: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا﴾ آن را بيان مى‏كرد. اين بود گفتار زمخشرى در كشاف‏[[415]](#footnote-415).

ممكن هم هست ما آيه را به وجه سومى توجيه كنيم، و بگوييم: اين گفتار مشركين بعد از شنيدن آيه‏ ﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ...‏﴾ بوده كه در تفسير آن گفتيم كه منظور از اماته اول، مرگ بعد از زندگى دنيا است، و مراد از اماته دوم مرگ بعد از زندگى برزخ است، و

مشركين با اين كلام خود: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ﴾ مرگ دوم را كه مستلزم زندگى بعد از مرگ و در برزخ است نفى كردند، چون مرگ آدمى را انعدام و بطلان ذات او مى‏پنداشتند.

و ممكن است آن را به وجه چهارمى توجيه كرد، و گفت: قيد «اولى» به حكايت بر مى‏گردد، نه به مطلب حكايت شده، و تنها سخن كفار اين بوده باشد كه: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا‏﴾ . و بنابراين معناى كلام اين مى‏شود: مشركين حيات بعد از موت را انكار و نفى مى‏كنند: و مى‏گويند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا‏﴾ و منظورشان از كلمه «موتتنا» همين مردن اولى از آن دو مرگى است كه ما در آيه‏ ﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ...﴾ ذكر كرديم.

و اين وجوه چهارگانه از نظر نزديكى و دورى از ذهن مختلفند، از همه آنها نزديك‏تر وجه سوم، و سپس چهارم و آن گاه اول است.

﴿فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ‏﴾

اين جمله تتمه كلام مشركين منكر معاد است، و خطابشان در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين است كه مساله معاد و احياء مردگان را به رخ آنان مى‏كشيدند.

و مشركين در اين جمله از گفتار خود، آن را رد نموده، گفته‏اند كه «اگر راست مى‏گويد پدران ما را بياوريد» يعنى پدران گذشته ما را با دعاى خود و يا با هر وسيله كه در دست داريد زنده كنيد تا بدانيم كه در ادعاى خود كه اموات به زودى زنده مى‏شوند و مرگ عبارت از انعدام نيست راست مى‏گوييد.

﴿أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾

اين آيه شريفه تهديدى است به كفار مشرك كه خدا هلاكشان خواهد كرد، همانطور كه قوم تبع و اقوام قبل از ايشان را هلاك كرد.

«تبع» كه در اين آيه شريفه نامش آمده، يكى از پادشاهان حمير است كه در يمن حكومت مى‏كردند، و به طورى كه نقل كرده‏اند[[416]](#footnote-416) نامش «اسعد ابو كرب» و به قول بعضى‏[[417]](#footnote-417) ديگر «سعد ابو كرب» بوده، و به زودى پاره‏اى از داستانش در بحث روايتى خواهد آمد. و در آيه شريفه نوعى اشاره هست به اينكه خود تبع هلاك نگشته است.

﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

ضمير تثنيه در كلمه «بينهما» به جنس سماوات و ارض برمى‏گردد، نه به الفاظ آنها،

چون اگر به الفاظ آنها كه جمع است برمى‏گشت، بايد ضمير را هم جمع مى‏آورد، و مى‏فرمود: «بينها» .

#### اثبات معاد با بيان اينكه خلقت آسمان‏ها و زمين به حق بوده‏

و حرف «باء» در كلمه «بالحق» باء ملابست است، و جمله را چنين معنا مى‏دهد: ما آسمانها و زمين و بين آن دو را نيافريديم، مگر در حالى كه متلبس به حق بودند. بعضى از مفسرين‏[[418]](#footnote-418) احتمال داده‏اند كه باء براى سببيت باشد، و معنا چنين باشد: ما آنها را به هيچ وسيله و سببى از اسباب نيافريديم، مگر به سبب حق كه همان ايمان و اطاعت و بعث و جزاء است.

ولى دورى اين احتمال از ذهن براى خواننده عزيز پوشيده نيست.

و مضمون اين دو آيه شريفه يك حجت برهانى است بر ثبوت معاد، به اين بيان كه اگر فرض كنيم ما وراى اين عالم عالم ديگرى ثابت و دائم نباشد، بلكه خداى تعالى لا يزال موجوداتى خلق كند، و در آخر معدوم نموده، باز دست به خلقت موجوداتى ديگر بزند، باز همانها را معدوم كند اين را زنده كند، و سپس بميراند، و يكى ديگر را زنده كند، و همين طور الى الأبد اين عمل را تكرار نمايد، در كارش بازى‏گر و كارش عبث و بيهوده خواهد بود، و بازى عبث بر خدا محال است، پس عمل او هر چه باشد حق است، و غرض صحيحى به دنبال دارد. در مورد بحث هم ناگزيريم قبول كنيم كه در ما وراى اين عالم عالم ديگرى هست، عالمى باقى و دائمى كه تمامى موجودات بدانجا منتقل مى‏شوند، و آنچه كه در اين دنياى فانى و ناپايدار هست مقدمه است براى انتقال به آن عالم و آن عالم عبارت است از همان زندگى آخرت.

و ما در باره اين برهان در تفسير آيه 16 از سوره انبياء و آيه 27 از سوره «ص» بحث مفصل كرده‏ايم، بدانجا مراجعه شود.

و جمله‏ ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ‏﴾ توبيخ كفار است به نادانى.

﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾

اين آيه شريفه خصوصيات و صفات آن روز را كه برهان قبلى اثباتش مى‏كرد بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد در روز قيامت تمامى مردم از اولين و آخرين براى رب العالمين بپا مى‏خيزند.

و اگر آن را ﴿يَوْمَ اَلْفَصْلِ‏﴾ خوانده، بدين جهت است كه خداى تعالى در آن روز بين

حق و باطل جدايى مى‏افكند، و محق را از مبطل، و متقى را از مجرم جدا مى‏كند. ممكن هم هست از اين جهت باشد كه آن روز روز قضاء فصل الهى است.

﴿مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ يعنى روز فصل روز ميقات همه آنان است. ممكن هم هست منظور از همه، تمامى مردم نباشد، بلكه تمامى نامبردگان در سابق، يعنى قوم تبع و قوم فرعون و قريش و ديگران باشد.

#### معنا و وجه اينكه در قيامت إغناء و نصرت نخواهد بود و مقصود از استثناء ﴿إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ...‏﴾

﴿يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ﴾

اين آيه شريفه‏ ﴿يَوْمَ اَلْفَصْلِ‏﴾ را بيان مى‏كند. و كلمه «مولى» به معناى كسى است كه حق دارد در امور ديگرى تصرف كند، و هم به آن كسى كه وى نسبت به او ولايت دارد اطلاق مى‏شود، و كلمه «مولى» ى اولى در آيه شريفه به معناى اول و دومى به معناى دوم است.

و آيه شريفه نخست اين معنا را نفى مى‏كند كه در آن روز كسى به درد كس ديگر بخورد. و در ثانى خبر مى‏دهد از اينكه در آن روز كفار يارى نخواهند شد. و فرق بين اين دو معنا اين است كه به درد خوردن و اغناء (بى نياز كردن) در امورى است كه بى‏نياز كننده خودش به تنهايى و مستقلا آن امر را عهده‏دار شود، و براى ديگرى و عوض او انجامش دهد، و ديگرى هيچ دخالتى در آن كار نداشته باشد، ولى نصرت در جايى استعمال مى‏شود كه هم ناصر دخالت داشته باشد و هم منصور، چيزى كه هست دخالت منصور به تنهايى براى انجام آن كار كافى نباشد، و با نصرت ناصر تكميل گردد.

وجه اينكه هم اغناء را نفى مى‏كند و هم نصرت را، اين است كه اينگونه كمك‏ها همه در دنيا مؤثر واقع مى‏شوند، و اسباب پيشرفت كار به شمار مى‏آيد، و روز قيامت روزى است كه تمامى سبب‏هاى دنيوى از كار مى‏افتد، هم چنان كه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده: «﴿وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ‏﴾»[[419]](#footnote-419) و نيز فرموده: ﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ‏﴾[[420]](#footnote-420).

﴿إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ‏﴾

اين استثناء از ضمير جمع در «لا ينصرون» است، يعنى از بين همه مردم كه گفتيم يارى نمى‏شوند، تنها كسانى استثناء شده‏اند كه مورد ترحم خدا واقع شده باشند. پس مى‏توان گفت: اين آيه شريفه يكى از ادله شفاعت در قيامت است كه تفصيل كيفيت دلالتش در

بحث شفاعت در جلد اول اين كتاب گذشت.

البته اين در صورتى است كه ضمير در «لا ينصرون» به عموم مردم برگردد، هم چنان كه ظاهرش هم همين است، و اما اگر تنها به كفار برگردد - آن چنان كه بعضى‏[[421]](#footnote-421) احتمالش را داده‏اند - آن وقت استثناء مذكور منقطع و بدون مستثنا منه خواهد بود، و معنايش اين مى‏شود كه: كفار يارى نمى‏شوند، و ليكن كسى كه مورد رحمت خداى تعالى قرار گيرد كه همان متقيانند، يارى مى‏شوند، چون آنان بى‏نيازند از مولايى كه به دردشان بخورد، و از ناصرى كه ياريشان دهد.

و اما اين احتمال كه بعضى‏[[422]](#footnote-422) داده‏اند كه استثناء متصل است و مستثنا منه لفظ «مولى» باشد، فسادش از بيان گذشته ما روشن گرديد، براى اينكه در معناى كلمه «اغناء» گفتيم كه در مواردى تحقق مى‏يابد كه دست خود انسان از تمامى سببهاى نجات قطع شده باشد، و آن وقت ديگرى آدمى را نجات دهد. در اين حال است كه مى‏گوييم: فلانى بى‏نياز از ما شد، و كسى كه مولايى ندارد كه بى‏نياز از او باشد ديگر استثناء پذير نيست، و كسى كه به حكم‏ ﴿وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ﴾ ناصرى ندارد نيز استثناء پذير نيست، چون گفتيم كه نصرت عبارت است از ضميمه شدن عاملى از خارج به عاملى از ناحيه خود انسان، تا كارى از پيش برده شود. و در آيه مورد بحث كسى ممكن است يارى شود و شفيع آدمى گردد كه از ناحيه خود آدمى هم عامل نجاتى - كه عبارت است از دين پسنديده - وجود داشته باشد كه بيان مفصلش در بحث شفاعت گذشت. بله اين احتمال را مى‏توان با مضمون روايت شحام كه به زودى خواهد آمد توجيه نمود.

﴿إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ‏﴾ يعنى او غالبى است كه هرگز مغلوب چيزى نمى‏شود، و چيزى نيست كه بر او غالب آيد تا بتواند از عذاب هر كس كه بخواهد عذاب كند جلوگيرش شود، و يا از افاضه خير بر كسى كه بخواهد بر او ترحم كند و به او خير برساند، مانع آيد. اين نكته هم از نظر خواننده پوشيده نيست كه بين اين دو اسم از اسماء خداى تعالى تناسبى با مضامين آيات وجود دارد كه شايد در نامهاى ديگر، آن تناسب نباشد.

﴿إِنَّ شَجَرَةَ اَلزَّقُّومِ طَعَامُ اَلْأَثِيمِ﴾

در سابق در تفسير سوره صافات در معناى «شجره زقوم» سخن رفت. و اما كلمه «أثيم» به معناى كسى است كه در اثر تكرار يك گناه و يا گناهان بسيار روحيه‏اى عصيانگر

و گناه دوست پيدا كرده باشد، و اين آيه تا هشت آيه بعدش حال اهل آتش را بيان مى‏كند.

﴿كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي اَلْبُطُونِ كَغَلْيِ اَلْحَمِيمِ﴾

كلمه «مهل» به معناى مذاب مس، قلع و ديگر فلزات مى‏باشد. و كلمه «غلى» و كلمه «غليان» هر دو به معناى جوشيدن است. و كلمه «حميم» به معناى آب بسيار داغ است و كلمه «كالمهل» خبر دوم براى «ان» است، هم چنان كه جمله‏ ﴿طَعَامُ اَلْأَثِيمِ‏﴾ خبر اول آن است. و جمله‏ ﴿يَغْلِي فِي اَلْبُطُونِ كَغَلْيِ اَلْحَمِيمِ﴾ خبر سوم آن است، و معناى آيه روشن مى‏باشد، (مى‏فرمايد: شجره زقوم سه خصيصه دارد، اول اينكه طعام گناه دوستان است، و دوم اينكه چون سرب و يا مس مذاب است، و سوم اينكه در درون شكمها چون آب جوش غليان مى‏كند).

﴿خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلىَ سَوَاءِ اَلْجَحِيمِ‏﴾

كلمه «اعتلوا» جمع امر حاضر از مصدر «عتل» است، كه به معناى كشيدن به عنف و به زور است، و «سواء الجحيم» به معناى وسط دوزخ است. و خطاب «بگيريد او را» به ملائكه‏اى است كه موكل بر آتشند. و معناى آيه اين است كه: ما به ملائكه مى‏گوييم اين گنه‏پيشه را بگيريد، و به عنف به سوى وسط دوزخ بكشيد، تا آتش از همه جهات بر او احاطه يابد. هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ‏﴾[[423]](#footnote-423).

﴿ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ اَلْحَمِيمِ﴾

گويا مراد از «عذاب» وسيله عذاب است، و اضافه «عذاب» به كلمه «حميم» اضافه بيانيه است، و معناى آيه اين است كه: سپس از بالاى سرش آن مايع مذاب و جوشانى كه وسيله عذاب او است بر سرش بريزيد.

﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْكَرِيمُ‏﴾

اين جمله خطابى است به گناه‏پيشه‏اى كه در حال چشيدن عذاب‏هاى پى در پى است. و اگر او را «عزيز» و «كريم» خواند، با اينكه در نهايت ذلت و پستى و ملامت است در حقيقت نوعى استهزاء به او است تا عذابش شديدتر گردد.

چون اينگونه افراد در دنيا براى خود عزت و كرامتى قائل هستند و به هيچ وجه حاضر نيستند از آن عزت و كرامت موهوم دست بردارند، هم چنان كه از آيه‏ ﴿وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلىَ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنىَ﴾[[424]](#footnote-424) كه حكايت گفتار همين گونه مردم است، اين

پندار به خوبى به چشم مى‏خورد.

﴿إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ‏﴾

كلمه «تمترون» جمع مضارع حاضر از مصدر «امتراء» است كه به معناى شك و ترديد است، و اين آيه شريفه هم تتمه گفتار ملائكه به گناه‏پيشگان است، كه در آن، عذاب آنها را تاكيد و خطاكارى و لغزش آنها در دنيا را اعلام مى‏دارد، چون در دنيا در چيزى شك و ترديد كردند كه امروز آن را با تمام وجود خود لمس مى‏كنند، و به همين جهت از تحمل عذاب تعبير كرد به چشيدن، چون وقتى بخواهند بگويند درك من نسبت به آن درد و يا آن لذت دركى تام و تمام بود، مى‏گويند من آن درد را چشيدم، يا من آن لذت را چشيدم.

ممكن هم هست آيه شريفه استيناف و كلامى نو از خداى تعالى باشد، كه بعد از ذكر حال كفار در قيامت ايشان را با آن مخاطب مى‏سازد. و چه بسا جمله‏ ﴿كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ﴾ مؤيد اين احتمال باشد، براى اينكه خطاب‏هاى سابق همه به صورت مفرد بود و در خصوص اين آيه خطاب به صيغه جمع است.

﴿إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ‏﴾

كلمه «مقام» به معناى محل قيام، يعنى محل ثبوت و پابرجايى هر چيز است، و به همين جهت محل اقامت را نيز مقام گفته‏اند. و كلمه «امين» صفتى است از «أمن» يعنى نرسيدن مكروه. و معناى جمله اين است كه: پرهيزكاران - در روز قيامت - در محلى امن از هر مكروه و از مطلق ناملايمات ثابت و مستقر مى‏باشند.

با اين بيان روشن مى‏شود كه نسبت دادن «أمن» به «مقام» و گفتن «مقام امين» از باب مجاز در نسبت است، چون گفتيم امين صفت صاحب مقام است و در ظاهر به خود مقام نسبت داده شده است.

﴿فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ﴾

اين جمله بيانى است براى جمله‏ ﴿فِي مَقَامٍ أَمِينٍ‏﴾ . و اگر «عيون - چشمه‏ها» را هم منزلگاهى براى اهل بهشت معرفى نموده، به اعتبار اين است كه اهل بهشت در مجاورت چشمه‏ها قرار دارند، و نيز بدين جهت است كه چشمه‏ها هم در همان بهشت‏ها واقعند، و اگر جنات را جمع آورده، با اينكه ظرف و محل زندگى هر كس يك جنت است، به اين اعتبار است كه بهشت‏ها داراى انواعى هستند. و يا براى اين بوده كه براى هر فرد از متقين به تنهايى يك بهشت و يا چند بهشت است.

﴿يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ‏﴾

كلمه «سندس» به معناى پارچه نازكى است كه از ابريشم بافته شده باشد، و كلمه «استبرق» پارچه ضخيم ابريشمى است، و هر دو كلمه در اصل فارسى بوده، و به زبان عرب داخل شده است.

«متقابلين» - يعنى روبروى همند تا با هم انس داشته باشند، چون نزد اهل بهشت هيچ ناملايمى نيست، زيرا فرمود: در مقامى امين قرار دارند.

﴿كَذَلِكَ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ‏﴾

يعنى به همين منوال است كه وصف كرديم، و مراد از تزويج اهل بهشت با حوريان اين است كه قرين حوريان هستند، چون اين تزويج به معناى ازدواج اصطلاحى نيست، بلكه از زوج به معناى قرين است، كه معناى اصلى لغوى آن است.

و كلمه «حور» جمع حوراء است، كه به معناى زنى است كه سفيدى چشمش بسيار سفيد، و سياهى آن نيز بسيار سياه باشد، و يا به معناى زنى است كه داراى چشمانى سياه چون چشم آهو باشد. و كلمه «عين» جمع كلمه «عيناء» يعنى درشت چشم است و از ظاهر كلام خداى تعالى برمى‏آيد، كه حور العين غير زنان دنيايند، كه آنان نيز داخل بهشت مى‏شوند.

﴿يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ﴾

يعنى تمام اقسام ميوه‏ها را مى‏طلبند، و مى‏خورند، در حالى كه از ضرر آنها ايمنند.

#### توضيح مراد از اينكه فرمود اهل بهشت جز مرگ نخستين مرگى نمى‏چشند و جواب از اشكالى در باره استثناء ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ‏﴾

﴿لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا اَلْمَوْتَ إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ﴾

يعنى غير از مرگ اول ديگر مرگى نمى‏چشند، و در بهشت خلد به حياتى ابدى كه ديگر دستخوش مرگ نمى‏شود زنده‏اند.

بعضى از مفسرين در اين آيه اشكال كرده‏اند، به اينكه استثناء مرگ اول از جمله «در بهشت مرگى نمى‏چشند مگر مرگ اول را» ،چنين مى‏رساند كه در بهشت يك مرگ مى‏چشند، در حالى كه قطعا خلاف اين معنا منظور است.

و به بيانى روشن‏تر اينكه: منظور از مرگ اول مسلما مرگ در دنيا است كه نسبت به اهل بهشت پيشامد گذشته‏اى است، و محال است كه انسان در آينده‏اش يعنى در بهشت متصف و متلبس به چيزى باشد كه در گذشته واقع شده، و گذشته است، و با اين حال چه معنا دارد كه در آيه بفرمايد: «در آينده يعنى در بهشت نمى‏چشند مگر مرگ در گذشته را» ؟.

البته در اينجا اشكال ديگرى نيز هست كه مفسرين متعرض آن نشده‏اند، و آن اين

است كه در سابق در تفسير آيه: ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ‏﴾[[425]](#footnote-425) گفتيم كه بين زندگى دنيا و قيامت، دو بار مرگ اتفاق مى‏افتد، يكى مرگ در دنيا براى انتقال از دنيا به برزخ و يكى هم مرگ در برزخ براى انتقال از آن به زندگى آخرت. و ظاهرا مراد از مرگ اول در آيه مورد بحث، مرگ دنيا است كه آدمى را به برزخ منتقل مى‏كند، حال اشكال اين است كه بر فرض كه استثناء «موتة الاولى» را به وجهى اصلاح كرديم، مرگ دومى چرا استثناء نشده؟ و چه فرقى است بين آن دو كه بفرمايد داخل بهشت نمى‏شوند، مگر بعد از چشيدن مرگ اول، و حال آنكه بايد بفرمايد «مگر بعد از چشيدن دو مرگ» .

بعضى از مفسرين‏[[426]](#footnote-426) از اشكال اول پاسخ داده‏اند به اينكه استثناء ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ﴾ استثناء منقطع، و بى ربط به ما قبل است، و معناى «لكن» را مى‏دهد، و معناى آيه چنين است كه: «در بهشت مرگى نمى‏چشند، ليكن مرگ همان بود كه در دنيا چشيدند و از دنيا به عالم برزخ منتقل شدند» پس عموم جمله «در بهشت مرگى نمى‏چشند» به حال خود باقى است.

و به فرضى هم كه استثناء منقطع نباشد مى‏توان كلمه «الا» را به معناى «سواى» و جمله: ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ‏﴾ را بدل از كلمه «الموت» دانست، آن وقت اصلا استثنايى در بين نمى‏آيد، و معناى آيه اين مى‏شود: «در بهشت سواى مرگ اول چيزى از مرگ نمى‏چشند، و اما مرگ اول را چشيدند، و ديگر محال است همان را بچشند» .

بعضى ديگر جوابهاى ديگرى داده‏اند كه قابل اعتناء نيست. و خواننده گرامى خود توجه دارد كه اين دو پاسخى هم كه نقل كرديم اين اشكال را كه چرا كلمه «اولى» را به ميان آورد جواب نمى‏دهد، و ما در تفسير آيه شريفه‏ ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ﴾ وجوهى در پاسخ اين سؤال آورديم.

و اما از اشكال دوم ممكن است همان جواب دوم از اشكال قبلى را داد، و گفت كه كلمه «الا» به معناى «سواى» است، چون گفتيم آدمى داراى دو مرگ است، يكى مرگ اول كه آدمى را از دنيا به برزخ نقل مى‏دهد، و دوم مرگى كه آدمى را از برزخ به آخرت مى‏برد. و وقتى كلمه «الا» به معناى «سواى» باشد، و مجموعا جمله‏ ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ‏﴾ بدل از كلمه «الموت» باشد، آيه شريفه در اين سياق و اين مقام خواهد بود كه غير از مرگ اول را - يعنى مرگ دوم را كه همان مرگ برزخى است - نفى كند، و بفرمايد در بهشت آخرت اصلا

مرگى نيست، نه مرگ اول و دنياى، براى اينكه آن را چشيدند، و نه غير آن كه مرگ برزخ باشد. با اين بيان علت تقييد موت به «اولى» روشن مى‏شود.

﴿وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ﴾ كلمه «وقيهم» مفرد ماضى از مصدر «وقايت» است، كه به معناى حفظ هر چيز است از اينكه چيز ديگرى آن را اذيت كند و به آن ضرر بزند. پس معناى جمله اين است كه: خداوند ايشان را از عذاب دوزخ حفظ مى‏كند. در اين آيه شريفه بعد از آنكه مردن را از بهشتيان نفى كرد، و به عبارتى ديگر فرمود كه «بهشتيان به وسيله مرگ از آن عالم به عالمى ديگر منتقل نمى‏شوند» اينك در آخر آيه مى‏فرمايد: از حالت تنعم و سعادت در بهشت، به حالت شقاوت و عذاب در جهنم نيز منتقل نمى‏گردند تا هر دو قسم انتقال را تكميل كرده باشد، هم انتقال مكانى را و هم انتقال حالى را.

﴿فَضْلاً مِنْ رَبِّكَ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ‏﴾

اين جمله، جمله‏اى است حاليه از كرامت و نعمتى كه قبلا ذكر شده بود. ممكن هم هست مفعول مطلق و يا مفعول له باشد. در هر صورت چه حال باشد و چه مفعول مطلق، و چه مفعول له اين معنا را افاده مى‏كند كه آن كرامت و نعمت كه گفته شد فضلى است از ناحيه خدا، نه اينكه بندگان خدا از او چنين چيزى را طلب‏كار باشند، و آن چنان مستحق آن باشند كه خدا بر خود لازم و واجب بداند كه آن بهشت را به عنوان پاداش به ايشان بدهد، براى اينكه خدا مالك است، مالكى غير مملوك، و هيچ چيزى و هيچ موجودى مالك حقى كه آن را از خدا طلب كند نيست تا خدا را محكوم به دادن آن حق كند، بلكه داستان نعمت بهشت تنها وعده‏اى است كه خدا به بندگان صالحش داده، و اين خود او است كه فرموده «خدا خلف وعده نمى‏كند» .و ما در بحث‏هاى گذشته بحث مفصل اين معنا را گذرانديم.

كلمه «فوز» به معناى ظفر يافتن به مقصود است، و اگر بهشت را پيروزى و فوزى عظيم خوانده، بدين جهت است كه آخرين سعادتى است كه آدمى بدان نائل مى‏شود.

﴿فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾

مضمون اين آيه به خاطر حرف «فاء» كه در اول آن درآمده، نتيجه و فرع همه مطالب گذشته - از اول سوره تا اينجا - مى‏باشد، و در حقيقت اين مضمون خلاصه و نتيجه‏گيرى از همه آن مطالب است. كلمه «يسرنا» صيغه متكلم مع الغير، از فعل ماضى از مصدر «تيسير» است، و «تيسير» كه مصدر باب تفعيل است به معناى آسان كردن است، و ضمير در «يسرناه» به كتاب برمى‏گردد. و خطاب در «بلسانك» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه لسانش عربى است. ـ

مى‏فرمايد: ما فهم قرآن را با زبان و بيان خود تو كه زبانى عربى است آسان كرديم تا شايد ايشان - يعنى قوم تو - متذكر شوند. در نتيجه آيه مورد بحث قريب المعنى با آيه‏ ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾[[427]](#footnote-427) مى‏باشد.

ولى بعضى از مفسرين‏[[428]](#footnote-428) گفته‏اند: مراد از تيسير كتاب به لسان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ، اين است كه با اينكه آن جناب امى و درس ناخوانده بود، قرآن را بر زبانش جارى ساخت تا آيت و معجزه‏اى بر صدق نبوتش باشد. ولى اين معنا از سياق قبلى كه گفتيم خلاصه مطالب سوره است بعيد است.

﴿فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ‏﴾

گويا اين جمله نيز - بخاطر حرف فايى كه با آن ابتداء شده - متفرع بر همان چيزى است كه آيه قبلى متفرع بر آن بود. و حاصل معنا چنين است: ما قرآن را به وسيله عربيت آسان كرديم به اين اميد كه مردم متذكر شوند، ولى متذكر نشدند، بلكه هم چنان در شك خود سرگرم بازى هستند، و منتظر عذابى هستند كه براى تكذيب كنندگان مفرى از آن نيست، پس منتظر آن عذاب باش، هم چنان كه خود آنان منتظرش هستند.

و اينكه آنان را منتظر خوانده، از باب استهزاء به ايشان است. يكى از حرف‏هاى بى ربطى كه در تفسير اين آيه گفته‏اند اين است كه: اين آيه نسخ شده، چون دستور متباركه با كفار را مى‏دهد، و آيه جهاد آن را نسخ كرده است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره «تبع» ،شفاعت و...)

در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ﴾ مى‏گويد: سهل بن ساعد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرموده: تبع را ناسزا مگوييد، چون او اسلام آورده بود[[429]](#footnote-429).

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور هم از ابن عباس، و نيز از ابن عساكر، از عطاء بن ابى رباح، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده‏[[430]](#footnote-430).

و نيز در همان كتاب آمده كه: وليد بن صبيح از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: تبع به اوس و خزرج گفت شما در اين سرزمين منزل كنيد تا شايد ظهور اين پيامبر را درك كنيد، من نيز اگر درك كنم به خدمتش درمى‏آيم و با او خروج مى‏كنم‏[[431]](#footnote-431).

و در الدر المنثور است كه ابو نعيم - در كتاب دلائل - از عبد اللَّه بن سلام روايت كرده كه گفت: تبع از دنيا نرفت تا آنكه نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تصديق كرد، چون يهوديان (كه از شام به مدينه آمده بودند، و بدانجا مهاجرت كرده بودند، تا ظهور آن جناب را درك كنند) جريان نبوت آن جناب را به وى گفته بودند[[432]](#footnote-432).

مؤلف: اخبار در داستان تبع بسيار زياد است، و در بعضى از آنها آمده: او اولين كسى بود كه براى كعبه پوششى درست كرد.

و در كافى به سند خود از زيد شحام روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) در شب جمعه‏اى كه در خدمتش به راهى مى‏رفتيم به من فرمود: امشب شب جمعه است، قرآنى بخوان. من اين آيه را خواندم: ﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ‏﴾ . حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند استثناء شدگان ماييم كه به درد مردم مى‏خوريم‏[[433]](#footnote-433).

مؤلف: اين روايت به مساله شفاعت اشاره مى‏كند و معلوم است كه مستثنا منه را مولاى اولى گرفته است.

و در تفسير قمى آمده كه: قرآن سپس فرموده‏ ﴿إِنَّ شَجَرَةَ اَلزَّقُّومِ طَعَامُ اَلْأَثِيمِ‏﴾ و اين آيه در باره ابو جهل بن هشام نازل شده. و امام در باره جمله «كالمهل» فرموده: يعنى مس ذوب شده. ﴿يَغْلِي فِي اَلْبُطُونِ كَغَلْيِ اَلْحَمِيمِ﴾ يعنى مانند آبى كه در نهايت درجه جوشش و غليان است‏[[434]](#footnote-434).

مؤلف: از طرق اهل سنت نيز رواياتى رسيده كه مؤيد اين معنا است كه آيه شريفه در باره ابو جهل نازل شده است‏[[435]](#footnote-435).

# سوره جاثيه (45)

سوره جاثيه مكى است و سى و هفت آيه دارد

## [سوره الجاثية (45): آيات 1 تا 13]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ١ تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ ٢ إِنَّ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ ٣ وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ٤ وَ اِخْتِلاَفِ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِيفِ اَلرِّيَاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ٥ تِلْكَ آيَاتُ اَللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ ٦ وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ٧ يَسْمَعُ آيَاتِ اَللَّهِ تُتْلىَ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٨ وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئاً اِتَّخَذَهَا هُزُواً أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ٩ مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لاَ يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئاً وَ لاَ مَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ١٠ هَذَا هُدىً وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ ١١ اَللَّهُ اَلَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ اَلْبَحْرَ لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ١٢ وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ١٣‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. حم (1).

اين كتابى است نازل شده از ناحيه خداى عزيز و حكيم (2).

به درستى در آسمانها و زمين آيت‏ها هست براى مردم با ايمان (3).

و نيز در خلقت خودتان و جنبندگانى كه همواره منتشر مى‏كند آيت‏ها هست براى مردمى كه اهل يقين باشند (4).

و نيز در اختلاف شب و روز و رزقى كه خدا از آسمان نازل مى‏كند و به وسيله آن زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند و همچنين در گرداندن بادها از اين سو به آن سو آيت‏ها هست براى مردمى كه تعقل كنند (5).

اينها همه آيات خدا است كه به حق بر تو تلاوت مى‏كنيم با اين حال بعد از سخن خدا و آيات او ديگر به چه سخنى ايمان مى‏آورند (6).

واى بر هر كس كه بى‏پروا دروغ مى‏گويد و از گناه لذت مى‏برد (7).

آيات خدا را مى‏شنود كه بر او تلاوت مى‏شود با اين حال از روى تكبر بر انكار خود اصرار مى‏ورزد تو گويى اصلا آن را نشنيده. پس او را به عذابى دردناك بشارت بده (8).

و چون به چيزى از آيات ما اطلاع مى‏يابد آن را مسخره مى‏كند اين گونه اشخاص عذابى خوار كننده دارند (9).

و در پشت سرشان جهنم است و آنچه از مال و جاه دنيا به دست آورده‏اند پشيزى به دردشان نمى‏خورد و همچنين هيچ يك از خدايانى كه به جاى اللَّه ولى خود گرفته‏اند و عذابى عظيم دارند (10).

اين قرآن هدايت است و كسانى كه به آيات پروردگارشان كفر ورزيدند از سخت‏ترين شكنجه‏ها عذابى دردناك دارند (11).

البته همان خدا است كه دريا را براى شما مسخر كرد تا كشتى‏ها به امر وى در آن به راه افتند و تا از فضل خدا كسب كنيد و تا شايد شكر بگزاريد (12).

و آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است همه را براى شما مسخر كرد و همه‏اش از او است و در اين خود آياتى است براى مردمى كه تفكر كنند (13).

### بيان آيات [غرض و مفاد كلى سوره مباركه جاثيه‏]

غرض اين سوره دعوت عموم بشر است به دين توحيد، و پرهيز از عذابى كه از آن انذار مى‏كند. سوره، نخست با مساله توحيد آغاز مى‏شود، و سپس به تشريع شريعت براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اينكه بر آن جناب و بر عامه بشر لازم است از آن پيروى كنند

اشاره نموده، مى‏فرمايد: چون در پيش روى خود روزى را دارند كه در آن روز بر طبق اعمال صالحى كه انجام داده‏اند از ايمان و پيروى شريعت، و بر طبق گناهانى كه كرده‏اند از اعراض از دين و غيره محاسبه خواهند شد. آن گاه پيشامدهايى را كه هر يك از اين دو طايفه در قيامت دارند ذكر مى‏كند.

البته در خلال اين بيانات انذار شديد و تهديد سختى به مستكبرين دارد كه از آيات خدا اعراض مى‏كنند. و نيز به كسانى كه هواى نفس خود را معبود خود گرفته‏اند و خدا آنان را گمراه كرد در عين اينكه به گمراهى خود عالم بودند، هشدار مى‏دهد. و از لطائفى كه در اين سوره آمده بيان معناى نوشتن نامه اعمال و استنساخ آن است.

اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده. ولى بعضى از مفسرين‏[[436]](#footnote-436) آيه‏ ﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا...‏﴾ را از مكى بودن استثناء كرده‏اند، ولى هيچ دليل و شاهدى بر گفتار خود ندارند.

﴿حم تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ﴾

ظاهرا جمله‏ ﴿تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ‏﴾ از باب اضافه صفت به موصوف مى‏باشد. و كلمه «تنزيل» مصدر به معناى مفعول مى‏باشد. و جمله «من اللَّه» جار و مجرورى است متعلق به تنزيل. و تمام اين جمله خبر است براى مبتداى حذف شده، يعنى «هذا» .

و معنايش اين است: اين كتابى است نازل شده از ناحيه خداى عزيز حكيم. ما در سابق در باره مفردات اين آيه بحث كرديم.

#### وجه اينكه فرمود: ﴿إِنَّ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لَآيَاتٍ...﴾ و آنچه حرف «فى» افاده مى‏كند

﴿إِنَّ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ‏﴾

كلمه «آيات» جمع «آيت» است كه به معناى علامت و نشانه‏اى است كه بر وجود چيزى دلالت كند، و بدان اشاره نمايد. و مراد از اينكه فرمود «در آسمانها و زمين علامتها هست» اين است كه اصلا آسمان و زمين آياتى هستند كه بر هستى پديد آورنده خود دلالت مى‏كنند، نه اينكه آيتها چيز ديگر باشند، و در ظرف آسمانها و زمين قرار داشته باشند.

دليل بر گفتار ما اين است كه تعبيرات قرآن كريم از اين معنا مختلف است، گاهى مى‏فرمايد «فلان چيز آيت است» و گاهى مى‏فرمايد «در فلان چيز آيت است» و گاهى هم مى‏فرمايد «در خلقت فلان چيز آيت است» ،مثلا يك جا فرموده: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اِخْتِلاَفِ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ لَآيَاتٍ‏﴾[[437]](#footnote-437)، جاى ديگر آيه مورد بحث است، كه آيت را در خود

آسمانها و زمين دانسته، نه در خلقت آنها، و يك جا هم فرموده: ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[[438]](#footnote-438) و نظاير اين اختلاف تعبير بسيار است. و از همين اختلاف استفاده مى‏شود معناى اينكه «در چيزى آيت باشد» اين است كه خود آن چيز آيت باشد، هم چنان كه از اختلاف تعبير ديگرى كه در آيات بالا بود، و در يكى مى‏فرمود: «در آسمانها و زمين» و در ديگرى مى‏فرمود «در خلقت آسمانها و زمين» استفاده مى‏شود كه مراد از خلقت آسمانها و زمين خود آسمانها و زمين است، نه چيز ديگر.

حال بايد ديد چرا آسمانها و زمين را ظرف آيت دانسته، با اينكه خودش آيت است؟ در پاسخ مى‏گوييم: اين بدان عنايت است كه بفهماند جهات وجود آسمانها و زمين مختلف است، و هر جهت از جهات آنها خود آيتى است از آيات، و اگر خود آسمانها و زمين در نظر گرفته مى‏شد، چاره‏اى جز اين نبود كه همه آنها را يك آيت بگيريم، در حالى كه مى‏بينيم مثلا زمين را به تنهايى آيات شمرده و فرموده‏ ﴿وَ فِي اَلْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ‏﴾[[439]](#footnote-439) و اگر خود زمين در نظر گرفته مى‏شد بايد مى‏فرمود: «و الأرض آية للموقنين - زمين آيتى است براى اهل يقين» و آن وقت آن منظور فوت مى‏شد، و ديگر نمى‏فهمانيد كه در هستى زمين جهاتى است كه هر يك از آن جهات به تنهايى آيتى است مستقل.

پس معناى اينكه فرمود: ﴿إِنَّ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾ اين است كه براى وجود آسمانها و زمين جهاتى است كه هر جهتش دلالت دارد بر اينكه آفريدگار و مدبرش تنها خداست، و شريكى براى او نيست، براى اينكه آسمانها و زمين با حاجت ذاتيش به پديد آورنده، و با عظمت خلقتش، و بى‏نظير بودن تركيبش، و اتصالى كه در وجود اجزاء بى شمار و هول‏انگيز آن به يكديگر است، و ارتباط و اندراجى كه نظام‏هاى جزئى و مخصوص به يك يك موجودات در تحت نظام عمومى و كلى حاكم بر كل عالم دارد، همه دلالت دارد بر اينكه خالقى يكتا دارد، و همان خالق يكتا مدبر آن است. آرى، اگر براى اين عالم پديد آورنده‏اى نمى‏بود، پديد نمى‏آمد، و اگر مدبرش يكتا نبود، نظامهاى جزئى آن با يكديگر متناقض مى‏شد و تدبير مختلف مى‏گشت.

از آنچه گذشت روشن گرديد اينكه بعضى از مفسرين‏[[440]](#footnote-440) گفته‏اند: جمله «فى السماوات» در

تقدير «فى خلق السماوات» است، صحيح نيست، و بدون هيچ حاجتى بيهوده خود را به زحمت انداخته.

#### آيت بودن خلقت انسان و جنبندگان‏

﴿وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ‏﴾

كلمه «يبث» از مصدر «بث» است كه به معناى متفرق كردن و افشاندن است. و بث جنبندگان به معناى اين است كه خداى تعالى آنها را در زمين منتشر و متفرق كرده، هم چنان كه در جاى ديگر در باره خلقت انسان فرموده: ﴿ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ‏﴾[[441]](#footnote-441).

و معناى آيه شريفه اين است كه: و در خود شما از حيث وجودتان كه وجودى است مخلوق و نيز در جنبندگان از اين حيث كه خداى تعالى خلقشان كرده و در زمين متفرق و پراكنده ساخته، آياتى است براى مردمى كه راه يقين را سلوك مى‏كنند.

و خلقت انسان علاوه بر اينكه موجودى است زمينى و مرتبط به ماده، نوع ديگرى است از خلقت كه با خلقت آسمانها و زمين اختلاف دارد، براى اينكه آسمانها و زمين تنها موجودى مادى هستند، ولى انسان موجودى است مركب از بدنى مادى و تركيب يافته از مواد عنصرى و زمينى كه با مرگ فاسد و متلاشى مى‏شود، و از چيزى ديگر وراى ماده، چيزى كه از نسج عالم بالا، و مجرد از ماده است، و به همين جهت با مرگ فاسد نمى‏شود، بلكه در هنگام مرگ، بدن متوفى مى‏شود، يعنى به تمام و كمال گرفته مى‏شود، و نزد خدا محفوظ مى‏ماند، و اين چيز همان است كه قرآن آن را «روح» ناميده و فرموده‏ ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي‏﴾[[442]](#footnote-442).

و نيز بعد از آنكه خلقت انسان از نطفه، و سپس علقه، و آن گاه مضغه، و در آخر تكميل ساختمان بدنى او را ذكر مى‏كند، مى‏فرمايد: ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾[[443]](#footnote-443) و نيز در باره حقيقت مرگ انسان فرموده: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ‏﴾[[444]](#footnote-444).

پس كسى كه در خلقت انسان تدبر و نظر مى‏كند، در حقيقت در آيتى ملكوتى نظر مى‏افكند، آيتى وراى آيات مادى. و همچنين است ناظر در خلقت جنبندگان، چون آنها نيز جان دارند، داراى حيات و شعورند، هر چند از نظر حيات و شعور، و همچنين از نظر تجهيزات بدنى پائين‏تر از انسانند، ولى همه آنها براى كسى كه اهل يقين باشد آيتند، و اهل يقين با

سير و تفكر در خلقت آنها خداى سبحان را مى‏شناسند، و به وحدانيت و بى شريك بودن او در ربوبيت و الوهيت پى مى‏برند.

﴿وَ اِخْتِلاَفِ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ...‏﴾

اين قبيل آيات جزو آياتى است كه بين زمين و آسمان قرار دارند، آسمانها خود آيتى هستند، زمين هم خود آيتى است، و اختلاف شب و روز آيتى است بين زمين و آسمان و منظور از اختلاف شب و روز، اختلاف آن دو از نظر كوتاهى و بلندى است. اختلاف منظم كه از آغاز خلقتش تا كنون دگرگونى نيافته، و بطور هماهنگ فصول چهارگانه بهار و تابستان و پاييز و زمستان را پديد آورده و اين چهار فصل در هر ناحيه از نواحى زمين به هر صورتى كه بوده اكنون نيز به همان صورت است، و از اين به بعد نيز به همين منوال مكرر مى‏شود. اختلافى كه به آن وسيله خداى سبحان رزق اهل زمين را تدبير نموده، به ترتيبى صالح رشدشان مى‏دهد، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ‏﴾[[445]](#footnote-445).

﴿وَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ مراد از رزقى كه خداى تعالى از آسمان نازل مى‏كند، باران است. و اگر باران را رزق ناميده، از باب ناميدن سبب به اسم مسبب است، و اين گونه نامگذاريها مجازى و شايع است. و نيز ممكن است بدين جهت باشد كه باران نيز رزق است، چون همه آب‏هاى زمين از باران است. و منظور از كلمه «سماء» بالاى سر و يا ابر است، چون ابر را هم مجازا آسمان مى‏گويند. و منظور از «احياء زمين بعد از مردنش» زنده كردن گياهان و درختانى است كه در زمستان مى‏ميرند. و تعبير از آن به زنده كردن بعد از موت، خالى از اشاره به مساله معاد نيست‏[[446]](#footnote-446).

﴿وَ تَصْرِيفِ اَلرِّيَاحِ‏﴾ يعنى گرداندن بادها از اين سو به آن سو، و فرستادنش از سويى به سويى ديگر، كه در همين گرداندن بادها فوايد عمومى بسيارى نهفته است، و از همه فوائدش عمومى‏تر حركت دادن ابرها است به نقاط مختلف جهان. و يكى ديگر تلقيح گياهان، و دفع عفونت‏ها، و بوهاى بد است.

﴿آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ يعنى در آنچه گفته شد آياتى است براى مردمى كه تعقل مى‏كنند، يعنى با عقلى كه خدا در آنان به وديعت سپرده بين حق و باطل و خوب و بد تمييز

مى‏دهند. در اين آيات مى‏بينيم هر دسته از آنها به قومى اختصاص داده شده يك دسته به مؤمنين، يك دسته به قومى كه اهل يقينند، دسته ديگر به قومى كه تعقل مى‏كنند.

و شايد وجهش اين باشد كه آيت احياء زندگان به دلالتى ساده و همه كس فهم دلالت مى‏كند بر اينكه خودش خود را ايجاد نكرده، و بطور اتفاق و تصادفى هم پيدا نشده، بلكه پديد آورنده‏اى ايجادش كرده، و به دنبالش آثار و افعال آنها را پديد آورده، آثار و افعالى كه اين نظام مشهود از آن آثار پديد آمده است، پس خالق آسمانها، خالق همه عالم و رب همه است، و انسان اين معنا را با فهم ساده خود مى‏فهمد، و انسان هاى با ايمان هم همين را مى‏فهمند، و از آن منتفع مى‏شوند.

ولى اين معنا را كه خالق انسان و ساير جنبندگان داراى حيات و شعور، خداست از اين جهت كه ارواح و نفوس موجودات زنده با شعور از عالمى وراى عالم ماده است كه نامش را «عالم ملكوت» مى‏گذاريم، قرآن كريم كمال ادراك و مشاهده اين معنا را مختص به اهل يقين دانسته، نه به عموم مردم و فهم‏هاى ساده آنان، و در اين باره فرموده‏ ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ‏﴾[[447]](#footnote-447).

و اما آيت اختلاف ليل و نهار، و بارانهايى كه زمين را زنده مى‏كند، و چرخاندن بادها از آنجا كه انواع مختلف و جهات متعدد دارد و مرتبط با زمين و زمينى‏ها است، و داراى فوايد بى شمار و منافعى دامنه‏دار و بسيار است كه درك همه آنها محتاج به تعقل فكرى و تفصيلى و عميق است، و فهم ساده عموم مردم از درك آن عاجز است، لذا درك آن را به قومى كه تعقل كنند اختصاص داده. گو اينكه آيات مزبور براى همه آيت مى‏باشند ليكن از آنجا كه تنها دانشمندان و صاحبان تعقل از آنها بهره‏مند مى‏شوند بدين جهت اين آيات را به ايشان اختصاص داده.

#### وجه اينكه هر دسته از آيات را به ترتيب براى «مؤمنين» ، ﴿لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ و ﴿لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ‏﴾ ذكر فرمود

در اين ميان مى‏بينيم كه از اين طبقه گاهى تعبير فرموده به قومى كه «يوقنون» و گاهى به قومى كه «يعقلون» .و از تعبد مردم كه با فهم ساده خود پى به حقيقت مى‏برند تعبير فرموده به «مؤمنين» .از اين اختلاف در تعبير فهميده مى‏شود كه مراد از «ايمان اصل» آن است كه آياتش ساده و بسيط است و چون به دست آمدن ايمان تدريجى نيست، از دارندگان ايمان تعبير به وصف كرد، به خلاف ايمان اهل يقين و عقل كه به خاطر دقت آيات آن، و بلندى افق آنها، و به خاطر اينكه خرده خرده و به تدريج به دست مى‏آيد، از آنان به مضارع «يعقلون» ،

«يوقنون» تعبير كرد كه دلالت بر استمرار تجددى دارد.

بعضى از مفسرين در توجيه ترتيبى كه براى مصاديق و اهل آيات سه‏گانه هست، و اينكه چرا اول اهل ايمان، و دوم اهل ايقان و سوم اهل عقل را ذكر كرده گفته‏اند: اين ترتيب از نظر ترقى دادن مطلب است، چون ايقان مرتبه خاصى است در ايمان، و معلوم است كه بايد بعد از ايمان ذكر شود، و عقل هم مدار ايمان و ايقان است، چون منظور ما از عقل عقلى است كه مؤيد به نور بصيرت باشد، و به وسيله چنين عقلى است كه ايمان و يقين از قرار گرفتن در دسترس شك و ترديد خلاص مى‏شود، و در نتيجه ايمان به حد يقين مى‏رسد، و با رسيدنش به حد يقين و محكم شدنش همه خيرات رو مى‏آورد. و در ترتيب آيات نيز همين ترتيب كه در مراتب سه‏گانه است رعايت شده. اين توجيه از گفتار زمخشرى در كشاف استفاده مى‏شود[[448]](#footnote-448).

اشكالى كه ما به كلام زمخشرى داريم، اين است كه مقتضاى توصيفى كه وى براى عقل كرده اين است كه قبل از دومى و حتى قبل از اولى قرار گيرد، يعنى مرتبه اول شمرده شود، نه سوم. علاوه بر اينكه ما نفهميديم كه چگونه ممكن است شك عارض بر يقين شود، حتى تصورش هم براى ما ممكن نيست.

بعضى ديگر - كه همان صاحب تفسير كشف باشد - در توجيه ترتيب مزبور گفته است بدين جهت اول ايمان و سپس ايقان و در آخر تعقل را ذكر كرده كه تماميت نظر و تدبر در دوم ناگزير و محتاج است به نظر در اولى، چون آسمانها و زمين به وجهى از اسباب پيدايش حيوان است، و به همين جهت بايد قبل از يادآورى خلقت حيوان يادآورى شود. و همچنين نظر در سومى ناگزير مى‏سازد كه ما در دو تاى اول نيز نظر كنيم. اما اينكه بايد به اولى (خلقت آسمانها و زمين) نظر كنيم كه روشن است و احتياج به بيان ندارد، و اما نظر و توجه به دومى (خلقت حيوان) براى اين است كه خلقت حيوان علت غايى است. پس معرفت سومى موقوف است بر معرفت علت غائيش كه دومى است، چون علت قبل از معلول است‏[[449]](#footnote-449).

اين توجيه نيز به فرض اينكه درست باشد توجيه ترتيب آيات سه‏گانه است، نه صفات سه‏گانه ايمان و ايقان و عقل. علاوه بر اينكه سومى هم مانند اولى از اسباب بوجود آمدن حيوان است، پس بايد آن نيز قبل از دومى ذكر مى‏شد. و به وجهى دومى علت غايى اولى است، پس بايد آن هم قبل از اولى ذكر مى‏شد، همانطور كه قبل از سومى ذكر شد.

فخر رازى در توجيه اين ترتيب گفته است: سبب آن اين است كه اين معنا را بفهماند كه اگر ايمان داريد اين دلالت‏ها را بفهميد، و اگر ايمان نداريد، و در عين حال مى‏خواهيد داراى جزم و يقين باشيد و از شك و ترديد درآييد، اين دلائل ديگر را بفهميد، و اگر نه ايمان داريد و نه مى‏خواهيد اهل يقين باشيد، پس حد اقل در فهميدن دلائل سوم كوشش كنيد[[450]](#footnote-450).

اين وجه هم به فرضى كه صحيح باشد توجيه ترتيب صفات سه‏گانه ايمان و ايقان و عقل است، نه توجيه اين كه چرا آيات سه‏گانه را بدين ترتيب ذكر كرده. علاوه بر اينكه لازمه اين توجيه آن است كه آيات سه‏گانه هيچ اختصاصى به صفات سه‏گانه نداشته باشد، بلكه همه‏اش مربوط به همه صفات باشد، و سياق آيات با چنين احتمالى مساعد نيست. از اين هم كه بگذريم از ظاهر كلام فخر رازى برمى‏آيد كه «يقين» را به «جزم» - كه همان علم باشد - تفسير كرده. و بنابراين تفسير، براى عقل چيزى جز حكم ظنى نمى‏ماند، و آن هم در معارف اعتقادى هيچ اعتبارى ندارد.

#### مقصود از ايمان به آيات خدا و معناى جمله‏ ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾

﴿تِلْكَ آيَاتُ اَللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ‏﴾

ايمان به هر چيز عبارت است از علم به آن با التزام عملى به آن، پس صرف علم و يقين به وجود چيزى بدون التزام عملى، ايمان به آن چيز نيست. خداى تعالى در اين باره مى‏فرمايد: ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ‏﴾[[451]](#footnote-451). و نيز فرموده‏ ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ‏﴾[[452]](#footnote-452).

و كلمه «آيات» به معناى علامتهاى دلالت كننده است، پس آيات تكوينيه خدا عبارت است از امورى وجودى كه با وجود خارجى خود دلالت مى‏كند بر اينكه خداى تعالى در خلقت عالم يگانه است، و در اينكار شريكى ندارد، و به صفات كماليه متصف است و از هر نقص و حاجت منزه است.

و ايمان به اين آيات معنايش ايمان داشتن به دلالت آنها بر هستى خدا است كه لازمه داشتن چنين ايمانى، ايمان داشتن به خدا بر طبق دلالت اين ادله است، نه خدايى كه اين ادله بر آن دلالت نكند.

و آيات قرآن كريم نيز از اين جهت آيات ناميده شده‏اند كه بيانگر آيات تكوينيه هستند، آيات تكوينيه‏اى كه گفتيم بر هستى و صفات خدا دلالت دارند. و يا از اين جهت

آيات ناميده شده‏اند كه بيانگر معارف اعتقادى و يا احكام عملى، و يا احكام اخلاقى مى‏باشند. احكامى كه خدا آن را مى‏پسندد، و بدان امر مى‏كند، و از بندگانش مى‏خواهد كه به آنها عمل كنند، چون مضامين آن آيات بر آن احكامى دلالت دارد كه از ناحيه خدا نازل شده است، و ايمان به اين آيات ايمان به دلالت آنها بر خداى تعالى است كه قهرا ملازم با ايمان به مدلول آنها نيز هست.

و نيز معجزات را از اين رو آيات مى‏نامند كه اگر از قبيل مرده زنده كردن و امثال آن باشد، آياتى كونيه است، و همان دلالت آيات كونيه را دارد. و اگر از قبيل پيشگوييها و يا خود قرآن كريم باشد كه برگشت دلالت آنها نيز به دلالت آيات كونيه خواهد بود، چون با هستى خود، دلالت مى‏كند بر هستى خداى تعالى و صفات او.

﴿تِلْكَ آيَاتُ اَللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ﴾ اين جمله اشاره است به آيات قرآنى كه بر آن جناب تلاوت شده، و ممكن هم هست اشاره باشد به آيت‏هاى وجوديى كه در سه آيه قبل بدان اشاره شده بود. اين سؤال پيش مى‏آيد كه پس چرا فرمود «نتلوها» در پاسخ مى‏گوييم به اين عنايت كه دال و مدلول با هم متحدند. پس بنابراين احتمال، در اين جمله، در عين حال كه فرموده: «نتلوها» نظرى به آيت بودن قرآن ندارد.

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ‏﴾ بعضى از مفسرين‏[[453]](#footnote-453) گفته‏اند: اين جمله از قبيل اين سخن است كه كسى بگويد: «من از زيد و كرمش در شگفتم» با اينكه از زيد در شگفت نيست، بلكه از كرم و سخاوت او در شگفت است. و معناى جمله بر حسب نظر دقيق اين است كه كرم زيد مرا به شگفت آورده، و زيد از حيث كرمش مرا به شگفت درآورده، در نتيجه معناى جمله مورد بحث هم اين مى‏شود كه بعد از آيات خدا - يعنى آيات قرآنش - ديگر به چه سخنى ايمان مى‏آورند، يعنى وقتى به اين سخن ايمان نياورند ديگر بعد از آن به چه سخنى ايمان خواهند آورد.

بعضى‏[[454]](#footnote-454) ديگر گفته‏اند: در اين جمله چيزى حذف شده، و تقديرش چنين است: «اذا لم يؤمنوا فباى حديث بعد حديث اللَّه و آياته يؤمنون» يعنى اينان كه ايمان نياوردند، ديگر به چه حديثى بعد از حديث خدا و آياتش ايمان مى‏آورند.

ولى بنابراين كه تقدير چنين باشد، مناسب‏تر آن است كه بگوييم: مراد از

آيات، آيات تكوينى است، نه آيات قرآنى، و به همين جهت مرحوم طبرسى بعد از نقل اين قول گفته: فرق بين حديث به معناى قرآن و بين آيات اين است كه حديث عبارت است از داستانهاى عبرت‏آموزى كه بين حق از باطل جدايى مى‏افكند، و آيات عبارت است از ادله‏اى كه بين صحيح و فاسد جدايى مى‏اندازد[[455]](#footnote-455).

و از بين اين دو قول، قول اول لطيف‏تر است.

#### وصف حال هر ﴿أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾ كه به آيات خدا استكبار ورزيده استهزاء مى‏كنند و...

﴿وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ‏﴾

«ويل» به معناى هلاكت، و «افاك» مبالغه از «افك» است كه به معناى دروغ است. و كلمه «أثيم» مشتق از «اثم» است كه به معناى گناه و نافرمانى است، و معناى آيه اين است كه هلاكت و مرگ بر هر دروغگوى گناهكار.

﴿يَسْمَعُ آيَاتِ اَللَّهِ تُتْلىَ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا...﴾

اين جمله صفت هر افاك اثيم است.و كلمه «ثم» تاخر رتبى را مى‏رساند، و معناى استبعاد را مى‏فهماند. و كلمه «يصر» مضارع از «اصرار» است كه به معناى ملازمت و دست برنداشتن از فعلى است.

و معناى جمله اين است كه: افاك اثيم آيات خدا را - كه همان آيات قرآنى است - مى‏شنود كه برايش مى‏خوانند، و باز هم از كفر خود دست برنداشته، هم چنان در برابر حق مقاومت و گردنكشى مى‏كند، و در مقابل آن خاضع نمى‏گردد، مثل اينكه اصلا اين آيات را نشنيده، پس تو او را به عذابى دردناك بشارت بده.

﴿وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئاً اِتَّخَذَهَا هُزُواً...﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه ضمير «اتخذها» به آيات برمى‏گردد، و كلمه «هزوا» هم مربوط به همه آيات است، نه آنچه كه بدان عالم شده، چون اگر متعلق و مربوط به خصوص آن آيات بود، بايد مى‏فرمود «اتخذه» و اينكه ضمير مؤنث آورده، خود كمال جهل آن افاك اثيم را مى‏رساند، و معنايش اين مى‏شود: اين افاك اثيم و اين مصر و مستكبر چون به بعضى از آيات ما عالم مى‏شود، همه آنها را استهزاء مى‏كند.

﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ‏﴾ چنين كسانى عذابى مهين دارند، يعنى عذابى ذليل كننده. و اگر عذاب را به اين صفت توصيف فرمود، براى اين است كه در مقابل استكبار و خودپرستى آنان و استهزاءشان قرار گيرد. و اشاره به «اولئك» كه مخصوص جماعت است،

اشاره به ﴿كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ‏﴾ است. البته در تفسير آيه وجوهى ديگر گفته‏اند كه چون فائده‏اى در نقل آنها نديديم از نقل و ايراد آن اقوال صرفنظر كرديم.

﴿مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لاَ يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئاً وَ لاَ مَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ﴾

به خاطر اينكه مشتغل به دنيا شدند، و از حق اعراض نموده توجهى به آثار سوء اعمال خود نكردند، جهنم را پشت سر آنان قرار داد، و فرمود: در پشت سر جهنمى دارند. با اينكه جهنم در پيش رو و آينده آنان قرار دارد، و دارند بطرف آن مى‏روند.

بعضى از مفسرين‏[[456]](#footnote-456) گفته‏اند: كلمه «ورائهم» به معناى «قدامهم - پيش رويشان» است، از آن جمله مرحوم طبرسى در مجمع البيان گفته: كلمه «وراء» هم به معناى پشت سر است، و هم پيش رو. هر چيزى از تو گم شود وراى تو قرار مى‏گيرد، چه اينكه پشت سرت باشد، و چه پيش رويت‏[[457]](#footnote-457). و تعبير به‏ ﴿مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ‏﴾ مى‏فهماند كه اين قضاء رانده شده حتمى است.

و مراد از آنچه كسب كرده‏اند در جمله‏ ﴿وَ لاَ يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئاً﴾ اموال و هر چيز ديگرى است كه در دنيا به دست آورده‏اند. و كلمه «شيئا» از آنجا كه نكره آمده تحقير را افاده مى‏كند، و چنين معنا مى‏دهد كه در روز حساب آنچه از مال و جاه و ياوران كه در دنيا كسب كرده بودند، حتى به قدر پشيزى به دردشان نمى‏خورد.

و كلمه «ما» در جمله‏ ﴿وَ لاَ مَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ‏﴾ مصدريه است، و مراد از اولياء همان ارباب اصنام است، كه مشركين آنها را براى خود ارباب پنداشته، و معتقد بودند كه در درگاه خدا ايشان را شفاعت مى‏كند. ممكن هم هست مراد از آنها همان بت‏ها باشند.

و جمله‏ ﴿وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ تاكيد همان وعيد و تهديدى است كه در جمله‏ ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ‏﴾ ، و هم در جمله‏ ﴿فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ‏﴾ ، و بار سوم در جمله‏ ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ‏﴾ ، و بار چهارم در جمله‏ ﴿مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ‏﴾ ، و بار پنجم در جمله‏ ﴿وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ‏﴾ داده بود، كه در خلال اين پنج جمله فهمانده بود كه عذابشان هم اليم است، و هم مهين، و هم عظيم.

﴿هَذَا هُدىً وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ﴾

كلمه «هذا» اشاره به قرآن است، و اگر فرمود «اين هدايت است» و نفرمود «اين

هادى است» به منظور مبالغه در هدايت است، هم چنان كه وقتى مى‏خواهيم بگوييم: زيد بى‏اندازه عادل است، مى‏گوييم: «زيد عدل است» .و كلمه «رجز» - به طورى كه گفته‏اند - به معناى شديدترين عذاب است، و در اصل به معناى اضطراب بوده.

اين آيه شريفه در مقام رد آن نسبتى است كه به قرآن دادند، و آن را با استهزاء خود خوار شمردند، و خلاصه، تهديد كسانى است كه به آيات خدا كفر بورزند.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ اَلْبَحْرَ لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ...‏﴾

بعد از آنكه خداى سبحان حال افاكان را بيان كرد. كه از ايمان به آيات خدا وقتى كه براى آنان تلاوت مى‏شود آن آيات را استكبار مى‏ورزند، و استهزاء مى‏كنند با اينكه علم به حقانيت آن دارند. و سپس با بيانى مبالغه‏آميز آنان را به سخت‏ترين عذاب تهديد نمود، اينك در اين آيه با خطاب دسته جمعى، كفار و مؤمنين را مخاطب قرار مى‏دهد و پاره‏اى از آيات ربوبيت را كه در آن منتى عظيم بر آنان هست و به هيچ وجه نمى‏توانند آن را انكار كنند، برمى‏شمارد.

و به اين منظور نخست مساله تسخير دريا، و سپس تسخير تمامى موجودات در زمين و آسمان را خاطرنشان مى‏سازد، و معلوم است كه هيچ انسانى به خود اجازه نمى‏دهد كه اين گونه آيات را انكار كند، مگر آنكه فطرت انسانيت خود را از دست داده باشد، و فراموش كرده باشد كه موجودى است داراى تفكر، و به خاطر همين خاصيت تفكر از ساير جانداران متمايز شده است.

و بنابراين حرف لام در كلمه «لكم» لام غايت خواهد بود، و به آيه چنين معنا مى‏دهد: خداوند به خاطر شما دريا را مسخر كرد، يعنى آن را طورى آفريد كه كشتى شما بتواند بر روى آن جريان يابد و انسان ها از آن بهره‏مند شوند. ممكن هم هست لام را لام تعديه بگيريم، در نتيجه مسخر كننده دريا خود انسان مى‏شود، كه آن را به اذن خدا مسخر خود مى‏كند.

و جمله ﴿لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ‏﴾ غايت و نتيجه تسخير بحر است، و جريان كشتى در دريا به امر خدا، عبارت است از ايجاد جريان با كلمه «كن» ،چون آثار اشياء نيز مانند خود اشياء منسوب به خداى تعالى است. و معناى جمله‏ ﴿وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾ اين است كه خداى تعالى درياها را اين چنين رام كرد، تا شما عطيه او را طلب كنيد، يعنى با سفرهاى دريايى، رزق خود را به دست آوريد.

و معناى جمله‏ ﴿وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ‏﴾ اين است كه خداى تعالى چنين كرد، به اميد اينكه شما در مقابل آن، او را شكر گزاريد.

﴿وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ...﴾

اين سخن از باب ترقى دادن كلام، و عطف عام بر خاص است. قبلا داستان تسخير ـ

درياها را فرموده بود كه جزيى از اجزاء آسمان و زمين است، و در اينجا تسخير همه موجودات در آسمانها و زمين را براى انسان ها به رخ مى‏كشد. و سخن در باره كلمه «لكم» همان سخنى است كه در نظير آن در آيه قبل گذشت. و كلمه «جميعا» تاكيد است براى آنچه در آسمانها و زمين است. ممكن هم هست حال از آن باشد.

#### مفاد كلمه «منه» در جمله‏ ﴿وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ﴾

﴿وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً‏﴾ معناى تسخير آنچه در آسمانها و زمين است براى انسان، اين است كه اجزاء عالم مشهود همه بر طبق يك نظام جريان دارد، و نظامى واحد بر همه آنها حاكم است و بعضى را به بعضى ديگر مرتبط، و همه را با انسان مربوط و متصل مى‏سازد، و در نتيجه انسان در زندگى خود از موجودات علوى و سفلى منتفع مى‏شود، و روز به روز دامنه انتفاع و بهره‏گيرى جوامع بشرى از موجودات زمينى و آسمانى گسترش مى‏يابد، و آنها را از جهات گوناگون واسطه رسيدن به اغراض خود يعنى مزاياى حياتى خود قرار مى‏دهد، پس به همين جهت تمامى اين موجودات مسخر انسانند.

و كلمه «من» در «منه» ابتداء را مى‏رساند، و ضمير آن به خداى تعالى برمى‏گردد، و اين جار و مجرور حال است براى آنچه در آسمانها و زمين است. و معنايش اين مى‏شود كه خداى تعالى تمامى آنچه را كه در آسمانها و زمين است مسخر شما كرد، در حالى كه هستى همه آنها از ناحيه خدا آغاز شده است.

پس ذوات همه موجودات از ناحيه خدا آغاز شده، چون او آنها را ايجاد كرده، در حالى كه قبل از ايجاد الگويش را از جايى نگرفته. و همچنين آثار و خواص آنها نيز مخلوقات اويند كه يكى از آثار و خواص آنها همين ارتباط آنها به يكديگر است كه نظام جارى در آنها بوجود آورده، نظامى كه با زندگى انسان ها مرتبط است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿اَللَّهُ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾[[458]](#footnote-458) و نيز فرموده: ﴿إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ‏﴾[[459]](#footnote-459).

مفسرين‏[[460]](#footnote-460) براى كلمه «منه» معانى ديگرى ذكر مى‏كنند كه هيچ يك از آنها خالى از تكلف نيست، و به همين جهت متعرض آنها نشديم.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ‏﴾ وجه ارتباط آيات نامبرده با تفكر روشن است.

## [سوره الجاثية (45): آيات 14 تا 19]

﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أَيَّامَ اَللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ 14 مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ 15 وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى اَلْعَالَمِينَ 16 وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَمَا اِخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ 17 ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلىَ شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ 18 إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً وَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ 19‏﴾

### ترجمه آيات‏

به كسانى كه ايمان آورده‏اند بگو، بر كفارى كه به ايام خدا اميد ندارند ببخشايند تا خدا هر قومى را به آنچه عمل كرده‏اند كيفر دهد (14).

هر كس عمل صالح كند به نفع خود كرده و هر كس بدى كند عليه خود كرده و سپس همگى به سوى پروردگارتان برمى‏گرديد (15).

و به تحقيق ما به بنى اسرائيل كتاب و حكمت و نبوت داديم و ارزاق طيب روزيشان كرديم و بر عالميان عصر خود برتريشان داديم (16).

و از امر دين آياتى روشن داديم پس اگر اختلاف كردند اختلافشان پس از آن بود كه به حقانيت

دين يقين پيدا كردند و انگيزه اختلاف آنها تنها حسادتى بود كه به يكديگر مى‏ورزيدند، به درستى پروردگار تو روز قيامت بين آنان در آن چيزهايى كه اختلاف مى‏كردند داورى خواهد كرد (17).

سپس نوبت به تو رسيد و ما ترا هم بر شريعتى از امر دين واقف ساختيم پس همان را پيروى كن نه هواهاى كسانى را كه علم ندارند (18).

چون آنان هيچ تو را از اراده خدا بى‏نياز نكنند و ستمكاران در ظلم و ستم دوستدار و مددكار يكديگرند و خدا دوستدار متقيان است (19).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه آيات و دلايل وحدانيت خداى تعالى را ذكر نمود و در ضمن آنها تا اندازه‏اى به مساله معاد اشاره نمود، و نيز مساله نبوت را در خلال ذكر تنزيل كتاب و تهديد استهزاء كنندگان ذكر فرمود، اينك در اين آيات تشريع شريعت براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ذكر مى‏كند، و براى اينكه مطلب مربوط به ما قبل شود، دو مقدمه مى‏آورد:

يكى اينكه مؤمنين بايد متعرض حال كفار منكر معاد نشوند، زيرا خداى تعالى خودش ايشان را مجازات خواهد فرمود، چون اعمال چه خوب و چه بدش مورد بازپرسى قرار خواهد گرفت، و علت تشريع شريعت هم همين است.

دوم اينكه انزال كتاب و حكم و نبوت امرى نوظهور نيست، چون خداى تعالى به بنى اسرائيل نيز كتاب و حكم و نبوت داد، و معجزات روشنى برايشان اظهار كرد، كه با آن معجزات ديگر جاى شكى در دين خدا باقى نماند، چيزى كه هست علماى بنى اسرائيل از راه ستم و ياغى‏گرى در آن دين اختلاف راه انداختند كه به زودى خداى تعالى بين آنان داورى خواهد كرد.

آن گاه بعد از ذكر اين دو مقدمه مساله تشريع شريعت براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بيان نموده و آن جناب را دستور مى‏دهد تا از شريعت خود پيروى كند، و از پيروى هوى و هوسهاى مردم جاهل دورى نمايد.

#### بيان آيه: «﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أَيَّامَ اَللَّهِ‏﴾» كه اغماض از رفتار مشركين را توصيه مى‏كند

﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أَيَّامَ اَللَّهِ...‏﴾

در اين آيه شريفه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور مى‏دهد كه به مؤمنين امر كند كه از بدى‏هاى كفار چشم‏پوشى كند. در نتيجه تقدير آيه اين طور مى‏شود:

«قل للذين امنوا اغفروا يغفروا» ،يعنى به مؤمنين بگو ببخشيد تا ببخشند. هم چنان كه در آيه

﴿قُلْ لِعِبَادِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا اَلصَّلاَةَ﴾[[461]](#footnote-461) نيز كلمه «أقيموا» در تقدير است.

اين آيه شريفه در مكه نازل شده، و در سياق آيات قبل قرار گرفته كه حال مستكبرين و مستهزءين به آيات خدا را بيان مى‏كرد، و ايشان را به شديدترين عذاب تهديد مى‏نمود. گويا مؤمنين وقتى به اينگونه افراد مى‏رسيدند كه در طعنه زدن و توهينشان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مبالغه و زياده‏روى مى‏كردند، و نيز وقتى مى‏ديدند به آيات خدا استهزاء مى‏كنند، ديگر عنان اختيار از كف داده، در مقام دفاع از كتاب خدا و فرستاده او بر مى‏آمدند، و از ايشان مى‏خواستند دست از اين كارها بردارند، و به خدا و رسولش ايمان آورند، غافل از اينكه كلمه عذاب عليه آنان حتمى شده است، هم چنان كه ظاهر آيات سابق اين حتميت را افاده مى‏كند، در نتيجه رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد تا به اين گونه افراد از مؤمنين اعلام بدارد كه بايد از مشركين نامبرده عفو و اغماض كنند، و متعرض حال ايشان نشوند، براى اينكه به زودى به كيفر اعمال خود خواهند رسيد.

و بنابراين، مراد از «مغفرت» در جمله‏ ﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا‏﴾ عفو و ناديده گرفتن رفتار و گفتار دشمن، و اعراض از ايشان است. و خلاصه مراد اين است كه به آنان بگو مخاصمه و بگو مگو نكنند. و مراد از «آنانى كه اميدوار و منتظر ايام خدا نيستند» كفارى است كه در آيات سابق از ايشان سخنى رفت، چون مشركين معتقد به آمدن روزهايى براى خدا نبودند، كه در آن روزها غير از حكم خدا حكمى، و غير از ملك او ملكى نباشد، در حالى كه خدا داراى چنين روزهايى هست، مانند: روز مرگ و روز برزخ و روز قيامت و روز عذاب انقراض و استيصال.

و جمله‏ ﴿لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ امر به مغفرت و يا امر به دستور مغفرت را تعليل مى‏كند، و حاصلش اين است: اين كه به تو گفتيم بايد به مؤمنين دستور دهى تا از رفتار مشركين چشم‏پوشى و اغماض كنند، براى اين بود كه هيچ حاجتى به مؤاخذه كردن ايشان نيست، چون خداى تعالى به زودى ايشان را بر طبق آنچه كرده‏اند كيفر مى‏دهد.

و در نتيجه آيه شريفه نظير آيه‏ ﴿وَ ذَرْنِي وَ اَلْمُكَذِّبِينَ أُولِي اَلنَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلاً إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالاً وَ جَحِيماً‏﴾[[462]](#footnote-462)، و نظير آيه‏ ﴿ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ‏﴾[[463]](#footnote-463)، و آيه ﴿فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا

حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ‏﴾[[464]](#footnote-464)، و آيه‏ ﴿فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلاَمٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ‏﴾[[465]](#footnote-465) مى‏باشد.

و معنايش اين است كه: اى رسول گرامى من، به مؤمنين دستور بده از اين مستكبرين كه به آيات خدا استهزاء نموده و انتظار ايام خدا را ندارند، اغماض كنند تا آنكه خداى تعالى بر طبق آنچه كرده‏اند جزايشان دهد، چه، روز جزاء يكى از ايام خدا است. و خلاصه از اين منكرين قيامت درگذرند تا خدا در روزى از روزهاى خود ايشان را به كيفر اعمالشان برساند.

و در جمله‏ ﴿لِيَجْزِيَ قَوْماً‏﴾ ، اسم ظاهر «قوما» به جاى ضمير به كار رفته. به تعبير ديگر: مقتضاى سياق اين بود كه بفرمايد «ليجزيهم» ،ولى به جاى ضمير مرجع ضمير را آورد، و آن را نكره هم آورد، نكره‏اى كه هيچ وصفى برايش ذكر نكرد، و اين بدان جهت است كه امر ايشان را تحقير كرده باشد، و بفهماند كه خدا هيچ عنايتى به شان و كار آنان ندارد، تو گويى قومى ناشناخته‏اند، و كسى آنان را به عنوان اينكه قوم معينى هستند نمى‏شناسد، و اعتنايى به هيچ يك از شؤون آنان ندارد.

و با بيانى كه در معناى آيه گذشت اتصال و ارتباط آيه شريفه به ما قبل و ما بعدش روشن مى‏گردد. و نيز روشن مى‏شود كه معناهاى مختلفى كه مفسرين براى آيه كرده‏اند صحيح نيست، و اگر خواننده عزيز بخواهد به آن معانى واقف گردد، بايد به تفاسير مفصل مراجعه كند.

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾

اين آيه به منزله تعليلى است براى جمله‏ ﴿لِيَجْزِيَ قَوْماً...‏﴾ و به همين جهت واو عاطفه بر سرش در نيامده، و استينافى - يعنى جمله‏اى و - نيز نيست.

در نتيجه اگر به منزله تعليل باشد، معنايش اين مى‏شود: خداى تعالى ايشان را به آنچه كردند جزاء مى‏دهد، براى اينكه اعمال هرگز بى اثر رها نمى‏شود، بلكه هر كس عملى صالح كند از آن بهره‏مند مى‏شود، و هر كس عملى زشت كند از آن متضرر مى‏گردد. و بعد همگى شما بسوى پروردگارتان مراجعه خواهيد نمود، و او بر حسب اعمالى كه كرده‏ايد جزايتان مى‏دهد، اگر اعمالتان خير باشد جزاى خير، و اگر شر باشد جزاى شر مى‏دهد.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ...﴾

بعد از آنكه بيان كرد كه براى هر عملى چه نيك و چه شر آثارى نيك و بد است كه به صاحب عمل مى‏رسد، در اينجا خواسته اين هشدار را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بدهد كه به زودى براى او نيز شريعتى تشريع مى‏كند، چون بر عهده خدا است كه بندگان خود را به سوى آنچه خير و سعادت آنان است هدايت كند، همانطور كه خودش در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ‏﴾[[466]](#footnote-466).

و به همين جهت دنباله جمله مورد بحث فرمود: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلىَ شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ...‏﴾ و قبل از گفتن اين جمله اشاره كرد به شريعت، يعنى به كتاب و حكم و نبوتى كه به بنى اسرائيل داد، و از طيبات روزيشان نمود، و بر ديگران برتريشان بخشيد، و معجزات بين و روشن ارزانيشان داشت، تا فهمانده باشد كه افاضه الهيه به شريعت و نبوت و كتاب، يك امر نو ظهور و بى‏سابقه نيست، بلكه نظائرى دارد كه يكى از آنها در بنى اسرائيل بود. و اينك شريعت اسرائيليان پيش چشم و بيخ گوش مشركين عرب است.

#### مقصود از «كتاب» ، «حكم» و ﴿بَيِّنَاتٍ مِنَ اَلْأَمْرِ﴾ كه خداوند به بنى اسرائيل داد

پس اينكه فرمود: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ‏﴾ منظورش از كتابى كه به بنى اسرائيل داده، تورات است كه مشتمل است بر شريعت موسى (علیه السلام) و شامل انجيل نمى‏شود، براى اينكه انجيل متضمن شريعت نيست، و شريعت انجيل هم همان شريعت تورات است. و همچنين زبور داوود (علیه السلام) را شامل نمى‏شود، براى اينكه زبور تنها ادعيه و اذكار است.

البته ممكن است منظور از كلمه «الكتاب» جنس كتاب باشد كه در اين صورت شامل انجيل و زبور هم مى‏شود. و اين احتمال را هر چند بعضى از مفسرين‏[[467]](#footnote-467) داده‏اند، اما از اين نظر بعيد است كه در قرآن كريم هيچگاه كلمه كتاب جز بر كتابى كه مشتمل بر شريعت باشد اطلاق نشده است.

و مراد از «حكم» به قرينه اينكه آن را با كتاب ذكر فرموده، عبارت است از آن وظائفى كه كتاب بر آن حكم مى‏كند، هم چنان كه مى‏بينيم در آيه شريفه‏ ﴿وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ اَلنَّاسِ فِيمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ‏﴾[[468]](#footnote-468)، اين اجمال، تفصيل داده شده. و نيز در

باره تورات فرموده‏ ﴿يَحْكُمُ بِهَا اَلنَّبِيُّونَ اَلَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ اَلرَّبَّانِيُّونَ وَ اَلْأَحْبَارُ بِمَا اُسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اَللَّهِ‏﴾[[469]](#footnote-469)، پس حكم يكى از لوازم كتاب است، هم چنان كه نبوت نيز از لوازم آن است.

و مراد از «نبوت» معلوم است. و خداى تعالى از بنى اسرائيل جمع كثيرى را مبعوث به نبوت كرد، هم چنان كه در روايات آمده، و در قرآن كريم داستان جمعى از آن رسولان ذكر شده است.

﴿وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ﴾ طيبات يعنى رزق طيب كه از آن جمله است «من» و «سلوى» .

﴿وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى اَلْعَالَمِينَ‏﴾ اگر مراد از كلمه «عالمين» تمام عالميان باشد معناى برترى بنى اسرائيل بر تمامى عالميان اين خواهد بود كه ما آنان را در پاره‏اى جهات بر همه عالميان برترى داديم، مانند كثرت پيغمبرانى كه در آنان مبعوث شدند، و كثرت معجزاتى كه به دست انبياء آنها جارى شد. و اگر مراد از اين كلمه عالميان آن عصر باشد، در اين صورت مراد از برترى، برترى از همه جهات خواهد بود، چون بنى اسرائيل در عصر خود از هر جهت بر ساير اقوام و ملل برترى داشتند.

﴿وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ اَلْأَمْرِ...﴾

مراد از «بينات» آيات بيناتى است كه هر شك و ريبى را از چهره حق زايل مى‏سازد. شاهد بر اين معنا تفريع و نتيجه‏گيريى است كه از اين جمله نموده و دنبالش فرموده: «در نتيجه اختلاف نكردند مگر بعد از آنكه به حقانيت دعوت يقين پيدا كردند» .

و مراد از كلمه «أمر» به قول بعضى از مفسرين‏[[470]](#footnote-470) امر دين است، و حرف «من» كه بر سر آن درآمده به معناى «فى» است. و معناى جمله اين است: ما به ايشان دلائلى روشن در امر دين داديم. و بنابراين معنا، معجزات موسى (علیه السلام) هم مصاديقى از اين دلائل است.

بعضى‏[[471]](#footnote-471) هم گفته‏اند: مراد از كلمه «امر» كار نبوت و دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و معناى جمله اين است كه: ما از امر رسول خدا علامت‏هايى روشن

به اهل كتاب داديم، كه همه دلالت داشتند بر صدق ادعاى او، و يكى از آن علامتها اين بود كه پيغمبر آخر الزمان در مكه ظهور مى‏كند، و يكى ديگر اينكه به يثرب هجرت مى‏كند، و نيز اهل يثرب او را يارى مى‏كنند، و امثال اين علامت‏ها كه در كتب اهل كتاب پيشگويى شده بود.

﴿فَمَا اِخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ‏﴾ اين جمله به اختلافهاى دينى كه به درهم شدن حق و باطل در بين مردم جاهليت انجاميد اشاره نموده، مى‏فرمايد: آن اختلافها و اين اختلاط حق و باطل از جهت شبهه و جهل نبود، بلكه علماى ايشان آن را ايجاد كردند، چون در بين خود حسادت و دشمنى داشتند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ اين جمله اشاره است به اينكه اختلاف اهل كتاب، و اختلاط حق و باطل در بين آنان بى‏اثر نيست، و به زودى اثرش را خواهد كرد، و خداى تعالى در روز قيامت بين آنان داورى نموده، بر حسب آنچه كه اعمالشان اقتضاء دارد جزايشان مى‏دهد.

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلىَ شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ‏﴾

خطاب در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه امتش نيز با او در آن خطاب شريكند. و كلمه «شريعه» به معناى طريق و راهى است كه آدمى را به لب آب مى‏رساند. و كلمه «أمر» در اينجا به معناى امر دين است. و معناى جمله اين است كه: بعد از آنكه به بنى اسرائيل داديم آنچه را كه داديم، تو را بر طريقه خاصى از امر دين الهى قرار داديم، و آن عبارت است از شريعت اسلام كه رسول اسلام و امتش بدان اختصاص يافتند.

﴿فَاتَّبِعْهَا...﴾ در اين جمله رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مامور مى‏كند كه تنها پيرو دين و فرامينى باشد كه به وى وحى مى‏شود، و از هواهاى جاهلان كه مخالف دين الهى هستند پيروى نكند.

از اين آيه دو نكته استفاده مى‏شود: اول اينكه پيامبر اسلام هم مانند ساير امت مكلف به دستورات دينى بوده است.

دوم اينكه هر حكم و عملى كه مستند به وحى الهى نباشد، و يا بالأخره منتهى به وحى الهى نباشد، هوايى نفسانى از هواهاى جاهلان است، و نمى‏توان آن را علم ناميد.

﴿إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً...‏﴾

اين جمله نهى از پيروى از اهواء مردم نادان را تعليل مى‏كند. كلمه «يغنوا» از مصدر «اغناء» است كه به معناى بردن حاجت به نزد ديگرى است. و حاصل معناى جمله اين است

كه: تو به درگاه خداى سبحان حوائج ضرورى دارى كه غير او هيچ كس نمى‏تواند آن را بر آورد، و وسيله برآورده شدن آنها همين است كه دين او را پيروى كنى، پس اين كفار كه انتظار دارند تو هواهايشان را پيروى كنى هيچ حاجتى از حاجات تو را برنمى‏آورند. و يا تو را به هيچ مرتبه از مراتب، اغناء و بى‏نياز از خدا نمى‏كنند.

﴿وَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ﴾ آنچه كه از سياق به دست مى‏آيد اين است كه اين جمله تعليل ديگرى است براى نهى از پيروى از اهواء جاهلان. و نيز برمى‏آيد كه مراد از «ظالمين» پيشوايانى هستند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده از أهواء مبتدعه آنها پيروى نكند. و مراد از «متقين» كسانى هستند كه دين خدا را پيروى مى‏كنند.

و معناى جمله اين است كه: خدا ولى و سرپرست كسانى است كه پيروى از دين او كنند، و براى اين سرپرست ايشان است كه متقى هستند، و خدا ولى مردم متقى است. و كسانى كه هواهاى جاهلان را پيروى مى‏كنند، خداى تعالى ولى آنها نيست، بلكه آنها خودشان ولى يكديگرند، چون ستمكارند، و ستمكاران ولى يكديگرند. پس تو اى رسول گرامى، دين مرا پيروى كن تا من ولى تو باشم، و از اهواء آنان پيروى مكن تا آنان ولى تو نشوند، چون ولايت آنان هيچ دردى از تو دوا نمى‏كند، و جاى ولايت خدا را نمى‏گيرد.

در اين جمله پيروان اهواء را كه غير از دين خدا را پيروى مى‏كنند، «ظالمين» خوانده، و اين با مطلبى كه از آيه‏ ﴿أَنْ لَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلظَّالِمِينَ اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ‏﴾ [[472]](#footnote-472)استفاده مى‏شود، موافق است، چون در اين آيه نيز ستمگران را عبارت دانسته از كسانى كه جلو راه حق را مى‏گيرند، و آن را كج و معوج مى‏خواهند.

## [سوره الجاثية (45): آيات 20 تا 37]

﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ 20 أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ 21 وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزىَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ 22 أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلىَ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىَ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اَللَّهِ أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ 23 وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ 24 وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اِئْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ 25 قُلِ اَللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ لاَ رَيْبَ فِيهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ 26 وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ اَلْمُبْطِلُونَ 27 وَ تَرىَ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعىَ إِلىَ کتاب ها اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ 28 هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ 29 فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْمُبِينُ 30 وَ أَمَّا اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَ فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلىَ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ 31 وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ اَلسَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا اَلسَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلاَّ ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ 32 وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ

يَسْتَهْزِؤُنَ 33 وَ قِيلَ اَلْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ 34 ذَلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اِتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اَللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لاَ يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ 35 فَلِلَّهِ اَلْحَمْدُ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ 36 وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ 37‏﴾

### ترجمه آيات‏

اين قرآن بصيرتهايى است براى مردم و هدايت و رحمتى است براى گروهى كه يقين آورند (20).

بلكه پنداشته‏اند كه ما با آنان همان گونه رفتار مى‏كنيم كه با اشخاص با ايمان و داراى اعمال صالح مى‏كنيم و خيال كرده‏اند زندگى و مرگشان با آن افراد يكسان است و چه بد پندارى است كه كرده‏اند (21).

و خدا آسمانها و زمين را (به خيال و پندار خلق نكرد) بلكه به حق آفريد. آرى آفريد تا هر كسى را به آنچه مى‏كند جزاء دهد و در اين جزا به كسى ظلم نمى‏شود (22).

هيچ ديدى آن كسى را كه هواى نفس خود را خداى خود گرفت و خدا او را با داشتن علم گمراه كرد و بر گوش و قلبش مهر نهاد و بر چشمش پرده انداخت، ديگر بعد از خدا چه كسى او را هدايت مى‏كند آيا باز هم متذكر نمى‏شويد؟ (23).

و گفتند: زندگى جز همين زندگى دنيا نيست دسته‏اى مى‏ميرند و دسته‏اى ديگر زنده مى‏شوند و ما را جز روزگار هلاك نمى‏كند اينان هيچ علمى به سخنان خود ندارند و جز مظنه و پندار دليلى ندارند (24).

و چون آيات بينات ما بر آنان تلاوت مى‏شود هيچ حرف حسابى و حجتى ندارند جز اينكه بگويند اگر راست مى‏گوييد پدران ما را زنده كنيد (25).

بگو خدا است كه شما را زنده مى‏كند و مى‏ميراند و سپس روز قيامت يك جا جمعتان مى‏كند روزى كه در آن هيچ شكى نيست ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند (26).

و ملك آسمانها و زمين تنها از آن خدا است. در روزى كه قيامت بپا شود اهل باطل زيانكارند (27).

و هر امتى را مى‏بينى كه از شدت ترس به زانو در آمده‏اند. هر امتى را صدا مى‏زنند تا نامه عمل

خود را ببينند و آن گاه مى‏گويند: امروز جزايتان خود آن اعمالى است كه مى‏كرديد (28).

اين كتاب ما است كه به حق بر شما سخن مى‏گويد ما همواره آنچه شما مى‏كرديد استنساخ مى‏كرديم (29).

پس آنهايى كه ايمان آورده اعمال صالح كردند پروردگارشان آنها را داخل در رحمت خود مى‏كند اين همان رستگارى آشكار است (30).

و اما كسانى كه كافر شدند (به ايشان گفته مى‏شود) آيا نبود كه آيات من بر شما تلاوت مى‏شد و شما استكبار مى‏كرديد و مردمى مجرم بوديد؟ (31).

و چون گفته مى‏شد وعده خدا حق است و در قيامت شكى نيست مى‏گفتيد ما نمى‏فهميم قيامت چيست در باره آن احتمالى مى‏دهيم و ما هرگز نمى‏توانيم يقين به آن پيدا كنيم (32).

(و چون قيامت شد) حقيقت اعمال زشتشان برايشان هويدا گشت و همان كه استهزائش مى‏كردند بر سرشان بيامد (33).

و گفته شد امروز ما شما را فراموش مى‏كنيم همانطور كه شما ديدار امروزتان را فراموش كرديد و منزلگاهتان آتش است و از ياوران احدى را نداريد (34).

اين سرنوشتتان بخاطر آن بود كه آيات خدا را وسيله مسخره مى‏گرفتيد و زندگى دنيا مغرورتان كرد.

در نتيجه امروز از آتش بيرون نخواهند شد، و عذرشان پذيرفته نمى‏شود (35).

پس حمد خداى را كه رب آسمانها و رب زمين و رب عالميان است (36).

و كبرياء در آسمانها و زمين خاص او است و او عزيز حكيم است (37).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه به مساله تشريع شريعت براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اشاره كرد، و فرمود كه آن جناب را بر شريعتى از أمر يعنى شريعت اسلام قرار داديم، اينك در اين آيات به اين معنا اشاره مى‏كند كه شريعت اسلام بصيرتهايى براى مردم است، كه با آن تشخيص مى‏دهند كه چه راهى از راه‏هاى زندگى را طى كنند تا به حيات طيب در دنيا و سعادت زندگى آخرت برسند، و نيز شريعت اسلام هدايت و رحمتى است براى مردمى كه به آيات خدا يقين دارند.

و نيز به اين نكته اشاره مى‏كند كه آنچه مرتكبين گناهان را وادار مى‏كند كه از پيروى شريعت سرباز زنند، انكار معاد است، آنها خيال مى‏كنند كه با افراد متشرعى كه پابند

به دين خدا هستند، در زندگى و مرگ يكسانند، و براى پابندى به شريعت هيچ اثرى قائل نيستند، لذا فكر مى‏كنند چرا به خاطر پيروى از شريعت خود را به زحمت اندازيم، و بدون جهت مقيد نموده، بار سنگين اعمال صالح را به دوش بكشيم؟ به همين جهت خداى تعالى بر بطلان پندار آنان و اثبات معاد اقامه برهان مى‏كند، و سپس به شرح جزئيات پرداخته شمه‏اى از پاداشهاى صالحان و عقابهاى طالحان و منكرين و مجرمين را بيان نموده، و سوره را با حمد و تسبيح خدا ختم مى‏كند.

#### معناى اينكه فرمود: شريعت (يا قرآن) بصائر براى مردم و هدى و رحمت براى مؤمنين است‏

﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾

اشاره با كلمه «هذا» يا به شريعت است كه قبلا از آن گفتگو كرد، و يا اشاره به قرآنى است كه مشتمل بر شريعت است. و كلمه «بصائر» جمع بصيرت است، و بصيرت عبارت است از درك اشخاصى كه به واقع اصابت مى‏كنند، و مراد از بصيرت وسيله بصيرت است، و اگر شريعت را بصيرتها خوانده، بدين جهت است كه شريعت متضمن احكام و قوانينى است كه يك يك آنها راهنماى سعادت آدمى است، پس شريعت عبارت است از بصيرت‏هايى چند، نه يك بصيرت.

و معناى آيه اين است كه: اين شريعتى كه تشريع شده، و يا اين قرآنى كه مشتمل بر شريعت است، وظائف عمليه‏اى است كه اگر مردم به آن عمل كنند يك يك آنها مردم را بينا مى‏سازد، و مردم به وسيله آن به راه حق هدايت مى‏شوند، راه حقى كه همان راه خدا و راه سعادت است.

پس اينكه بعد از ذكر تشريع شريعت فرمود ﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ‏﴾ در حقيقت نظير جمله ﴿هَذَا هُدىً وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ است كه در اول سوره بعد از ذكر آيات توحيد قرار گرفته است.

﴿وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ‏﴾ يعنى دلالتى است واضح، و افاضه خيرى است براى قومى كه يقين دارند. و مراد از قومى كه يقين دارند، مردمى است كه به آيات خدا يقين دارند، آياتى كه بر اصول معارف دين دلالت دارد، چون معهود در قرآن كريم اين است كه همواره كلمه يقين را در مورد اصول عقائد بكار مى‏برد.

در اين جمله هدايت و رحمت را مختص به قومى كرده كه يقين دارند، با اينكه قبلا تصريح كرد كه قرآن بصائر براى همه مردم است، و اين خالى از اشعار و اشاره به اين نكته نيست كه مراد از «هدايت» هدايت به معناى رساندن به مقصد است، نه صرف نشان دادن راه آن، كه همان تبصر است. و نيز مراد از «رحمت» رحمت خاصه به كسانى است كه بعد از

ايمان به خدا و پرهيز از او به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم ايمان آوردند، همانهايى كه در آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ﴾[[473]](#footnote-473) و آيه‏ ﴿ذَلِكَ اَلْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ... وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ‏﴾[[474]](#footnote-474) مورد نظرند.

و رحمت خدا درجاتى بسيار دارد كه از نظر سعه و ضيق مختلفند، و همچنين رحمت خاصه به اهل ايمان نيز مراتب مختلفى دارد كه اختلاف آن ناشى از اختلاف مراتب ايمان است، پس صاحب هر مرتبه از ايمان رحمتى مناسب با آن مرتبه دارد.

و اما رحمت به معناى مطلق خيرى كه از ناحيه خداى تعالى به سوى بندگانش افاضه مى‏شود، آن نيز مى‏تواند قرآن باشد، چون قرآن كريم بدان جهت كه مشتمل بر شريعت است، رحمتى است براى عموم مردم، هم چنان كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز به حكم آيه شريفه‏ ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[[475]](#footnote-475) رحمتى است مبعوث براى همه مردم. و ما در بعضى از مباحث گذشته سخنى در باره اختلاف مراتب رحمت ايراد كرديم.

﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ...‏﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «اجتراح» به معناى اكتساب است. مى‏گويند «جرح» يعنى كسب كرد، و «اجترح» يعنى اكتساب كرد. و اصل اين لغت «جراح» است زيرا جراح و اجتراح اثر مشابه دارند آن گاه مى‏گويد: و كلمه «سيئة» به معناى عمل زشتى است كه صاحبش را به خاطر استحقاق مذمت ناراحت مى‏كند[[476]](#footnote-476).

و كلمه «جعل» به معناى قرار دادن چيزى است به صورتى معين. و جمله‏ ﴿كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ در محل مفعول دوم است براى جعل، و تقدير كلام «كائنين كالذين آمنوا...» است.

زمخشرى در كشاف بطور جزم گفته: كاف در كلمه «كالذين» اسم است، و معنايش

«مثل الذين» است، و همين كاف مفعول دوم است براى جمله «نجعلهم» و كلمه «سواء» بدل است از مثل‏[[477]](#footnote-477).

كلمه «سواء» بنا بر قرائتى كه معمول و رائج است مصدرى است به معناى اسم فاعل، و معنايش «مستويا» و يا «متساويا» است. و كلمه «محياهم» مصدر ميمى است، و خود فاعل «سواء» است، و ضمير «هم» در آن به مجموع اجتراح كنندگان و مؤمنان بر مى‏گردد. و همچنين كلمه «مماتهم» كه عطف بدان شده، حال «محياهم» را دارد.

و سياق آيه شريفه سياق انكار است، و كلمه «أم» در آن منقطعه است، و معنايش اين است: «بلكه آيا كسانى كه گناه مرتكب مى‏شوند، و جرم اكتساب مى‏كنند، پنداشته‏اند كه ما آنان را مانند كسانى قرار مى‏دهيم كه ايمان آورده و عملهاى صالح مى‏كنند؟ در حالى كه زندگى و مرگشان متساويست» يعنى در حالى كه حيات اينان مانند حيات آنان، و موت اينان مانند موت آنان است؟ و در نتيجه ايمان آنان و متشرع بودنشان لغو و بى اثر است؟ نه در حيات اثر دارد و نه در ممات؟ و بود و نبودشان يكسان است؟ ﴿سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ اين جمله پندار مذكور آنان را رد مى‏كند، و مى‏فرمايد: اينكه پنداشتند و حكم كردند كه حيات و ممات مرتكبين گناهان و مؤمنان صالح يكسان است حكم بدى است كه كرده‏اند. و بدى حكم كنايه است از بطلان آن.

#### توضيح اينكه بد كاران نه در حيات و نه در ممات با مؤمنان صالح العمل برابر نيستند

پس اين دو طائفه نه در حيات مثل همند، و نه در ممات.

اما اينكه در حيات برابر نيستند، براى اينكه اشخاصى كه داراى ايمان و عمل صالح هستند، طريقه زندگيشان را با بصيرت سلوك مى‏كنند، و در راه زندگى داراى هدايت و رحمتى از ناحيه پروردگار خويشند - هم چنان كه در آيه قبلى فرموده بود - ولى آدم بد كار دستش از اين بصيرت و هدايت و رحمت تهى است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿فَمَنِ اِتَّبَعَ هُدَايَ فَلاَ يَضِلُّ وَ لاَ يَشْقىَ وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً‏﴾[[478]](#footnote-478) و نيز در جاى ديگر فرموده: ﴿أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا‏﴾[[479]](#footnote-479).

و اما اينكه اين دو طايفه در مرگ مساوى نيستند، براى اين است كه مرگ همان طور كه برهانهاى روشن شهادت مى‏دهد، انعدام و بطلان نفس انسانيت نيست، و آن طور كه مبطلين مى‏پندارند كه آدمى بعد از مردن به كلى نابود مى‏شود نمى‏باشد، بلكه مردن عبارت است از برگشتن به سوى خداى سبحان، و انتقال از سراى دنيا به سرايى ديگر. از سرايى ناپايدار به سرايى پايدار و جاودان. سرايى كه مؤمن صالح در آن قرين سعادت و نعمت، و ديگران در شقاوت و عذاب زندگى مى‏كنند.

و خداى سبحان در كلمات سابقش به اين معنا اشاره نموده، مى‏فرمايد: ﴿كَذَلِكَ يُحْيِ اَللَّهُ اَلْمَوْتىَ﴾ و نيز فرموده‏ ﴿ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‏﴾ و كلماتى ديگر از اين قبيل. و نيز در كلمات آينده‏اش متعرض آن شده مى‏فرمايد: ﴿وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ...‏﴾ .

و آيه مورد بحث از نظر تركيب الفاظش، و از نظر معنايى كه از آن فهميده مى‏شود، مورد اختلاف مفسرين واقع شده و هر يك براى آن وجهى درست كرده‏اند ولى آنچه ما از سياق آن مى‏فهميم همان بود كه در بيان قبليمان گذشت، و چون فائده‏اى در نقل وجوه ديگران نديديم از نقل آن صرفنظر كرديم، و اگر خواننده عزيز بخواهد به آنها اطلاع يابد بايد به تفاسير مفصل مراجعه كند.

#### احتجاج براى اثبات معاد با استناد به حق و عدالت‏

﴿وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزىَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾

ظاهرا مراد از «سماوات و ارض» مجموعه عالم محسوس است، و حرف «باء» در كلمه «بالحق» ملابست را مى‏رساند، و مى‏فهماند كه خلقت عالم در جامه حق صورت گرفت و خلاصه باطل و بازيچه نبوده، و حق بودن اين عالم كون و فساد به اين است كه براى خلقت آن غايت و هدفى ثابت و باقى در ما وراى آن باشد.

و جمله «و لتجزى...» عطف است بر كلمه «بالحق» .و «باء» در جمله‏ ﴿بِمَا كَسَبَتْ‏﴾ براى متعدى كردن فعل، و يا براى مقابله است و معنايش اين است كه: خداوند آسمان و زمين را به حق خلق كرد و تا هر نفسى در مقابل آنچه كسب و ارتكاب كرده جزاء داده شود، اگر طاعت بوده ثواب، و اگر معصيت بوده عقاب داده شود. و جمله‏ ﴿وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾ حال از جمله «كل نفس» است و معنايش اين است كه: تا هر نفسى به آنچه كرده به عدالت جزاء داده شود.

در نتيجه برگشت معناى آيه به اين مى‏شود كه بگوييم: «و خدا آسمانها و زمين را به حق و عدالت بيافريد» در نتيجه به حق بودن خلقت اقتضاء مى‏كند كه در ما وراى اين عالم، و بيرون از آن، عالمى ديگر باشد كه در آن عالم، موجودات جاودانه شوند. و به عدل بودن خلقت هم اين اقتضاء را دارد كه به هر نفسى آن جزايى كه استحقاق دارد داده شود، به نيكوكار جزايى نيكو، و به بدكار جزايى بد داده شود، و چون اين عالم گنجايش آن جزاء را ندارد، قهرا بايد جزاى مذكور در نشاه‏اى ديگر باشد.

و با اين بيان مى‏توان گفت: آيه شريفه دو حجت بر معاد اقامه نموده: يكى حجتى است كه جمله‏ ﴿وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ‏﴾ بدان اشاره مى‏كند كه حجتى است از طريق حق. و دومى حجتى است كه جمله «و لتجزى» از آن خبر مى‏دهد. حجتى كه از طريق عدالت اقامه شده است.

پس برگشت اين دو حجت به همان دو حجتى است كه آيه شريفه‏ ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً ذَلِكَ ظَنُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ اَلنَّارِ أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[[480]](#footnote-480) متضمن آن است.

و آيه شريفه مورد بحث با حجتى كه در بردارد، پندار كفار را كه مى‏پندارند مرگ نيكوكار و بدكار يك جور است باطل مى‏كند، چون داستان مجازات در قيامت، و ثواب دادن در مقابل اطاعت، و عقاب در برابر معصيت، اين يكسان بودن مرگ مطيع و عاصى را نفى مى‏كند. و لازمه يكسان نبودن آن اين است كه پس پندار ديگرشان كه خيال مى‏كردند زندگى اين دو طايفه مثل هم است نيز باطل باشد، براى اينكه وقتى ثابت شد كه در قيامت جزايى در كار است، قهرا بايد در دنيا خدا را اطاعت كنند، و اين محسن و نيكوكار است كه به خاطر داشتن بصيرت در زندگى مى‏تواند آنچه را كه وظيفه است انجام دهد، و در نتيجه توشه آخرت خود را برگيرد. و اما مسى‏ء و بدكار بخاطر كورى و ضلالتش نمى‏تواند اين راه را پيدا نموده، و آنچه فردا به دردش مى‏خورد انجام دهد، پس محسن و مسى‏ء در دنيا هم مثل هم نيستند.

#### معناى «اله» گرفتن «هوى»

﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ...﴾

از ظاهر سياق چنين بنظر مى‏رسد كه جمله «أ فرأيت» در مقام شگفت‏انگيزى شنونده است، مى‏خواهد بفرمايد: آيا تعجب نمى‏كنى از كسى كه حالش چنين حالى است؟

و مراد از جمله‏ ﴿اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ‏﴾ از آنجا كه كلمه «الهه» مقدم بر كلمه «هواه» آمده، (با اينكه مى‏توانست بفرمايد كسى كه هواى خود را خداى خود گرفته)، اين است كه بفهماند چنين كسى مى‏داند كه اله و خدايى دارد كه بايد او را بپرستد - و او خداى سبحان است - و ليكن به جاى خداى سبحان هواى خود را مى‏پرستد، و در جاى خدا قرار داده اطاعتش مى‏كند. پس چنين كسى آگاهانه به خداى سبحان كافر است، و به همين جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: «﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾ خدا او را در عين داشتن علم گمراه كرد» .

و معناى گرفتن اله، پرستيدن آن است. و مراد از پرستش هم اطاعت كردن است، چون خداى سبحان اطاعت را عبادت خوانده، و فرموده: ﴿أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنِ اُعْبُدُونِي﴾[[481]](#footnote-481) و نيز فرموده: ﴿اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ‏﴾[[482]](#footnote-482) و نيز فرموده: ﴿وَ لاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ‏﴾[[483]](#footnote-483).

و اعتبار عقلى هم موافق با اين معنا است، چون عبادت چيزى به جز اظهار خضوع و مجسم نمودن بندگى بنده نيست. عابد در عبادتش مى‏خواهد اين معنا را مجسم سازد، كه من بجز آنچه معبودم اراده كرده اراده نمى‏كنم، و به جز آنچه او راضى است عمل نمى‏كنم. و بنابراين، هر كس هر چيزى را اطاعت كند در حقيقت او را عبادت كرده و او را معبود خود گرفته است، پس اگر هواى نفس خود را اطاعت كند، آن را اله خود گرفته و پرستيده، با اينكه غير خدا و غير هر كسى كه خدا دستور دهد نبايد اطاعت شود.

پس معناى اينكه فرمود: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ اين مى‏شود: آيا عجب نيست كه كسى هواى نفس خود را بپرستد، و آن را اطاعت و پيروى كند با اينكه مى‏داند غير از هواى نفس معبودى دارد كه بايد او را بپرستد و اطاعت كند، و ليكن در عين حال معبود و مطاع خود را هواى نفس خود مى‏گيرد؟

#### مفاد جمله: ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ‏﴾ و بيان عدم منافات بين ضلالت و علم‏

و معناى اينكه فرمود: ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾ اين است كه: چنين كسى با اضلالى از خداى تعالى گمراه شده، و اگر خداى تعالى گمراهش كرده از باب مجازات بوده، براى اينكه او هواى نفس خود را پيروى كرده، و خدا او را گمراه كرد، در عين اينكه او عالم بود، و مى‏دانست كه بيراهه مى‏رود.

خواهى گفت: چطور ممكن است كسى با بلد بودن راه در عين حال بيراهه برود؟ و يا چگونه تصور مى‏شود كه انسان با داشتن يقين به چيزى آن را انكار كند، كه آيه شريفه‏ ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ‏﴾[[484]](#footnote-484) آن را از پاره‏اى انسان ها حكايت مى‏كند؟

در جواب مى‏گوييم: منافات ندارد كه آدمى راه را بداند، و در عين حال بيراهه برود، و يا به چيزى يقين داشته باشد در عين حال آن را انكار كند، براى اينكه علم ملازم هدايت نيست، هم چنان كه ضلالت ملازم با جهل نيست، بلكه آن علمى ملازم با هدايت است كه توأم با التزام عالم به مقتضاى علمش باشد، يعنى عالم ملتزم به لوازم علم خود نيز باشد و به آن عمل كند تا دنبالش هدايت بيايد. و اما اگر عالم باشد، ولى به خاطر اينكه نمى‏تواند از هواى نفس صرفنظر كند ملتزم به مقتضا و لوازم علم خود نباشد، چنين علمى باعث اهتداء او نمى‏شود، بلكه چنين علمى در عين اينكه علم است ضلالت هم هست. و همچنين يقين، اگر توأم با التزام به لوازم آن نباشد، با انكار منافات ندارد.

و اما اينكه بعضى از مفسرين‏[[485]](#footnote-485) گفته‏اند «مراد از علم در اين آيه علم خداى تعالى است، يعنى خدا با علم خودش به حال اين بنده او را گمراه كرده» معنايى است كه از سياق آيه دور است.

﴿وَ خَتَمَ عَلى‏َ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىَ بَصَرِهِ غِشَاوَةً﴾ اين قسمت از آيه به منزله عطف تفسيرى است براى جمله‏ ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ‏﴾ . و «ختم بر سمع و قلب» مهر بر گوش و دل زدن است، به طورى كه ديگر حق را نشنود و تعقل نكند. و «غشاوه قرار دادن بر بصر» اين است كه ديگر حق را، يعنى آيات خدا را، نبيند. و حاصل همه اينها اين است كه گوش و قلب و چشم اثر خود را - كه همان التزام به حقى است كه درك مى‏كند - نداشته باشد، و استكبار و پيروى هواى نفس او را نگذارد كه زير بار حق برود. قبلا هم خواننده محترم توجه فرمود كه گفتيم ضلالت از راه، منافاتى با علم به راه ندارد، چون ممكن است آدمى راه را

بشناسد ولى به آن التزام نداشته باشد.

﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اَللَّهِ﴾ ضمير در «يهديه» به همان كسى برمى‏گردد كه هواى نفس خود را معبود خود گرفته. و حرف «فاء» كه بر سر جمله است، جمله را نتيجه حال و وضع او مى‏كند، و چنين معنا مى‏دهد: وقتى حال او چنين حالى بود كه خدا او را با اينكه دانا است گمراه كرده، ديگر بعد از خدا چه كسى مى‏تواند او را هدايت كند، مسلما هيچ كس، براى اينكه خداى تعالى خودش فرموده: ﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اَللَّهِ هُوَ اَلْهُدىَ‏﴾[[486]](#footnote-486) و نيز فرموده: ﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ‏﴾[[487]](#footnote-487).

﴿أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ﴾ يعنى آيا باز هم در حال و وضع چنين كسى تفكر نمى‏كنيد، تا متذكر شويد كه او و هر كه مثل او است ما دام كه پيرو هواى نفسند راهى به سوى هدايت ندارند، و در نتيجه شما از حال آنان عبرت و پند بگيريد؟

#### معناى سخن منكران معاد: ﴿مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ‏﴾ و اشاره به چند قول در معناى اين آيه‏

﴿وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ...﴾

راغب گفته: كلمه «دهر» در اصل به معناى طول مدت عالم از اول پيدايش تا آخر انقراض آن بوده، و در آيه شريفه‏ ﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ‏﴾[[488]](#footnote-488) به همين معنا است، ولى بعد از آن هر مدت طولانى را هم دهر گفته‏اند. و معناى اين كلمه با معناى كلمه «زمان» فرق دارد، براى اينكه كلمه زمان هم به مدت بسيار اطلاق مى‏شود و هم به مدت اندك‏[[489]](#footnote-489).

و آيه شريفه به طورى كه از سياقش استفاده مى‏شود - چون سياقش سياق احتجاج عليه وثنى مذهبان است كه صانع را قبول دارند ولى منكر معادند - بايد حكايت كلام مشركين باشد كه گفتيم منكر معادند، نه كلام دهرى مذهبان كه هم مبدأ را منكرند و هم معاد را و تمامى بود و نبود حوادث را كار دهر مى‏دانند، بخاطر اينكه در آيات قبل هيچ سخنى از دهريها به ميان نيامده بود تا بگوييم اين آيه هم مربوط به ايشان است.

پس ضمير «هى» در جمله‏ ﴿مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا﴾ به «حيات» برمى‏گردد، و معنايش اين است كه: ما هيچ حياتى نداريم، مگر همين حيات دنيا، و ديگر ما وراى آن، حياتى نيست، پس آن حياتى كه دين الهى ادعا دارد كه بعد از مردن روزى زنده - مى‏شويم و حيات ديگرى را از سر مى‏گيريم به نام حيات آخرت، وجود ندارد. و اين خود قرينه‏اى است

كه اين احتمال را تاييد مى‏كند كه مراد از جمله‏ ﴿نَمُوتُ وَ نَحْيَا‏﴾ جمله «يموت بعضنا و يحيا بعضنا الآخر» باشد، يعنى همواره بعضى مى‏ميريم و بعض ديگر زنده مى‏مانيم، بزرگسالان مى‏ميرند و نوباوگان جاى آنها را مى‏گيرند و به اين وسيله بقاء نسل انسانى استمرار مى‏يابد. اين احتمال را جمله‏ ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ﴾ نيز تا اندازه‏اى تاييد مى‏كند، براى اينكه اشعار به استمرار دارد.

بنابراين، معناى آيه چنين مى‏شود: مشركين گفتند حياتى نيست مگر همين حيات دنيايى ما كه با آن در دنيا زندگى مى‏كنيم، پس لا يزال بعضى از ما يعنى سالخوردگان مى‏ميرند، و بعضى ديگر يعنى اخلاف و نسلهاى جديد زنده مى‏مانند، و ما را جز دهر و روزگار كسى هلاك نمى‏كند، اين گذشت زمان است كه هر نوى را كهنه، و هر سالمى را فاسد، و هر زنده‏اى را آماده مرگ مى‏سازد، پس مساله مرگ عبارت از انتقال از خانه‏اى به خانه ديگر كه منتهى به بعث و بازگشت به سوى خدا باشد نيست.

و چه بسا كه اين كلام، گفتار بعضى از جاهلان و عوام از وثنيت عرب باشد، و گر نه - با عقيده وثنيت سازگار نيست، چون عقيده‏اى كه در بين وثنى‏ها دائر است عقيده تناسخ است، و آن اين است كه وقتى انسان (البته انسان تكامل نيافته) مى‏ميرد، جانش به كالبدى منتقل مى‏شود كه در حال خلقت است، حال اگر جانى كه از بدن قبلى جدا شده در آن بدن سعادتى كسب كرده بوده، منتقل به بدنى جديد مى‏شود، و در آن بدن متنعم و سعادتمند مى‏گردد، و اگر در بدن اول شقاوت كسب كرده باشد، به بدنى متعلق مى‏شود كه در آن معذب باشد، تا كيفر عمل خود را ببيند، و همچنين از اين بدن به بدنى ديگر. و اين وثنى‏ها منكر استناد مرگ به وساطت ملائكه نيستند، آنها نيز قائلند كه مرگ هم مانند زندگى به وساطت ملائكه انجام مى‏شود.

و به همين جهت كه گفتيم اعتقاد به تناسخ در بين وثنى‏ها دائر بوده است. بعضى از مفسرين‏[[490]](#footnote-490) گفته‏اند: مراد آيه، همان تناسخ وثنى‏ها است، و معنايش اين است كه: وثنى‏ها مى‏گويند زندگى همين زندگى دنيايى ما است، و ما تا ابد از دنيا بيرون نمى‏شويم، و اگر در دنيا مى‏ميريم بعد از مردن به بدنى ديگر متعلق مى‏شويم، و همچنين بعد از مردن آن بدن باز به بدنى ديگر مى‏رويم، و ما را نابود نمى‏كند مگر دهر.

و اين تفسير بد نيست، و ليكن با گفتارى كه در ذيل از ايشان نقل مى‏كند كه

گفته‏اند ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ‏﴾ نمى‏سازد، چون بنا بر قول به تناسخ ديگر هلاكتى در كار نيست، مگر اينكه آن را چنين توجيه كنيم كه مرادشان از هلاك كردن دهر اين است كه دهر وسيله‏اى است كه فرشته موكل بر مرگ از آن استفاده نموده، هر كسى را بخواهد به آن وسيله مى‏ميراند.

و نيز اشكال ديگرى كه در اين توجيه است اين است كه با حجتى كه بعدا از ايشان نقل كرده كه گفته‏اند ﴿اِئْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ نمى‏سازد، چون ظاهر اين كلام اين است كه گويندگان آن معتقد بوده‏اند كه پدرانشان به كلى معدوم شده‏اند، و ذواتشان باطل گشته.

البته در معناى آيه وجوه ديگرى نيز آورده‏اند كه قابل اعتناء نيست، مثل اينكه بعضى‏[[491]](#footnote-491) از ايشان گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: ما قبل از اينكه روح در كالبدمان دميده شود مردگانى بوديم، و سپس هنگامى كه روح در كالبد ما دميده شد زنده شديم. و اين آيه همان را مى‏گويد كه آيه‏ ﴿وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ‏﴾[[492]](#footnote-492) آن را خاطرنشان مى‏سازد.

و بعضى‏[[493]](#footnote-493) ديگر گفته‏اند: مراد از «حيات» بقاء نسل است كه مجازا آن را حيات خوانده، و معنايش اين است كه ما مى‏ميريم و نسل ما باقى مى‏ماند - و وجوهى ديگر از اين قبيل.

﴿وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ﴾ يعنى اينكه گفته‏اند ﴿مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا‏﴾ كه منظورشان از آن انكار معاد بود، سخنى است بدون علم، و تنها پندارى است كه پنداشته‏اند، به دليل اينكه هيچ دليلى بر نفى معاد ندارند با اينكه ادله بسيارى بر ثبوت آن هست.

﴿وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اِئْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

اين آيه شريفه مى‏خواهد همان مضمون جمله قبلى را كه مى‏گفت «انكار معاد و منحصر كردن زندگى به زندگى دنيا سخنى است بدون دليل از مشركين» تاكيد كند.

و مراد از «آيات بينات» آياتى است كه مشتمل بر حجت‏هايى بر اثبات معاد است، و بينات بودن آن حجت‏ها، همان روشن بودن دلالت آنها بر ثبوت معاد است، به طورى كه ديگر شكى باقى نمى‏گذارد. و اگر جمله‏ ﴿اِئْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ‏﴾ را حجت مشركين

خوانده، و فرموده: حجتى بر انكار معاد نداشتند، مگر اين جمله، با اينكه جمله مزبور حجت نيست، بلكه صرف پيشنهاد است، آن هم پيشنهادى گزاف و غير منطقى (چون به عنوان حجت بر ثبوت معاد اقامه شده) از اين باب بوده كه خواسته است بفهماند: همه حرفهايشان نظير اين حرف، غير منطقى است.

پس گويى فرموده: حجت مشركين بر انكار معاد همانا بى حجتى و زورگويى است. و معناى آيه اين است كه: چون آيات ما كه مشتمل بر حجت‏هايى بر اثبات معاد است، بر اين مشركين منكر معاد تلاوت مى‏شود، در عين اينكه آياتى است واضح الدلاله، و به روشنى معاد را اثبات مى‏كند، در مقابل غير از گزافه‏گويى جوابى ندارند براى اينكه در مقابل مى‏گويند:

اگر معاد ممكن باشد بايد زنده كردن پدران گذشته ما هم ممكن باشد، و بايد شما بتوانيد پدران ما را زنده كنيد.

﴿قُلِ اَللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ لاَ رَيْبَ فِيهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ … وَ اَلْأَرْضِ﴾

سخن گزافى كه آوردند هر چند لياقت آن را نداشت كه به آن پاسخ داده شود، و ليكن با اين حال رسول گرامى خود را مامور كرد تا در پاسخشان بفرمايد: همين زنده كردن پدرانتان كه آن را بعيد مى‏شماريد، امرى است ممكن، و به زودى خداى تعالى آنان را زنده خواهد كرد.

و حاصل پاسخ اين است كه: آن كسى كه شما را براى نخستين بار زنده مى‏كند، و بعد مى‏ميراند و سپس همه شما در روز قيامت كه شكى در آن نيست زنده مى‏كند، خداى سبحان است، و ملك تمامى آسمانها و زمين از آن او است، و در آن به هر طور كه بخواهد حكم مى‏راند، و تصرف مى‏كند، پس او مى‏تواند حكم كند به بازگشت مردم به سويش، و آن گاه در شما تصرف نموده همگى شما را در روز قيامت يك جا جمع آورد و در بينتان داورى نموده و سپس جزايتان دهد.

بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ اَلْمُبْطِلُونَ‏﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «خسر» و «خسران» به معناى كم شدن سرمايه است، و اين كلمه را به خود انسان هم نسبت مى‏دهند، مى‏گويند «فلانى خسران يافت» و به فعل او نيز نسبت داده مى‏گويند «تجارت فلانى خسران يافت» .و در قرآن كريم آمده: «﴿تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾ اين برگشتى است خاسرانه» و در دست‏آوردهاى خارج نيز استعمال مى‏شود،

مانند مال، و جاه كه بيشتر موارد استعمالش هم همين موارد است، و در دست‏آوردهاى نفسى و معنوى نيز استعمال مى‏شود، مانند صحت، سلامت، عقل، ايمان و ثواب. و اين قسم خسران همان است كه خداى تعالى آن را «خسران مبين» خوانده.

آن گاه مى‏گويد: و هر خسرانى كه خداى تعالى در قرآن ذكر كرده به همين معناى اخير است، نه خسران به معناى دست‏آوردهاى مالى و تجارتى‏[[494]](#footnote-494).

و در معناى كلمه «مبطلون» گفته: «ابطال» به معناى فاسد كردن و از بين بردن چيزى است، چه اينكه آن چيز حق باشد و چه باطل، و در قرآن هر دو موردش آمده، در باره ابطال حق مى‏فرمايد: ﴿خَسِرَ هُنَالِكَ اَلْمُبْطِلُونَ﴾[[495]](#footnote-495) و در باره ابطال باطل مى‏فرمايد: ﴿لِيُحِقَّ اَلْحَقَّ وَ يُبْطِلَ اَلْبَاطِلَ‏﴾[[496]](#footnote-496). و گاهى هم در مورد گفتن چيزى كه حقيقت ندارد استعمال مى‏شود، مانند آيه «﴿وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾[[497]](#footnote-497) هر آيت و معجزه‏اى كه برايشان بياورى، آنهايى كه كافرند مى‏گويند آنچه شما مى‏گوييد باطل و خالى از حقيقت است»[[498]](#footnote-498).

در اين آيه شريفه قيامت مظروف يوم، و يوم ظرف آن شده، با اينكه قيامت خودش يوم است، و هر دو يك چيزند، لذا در توجيهش آنچه به ذهن نزديك‏تر است اين است كه بگوييم: منظور از ساعت (قيامت) فعليت حوادث آن روز است، فعليت بعث و جمع خلائق و حساب و جزاء كه در اين صورت مى‏توان كلمه «يوم» را ظرف اين حوادث قرار داده. و نيز در باره تكرار كلمه «يوم» در «يومئذ» نزديك‏تر به ذهن آن است كه بگوييم: اين كلمه تاكيد همان‏ ﴿يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ﴾ است.

و معناى آيه اين است: روزى كه ساعت، يعنى روز بازگشت به سوى خدا، بر پا مى‏شود در آن روز مبطلون، آنهايى كه حق را باطل جلوه مى‏دادند و از آن اعراض مى‏كردند زيانكار مى‏شوند.

﴿وَ تَرىَ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعىَ إِلىَ کتاب ها...‏﴾

كلمه «جاثية» اسم فاعل از مصدر «جثو» است. و «جثو» به معناى نشستن بر روى

دو زانو است، هم چنان كه در مقابلش «جذو» به معناى نشستن بر روى انگشتان پا است.

و خطاب در آيه شريفه هر چند متوجه يك نفر است، كه همان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و ليكن نه به عنوان اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، بلكه به عنوان كسى كه مى‏تواند ببيند، پس خطاب به عموم بينندگان است. و منظور از اينكه فرمود: در آن روز هر امتى را به سوى كتابش مى‏خوانند، اين است كه هر امتى در برابر نامه عملش قرار مى‏گيرد تا به حسابش رسيدگى شود. به شهادت اينكه دنبالش مى‏فرمايد «امروز جزاء داده مى‏شويد هر آنچه كرده‏ايد» .

و معناى آيه اين است كه: تو و هر بيننده ديگرى مى‏بينيد هر امت از امتها را كه بر روى زانو مى‏نشينند، به حالت خضوع و ترس، و هر امتى به سوى كتاب مخصوص به خودش، يعنى نامه اعمالش دعوت مى‏شود، و به ايشان گفته مى‏شود: امروز به عنوان جزاء، همانهايى به شما داده مى‏شود كه انجام داده‏ايد.

و از ظاهر اين آيه استفاده مى‏شود كه در روز قيامت علاوه بر نامه عملى كه فرد فرد انسان ها دارند و آيه‏ ﴿وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً﴾[[499]](#footnote-499) از آن خبر مى‏دهد، هر امتى هم نامه عملى مخصوص به خود دارد.

#### معنا و تفسير آيه: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏﴾ و توضيحى در باره كتابت اعمال‏

﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

در صحاح مى‏گويد: نسخ كتاب و انتساخ و استنساخ آن به يك معنا است. و كلمه «نسخه» اسمى است براى استنساخ شده از كتاب‏[[500]](#footnote-500). و راغب مى‏گويد: كلمه «نسخ» به معناى از بين بردن چيزى است به وسيله چيزى كه دنبال آن قرار دارد، مانند از بين رفتن سايه به وسيله آفتاب، و از بين رفتن آفتاب به وسيله سايه‏اى كه دنبالش مى‏آيد، و از بين رفتن جوانى به وسيله پيرى، كه به دنبالش مى‏آيد. تا آنجا كه مى‏گويد: و نسخ كتاب عبارت از آن است كه صورت آن كتاب را به كتابى ديگر منتقل سازى، به طورى كه مستلزم از بين رفتن صورت اول نباشد، بلكه صورتى مثل آن در ماده‏اى ديگر پديد آرى، مانند نقش كردن خطوط يك مهر در موم‏هاى متعدد. و استنساخ به معناى پيشى گرفتن در نسخ چيزى است‏[[501]](#footnote-501).

و مقتضاى آنچه وى نقل كرده اين است كه مفعول فعل استنساخ در عبارت: «من كتاب را استنساخ كردم» كتاب اصلى باشد، كه از آن نسخه‏بردارى كرده‏ايم، و لازمه اين

معنا در آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏﴾ اين است كه اعمال ما نسخه اصلى باشد، و از آنها نسخه بردارند. و يا به عبارتى ديگر: اعمال در اصل كتابى باشد و از آن كتاب نقل شود.

و اگر مراد از اين عبارت اين بوده باشد كه بخواهد بفرمايد: اعمال خارجى كه قائم به انسان است، از راه كتابت ضبط مى‏شود، بايد مى‏فرمود: «انا كنا نكتب ما كنتم تعملون» يعنى ما همواره آنچه مى‏كنيد مى‏نويسيم، چون در اين صورت هيچ نكته‏اى ايجاب نمى‏كند كه اعمال را كتاب و نسخه اصلى فرض كنيم، تا نامه اعمال از آن كتاب استنساخ شود. و اگر كسى بگويد كلمه «يستنسخ» به معناى «يستكتب» است، هم چنان كه بعضى‏[[502]](#footnote-502) گفته‏اند، جوابش اين است كه هيچ دليلى بر اين معنا نداريم.

و لازمه اين كه گفتيم - بنا بر نقل راغب - بايد اعمال، خود كتابى باشد تا از آن استنساخ كنند، اين است كه مراد از جمله‏ ﴿مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ اعمال خارجى انسان ها باشد، بدين جهت كه در لوح محفوظ است (چون هر حادثه‏اى، و از آن جمله اعمال انسان ها هم يكى از آن حوادث است، قبل از حدوثش در لوح محفوظ نوشته شده)، در نتيجه استنساخ اعمال عبارت مى‏شود از نسخه بردارى آن، و مقدمات و حوادث و عواملى كه در آن اعمال دخيل بوده، از كتاب لوح محفوظ. و بنابراين، نامه اعمال در عين اينكه نامه اعمال است، جزئى از لوح محفوظ نيز هست، چون از آنجا نسخه بردارى شده، آن وقت معناى اينكه مى‏گوييم «ملائكه اعمال را مى‏نويسند» اين مى‏شود كه ملائكه آنچه را كه از لوح محفوظ نزد خود دارند، با اعمال بندگان مقابله و تطبيق مى‏كنند.

و اين همان معنايى است كه در روايات از طرق شيعه از امام صادق (علیه السلام) و ازو طرق اهل سنت از ابن عباس نيز نقل شده كه به زودى - ان شاء اللَّه - در بحث روايتى آينده از نظر خواننده عزيز خواهد گذشت.

و بنابراين توجيه، جمله‏ ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ‏﴾ جزو كلام خداى تعالى است، نه كلام ملائكه. و خطابى است كه خداى تعالى در روز جمع، يعنى روز قيامت، به اهل جمع مى‏كند، و امروز آن را در قرآن براى ما حكايت كرده، در نتيجه معنايش اين مى‏شود: «يقال لهم هذا كتابنا...» ،يعنى آن روز به ايشان گفته مى‏شود اين كتاب ما است كه عليه شما چنين و چنان مى‏گويد.

و اشاره با كلمه «هذا» - به طورى كه از سياق برمى‏آيد - اشاره به نامه اعمال است، كه بنا بر توجيه ما در عين حال اشاره به لوح محفوظ نيز هست، و اگر كتاب را بر ضمير خداى تعالى اضافه كرد، و فرمود «اين كتاب ما است» از اين نظر بوده كه نامه اعمال به امر خداى تعالى نوشته مى‏شود، و چون گفتيم نامه اعمال لوح محفوظ نيز هست، به عنوان احترام آن را «كتاب ما» خوانده. و معناى جمله‏ ﴿يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾ اين است كه كتاب ما شهادت مى‏دهد بر آنچه كه كرده‏ايد، و دلالت مى‏كند بر آن، دلالتى روشن و توأم با حق.

و جمله‏ ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏﴾ تعليل مى‏كند كه چگونه كتاب عليه ايشان به حق نطق مى‏كند، و معنايش اين است كه: چون كتاب ما دلالت مى‏كند بر عمل شما، دلالتى بر حق، و بدون اينكه از آن تخلف كند، چون كتاب ما لوح محفوظ است كه بر تمامى جهات واقعى اعمال شما احاطه دارد.

و اگر نامه اعمال خلائق را طورى به ايشان نشان ندهد كه ديگر جاى شكى و راه تكذيبى باقى نگذارد، ممكن است شهادت آن را تكذيب كنند، و بگويند كتاب شما غلط نوشته، ما چنين و چنان نكرده‏ايم، به همين جهت مى‏فرمايد كتاب ما به حق گواهى مى‏دهد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً‏﴾[[503]](#footnote-503).

مفسرين در تفسير اين آيه اقوال ديگرى دارند كه به عنوان نمونه دو تا از آنها را در اينجا نقل مى‏كنيم:

بعضى‏[[504]](#footnote-504) گفته‏اند: آيه شريفه كلام ملائكه است، نه كلام خداى تعالى، و معناى استنساخ همان كتابت است، و معناى آيه اين است كه ملائكه مى‏گويند: اين - يعنى نامه اعمال - كتاب ما ملائكه است، كه نويسنده اعمال شما بوديم، و اين كتاب عليه شما به حق شهادت مى‏دهد، چون ما آنچه را كه شما مى‏كرديد مى‏نوشتيم.

و اين تفسير صحيح نيست، اولا چون اين احتمال كه اين كلام، كلام ملائكه باشد از سياق آيه بعيد است. و ثانيا اين كه كلمه استنساخ به معناى مطلق نوشتن و كتابت استعمال شود، در لغت ثابت نشده.

بعضى‏[[505]](#footnote-505) ديگر گفته‏اند: آيه شريفه كلام خداى تعالى است، و اشاره با «هذا» اشاره

به نامه اعمال است. و بعضى‏[[506]](#footnote-506) ديگر گفته‏اند اشاره به لوح محفوظ است، و معناى استنساخ همه جا همان «استكتاب» است.

﴿فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْمُبِينُ﴾

اين آيه شريفه حال مردم در قيامت را بطور مفصل و جدا جدا بيان مى‏كند، چون مردم از نظر سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب مختلفند. سعيد كه در آن روز كه داراى پاداش و ثواب است، عبارت است از كسى كه ايمان آورده و عمل صالح كرده باشد. و شقى آن كسى است كه كفر ورزيده و استكبار كرده باشد، و به دنبالش مرتكب گناه هم شده باشد.

و مراد از «رحمت» افاضه الهيه است كه به هر كس برسد سعادتمند مى‏شود، و يكى از نتايج آن بهشت است. و «فوز مبين» به معناى رستگارى روشن است. و بقيه الفاظ احتياجى به تفسير ندارد.

﴿وَ أَمَّا اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَ فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلىَ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ‏﴾

مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ كسانى است كه به خاطر تكذيب و انكار آيات خدا متصف به كفر شده‏اند، به شهادت اينكه در توبيخ ايشان مى‏فرمايد: «آيا آيات من بر شما تلاوت نمى‏شد، و شما از پذيرفتنش استكبار مى‏ورزيديد...» .

حرف «فاء» در جمله‏ ﴿أَ فَلَمْ تَكُنْ‏﴾ فاء تفريع است و مى‏فهماند كه اين جمله نتيجه جمله‏اى است كه حذف شده. جمله‏اى كه جواب كلمه «اما» است، و تقدير آن: «فيقال لهم ا لم تكن اياتى تتلى عليكم - پس به ايشان گفته مى‏شود: آيا چنين نبود كه آيات من بر شما تلاوت مى‏شد» ؟و مراد از «آيات» همان حجتهاى الهى است كه به وسيله وحى و دعوت براى ايشان اقامه مى‏شد. و «مجرم» به معناى كسى است كه متلبس به اجرام يعنى به گناه باشد.

و معناى آيه اين است: اما آن كسانى كه كافر شده و حق را با اينكه ظاهر بود انكار كردند پس از در توبيخ به ايشان گفته مى‏شود آيا حجت‏هاى ما برايت خوانده نمى‏شد و در دنيا برايت بيان نمى‏شد و اين شما نبوديد كه از قبول آنها استكبار مى‏ورزيديد و مردمى گنهكار بوديد؟

﴿وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ اَلسَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا اَلسَّاعَةُ...﴾

مراد از وعده‏اى كه مى‏فرمايد حق است همان روز موعودى است كه خداوند به زبان پيامبرانش در خصوص قيامت و جزاء وعده آن را داده، در نتيجه جمله‏ ﴿وَ اَلسَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا‏﴾ عطف تفسيرى است براى كلمه‏ ﴿وَعْدَ اَللَّهِ‏﴾ . و ممكن است منظور از كلمه «وعد» معناى مصدرى آن باشد، نه به معناى موعود.

و معناى اينكه كفار گفتند ﴿مَا نَدْرِي مَا اَلسَّاعَةُ﴾ اين است كه معناى اين حرف براى ما نامفهوم است، با اينكه اهل فهم و درايت بودند. پس اين تعبير كنايه است از اينكه اين حرف اصلا حرف غير معقولى است، چون اگر معقول بود ما مى‏فهميديم.

و معناى اينكه گفتند: ﴿إِنْ نَظُنُّ إِلاَّ ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ‏﴾ اين است كه اين دعوى شما چيزى است كه ما بدان يقين نداريم، بلكه تنها در باره آن گمانى داريم، گمانى كه نمى‏توانيم به آن اعتماد كنيم. پس در اينكه دنبال آياتى كه بر آنان تلاوت مى‏شد مى‏گفته‏اند: «ما ندرى ما الساعة» منتهى درجه و زشت‏ترين لجبازى را در برابر حق كرده‏اند.

﴿وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾

اضافه كلمه «سيئات» به جمله «ما عملوا» اضافه بيانيه است كه در اين صورت اين معنا را افاده مى‏كند كه اعمالشان همه سيئه و بد بود. و ممكن هم هست مانند اضافه در «خاتم فضة» كه به معناى انگشترى از نقره است، به معناى «من - از» باشد، آن وقت مى‏فهماند كه بعضى از اعمالشان بد بوده.

و مراد از جمله «ما عملوا» جنس عملهاى ايشان است. و معناى جمله اين است كه: در آن روز اعمال بدشان، و يا بدى‏هاى از اعمالشان برايشان ظاهر مى‏شود. در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ‏﴾[[507]](#footnote-507) مى‏باشد.

پس اين آيه شريفه نيز از آياتى است كه بر تمثل و تجسم اعمال دلالت دارد. ولى بعضى‏[[508]](#footnote-508) گفته‏اند كلمه «جزاء» در كلام حذف شده، و تقدير آن «و بدا لهم جزاء سيئات ما عملوا» مى‏باشد.

و معناى جمله‏ ﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾ چنين است: عذابى كه آن را در

دنيا وقتى به زبان انبياء و رسل از آن زنهار داده مى‏شدند مسخره مى‏كردند، بر سرشان بيامد.

﴿وَ قِيلَ اَلْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾

«نسيان» در اين آيه كنايه است از اعراض و بى‏توجهى. و نسيان خدا در قيامت از كفار به اين است كه خدا از ايشان اعراض مى‏كند، و آنان را در شدائد و اهوال قيامت وا مى‏گذارد. و نسيان كفار نسبت به روز قيامت به اين است كه در دنيا از ياد قيامت و آماده شدن براى آن روز اعراض مى‏كردند. بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿ذَلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اِتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اَللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا...‏﴾

كلمه «ذلكم» اشاره است به آنچه قبلا در باره عقاب كفار به ظهور گناهانشان، و حلول عذاب ذكر فرموده بود. و كلمه «هزء» به معناى سخريه است كه به وسيله آن، كسى را استهزاء كنند. و حرف «باء» سببيت را مى‏رساند.

و معناى آيه اين است كه: اين عذابى كه بر سرتان آمد به سبب اين بود كه شما آيات خدا را سخريه مى‏دانستيد، و به استهزاى آن مى‏پرداختيد، و نيز بدين سبب بود كه زندگى دنيا شما را مغرور كرد و به آن دل بستيد.

﴿فَالْيَوْمَ لاَ يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ﴾ در اين آيه روى سخن را از كفار كه تا اينجا مورد خطاب بودند برگردانيد، و خطاب را متوجه رسول گرامى خود نمود. در اين جمله خلاصه‏اى از عذاب در آن روز را بيان مى‏كند، و آن عبارت است از خلود در آتش، و پذيرفته نشدن عذرشان.

كلمه «يستعتبون» مضارع مجهول از مصدر «استعتاب» است كه معناى قبول اعتذار را مى‏دهد. و عبارت «استعتاب نمى‏شوند» كنايه است از اينكه عذرشان پذيرفته نمى‏شود، (چون معناى لغوى آن اين است كه اعتذار نمى‏شوند و اين معنا منظور نيست).

﴿فَلِلَّهِ اَلْحَمْدُ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ‏﴾

در اين جمله حمد خداى تعالى را متفرع بر بيانات قبلى اين سوره كرده مى‏فرمايد حال كه معلوم شد خدا آفريدگار آسمانها و زمين و ما بين آن دو است، و نيز او مدبر امر تمامى عالم است، و يكى از تدابير بديع او اين است كه همه را بر اساس حق خلق كرده، و نتيجه بر حق بودن خلقت همه عالم، اين است كه روز جزائى قرار دهد، روزى كه همه به سوى او برگردند، و پاداش و كيفر اعمال خود را ببينند، و اين نيز مستلزم آن است كه دين و شرايعى تشريع كند كه بشر را به سوى سعادتش و ثوابش رهنمون شود، و اين نيز مستلزم آن است كه همه را در روز

جزا يك جا جمع كند و پاداش دهد، و همه را از خوان رحمت خود برخوردار نموده، عدالت را بر قرار سازد، يعنى به هر كس آنچه را مستحق است بدهد، پس او تدبير نمى‏كند مگر بهترين تدبير را، و انجام نمى‏دهد مگر بهترين عمل را، و چون چنين است پس تمامى حمدها مخصوص او است.

در اين آيه سه بار كلمه «رب» آمده و فرموده: ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ‏﴾ ، ﴿رَبِّ اَلْأَرْضِ﴾ و آن گاه به جاى آن دو فرموده: ﴿رَبِّ اَلْعَالَمِينَ‏﴾ تا تصريحى روشن‏تر كرده باشد به اينكه ربوبيت و تدبير او شامل تمامى عالمها است، و اگر از همان اول به كلمه‏ ﴿رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ اكتفاء كرده بود، ممكن بود كسى توهم كند كه خداى تعالى رب مجموع عالم است، و اما رب تك تك نواحى عالم ديگرانند، مثلا رب آسمانها كسى ديگر، و رب زمين هم كسى ديگر است، هم چنان كه چه بسا وثنيت نظير اين توهم را داشته باشد.

و نيز اگر چنانچه به همان‏ ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ‏﴾ و ﴿رَبِّ اَلْأَرْضِ﴾ اكتفاء مى‏كرد، باز صريح در اين نبود كه خداى تعالى رب غير آن دو نيز هست، و همچنين است اگر به يكى از اين دو جمله اكتفاء مى‏كرد.

﴿وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ‏﴾

كلمه «كبرياء» - به طورى كه راغب گفته - به معناى ترفع از انقياد است‏[[509]](#footnote-509) يعنى اينكه كسى زير بار رام شدن نرود. و از ابن اثير نقل كرده‏اند كه گفته: به معناى عظمت و ملك است‏[[510]](#footnote-510). و در مجمع البيان گفته: به معناى سلطان قاهر، و نيز عظمت قاهر و عظمت رفيعه است‏[[511]](#footnote-511).

و اين كلمه به هر حال از كلمه «كبر» بليغ‏تر است، يعنى مبالغه در كبر را مى‏رساند و در عظمت‏هاى غير حسى استعمال مى‏شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهى بودن كمال او است.

﴿وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ يعنى خداى تعالى در همه جا كبريايى دارد، نه در آسمانها كسى بالاتر از او است و نه در زمين، در هيچ جاى عالم كسى نيست كه خداى را زير دست خود كند. و اگر در جمله‏ ﴿لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ‏﴾ خبر كه كلمه «له» است بر مبتدا، يعنى «الكبرياء» مقدم آمده، براى اين است كه انحصار را برساند، هم چنان كه در جمله «له

الحمد» نيز اين انحصار افاده مى‏شود.

﴿وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ او «عزيز» است، يعنى غالبى است كه هرگز مغلوب نمى‏شود، نه در خلقت دنيا و آخرت، و نه در تدبير آن دو. و نيز «حكيم» است، يعنى اساس خلقت و تدبيرش بر حكمت و اتقان است.

### بحث روايتى [چند روايت در ذيل آيه: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ‏﴾ و ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ﴾]

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ‏﴾ از معصوم (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود: اين آيه در باره قريش نازل شده كه هر چه را دلشان مى‏خواست مى‏پرستيدند[[512]](#footnote-512).

و در الدر المنثور است كه نسايى، ابن جرير، ابن منذر و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: عرب بيابانى سنگى را كه به نظرش زيبا مى‏آمد مى‏پرستيد، و چون به سنگى بهتر از آن برمى‏خورد اولى را مى‏انداخت و دومى را مى‏پرستيد، و خداى تعالى آيه‏ ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ را در اين باره نازل كرد[[513]](#footnote-513).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ‏﴾ مى‏گويد: در حديثى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده كه فرمود: دهر را ناسزا نگوييد، كه دهر همان خدا است‏[[514]](#footnote-514).

مؤلف: طبرسى بعد از نقل اين حديث گفته: تاويلش اين است كه اهل جاهليت حوادث ناگوار و بلاهايى را كه نازل مى‏شد به دهر نسبت مى‏دادند، و مى‏گفتند دهر اين بلا را بر سر ما آورد، و چنين و چنان كرد. آن گاه آن را به باد ناسزا مى‏گرفتند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: سازنده همه اين حوادث خدا است، پس شما كه سازنده آنها را ناسزا مى‏گوييد، در حقيقت خدا را ناسزا گفته‏ايد - اين بود بيان مرحوم طبرسى -. روايت بعدى هم اين بيان را تاييد مى‏كند.

و در الدر المنثور است كه ابن جرير و بيهقى در - كتاب اسماء و صفات - از ابى هريره روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود خداى تعالى مى‏فرمايد: اين بنى آدم نبايد به عنوان بدگويى به دهر بگويد «يا خيبة الدهر - اف بر تو اى روزگار»

براى اينكه دهر منم. اين منم كه شب و روز را درست مى‏كنم، و اگر بخواهم هر دو را از بين مى‏برم‏[[515]](#footnote-515).

#### روايات و توضيحاتى در باره كتابت و استنساخ اعمال در ذيل آيه: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ...﴾

و در تفسير قمى در ذيل آيه «﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ...‏﴾» مى‏گويد: پدرم از ابن ابى عمير، از عبد الرحيم قصير، از امام صادق (علیه السلام) برايم حديث كرد كه گفت: من از آن جناب از معناى‏ ﴿ن وَ اَلْقَلَمِ﴾ پرسيدم، فرمود: خداى تعالى قلم را از درختى كه در بهشت است و نامش «خلد» مى‏باشد خلق كرد، و سپس به نهرى كه در بهشت است دستور داد تا مداد شود، پس نهر منجمد و سفيدتر از برف شد، و هم شيرين‏تر از شهد، آن گاه به قلم فرمود: بنويس. پرسيد: پروردگارا چه بنويسم؟ فرمود: بنويس آنچه را كه شده و آنچه را كه تا قيامت خواهد شد. پس قلم، همه را در رقى سفيدتر از نقره، و صاف‏تر از ياقوت بنوشت، پس خداى تعالى آن را در هم پيچيد، و در ركن عرش قرار داد، و سپس دهانه قلم را مهر و موم كرد، در نتيجه ديگر تا ابد گويا نخواهد شد.

پس كتاب مكنونى كه نسخه‏ها همه‏اش از آنجاست همين كتاب است، مگر شما عرب نيستيد؟ پس چرا معناى كلام را نمى‏فهميد؟ مگر شما به يكديگر نمى‏گوييد اين كتاب را استنساخ كن، مگر جز اين است كه كتاب از نسخه اصليش استنساخ مى‏شود؟ اين همان است كه خداى تعالى مى‏فرمايد ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏﴾[[516]](#footnote-516).

مؤلف: اينكه فرمود: «پس قلم، همه را در رقى...» تمثيل لوح مكتوبى است كه حوادث در آن ضبط شده به «رق» و كلمه «رق» بطورى كه راغب گفته به معناى هر چيزى است كه بر روى آن نوشته شود و شبيه به كاغذ باشد.

و در سابق هم حديثى از آن جناب نقل كرديم كه فرمود: قلم نام فرشته‏اى و لوح نيز نام فرشته‏اى ديگر است.

و اينكه فرمود: «آن را در هم پيچيد و در ركن عرش قرار داد» تمثيلى است كه در آن عرش خدا به تخت سلطنتى تشبيه شده كه داراى پايه و ركن است. و اينكه فرمود «سپس دهانه قلم را مهر و موم كرد...» كنايه است از اينكه آنچه در آن رق نوشته شده، قضاء حتمى است كه رانده شده، و ديگر تغيير و تبديل نمى‏پذيرد. و اينكه فرمود «مگر شما عرب نيستيد...» اشاره به مطلبى است كه در تفسير آيه مذكور خاطرنشان كرديم، و ان مطلب اين معنا را توضيح

مى‏دهد.

و در الدر المنثور است كه ابن جرير از ابن عباس روايت كرده كه گفت: خداى تعالى «نون» را كه عبارت بود از يك دوات بيافريد، و قلم را نيز خلق كرد، پس به قلم گفت بنويس. قلم پرسيد: چه بنويسم؟ گفت: بنويس آنچه را كه تا روز قيامت خواهد شد، چه اعمالى كه به عنوان خير و احسان صورت مى‏گيرد، و چه اعمالى كه به منظور فجور انجام مى‏شود، چه رزقى كه از حلال داده مى‏شود، و چه آنكه از حرام مصرف مى‏گردد، آن گاه حالت و شؤون هر يك از اينها را نيز ثبت كن كه: چه وقت در دنيا خلق و ظاهر مى‏شود، و چقدر در دنيا مى‏ماند، و چه وقت و چه جور از دنيا بيرون مى‏شود.

آن گاه خداى تعالى بر هر يك از بندگانش حافظانى و بر كتابش خازنانى گماشت تا آن را حفظ كنند، و همه روزه عمل آن روز را از آن خازن گرفته استنساخ مى‏كنند، و چون آن رزق تمام شود آن دستور هم تمام مى‏شود، و اجل منقضى مى‏گردد آن وقت حافظان نزد خازنان آمده عمل آن روز كسانى را كه اينان موكل بر آنند مطالبه مى‏كنند خازنان مى‏گويند: ما براى رفقاى شما نزد خود عملى نمى‏يابيم، حافظان برمى‏گردند و متوجه مى‏شوند كه رفقايشان مرده‏اند.

ابن عباس گفت: مگر شما عرب نيستيد؟ مى‏شنويد كه حافظان مى‏گويند ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏﴾ . استنساخ وقتى صورت مى‏گيرد كه كتابى باشد تا از آن نسخه بردارند[[517]](#footnote-517).

مؤلف: اين خبر بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد آيه شريفه را جزء كلام ملائكه حفظه شمرده است.

و نيز در همان كتاب است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در ذيل اين آيه گفته است: حفظه از ام الكتاب آنچه را كه بنى نوع بشر عمل مى‏نمايند استنساخ مى‏كنند، چون هر انسانى همان را عمل مى‏كند كه ملائكه از ام الكتاب استنساخ كرده‏اند[[518]](#footnote-518).

و از كتاب سعد السعود ابن طاووس نقل شده كه بعد از آنكه مساله دو فرشته موكل بر هر بنده را ذكر كرده، گفته است: و در روايتى آمده كه اين دو ملك هر صبح و شام كه مى‏خواهند نازل شوند، اسرافيل عمل آن بنده را از لوح محفوظ استنساخ نموده بدست آن دو مى‏دهد، و چون هر صبح و شام صعود مى‏كنند، و نامه عمل آن روز بنده را مى‏برند، به دست

اسرافيل مى‏دهند، و وى آن نامه را با نامه‏اى از لوح محفوظ استنساخ كرده بود مقابله مى‏كند، تا معلوم شود هر دو نسخه با هم برابرند و وى درست استنساخ كرده‏[[519]](#footnote-519).

و در مجمع البيان در ذيل جمله «﴿وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ‏﴾» گفته: و در حديثى خداى تعالى فرموده: «كبرياء» رداى من است و «عظمت» جامه من است، هر كس در يكى از اين دو با من منازعت كند او را در آتش دوزخ مى‏افكنم‏[[520]](#footnote-520).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور از مسلم از ابو داوود، و از ابن ماجه و ديگران از ابى هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده است‏[[521]](#footnote-521).

# سوره احقاف (46)

سوره احقاف مكى است و سى و پنج آيه دارد

## [سوره الأحقاف (46): آيات 1 تا 14]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿حم ١ تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ ٢ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ ٣ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي اَلسَّمَاوَاتِ اِئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٤ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَنْ لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ ٥ وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ٦ وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ ٧ أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفىَ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ ٨ قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىَ إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ ٩ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلىَ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اِسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ ١٠ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ ١١ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسىَ إِمَاماً وَ رَحْمَةً وَ هَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَاناً عَرَبِيًّا لِيُنْذِرَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرىَ لِلْمُحْسِنِينَ ١٢ إِنَّ اَلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ ١٣ أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ خَالِدِينَ‏

فِيهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ١٤‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان رحيم. حم (1).

اين كتابى است نازل شده از ناحيه خداى عزيز حكيم (2).

ما آسمانها و زمين را جز به حق و براى مدتى معين نيافريديم و كسانى كه كافر شدند از هر چه انذار مى‏شوند اعراض مى‏كنند (3).

بگو به من خبر دهيد و به من نشان بدهيد اين خدايانى كه به جاى خدا مى‏پرستيد از زمين چه موجودى را خلق كرده‏اند و يا در آسمانها چه شركتى دارند مدركى از كتب آسمانى قبل از قرآن و يا دليلى علمى بياوريد اگر راست مى‏گوييد (4).

كيست گمراه‏تر از كسى كه غير خدا را مى‏پرستد كسى را كه تا روز قيامت هم يك دعايش را مستجاب نمى‏كند و اصولا از دعاى پرستندگان خود بى‏خبرند (5).

و چون مردم محشور شوند همان خدايان دشمن ايشان و به عبادتشان كافر خواهند بود (6).

و چون آيات روشن ما برايشان تلاوت مى‏شود آنها كه كافر به حق شدند با اينكه حق به سويشان آمد مى‏گويند اين سحرى است آشكار (7).

بلكه مى‏گويند به دروغ آن را به خدا نسبت مى‏دهد بگو اگر آن را افتراء بسته باشم (لا بد باتكاء شما بسته‏ام و حال آنكه) شما از ناحيه خدا هيچكارى در باره من نمى‏توانيد بكنيد او به اين فرورفتگى شما در اباطيل از هر كس ديگر داناتر است و شهادت او بين من و شما مرا كافى است و او آمرزگار رحيم است (8).

بگو من از بين انبياء پيغمبرى نوظهور و استثنايى نيستم و خبر ندارم كه با من و با شما چه معامله مى‏كنند تنها و تنها آنچه را به من وحى مى‏شود پيروى مى‏كنم و خلاصه من جز اينكه به روشنى انذارتان كنم وظيفه‏اى ندارم (9).

شما به من خبر دهيد آيا اگر فرضا اين قرآن از ناحيه خدا باشد و شما به ناحق بدان كفر ورزيده باشيد با اينكه شاهدى از يهود بر حقانيت مثل آن شهادت داده و ايمان آورده باشد و شما استكبار كرده باشيد باز هم اميد هدايتى در شما هست؟ نه، خدا ستمگران را هدايت نمى‏كند (10).

و آنان كه كافر شدند به كسانى كه ايمان آوردند گفتند اگر اسلام خوب بود مؤمنين بر ما سبقت نمى‏گرفتند و چون كفار راه را نيافته‏اند به زودى خواهند گفت اين قرآن افترايى است قديمى (11).

با اينكه قبل از قرآن كتاب موسى بود كه راهبر و رحمت بود و اين قرآن مصدق تورات است، لسانى است عربى تا كسانى را كه ستم كردند انذار كرده نيكوكاران را بشارت باشد (12).

به راستى آنان كه گفتند پروردگار ما اللَّه است و در پاى اين گفته خود استقامت ورزيدند نه ترسى دارند و نه اندوهگين مى‏شوند (13).

آنان اهل بهشتند كه در آن جاودانه‏اند بخاطر آن اعمال نيكى كه مى‏كردند (14).

### بيان آيات [غرض و مفاد كلى سوره مباركه احقاف‏]

غرض اين سوره انذار مشركينى است كه دعوت به ايمان به خدا و رسول و معاد را رد مى‏كردند. و اين انذار مشتمل است بر عذاب اليم براى كسانى كه آن را انكار نموده، از آن اعراض كنند، و به همين جهت اين سوره با اثبات معاد آغاز شده، مى‏فرمايد: ﴿مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ﴾ و تا آخر سوره همين مطلب را مكررا خاطرنشان ساخته، يك جا مى‏فرمايد ﴿وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ...‏﴾ ، جاى ديگر مى‏فرمايد ﴿وَ اَلَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَ تَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ...‏﴾ ، و باز جاى ديگر مى‏فرمايد ﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ...‏﴾ و نيز مى‏فرمايد ﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَ لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ...﴾ و در آخر سوره مى‏فرمايد: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلاَغٌ...‏﴾ .

و در اين آيات احتجاج بر يگانگى خدا و بر نبوت نيز شده، و اشاره‏اى هم به هلاكت قوم هود و قريه‏هاى پيرامون مكه رفته است، و به اين وسيله مردم را انذار مى‏كند. و نيز از آمدن چند نفر از طائفه جن نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خبر مى‏دهد كه بعد از شنيدن آياتى از قرآن به آن جناب ايمان آورده، به نزد قوم خود بازگشتند، تا ايشان را انذار كنند.

و تمام اين سوره - به جز دو آيه - در مكه نازل شده و در آن دو آيه اختلاف كرده‏اند كه - ان شاء اللَّه - به زودى در بحث روايتى به آن اختلاف اشاره خواهيم كرد، و آن دو آيه عبارت است از آيه‏ ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ...‏﴾ ، و آيه‏ ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ...‏﴾ .

﴿حم - تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ‏﴾

تفسير اين آيه گذشت.

﴿مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾

منظور از «سماوات و ارض و ما بين آن دو» مجموع عالم محسوس بالا و پايين است. و

حرف «باء» در كلمه «بالحق» باى ملابست است. و مراد از «اجل مسمى» نقطه انتهاى وجود هر چيز است، و مراد از آن نقطه در آيه شريفه، اجل مسماى براى مجموعه عالم است و آن روز قيامت است كه در آن روز آسمان مانند طومار در هم پيچيده گشته، و زمين به زمينى ديگر مبدل مى‏شود و خلايق براى واحد قهار ظهور مى‏كند.

و معناى آيه اين است كه: ما عالم مشهود را با همه اجزاى آن، چه آسمانى و چه زمينى، نيافريديم مگر به حق، يعنى داراى غايت و هدفى ثابت، و نيز داراى اجلى معين كه وجودش از آن تجاوز نمى‏كند، و چون داراى اجلى معين است قهرا در هنگام فرا رسيدن آن اجل فانى مى‏شود، و همين فانى شدنش هم هدف و غايتى ثابت دارد، پس بعد از اين عالم عالمى ديگر است كه آن عبارت است از عالم بقاء و معاد موعود. و در معناى «به حق بودن خلقت» در سابق مكررا سخن به ميان آمد.

﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ‏﴾ مراد از «الذين كفروا» مشركين است، به دليل آيه بعدى كه مى‏فرمايد:

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ‏﴾

. و ليكن از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از كفر آنان، تنها كفر به معاد است، نه كفر به يگانگى خدا و ساير عقائد باطله آنان. و كلمه «ما» در «عما» مصدريه، و يا موصوله است، اما احتمال دوم با سياق سازگارتر است در نتيجه معناى جمله چنين مى‏شود: و مشركين كه منكر معادند از آنچه انذار مى‏شوند (يعنى از روز قيامت، و عذاب اليمى كه در آن روز مخصوص مشركين به خداست) اعراض مى‏كنند، و روى برمى‏گردانند.

#### احتجاج عليه پرستش بت‏ها و معبودهاى زمينى‏

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ...﴾

كلمه «أ رأيتم» به معناى «مرا خبر دهيد» است. و مراد از آنچه به جاى خدا مى‏خواندند همان بت‏هايى است كه مى‏پرستيدند، و از آنها حاجت مى‏طلبيدند. و اگر ضمير مخصوص به عقلاء را به آنها برگردانيد، با اينكه سنگ و چوب بودند، بدين مناسبت است كه مشركين كارهاى عقلاء را به آنها نسبت مى‏دادند. و هر چند گفتيم منظور بت‏ها است، ليكن حجتى كه در آيه اقامه شده، شامل همه معبودهاى دروغين مى‏شود.

﴿أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ‏﴾ كلمه «أرونى» نيز به همان معناى «مرا خبر دهيد» است. و كلمه «ما» اسم استفهام است. و كلمه «ذا» زائد است و مجموع «ما ذا» مفعول «خلقوا» است. و كلمه «من الارض» متعلق بدانست.

﴿أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي اَلسَّمَاوَاتِ﴾ يعنى چه شركتى در خلقت آسمانها دارند. چون در آيه شريفه از اين سؤال مى‏كند كه خدايان شما در همه آسمانها و زمين چه موجودى خلق كرده‏اند.

توضيح اينكه: مشركين هر چند خلقت هيچ موجودى را به خدايان خود نسبت نمى‏دادند، بلكه تنها تدبير را به آنها مستند مى‏كردند و خلقت را خاص خدا مى‏دانستند، هم چنان كه خداى تعالى در اين باره فرموده: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ‏﴾[[522]](#footnote-522) و نيز فرموده: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ‏﴾[[523]](#footnote-523).

و ليكن از آنجايى كه خلقت از تدبير جدا نيست، لا جرم اين نكته باعث شده آنكه مدبر است سهمى از خلقت هم داشته باشد، و بدين جهت به پيامبر گرامى خود دستور مى‏دهد: از ايشان از سهم خدايشان بپرسد كه چقدر از خلقت آسمانها و يا زمين سهم دارند، پس تدبير در عالم بدون خلقت معنا ندارد.

﴿اِئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ كلمه «هذا» اشاره به قرآن است. و مراد از آوردن كتابى قبل از قرآن، آوردن كتابى آسمانى از قبيل تورات است كه از ناحيه خدا نازل شده باشد، و در آن از شركت خدايان مشركين در خلقت آسمانها و زمين خبر داده باشد.

و كلمه «أثارة» - به طورى كه راغب گفته - مصدر و به معناى نقل و روايت است. وقتى مى‏گوييم «اثرت العلم» معنايش اين است كه من آن علم را روايت كردم. و مصدر اين فعل همان طور كه «اثاره» مى‏آيد «اثر» و «اثرة» نيز مى‏آيد. و اصل معناى اين واژه پيروى و دنبال كردن جاى پاى كسى بوده‏[[524]](#footnote-524) بنا به گفته وى كلمه «أثارة» هر چند مصدر است، اما مصدر به معناى مفعول - يعنى ماثور - است يعنى: علمى كه نقل و روايت شده باشد و ثابت كند كه خدايان مشركين در خلقت قسمتى از آسمانها و زمين شريك خدا هستند. ولى غالب مفسرين كلمه مذكور را به معناى «بقيه» معنا كرده‏اند. اين معنا هم قريب به همان معناى سابق است.

و معناى آيه اين است كه: اگر راست مى‏گوييد، براى من از کتاب هاى آسمانى قبل از قرآن دليلى بياوريد كه دلالت كند بر اينكه خدايان شما در خلقت قسمتى از آسمانها و يا خلقت قسمتى از زمين شركت دارند. و اگر كتابى آسمانى نمى‏آوريد حد اقل دليل علمى منقولى - و يا بقيه‏اى از علم موروثى خود - بياوريد كه اين ادعاى شما را اثبات كند.

﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَنْ لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ...﴾

استفهام در اين آيه انكارى است. و اگر مستجاب نشدن دعاى مشركين را به روز قيامت تحديد كرده بدين جهت است كه روز قيامت اجل مسمى و معين شده دنيا است، و محل دعوت تنها دنيا است، و بعد از قيام قيامت ديگر دنيايى نيست.

﴿وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ‏﴾ اين جمله يكى ديگر از صفات آلهه مشركين است، كه بعد از صفت ديگر آنها، يعنى مستجاب نكردن، ذكر شده، نه اينكه تعليل مستجاب نكردن باشد، براى اينكه مستجاب نكردن بت‏ها معلول اين است كه بت‏ها نه مالك پرستندگان خود هستند، و نه مالك چيزى از امور آنان، هم چنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿قُلْ أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَا لاَ يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاَ نَفْعاً‏﴾[[525]](#footnote-525).

پس همان طور كه گفتيم، جمله مورد بحث صفتى است اضافه بر صفت قبلى، تا مقدمه‏اى باشد براى آيه بعدى كه مى‏فرمايد: در قيامت دشمن اين آلهه مى‏شوند، و به عبادتى كه براى آنها كردند كافر مى‏گردند. پس مشركين كه در دنيا دست دعا به سوى بت‏ها دراز مى‏كردند، روز قيامت مى‏فهمند كه بت‏ها از دعاى آنها غافل بوده‏اند و آن وقت دشمن آنها شده، به پرستش آنها كافر مى‏شوند.

از آيه شريفه برمى‏آيد كه تمامى موجودات حتى جمادات هم حيات و شعور دارند، براى اينكه بت‏ها از جماداتند، و آيه شريفه نسبت غفلت به آنها داده، و غفلت از خواص موجود داراى شعور است، و بر وصفى اطلاق مى‏شود كه داشتن شعور شان موصوفش باشد.

﴿وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾

كلمه «حشر» به معناى آن است كه چيزى را به زور از جاى خود بيرون كنى، و منظور از آن در اينجا مبعوث كردن مردم از قبورشان، و سوق دادن آنها به سوى محشر است، كه در آن روز آلهه آنان دشمنشان شده، و به شرك آنان كافر گشته، از ايشان بيزارى مى‏جويند، هم چنان كه آيه‏ ﴿تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ‏﴾[[526]](#footnote-526) و آيه‏ ﴿فَكَفىَ بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ﴾[[527]](#footnote-527) اين مضامين را حكايت مى‏كند.

و در سياق دو آيه مورد بحث اشاره‏اى است به اينكه سنگ و چوبهاى جماد كه در اين عالم در نظر ما جماد و بى‏جانند، چون آثار حيات در آنها نمى‏بينيم، در نشاه آخرت معلوم مى‏شود كه براى خود جان داشته‏اند، و آن روز آثار حيات از ايشان بروز مى‏كند. و ما در اين باره مطالبى در ذيل آيه‏ ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ‏﴾[[528]](#footnote-528) گذرانديم.

﴿وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾

اين آيه و آيه بعدش در مقام توبيخ است. و مراد از «آيات بينات» آيات قرآن است كه بر آنان تلاوت مى‏شد. در اين آيه وقتى مى‏خواهد از زبان كفار همين آيات بينات را نقل كند كه در باره‏اش گفتند سحر است، به جاى اين كلمه، كلمه «حق» را مى‏آورد حقى كه به سويشان آمده، و مى‏فرمايد: ﴿لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ‏﴾ با اينكه مقتضاى ظاهر آيه اين بود كه به جاى «للحق» بفرمايد «لها» ،و اين بدان جهت است كه بفهماند آيات بينات حق بود كه بر آنان تلاوت مى‏شد، و هيچ مجوزى نداشتند كه آن را سحر آشكار بخوانند. و خلاصه با علم به اينكه «حق مبين» است آن را «سحر مبين» خواندند پس مردمى زورگو و لجباز و مخالف حق صريح بودند.

﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً...﴾

كلمه «أم» در اينجا منقطعه و به معناى «بلكه» است در نتيجه معناى آيه اين مى‏شود: بلكه كفار مى‏گويند اينكه قرآن خود را كلام خدا خوانده، بر خدا افتراء بسته است.

و معناى جمله‏ ﴿قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً‏﴾ اين است كه: اگر من به خاطر شما قرآن را به خدا افتراء بسته باشم، خداى تعالى مرا به عذاب خود خواهد گرفت، و يا در اين گرفتنش شتاب خواهد كرد و آن وقت شما نمى‏توانيد مانع خواسته خدا شويد. بنابراين چگونه ممكن است بر خدا افتراء ببندم و به خاطر شما خود را در معرض عذاب قطعى او قرار دهم؟ و خلاصه مى‏خواهد بگويد: من مفترى بر خدا نيستم.

با اين معنايى كه كرديم روشن شد كه جزاء شرط در جمله‏ ﴿إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي...﴾ حذف شده و به جاى آن جمله ديگرى آمده كه به منزله ارتفاع مانع است، و تقدير كلام چنين است: «قل ان افتريته آخذنى بالعذاب او عاجلنى بالعذاب و لا مانع من قبلكم يمنع عنه - بگو اگر قرآن را به خدا افتراء ببندم، مرا به عذاب خواهد گرفت، و يا عذاب افتراء

را كه جايش در قيامت است در همين دنيا بر سرم مى‏آورد، آن وقت هيچ مانعى از ناحيه شما نمى‏تواند از آن جلوگير شود» .پس اينكه بعضى گفته‏اند «جمله‏ ﴿فَلاَ تَمْلِكُونَ...﴾ از قبيل به كار بردن مسبب در جاى سبب است، درست نيست.

﴿هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ‏﴾ » افاضه در حديثبه معناى خوض و فرو رفتن در آن است. و كلمه «ما» در اين جمله موصوله است، و ضمير «فيه» به آن برمى‏گردد. ممكن هم هست مصدريه باشد، و مرجع ضمير قرآن باشد. و در صورت موصوله بودن «ما» معنا چنين مى‏شود: خداى سبحان داناتر است به آنچه كه در آن فرو رفته‏ايد، يعنى در تكذيب قرآن و سحر و افتراء شمردن آن. و در صورت مصدريه بودن معنا اينطور مى‏شود: خدا داناتر است به خوض و فرو رفتن شما در تكذيب قرآن.

﴿كَفى‏َ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ﴾ اين جمله دومين احتجاج و استدلال است بر نفى افتراء به خدا. احتجاج اول جمله‏ ﴿إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً‏﴾ بود، كه بيانش در چند سطر قبل گذشت. و معناى احتجاج دوم اين است كه: شهادت دادن خدا در كلام خودش به اينكه كلام، كلام او است، نه افتراء بر او از جانب من، كافى است در مفترى نبودن من. و خداى سبحان اين ادعاى مرا تصديق كرده و فرموده: ﴿لَكِنِ اَللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾[[529]](#footnote-529) و آياتى ديگر كه در اين معنا است و اما اينكه قرآن كلام خداست، در اثباتش همان آياتى كه تحدى مى‏كند (و مى‏فرمايد: اگر در آسمانى بودن اين كتاب شك داريد، همه دست به دست هم داده يك سوره مثل آن بياوريد) كافى است.

﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ‏﴾ اينكه در ذيل آيه دو اسم از اسماء كريمه الهى را آورده، به منظور احتجاج عليه لوازمى است كه انكار رسالت متضمن آن است. گويى فرموده: اينكه شما رسالت مرا انكار نموده، و آن را افتراء به خدا مى‏پنداريد، در حقيقت متضمن دو ادعا است، يكى ادعاى اينكه قرآن كلام خدا نيست، و يكى هم ادعاى اينكه دعوى رسالت من باطل است - كه البته وثنى مذهبان بطور كلى منكر رسالتند.

#### احتجاج عليه مشركين كه قرآن را افتراء به خدا دانسته رسالت پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) را منكر شدند

اما دعوى اول شما، جواب و ردش اين است كه: اولا اگر من آن را به خدا افتراء بسته باشم، شما نمى‏توانيد جلو عذاب خدا را بگيريد و مرا از آن نجات دهيد. و ثانيا شهادت خداى تعالى بر اينكه قرآن كلام او است، نه كلام من، كافى است.

و اما ادعاى دوم شما جواب و ردش اين است كه خداى سبحان غفور و رحيم است، و حكمت او اقتضاء مى‏كند كه با خلق خود به مغفرت و رحمت معامله كند و معلوم است كه اين مغفرت و رحمت به جز تائبان را كه به سويش برگشته‏اند، و صالحان كه عمل خود را اصلاح كرده‏اند شامل نمى‏شود. آرى، تنها اين طايفه‏اند كه خداى تعالى نخست به سوى صراطى كه سلوكش ايشان را به سوى او نزديك كند هدايت مى‏كند، و سپس مغفرت و رحمتش شامل حالشان مى‏شود، يعنى گناهانشان را مى‏ريزد، و در سراى سعادت جاودانه مستقرشان مى‏سازد.

و اينكه گفتيم حكمت او اينطور اقتضاء مى‏كند، به خاطر اين است كه انسان استعداد و صلاحيت چنين كمالى را دارد، و او هم جواد و كريم است (قابليت محل كامل، و فاعليت فاعل هم در حد اعلاى از كمال و تماميت است، و اين همان وجوب است).صلاحيت انسان وجدانى است و دليل نمى‏خواهد، و اما كرامت وجود خداى تعالى دليلش كلام خود اوست كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً﴾[[530]](#footnote-530) و نيز فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ‏﴾[[531]](#footnote-531) و سبيل و طريقه اين هدايت همانا دعوت است كه بايد از طريق رسالت انجام گيرد. پس در حكمت خدا واجب مى‏شود كه رسولى به سوى مردم گسيل دارد تا ايشان را به راه خود هدايت كند، راهى كه ايشان را به مغفرت و رحمت او برساند.

#### معنا و مفاد آيه: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ‏﴾

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ...‏﴾

كلمه «بدع» به معناى نوظهور و بى‏سابقه است، چيزى كه نظيرش تا كنون نبوده، و يا گفتار و كردارى كه سابقه نداشته باشد، و به همين جهت بعضى از مفسرين آيه را چنين معنا كرده‏اند: من اولين رسولى نيستم كه به سوى شما گسيل شده باشم، و قبل از من هيچ رسولى به سوى شما گسيل نشده باشد.

بعضى ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه افعال و اقوال من افعال و اقوالى نوظهور نيست كه قبل از من هيچ رسولى اين سخنان را نگفته باشد، و اين كارهاى مرا نكرده باشد.

و معناى اول نه با سياق سازگارى دارد و نه با جمله قبل كه مى‏فرمود. ﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ﴾ بلكه با آن معنايى كه ما براى جمله مذكور بيان كرديم، همان معناى دوم سازگارتر است. بنابراين معناى آيه چنين مى‏شود كه: من در بين انبياء پيغمبرى نوظهور نيستم كه

سخنان و افعالم و سيرتم و صورتم مخالف با سخنان و افعال و صورت و سيرت آنان باشد، بلكه من نيز مانند آنان فردى از بشر هستم و همان آثار بشريت كه در آنان وجود داشت در من نيز وجود دارد و راه و روش آنان در زندگى همين راه و روش من بوده است.

با اين جمله پاسخ اعتراضهايى كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏كردند داده مى‏شود، مانند اعتراضى كه قرآن از ايشان حكايت كرده كه: ﴿مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي اَلْأَسْوَاقِ لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقىَ إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا‏﴾[[532]](#footnote-532).

#### نفى علم غيب از پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) در جمله‏ ﴿وَ مَا أَدْرِي...﴾ از جهت بشر بودن او است و با اثبات علم غيب براى آن حضرت از طريق وحى منافات ندارد

و در جمله‏ ﴿وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ‏﴾ مى‏خواهد از خود علم غيب را نفى كند، و همان را خاطرنشان سازد كه آيه‏ ﴿لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ اَلْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ اَلسُّوءُ﴾[[533]](#footnote-533) خاطرنشان مى‏كند. فرقى كه بين اين دو آيه وجود دارد اين است كه آيه اعراف علم به مطلق غيب را نفى مى‏كند، و دليلش را اين مى‏گيرد كه هم خيرى زياد نكرده و هم گرفتارى به او رسيده است. و آيه مورد بحث علم به غيب خاصى را نفى مى‏كند، و آن حوادثى است كه ممكن است بعدها متوجه آن جناب و يا متوجه مخاطبين او شود، چون مشركين - كه روى سخن با ايشان است - خيال مى‏كردند كسى كه داراى مقام رسالت مى‏شود - به فرضى كه چنين كسى پيدا شود - بايد خودش ذاتا داراى علم به غيب و نهانى‏ها باشد و قدرتى غيبى مطلق داشته باشد، هم چنان كه اين خيال از كلام آنها كه گفتند «چرا فرشته‏اى با او نيست...» و قرآن حكايتش كرده، به خوبى فهميده مى‏شود، لذا رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد كه صريحا اعتراف كند كه: او هيچ نمى‏داند كه در آينده بر او و برايشان چه مى‏گذرد، و در نتيجه علم غيب را از خود نفى كند، و بگويد: كه آنچه از حوادث كه بر او و برايشان مى‏گذرد خارج از اراده و اختيار خود او است، و او هيچ دخل و تصرفى در آنها ندارد، بلكه ديگرى است كه آن حوادث را پيش مى‏آورد، و او خداى سبحان است.

پس اينكه فرمود: ﴿وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ‏﴾ همانطور كه علم به غيب را از خود نفى مى‏كند، قدرت و دخالت خود را نيز نسبت به حوادثى كه در پس پرده غيب بنا است پيش

بيايد، از خود نفى مى‏نمايد.

و اگر در اين آيه علم به غيب را از آن جناب نفى مى‏كند، منافات با اين ندارد كه به وسيله وحى عالم به غيب باشد، هم چنان كه در مواردى از كلام خداى تعالى به آن تصريح شده، يك جا مى‏فرمايد: ﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ اَلْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ﴾[[534]](#footnote-534) و جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ اَلْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ‏﴾[[535]](#footnote-535) و جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾[[536]](#footnote-536) و نيز از همين باب است سخن مسيح كه قرآن آن را حكايت نموده، مى‏فرمايد: ﴿وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ‏﴾[[537]](#footnote-537) و نيز از يوسف حكايت نموده كه به دو رفيق زندانيش گفت: ﴿لاَ يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلاَّ نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا‏﴾[[538]](#footnote-538).

و وجه منافات نداشتن اين است كه: آياتى كه علم به غيب را از آن جناب و از ساير انبياء (علیه السلام) نفى مى‏كند، تنها در اين مقام است كه اين حضرات از آن جهت كه بشرى هستند و طبيعت بشرى دارند علم به غيب ندارند، و خلاصه طبيعت بشرى و يا طبيعتى كه اعلا مرتبه طبيعت بشرى را دارد، چنين نيست كه علم به غيب از خواص آن باشد به طورى كه بتواند اين خاصه و اثر را در جلب هر منفعت و دفع هر ضرر استعمال كند، همان طور كه ما به وسيله اسباب ظاهر جلب نفع و دفع ضرر مى‏كنيم.

و اين منافات ندارد كه با تعليم الهى از طريق وحى حقايقى از غيب برايشان منكشف گردد، همان طور كه مى‏بينيم اگر معجزه مى‏آورند، بدين جهت نيست كه افرادى از بشر و يا برجستگانى از بشرند، و اين خاصيت خود آنان است، بلكه هر چه از اين معجزات مى‏آورند به اذن خداى تعالى و امر او است، هم چنان كه مى‏بينيم در چند جا در پاسخ آنان كه پيشنهاد آيتى كرده‏اند مى‏فرمايد: ﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلاَّ بَشَراً رَسُولاً‏﴾[[539]](#footnote-539)، ﴿قُلْ إِنَّمَا اَلْآيَاتُ عِنْدَ

اَللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ‏﴾[[540]](#footnote-540)، ﴿وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اَللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ‏﴾[[541]](#footnote-541).

شاهد اين جمع جمله‏اى است كه بعد از جمله مورد بحث و متصل به آن آمده كه فرموده: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىَ إِلَيَّ﴾ براى اينكه اتصال اين جمله به ما قبل مى‏رساند كه در حقيقت اعراض از آن است، و معناى مجموع دو جمله چنين است: من هيچ يك از اين حوادث را به غيب و از ناحيه خود نمى‏دانم، بلكه من تنها پيروى مى‏كنم آنچه را كه از اين حوادث به من وحى مى‏شود.

﴿وَ مَا أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ‏﴾ اين جمله تاكيد همه مطالب قبل در آيه است كه مى‏فرمود: ﴿مَا كُنْتُ بِدْعاً...‏﴾ ، ﴿وَ مَا أَدْرِي...﴾ و ﴿إِنْ أَتَّبِعُ...‏﴾ .

### بحثى فلسفى و دفع يك شبهه (در باره عالم بودن پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه (علیه السلام) به غيب، و اثر و رابطه آن با زندگى و رفتار ايشان)

روايات بسيارى از طرق ائمه اهل بيت (علیه السلام) رسيده كه خداى سبحان پيامبر اسلام و ائمه (علیه السلام) را تعليم داده، و هر چيزى را به ايشان آموخته. و در بعضى از همان روايات اين معنا تفسير شده به اينكه علم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از طريق وحى، و علم ائمه (علیه السلام) از طريق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده است.

از سوى ديگر به اين روايات اشكال شده كه: تا آنجا كه تاريخ نشان مى‏دهد سيره اهل بيت چنين بوده كه در طول زندگى خود مانند ساير مردم زندگى مى‏كرده‏اند و به سوى هر مقصدى مى‏رفتند از راه معمولى و با توسل به اسباب ظاهرى مى‏رفتند، و عينا مانند ساير مردم گاهى به هدف خود مى‏رسيدند، و گاهى نمى‏رسيدند، و اگر اين حضرات علم به غيب مى‏داشتند، بايد در هر مسيرى به مقصد خود برسند، چون شخص عاقل وقتى براى رسيدن به هدف خود، دو راه پيش روى خود مى‏بيند، يكى قطعى و يكى راه خطا، هرگز آن راهى را كه مى‏داند خطا است طى نمى‏كند، بلكه آن راه ديگر را مى‏رود كه يقين دارد به هدفش مى‏رساند. در حالى كه مى‏بينيم آن حضرات چنين نبودند، و در زندگى راههايى را طى

مى‏كردند كه به مصائبى منتهى مى‏گشت، و اگر علم به غيب مى‏داشتند بايد بگوييم عالما و عامدا خود را به مهلكه مى‏افكندند، مثلا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در روز جنگ احد آنچه بر سرش آمد خودش بر سر خود آورد، و يا على (علیه السلام) خودش عالما و عامدا در معرض ترور ابن ملجم مرادى ملعون قرار گرفت، و همچنين حسين (علیه السلام) عمدا خود را گرفتار مهلكه كربلا ساخت، و ساير ائمه (علیه السلام) عمدا غذاى سمى را خوردند. و معلوم است كه القاء در تهلكه يعنى خويشتن را به دست خود به هلاكت افكندن عملى است حرام، و نامشروع.

اساس اين اشكال به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد دو آيه از آيات قرآنى است، يعنى آيه‏ ﴿وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ اَلْخَيْرِ‏﴾ و آيه‏ ﴿وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ‏﴾ .

و اين اشكال يك مغالطه بيش نيست، براى اينكه در اين اشكال بين علوم عادى و علوم غير عادى خلط شده، و علم به غيب علمى است غير عادى كه كمترين اثرى در مجراى حوادث خارجى ندارد.

#### بيان اينكه علم غيب اثرى در جريان حوادث خارجى ندارد

توضيح اينكه: افعال اختيارى ما همان طور كه مربوط به اراده ما است، همچنين به علل و شرائط ديگر مادى و زمانى و مكانى نيز بستگى دارد كه اگر آن علل و شرائط هم با خواست ما جمع بشود، و با آن مساعدت و هماهنگى بكند، آن وقت علت پيدايش و صدور آن عمل از ما علتى تامه مى‏شود كه صدور معلول به دنبالش واجب و ضرورى است، براى اينكه تخلف معلول از علت تامه‏اش محال است.

پس نسبت فعل كه گفتيم معلول است، به علت تامه‏اش، نسبت وجوب و ضرورت است، مانند نسبتى كه هر حادثه ديگر به علت تامه‏اش دارد. و اما نسبتش به اراده ما كه جزء علت است، نه تمام علت، نسبت جواز و امكان است، نه ضرورت وجوب تا بگويى تخلفش محال است.

پس روشن گرديد كه تمامى حوادث خارجى كه يكى از آنها افعال اختيارى ما است، وقتى در خارج حادث مى‏شود كه حدوثش به خاطر تماميت علت، واجب شده باشد، و اين منافات ندارد با اين كه در عين حال صدور افعال ما نسبت به خود ما به تنهايى ممكن باشد، نه واجب.

حال كه معلوم شد هر حادثى از حوادث، و از آن ميان هر فعلى از افعال اختيارى ما در عين اختيارى بودن، معلولى است كه علت تامه‏اى دارد، و اگر نمى‏داشت محال بود كه حادث شود، هم چنان كه با فرض نبودن آن علت، محال بود حادث گردد، پس تمامى حوادث

عالم، سلسله نظام يافته‏اى است، كه همگى و مجموعه‏اش متصف به وجوب است، يعنى محال است يكى از آن حوادث كه به منزله يك حلقه از اين زنجير است از جاى خودش حذف شود، و جاى خود را به چيز ديگر و حادثه‏اى ديگر بدهد.

و نيز معلوم شد كه پس اين سلسله و زنجير از همان روز اول واجب بوده - چه گذشته‏هايش و چه حوادث آينده‏اش - حال اگر فرض كنيم كه شخصى به اين سلسله يعنى به سراپاى حوادث عالم آن طور كه هست و خواهد بود علم داشته باشد، اين علم نسبت هيچ يك از آن حوادث را هر چند اختيارى هم باشد تغيير نمى‏دهد و تاثيرى در نسبت آن نمى‏كند، يعنى با فرض اينكه نسبت وجوب دارد، ممكنش نمى‏سازد، بلكه هم چنان واجب است‏[[542]](#footnote-542).

حال اگر بگويى: همين كه علم يقينى در مجراى افعال اختيارى قرار گرفت عينا مانند علم حاصل از طرق عادى مى‏شود و قابل استفاده مى‏گردد چون آدمى را بر سر دو راهى بكنم يا نكنم قرار مى‏دهد به اين معنا كه در آنجا كه با علم حاصل از طرق عادى مخالف باشد نظير علم عادى سبب فعل و يا ترك مى‏گردد[[543]](#footnote-543).

در پاسخ مى‏گوييم: خير چنين نيست كه علم يقين به سلسله علل منافات با علم عادى داشته باشد، و آن را باطل سازد، به شهادت اينكه مى‏بينيم بسيار مى‏شود كه انسان علم عادى به چيزى دارد، ولى عمل بر خلاف آن مى‏كند، هم چنان كه قرآن كريم در آيه ﴿و

جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[[544]](#footnote-544) مى‏فرمايد كفار به علم عادى يقين دارند به اينكه با انكار و عناد در برابر حق معذب شدنشان در آتش يقينى است، در عين حال به انكار و عناد خود اصرار مى‏ورزند، به خاطر اينكه در سلسله علل كه يك حلقه‏اش هواى نفس خود آنان است، انكارشان حتمى و نظير علم عادى به وجوب فعل است.

با اين بيان اشكال ديگرى هم كه ممكن است به ذهن كسى بيايد دفع مى‏شود، و آن اين است كه: چگونه ممكن است انسان علم يقينى پيدا كند به چيزى كه خلاف اراده او باشد، چنين علمى اصلا تصور ندارد، و به همين جهت وقتى مى‏بينيم علم در اراده ما تاثير نمى‏كند بايد بفهميم كه آن علم، علم يقينى نبوده، و ما آن را علم يقينى مى‏پنداشتيم.

وجه دفع اين اشكال اين است كه گفتيم: صرف داشتن علم به چيزى كه مخالف اراده و خواست ما است، باعث نمى‏شود كه در ما اراده‏اى مستند به آن علم پيدا شود، بلكه همانطور كه در تفسير آيه 14 سوره نمل گذشت آن علمى ملازم با اراده موافق است كه توأم با التزام قلب نسبت به آن باشد، (و گر نه بسيار مى‏شود كه انسان يقين و علم قطعى دارد به اينكه مثلا شراب يا قمار يا زنا و يا گناهان ديگر ضرر دارد، و در عين حال مرتكب مى‏شود، چون التزام قلبى به علم خود ندارد) نظير اين جريان در افعال عنائى به خوبى به چشم مى‏خورد[[545]](#footnote-545) در

اين گونه اعمال نيز مى‏بينيم علم قطعى به هلاكت، انسان را به باقى ماندن در بالاى برج وادار نمى‏كند، چون التزامى به علم قطعى خود ندارد.

بعضى از مفسرين از اين اشكال پاسخ داده‏اند به اينكه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه، تكاليفى مخصوص به خود دارند، آنها بر خلاف ساير مردم مى‏توانند خود را به اينگونه مهلكه‏ها بيفكنند، ولى اين كار بر سايرين حرام است. در بعضى از اخبار هم به اين نكته اشاره شده.

بعضى ديگر چنين جواب داده‏اند: آن علمى تكليف آور است كه علمى عادى باشد، و اما علم غير عادى تكليف را بر انسان منجز نمى‏كند.

ممكن است اين دو پاسخ اخير را طورى توجيه كنيم كه با بيان سابق ما سازگار باشند.

### بيان‏

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلىَ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اِسْتَكْبَرْتُمْ...‏﴾

ضمير در «كان» و در «به» و در «مثله» - بطورى كه از سياق برمى‏آيد - به قرآن بر مى‏گردد. و جمله‏ ﴿وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ...﴾ عطف است بر شرط ﴿إِنْ كَانَ‏﴾ و در نتيجه، جزاى اين جمله شرطيه، هم جزاى شرط است و هم جزاء جمله‏اى كه بر آن عطف شده. و مراد از «مثل قرآن» كتابى است كه از حيث مضمون و معارف الهى شبيه به قرآن باشد، و آن همان تورات اصلى است كه بر موسى (علیه السلام) نازل شد. و معناى جمله ﴿فَآمَنَ وَ اِسْتَكْبَرْتُمْ﴾ اين است كه آن شاهد ياد شده از بنى اسرائيل، بعد از شهادت ايمان هم بياورد.

و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ‏﴾ تعليل همان جزائى است كه حذف شده، و نيز مى‏فهماند كه آن جزاء چيست. و ظاهرا آن جزاء عبارت است از «أ لستم ضالين - آيا در اين صورت گمراه نبوده‏ايد؟» و بعضى جزاء را عبارت دانسته‏اند از جمله «أ لستم ظلمتم» و اين درست نيست، براى اينكه تعليل به اينكه خدا ستمكاران را هدايت نمى‏كند با ضلالت سازگار است، نه با ظلم، هر چند كه متصف به هر دو صفت بوده باشد.

و معناى آيه اين است كه: به مشركين بگو به من خبر دهيد اگر اين قرآن از ناحيه خدا باشد و در عين حال شما به كتاب خدا كفر ورزيده باشيد، كتابى كه شاهدى هم از بنى اسرائيل به مثل آن كتاب كه معارف همان كتاب را دارد، شهادت داد و به آن ايمان آورد و شما از پذيرفتن آن سرپيچى و استكبار كرده باشيد، آيا شما مردمانى گمراه نيستيد؟ به درستى كه خدا مردم ستمكار را هدايت نمى‏كند.

#### مقصود از «﴿شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ‏﴾» در آيه: ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ...‏﴾

و اما آن كسى كه بر مثل اين كتاب شهادت داده و ايمان آورده، بطورى كه در روايات آمده، عبد اللَّه بن سلام يكى از علماى يهود بوده. و بنابراين، آيه شريفه مدنى خواهد بود، نه مكى، براى اينكه عبد اللَّه بن سلام از كسانى است كه در مدينه ايمان آورد.

و بعضى گفته‏اند: ممكن است تعبير به گذشته در جمله «و شاهدى از بنى اسرائيل شهادت داد و ايمان آورد» به منظور تحقيق وقوع باشد. و به عبارت ساده‏تر: به اين منظور بوده كه بفهماند هر چند اين جريان در آينده واقع مى‏شود، اما آن قدر واقع شدنش حتمى است كه بايد آن را واقع شده حساب كنى.

ليكن اين تفسير بى پايه است، براى اينكه با سياق آيه كه سياق احتجاج عليه مشركين است نمى‏سازد، چون مشركين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در آنچه كه از آينده خبر مى‏داد تصديق نمى‏كردند.

و در معناى آيه اقوال ديگرى نيز گفته‏اند، از آن جمله گفته‏اند: مراد از كسى كه شهادت داد بر مثل قرآن و ايمان هم آورد حضرت موسى (علیه السلام) است كه شهادت داد بر حقانيت تورات و به آن ايمان آورد. و اگر اين مفسرين از تفسير قبلى عدول كرده، اين تفسير را پذيرفته‏اند همه به خاطر اين بوده كه آيه را مكى دانسته و در نتيجه نمى‏توانستند بگويند منظور عبد اللَّه بن سلام بوده، چون عبد اللَّه در مدينه اسلام آورد.

و اين پندار صحيح نيست، زيرا اولا دليلى نداريم بر اينكه آيه شريفه در مكه نازل شده باشد. و ثانيا از ادب قرآن به دور است كه موسى (علیه السلام) را قرين مشركين جلف قرار دهد و اينان را با آن جناب مقايسه نمايد، و بفرمايد: موسى (علیه السلام) به كتابى كه بر او نازل شد ايمان آورد، پس چرا شما استكبار مى‏ورزيد، و به قرآن ايمان نمى‏آوريد.

بى‏پايگى اين حرف بر كسى پوشيده نيست.

و از جمله آن اقوال اين است كه گفته‏اند: كلمه «مثل» در آيه شريفه به معناى خود قرآن است، نه مثل قرآن، هم چنان كه در آيه‏ ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ﴾ مثل به معناى خدا است نه به معناى مانند او.

بعيد بودن اين تفسير هم مثل تفسير سابق است.

#### وجوه مختلف در معناى آيه: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ...‏﴾

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ...﴾

بعضى گفته‏اند: لام در كلمه‏ ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾ لام تعليل است، و معنايش «براى خاطر ايمانشان» است. و برگشت معنايش به «فى» است (يعنى در باره ايمان مؤمنين) و ضمير در «كان» و در «اليه» به قرآن برمى‏گردد بدين جهت كه مؤمنين به آن ايمان دارند.

و معناى آيه اين است كه: آنها كه كافر شدند در باره ايمان مؤمنين به قرآن گفتند: اگر ايمان به قرآن خير بود، مؤمنين در ايمان آوردن به آن از ما پيشى نمى‏گرفتند.

بعضى ديگر گفته‏اند: مراد از ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ بعضى از مؤمنين است، و مراد از ضميرى كه در جمله «سبقونا» است بعضى ديگر از ايشان، و لام در «للذين» متعلق به كلمه «قال» است، و معناى آيه اين است كه: «كسانى كه كافر شدند به بعضى از مؤمنين - كه حاضر در مجلس بودند - گفتند: اگر اسلام چيز خوبى بود فلان شخص و فلان شخص از مؤمنين - كه در مجلس حاضر نبودند - جلوتر از ما ايمان نمى‏آوردند» و اين معنايى است كه از سياق آيه به دور است.

بعضى ديگر گفته‏اند: مراد از جمله‏ ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾ همه مؤمنين است، و ليكن در جمله‏ ﴿مَا سَبَقُونَا﴾ التفاتى به كار رفته، و اصل آن «ما سبقتمونا» بوده، (و معنايش اين است: آنهايى كه كافر شدند به همه مؤمنين گفتند: اگر ايمان خوب بود شما از ما سبقت نمى‏گرفتيد). و ليكن اين تفسير هم در دورى از سياق مثل قول سابق است، چون اگر منظور خطاب به مؤمنين بود، جهت نداشت كه بفرمايد «سبقونا» و آوردن صيغه غايب به جاى حاضر به هيچ وجه التفات شمرده نمى‏شود.

﴿وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ‏﴾ ضمير در «به» به قرآن برمى‏گردد، و همچنين كلمه «هذا» نيز اشاره به قرآن است. و كلمه «افك» به معناى افتراء است. و معنايش اين است: از آنجا كه به خاطر استكبارشان از ايمان آوردن به قرآن، از هدايت قرآن، بهره‏مند نشدند، به زودى خواهند گفت اين (قرآن) افك و افترايى است قديم. و اين همان سخنى است كه در جاى ديگر به عبارت «أساطير الاولين» تعبير شده.

﴿وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسىَ إِمَاماً وَ رَحْمَةً وَ هَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَاناً عَرَبِيًّا...﴾

ظاهرا جمله «و من قبله...» جمله‏اى حاليه باشد، و معناى جمله اين است كه: به زودى خواهند گفت: اين افترايى است قديم و سابقه‏دار، در حالى كه كتاب موسى كه امام و رحمت بود و قرآن هم آن را تصديق دارد، قبل از آمدن قرآن از آمدنش خبر داده بود، و اين قرآن

هم كه مصدق تورات است، به زبانى عربى آن را تصديق كرده تا براى ستمكاران بيم‏رسان و براى نيكوكاران بشارتى باشد، و با اين حال چگونه ممكن است افك بوده باشد.

«امام» و «رحمت» بودن تورات به اين معنا است كه: تورات كتابى است كه مى‏تواند مقتداى بنى اسرائيل باشد، و بنى اسرائيل بايد در اعمال خود از آن پيروى كنند، بدين جهت امام است، و بدين جهت كه مايه اصلاح نفوس مردم با ايمان است رحمت است.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا...‏﴾

مراد از اينكه گفتند ﴿رَبُّنَا اَللَّهُ﴾ اقرار و شهادت به انحصار ربوبيت در خداى سبحان، و يگانگى او در آن است. و مراد از استقامتشان در مقابل شهادت خود، اين است كه از آنچه كه شهادت به حقانيتش مى‏دهند منحرف نمى‏شوند، و رفتارى بر خلاف آن و بر خلاف لوازم آن نمى‏كنند.

﴿فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ‏﴾ يعنى در پيش روى خود هيچ خطر محتملى ندارند، و هيچ عقابى حتى احتمالى در انتظارشان نيست، و به همين جهت خوف ندارند. و نيز هيچ مكروه قطعى و محققى ندارند و به همين جهت اندوهى نخواهند داشت، چون هميشه خوف جايى پيدا مى‏شود كه پاى احتمال خطرى در بين باشد، و اندوه وقتى به دل مى‏آيد كه خطرى واقع شده باشد.

و حرف «فاء» در كلمه «فلا خوف» ،اين نكته را مى‏فهماند كه در جمله بويى از شرط هست، چون معناى جمله اين است: «كسى كه بگويد رب ما اللَّه است و استقامت هم بورزد، خوفى ندارد...» .

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

مراد از اصحاب جنت بودن، آن است كه كسى ملازم بهشت باشد. و جمله‏ ﴿خَالِدِينَ فِيهَا‏﴾ نيز همين را تاكيد مى‏كند، و معناى آيه اين است: اينهايند كسانى كه گفتند رب ما اللَّه است و استقامت ورزيدند، و اينان ملازم با بهشتند در حالى كه در آن جاودانند و در حالى كه اين بهشت خالد، جزاى اطاعت‏ها و كارهايى است كه در دنيا براى تقرب به خدا انجام مى‏دادند.

### بحث روايتى رواياتى در باره مراد از ﴿أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ‏﴾ و راجع به نزول آيه: ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ...‏﴾

در كافى به سند خود از ابى عبيده روايت كرده كه گفت: از امام ابى جعفر

(علیه السلام) پرسيدم آيه‏ ﴿اِئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ چه معنايى دارد؟ فرمود: منظور از كتاب همانا تورات و انجيل است. و منظور از ﴿أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ‏﴾ علم اوصياى انبياء است‏[[546]](#footnote-546).

و در الدر المنثور است كه احمد، ابن منذر، ابن ابى حاتم، طبرانى، و ابن مردويه از طريق ابى سلمة بن عبد الرحمن، از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: منظور از ﴿أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾ بهره است‏[[547]](#footnote-547).

مؤلف: شايد منظور از حظ و بهره، كتاب محظوظ يعنى موروث از انبياء و يا علماى گذشته باشد، ليكن در بعضى از رواياتى كه در تفسير آيه وارد شده، آمده كه منظور از ﴿أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ‏﴾ حظ نيكو است. و در بعضى ديگر آمده كه منظور از آن، جودت و زيبايى حظ است. ليكن اين معنا از سياق احتجاج آيه به دور است.

و در عيون در باب «مجلس مذاكره مامون با حضرت رضا (علیه السلام)» آمده: آن جناب فرمود: پدرم از جدم از پدران بزرگوارش از حسين بن على (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود مهاجر و انصار نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجتماع كردند، و عرضه داشتند: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) شما با اين همه واردينى كه از اطراف دارى خرجت زياد است، و مال و جان ما همه در اختيار تو است، و ما با كمال رغبت خوشوقت مى‏شويم كه در آنها تصرف كنى و از خدا مى‏خواهيم تو را اجر دهد، آنچه دلت مى‏خواهد از اين اموال خرج كن، هيچ حرجى بر تو نيست.

آن گاه فرمود: در اين مورد بود كه خداى تعالى روح الأمين را بر آن جناب نازل كرد، و وى به رسول خدا عرضه داشت: اى محمد ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ يعنى من از شما مزدى در برابر رسالتم نمى‏خواهم، مگر همين را كه بعد از من به اقربايم مودت و دوستى بورزيد. مهاجر و انصار بيرون رفتند، و منافقين گفتند: از تصرف در اموال ما چشم نپوشيد مگر براى اينكه ما را به رعايت خويشاوندانش وادار كند، و اين سخنى عظيم، و افترايى بود كه در مجلس آن جناب گفتند.

و در باره همين افتراء بود كه آيه شريفه‏ ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفىَ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ‏﴾ نازل

شد. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كسى به نزد همان جمعيت فرستاد كه مگر پيش آمدى كرده؟ گفتند: بله، و اللَّه، يا رسول اللَّه. بعضى از ما سخنى درشت گفتند: و ما ناراحت شديم. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه را كه نازل شده بود بر آنان تلاوت كرد، و ايشان سخت بگريستند، به دنبال اين جريان بود كه آيه‏ ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ اَلسَّيِّئَاتِ وَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾ نازل شد[[548]](#footnote-548).

#### روايتى در ذيل جمله: ﴿وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ‏﴾ و اشكالات آن‏

و در الدر المنثور است كه ابو داوود در - كتاب ناسخ - از طريقه عكرمه از ابن عباس روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ﴾ گفته: ناسخ اين آيه در سوره فتح است‏[[549]](#footnote-549). ابن عباس سپس مى‏گويد: پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بين مردم آمد، و ايشان را بشارت داد به اينكه گناهان گذشته و آينده‏اش بخشوده شده. پس مردى از مؤمنين گفت: اى پيامبر خدا، گوارايت باد، اينك فهميدم كه با تو چه معامله‏اى مى‏كنند، ليكن نمى‏دانم با ما چه معامله مى‏كنند؟ دنبال اين پرسش آيه سوره احزاب نازل شد كه مى‏فرمايد ﴿وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ فَضْلاً كَبِيراً‏﴾ و نيز مى‏فرمايد: ﴿لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً﴾ كه در اين دو آيه براى آنان روشن كرد كه خدا با ايشان چه معامله‏اى مى‏كند[[550]](#footnote-550).

مؤلف: اين روايت خالى از اشكال نيست، براى اينكه اولا در تفسير آيه شريفه‏ ﴿وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ‏﴾ گفتيم كه اين آيه هيچ ارتباطى با علم غيبى كه از طريق وحى باشد ندارد، و نمى‏خواهد بگويد: من علم غيبى نسبت به آمرزش خود ندارم تا روايت بگويد: آيه سوره فتح ناسخ اين آيه است.

و ثانيا از ظاهر روايت برمى‏آيد گناهى كه آيه سوره فتح تصريح به آمرزش آن دارد، گناه به معناى مخالفت امر و نهى مولوى است، در حالى كه در تفسير سوره فتح خواهد آمد كه منظور از گناه در آن آيه چيز ديگرى است.

و ثالثا آياتى كه دلالت دارد بر اينكه مؤمنين داخل بهشت مى‏شوند بسيار زياد است، هم در سوره‏هاى مكى، و هم در سوره‏هاى مدنى، و آيه دلالتى اضافه بر دلالت ساير آيات اين باب ندارد، پس وجهى ندارد كه در روايت بگويد: اين آيه دلالت مى‏كند بر اينكه مؤمنين

داخل بهشت مى‏شوند و مشمول مغفرت مى‏گردند.

علاوه بر اين، سوره احزاب مدتها قبل از سوره فتح نازل شده و معنا ندارد كه آيات آن، نظرى به آيات سوره فتح داشته باشد.

#### روايتى در باره نزول آيه: ﴿وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ...‏﴾

و نيز در همان كتاب آمده كه: ابو يعلى، ابن جرير، طبرانى و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - به سندى صحيح از عوف بن مالك اشجعى، روايت كرده كه گفت: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به راه افتاد من نيز در خدمتش بودم، تا داخل شديم به معبد يهوديان، و چون روز عيدشان بود، از ورود ما خوششان نيامد. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ايشان فرمود: دوازده نفر يهودى داوطلب شويد شهادت دهيد به يگانگى خدا، و نبوت محمد بن عبد اللَّه تا خداى تعالى عذابى كه شامل حال تمامى يهوديان زير آسمان شده از ايشان بر طرف سازد. يهوديان همه سكوت كردند، همين كه يكى از آنها داوطلب شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مجددا پيشنهاد خود را تكرار كرد، ولى ديگر كسى پاسخ نداد. بار سوم تكرار كرد، احدى اجابت ننمود. آن گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: زير بار نمى‏رويد؟ پس بدانيد به خدا سوگند كه من حاشر و عاقب و مقضى‏ام، چه ايمان بياوريد و چه تكذيب كنيد.

آن گاه برگشت و من هم با او بودم، همين كه خواستيم از در خارج شويم، مردى از پشت سر آن جناب گفت: اى محمد! همانجا كه هستى بايست، پس رو كرد به يهوديان و پرسيد: اى مردم يهود تا كنون كه من در بين شما بودم مرا چگونه مردى يافتيد؟ گفتند: به خدا سوگند ما در بين خود مردى داناتر از تو به كتاب خدا، و فقيه‏تر از تو و از پدرت و از جدت سراغ نداريم. آن مرد بعد از گرفتن اين گواهى و اعتراف گفت: پس بدانيد كه من خدا را شاهد مى‏گيرم كه اين محمد همان پيغمبرى است كه شما در تورات و انجيل نامش را يافته‏ايد.

قوم يهود گفتند: اين را دروغ مى‏گويى. و گواهى او را رد كردند، و به او بد و بيراه هم گفتند. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: شما دروغ گفتيد، و سخن شما هرگز مقبول واقع نمى‏شود.

آن گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و من و آن مرد يهودى كه نامش «ابن سلام» بود بيرون آمديم چيزى نگذشت كه آيه‏ ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَليَ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اِسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ﴾ نازل گرديد[[551]](#footnote-551)

مؤلف: در اينكه آيه مذكور در باره عبد اللَّه بن سلام نازل شده روايات ديگرى از طريق اهل سنت وارد شده. ولى سياق آيه و مخصوصا جمله‏ ﴿مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ‏﴾ با اين معنا كه خطاب در آن، متوجه بنى اسرائيل باشد نمى‏سازد. اشكال ديگرى كه در روايت هست اين است كه در اين روايت كتاب آسمانى انجيل هم جزء كتب آسمانى يهود به شمار رفته، و حال آنكه از كتب ايشان نيست، و يهود آن را قبول ندارد.

و در بعضى از روايات آمده كه آيه شريفه در باره «ابن يامين» يكى از علماى يهود نازل شده كه شهادت داد و اسلام آورد، و يهود او را تكذيب كرد. اشكال قبلى به اين روايت هم وارد است.

## [سوره الأحقاف (46): آيات 15 تا 20]

﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ اَلَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىَ وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ 15 أُولَئِكَ اَلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ نَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ اَلْجَنَّةِ وَعْدَ اَلصِّدْقِ اَلَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ 16 وَ اَلَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَ تَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ اَلْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُمَا يَسْتَغِيثَانِ اَللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ 17 أُولَئِكَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ 18 وَ لِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ 19 وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ اَلدُّنْيَا وَ اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ اَلْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ 20‏﴾

### ترجمه آيات‏

ما به انسان سفارش پدر و مادرش را كرديم كه به ايشان احسان كند احسانى مخصوص به آنان،

مادرش او را به حملى ناراحت كننده حمل كرد و به وضعى ناراحت كننده بزاييد و حمل او تا روزى كه از شيرش مى‏گيرد سى ماه است و تا هنگامى كه به حد بلوغ و رشد عقلى برسد هم چنان پدر و مادر مراقبش هستند تا به حد چهل سالگى برسد. آن وقت مى‏گويد: پروردگارا نصيبم كن كه شكر آن نعمت‏هايى كه به من و پدر و مادرم انعام فرمودى به جاى آرم و اعمال صالح كه مايه خشنودى تو باشد انجام دهم. پروردگارا ذريه مرا هم برايم اصلاح فرما. پروردگارا من امروز به درگاهت توبه مى‏آورم و از تسليم شدگانت هستم (15).

اين گونه انسان هايند كه ما بهترين اعمالشان را قبول مى‏كنيم و از گناهان ايشان هم درمى‏گذريم آن چنان كه از گناهان اهل بهشت درمى‏گذريم، و اين وعده صدقى است كه از آغاز خلقت تا به امروز گوشزد انسان ها شده است (16).

و آن كس كه به پدر و مادرش مى‏گفت: اف بر شما تا كى مرا مى‏ترسانيد از اينكه دوباره زنده شوم اين همه مردم كه قبل از من مردند كدامشان برگشتند. پدر و مادرش به خدا پناه مى‏برند تا شايد فرزندشان را هدايت كند و به فرزند مى‏گويند: واى بر تو به روز جزاء ايمان آور كه وعده خدا حق است، و او هم چنان مى‏گويد: اينها خرافات عهد قديم است (17).

چنين كسانى عذاب خدا بر آنان حتمى شده است و در زمره امت‏هاى گذشته از جن و انسند كه زيانكار شدند (18).

و براى هر يك از انسان هاى نامبرده درجاتى است از پاداش و كيفر اعمالشان (و اين اختلافها به خاطر اهدافى است ناگفتنى و يكى از آنها اين است كه) پروردگارشان خود اعمالشان را به ايشان بر مى‏گرداند تا ظلمى به ايشان نشود (19).

در روزى كه كفار بر آتش عرضه مى‏شوند به ايشان گفته مى‏شود: هر سرمايه خيرى داشتيد در زندگى دنيا از دست داديد و با آن عياشى كرديد در نتيجه امروز در برابر استكبارى كه در زمين و بدون حق مى‏ورزيدند به عذاب خوارى دچار مى‏شويد، هم به خاطر استكبارتان و هم به خاطر فسقى كه مرتكب مى‏شديد (20).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه در جمله‏ ﴿لِيُنْذِرَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرىَ لِلْمُحْسِنِينَ﴾ مردم را به دو قسم «ظالمين» و «محسنين» تقسيم نمود و در آن اشاره كرد به اينكه ظالمان سرنوشتى دارند كه همواره از آن مى‏ترسند و خود را بر حذر مى‏دارند، و محسنين سرنوشتى دارند كه همواره برايشان

مسرت‏آور است، اينك در اين فصل از آيات همان مطالب را به طور مفصل شرح مى‏دهد و مى‏فرمايد: مردم دو دسته‏اند: يك دسته تائبين هستند كه همواره به سوى خدا رجوع دارند و در برابر او تسليمند، و ايشان كسانى‏اند كه اعمال نيكترشان قبول مى‏شود، و از گناهانشان در مى‏گذرند، و جزو اصحاب جنتند. دسته ديگر خاسران و زيانكارانند كه همان سرنوشتى كه امت‏هاى گذشته از جن و انس بدان گرفتار شدند در باره اينان نيز حتمى شده.

آن گاه طائفه اول را به كسى مثل زده كه ايمان به خدا دارد و تسليم او و نيكوكار به والدين خويش است و همواره از خدا مى‏خواهد تا شكر بر نعمتهايش را به او الهام كند، نعمتهايى كه به خودش داده، و نعمتهايى كه به پدر و مادرش ارزانى داشته، و نيز مى‏خواهد كه عمل صالح و اصلاح ذريه‏اش را به وى الهام كند. و طائفه دوم را به كسى مثل زده كه عاق پدر و مادرش باشد، وقتى او را به سوى ايمان به خدا و روز جزاء مى‏خوانند مى‏گويد: اين حرفها جزو خرافات كهنه و قديمى است، و به اين اكتفاء نموده پدر و مادر را تهديد مى‏كند كه ديگر از اين حرفها نزنند.

#### معناى آيه: ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً...‏﴾

﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً...﴾

كلمه «وصيت» به طورى كه راغب گفته به معناى آن است كه به ديگرى پيشنهاد كنى كه فلان كار را بكند، و اين پيشنهاد توأم با موعظه و خيرخواهى باشد[[552]](#footnote-552). و كلمه «توصيه» بر وزن تفعيل و از ماده وصيت است، و در قرآن آمده: ﴿وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ‏﴾[[553]](#footnote-553) پس مى‏توان گفت مفعول دوم اين كلمه كه با حرف «باء» مفعولش مى‏شود، از قبيل اعمال است (چون هميشه انسان، ديگرى را توصيه مى‏كند كه عملى را انجام دهد)، در نتيجه توصيه خدا به والدين، توصيه فرزندان است به عملى كه مربوط به والدين باشد كه عبارت است از احسان به آنان.

و بنابراين بيان، تقدير كلام «و وصينا الانسان بوالديه أن يحسن اليهما احسانا» مى‏باشد، يعنى ما سفارش كرديم انسان را به پدر و مادرش كه به آن دو احسان كند به هر مقدار كه باشد و بتواند. مفسرين در اعراب كلمه «احسانا» اقوالى ديگر دارند. بعضى‏[[554]](#footnote-554) گفته‏اند: كلمه مذكور مفعول مطلق است اما بر اين اساس كه كلمه «وصينا» متضمن معناى «احسنا» باشد، و تقدير كلام «وصينا الانسان محسنين اليهما احسانا» است. و بعضى‏[[555]](#footnote-555) ديگر گفته‏اند: كلمه مذكور صفت است براى مصدرى كه حذف شده، البته با مضافى كه در تقدير است، و تقدير كلام

«و وصينا ايصاء ذا احسان» است. بعضى‏[[556]](#footnote-556) ديگر گفته‏اند: كلمه مزبور مفعول له است، و تقدير كلام «و وصينا الانسان بوالديه لاحساننا اليهما» است. و نيز وجوهى ديگر از اين قبيل.

و به هر حال «بر به والدين و احسان به ايشان» از احكام عمومى خداست كه همانطور كه در تفسير آيه‏ ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً‏﴾[[557]](#footnote-557) گذشت، در همه شرايع تشريع شده، و به همين جهت فرمود: ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ﴾ و سفارش را عموميت داد به هر انسانى، نه تنها مسلمانان.

آن گاه دنبال اين سفارش اشاره كرد به ناراحتى‏هايى كه مادر انسان در دوران حاملگى، وضع حمل و شير دادن تحمل مى‏كند تا اشاره كرده باشد به ملاك حكم، و عواطف و غريزه رحمت و رأفت انسان را برانگيزد، لذا فرمود: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً‏﴾

و اما اينكه فرمود: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً﴾ بدين حساب است كه به حكم آيه ﴿وَ اَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ‏﴾[[558]](#footnote-558) و آيه‏ ﴿وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ﴾[[559]](#footnote-559) دوران شير دادن به فرزند دو سال است، و كمترين مدت حاملگى هم شش ماه است، كه مجموع آن سى ماه مى‏شود.

و كلمه «فصال» به معناى فاصله انداختن بين طفل و شير خوردن است، و اگر كلمه «دو سال» را ظرف قرار داد براى فصال، به اين عنايت است كه آخرين حد شير دادن دو سال است، و معلوم است كه اين محقق نمى‏شود، مگر به گذشتن دو سال.

﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً‏﴾ «بلوغ اشد» به معناى رسيدن به زمانى از عمر است كه در آن زمان قواى آدمى محكم مى‏شود. و ما در تفسير آيه‏ ﴿وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً﴾[[560]](#footnote-560) اختلافى را كه مفسرين در معناى «بلوغ أشد» دارند نقل كرديم، و گفتيم كه بلوغ چهل سال عادتا ملازم با رسيدن به كمال عقل است.

﴿قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ اَلَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىَ وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ‏﴾ كلمه «أوزعنى» از مصدر «ايزاع» است كه معناى الهام را مى‏دهد، و اين الهام،

الهام آن امورى نيست كه اگر خدا عنايت نكند آدمى به حسب طبع خود علم به آنها پيدا نمى‏كند، و آيه‏ ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[[561]](#footnote-561) از آن خبر مى‏دهد، بلكه الهام عملى و به معناى وادار كردن، و دعوت باطنى به عمل خير و شكر نعمت و بالآخره عمل صالح است.

خداى تعالى در اين آيه آن نعمتى را كه سائل درخواست كرده نام نبرده، تا هم نعمتهاى ظاهرى چون حيات، رزق، شعور و اراده را، و هم نعمتهاى باطنى چون ايمان به خدا اسلام، خشوع، توكل بر خدا و تفويض به خدا را شامل شود. پس جمله‏ ﴿رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ...‏﴾ درخواست اين است كه نعمت ثناء بر او را ارزانيش بدارد تا با اظهار قولى و عملى نعمت او را اظهار نمايد. اما قولى كه روشن است. و اما عملى به اينكه نعمت‏هاى خدا را طورى استعمال كند كه همه بفهمند نعمت وى از خداى سبحان است و خدا آن را به وى داده، و از ناحيه خود او نيست، و لازمه اين گونه استعمال اين است كه عبوديت و مملوكيت اين انسان در گفتار و كردارش هويدا باشد.

#### دعا و درخواست توفيق شكر نعمت و انجام اعمال صالح و مرضى خدا

و اينكه كلمه «نعمت» را با جمله‏ ﴿اَلَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىَ وَالِدَيَّ﴾ تفسير كرده مى‏فهماند كه شكر مذكور هم از طرف خود سائل است، و هم از طرف پدر و مادرش. و در حقيقت فرزند بعد از در گذشت پدر و مادرش زبان ذكر گويى براى آنان است.

﴿وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ‏﴾ اين جمله عطف است بر جمله‏ ﴿أَنْ أَشْكُرَ...‏﴾ ، و سؤال ديگرى است متمم سؤال شكر، چون شكر نعمت چيزى است كه ظاهر اعمال انسان را زينت مى‏دهد، و صلاحيت پذيرفتن خداى تعالى زيورى است كه باطن اعمال را مى‏آرايد، و آن را خالص براى خدا مى‏سازد.

﴿وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي﴾ اصلاح در ذريه به اين معنا است كه صلاح را در ايشان ايجاد كند و چون اين ايجاد از ناحيه خداست، معنايش اين مى‏شود كه ذريه را موفق به عمل صالح سازد، و اين اعمال صالح كار دلهايشان را به صلاح بكشاند. و اگر كلمه اصلاح را مقيد كرد به قيد «لى» و گفت «ذريه‏ام را براى من اصلاح كن» براى اين است كه بفهماند اصلاحى درخواست مى‏كند كه خود او از اصلاح آنان بهره‏مند شود، يعنى ذريه او به وى احسان كنند، همانطور كه او به پدر و مادرش احسان مى‏كرد.

و خلاصه دعاى اين است كه خدا شكر نعمتش و عمل صالح را به وى الهام كند، و او

را نيكوكار به پدر و مادرش سازد، و ذريه‏اش را براى او چنان كند كه او را براى پدر و مادرش كرده بود. در تفسير آيه 144 از سوره آل عمران و آيه 17 از سوره اعراف گفتيم كه شكر نعمت خدا به معناى حقيقيش اين است كه بنده خدا خالص براى خدا باشد، پس برگشت معناى دعا به درخواست خلوص نيت و صلاح عمل است.

﴿إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ‏﴾ يعنى من به سوى تو برگشتم و از كسانى هستم كه امور را تسليم تو نمودند، به طورى كه تو هيچ اراده‏اى نكردى مگر آنكه آنان نيز همان را خواستند، بلكه جز آنچه تو مى‏خواهى نمى‏خواهند.

اين جمله در مقام بيان علت مطالبى است كه در دعا بوده. اين آيه از آنجا كه دعا را نقل مى‏كند، و آن را رد ننموده، بلكه با وعده قبولى آن را تاييد مى‏كند و مى‏فرمايد: ﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ...‏﴾ ، اين نكته را روشن مى‏سازد كه وقتى توبه و تسليم خدا شدن در كسى جمع شد، دنبالش خداوند آنچه را كه باعث خلوص وى مى‏شود به دل او الهام مى‏كند، و در نتيجه هم ذاتا از مخلصين - به فتحه لام - مى‏شود، و هم عملا از مخلصين - به كسره لام.

اما اينكه توبه و تسليم مؤثر در اخلاص ذات است، در همين نزديكيها بدان اشاره كرديم. و اما تاثير آن در اخلاص عمل براى اينكه عمل به خاطر قبول خدا صالح نمى‏شود، و به سوى او بالا نمى‏رود، مگر وقتى كه خالص براى او باشد، هم چنان كه فرمود: ﴿أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّينُ اَلْخَالِصُ‏﴾[[562]](#footnote-562).

#### توضيحى در باره قبول بهترين عمل، در مقابل در گذشتن از سيئات‏

﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ نَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ اَلْجَنَّةِ...﴾

كلمه «نتقبل» متكلم مع الغير از مضارع باب تفعل است، و تقبل همان معناى قبول را دارد، اما از آن بليغ‏تر است. و مراد از ﴿أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا‏﴾ اطاعتهاى واجب و مستحبّ است، چون اين طاعات است كه پذيرفته مى‏شود، اما مباحات هر چند هم داراى حسن باشد تقبل نمى‏پذيرد - صاحب مجمع البيان‏[[563]](#footnote-563) چنين گفته، و تفسير خوبى است. مؤيد آن اين است كه تقبل بهترين عمل را در مقابل بخشودگى گناهان قرار داده، پس كانه گفته شده اعمال انسان دو جور است، يا طاعات است، يعنى واجبات و مستحبات، كه بهترين اعمال او است كه ما آن را قبول مى‏كنيم، و يا گناهان است كه از آن درمى‏گذريم، و اما آن اعمالى كه طاعت و

حسنه نيست نه مقبول است و نه غير مقبول.

و جمله‏ ﴿فِي أَصْحَابِ اَلْجَنَّةِ﴾ متعلق است به جمله «نتجاوز» و معنايش اين است كه: ما از گناهان آنان نيز در جمله كسانى كه گناهانشان بخشوده مى‏شود و اهل بهشت مى‏شوند، درمى‏گذريم. در نتيجه جمله مزبور حال از ضمير «عنهم» خواهد بود.

﴿وَعْدَ اَلصِّدْقِ اَلَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ‏﴾ يعنى خداوند با اين كلام خود وعده‏شان مى‏دهد وعده‏اى صدق كه تا كنون به زبان انبياء و رسل وعده داده مى‏شدند. ممكن هم هست مراد اين باشد كه در قيامت با اين تقبل و تجاوز آن وعده صدقى كه در دنيا داده مى‏شدند منجز مى‏شود.

﴿وَ اَلَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَ تَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ اَلْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي﴾

بعد از آنكه وضع انسان تائب و تسليم به خدا، و درخواست او براى خلوص و اخلاص و نيكى به والدين، و اصلاح اولادش را ذكر كرد، در مقابل اين انسان، انسان ديگرى را يادآور شده كه به خدا و رسولش و معاد، كفر مى‏ورزد، و چون پدر و مادرش او را به سوى ايمان دعوت نموده از معاد مى‏ترسانند عاق پدر و مادر مى‏شود.

پس اينكه فرمود: ﴿وَ اَلَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا‏﴾ ، ظاهرش اين است كه مبتدايى است در معناى جمع كه خبرش جمله‏ ﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ‏﴾ است. و كلمه «اف» يك كلمه است ولى دو معنا را اظهار مى‏دارد، يكى خستگى و يكى هم خشم. و جمله‏ ﴿أَ تَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ﴾ استفهامى است توبيخى، و معنايش اين است كه: آيا مرا تهديد مى‏كنى كه يك بار ديگر از قبرم بيرونم كنند، و براى پس دادن حساب حاضرم سازند، و خلاصه آيا مرا به معاد تهديد مى‏كنى؟ در حالى كه‏ ﴿وَ قَدْ خَلَتِ اَلْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي‏﴾ امت‏هايى كه قبل از من بودند و هلاك شدند، احدى از آنان زنده و مبعوث نشد.

و اين استفهام در حقيقت به پندار آنان حجتى بوده بر نفى معاد، به اين بيان كه اگر در اين ميان احياء و بعثى مى‏بود، بايد بعضى از افرادى كه تا كنون مرده‏اند زنده شده باشند، با اينكه مردگان تا امروز بشر، در اين قرنهاى طولانى كه نمى‏توان آغازش را دقيقا معين كرد، آن قدر زياد بودند كه از حد شمار بيرونند، و از هيچ يك آنها خبر و اثرى نشده. ولى اين نابخردان اينقدر نفهميده‏اند كه اگر بعضى از مردگان گذشته زنده مى‏شدند، در دنيا زنده مى‏شدند، و تهديد و وعيد خداى سبحان اين نيست، بلكه زنده شدن در آخرت و برخاستن در نشاه ديگر است نه در دنيا.

﴿وَ هُمَا يَسْتَغِيثَانِ اَللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾ كلمه «يستغيثان» از مصدر

استغاثه است، كه به معناى طلب غوث (پناه) از خدا است. و معناى جمله اين است كه: در حالى كه پدر و مادرش از خدا طلب مى‏كنند كه پناهشان دهد، و در اقامه حجت و متمايل كردن دل فرزند به سوى ايمان كمكشان فرمايد، به فرزندشان مى‏گويند: واى بر تو! به خدا و به آنچه رسولش آورده كه يكى از آنها وعده به معاد است ايمان بياور، و مطمئن باش كه وعده خدا به معاد كه به وسيله رسولانش داده، وعده‏اى است حق.

از اينجا روشن مى‏شود كه مراد آن پدر و مادر از اينكه گفتند «ايمان بياور» اين بوده كه به خدا و رسولش در آنچه رسول از ناحيه خدا آورده ايمان بياور. و اينكه گفت: ﴿إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ‏﴾ اين بوده كه فرزندشان به معاد ايمان بياورد، و نيز جمله قبلى را كه گفتند «ايمان بياور» تعليل كند و به فرزند مى‏فهماند اينكه گفتيم ايمان بياور به منظور انذار و تخويف بوده.

﴿فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ اشاره با كلمه «هذا» به همان وعده و انذارى است كه پدر و مادرش كردند، و يا به همه آن دعوتهايى است كه نمودند. و معنايش اين است كه: اين انسان كه مورد بحث بود به والدين خود مى‏گويد: اين وعده‏هايى كه مى‏دهيد، و اين تهديدهايى كه مرا با آن مى‏ترسانيد، و يا همه اين دعوتهايى كه مى‏كنيد چيزى جز خرافات مردم وحشى قرون گذشته نيست.

﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ...‏﴾

در تفسير آيه 25 سوره حم سجده مطالبى در باره اين جمله گذشت.

#### اشاره به اختلاف درجات مؤمنين نيكو كار و كافران بد كار متناسب با اختلاف نفوس و اعمال هر يك‏

﴿وَ لِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا...﴾

يعنى براى هر يك از نامبردگان كه عبارتند از مؤمنين نيكوكار، و كافران بد كار، منازل و مراتبى مختلف از نظر بلندى و پستى هست. آرى براى بهشت درجاتى و براى دوزخ هم دركاتى است.

و برگشت اين اختلاف به اختلافى است كه در نفوس آنان است، هر چند كه نفوس در اعمال جلوه مى‏كند، و بدين جهت فرموده: «براى آنان درجاتى است از آنچه كردند» ،و معلوم مى‏شود درجات مال ايشان است، و منشا آن درجات اعمالشان است.

﴿وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ‏﴾ لام در اول جمله لام غايت است، و جمله مورد بحث عطف بر غايت و يا غايتهايى است كه حذف شده، چون ذكر آنها مورد غرض نبوده. و اگر اين جمله غايت شده براى جمله «و لكل درجات» براى اين است كه جمله مزبور در معناى «ما براى آنها درجات قرار داديم» مى‏باشد، آن وقت معنا چنين مى‏شود: ما آنان را درجه بندى كرديم براى اين و اين و براى اينكه اعمالشان تمام و كامل به ايشان برسد، و ظلم نشوند.

و معناى توفيه و رساندن مردم به تمام و كمال اعمال اين است كه خدا عين اعمالشان را به خودشان برمى‏گرداند، پس بدين حساب آيه مورد بحث از آياتى خواهد بود كه بر تجسم اعمال دلالت مى‏كند. ولى بعضى از مفسرين‏[[564]](#footnote-564) كلمه «اجور» را در تقدير گرفته، گفته‏اند معنايش اين است كه: تا خدا اجر آنان را تمام و كامل بدهد.

#### وجوهى كه در معناى جمله: ﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ﴾گفته شده است‏

﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ...‏﴾

عرضه كردن آب بر حيوان يا براى حيوان به اين است كه آب را در جايى قرار دهى كه حيوان آن را ببيند، به طورى كه اگر خواست، بتواند بنوشد. و عرضه كردن كالا براى فروش به اين است كه آن را در جايى قرار دهى كه مانعى براى معامله كردن آن وجود نداشته باشد.

و در جمله مورد بحث بعضى‏[[565]](#footnote-565) گفته‏اند: مراد از عرضه كردن كفار بر آتش اين است كه آنان را در آتش عذاب دهند، مثل اينكه مى‏گويند فلانى عرضه بر شمشير شد يعنى كشته شد و اين تعبير مجازى است معروف و شايع.

ولى اين تفسير با آيه آخر سوره كه مى‏فرمايد: ﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَ لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلىَ وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ...﴾ آن طور كه بايد نمى‏سازد چون در اين آيه چشيدن عذاب بعد از عرضه شدن بر آتش و بعد از گفتگوهايى ديگر آمده، پس معلوم مى‏شود غير آن است.

بعضى‏[[566]](#footnote-566) ديگر گفته‏اند: در آيه قلب (جابجايى كه خود فنى است از كلام) به كار رفته، و اصل آن عرضه كردن آتش است بر كفار، نه عرضه كردن كفار بر آتش، براى اينكه در تحقق معناى «عرض» لازم است «معروض عليه» معروضرا درك كند، و آتش، شعور ندارد، و كفار را درك نمى‏كند، اين كفارند كه آتش را درك مى‏كنند، پس به اين دليل، در كلام قلب به كار رفته، و مراد، عرضه كردن آتش بر كفار است (و اين حرف صحيح نيست زيرا از آياتى مانند آيه 30 از سوره ق و آيه 20 از سوره فصلت كه براى همه چيز نطق و گويايى قائل است برمى‏آيد كه جهنم نيز شعور دارد).

بعضى از مفسرين‏[[567]](#footnote-567) در اينكه چرا در آيه قلب به كار رفته گفته‏اند: درست است كه هميشه معروض عليه عرضه بر معروض مى‏شود، مثلا آب را عرضه بر حيوان مى‏كنند، ولى از آنجايى كه كفار به طرف آتش مى‏روند، لذا قلب كرد تا رعايت اين اعتبار را كرده باشد.

و اين درست نيست: اما اينكه گفتند بايد معروض عليه معروض را درك كند، تا به

طرف آن متمايل و يا از آن گريزان شود، و آتش شعور ندارد، صحيح نيست، براى اينكه اولا دليلى بر آن نيست، و بلكه عرضه كالا بر بيع و آيه‏ ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ﴾[[568]](#footnote-568) دليل بر خلاف آن است. و ثانيا قبول نداريم كه آتش دوزخ شعور نداشته باشد چون در اخبارى صحيح آمده كه بهشت و دوزخ شعور دارند، و آيه شريفه‏ ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ‏﴾[[569]](#footnote-569) و آياتى ديگر هم بدان اشعار دارد.

و اما اينكه گفتند مناسب اين است كه معروض را نزد معروض عليه ببرند نه بعكس.در جواب مى‏گوييم اين را هم قبول نداريم كه همه جا بايد چنين باشد، براى اينكه در آيه 72 از سوره احزاب ديديم كه چنين نبود (چون در آنجا امانت كه يا دين است و يا ولايت نزد آسمانها و زمين و جبال برده نشده).

علاوه بر اين، در كلام خداى تعالى آياتى هست كه دلالت دارد بر آمدن آتش نزد كفار، مانند آيه‏ ﴿وَ جِي‏ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ وَ أَنَّى لَهُ اَلذِّكْرىَ‏﴾[[570]](#footnote-570).

پس حق همان است كه گفتيم: عرضه عبارت است از اظهار نمودن مانعى كه نگذارد چيزى متلبس به چيزى شود، و اين معنا يك معناى نسبى است كه همواره دو طرف مى‏خواهد، چيزى كه هست ممكن است اولى فرع و معروض، و دومى اصل و «معروض عليه» واقع شود، يك بار آتش دوزخ عرضه بر كافران شود، به اين عنايت كه كافر عمل صالح و يا شفيعى ندارد كه مانع داخل شدنش در آتش شود، مانند اين مورد كه فرموده: ﴿وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً‏﴾[[571]](#footnote-571)، و يك بار ديگر كفار عرضه بر آتش شوند، به اين عنايت كه هيچ مانعى از ناحيه آتش جلوگير عذاب آنان نيست، مانند اين مورد كه مى‏فرمايد: ﴿اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا﴾[[572]](#footnote-572) و اين مورد كه مى‏فرمايد: ﴿يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ...‏﴾ .

و بنابراين نزديكتر به ذهن اين است كه هر دو عرضه در قيامت صورت مى‏گيرد، هم عرضه كفار بر جهنم، و هم عرضه جهنم بر كفار. عرضه جهنم بر كفار وقتى است كه خود را براى اولين بار به كفار نشان مى‏دهد، و عرضه كفار بر جهنم هنگامى است كه به حساب‏ها

رسيده و تكليف‏ها را يكسره كرده باشند، در آن موقع كفار را عرضه بر جهنم مى‏كنند، و به سوى دوزخ سوقشان مى‏دهند، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ سِيقَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ زُمَراً‏﴾[[573]](#footnote-573).

و در آغاز جمله‏ ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ اَلدُّنْيَا وَ اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ كلمه «يقال» در تقدير است، و معنايش اين است كه: به ايشان گفته مى‏شود طيبات خود را در زندگى دنيا از بين برديد. و كلمه «طيبات» به معناى امورى است كه ملايم با نفس و موافق با طبع آدمى است، و انسان از آنها لذت مى‏برد. و «اذهاب طيبات» به معناى از بين بردن و مصرف كردن آنها است. و مراد از «استمتاع از طيبات» استعمال و بهره‏مند شدن از آنها است، به طورى كه اين بهره‏مندى در نظر، هدف باشد، نه وسيله براى زندگى آخرت و آمادگى براى آن.

و معناى آيه اين است كه: وقتى عرضه بر آتش مى‏شوند به ايشان گفته مى‏شود: شما همه آن طيباتى كه بايد امروز از آن لذت ببريد در زندگى دنيا از بين برديد، و همانجا از آنها بهره‏مند شديد، و ديگر چيزى برايتان نمانده كه امروز در اين عالم از آن لذت ببريد.

﴿فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ اَلْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ‏﴾ اين آيه تفريع و نتيجه‏گيرى از آيه قبل است كه مى‏فرمود: طيبات خود را در دنيا از بين برديد. و منظور از «عذاب هون» آن عذابى است كه توأم با خوارى و ذلت است.

و معناى آيه اين است كه: پس امروز شما سزايتان عذابى است كه در آن خوارى و ذلت است، و خوارى آن در مقابل آن استكبارى است كه در دنيا مى‏كرديد، و زير بار حق نمى‏رفتيد، و عذابش در مقابل فسق و اعراض از طاعات شما است. و اين هر دو گناهى است كه يكى مربوط به اعتقاد است كه همان استكبار از حق باشد، و يكى مربوط به عمل است كه همان فسق باشد.

### بحث روايتى [رواياتى در باره حد اقل مدت حمل، و مراد از «بلوغ اشد» در ذيل آيه: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً...﴾]

در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، عبد بن حميد و ابن منذر از طريق قتاده از ابى حرب بن ابى الاسود دئلى روايت كرده‏اند كه گفت: زنى را نزد عمر آوردند كه شش ماهه زائيده بود، عمر از اصحاب رسول خدا حكم وى را پرسيد. على (علیه السلام) فرمود نبايد سنگسار شود، مگر نمى‏بينى خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً‏﴾ و از

سوى ديگر مى‏فرمايد: ﴿وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ‏﴾ ، پس بايد فهميد كه اقل حمل شش ماه است. پس عمر آن زن را رها كرد. راوى مى‏گويد: بعدا شنيديم كه آن زن درست در آخر شش ماه وضع حمل كرده بوده‏[[574]](#footnote-574).

مؤلف: اين داستان را مفيد هم در ارشاد نقل كرده‏[[575]](#footnote-575).

و نيز در الدر المنثور است كه ابن منذر و ابن ابى حاتم از بعجة بن عبد اللَّه جهنى روايت كرده كه گفت: مردى از قبيله ما، با زنى كه او نيز از جهنيه بود ازدواج نمود، و آن زن درست بعد از شش ماه از ازدواجش فرزندى آورد، همسرش نزد عثمان بن عفان رفت، و داستان را گفت. عثمان دستور داد زن را سنگسار كنند، جريان به على (علیه السلام) رسيد، نزد عثمان رفت، كه اين چه دستورى است كه داده‏اى؟ عثمان گفت او ششماهه زائيده، و مگر چنين چيزى ممكن است؟ حضرت فرمود: مگر نشنيده‏اى كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً‏﴾ ، و از سوى ديگر مدت شير دادن را دو سال تمام دانسته، و فرموده: ﴿حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ دو سال از سى ماه كسر شود چقدر مى‏ماند، مگر بيش از شش ماه باقى مى‏ماند؟

عثمان گفت: به خدا سوگند متوجه اين نكته نبودم. برويد زن را بياوريد، وقتى آوردند ديدند از حكم اعدام سخت ترسيده، بخواهرش گفته بوده از اين ماجرا غصه مخور (و مپندار كه من براى قبيله ننگى آورده‏ام)، به خدا سوگند احدى غير از شوهرم با من نزديكى نكرده.

راوى سپس مى‏گويد: آن كودك بزرگ شد، و پدرش اعتراف كرد كه او فرزند من است، چون شبيه‏ترين مردم به پدر خود بود. و باز مى‏گويد: من آن مرد را ديدم كه در آخر بيمار شد و تكه‏هاى بدنش در بستر مى‏ريخت.[[576]](#footnote-576)

و در تهذيب به سند خود از عبد اللَّه بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: نزد پدرم بودم كه مردى از آن جناب پرسيد منظور از «بلوغ اشد» در كلام خداى عز و جل كه مى‏فرمايد: ﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ‏﴾ چيست؟ فرمود: رسيدن به حد احتلام‏[[577]](#footnote-577).

و در خصال از ابى بصير روايت آورده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتى بنده خدا سى‏ساله شد به حد بلوغ اشد رسيده، و چون به سن چهل سالگى برسد، به منتهاى بلوغ رسيده، و همين كه پا به چهل و يك سالگى بگذارد رو به نقصان گذاشته، و اما

كسى كه پنجاه‏ساله شده بايد خود را مثل كسى بداند كه در حال جان كندن است‏[[578]](#footnote-578).

مؤلف: اين روايت خالى از اين اشعار و اشاره نيست كه بلوغ اشد مراتب مختلفى دارد و اولين مرتبه آن كه غالبا در سن شانزده سالگى است احتلام است، و مرتبه دوم آن گذشتن شانزده سال ديگر است كه مى‏شود سى و سه سالگى. و در نظير اين آيه كه در سوره يوسف بود اخبارى ديگر نقل شد.

اين را هم بايد دانست كه در تفسير آيه اخبارى‏[[579]](#footnote-579) نقل شده كه آيه را با حسين بن على (صلى الله عليه وآله و سلم) و ولادتش در شش ماهگى تطبيق كرده‏اند كه البته اين روايات همان جنبه تطبيق را دارند، نه اينكه بخواهند نزول آيه را در باره آن جناب بدانند.

#### روايتى راجع به شان نزول آيه: ﴿وَ اَلَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا...﴾

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم و ابن مردويه از عبد اللَّه روايت آورده‏اند كه گفت: من در هنگامى كه مروان مشغول خطبه بود در مسجد بودم، و شنيدم كه گفت: خدا خواب خوشى به امير المؤمنين (يعنى معاويه) در باره فرزندش يزيد ارائه داده، و آن اين است كه او را جانشين خودش كند، هم چنان كه ابو بكر عمر را جانشين خود كرد. عبد الرحمن پسر ابو بكر صدا زد مگر حكومت اسلام هم مانند امپراطورى روم هرقلى و وراثتى است. اگر ابو بكر اين كار را كرد در باره هيچ يك از فرزندانش و از اهل بيتش نكرد، و معاويه به خاطر عرق پدر فرزندى نمى‏خواهد چنين كرامتى را نسبت به فرزندش بكند.

مروان گفت: مگر تو همان نيستى كه به پدر و مادرش گفت: «اف لكما» (منظور مروان اين بود كه تو فرزند ناخلفى هستى). عبد الرحمن گفت: مگر تو فرزند همان ملعون نيستى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پدرت را لعنت كرد؟

عبد اللَّه، ناقل جريان، مى‏گويد: عايشه اين توهين مروان به برادرش را شنيد، گفت: اى مروان اين تو بودى به عبد الرحمن چنين و چنان گفتى، به خدا سوگند دروغ گفتى، آيه ﴿أُفٍّ لَكُمَا‏﴾ در باره او نازل نشده، بلكه در باره فلان بن فلان نازل شد[[580]](#footnote-580).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن جرير از ابن عباس روايت كرده كه در باره آن كسى كه به پدر و مادرش گفته بود: ﴿أُفٍّ لَكُمَا...﴾ گفته: اين آيه در باره يكى از فرزندان ابو بكر نازل شده‏[[581]](#footnote-581).

مؤلف: اين معنا از قتاده و سدى هم نقل شده‏[[582]](#footnote-582). و داستان مروان و تكذيب گفتار او

توسط عايشه معروف است. در روح المعانى بعد از آنكه روايت مروان را رد مى‏كند مى‏گويد: بعضى از علماى اسلام مانند سهيلى در كتاب «الاعلام» با نظريه مروان و اينكه آيه در باره عبد الرحمن نازل شده موافقت كرده‏اند. و به فرضى كه تسليم اين معنا شويم ديگر سرزنش او آن هم از ناحيه مروان معنا ندارد، براى اينكه عبد الرحمن مسلمان شده و از افاضل صحابه و شجاعان ايشان بود، و در دوران مسلمانى‏اش در روز يمامه و غير آن آوازه‏اى داشت، اسلام هم كه اعمال ناشايست قبل را پاك مى‏كند، و طبق اين حكم كافر وقتى مسلمان شد، ديگر نبايد ملامتش كرد كه تو در زمان كفرت چنين و چنان گفتى‏[[583]](#footnote-583).

و اين سخن از او درست نيست براى اينكه اگر روايت صحيح باشد، چاره‏اى نيست جز اينكه بگوييم اسلام عبد الرحمن سودى به حالش نداشته چون ذيل آيه شهادت مى‏دهد كه شخص مورد نظر آيه، اهل عذاب و جزو زيانكاران است، چون مى‏فرمايد: ﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ … إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ‏﴾ و با چنين شهادتى ديگر مدافعات سهيلى سودى به حال او ندارد.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا … وَ اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ آمده كه امام (علیه السلام) فرموده: يعنى در دنيا خورديد و نوشيديد و سوارى كرديد، و اين آيه در باره بنى فلان نازل شد. و در باره جمله‏ ﴿فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ اَلْهُونِ‏﴾ فرمود: مقصود از آن عطش است‏[[584]](#footnote-584).

#### دو روايت در باره كيفيت زندگى پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) در ذيل آيه: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ اَلدُّنْيَا﴾

و در كتاب محاسن به سند خود از ابن القداح از امام صادق از آباء گرامى‏اش (صلوات اللَّه عليهم اجمعين) روايت كرده كه فرمودند: روزى براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خبيصى (نوع حلوا) آوردند، حضرت از خوردن آن امتناع ورزيد، پرسيدند آيا خبيص را تحريم كرده‏اى؟ فرمود: نه، و ليكن من بدم مى‏آيد از اينكه دلم نسبت به خوردن آن بى‏اختيار شود، آن گاه اين آيه را تلاوت كرد: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ اَلدُّنْيَا‏﴾[[585]](#footnote-585).

و در مجمع البيان در ذيل همين آيه گفته: در حديث آمده كه عمر بن خطاب گفت:

من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقت ملاقات گرفته بودم، در آن ساعت در باغ ام ابراهيم خدمت آن جناب رسيدم، ديدم روى حصيرى از ليف خرما دراز كشيده، و قسمتى از بدنش روى خاك قرار گرفته، و زير سرش بالشى پر از ليف خرما بود، سلام كردم و سپس

نشستم. عرضه داشتم: يا رسول اللَّه! شما پيامبر خدايى، برگزيده و انتخاب شده از بين همه خلق اويى، و كسرى و قيصر بر تخت طلايى و فرش حرير و ديبا قرار دارند، و شما روى اين حصير خوابيده‏اى؟! فرمود: آنها كسانى هستند كه خدا طيباتشان را در دنيا كه سر انجام تمام شدنى است داده، و طيبات ما را براى آخرتمان ذخيره كرده‏[[586]](#footnote-586).

مؤلف: اين روايت در الدر المنثور به چند طريق از عمر نقل شده است‏[[587]](#footnote-587).

## [سوره الأحقاف (46): آيات 21 تا 28]

﴿وَ اُذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَ قَدْ خَلَتِ اَلنُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ 21 قَالُوا أَ جِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ 22 قَالَ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ أُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَ لَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ 23 فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ 24 تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْ‏ءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لاَ يُرىَ إِلاَّ مَسَاكِنُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْقَوْمَ اَلْمُجْرِمِينَ 25 وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاَ أَبْصَارُهُمْ وَ لاَ أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ 26 وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ اَلْقُرىَ وَ صَرَّفْنَا اَلْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ 27 فَلَوْ لاَ نَصَرَهُمُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ قُرْبَاناً آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَ ذَلِكَ إِفْكُهُمْ وَ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ 28‏﴾

### ترجمه آيات‏

به ياد آر برادر عاد (هود پيغمبر) را (كه در جنوب شبه جزيره عرب در سرزمينى) به نام احقاف قوم خود را انذار مى‏كرد در حالى كه پيامبران زيادى قبل از او در گذشته‏هاى دور و نزديك آمده بودند و همه ـ

گفتند كه غير خدا را نپرستيد كه من بر شما مى‏ترسم از عذاب روزى عظيم (21).

گفتند آيا به سراغ ما آمده‏اى تا با دروغهايت ما را از خدايانمان منصرف كنى؟ اگر راست مى‏گويى آن عذابى كه ما را از آن مى‏ترسانى بياور (22).

هود گفت: علم تنها نزد خداست و آنچه من مى‏گويم تنها رسالتى است كه مامورم به شما ابلاغ كنم اما اين را هم بدانيد كه من شما را مردمى جاهل مى‏دانم (23).

و چون آن عذاب را ديدند كه از كرانه افق نزديك مى‏شود گفتند اين ابرى است كه مى‏خواهد بر ما ببارد. هود گفت: و ليكن اين همان عذابى است كه در آمدنش شتاب مى‏كرديد و آن بادى است كه عذابى دردناك همراه دارد (24).

هر چه سر راه خود ببيند به اذن پروردگارش ويران مى‏كند. چيزى نگذشت كه يك روز صبح جز خانه‏هايشان به چشم نمى‏خورد همه هلاك شده بودند و ما اين طور مردم مجرم را كيفر مى‏دهيم (25).

با اينكه به آنان مكنت‏هايى داده بوديم كه به شما نداده‏ايم به آنها نيز گوش و چشم و فهم داده بوديم اما نه گوششان به دردشان خورد و نه از چشم و دل خود كمترين بهره‏اى بردند، چون آيات خدا را انكار مى‏كردند و همان عذابى كه مسخره‏اش مى‏كردند بر سرشان بيامد (26).

اين آثار كه پيرامون سرزمين خود مى‏بينيد همه اقوامى بودند كه ما آيات خود را نشانشان داديم بلكه برگردند ولى برنگشتند و ما هلاكشان كرديم (27).

كسى نيست از آنان بپرسد چرا پس آن خدايانى كه به جاى خداى تعالى معبود خود گرفته بودند تا به خداى تعالى نزديكشان سازند ياريشان نمى‏كردند بلكه در روز گرفتارى غيبشان زد و اين بود نتيجه اعراض و افتراءهايشان (28).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه مردم را به دو قسمت تقسيم كرد، و رشته كلام به مساله انذار كشيده شد، اينك در اين آيات به دو داستان اشاره مى‏كند: يكى از قوم عاد، و هلاكت ايشان و در ضمن اشاره به هلاكت قراى پيرامون مكه. و يكى هم از ايمان آوردن قومى از جن، كه خداى تعالى به سوى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) متوجهشان كرد، و با شنيدن قرآن ايمان آوردند و براى انذار به سوى قوم خود برگشتند. و منظور از نقل اين دو داستان اين است كه هر كس بخواهد از سرگذشت آنان عبرت بگيرد، و آيات فوق تنها مربوط به داستان اول است.

﴿وَ اُذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَ قَدْ خَلَتِ اَلنُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ

خَلْفِهِ...﴾

#### اقوال مختلف در باره اينكه «احقاف» در كجا واقع است؟، و توضيح گفتگوى هود (علیه السلام) با قوم عاد

كلمه «اخا عاد - برادر عاد» به معناى هر كسى است كه از طرف پدر به اين قوم نسبت داشته باشد. و منظور از اين برادر، هود پيغمبر (علیه السلام) است. و كلمه «احقاف» نام سرزمينى است كه قوم عاد در آن زندگى مى‏كرده‏اند، و آنچه يقين به نظر مى‏رسد اين است كه اين سرزمين در جنوب جزيرة العرب بوده، ولى امروز هيچ اثرى از آن قوم در آن باقى نمانده. و در اينكه در چه نقطه از جنوب واقع بوده اختلافست. بعضى‏[[588]](#footnote-588) گفته‏اند در بيابانى بوده بين عمان و مهرة. و بعضى‏[[589]](#footnote-589) گفته‏اند ريگزارى است كه بين عمان و حضرموت واقع شده، بعضى‏[[590]](#footnote-590) ديگر گفته‏اند ماسه‏هاى لب درياى قريه شجره است، و شجره محلى است در سرزمين يمن. بعضى‏[[591]](#footnote-591) ديگر چيزهايى ديگر گفته‏اند.

﴿وَ قَدْ خَلَتِ اَلنُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ‏﴾ كلمه «نذر» جمع «نذير» است، و مراد از آن به طورى كه از سياق برمى‏آيد رسولان خدا است. و اما اينكه بعضى‏[[592]](#footnote-592) از مفسرين كلمه «نذر» را به معناى رسولان و علماء كه نائبان رسولانند گرفته‏اند، تفسير درستى نيست.

مفسرين‏[[593]](#footnote-593) جمله‏ ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ را به كسانى كه قبل از او بودند، و جمله‏ ﴿وَ مِنْ خَلْفِهِ‏﴾ را به كسانى كه بعد از او آمدند تفسير كرده‏اند. البته عكس اين نيز ممكن است، و مى‏شود گفت مراد از ﴿بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ بيم رسانان زمان او، و از «من خلفه» بيم رسانان قبل از او باشند. و بنا بر احتمال اول بهتر آن است كه بگوييم گذشتن بيم رسانان در «﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ‏﴾» و در ﴿مِنْ خَلْفِهِ﴾ كنايه باشد از اينكه اين دو طائفه در زمان فترت و نبودن انبياء به سوى مردم آمدند و بيم رساندند.

﴿أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ‏﴾ اين جمله، كلمه «انذار» در جملات قبل را تفسير مى‏كند، و اشاره دارد به اينكه اساس دين آن جناب كه زير بناى تمامى جزئيات دينى او است توحيد بوده است.

﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ اين جمله دعوت انبياء را به توحيد تعليل مى‏كند، و ظاهرا مراد از روز عظيم روز عذاب انقراض باشد، نه روز قيامت، به دليل اينكه به زودى مى‏فرمايد: ﴿فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا﴾ اگر راست مى‏گويى وعيدى كه به ما مى‏دهى بياور «و نيز مى‏فرمايد: ﴿بَلْ هُوَ مَا اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ﴾ اين همان عذابى است كه در باره‏اش عجله مى‏كرديد» .و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿قَالُوا أَ جِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا...‏﴾

اين جمله پاسخى است كه قومش در مقابل تهديد آن جناب داده‏اند. و در جمله ﴿لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا‏﴾ «افك» كه عبارت است از دروغ و افتراء، متضمن معناى صرف و منحرف كردن است (چون با حرف «عن» متعدى شده)، و در نتيجه چنين معنا مى‏دهد: آيا به سراغ ما آمده‏اى كه ما را به دروغ و افتراء از آلهه و خدايانمان منحرف كنى؟ ﴿فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ‏﴾ اينكه مى‏گويند آن عذابى را كه به ما وعده كرده‏اى بياور، مى‏خواهند بگويند تو از آوردن آن عاجز، و در تهديدت دروغگو، و در انذارت فريب كارى.

﴿قَالَ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ أُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ...﴾

اين قسمت پاسخ هود از گفتار ايشان و رد آن است. پس اينكه فرمود: ﴿إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ‏﴾ خواسته است علم به اينكه عذاب چه وقت نازل مى‏شود را منحصر در خداى تعالى كند، چون اين علم يكى از مصاديق علم به غيب است كه حقيقت آن را غير از خداى عز و جل كسى نمى‏داند. و جمله مذكور اين اشاره را هم دارد كه هود (علیه السلام) علم به اينكه آن عذاب چيست و چگونه است؟ و چه وقت است؟ ندارد و بدين جهت دنبال آن جمله گفت: «﴿وَ أُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ﴾ من تنها آنچه را مامور به ابلاغ آنم به شما ابلاغ مى‏كنم» يعنى از اين گذشته ديگر علمى به اينكه آن عذاب كه مامور شده‏ام شما را از آن بيم دهم چيست و چگونه و چه وقت است؟ ندارم، و قدرتى هم نسبت به آن ندارم.

﴿وَ لَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ﴾ اين جمله، اعراض از آن چيزى است كه گفتار قبلى بر آن دلالت داشت، و مى‏فهماند كه او از ناحيه خود هيچ علمى ندارد، و معنايش اين است:

درست است كه من علمى به آن عذاب كه در آمدنش عجله مى‏كنيد ندارم، اما اين مقدار مى‏دانم كه شما مردمى جاهليد، و نفع و ضرر خود و خير و شرتان را تشخيص نمى‏دهيد، براى اينكه دعوت خدا را رد و آيات او را تكذيب مى‏كنيد، و عذابى را كه از آن تهديدتان مى‏كند استهزاء مى‏كنيد.

﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا...‏﴾

اين آيه نشانه‏هاى نزول عذاب را كه در آغاز نزولش ظاهر مى‏شود شرح مى‏دهد.

و كلمه «عارض» به معناى ابرى است كه ناگهان بر كرانه افق پيدا گشته، و به تدريج همه آسمان را مى‏پوشاند، و اين يكى از نشانه‏هاى آن عذاب است كه ضمير در «رأوه» هم به آن برمى‏گردد، البته لفظ آن ابر، در آيه نيامده، ليكن از سياق فهميده مى‏شود. و جمله

﴿مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ﴾ دومين صفت آن است. كلمه «أودية» جمع «وادى» است. و معناى ﴿قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا‏﴾ اين است كه وقتى آن ابر را مى‏بيند به يكديگر بشارت مى‏دهند كه اين ابرى است كه بر ما خواهد باريد، آرى چنين مى‏پندارند.

﴿بَلْ هُوَ مَا اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ اين جمله رد كلام كفار است كه گفتند: ﴿هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا‏﴾ كه از آن با كلمه «بل» اعراض نموده. ثانيا حقيقت حال را بيان مى‏كند. اما در اعراضش مى‏فرمايد كه اين همان عذابى است كه در باره‏اش عجله مى‏كرديد و مى‏گفتيد اگر راست مى‏گويى آن عذاب را بياور. و اما در بيان حقيقتش مى‏فرمايد اين ابر، بادى است كه در آن عذابى دردناكست.

اين قسمت از كلام خداى تعالى گفتار خود خداى تعالى است. بعضى‏[[594]](#footnote-594) هم گفته‏اند گفتار هود پيغمبر (علیه السلام) است.

#### عذاب قوم عاد و انقراض آنان‏

﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْ‏ءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لاَ يُرىَ إِلاَّ مَسَاكِنُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْقَوْمَ اَلْمُجْرِمِينَ...﴾

كلمه «تدمر» مضارع از مصدر «تدمير» است كه به معناى هلاك كردن مى‏باشد، و هر چند هلاك كردن را نسبت به تمامى اشياء داده، و فرموده اين عذاب هر چيزى را هلاك مى‏كند، ليكن سياق آن را مختص به مثل انسان و جنبندگان و اموال مى‏سازد. پس معنايش اين مى‏شود كه: باد مذكور، بادى است كه هر چيزى را كه در سر راهش واقع شده باشد هلاك مى‏كند، چه انسان، چه جنبندگان و چه اموال.

﴿فَأَصْبَحُوا لاَ يُرىَ إِلاَّ مَسَاكِنُهُمْ‏﴾ اين جمله نتيجه نزول عذاب را بيان مى‏كند. و جمله‏ ﴿كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْقَوْمَ اَلْمُجْرِمِينَ﴾ ضابطه‏اى كلى در مجازات مجرمين به دست مى‏دهد، و كلى اين ضابطه را به يك فرد كه آيه مشتمل بر آن بود تشبيه مى‏كند، البته اين تشبيه تنها از نظر شدت مجازات است، مى‏خواهد بفرمايد سنت ما در جزاء دادن به مجرمين، به آن گونه كه در اين داستان ديديد شديد است. پس جمله مورد بحث نظير آيه‏ ﴿وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ اَلْقُرىَ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ‏﴾[[595]](#footnote-595) است.

﴿وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ...﴾

اين جمله كفار مكه را با نتيجه‏گيرى از داستان فوق نصيحت مى‏كند.

#### معناى اينكه فرمود قوم عاد متمكن بودند و سمع و ابصار و افئده آنان و نيز آلهه‏اى كه مى‏پرستيدند در جلوگيرى از عذاب سودشان نبخشيد

كلمه «مكنا» ماضى از مصدر «تمكين» است كه به معناى پايدار كردن، و ثابت كردن چيزى است در مكان. و اين تعبير كنايه است از دادن قدرت و استطاعت در تصرف. و كلمه «ما» در «فيما» موصوله و يا موصوفه است. و حرف «ان» نافيه است. و معنايش اين است كه: ما قوم هود را در آن چنان وضعى - و يا در وصفى - از درشتى هيكل و نيروى بدنى و قدرت جنگى و نيروى ملى قرار داديم كه شما كفار مكه و پيرامونتان را در آن وضع قرار نداديم.

﴿وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً‏﴾ يعنى ما آن اقوام را به وسائلى مجهز كرديم كه با آن آنچه سودشان مى‏داد، و آنچه مايه ضررشان بود تشخيص مى‏دادند و از هم جدا مى‏كردند، و در نتيجه تا مى‏توانستند براى جلب منافع و دفع مضار خود حيله‏ها بكار مى‏بردند، همان طور كه شما به كار مى‏بريد.

﴿فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاَ أَبْصَارُهُمْ وَ لاَ أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اَللَّهِ﴾ كلمه «ما» در جمله «ما أغنى» نافيه است، نه استفهامى، و كلمه «اذ» ظرفى است متعلق به آن نفى كه در «ما أغنى» بود.

و حاصل معنا چنين است: آن اقوام از نظر تمكن در وضعى بودند كه شما نيستيد، و نيز به وسائل درك و تشخيص و همه انحاء حيله كه هر انسانى براى دفع ناملايمات و پرهيز از حوادث مهلك و خانمان برانداز متوسل به آنها مى‏شود مجهز بودند ولى نه آن مكنت‏ها و نه آن وسائل درك و تشخيص و نه آن حيله‏ها، هيچ يك دردى از آنان را دوا نكرد، با اين حال اگر شما به جرم انكار آيات خدا گرفتار آن حوادث شويد، چه داريد كه از عذاب خدا ايمنتان دهد.

بعضى‏[[596]](#footnote-596) در معناى آيه گفته‏اند: «ما آنان را در چيزها و يا در اوصافى از نيرو و استطاعت، مكنت داديم كه شما را در آن، مكنت نداديم، و براى آنان سمع و بصر و دلهايى قرار داديم تا آن نيروها را در مصرفى كه براى آن مصرف خلقش كرده‏ام مصرف كنند و كلمه حق را بشنوند و آيات خدا را ببينند و با تفكر خود در عبرت‏ها نظر نموده عبرت گيرند، و با نيروى تعقل صحيح بر مساله مبدأ و معاد استدلال كنند ولى نه سمع و بصرشان سودشان داد و نه از نيروى تعقل خود استفاده نموده، در راه خداى سبحان به كار بستند» .ولى معنايى كه ما كرديم با سياق سازگارتر است.

البته در مفردات آيه وجوهى احتمال داده‏اند كه چون فايده‏اى در نقل آن نديديم از نقلش صرفنظر كرديم.

در آياتى كه تعبيرى چون‏ ﴿سَمْعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً﴾ آمده، گفتيم اين كه كلمه سمع را مفرد آورده، با اينكه مراد از آن جمع است، بدين جهت است كه كلمه «سمع» مصدر است، بخلاف «بصر» كه به معناى چشم است، نه به معناى ديدن. و قاعده كلى چنين است كه مصدر در جمع و مفرد، مفرد مى‏آيد، مانند: ضيف و قربان و جنب، كه در آيات زير مفرد آمده، با اينكه منظور جمع است‏ ﴿ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ اَلْمُكْرَمِينَ‏﴾[[597]](#footnote-597) ﴿إِذْ قَرَّبَا قُرْبَاناً‏﴾[[598]](#footnote-598) ﴿وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً‏﴾[[599]](#footnote-599).

و جمله‏ ﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ‏﴾ عطف است بر جمله‏ ﴿فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ...‏﴾ .

﴿وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ اَلْقُرىَ﴾

اين آيه به منظور انذار و بيم رساندن، هلاكت اقوام گذشته را تذكر مى‏دهد، و نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ...‏﴾ است. پس مى‏توان گفت عطف بر همان جمله است، نه بر جمله‏ ﴿وَ اُذْكُرْ أَخَا‏﴾ . سياق هم همين را مى‏رساند.

﴿وَ صَرَّفْنَا اَلْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ يعنى ما آيات را مختلف كرديم: يا معجزاتى بود كه با آنها انبياء را تاييد نموديم و يا به صورت وحى بود كه بر آنان نازل مى‏كرديم، و يا نعمتهايى كه با آنها ايشان را رزق داديم تا به وسيله آن آيات متذكر شوند، و يا عذابهايى بود كه امت‏هاى انبياء را بدان مبتلا نموديم تا توبه كنند، و از ظلم خود برگردند و دست از پرستش غير خداى سبحان برداشته به عبادت خدا بپردازند.

و ضمير در جمله‏ ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ‏﴾ به قرى برمى‏گردد، و مراد از قرى، اهل قرى است.

﴿فَلَوْ لاَ نَصَرَهُمُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ قُرْبَاناً آلِهَةً...﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه كلمه «الهه» مفعول دوم «اتخذوا» و مفعول اول آن ضميرى باشد كه به موصول «الذين» برمى‏گردد. و كلمه «قربان» به معناى هر چيزى است كه به وسيله آن تقرب جسته مى‏شود. و زمينه اين كلام زمينه تهكم (طعنه زدن) است كه

مى‏فرمايد: چرا آن خدايان موهوم كه اينان به خدايى خود گرفتند، ياريشان نكردند با اينكه يك عمر به درگاه آن خدايان عبادت كردند تا ايشان را به خدا نزديك كنند. هم چنان كه خودشان مى‏گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ‏﴾ يعنى ما اين بت‏ها را نمى‏پرستيم، مگر به اين منظور كه ما را قدمى به خدا نزديك كنند.

﴿بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ﴾ يعنى آلهه از نظر اهل قرى گم شد، و رابطه الوهيت و عبوديتى كه مى‏پنداشتند بريده شده. آرى مشركين اميد داشتند آلهه بپاداش يك عمر پرستش در هنگام شدائد و سختيها ايشان را يارى كنند، پس ضلالت آلهه از مشركين، كنايه است از اينكه پندار و اميدشان باطل مى‏شود.

﴿وَ ذَلِكَ إِفْكُهُمْ وَ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ‏﴾ كلمه «ذلك» مبتدا و كلمه «افكهم» خبر آن است. و اسم اشاره «ذلك» اشاره است به گم شدن آلهه‏شان، و مراد از «افك» اثر افك است، البته ممكن هم هست كلمه اثر را به عنوان مضاف در تقدير بگيريم. و كلمه «ما» مصدريه است، و معناى جمله اين است كه: اين ضلالت آلهه اثر افترايى است كه به خدا مى‏بستند.

و ممكن هم هست كلام را به صورتى معنا كرد كه نه احتياج به تقدير مضاف داشته باشد، و نه مجازى ارتكاب شود، به اين منظور كلمه «ذلك» را اشاره مى‏گيريم به هلاك كردن مشركين بعد از تصريف آيات، و ضلالت يافتن آلهه بعد از هلاكت آنان كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: «اين كه گفتيم عاقبت مشركين به جرم افتراء به كجا انجاميد، درست حقيقت همان پندارى است كه در باره آلهه خود داشتند كه آلهه شفاعتشان را مى‏كند، و به خدا نزديكشان مى‏سازد» و همانطور كه گفتيم زمينه كلام تهكم و طعنه زدن است.

## [سوره الأحقاف (46): آيات 29 تا 35]

﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ اَلْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلىَ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ 29 قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ وَ إِلىَ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ 30 يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ 31 وَ مَنْ لاَ يُجِبْ دَاعِيَ اَللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ 32 أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يُحْيِيَ اَلْمَوْتىَ بَلىَ إِنَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ 33 وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَ لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلىَ وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ 34 فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا اَلْعَزْمِ مِنَ اَلرُّسُلِ وَ لاَ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْفَاسِقُونَ 35‏﴾

### ترجمه آيات‏

و به ياد آر آن زمان را كه عده‏اى از افراد جن را بسوى تو متوجه كرديم تا صداى تلاوت قرآن را بشنوند همين كه در آن مجلس حاضر شدند به يكديگر گفتند: خاموش باشيد ببينيم چه مى‏گويد و چون تمام شد به سوى قوم خود برگشتند و به انذار آنان پرداختند (29).

خطاب به قوم خود گفتند: ما كتابى را به گوش خود شنيديم كه بعد از حضرت موسى نازل شده و

كتب آسمانى قبل را تصديق مى‏نمايد و به سوى حق و طريق مستقيم هدايت مى‏كند (30).

اى قوم ما دعوت اين داعى به سوى خدا را بپذيريد و به وى ايمان آوريد تا خداوند گناهانتان را بيامرزد و از عذابى دردناك پناهتان دهد (31).

و بدانيد كه اگر كسى دعوت داعى به سوى خدا را اجابت نكند نمى‏تواند خداى را در زمين عاجز كند و به جز خدا هيچ ولى و سرپرستى ندارد و چنين كسانى در ضلالتى آشكارند (32).

آيا فكر نمى‏كنند خدايى كه آسمانها و زمين را بيافريد و در خلقت آنها خسته نشد مى‏تواند مردگان را زنده كند؟ بله مى‏تواند، چون او به هر چيزى قادر است (33).

و روزى كه كفار بر آتش عرضه مى‏شوند (به ايشان گفته مى‏شود) آيا اين كه مى‏بينيد وعده‏اش حق نبود؟ مى‏گويند بله به پروردگارمان سوگند. خطاب مى‏رسد پس بچشيد عذاب را به كيفر كفرى كه مى‏ورزيديد (34).

پس تو (اى پيامبر) در برابر تكذيب قومت صبر كن آن چنان كه پيامبران اولوا العزم صبر كردند و در نفرين آنان عجله مكن براى اينكه آن قدر وعده خدا نزديك است كه وقتى مى‏رسد به نظرشان مى‏آيد كه گويا بيش از يك ساعت از روز در دنيا نزيسته‏اند، و اين قرآن بلاغ است، و آيا به جز مردم تبهكار كسى هلاك مى‏شود؟ (35).

### بيان آيات‏

اين آيات داستان دومى را بعد از داستان قوم عاد بيان مى‏كند تا امت اسلام از آن عبرت گيرد، اگر بگيرد. و در اين آيات به مشركين طعنه مى‏زند كه چگونه به آن جناب و به كتابى كه بر او نازل شده كفر ورزيدند با اينكه كتاب مزبور به زبان خود آنان نازل شده، و خوب مى‏دانند آيتى معجزه است، و با اين حال آن را از نوع کتاب هاى بشرى معرفى مى‏كنند، و به آن کتاب ها تشبيه مى‏نمايند، و با اينكه جن وقتى بدان گوش فرا دادند ايمان آوردند، و به سوى قوم خود برگشتند تا آنان را هم انذار كنند.

#### بيان آياتى كه استماع قرآن به وسيله عده‏اى از جن و بازگشتشان بسوى جنيان و دعوت كردنشان بسوى پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) را حكايت مى‏كند

﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ اَلْقُرْآنَ...﴾

كلمه «صرف» كه فعل «صرفنا» ماضى آن است به معناى برگرداندن چيزى از حالى به حالى ديگر، يا از جايى به جايى ديگر است. و كلمه «نفر» - به طورى كه راغب گفته[[600]](#footnote-600)- به معناى عده‏اى از رجال است كه كوچ كردن برايشان ممكن باشد، و اين كلمه اسم

جمع است كه بر بالاتر از سه مرد يا زن اطلاق مى‏شود، چه از جنس آدمى باشند، و چه از جنس جن، هم چنان كه در آيه مورد بحث در جن استعمال شده است. و جمله «يستمعون القران» صفت است براى كلمه «نفر» و معناى آيه چنين است: به ياد آر آن زمان را كه ما عده‏اى از جن را متوجه به سوى تو كرديم، عده‏اى كه مى‏شنيدند قرآن را.

﴿فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا‏﴾ ضمير در ﴿حَضَرُوهُ﴾ به قرآن برمى‏گردد، البته قرآن به معناى حدثى، يعنى قرائت قرآن. و كلمه «انصات» كه مصدر ﴿أَنْصِتُوا‏﴾ است به معناى سكوت براى گوش دادن است. و معناى جمله اين است كه: وقتى حاضر شدند در جايى كه قرآن تلاوت مى‏شد، به يكديگر گفتند: ساكت باشيد تا آن طور كه بايد خوب بشنويم.

﴿فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلىَ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ﴾ ضمير در «قضى» به قرآن برمى‏گردد، البته به اعتبار قرائت آن. و «توليه» كه مصدر «ولوا» است به معناى برگشتن است. و كلمه «منذرين» حال از ضمير جمع در كلمه «ولوا» است. و معنايش اين است كه: وقتى قرائت قرآن تمام شد و پيامبر از آن فارغ گشت به سوى قوم خود برگشتند، در حالى كه بيم‏رسان ايشان از عذاب خدا بودند.

﴿قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ...‏﴾

اين جمله حكايت دعوت جنيان است در برابر قومشان كه ايشان را به اسلام مى‏خواندند و انذار مى‏كردند. و مراد از كتاب نازل بعد از موسى، قرآن كريم است، و اين كلام اشعار و بلكه دلالت دارد بر اين كه جنيان مذكور مؤمن به دين موسى (علیه السلام) و كتاب آن جناب بوده‏اند. و مراد از اينكه فرمود: ﴿مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ اين است كه قرآن، تورات و يا همه کتاب هاى قبل را تصديق مى‏كند.

﴿يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ وَ إِلىَ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ‏﴾ يعنى كتاب آسمانى قرآن پيروان خود را به سوى صراط حق و طريق مستقيم هدايت مى‏كند. رهروان اين طريقه از حق منحرف نمى‏شوند، نه در عقائد و نه در عمل.

﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

منظور از ﴿دَاعِيَ اَللَّهِ‏﴾ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن فرموده: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اَللَّهِ عَلىَ بَصِيرَةٍ‏﴾[[601]](#footnote-601). ولى بعضى‏[[602]](#footnote-602) گفته‏اند

مراد از آن همان آياتى است كه از قرآن شنيدند، ولى اين احتمال بعيد است.

و ظاهرا كلمه «من» در جمله‏ ﴿مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ براى تبعيض باشد، و منظور اين باشد كه: ايمان بياوريد تا خدا بعضى از گناهان شما را - يعنى آن گناهانى كه قبل از ايمان داشتيد - بيامرزد، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن فرموده: ﴿إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ‏﴾[[603]](#footnote-603).

بعضى‏[[604]](#footnote-604) ديگر گفته‏اند: مراد از اين بعض، گناهانى است كه تنها جنبه حق اللَّه داشته باشد، و اما آنچه جنبه حقوق الناس دارد بخشوده نمى‏شود، و توبه‏بردار نيست. ولى اين تفسير صحيح نيست چون اسلام همه گناهان قبل را محو مى‏كند.

﴿وَ مَنْ لاَ يُجِبْ دَاعِيَ اَللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ...‏﴾

يعنى هر كس ايمان نياورد به داعى خدا، او نمى‏تواند خدا را در زمين به تنگ آورد، و به غير از خدا، اوليائى ندارد كه ياريش كنند، و در اين باب مددش برسانند. و خلاصه كلام اينكه: كسى كه داعى خدا را در دعوتش اجابت نكند به خودش ظلم كرده و نمى‏تواند خدا را عاجز كند، نه خودش مستقلا مى‏تواند خدا را با اين سركشيها عاجز سازد، و نه به كمك و يارى ديگر اولياء خود، چون غير از خدا اوليائى ندارد. و اين معنا را با جمله‏ ﴿أُولَئِكَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾ تمام كرده است.

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ...‏﴾

اين آيه و آيه بعدش تا آخر سوره متصل است به ما قبل كه مى‏فرمود: ﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَذْهَبْتُمْ...‏﴾ . و در اين آيات مطالبى كه در اين سوره مربوط به انذار مى‏شود تتميم مى‏كند، و چيزى كه انذار را تتميم مى‏كند - همانطور كه در بيان گذشته گفتيم - مساله معاد و رجوع به خداست.

و مراد از ديدن در جمله‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا﴾ علم با بصيرت است. و مصدر «عى» كه كلمه «يعى» از آن مشتق است، به معناى ناتوانى و تعب است، و البته به طورى كه گفته‏اند[[605]](#footnote-605) معناى اول (ناتوانى) فصيح‏تر است. و حرف «باء» در كلمه «بقادر» زائد است و فقط به اين منظور آورده شده كه جمله در موقعيتى قرار داشت كه در آن شائبه نفى بود، گويا فرموده:«أ ليس اللَّه بقادر - آيا خدا قادر نيست» .

و معناى آيه چنين است: آيا هنوز نفهميده‏اند كه آن خدايى كه آسمانها و زمين را خلق كرد و از خلقت آنها عاجز نشد - و يا خسته نگشت - قادر است كه مردگان را زنده كند؟ - چون خداى تعالى مبدء هستى و حيات هر چيز است. بله او قادر است، براى اينكه او بر هر چيز قدير است. و ما اين برهان را در سابق در چند مورد توضيح داده‏ايم.

﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَ لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ...‏﴾

اين آيه، حجت مذكور در آيه قبلى را تاييد مى‏كند، و خبر مى‏دهد از آن سرنوشتى كه به زودى منكرين معاد در روز قيامت بدان گرفتار مى‏شوند. و معناى آيه روشن است.

﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا اَلْعَزْمِ مِنَ اَلرُّسُلِ وَ لاَ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ...﴾

اين آيه تفريع و نتيجه‏گيرى از حقانيت معاد است كه هم حجت عقلى بر آن دلالت دارد، و هم خداى سبحان از آن خبر داده، و شك و ترديد را از آن نفى كرده است.

و معنايش اين است كه: تو در برابر انكار اين كفار صبر كن، و از اينكه به معاد ايمان نمى‏آورند حوصله به خرج ده، همان طور كه رسولان اولوا العزم چنين كردند و در طلب عذاب براى آنان عجله مكن كه به زودى آن روز را با عذابهايى كه دارد ديدار خواهند كرد، چون روز قيامت خيلى دور نيست، هر چند كه اينان آن را دور مى‏پندارند.

﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ‏﴾ اين آيه نزديكى قيامت را به ايشان و به زندگى دنيايشان بيان مى‏كند چون وقتى آن روز را مشاهده مى‏كنند و وعده‏هايى را كه خدا از آن روز داده مى‏بينند، و آن عذابهايى كه برايشان آماده شده مشاهده مى‏كنند، حالشان حال كسى است كه گويا بيش از ساعتى از يك روز در زمين درنگ نكرده‏اند.

﴿بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْفَاسِقُونَ﴾ يعنى اين قرآن با بيانهايى كه دارد تبليغى است از جانب خدا از طريق نبوت، و با اين حال آيا تصور دارد كه با اين هلاكتى كه او خبر داده، غير از فاسقان كه از زى بندگى خارجند كسى ديگر هلاك شود.

#### معناى «اولوا العزم» و اقوال مختلف در باره تعداد انبياى اولوا العزم (عليهم السلام) و اينكه چه كسانى هستند

در اين آيه خداى سبحان پيامبر گرامى‏اش را دستور مى‏دهد كه صبر كند، هم چنان كه پيامبران اولوا العزم صبر كردند، و اين خود اشاره به اين معنا است كه او نيز از اولوا العزم است، پس بايد مانند آنان صبر كند. و معناى عزم در اينجا يا صبر است، هم چنان كه بعضى از مفسرين‏[[606]](#footnote-606) گفته‏اند و به آيه‏ ﴿وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ‏﴾[[607]](#footnote-607) استشهاد كرده‏اند. و يا

به معناى عزم بر وفاى به عهد است، عهدى كه از انبياء گرفته شده، هم چنان كه آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلىَ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[[608]](#footnote-608) به آن اشاره دارد. و يا به معناى عزيمت يعنى حكم و شريعت است.

و بنا بر معناى سوم كه حق هم همانست و در روايات‏[[609]](#footnote-609) ائمه اهل بيت (علیه السلام) به اين معنا تفسير شده، صاحبان حكم و شريعت پنج نفرند: نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)، براى اينكه قرآن صاحبان شريعت را همين پنج نفر دانسته مى‏فرمايد: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسىَ‏﴾[[610]](#footnote-610) كه تقريب و بيان معنايش گذشت.

و از پاره‏اى مفسرين‏[[611]](#footnote-611) نقل شده كه گفته‏اند: تمامى رسولان الهى اولوا العزم هستند و قهرا كلمه «من الرسل» را بيان‏ ﴿أُولُوا اَلْعَزْمِ﴾ گرفته‏اند. و از بعضى‏[[612]](#footnote-612) ديگر نقل شده كه گفته‏اند: اولوا العزم هيجده رسولى است كه نامشان در آيه 83 تا آيه 90 سوره انعام آمده، چون خداى تعالى بعد از ذكر نام ايشان فرموده: «﴿فَبِهُدَاهُمُ اِقْتَدِهْ﴾ به هدايت آنان اقتداء كن» .

ولى اين تفسير درست نيست، براى اينكه خداى تعالى بعد از شمردن نام آنان از آباء و ذريات و برادران آنها ياد كرده و فرموده: «﴿وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ‏﴾» و آن گاه جمله «﴿فَبِهُدَاهُمُ اِقْتَدِهْ‏﴾» را آورده. بله اگر اين جمله را بلافاصله بعد از ذكر نام آنان آورده بود وجهى براى اين تفسير بود.

و از بعضى‏[[613]](#footnote-613) ديگر نقل شده كه گفته‏اند: انبياء اولوا العزم نه نفرند: نوح، ابراهيم، اسماعيل ذبيح، يعقوب، يوسف، ايوب، موسى، داوود و عيسى و از بعضى‏[[614]](#footnote-614) ديگر نقل شده كه گفته‏اند: هفت نفرند: آدم، نوح، ابراهيم، موسى، داوود، سليمان و عيسى. و از بعضى‏[[615]](#footnote-615) ديگر نقل شده كه انبياء نامبرده را شش نفر دانسته‏اند، و اين شش نفر همانهايند كه مامور جنگ بوده‏اند، يعنى نوح، هود، صالح، موسى، داوود و سليمان. و بعضى‏[[616]](#footnote-616) ديگر اين شش نفر را عبارت دانسته‏اند از: نوح، ابراهيم، اسحاق، يعقوب، يوسف و ايوب. بعضى‏[[617]](#footnote-617) ديگر آنان را پنج نفر دانسته‏اند: نوح، هود، ابراهيم، شعيب و موسى. از بعضى‏[[618]](#footnote-618) ديگر نقل شده كه گفته‏اند:

چهار نفرند نوح، ابراهيم، موسى و عيسى. بعضى‏[[619]](#footnote-619) ديگر اين چهار نفر را عبارت دانسته‏اند از: نوح، ابراهيم، هود و محمد (صلى الله عليه وآله و سلم).

و اين اقوال يا اقوالى است كه هيچ استدلالى به همراه ندارد، و يا ادله‏اى كه به آن استدلال كرده‏اند بر آن دلالت ندارد، و به همين جهت از نقل آن ادله چشم پوشيديم. در ابحاث نبوت در جلد دوم اين كتاب پاره‏اى مطالب در باره انبياء اولوا العزم گذشت، اگر خواستيد بدانجا مراجعه فرماييد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره استماع قرآن بوسيله جن و ايمان آوردنشان و...، و در باره انبياى اولوا العزم)

در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏ ﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ...‏﴾ فرموده: سبب نزول اين آيات اين بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مكه بيرون شد و به بازار عكاظ رفت، زيد بن حارثه هم با آن جناب بود، و آن حضرت مردم را به اسلام دعوت مى‏كرد، ولى حتى يك نفر هم دعوتش را اجابت نكرد، و احدى را نيافت كه دين او را بپذيرد، ناچار به مكه برگشت.

همين كه به محلى به نام «وادى مجنه»[[620]](#footnote-620) رسيد عبادت شبانه خود را تلاوت قرآن قرار داد، چند نفر از طائفه جن از كنارش مى‏گذشتند، همين كه صداى قرائت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را شنيدند گوش دادند، و چون قرآن او را شنيدند به يكديگر گفتند: ساكت، ببينيم چه مى‏خواند. همين كه خواندنش تمام شده به سوى قوم خود برگشتند و به انذار آنان پرداخته، گفتند: ﴿يَا قَوْمَنَا...﴾

آن گاه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده اسلام و ايمان آوردند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معالم و شرايع اسلام را به ايشان تعليم كرد. پس خداى تعالى اين آيات را بر پيامبرش نازل فرمود. ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ‏﴾ تا آخر سوره - و در آن، كلام جنيان را حكايت كرده. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يك نفر از آنان را امير ايشان كرد و همواره نزد آن جناب برمى‏گشتند و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امير المؤمنين را مامور كرد تا معالم دين را به ايشان بياموزد، پس جنيان هم (مانند انسان ها)

مؤمن و كافر دارند، ناصبى و يهودى و نصارى و مجوسى دارند، و (همانطور كه انسان ها فرزند آدمند) ايشان فرزند جان‏اند[[621]](#footnote-621).

مؤلف: روايات در باب قصه اين چند نفر جنى كه آمدند و به صداى قرائت قرآن گوش فرا دادند بسيار زياد و سخت مختلف است، به طورى كه به هيچ وجه نمى‏شود متن آنها را با قرآن و يا قرائنى مورد اعتماد تصحيح كرد، و به همين جهت تنها به اين يك حديث اكتفاء نموديم، و به زودى بعضى ديگر از آنها در تفسير سوره جن خواهد آمد - ان شاء اللَّه تعالى.

و نيز در همان كتاب است كه از عالم (علیه السلام) پرسيدند آيا مؤمنين جنى هم داخل بهشت مى‏شوند؟ فرمود: نه، ليكن براى خداى تعالى حظيره‏هايى بين بهشت و دوزخ هست كه مؤمنين از جن و فساق از شيعه در آنجا قرار داده مى‏شوند[[622]](#footnote-622).

مؤلف: نظير اين مضمون در بعضى از روايات كه آخر سندش سقط شده از طرق اهل سنت نقل شده، و روايت قمى هم سند ندارد، و علاوه بر آن نام امام را نبرده، و به جاى آن گفته از «عالم سؤال كردند» حال اگر با اين دو اشكالى كه در آن هست پذيرفته شود، ناگزير بايد حظيره‏ها به پائين‏ترين مراتب بهشت حمل شود، و بايد گفت حظيره‏هاى كذايى هم جزء بهشت‏اند، چون عمومات كتاب دلالت دارد بر اينكه ثوابهاى بهشتى شامل تمامى مطيعين از انس و جن است.

و در كافى به سندى كه به ابن ابى يعفور دارد از او نقل كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنيدم كه فرمود: سادات انبياء و مرسلين پنج نفرند و آنها رسولان اولوا العزم هستند كه محور گردونه شريعتند: نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)[[623]](#footnote-623).

و نيز به سند خود از عبد الرحمن بن كثير از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اولين كسى كه در روى زمين وصى پيغمبر شد، هبة اللَّه فرزند آدم بود، و هيچ يك از انبياء گذشته بدون وصى نبوده‏اند.

و عدد انبياء صد و بيست هزار نفر است، كه از آنان پنج نفر اولوا العزمند: نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)...[[624]](#footnote-624)

مؤلف: پنج نفر بودن انبياء اولوا العزم از جمله مطالبى است كه روايات آن از ائمه اهل بيت بسيار فراوان است كه به طرق بسيارى هم از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده و هم از امام باقر و امام صادق و امام على بن موسى الرضا.

و از روضة الواعظين، نوشته مرحوم شيخ مفيد حكايت شده كه او نقل كرده كه شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: بين دنيا و آخرت چقدر فاصله است؟ فرمود: يك چشم بر هم زدن، هم چنان كه خداى عز و جل فرموده: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلاَغٌ...‏﴾[[625]](#footnote-625).

# سوره محمد(47)

سوره محمد مدنى است و سى و هشت آيه دارد

## [سوره محمد (47): آيات 1 تا 6]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ‏﴾ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ ١ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلىَ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ ٢ ذَلِكَ بِأَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اِتَّبَعُوا اَلْبَاطِلَ وَ أَنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبَعُوا اَلْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اَللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ ٣ فَإِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ اَلْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ وَ لَوْ يَشَاءُ اَللَّهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ ٤ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ ٥ وَ يُدْخِلُهُمُ اَلْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ ٦‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند رحمان و رحيم. كسانى كه كفر ورزيدند و جلوگيرى از راه خدا كردند اعمالشان را نابود مى‏كند (1).

و كسانى كه ايمان آورده، اعمال صالح انجام مى‏دهند و به آنچه بر محمد نازل شده كه حق است و به راستى از ناحيه پروردگارشان است ايمان مى‏آورند خداوند گناهانشان را با مغفرت خود محو مى‏كند و دلهايشان را اصلاح مى‏فرمايد (2).

و اين بدان جهت است كه آنها كه كافر شدند باطل را پيروى كردند و آنان كه ايمان آوردند حق را كه از ناحيه پروردگارشان است پيروى نمودند. خداوند براى مردم اين چنين مثل مى‏زند (3).

وقتى به كفار برخورديد بايد با ايشان بجنگيد تا وقتى كه كشتگانتان زياد شود آن وقت است كه مى‏توانيد دست از كشتار كشيده اسير بگيريد و در باره اسيران يا اين است كه منت بر آنان نهاده آزادشان مى‏كنيد و يا اين است كه فديه مى‏گيريد و آزاد مى‏كنيد و به اين رفتار خود هم چنان ادامه مى‏دهيد تا جنگ تمام شود و اين را بدان جهت گفتيم كه اگر خدا مى‏خواست مى‏توانست از كفار انتقام بگيرد، و ليكن خواست تا بعضى از شما را به وسيله بعضى ديگر بيازمايد و كسانى كه در راه خدا كشته شدند خداوند هرگز اعمالشان را نابود نمى‏كند (4).

بلكه بزودى هدايتشان نموده دلهايشان را اصلاح مى‏فرمايد (5).

و به بهشتى داخلشان مى‏سازد كه برايشان تعريف كرده (6).

### بيان آيات‏

اين سوره كفار را به اوصاف خبيثه و اعمال زشتى كه از خصائص ايشان است توصيف مى‏كند، و مؤمنين را با صفات طيب و اعمال نيكى كه دارند مى‏ستايد، آن گاه آثار صفات مؤمنين را كه نعمت و كرامت است، و آثار صفات كفار را كه نقمت و خوارى است، بر مى‏شمارد. و خلاصه در اين سوره بين دو طائفه مقايسه شده، هم بين صفات و اعمالى كه در دنيا دارند و هم بين آثارى كه در آخرت مترتب بر اعمال آنان مى‏شود. و در اين ميان بعضى از احكام جهاد و قتال را بيان مى‏كند. و اين سوره به طورى كه از سياق آياتش استفاده مى‏شود در مدينه نازل شده.

﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾

كلمه «صد» كه مصدر فعل «صدوا» است، به اعراض از راه خدا يعنى اسلام تفسير شده - از بعضى‏[[626]](#footnote-626) اين طور نقل شده. بعضى‏[[627]](#footnote-627) ديگر آن را به منع و جلوگيرى مردم از ايمان آوردن به آنچه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايشان را بدان مى‏خواند يعنى از ايمان به دين توحيد تفسير كرده‏اند.

و تفسير دومى با سياق آيات بعدى سازگارتر است، مخصوصا با آياتى كه مؤمنين را به قتال و اسير گرفتن از جلوگيران و مانعين راه خدا و ساير كفار دستور مى‏دهد بهتر مى‏سازد.

پس مراد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا‏﴾ كفار مكه و ساير كفارى است كه از ايشان پيروى مى‏كنند، و اين كفار بودند كه مردم را از ايمان آوردن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) منع كرده، و ايشان را وسوسه مى‏نمودند. و نيز از زيارت مسجد الحرام جلوگيرى مى‏كردند.

#### اضلال و ابطال اعمال كافران، و در مقابل، پرده كشيدن بر سيئات مؤمنان صالح العمل و اصلاح قلب ايشان‏

﴿أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ يعنى خداوند اعمال ايشان را باطل كرد، در نتيجه، اعمالشان راه به مقصد نمى‏برد، چون مقصد آنان از اعمالشان اين بود كه حق را باطل و باطل را زنده كنند، و هرگز نمى‏توانند. پس جمله مورد بحث نظير جمله‏اى است كه خداى تعالى مكرر خاطرنشان نموده مى‏فرمايد: ﴿وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْكَافِرِينَ‏﴾[[628]](#footnote-628) و خداى تعالى وعده داده كه حق را زنده كند، و باطل را ميرانده و باطل كند، هم چنان كه فرموده: ﴿لِيُحِقَّ اَلْحَقَّ وَ يُبْطِلَ اَلْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُجْرِمُونَ‏﴾[[629]](#footnote-629).

و مراد از ضلالت اعمال كفار، باطل شدن و فساد آن است قبل از اينكه به نتيجه برسد، و خداى تعالى اين معنا را به عنوان استعاره كنايى ضلالت خوانده است.

﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلىَ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ...﴾

ظاهر اينكه صدر آيه مطلق آمده، اين است كه مطلق دارندگان ايمان و عمل صالح منظورند، در نتيجه جمله‏ ﴿وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلىَ مُحَمَّدٍ‏﴾ كه ايمان آوردن را مختص به يك طائفه مى‏داند، قيدى احترازى خواهد بود، نه تاكيد كه صرفا به خاطر عنايتى كه به ايمان دارد قيد مزبور را آورده باشد.

﴿وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ اين قسمت، جمله‏اى است معترضه. و ضمير «هو» راجع به ﴿بِمَا نُزِّلَ...‏﴾ است.

﴿كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾ در مجمع البيان گفته: كلمه «بال» به معناى حال و شان است، و بال به معناى قلب نيز مى‏آيد، مثلا مى‏گويند: «خطر ببالى كذا - بدلم چنين افتاد» و اين كلمه جمع ندارد، چون از آن دو كلمه ديگر يعنى حال و شان، مبهم‏تر و كلى‏تر است‏[[630]](#footnote-630).

در اين آيه شريفه، اضلال اعمال كه در آيه قبلى بود با تكفير سيئات و اصلاح بال مقابله شده، در نتيجه معنايش اين مى‏شود كه: ايمان و عمل صالحشان به سوى غايت سعادتشان هدايت كرد. چيزى كه هست چون اين هدايت تمام نمى‏شود مگر با تكفير گناهان، چون با بودن گناهان وصول به سعادت دست نمى‏دهد، لذا تكفير سيئات را هم ضميمه اصلاح بال نمود.

و معناى آيه اين است كه: خداوند با عفو و مغفرت خود پرده‏اى بر روى گناهانشان مى‏كشد، و هم در دنيا و هم در آخرت دلهايشان را اصلاح مى‏كند، اما در دنيا براى اينكه دين حق دينى است كه با آنچه فطرت انسانى اقتضايش را دارد موافق است، و احكامش مطابق همان فطرتى است كه خداى تعالى بشر را بر آن فطرت آفريده، و فطرت اقتضاء ندارد و نمى‏طلبد مگر چيزى را كه كمال و سعادت انسان در آنست، و ايمان به آنچه خدا نازل كرده و عمل به آن وضع انسان را در مجتمع دنيايى‏اش اصلاح مى‏كند. و اما در آخرت براى اينكه آخرت، عاقبت همين زندگى دنيا است، وقتى آغاز زندگى توأم با سعادت باشد، انجامش نيز سعيد خواهد بود، هم چنان كه قرآن كريم هم فرموده: ﴿وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىَ‏﴾[[631]](#footnote-631).

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اِتَّبَعُوا اَلْبَاطِلَ وَ أَنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبَعُوا اَلْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ...‏﴾

اين آيه مطالبى را كه در دو آيه قبل بود - يعنى بى نتيجه كردن اعمال كفار، و اصلاح حال مؤمنين و تكفير گناهانشان - تعليل مى‏كند.

و اگر كلمه «حق» را مقيد كرد به جمله‏ ﴿مِنْ رَبِّهِمْ﴾ براى اين است كه اشاره كند به اينكه آنچه منسوب به خدا است حق است و هيچ باطلى با خدا نسبت ندارد، و به همين جهت، خودش متصدى اصلاح قلب مؤمنين شده، چون طريق حقى كه مؤمنين مى‏پيمايند منتسب به خدا است. و اما كفار با آن اعمالى كه دارند خداى تعالى كارى به كارشان ندارد، چون كارشان منسوب به او نيست. و اما اينكه بى‏نتيجه كردن كارهاى آنان را به خدا نسبت داده معنايش اين است كه خدا اعمال آنان را به سوى نتيجه خوب و سعيد هدايت نمى‏كند.

و در اين آيه اشاره‏اى است به اينكه تنها و تنها ملاك در سعادت و شقاوت انسان پيروى حق و پيروى باطل است، علتش هم اين است كه حق به خدا انتساب دارد و باطل هيچ ارتباط و انتسابى به خدا ندارد.

﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اَللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ‏﴾ يعنى خداوند اوصاف آنان را عينا همان طور

كه هست برايشان بيان مى‏كند. و اگر اسم اشاره‏اى را به كار برده كه مخصوص دور است براى بزرگداشت مثلى است كه زده.

#### امر به كشتن بسيار كفار در رويارويى و جنگ با آنها، و سپس اسير گرفتن آنان‏

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقَابِ...﴾

اين آيه نتيجه‏گيرى از سه آيه قبل است كه مؤمن و كافر را وصف مى‏كند، گويا فرموده: وقتى مؤمنين اهل حق باشند، و خدا آن انعامها را به ايشان بكند، و كفار، اهل باطل باشند، و خدا اعمالشان را خنثى و گمراه كند، پس مؤمنين بايد در هنگام برخورد با صف كفار با ايشان قتال كنند و اسير بگيرند تا حق كه هدف مؤمنين است زنده شود و زمين از لوث باطلى كه مسير كفار است پاك گردد.

پس مراد از «لقاء» در جمله‏ ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقَابِ‏﴾ برخورد با كفار است در جنگ. و كلمه «ضرب الرقاب» مفعول مطلق است كه در جاى فعل خود نشسته و عاملش در تقدير است، و تقدير جمله «فاضربوا ضرب الرقاب» است، يعنى گردنهايشان را بزنيد زدنى كشنده، چون آسانترين و سريع‏ترين راه كشتن دشمن، زدن گردن آنها است.

﴿حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ﴾ در مجمع البيان گفته: كلمه «اثخان» به معناى بسيار كشتن، و غلبه و قهر بر دشمن است، و از همين جهت گفته مى‏شود: «اثخنه المرض» ،يعنى مرضش شديد شد و «اثخنه الجراح» يعنى زخمهاى كارى او بسيار است‏[[632]](#footnote-632).

و در مفردات گفته: «وثقت به، أثق، ثقة» به معناى اين است كه من دل به او دادم، و به او اعتماد و اطمينان دارم. «اوثقته» به معناى اين است كه او را بستم «وثاق» به فتحه واو، همچنين «وثاق» به كسره واو، دو اسمند براى وسيله‏هايى كه با آنها چيزى را مى‏بندند[[633]](#footnote-633).

و كلمه «حتى» غايت گردن زدن را معين مى‏كند. و معناى جمله چنين است: با كفار آن قدر قتال بكنيد تا قتل در آنان زياد شود، آن وقت مشغول به اسير گرفتن و بستن دست و پاى اسراء شويد. پس مراد از «شد وثاق» اسير گرفتن و محكم بستن آنان است، در نتيجه آيه شريفه در اينكه اسير گرفتن را بعد از اثخان قرار داده، در معناى آيه‏ ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىَ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ‏﴾[[634]](#footnote-634) است كه مى‏فرمايد هيچ پيغمبرى حق ندارد اسير بگيرد، مگر وقتى كه در زمين غالب شود.

﴿فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً﴾ يعنى بعد از آنكه اسيرشان كرديد يا بر آنان منت نهاده آزادشان مى‏كنيد يا فديه مى‏گيريد، يعنى با گرفتن مال و يا آزادى اسيرانى كه در دست آنان داريد، ايشان را آزاد مى‏كنيد.

﴿حَتَّى تَضَعَ اَلْحَرْبُ أَوْزَارَهَا‏﴾ «اوزار حرب» به معناى سنگينى‏هاى جنگى يعنى اسلحه‏اى است كه جنگجويان با خود حمل مى‏كنند، و مراد از وضع آن، بطور كنايه تمام شدن جنگ است.

پس، از آنچه در معناى آيه گذشت خواننده عزيز به اشكالى كه متوجه گفتار بعضى‏[[635]](#footnote-635) از مفسرين هست متوجه مى‏شود، و آن گفتار اين است كه: آيه مورد بحث ناسخ آيه شريفه‏ ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىَ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ﴾[[636]](#footnote-636) است چون سوره مورد بحث بعد از سوره انفال نازل شده پس ناسخ آن است.

و اشكال اين است كه: بين دو آيه منافاتى نيست، براى اينكه آيه سوره انفال از اسير گرفتن قبل از اثخان نهى مى‏كند، و آيه مورد بحث به اسير گرفتن بعد از اثخان امر مى‏نمايد.

و همچنين اشكالى كه متوجه گفتار بعضى‏[[637]](#footnote-637) ديگر است كه گفته‏اند: جمله‏ ﴿فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ...‏﴾ به وسيله آيه شريفه‏ ﴿فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾[[638]](#footnote-638) نسخ شده، گويا پنداشته‏اند هر جا عامى بعد از خاصى وارد شود ناسخ آن خاص خواهد بود، نه مخصص، در حالى كه حق مطلب خلاف آن است كه اگر كسى بخواهد دليلش را ببيند بايد به علم اصول مراجعه كند، و در آيه شريفه مباحثى مربوط به علم فقه هست كه جايش در همانجا است.

كلمه «ذلك» به معناى «مطلب چنين است» مى‏باشد، يعنى حكم خدا همان است كه در آيه گفته شد.

﴿وَ لَوْ يَشَاءُ اَللَّهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ‏﴾ ضمير جمع به كفار برمى‏گردد، يعنى اگر خدا بخواهد از كفار انتقام مى‏گيرد، هلاكشان مى‏كند، شكنجه‏شان مى‏دهد، بدون اينكه دستور به قتال با ايشان را بدهد.

﴿وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ﴾ اين جمله استدراك و استثناء مانندى است از مشيت انتقام، مى‏فرمايد اگر خدا بخواهد از ايشان انتقام مى‏گيرد، الا اينكه هنوز نخواسته بگيرد،

بلكه دستورتان داده كه كارزار كنيد تا شما را به وسيله يكديگر امتحان كند، مؤمنين را به وسيله كفار بيازمايد و به جنگ با آنان وادار سازد، تا معلوم شود چه كسى اطاعت كرده و رنج جنگ را به خاطر امر خدا تحمل مى‏كند، و چه كسى عصيان مى‏ورزد. و كفار را هم به وسيله مؤمنين امتحان كند تا معلوم شود اهل شقاوت كيست، و موفق به توبه و بازگشت از باطل بسوى حق كيست؟

با اين بيان روشن شد كه جمله‏ ﴿لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ‏﴾ تعليل حكم در آيه است. و خطاب در «بعضكم» به مجموع مؤمنين و كفار است، ولى روى سخن با مؤمنين است.

﴿وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ اين گفتار در سياق شرط و حكم در آن عمومى است، مى‏فرمايد: كسانى كه در راه خدا و در جهاد و قتال با دشمنان دين كشته مى‏شوند، اعمال صالحشان كه در راه خدا انجام داده‏اند هرگز باطل نمى‏شود.

بعضى‏[[639]](#footnote-639) گفته‏اند: مراد از جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ‏﴾ ، شهيدان در جنگ احد است. ليكن اين سخن تخصيصى است بدون دليل و سياق آيه همانطور كه گفتيم عمومى است.

#### معناى اينكه خداوند كسانى را كه در راه او كشته شدند هدايت و اصلاح بال مى‏نمايد

﴿سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ‏﴾

ضمير جمع به‏ ﴿اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ...﴾ برمى‏گردد، در نتيجه آيه شريفه و آيه بعدش در مقام بيان حال شهداء بعد از شهادتشان مى‏باشد كه مى‏فرمايد: به زودى خداى تعالى ايشان را بسوى منازل سعادت و كرامت هدايت نموده، با مغفرت و عفو از گناهانشان، حالشان را اصلاح مى‏كند و شايسته دخول در بهشت مى‏شوند.

و وقتى اين آيه را با آيه‏ ﴿وَ لاَ تَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ‏﴾[[640]](#footnote-640) ضميمه كنيم، معلوم مى‏شود مراد از اصلاح بال كشته شدگان راه خدا، زنده كردن ايشان است به حياتى طيب كه شايسته‏شان كند براى حضور در نزد پروردگارشان، حياتى كه با كنار رفتن پرده‏ها حاصل مى‏شود.

در مجمع البيان گفته: علت اين كه در اين چند آيه دو بار از اصلاح بال سخن به ميان آمده اين است كه مراد از اولى اصلاح دل آنان در دين و دنيا و در دومى اصلاح حالشان در نعيم آخرت است، پس در حقيقت اولى سبب نعيم است، و دومى خود نعيم‏[[641]](#footnote-641).

فرق بين وجه مرحوم طبرسى و وجهى كه ما بيان كرديم اين است كه: بنا به گفته ما، اصلاح بال دومى، نظير عطف تفسيرى است براى جمله‏ ﴿سَيَهْدِيهِمْ‏﴾ ، نه اصلاح در نعيم آخرت، و جمله‏ ﴿وَ يُدْخِلُهُمُ اَلْجَنَّةَ﴾ بنا به گفته او به منزله عطف تفسيرى است براى جمله ﴿وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ‏﴾ نه آنكه ما گفتيم كه اصلاح حال آنان قبل از دخول جنت است.

﴿وَ يُدْخِلُهُمُ اَلْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ﴾

اين جمله منتهى اليه هدايت ايشان است. و جمله‏ ﴿عَرَّفَهَا لَهُمْ‏﴾ حال از ﴿يُدْخِلُهُمُ﴾ است، يعنى به زودى ايشان را داخل بهشت مى‏كند در حالى كه بهشت را يا در دنيا و به وسيله وحى انبياء و يا به وسيله بشارت در هنگام قبض روح، يا در قبر، و يا در قيامت، و يا در همه اين مواقف به ايشان شناسانده باشد. اين آن معنايى است كه از سياق استفاده مى‏شود.

### بحث روايتى (رواياتى در باره اسير گرفتن كفار، و شان نزول آيه: ﴿وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ...﴾)

در الدر المنثور است كه ابن مردويه از على (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: سوره محمد آيه‏اى است در ما و آيه‏اى است در بنى اميه‏[[642]](#footnote-642).

مؤلف: قمى هم در تفسير خود از پدرش از بعضى اصحاب اماميه از امام صادق (علیه السلام) مثل آن را روايت كرده‏[[643]](#footnote-643).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقَابِ...‏﴾ گفته:از ائمه هدى (علیه السلام) روايت شده كه اسيران جنگى دو جورند: گروهى قبل از تمام شدن جنگ دستگير مى‏شوند با اينكه هنوز تنور جنگ داغ است، امام مسلمين در باره آنان اختيار دارد، اگر خواست به قتل مى‏رساند و اگر خواست يك دست و يك پايشان را به طور عكس قطع نموده رهايشان مى‏كند، تا در اثر خونريزى بميرند ولى نمى‏تواند بدون عوضى و يا با گرفتن عوض رهايشان كند.

قسم دوم از اسيران آنهايند كه بعد از تمام شدن جنگ اسير مى‏شوند كه امام مسلمين در باره آنان اختيار بيشترى دارد، هم مى‏تواند بدون گرفتن فداء آزادشان كند و هم مى‏تواند فداء پولى و يا انسانى بگيرد، و هم مى‏تواند آنها را برده كند، و هم مى‏تواند گردن بزند. و در

هر دو حال اگر مسلمان شدند تمامى آن شكنجه‏ها ساقط شده، حكمشان حكم مسلمين خواهد بود[[644]](#footnote-644).

مؤلف: كافى هم حديثى به اين معنا از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده‏[[645]](#footnote-645).

و در الدر المنثور است كه ابن منذر از ابن جريح روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ گفته اين آيه در باره كسانى از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده كه در جنگ احد كشته شدند[[646]](#footnote-646).

مؤلف: خواننده گرامى به ياد دارد كه گفتيم آيه عام است، اينك باز مى‏گوييم سياق استقبال در ﴿سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ‏﴾ ، تنها با عموميت سازگار است، نه با شهدايى خاص. پس، از آيه شريفه برمى‏آيد كه در صدد بيان يك قاعده كلى است.

اين نيز روايت شده كه آيه‏ ﴿حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ...‏﴾ ناسخ آيه‏ ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىَ حَتَّى يُثْخِنَ...﴾ است. و نيز روايت شده كه جمله‏ ﴿فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ‏﴾ ناسخ آيه‏ ﴿فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً﴾ است‏[[647]](#footnote-647). و خواننده محترم در سابق توجه فرموده كه اصلا نسخى در كار نيست.

## [سوره محمد (47): آيات 7 تا 15]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اَللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ 7 وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ 8 ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ 9 أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا 10 ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ مَوْلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ اَلْكَافِرِينَ لاَ مَوْلىَ لَهُمْ 11 إِنَّ اَللَّهَ يُدْخِلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ اَلْأَنْعَامُ وَ اَلنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ 12 وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ اَلَّتِي أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِرَ لَهُمْ 13 أَ فَمَنْ كَانَ عَلىَ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ 14 مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ اَلثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي اَلنَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ 15‏﴾

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اگر دين خدا را يارى كنيد خداوند شما را يارى كرده، قدمهايتان را ثابت مى‏كند (7). ـ

و كسانى كه كفر ورزيدند سقوطى برنخاستنى نصيبشان است و اعمال خود را نابود مى‏كنند (8).

و اين بدان جهت است كه ايشان از آنچه خدا نازل كرده كراهت دارند خدا هم اعمالشان را بى‏نتيجه مى‏كند (9).

آيا نمى‏شد سيرى در زمين كنند و ببينند عاقبت آنهايى كه قبل از ايشان بودند چگونه بود، خداى تعالى آنچه داشتند بر سرشان خراب كرد و كافران در طول تاريخ همين سرنوشت را دارند (10).

و اين بدان جهت است كه خدا تنها سرپرست مردم با ايمان است و كافران هيچ سرپرستى ندارند (11).

خدا كسانى را كه ايمان آورده اعمال صالح كردند به جنت‏هايى داخل مى‏سازد كه از زير آن نهرها روان است و اما كسانى كه كافر شدند سرگرم عيش و نوش دنيايند و مى‏خورند آن طور كه چارپايان مى‏خورند و در آخرت جايشان آتش است (12).

و چه بسيار اهالى قريه‏ها كه از مردم قريه تو كه تو را بيرون كردند نيرومندتر بودند ولى در هنگام نزول عذاب ياورى نداشتند (13).

آيا كسى كه با برهانى روشن پروردگار خود را يافته مثل كسى است كه اعمال زشتش به وسيله شيطان در نظرش جلوه كرده و يكسره هواى نفس خود را پيروى مى‏كنند؟ (14).

مثل و صفت آن بهشتى كه به مردم با تقوى وعده‏اش را داده‏اند اين است كه در آن نهرهايى از آب تازه و نمانده و نهرهايى از شير هست، شيرى كه طعمش تغيير نمى‏كند. و نهرهايى از شراب است كه براى نوشندگان لذت بخش است و نهرهايى از عسل خالص است و ايشان در بهشت از هر گونه ثمره برخوردارند و مغفرتى از پروردگارشان دارند آيا چنين كسانى مثل آن كس است كه جاودانه در آتش قرار داشته آبى جوشيده مى‏نوشند كه اندرونشان را پاره پاره مى‏كند؟ (15).

### بيان آيات‏

سياق اين آيات همان سياقى است كه آيات قبل داشتند.

#### معناى اينكه فرمود: اگر خدا را يارى كنيد خدا ياريتان مى‏كند

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اَللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾

اين آيه مؤمنين را تحريك مى‏كند به جهاد، و وعده نصرتشان مى‏دهد، در صورتى كه خدا را نصرت دهند. و منظور از «نصرت دادن به خدا» جهاد در راه خدا و تنها به منظور تاييد دين او و اعلاى كلمه حق است، نه اينكه جهاد كنند تا در زمين سرورى نمايند، و يا غنيمت به

چنگ آرند، و يا شجاعت و هنر خود را نشان دهند.

و مراد از اينكه فرمود: «خدا هم شما را يارى مى‏كند» اين است كه اسباب غلبه بر دشمن را برايتان فراهم مى‏سازد، مثلا ترسى از شما در دل كفار مى‏اندازد، و امور را عليه كفار و به نفع شما جارى مى‏كند و دلهاى شما را محكم و شجاع مى‏سازد. بنابراين، عطف‏ ﴿يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ‏﴾ بر نصرت، عطف خاص بر عام مى‏شود. و اگر تثبيت را اختصاص به «اقدام» داد و در بين انواع نصرت، فقط ثبات قدم را كه كنايه‏اى است از تشجيع و تقويت دلها ذكر كرد براى اين است كه تقويت دلها روشن‏ترين مصاديق نصرت است.

﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾

اينكه دنبال ذكر حال مؤمنين و نصرت ايشان، حال كفار را ذكر مى‏كند، براى مقايسه بين حال دو طايفه است.

و كلمه «تعس» به معناى سقوط انسان و افتادن با صورت و به همين حال ماندن است. در مقابل آن «انتعاش» است كه به معناى سر پا ايستادن و بدين وجه نيفتادن است.

پس معناى «تعسا لهم» اين است كه كفار بيفتند اين قسم افتادن. و اين جمله و جمله بعدش نفرين بر كفار است، نظير جمله‏ ﴿قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ‏﴾[[648]](#footnote-648) و آيه‏ ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ‏﴾[[649]](#footnote-649)، و ممكن است نفرين نباشد، بلكه بطور كنايه خبرى باشد از آينده كفار، و اينكه اثر اعمالشان خنثى خواهد شد، چون انسان عاجزترين هنگامش هنگامى است كه با صورت به زمين افتاده باشد.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾

مراد از ﴿مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ‏﴾ قرآن شريف و شرايع و احكامى است كه خداى تعالى بر پيغمبرش نازل و خلق را مامور به اطاعت و انقياد از آن كرده، و كفار نسبت به آن كراهت داشته و از پيرويش استكبار ورزيدند.

و اين آيه كه معنايش روشن است مضمون آيه قبلى را تعليل مى‏كند.

﴿أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا﴾

كلمه «دمر» ماضى از مصدر «تدمير» است كه به معناى هلاك كردن است.

مى‏گويند «دمره اللَّه» يعنى خدا او را هلاك كرد، و يا «دمر اللَّه عليه» يعنى خدا هر چه او داشت بر سرش خراب كرد، حتى خودش و خانواده و خانه و ملكش را. و بنابراين، عبارت «دمر عليه» به طورى كه ديگران هم گفته‏اند[[650]](#footnote-650) بليغ‏تر از عبارت «دمر» است. و ضمير در «امثالها» به كلمه «عاقبت» و يا عقوبتى كه از مفاد كلام استفاده مى‏شود برمى‏گردد.

و مراد از «كافرين» كفار عهد رسول خدا هستند، و معناى آيه اين است كه: اى محمد آنها كه به تو كفر مى‏ورزند امثال اين عقوبت‏ها و يا عاقبت‏ها را دارند. و اگر به امثال آنها تهديد كرده، با اينكه اگر عقوبتى نازل شود يكى است و مثل است نه امثال، براى اين بوده كه كفار در معرض عقوبتهاى بسيارى هستند، - دنيوى و اخروى - هر چند كه براى نابودى آنان به بيش از يكى نيازى نيست. ممكن هم هست مراد از «كافرين» مطلق كفار باشد و جمله مورد بحث از باب تاسيس قاعده باشد.

#### توضيح اينكه در تعليل نصرت مؤمنين و هلاكت كفار فرمود: خدا مولاى مؤمنان است و كافران مولايى ندارند

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ مَوْلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ اَلْكَافِرِينَ لاَ مَوْلىَ لَهُمْ‏﴾

كلمه «ذلك» اشاره به مطالب قبل يعنى نصرت مؤمنين و هلاكت و سوء عاقبت كفار است. و نبايد به اين سخن گوش داد كه بعضى‏[[651]](#footnote-651) گفته‏اند اشاره است به ثبوت عاقبت و يا عقوبت امت‏هاى گذشته براى كفار اين زمان. و نه به اين قول كه گفته‏اند[[652]](#footnote-652) تنها اشاره است به نصرت مؤمنين. براى اينكه آيه شريفه متعرض حال مؤمنين و كفار هر دو است.

و كلمه «مولى» ،گويا مصدر ميمى باشد و معناى وصفى از آن اراده شده باشد كه در نتيجه به معناى «ولى» مى‏شود، چون مولى بر مالك برده اطلاق مى‏شود، زيرا در امور برده ولايت دارد، و بر ناصر هم اطلاق مى‏شود، چون در امور منصور دخل و تصرف مى‏كند، و به آن امور قوت و جان مى‏دهد. و خداى سبحان هم از اين جهت مولى است كه مالك بندگان و امور آنان در صراط تكوين است و هم مدبر آن امور است و هر جور بخواهد تدبير مى‏كند، مى‏فرمايد: ﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ﴾[[653]](#footnote-653) و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ رُدُّوا إِلَى اَللَّهِ مَوْلاَهُمُ اَلْحَقِّ‏﴾[[654]](#footnote-654) و هم از اين جهت كه مدبر امور بندگان در صراط سعادت است، ايشان را به سوى سعادتشان و به سوى بهشت هدايت مى‏نمايد و به اعمال صالح موفقشان مى‏كند و بر دشمنان ياريشان مى‏دهد. و مولويت به معناى دومى مختص به مؤمنين است، چون تنها ايشانند كه در

راه عبوديت و پيروى خواسته‏هاى خدا قرار دارند، نه كفار.

مؤمنين، ولى و مولايى دارند كه خداى سبحان است، هم چنان كه فرموده: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ مَوْلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ و نيز فرموده: ﴿اَللَّهُ وَلِيُّ اَلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾[[655]](#footnote-655) و اما كفار بت‏ها و يا ارباب را مولاى خود گرفتند، در نتيجه همانها مولاى ايشانند، البته مولاى خيالى، هم چنان كه قرآن بر اساس اين خيال باطل آنان، به نوعى تهكم و تمسخر فرموده: ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ اَلطَّاغُوتُ﴾[[656]](#footnote-656) و بر اساس واقع و حقيقت امر، اين ولايت خيالى را نفى نموده مى‏فرمايد: ﴿وَ أَنَّ اَلْكَافِرِينَ لاَ مَوْلىَ لَهُمْ‏﴾ آن گاه ولايت آنها را بطور مطلق، يعنى هم در تكوين و هم در تشريع نفى نموده مى‏فرمايد: ﴿أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ﴾[[657]](#footnote-657) و نيز فرموده: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ‏﴾[[658]](#footnote-658).

پس معناى آيه اين است كه: يارى خدا از مؤمنين و تثبيت اقدام آنان و خذلان كفار و اضلال اعمال آنان و عقوبتشان همه به اين علت بود كه خدا مولاى مؤمنين و ولى ايشان است، و كفار مولايى كه ياريشان كند و اعمالشان را بسوى هدف هدايت كند و از عقوبت خدا نجاتشان دهد ندارند.

از آنچه گفتيم ضعف اين نظريه روشن شد كه بعضى‏[[659]](#footnote-659) گفته‏اند: كلمه «مولى» در آيه تنها به معناى ناصر است نه مالك، چون اگر به معناى مالك هم باشد، با آيه: ﴿وَ رُدُّوا إِلَى اَللَّهِ مَوْلاَهُمُ اَلْحَقِّ‏﴾[[660]](#footnote-660) منافات خواهد داشت، و دليل ضعف آن روشن است.

﴿إِنَّ اَللَّهَ يُدْخِلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ اَلْأَنْعَامُ وَ اَلنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ﴾

در اين آيه بين دو طائفه مقايسه شده. و اثر ولايت خدا براى مؤمنين و نيز عدم ولايتش براى كفار از حيث عاقبت و آخرت بيان شده است، مى‏فرمايد مؤمنين داخل بهشت شده، كفار مقيم در آتش خواهند گشت.

و در اين كلام به منشا آثارى كه ذكر كرده بود اشاره فرموده، چون هر يك از دو طائفه را به بيانى كه مناسب حالش باشد توصيف كرده. در اشاره به صفت مؤمنين فرموده: ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ‏﴾ و در وصف كفار فرموده: ﴿يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ اَلْأَنْعَامُ﴾ و با اين دو وصف متقابل هم فهمانده مؤمنين در زندگى دنيايى خود رشد مى‏يابند، و چون به خدا ايمان دارند و اعمال صالح مى‏كنند، هر چه مى‏كنند درست و حق است، پس راه رشد را طى كرده، به وظائف انسانيت عمل كرده‏اند. و اما كفار عنايتى به اين كه به حق برسند ندارند و دلهايشان هيچ اعتنايى به وظائف انسانيت ندارد، بلكه تمام همشان شكم و شهوتشان است و سرگرم لذت‏گيرى از زندگى دنياى كوتاه مدت‏اند و مانند چارپايان مى‏خورند و غير از اين آرزو و هدفى ندارند.

پس اين مؤمنين در تحت ولايت خدا هستند، چون راهى را پيش گرفته‏اند كه خدايشان خواسته و به سوى آن هدايتشان كرده، و به همين جهت در آخرت داخل بهشتى مى‏شوند كه از دامنه آن نهرها جارى است. و اما آن دسته ديگر - يعنى كفار - هيچ وليى ندارند و به خودشان واگذار شده‏اند و به همين جهت جايگاه و منزلشان آتش است.

و اگر خداى تعالى داخل شدن مؤمنين در بهشت را به خود نسبت داده، اما منزل كردن كفار در آتش را به خود نسبت نداده، براى اين است كه حق ولايت مذكور چنين اقتضاء مى‏كرده. آرى خداى تعالى عنايت خاصى به اولياء خود دارد. اما آنهايى كه از تحت ولايت او بيرون شده‏اند كارى به كارشان ندارد، در هر وادى هلاك مى‏شوند بشوند.

﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ اَلَّتِي أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِرَ لَهُمْ‏﴾

مراد از «قريه» اهل قريه است، چون مى‏فرمايد «ايشان را هلاك كرديم» و مراد از قريه‏اى كه پيغمبر را بيرون كرد مكه است.

اين آيه شريفه قلب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تقويت و اهل مكه را تهديد و تحقير مى‏كند، مى‏فرمايد خداى تعالى قريه‏هاى بسيارى را هلاك كرده كه مردمش بسيار از مردم مكه نيرومندتر بودند، با اين حال ياورى پيدا نشد كه ياريشان كند.

﴿أَ فَمَنْ كَانَ عَلىَ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾

سياقى كه گفتيم حال مؤمنين را با حال كفار مقايسه مى‏كند، دلالت دارد بر اينكه مراد از آنهايى كه بينه‏اى از پروردگار خود دارند، مؤمنين هستند. پس مراد از اينكه بر بينه‏اى از پروردگار خود هستند، اين است كه دليلى روشن از پروردگار خود دارند كه عقائدشان را

يقينى كرده، و آن عبارت است از حجت برهانى. پس مؤمنين همواره پيرو حجت قطعى هستند، حجتى كه راه و روش صحيح را براى انسان بيان مى‏كند، انسانى كه بايد عقل را به كار بسته و حق را پيروى كند.

و اما آنها كه كافر شدند، دلداده اعمال زشت خود شدند، چون شيطان آن اعمال را در نظرشان جلوه داده و دلهايشان را ربوده. و چقدر فرق است بين آنان و بين مؤمنين.

#### وصف بهشتى كه متقين بدان وعده داده شده‏اند

﴿مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ...﴾

در اين جمله بين دو فريق از نظر مال كارشان فرق گذاشته و در حقيقت همان بيان گذشته‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يُدْخِلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا...‏﴾ را توضيح مى‏دهد. پس در حقيقت اين آيه توضيح و تفصيل آن آيه است.

﴿مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ﴾ كلمه «مثل» بطورى كه گفته‏اند[[661]](#footnote-661) به معناى صفت است، يعنى صفت بهشتى كه خدا به متقين وعده داده كه در آن داخلشان كند چنين و چنان است. و چه بسا از مفسرين‏[[662]](#footnote-662) كلمه مذكور را حمل بر همان معناى معروفش كرده و از آن استفاده كرده‏اند كه بهشت رفيع‏تر و درجه‏اش اعلاى از آن است كه بتوان با زبان و توصيف برايش حد معين كرد. و لفظ، تنها مى‏تواند با آوردن مثل، ذهن را به نوعى به آن نزديك كند، هم چنان كه آيه‏ ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ‏﴾[[663]](#footnote-663)، به اين معنا اشاره كرده است.

در آيه مورد بحث عبارت «آنها كه ايمان آورده و اعمال صالح كردند» كه در آيه قبلى بود، به عبارت «متقون» تبديل شده، تبديل لازم از ملزوم، چون تقوى و پرهيز از خدا مستلزم ايمان و اعمال صالح است.

﴿فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ‏﴾ يعنى آبى كه با زياد ماندنش بو و طعم خود را از دست نمى‏دهد. ﴿وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ﴾ نهرهايى از شير كه مانند شير دنيا طعمش تغيير نمى‏كند. ﴿وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ‏﴾ يعنى نهرهايى از خمر كه براى نوشندگان لذت بخش است. و كلمه «لذة» يا صفت مشبهه مؤنث و وصف خمر است و يا مصدرى است كه به وسيله آن، خمر با مبالغه توصيف شده است و يا مضافى از آن در تقدير است، كه تقدير آن «من خمر ذات لذة» مى‏باشد. ﴿وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى‏﴾ ، يعنى عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاك و ساير چيزهايى كه در عسل دنيا هست و آن را فاسد و معيوب مى‏كند، «و

﴿لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ اَلثَّمَرَاتِ‏﴾» در اين جمله مطلب را عموميت مى‏دهد.

﴿وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ‏﴾ آمرزشى كه تمامى گناهان و بديها را محو مى‏كند و ديگر عيش آنها به هيچ كدورتى مكدر و به هيچ نقصى منقص نيست. و در تعبير از خدا به كلمه «ربهم» اشاره است به اينكه رحمت خدا و رأفت الهيه‏اش سراپاى آنان را فرا گرفته.

﴿كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي اَلنَّارِ﴾ در اين جمله يكى از دو طرف قياس حذف شده، تقديرش اين است كه: آيا كسى كه داخل چنين بهشتى مى‏شود، مثل كسى است كه او جاودانه در آتش است. و نوشيدنيشان آبى است بسيار بسيار داغ كه روده‏هايشان را تكه تكه مى‏كند و اندرونشان را بعد از نوشيدن مى‏سوزاند؟ و نوشيدنشان هم به كراهت و جبر است، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ‏﴾ . بعضى از مفسرين‏[[664]](#footnote-664) گفته‏اند: جمله‏ ﴿كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ...‏﴾ بيانى است براى جمله قبلى كه مى‏فرمود: ﴿كَمَنْ زُيِّنَ...﴾ ولى اين نظريه درست نيست.

### بحث روايتى (چند روايت در ذيل آيه: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ‏﴾ و بعضى آيات گذشته ديگر)

در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ﴾ مى‏گويد: امام ابى جعفر فرمود: يعنى از آنچه كه خدا در حق على (علیه السلام) نازل كرده كراهت دارند[[665]](#footnote-665).

و نيز در همان تفسير است كه در ذيل جمله «﴿كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ‏﴾» از بعضى نقل كرده كه گفته‏اند: منظور منافقين هستند. و اين مطلب از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت شده‏[[666]](#footnote-666).

مؤلف: احتمال دارد هر دو روايت از باب تطبيق مصداق بر كلى باشد.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي اَلنَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ﴾ گفته: كسى كه در چنين بهشتى قرار دارد، مثل كسى نيست كه در چنين آتشى هست، هم چنان كه دشمن خدا مثل ولى خدا نيست‏[[667]](#footnote-667).

## [سوره محمد (47): آيات 16 تا 32]

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ مَا ذَا قَالَ آنِفاً أُولَئِكَ اَلَّذِينَ طَبَعَ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ 16 وَ اَلَّذِينَ اِهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدىً وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ 17 فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ 18 فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ 19 وَ يَقُولُ اَلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لاَ نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا اَلْقِتَالُ رَأَيْتَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ اَلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ فَأَوْلىَ لَهُمْ 20 طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ اَلْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اَللَّهَ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ 21 فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ 22 أُولَئِكَ اَلَّذِينَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمىَ أَبْصَارَهُمْ 23 أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ أَمْ عَلىَ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا 24 إِنَّ اَلَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلىَ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَى اَلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلىَ لَهُمْ 25 ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اَللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ اَلْأَمْرِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ 26 فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ 27 ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اِتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اَللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ 28 أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اَللَّهُ أَضْغَانَهُمْ 29 وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ اَلْقَوْلِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ 30 وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى‏

نَعْلَمَ اَلْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ اَلصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ 31 إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ شَاقُّوا اَلرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدىَ لَنْ يَضُرُّوا اَللَّهَ شَيْئاً وَ سَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ 32‏﴾

### ترجمه آيات‏

و بعضى از آن كفار به تلاوت قرآنت گوش مى‏دهند ولى همين كه بيرون مى‏شوند از آنان كه خداوند آگاهيشان داده مى‏پرسند همين چند لحظه قبل چه گفت؟ اينان كسانى هستند كه خدا بر دلهايشان مهر نهاده و در نتيجه هواهاى نفسانى خود را پيروى مى‏كنند (16).

و كسانى را كه راه يافته‏اند هدايتشان را بيشتر مى‏كند و از مراحل تقوى آنچه را كه اهليت آن را دارند به ايشان مى‏دهد (17).

آيا اين كفار منتظر آنند كه قيامت ناگهانى بيايد آن وقت ايمان آورند اينك علامت‏هاى آن آمده، ايمان بياورند و اما خود قيامت اگر بيايد ديگر كجا مى‏توانند به خود آيند و از تذكر خود بهره‏مند شوند (18).

پس بدان كه هيچ معبودى جز او نيست و براى گناه خود و مؤمنين و مؤمنات استغفار كن كه خدا به سكونت و انتقال شما آگاه است (19).

و آنهايى كه ايمان آوردند مى‏گويند چرا سوره‏اى جديد نازل نمى‏شود ولى همين كه سوره‏اى محكم نازل شد و در آن دستور قتال آمد، آنهايى كه در دل بيمارى دارند آن چنان به تو نگاه مى‏كنند و خيره مى‏شوند كه محتضر دم مرگ به اطرافيان خود خيره مى‏شود و بايد هم چنين نظر كنند (20).

(چون دروغ مى‏گفتند كه ما ايمان آورديم) و گر نه معناى اينكه گفتند سمعا و طاعتا كه در جاى خود سخنى درست بود اين بود كه بر ما اعتماد كنند و وقتى فرمانى (از ناحيه خدا) داده مى‏شود خدا را تصديق كنند كه اگر چنين مى‏كردند برايشان بهتر بود (21).

بايد به ايشان گفت اگر تصديق نكنيد انتظار جز اين از شما نمى‏رود كه در زمين فساد راه انداخته رحم خود را قطع كنيد (22).

اينان كسانى هستند كه خدا لعنتشان كرده و كر و كورشان ساخته است (23).

چرا در قرآن تدبر نمى‏كنند، آيا بر دلهايشان قفل زده شده است؟ (24).

كسانى كه بعد از روشن شدن راه هدايت به كفر قبلى خود برمى‏گردند شيطان اين عمل زشت را در نظرشان زينت داده و به آمالى كاذب آرزومندشان كرده است (25).

و اين را بدان جهت گفتيم كه اين بيماردلان به كفارى كه از آيات خدا كراهت دارند گفتند: ما در

پاره‏اى امور شما را اطاعت خواهيم كرد و خدا بر اسرار نهانشان آگاه است (26).

چطور است حالشان وقتى كه ملائكه جانشان را مى‏گيرند و به صورت و پشتشان مى‏كوبند (27).

و براى اين مى‏كوبند كه همواره دنبال چيزى هستند كه خدا را به خشم مى‏آورد و از هر چه مايه خشنودى خدا است كراهت دارند، خدا هم اعمالشان را بى نتيجه و اجر كرد (28).

بلكه اين بيماردلان پنداشته‏اند كه خدا كينه‏هاى درونى‏شان را بيرون نمى‏كند (29).

و ما اگر بخواهيم تك تك آنان را به تو نشان مى‏دهيم ولى تو خودت ايشان را هم به علامت‏هايشان خواهى شناخت و هم به لحن سخنانشان مى‏شناسى و خدا از اعمال شما اطلاع دارد (30).

و ما به طور قطع همه شما را مى‏آزماييم تا معلوم كنيم مجاهدين و خويشتن‏داران چه كسانى هستند و اعمالتان خبر دهد كه در باطن چه داريد (31).

به درستى كسانى كه كافر شدند و از راه خدا جلوگيرى نموده با رسول دشمنى ورزيدند با اينكه هدايت برايشان روشن گرديد، هرگز ضررى به خدا نمى‏زنند و به زودى اعمالشان بى‏نتيجه و بى‏اجر مى‏شود (32).

### بيان آيات‏

سياق اين آيات طبق سياق آيات قبلى جريان يافته و در آن متعرض حال كسانى شده كه منافق و بيمار دلند، و بعد از ايمان به كفر برمى‏گردند.

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ مَا ذَا قَالَ آنِفاً...‏﴾

كلمه «آنفا» اسم فاعل است كه بنا بر ظرفيت منصوب شده. ممكن هم هست نصب آن از اين جهت باشد كه مفعول فيه قرار گرفته و معناى آن «لحظه‏اى قبل از اين لحظه» است. بعضى‏[[668]](#footnote-668) گفته‏اند: معناى «آنفا» همين ساعت است. به هر حال اين كلمه از واژه «انف - بينى» گرفته شده.

و ضمير در جمله‏ ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ﴾ به كفار برمى‏گردد. و مراد از گوش دادنشان به رسول خدا گوش دادن به قرآن خواندن آن جناب و بياناتى است كه در اصول معارف و احكام دين داشته.

﴿حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ﴾ ضمير در «خرجوا» به كلمه «من - كسى كه» بر مى‏گردد و اگر آن را جمع آورده، به اعتبار معناى آن است، هم چنان كه اگر «يستمع» را مفرد آورده به اعتبار لفظ آن است. و استفهام در جمله‏ ﴿مَا ذَا قَالَ آنِفاً‏﴾ به قول بعضى‏[[669]](#footnote-669) براى به دست آوردن حقيقت مطلب است، چون آنها غرق در كبر و غرور و پيروى هواهاى خود بودند و اين هواها نمى‏گذاشت سخن حق را بفهمند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿فَمَا لِهَؤُلاَءِ اَلْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً‏﴾[[670]](#footnote-670). بعضى‏[[671]](#footnote-671) هم گفته‏اند: استفهام به منظور استهزاء است.بعضى‏[[672]](#footnote-672) گفته‏اند: براى تحقير است، تو گويى سخن حق در نظرشان پر از اباطيل بوده و اصلا معناى درستى نداشته. و براى هر يك از اين سه قول وجهى است.

﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ طَبَعَ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ﴾ اين جمله در مقام معرفى كفار است، و جمله ﴿وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ‏﴾ تعريفى ديگر و به منزله عطف تفسير است براى تعريف اول و از آن بر مى‏آيد كه در حقيقت معناى پيروى هواها، إمارت و فرماندهى طبع بر قلب و عقل است، پس قلبى كه محكوم طبع نبوده و بر طهارت فطرى و اصلى خود باقى مانده باشد، در فهم معارف دينى و حقائق الهى درنگى ندارد.

#### اثر متفاوت استماع قرآن در كفار مهر بر دل خورده و در مؤمنان هدايت يافته‏

﴿وَ اَلَّذِينَ اِهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدىً وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾

مقابله‏اى كه بين اين آيه و آيه قبلى به چشم مى‏خورد، اين نكته را مى‏فهماند كه مراد از «اهتداء» معنايى است مقابل ضلالتى كه طبع در قلب ايجاد مى‏كند. پس اهتداء عبارتست از تسليم شدن و پيروى كردن هر حقى كه فطرت سالم به سوى آن هدايت مى‏كند، و زيادى هدايت در جمله «و هدايتشان را زياد كرد» عبارت است از اينكه خداى سبحان درجه ايمان او را بالا ببرد. در سابق هم گفتيم كه ايمان و هدايت مراتب مختلفى دارد و مراد از «تقوى» معنايى است مقابل پيروى هواها، كه به صورت پرهيز از محارم الهى و اجتناب از ارتكاب گناهان جلوه مى‏كند.

با اين بيان روشن شد كه زياد شدن هدايت مربوط به تكميل در ناحيه علم است، و دادن تقوى مربوط به ناحيه عمل است. و نيز با مقابله مذكور روشن مى‏شود كه اثر طبع بر دلها نتيجه نداشتن كمال علم و پيروى هواى نفس، و نتيجه فقدان عمل صالح و محروميت از آن است. و اين با بيان گذشته ما كه گفتيم جمله‏ ﴿وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ‏﴾ به منزله عطف تفسيرى

است براى جمله‏ ﴿طَبَعَ اَللَّهُ...﴾ منافاتى ندارد.

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا...‏﴾

«نظر» كه مصدر «ينظرون» است به معناى انتظار است. و كلمه «أشراط» جمع «شرط» به معناى علامت است. و اصل در معناى شرط همان توقف است، چيزى كه هست از آنجايى كه وجود شرط علامت وجود مشروط است، كلمه مزبور را در معناى علامت نيز استعمال مى‏كنند، پس «اشراط قيامت» به معناى علامتهاى آنست.

و چون سياق آيه سياق تهكم است، بايد گفت كانه مردم در موقفى ايستاده‏اند كه يا از حق پيروى مى‏كنند و عاقبت به خير مى‏گردند، و يا منتظر قيامت هستند و به هيچ وظيفه‏اى عمل نمى‏كنند تا اين كه مشرف بر آن مى‏شوند آن گاه يقين به وقوعش پيدا نموده و متذكر مى‏شوند و ايمان آورده پيرو حق مى‏گردند. اما امروز گوششان بدهكار پيروى حق نيست و با هيچ محبت و موعظه و يا عبرتى خاضع نمى‏شوند. اما تذكرى كه بعد از وقوع قيامت برايشان دست مى‏دهد، هيچ سودى به حالشان ندارد، چون قيامت بدون اطلاع قبلى مى‏آيد. وقتى علامت‏هاى آن پيدا مى‏شود ديگر مهلتشان نمى‏دهد كه به دنبال آن تذكر و خضوع و ايمان، دست به عملى صالح زنند تا تذكرشان مايه سعادتشان شود. و وقتى قيامت برپا شود ديگر وقت عمل باقى نمانده، چون آن روز، روز جزاء است، نه روز عمل، هم چنان كه قرآن فرموده:

﴿يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ وَ أَنَّى لَهُ اَلذِّكْرىَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي‏﴾[[673]](#footnote-673).

#### مقصود از اشراط «علامات» قيامت و اينكه فرمود: علامت‏هاى قيامت آمده است‏

علاوه بر اين، اشراط و علامتهاى قيامت آمده و محقق شده. و شايد مراد از علامتهاى آن، خلقت انسان و دو نوع بودن آن - نوعى صلحاء و نوعى مفسدين، نوعى متقيان و نوعى فجار - باشد كه خود همين، قيامتى مى‏خواهد تا بين اين دو نوع جدايى بيندازد. يكى هم مرگ است كه آن نيز از اشراط وقوع قيامت است. بعضى‏[[674]](#footnote-674) از مفسرين گفته‏اند: منظور از اينكه فرموده علامتهاى قيامت آمده ظهور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه آخرين انبياء است و در عهد او، شق القمر كه يكى از علامتها است صورت گرفت، و يكى نزول قرآن است كه آخرين كتب آسمانى است.

اين آن معنايى است كه تدبر در آيه به دست مى‏دهد و به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد در عين اينكه جنبه اتمام حجت دارد حجتى برهانى نيز هست.

و بنابراين، كلمه «بغتة» حال از آمدن قيامت است كه آن را به منظور بيان واقع آورد، تا جمله‏ ﴿فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ﴾ را بر آن متفرع كند و از آن نتيجه بگيرد، نه اينكه قيد انتظار باشد تا معنا چنين شود: «كفار منتظر آنند كه قيامت ناگهان بيايد» .و به خاطر دفع همين توهم بود كه فرمود: ﴿إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً‏﴾ و گر نه مى‏فرمود: «هل ينظرون الا أن تاتيهم الساعة بغتة» .

﴿فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ﴾ كلمه «انى» خبرى است كه قبل از مبتداء آمده و كلمه «ذكريهم» مبتدايى است كه مؤخر آمده. و جمله‏ ﴿إِذَا جَاءَتْهُمْ‏﴾ جمله‏اى است معترضه كه بين مبتداء و خبر فاصله شده. و معناى جمله اين است كه: چگونه مى‏توانند متذكر شوند بعد از آمدن قيامت؟ يعنى چگونه از تذكر خود در آن روز انتفاع مى‏برند، روزى كه عمل سودى ندارد و فقط روز جزاء است.

مفسرين‏[[675]](#footnote-675) در معناى جمله‏هاى آيه و معناى مجموع آن جملات اقوالى مختلف دارند كه از نقل آن صرف نظر كرديم، اگر كسى بخواهد مى‏تواند به تفاسير مفصل مراجعه كند.

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ...﴾

بعضى از مفسرين‏[[676]](#footnote-676) گفته‏اند: اين آيه نتيجه‏اى است كه از همه آيات قبلى گرفته مى‏شود، يعنى از سعادت مؤمنين و شقاوت كفار. گويا فرموده: حال كه معلوم شد سعادت آن طائفه و شقاوت اين دسته چه دليلى دارد، پس نسبت به علمى كه به وحدانيت خداى سبحان دارى ثابت قدم باش. در نتيجه معناى «فاعلم» ، «ثابت در علم باش» است.

ممكن هم هست آيه شريفه تفريع بر دو آيه قبل باشد، يعنى آيه‏ ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ ... وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ‏﴾ كه مى‏فرمايد خداى تعالى مهر مى‏زند بر دلهاى مشركين و به حال خود رهايشان مى‏كند تا هر گناهى خواستند بكنند، و نسبت به كسانى كه به راه توحيد و ايمان به او هدايت يافته‏اند، عكس اين عمل را رفتار مى‏كند، پس گويا گفته شده: حال كه جريان بدين قرار است، پس توبه علمى كه به وحدانيت اله دارى تمسك بجوى و از گناهت و گناه زنان و مردان مؤمن امتت طلب مغفرت كن، تا از آنهايى نباشى كه خدا بر دلهايشان مهر زده و آنها را به سبب اين كه رهايشان كرده از نعمت تقوى محرومشان ساخته. مؤيد اين وجه ذيل آيه است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ‏﴾ .

پس معناى جمله‏ ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ﴾ به طورى كه سياق هم تاييدش مى‏كند،

اين است كه: تو به علمى كه نسبت به‏ ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ‏﴾ دارى تمسك بجوى و آن را رها نكن و براى گناهت طلب مغفرت كن. در سابق در معناى نسبت گناه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) توضيحى گذشت، و نيز به زودى در تفسير اول سوره فتح توضيحى در اين زمينه خواهد آمد.

﴿وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ﴾ اين جمله دستور مى‏دهد به رسول خدا كه براى مؤمنين و مؤمنات از امتش طلب مغفرت كند. و حاشا بر خداى تعالى كه دستور استغفار بدهد و آن استغفار را با مغفرت مواجه نسازد، دستور دعا بدهد و اجابت نكند.

#### معناى اينكه خدا متقلب و مثواى شما را مى‏داند

﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ‏﴾ اين جمله، مطلب اول آيه كه مى‏فرمود: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ﴾ را تعليل مى‏كند و ظاهرا كلمه «متقلب» مصدر ميمى به معناى انتقال از حالى به حالى باشد، و همچنين كلمه «مثوى» به معناى مصدرى يعنى استقرار و سكونت باشد و مراد اين باشد كه خداى تعالى همه احوال شما را مى‏داند، هم حال دگرگونگى شما را، و هم ثباتتان را، هم حركتتان را، هم سكونتان را، پس چه بهتر كه بر دين توحيد ثابت باشيد و از او طلب مغفرت كنيد و بترسيد از اينكه مهر بر دلهايتان زده، مهارتان را به دست هواهايتان بسپارد.

بعضى از مفسرين‏[[677]](#footnote-677) گفته‏اند: مراد از «متقلب» و «مثوى» تصرف در زندگى و دنيا و استقرار در آخرت است. بعضى‏[[678]](#footnote-678) ديگر گفته‏اند: «تقلب» به معناى تصرف در بيدارى، و «مثوى» به معناى محل خواب است. بعضى‏[[679]](#footnote-679) ديگر گفته‏اند: تقلب، تصرف در معايش و كار و كسب، و مثوى استقرار در منازل است. ولى آنچه ما اختيار كرديم ظاهرتر و عمومى‏تر است.

﴿وَ يَقُولُ اَلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لاَ نُزِّلَتْ سُورَةٌ...‏﴾

كلمه «لولا» به معناى كلمه «هلا - چرا» است، مى‏پرسند: چرا سوره‏اى نازل نشد و به اين وسيله اظهار رغبت مى‏كنند به اينكه سوره‏اى جديد نازل شود و تكاليفى جديد بياورد، تا امتثالش كنند. و مراد از «سوره محكمه» سوره‏اى است كه بيانش روشن و بدون تشابه باشد. و مراد از اينكه فرمود: «در آن قتال ذكر شود» ،اين است كه در آن به قتال امر شود.

و مراد از ﴿اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ مؤمنينى است كه ايمانشان ضعيف است، نه منافقين، چون آيه صريح است در اينكه اظهار كنندگان مذكور كه آن حرفها را زدند مؤمنين بوده‏اند، نه منافقين و نه اعم از مؤمنين و منافقين، چون عبارت‏ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾ منافقين را شامل

نمى‏شود، مگر با نوعى مسامحه كه آن هم لايق به كلام خداى تعالى نيست. پس آيه مورد بحث نظير آيه‏ ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ اَلْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ اَلنَّاسَ كَخَشْيَةِ اَللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً﴾[[680]](#footnote-680) است كه در باره طائفه‏اى از مؤمنين مى‏فرمايد وقتى جهاد بر آنان واجب شد، مانند ساير مردم يا بيشتر بترس افتادند.

و معناى جمله‏ ﴿اَلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ‏﴾ محتضرى است كه در سكرات مرگ قرار گرفته. و كلمه «غشيه» و «غشاوة» به معناى پوشاندن و پيچيدن چيزى در لفافه است، و چون با صيغه مجهول گفته مى‏شود «غشى على فلان» ،معنايش اين است كه فلانى در اثر عارضه‏اى فهمش از كار افتاد. و ﴿نَظَرَ اَلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ‏﴾ نگاهى است كه محتضر به تو مى‏افكند بدون اينكه پلك را بهم زند.

در جمله‏ ﴿فَأَوْلىَ لَهُمْ﴾ احتمال دارد خبرى باشد از مبتدايى محذوف كه تقدير آن «اولى لهم ذلك» است، يعنى سزاوارشان اين است كه اينطور نظر كنند، يعنى به حالت احتضار درآمده بميرند. و از اصمعى‏[[681]](#footnote-681) نقل شده كه گفته: «اولى لك» كلمه تهديد است، و معنايش به فارسى «شر، يقه‏ات را گرفت» مى‏باشد و اين آيه نظير آيه شريفه‏ ﴿أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ ثُمَّ أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ‏﴾[[682]](#footnote-682) است.

و معناى آيه اين است كه: آنهايى كه ايمان آوردند، مى‏گويند: چرا سوره‏اى نازل نشد، ليكن وقتى سوره‏اى محكم و بدون شبهه نازل شد و در آن مامور به قتال و جهاد شدند، مى‏بينى افراد ضعيف الايمان از ايشان را كه از شدت ترس به تو نظرى مى‏افكنند كه محتضر به اطرافيان خود مى‏افكند و سزاوارشان هم همين است.

#### معناى آيه: ﴿طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ...﴾ كه در باره مؤمنان مريض القلبى است كه از عمل به وظيفه قتال و جهاد سرباز مى‏زدند

﴿طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ اَلْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اَللَّهَ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ‏﴾

جمله‏ ﴿عَزَمَ اَلْأَمْرُ﴾ به اين معنا است كه مساله جدى و منجز شد و جمله‏ ﴿طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ‏﴾ گويا خبرى است براى مبتدايى محذوف، كه تقدير آن «أمرنا طاعة...» و يا «امرهم طاعة...» و يا «شانهم طاعة...» و يا «ايمانهم بنا طاعة...» است، يعنى ايمان آنان به ما، طاعتى است كه بر آن با ما پيمان بستند و قولى معروف و غير منكر است كه گفتند، و آن اين بود كه اظهار سمع و طاعت كردند. هم چنان كه خداى تعالى در جاى ديگر از ايشان

حكايت كرده، مى‏فرمايد: ﴿آمَنَ اَلرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ ... وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا‏﴾[[683]](#footnote-683).

و بنابراين جمله ﴿فَإِذَا عَزَمَ اَلْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اَللَّهَ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ‏﴾ كمال اتصال را به ما قبل خود دارد و معنايش اين است كه: امر همان است كه به خدا بر سر آن امر اعتماد كرده و گفتند: «سمعنا و اطعنا» ،پس اگر اينان در هنگامى كه تكليف منجز مى‏شود خدا را در آنچه خود گفتند تصديق نموده و در آنچه دستور داده - كه از آن جمله امر به قتال است - اطاعت كنند، برايشان بهتر است.

احتمال هم دارد كلمه «طاعة...» خبرى باشد براى ضميرى كه به قتال مذكور بر مى‏گردد و تقدير چنين باشد: آن قتال كه در اين سوره نامش برده شد طاعتى است از مؤمنين و قولى است معروف، پس اگر ايشان در هنگامى كه تكليف منجز مى‏شود خدا را در ايمانشان تصديق كنند و او را اطاعت نمايند برايشان بهتر است. اما اينكه رفتن به قتال اطاعتى است از ايشان، روشن است. و اما اينكه قولى است معروف، دليلش اين است كه واجب شدن قتال و امر به دفاع از مجتمع صالح اسلامى به منظور ابطال و خنثى كردن نقشه دشمن نيز قولى است پسنديده كه همه عقلا آن را مى‏پسندند.

بعضى‏[[684]](#footnote-684) هم گفته‏اند: كلمه «طاعة...» مبتدايى است كه خبرش حذف شده و تقدير آن «طاعة و قول معروف خير لهم» است، يعنى اطاعت خدا و قول معروف براى آنان بهتر است. بعضى‏[[685]](#footnote-685) ديگر گفته‏اند: مبتدايى است كه خبرش‏ ﴿فَأَوْلىَ لَهُمْ﴾ در آيه قبلى است، پس اين آيه تتمه آيه قبلى است. ولى اين تفسير بسيار ناپسند است و از آن بدتر اين تفسير است كه بعضى‏[[686]](#footnote-686) گفته‏اند: كلمه «طاعة...» صفت براى سوره است، آنجا كه فرموده: ﴿فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ‏﴾ . و وجوهى ديگر نيز گفته‏اند.

﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ‏﴾

خطاب در اين آيه به همان كسانى است كه فرمود: در دلهايشان مرض هست، و از رفتن به جهاد در راه خدا بهانه‏جويى مى‏كردند، و به همين جهت خطاب را به ايشان كرد تا توبيخ و سرزنش شديدتر كند، و استفهام در آيه استفهام تقريرى است، مى‏خواهد بفرمايد شما اين طوريد. و كلمه «تولى» به معناى اعراض است و مراد از آن اعراض از كتاب خدا و

معارف آن و برگشتن به شرك و ترك كردن دين است.

و معناى آيه اين است كه: آيا از شما توقع مى‏رفت كه از كتاب خدا و عمل به آنچه در آن است كه يكى از آنها جهاد در راه خدا است اعراض نموده و در نتيجه دست به فساد در زمين بزنيد و با قتل و غارت و هتك عرض و به علت تكالب بر سر جيفه دنيا قطع رحم كنيد؟ مى‏خواهد بفرمايد: در صورتى كه اعراض كنيد توقع همه اين انحرافها از شما مى‏رود.

با اين بيان روشن گرديد كه آيه شريفه مى‏خواهد جمله‏ ﴿لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ﴾ را كه در آيه قبل بود تعليل كند و به همين جهت در اول آن حرف «فاء» را آورد.

بعضى از مفسرين‏[[687]](#footnote-687) گفته‏اند: مراد از «تولى» تصدى حكم و ولايت است و معنايش اين است كه آيا از شما انتظار مى‏رفت كه اگر به مقام ولايت رسيديد در زمين فساد كنيد و با ريختن خونهاى حرام و گرفتن رشوه، و جور در حكم قطع رحم نماييد. ولى اين معنا از سياق آيه بعيد است.

﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمىَ أَبْصَارَهُمْ‏﴾

اشاره «اولئك - اينان» به مفسدين در زمين و قطع كنندگان رحم است. ايشان را چنين توصيف كرده كه خدا لعنتشان كرده و كرشان ساخته ديگر سخن حق را نمى‏شنوند و چشمشان را كور كرده ديگر حق را نمى‏بينند، چون در واقع ديده آدمى كور نمى‏شود، بلكه دلهايى كه در سينه‏ها است كور مى‏گردد.

﴿أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ أَمْ عَلىَ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾

استفهام در اين جمله توبيخى است. و ضمير جمع در «يتدبرون» به همان نامبردگان در آيه قبل برمى‏گردد. و اگر كلمه «قلوب» را نكره آورد براى اين است كه - به قول بعضى[[688]](#footnote-688)- دلالت كند بر اينكه مراد، قلوب آنان و امثال ايشان است.

در مجمع البيان گفته: اين آيه دلالت دارد بر بطلان اين سخن كه بعضى گفته‏اند:

جائز نيست كسى ظاهر قرآن را تفسير كند، مگر به وسيله خبرى كه از ائمه رسيده باشد و يا انسان خودش از امام چيزى شنيده باشد[[689]](#footnote-689).

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلىَ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَى اَلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلىَ لَهُمْ‏﴾

كلمه «ارتداد على الادبار» به معناى برگشتن به عقب بعد از رو آوردن است، و اين

استعاره‏اى است كه منظور از آن ترك كردن بعد از گرفتن است. و كلمه «تسويل» كه مصدر «سول» است، به معناى جلوه دادن چيزى است كه نفس آدمى حريص بر آن است، به طورى كه زشتى‏هايش هم در نظر زيبا شود. و مراد از «املاء» امداد و يا طولانى كردن آرزو است.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اَللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ اَلْأَمْرِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ﴾

اشاره «ذلك» به تسويل شيطان و املاء او است كه آيه قبل آن را بيان مى‏داشت. و خلاصه اشاره به تسلط شيطان بر مرتدين است. و مراد از ﴿لِلَّذِينَ كَرِهُوا‏﴾ همان كفارند كه در جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ در اوائل سوره نامشان برده شد و در آنجا هم مى‏فرمود: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ‏﴾ .

جمله‏ ﴿سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ اَلْأَمْرِ‏﴾ حكايت گفتارى است كه مرتدين با كفار دارند و به ايشان وعده اطاعت مى‏دهند. و از اينكه اطاعت خود را مقيد مى‏كنند به بعضى از امور، پيداست كه مردمى بوده‏اند كه نمى‏توانسته‏اند صريح حرف بزنند، چون خود را در تظاهر به اطاعت مطلق از كفار در خطر مى‏ديدند، لذا به طور سرى به كفار قول مى‏دهند كه در پاره‏اى از امور يعنى تا آن حدى كه خطر نداشته باشد، از آنها اطاعت مى‏كنند، آن گاه اين سر خود را مكتوم داشته، در انتظار فرصت بيشترى مى‏نشينند.

#### مقصود از كسانى كه مرتدين به آنها وعده اطاعت مى‏دادند

و از اين زمينه گفتار استفاده مى‏شود كه مرتدين مذكور قومى از منافقين بوده‏اند كه با كفار سر و سرى داشته‏اند، و قرآن آن اسرار را در اينجا حكايت كرده. مؤيد اين احتمال جمله ﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ﴾ است.

و اما اينكه اينان چه كسانى بوده‏اند كه مرتدين به آنان وعده اطاعت مى‏دادند، مفسرين در آن اختلاف كرده‏اند: بعضى‏[[690]](#footnote-690) گفته‏اند: يهوديان بودند كه به منافقين از مسلمانان وعده مى‏دادند و مى‏گفتند اگر كفر خود را علنى كنيد ما ياريتان مى‏كنيم. بعضى‏[[691]](#footnote-691) ديگر گفته‏اند: منافقين و يهوديان بوده‏اند كه به مشركين وعده مى‏دادند.

اشكالى كه متوجه اين دو قول است اين است كه گفتار در آيه راجع به مرتدين است كه بعد از ايمان به كفر برگشتند و يهوديان اصلا ايمان نياوردند تا مرتد شوند.

بعضى‏[[692]](#footnote-692) ديگر گفته‏اند: منافقين بوده‏اند كه به يهوديان وعده نصرت مى‏دادند، هم چنان كه خداى تعالى در جاى ديگر فرموده: ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى

اَلَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لاَ نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ‏﴾[[693]](#footnote-693).

ولى آيه مورد بحث قابل انطباق با اين آيه نيست، ليكن مى‏شود آن را با يهود كه به مشركين وعده نصرت مى‏دادند، تطبيق كرد، آنهم به زحمت و با اين توجيه كه در حقيقت يهوديان هم كه علم به صدق رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داشتند مرتد از دين خود بودند، ولى از ناحيه لفظ آيه دليلى بر اين تطبيق نيست، لذا بايد بگوييم شايد قومى از منافقين بوده‏اند، نه يهود.

﴿فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ‏﴾

اين آيه تفريع و نتيجه‏گيرى از مطالب قبل است و معنايش چنين است: اين است وضع آنان امروز كه بعد از روشن شدن هدايت باز هر چه مى‏خواهند مى‏كنند، حال ببين در هنگامى كه ملائكه جانشان را مى‏گيرند و به صورت و پشتشان مى‏كوبند چه حالى دارند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اِتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اَللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾

ظاهرا مراد از ﴿مَا أَسْخَطَ اَللَّهَ‏﴾ ، هواهاى نفس و تسويلات شيطان است كه گناهان كشنده را در پى دارد، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ‏﴾ و نيز فرموده: ﴿اَلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلىَ لَهُمْ‏﴾ .

كلمه «سخط» و «رضا» نام دو صفت از صفات فعلى خدا است. و مراد از اولى، عقاب و از دومى، ثواب او است.

و اشاره «ذلك» به مطالب در آيه قبل است كه از عذاب ملائكه در هنگام گرفتن جان آنان سخن مى‏گفت. مى‏فرمايد: سبب عقاب آنان اين است كه اعمالشان به خاطر پيروى از آنچه كه مايه خشم خدا است، و به خاطر كراهتشان از خشنودى خدا، حبط مى‏شود و چون ديگر عمل صالحى برايشان نمانده قهرا با عذاب خدا بد بخت و شقى مى‏شوند.

﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اَللَّهُ أَضْغَانَهُمْ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «ضغن» به كسره و به ضمه ضاد به معناى كينه شديد است، كه جمعش «اضغان» مى‏آيد[[694]](#footnote-694). و مراد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ‏﴾ اشخاص ضعيف

الايمان هستند و شايد كسانى باشند كه از اول با ايمانى ضعيف ايمان آوردند، سپس به سوى نفاق متمايل شده و در آخر بعد از ايمان به سوى كفر برگشته‏اند.

دقت در تاريخ صدر اسلام اين معنا را روشن مى‏كند كه مردمى از مسلمانان كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان آوردند، چنين وصفى داشته‏اند، هم چنان كه قومى ديگر از ايشان از همان روز اول تا آخر عمرشان منافق بودند. و بنابراين، تعبير از منافقين دسته اول به مؤمنين، به ملاحظه اوائل امرشان بوده است.

و معناى آيه اين است كه: نه، بلكه اين منافقين كه در دل بيمارند گمان كرده‏اند كه خدا كينه‏هاى شديدشان را نسبت به دين و اهل دين بيرون نمى‏ريزد.

#### معناى اينكه منافقان بيمار دل به سيمايشان و در لحن قولشان شناخته مى‏شوند

﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ اَلْقَوْلِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ﴾

كلمه «سيما» به معناى علامت است و معناى آيه چنين است: ما اگر بخواهيم اين افراد بيمار دل را به تو معرفى مى‏كنيم و علامتهايشان را مى‏گوييم تا آنان را بشناسى.

﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ اَلْقَوْلِ‏﴾ راغب مى‏گويد: كلمه «لحن» بيشتر به معناى آن است كه كلام را از سنتهاى جارى‏اش برگردانى، يا اعراب آن را نگويى و يا نقطه‏ها و كلمات آن را جابجا كنى، و اين عمل ناپسندى است، و گاهى هم در سربسته حرف زدن و بطور فحوى و كنايه سخن گفتن استعمال مى‏شود، كه اين قسم استعمال در بازار شعرا و ادباء بيشتر رواج دارد و در نظر آنان پسنديده و جزء بلاغت است‏[[695]](#footnote-695).

در نتيجه معناى آن اين مى‏شود: تو به زودى آنان را از طرز سخن گفتنشان خواهى شناخت، چون سخن ايشان كنايه‏دار و تعريض گونه است. و اگر «لحن القول» را ظرف براى شناختن قرار داد به نوعى عنايت مجازى بوده است.

﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ﴾ يعنى خدا حقايق اعمال شما را مى‏داند و اطلاع دارد كه مقصود و نيت شما از آن اعمال چيست و به چه منظورى آن را انجام مى‏دهيد، و بر طبق آن نيات، مؤمنين را پاداش و غير مؤمنين را كيفر مى‏دهد، پس اين جمله، هم وعده به مؤمنين است و هم تهديد به كفار.

﴿وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ اَلْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ اَلصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ‏﴾

كلمه «بلاء» و «ابتلاء» به معناى امتحان و آزمايش است. و آيه شريفه علت واجب

كردن قتال بر مؤمنين را بيان مى‏كند، مى‏فرمايد: علتش اين است كه خدا مى‏خواهد شما را بيازمايد، تا برايتان معلوم شود مجاهدين در راه خدا و صابران بر مشقت تكاليف الهى چه كسانى هستند.

﴿وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ﴾ گويا مراد از اخبار، اعمال باشد، از اين جهت كه از صاحب عمل سر مى‏زند و از او خبر مى‏دهد. و «اختبار اعمال» آزمودن آنها است تا صالح آنها از طالحش متمايز شود، هم چنان كه «اختبار نفوس» باعث مى‏شود نفوس صالح خير از ديگر نفوس متمايز شود. در بحث‏هاى گذشته گفتيم كه مراد از دانستن خداى تعالى اين نيست كه چيزى را كه نمى‏داند بداند، بلكه منظور، بر ملا شدن باطن بندگان و به نظرى دقيق‏تر علم فعلى خداست كه ربطى به ذات او ندارد.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ شَاقُّوا اَلرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدىَ لَنْ يَضُرُّوا اَللَّهَ شَيْئاً وَ سَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ‏﴾

مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ در اينجا رؤساى كفر و ضلالت در مكه است. البته ساير رؤساى كفر نيز به آنها ملحقند و آيه شريفه شامل همه كسانى است كه مانع راه خدا مى‏شوند و با رسول او دشمنى مى‏ورزند، چيزى كه هست كفار مكه فعلا مورد بحثند، چون آنها با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به شديدترين وجهى آن هم بعد از آنكه حق و هدايت برايشان روشن گرديد دشمنى ورزيدند.

مى‏فرمايد: اين كفار هيچ ضررى به خدا نمى‏زنند، چون كيد ايشان و نقشه‏هايى كه عليه خدا مى‏كشند ضررش به خودشان برمى‏گردد، ﴿وَ سَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ‏﴾ و به زودى اعمالشان را بى نتيجه مى‏كند و نيرويى كه براى هدم اساس دين مصرف مى‏كنند و آنچه براى خاموش كردن نور خدا به كار مى‏بندند هدر مى‏رود.

بعضى از مفسرين‏[[696]](#footnote-696) گفته‏اند: مراد اين است كه اعمال نيكشان حبط گشته، در آخرت اجر نمى‏برند. ولى معناى اول با سياق آيه سازگارتر است، چون بنا بر معناى اول آيه شريفه در صدد تحريك و تشويق مؤمنين به قتال با مشركين نيز هست. و نيز آنان را دلخوش مى‏كند به اينكه سرانجام، پيروزى نصيبشان مى‏شود، هم چنان كه آيات بعد اين نكته را خاطرنشان مى‏سازند.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه: ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ...﴾ و در باره علائم قيامت، استغفار و صله رحم)

در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه‏ ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ...‏﴾ از اصبغ بن نباته از على (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: ما نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏نشستيم و آن جناب از آنچه وحى شده بود به ما خبر مى‏داد. من و بعضى ديگر از صحابه آيات وحى شده را حفظ مى‏كرديم و همين كه از مجلس آن جناب برمى‏خاستيم، صحابه يادشان مى‏رفت و مى‏پرسيدند: ﴿مَا ذَا قَالَ آنِفاً‏﴾ ، همين چند لحظه قبل چه گفت؟[[697]](#footnote-697)

و در الدر المنثور است كه احمد، بخارى، مسلم و ترمذى از انس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من و قيامت مثل اين دو با هم مبعوث شده‏ايم. و اشاره كرد به انگشت سبابه و وسطى‏[[698]](#footnote-698).

مؤلف: اين عبارت از آن جناب به چند طريق ديگر از ابو هريره و سهل بن مسعود نيز روايت شده.

و نيز در همان كتابست كه ابن ابى شيبه، بخارى، مسلم، ابن ماجه و ابن مردويه از ابو هريره روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روزى در برابر مردم آشكار شد، مردى به حضورش آمده عرضه داشت: يا رسول اللَّه! قيامت چه وقت است؟ فرمود: مسئول كه منم داناتر از سائل كه تو باشى نيست، ليكن از علامتهايش برايت مى‏گويم: قيامت وقتى بپا مى‏شود كه كنيز، خانم خود را بزايد، اين يكى از علامتهايش است. و وقتى كه بى‏سر و پاها و گوسفندچرانها رؤساى مردم شوند، اين هم يك علامتش. و وقتى كه گوسفندچرانها بر سر بنيان‏[[699]](#footnote-699) طغيان كنند، اين هم يكى ديگر[[700]](#footnote-700).

و در علل الشرائع به سندى كه به انس بن مالك دارد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در حديثى طولانى كه در آن به پرسشهاى عبد اللَّه بن سلام پاسخ مى‏داده، در پاسخ از اينكه علامتهاى قيامت چيست فرمود: اما علامتهاى قيامت آتشى است

كه مردم را از طرف مشرق به سوى مغرب جمع مى‏كند[[701]](#footnote-701).

مؤلف: شايد مراد آن جناب ظاهر اين عبارت نبوده و خواسته است چيز ديگرى بفهماند. و روايات در علامتهاى قيامت از طريق شيعه و اهل سنت، بيش از حد شمار است، كه در آخر جلد پنجم اين كتاب روايت سلمان از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و روايت حمران از امام صادق (علیه السلام) كه دو روايت جامعى است در باب علامتهاى قيامت گذشت‏[[702]](#footnote-702).

و در مجمع البيان گفته: از حذيفة بن يمان به سندى صحيح روايت شده كه گفت: من مردى بودم كه نسبت به اهل خود بد زبان بودم، به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشتم: مى‏ترسم اين زبانم مرا داخل آتش كند. فرمود: تو چرا از استغفار استفاده نمى‏كنى؟ من همه روزه حتما صد بار استغفار مى‏كنم‏[[703]](#footnote-703). و در الدر المنثور است كه: احمد، ابن ابى شيبه، مسلم، ابو داوود، نسايى، ابن حبان و ابن مردويه از اعز مزنى روايت كرده‏اند كه گفت رسول خدا فرمود: به درستى كه پرده اميال بر قلبم كشيده مى‏شود و من هر روز صد مرتبه استغفار مى‏كنم‏.

و نيز در همان كتاب در ذيل جمله‏ ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ...﴾ از بيهقى از جابر بن عبد اللَّه روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: رحم آدمى با زبانى گويا دست به دامن عرش خدا است، مى‏گويد خدايا هر كس مرا پيوند كند تو با او پيوند كن و هر كس مرا قطع كند، تو او را از رحمت خود قطع كن‏[[704]](#footnote-704).

مؤلف: روايات در باب صله رحم و قطع رحم بسيار زياد است، در سابق يعنى در اول سوره نساء هم چند روايتى از آن نقل كرديم.

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ...‏﴾ مى‏گويد: از امام صادق و موسى بن جعفر (علیه السلام) روايت شده كه در معناى آن فرموده‏اند: چرا در قرآن تدبر نمى‏كنند تا حقى كه به گردن دارند اداء كنند[[705]](#footnote-705).

و در كتاب توحيد به سندى كه به محمد بن عماره دارد از وى نقل كرده كه گفت: از امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) پرسيدم: يا بن رسول اللَّه! مرا خبر ده بدانم آيا خدا هم راضى و خشمگين مى‏شود؟ فرمود: بله، ليكن نه آن طور كه مخلوقين مى‏شوند، بلكه غضب خدا عقاب او و رضايتش ثواب او است‏[[706]](#footnote-706).

#### رواياتى راجع به اينكه در زمان پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) دشمنى با على (علیه السلام) علامت نفاق بوده است‏

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ اَلْقَوْلِ...﴾ از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفته است: ﴿لَحْنِ اَلْقَوْلِ‏﴾ عبارت است از عداوتى كه با على بن ابى طالب داشتند. مى‏گويد: ما در زمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى شناختن مؤمنين واقعى و منافقين اين محك را در دست داشتيم كه هر كس على را دوست مى‏داشت او را مؤمن مى‏دانستيم و هر كس دشمنش مى‏داشت مى‏فهميديم كه منافق است‏[[707]](#footnote-707).

صاحب مجمع البيان سپس مى‏گويد: نظير اين سخن از جابر بن عبد اللَّه انصارى نيز روايت شده. و باز مى‏گويد: از عبادة بن صامت روايت شده كه گفت: رسم ما اين بود كه فرزندان خود را با محبت به على بن ابى طالب مى‏آزموديم، اگر يكى از بچه‏ها او را دوست نمى‏داشت، مى‏فهميديم رشد فكرى ندارد و واقع بين نيست‏[[708]](#footnote-708).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن مسعود روايت كرده كه گفت: ما منافقين را در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جز با محك دشمنى با على بن ابى طالب نمى‏شناختيم‏[[709]](#footnote-709).

و در امالى طوسى به سندى كه به على بن ابى طالب دارد از آن جناب روايت كرده كه: من چهار كلمه گفته‏ام كه خداى تعالى هم در كتابش گفته مرا تصديق فرموده: يكى اينكه من گفته‏ام: «المرء مخبوء تحت لسانه فاذا تكلم ظهر - شخصيت انسان در زير زبانش پنهان است، و همين كه سخن بگويد ظاهر مى‏شود» خداى تعالى هم در كلامش فرموده: ﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ اَلْقَوْلِ‏﴾[[710]](#footnote-710).

## [سوره محمد (47): آيات 33 تا 38]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ 33 إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ 34 فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ وَ اَللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ 35 إِنَّمَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لاَ يَسْئَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ 36 إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ 37 هَا أَنْتُمْ هَؤُلاَءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اَللَّهُ اَلْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ 38‏﴾

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! خدا و رسول را اطاعت كنيد و اعمال خود را باطل مسازيد (33).

به درستى آنان كه كفر ورزيدند و از راه خدا جلوگيرى كرده، در حال كفر مردند، هرگز خدا ايشان را نمى‏آمرزد (34).

پس شما مسلمانان سست نشويد، و مشركين را به صلح و صفا دعوت مكنيد در حالى كه شما پيروز و دست بالائيد و خدا با شما است و هرگز پاداش اعمالتان را كم نمى‏كند (35).

زندگى دنيا چيزى بجز بازيچه و بيهوده نيست (و اما اگر در همين زندگى) ايمان آوريد و تقوى پيشه كنيد خداوند پاداشهايتان را به شما مى‏دهد و از اموالتان هم نمى‏خواهد (36).

چون اگر به اموال شما طمع كند و از شما بخواهد كه در اختيار او قرار دهيد و خود تهى دست شويد بخل مى‏ورزيد و كينه‏هاى درونيتان به بيرون زبانه مى‏كشد (37).

همين شما وقتى دعوت مى‏شويد كه در راه خدا انفاق كنيد بعضى از شما بخل مى‏ورزد و هر كس بخل بورزد از سود بردن خودش بخل ورزيده و خدا احتياجى به شما ندارد، اين شماييد كه سراپا فقيريد و اگر از دعوت اسلام سر برتابيد، خداوند به جاى شما قومى ديگر قرار مى‏دهد كه اصلا از شما اعراب نباشند و مثل شما هم رفتار نكنند (38).

### بيان آيات‏

خداى تعالى بعد از آنكه حال كفار را بيان كرد، و بيان حال بيماردلان و تثاقل آنان در امر قتال و حال مرتدين ايشان را بر آن بيان اضافه كرد، اينك در اين آيات روى سخن را به مؤمنين برگردانده و بر حذرشان مى‏دارد از اينكه مثل آن كفار و آن منافقين و آن مرتدين باشند و با مشركين سازش نموده به سوى آنان متمايل شوند، در نتيجه تابع روشى شوند كه خدا را به خشم مى‏آورد، و يا همانند منافقان از خوشنودى خدا كراهت داشته باشند، و در نتيجه عملشان حبط گردد. البته در اين آيات ايشان را با ترغيب و ترهيب و تطميع و تخويف، موعظه هم مى‏كند، و با اين بيانات سوره خاتمه مى‏يابد.

#### مقصود از اطاعت خدا و اطاعت رسول (صلى الله عليه وآله و سلم) و مفاد جمله: ﴿لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾در آيه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ...‏﴾

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾

اين آيه اگر چه در مدلول خود مستقل، و از نظر معنا مطلق است، و حتى فقهاء با اين قسمت از آيه كه مى‏فرمايد ﴿وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ‏﴾ استدلال كرده‏اند كه بعد از شروع به نماز جايز نيست آن را باطل كرد، و ليكن اگر آن را با در نظر گرفتن سياقى كه با آيات قبل دارد، مورد دقت قرار دهيم، آياتى كه متعرض مساله قتال بود، و همچنين آيات بعد كه آنها نيز در يك سياق قرار دارند، و مخصوصا با ظاهر تعليلى كه در آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ است، و با ظاهر تفريعى كه در جمله‏ ﴿فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ...‏﴾ به كار رفته، و خلاصه آيه مورد بحث را با سياقش در نظر بگيريم، آن وقت مى‏فهميم منظورش از اطاعت خدا اطاعت او در احكامى است كه در قرآن نازل كرده، و منظورش از اطاعت رسول، اطاعت او است در همه آن دستوراتى كه از ناحيه خدا نازل كرده، و آن دستوراتى كه خودش از باب اينكه ولى مسلمين و زمامدار جامعه دينى ايشان است صادر فرموده. و در آخر ايشان را هشدار مى‏دهد از اينكه از اطاعت اين دو جور دستور سرباز زنند، كه اگر چنين كنند اعمالشان حبط مى‏شود، هم چنان

كه عاقبت مخالفت بعضى از نامبردگان در آيات قبل اين شد كه بعد از روشن شدن هدايت كارشان به ارتداد كشيده شد.

پس مراد از اطاعت خدا به حسب مورد اطاعت او در احكام مربوط به قتال است، و مراد از «اطاعت رسول» اطاعت او است در هر دستورى كه آن جناب مامور به آن و به ابلاغ آن شده، و نيز هر دستوريست كه آن جناب به عنوان مقدمه قتال و به ولايتى كه در آن داشته داده، و مراد از «ابطال اعمال» تخلف از حكم قتال است، آن طور كه منافقان و مرتدين تخلف كردند.

ولى بعضى از مفسرين‏[[711]](#footnote-711) گفته‏اند: مراد از «ابطال اعمال» و حبط شدن آن منت نهادن بر خدا و رسول است كه ما ايمان آورديم، و چنين و چنان كرديم، به شهادت اينكه در جاى ديگر فرموده: «﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾ بر تو منت مى‏گذارند كه اسلام آوردند» .

بعضى‏[[712]](#footnote-712) ديگر گفته‏اند: منظور از اين ابطال، ابطال به رياء و خودنمايى است. بعضى‏[[713]](#footnote-713) ديگر گفته‏اند: ابطال به وسيله عجب و خودپسندى است. بعضى‏[[714]](#footnote-714) گفته‏اند: به وسيله كفر و نفاق است. و بعضى‏[[715]](#footnote-715) گفته‏اند: مراد تنها ابطال صدقات به وسيله منت و اذيت است هم چنان كه فرموده: ﴿لاَ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ اَلْأَذىَ‏﴾[[716]](#footnote-716). و بعضى‏[[717]](#footnote-717) گفته‏اند: ابطال به وسيله گناهان است. و بعضى‏[[718]](#footnote-718) ديگر گفته‏اند: به وسيله گناهان كبيره است.

و اشكالى كه متوجه همه اين گفته‏ها مى‏شود - به فرض اينكه هر يك در جاى خود درست باشد - اين است كه هر كدام از آنها يكى از مصاديق آيه است، نه اينكه آيه در خصوص آن نازل شده. تازه اين در صورتى است كه ما از سياق آيه صرف نظر. كنيم و گر نه گفتيم كه سياق تنها با اين معنا سازگار است كه منظور تخلف از جهاد باشد.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه اين آيه تعليل آيه قبل باشد، در نتيجه چنين مى‏فهماند كه:اگر شما خدا و رسول را اطاعت نكنيد، و اعمال خود را با پيروى از روشى كه خدا را به خشم مى‏آورد باطل كنيد، و از رضوان خدا كراهت داشته باشيد، نتيجه‏اش اين مى‏شود كه به كفار خواهيد پيوست، كفارى كه سد راه خدايند، و بعد از مردن اين چنينى تا ابد مغفرت ندارند. و مراد از «صد عن سبيل اللَّه» اعراض از ايمان، و يا جلوگيرى مردم است از اينكه ايمان آورند.

#### نهى از سازش و متاركه جنگ، و معناى جمله‏ ﴿وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ‏﴾

﴿فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ وَ اَللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾

اين آيه تفريع بر ما قبل است. و جمله‏ ﴿فَلاَ تَهِنُوا‏﴾ به اين معنا است كه سستى و ضعف به خرج ندهيد. و جمله ﴿وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ‏﴾ عطف است بر «تهنوا» كه چون در زمينه نهى واقع شده، معناى «لا تدعوا الى السلم» را مى‏دهد. و كلمه «سلم» - به فتحه سين - به معناى صلح است. و جمله‏ ﴿وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ‏﴾ جمله‏اى است حاليه. مى‏فرمايد: تن به صلح ندهيد، در حالى كه شما غالب هستيد. و مراد از «علو» همان غلبه است. و اين خود استفاده‏اى است معروف.

و جمله‏ ﴿وَ اَللَّهُ مَعَكُمْ﴾ عطف است بر جمله‏ ﴿وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ‏﴾ كه سبب علو و غلبه مؤمنين را بيان و تعليل مى‏كند. پس مراد از معيت (همراهى) خداى تعالى با مؤمنين، معيت نصرت است، نه معيت قيوميت كه آيه‏ ﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾[[719]](#footnote-719) بدان اشاره كرده است.

﴿وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ‏﴾ در مجمع البيان مى‏گويد ماده «وتر» به معناى ناقص كردن چيزى است، و در حديث هم آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: «كسى كه نماز عصرش فوت شود، مثل اين مى‏ماند كه اهل و مال خود را وتر (ناقص) كرده باشد»[[720]](#footnote-720).

و معناى اصلى اين كلمه قطع است و از مشتقات آن يكى «تره» است كه به معناى قطع به وسيله كشتن است، و يكى هم «وتر» است. و وتر به كسى و چيزى مى‏گويند كه با جدايى از ديگران منقطع شده باشد[[721]](#footnote-721).

پس معنايش اين مى‏شود كه: خداوند اعمال شما را ناقص نمى‏كند، يعنى اجرش را تمام و كمال به شما مى‏دهد. بعضى‏[[722]](#footnote-722) هم گفته‏اند: معنايش اين است كه: خدا اعمال شما را ضايع نمى‏كند. و بعضى‏[[723]](#footnote-723) گفته‏اند: خدا به شما ظلم نمى‏كند. ولى همه اين معانى نزديك بهم‏اند.

و معناى آيه اين است كه: وقتى راه اطاعت نكردن خدا و رسول او و ابطال اعمال شما چنين راهى است، و كار شما را به محروميت ابدى از آمرزش خدا مى‏كشاند، پس زنهار كه در امر قتال سستى و فتور مكنيد، و هرگز مشركين را به صلح و متاركه جنگ دعوت مكنيد در حالى كه شما غالبيد و خدا ناصر شما عليه ايشان است، و چيزى از اجر شما را كم نمى‏كند،

بلكه اجرتان را بطور كامل به شما مى‏دهد.

و در آيه شريفه، مؤمنين را به غلبه و پيروزى وعده مى‏دهد، البته به شرطى كه مؤمنين خدا و رسول را اطاعت كنند، پس آيه شريفه از نظر معنا نظير آيه‏ ﴿وَ لاَ تَهِنُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ‏﴾[[724]](#footnote-724) مى‏باشد.

﴿إِنَّمَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لاَ يَسْئَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ﴾

در اين آيه با بيان حقيقت زندگى دنيا و آخرت، مؤمنين را ترغيب مى‏كند به زندگى آخرت، و نسبت به زندگى دنيا بى رغبت و بى ميلى مى‏كند به اين كه مى‏فرمايد: زندگى دنيا بازيچه و لهو است، كه بيان آن در سابق گذشت.

﴿وَ إِنْ تُؤْمِنُوا...‏﴾ يعنى اگر ايمان آوريد، و با اطاعت خدا و رسول تقوى گزينيد، خدا پاداشهايتان را مى‏دهد، و به ازاى آنچه به شما مى‏دهد مالى از شما نمى‏خواهد. و ظاهر سياق اين است كه مراد از اموال همه اموال باشد، و آيه بعدى هم مؤيد اين معنا است.

﴿إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ﴾

كلمه «احفاء» كه مصدر «يحفكم» است، به معناى اجهاد و تحميل مشقت است. و مراد از «بخل» به طورى كه گفته‏اند[[725]](#footnote-725) خوددارى از اعطاء است. و «أضغان» به معناى كينه‏ها است.

مى‏فرمايد: مالهايتان را از شما نمى‏خواهد، چون اگر همه اموال شما را طلب كند مشقت بزرگى به شما تحميل كرده، و آن وقت ديگر حاضر نمى‏شويد چيزى بدهيد چون اموالتان را دوست داريد، و اين باعث مى‏شود كه كينه‏هاى درونيتان بيرون بريزد و گمراه شويد.

#### نكوهش بخل ورزندگان از انفاق مال در راه خدا

﴿هَا أَنْتُمْ هَؤُلاَءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ...‏﴾

اين آيه به منزله استشهادى است براى بيان آيه قبلى، گويا فرموده: اگر خدا همه اموال شما را طلب كند، شما دچار بخل خواهيد شد، به شهادت اينكه خود شما وقتى دعوت مى‏شويد كه در راه خدا انفاق كنيد - با اينكه انفاق پاره‏اى از مال است - بعضى از شما بخل مى‏ورزد، پس از اين وضع روشن مى‏شود كه اگر خدا همه اموال شما را طلب كند بخل

خواهيد ورزيد.

﴿وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ﴾ يعنى هر كس بخل بورزد در حقيقت خير را از خودش بريده، چون اگر خدا از ايشان مالى طلب مى‏كند براى اين نيست كه از آن بهره‏مند شود، بلكه براى اين است كه خود صاحب مال بهره‏مند شود، چون در انفاق خير دنيا و آخرت ايشان است پس اگر از انفاق خوددارى كنند از خير خود مضايقه كرده‏اند. جمله‏ ﴿وَ اَللَّهُ اَلْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ‏﴾ نيز به اين معنا اشاره مى‏كند، و هر دو انحصار در ﴿وَ اَللَّهُ اَلْغَنِيُّ﴾ و ﴿أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ‏﴾ قصر قلب است، و معنايش اين است كه «اللَّه هو الغنى دونكم - بى نياز واقعى تنها خداست نه شما» ، «و انتم الفقراء دون اللَّه - و نيازمند تنها شماييد نه خدا» .

﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾ بعضى از مفسرين‏[[726]](#footnote-726) گفته‏اند: اين جمله عطف است بر جمله‏ ﴿وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا‏﴾ . و معناى مجموع دو جمله اين است كه: اگر ايمان بياوريد و تقوى پيشه كنيد، پاداشهايتان را مى‏دهد، و اگر اعراض نموده و پشت كنيد، خداوند به جاى شما قومى ديگر قرار مى‏دهد، و آنان را موفق به ايمان مى‏كند و مثل شما نمى‏باشند، بلكه ايمان مى‏آورند و تقوى دارند و در راه او انفاق مى‏كنند.

### بحث روايتى (رواياتى در باره: ابطال اعمال، صلح نكردن با كفار، و استبدال قومى ديگر ﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ...‏﴾)

در كتاب ثواب الاعمال از ابى جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس بگويد «سبحان اللَّه» خداوند با آن برايش درختى در بهشت مى‏نشاند. و هر كس بگويد «الحمد للَّه» خداوند با آن برايش درختى در بهشت غرس مى‏كند. و هر كس بگويد: «لا اله الا اللَّه» خداى تعالى با آن برايش درختى در بهشت مى‏نشاند، و هر كس بگويد «اللَّه اكبر» خداوند با آن درختى در بهشت برايش مى‏كارد.

مردى از قريش گفت: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) پس در بهشت درختان بسيارى داريم، فرمود: بله، و ليكن بپرهيزيد از اينكه آتشى بفرستيد و همه را بسوزاند، چون خداى عز و جل مى‏فرمايد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ‏﴾[[727]](#footnote-727).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا‏﴾ امام فرموده: اين آيه با آيه‏ ﴿فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ وَ اَللَّهُ مَعَكُمْ﴾ نسخ شده‏[[728]](#footnote-728).

و در الدر المنثور آمده كه: عبد الرزاق، عبد بن حميد، ترمذى، ابن جرير، ابن ابى حاتم، و طبرانى - در كتاب اوسط - و بيهقى - در كتاب دلائل - همگى از ابو هريره روايت كرده‏اند كه گفت: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين آيه را تلاوت كرد: ﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ‏﴾ مردم پرسيدند: اى رسول خدا اين قوم چه كسانى هستند كه اگر ما پشت به دين كنيم، خداى تعالى آنان را به جاى ما مى‏گذارد؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دست به شانه سلمان زد و فرمود: اين و قوم اين مرد است، به خدايى كه جانم به دست او است، اگر ايمان به خدا را در ثريا آويزان كرده باشند، بالأخره مردمى از فارس آن را به دست مى‏آورند[[729]](#footnote-729).

مؤلف: الدر المنثور اين روايت را به طرقى ديگر به همين عبارت از ابو هريره نقل كرده است، و همچنين مثل آن را از ابن مردويه از جابر آورده‏[[730]](#footnote-730).

و در مجمع البيان مى‏گويد: ابو بصير از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏ ﴿إِنْ تَتَوَلَّوْا﴾ فرمود: اى گروه عرب اگر به دين خدا پشت كنيد ﴿يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ‏﴾ خداوند به جاى شما قومى ديگر قرار مى‏دهد، يعنى موالى همين اقوامى كه امروز از آنان برده گيرى مى‏كنيد[[731]](#footnote-731).

و در همان كتاب از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: به خدا سوگند خدا آن كار را كرد، و به جاى عرب موالى را كه بهتر از ايشان بودند گذاشت‏[[732]](#footnote-732).

# سوره فتح (48)

سوره فتح مدنى است و بيست و نه آيه دارد

## [سوره الفتح (48): آيات 1 تا 7]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ‏﴾ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً ١ لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً ٢ وَ يَنْصُرَكَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً ٣ هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً ٤ لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً ٥ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ اَلظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ اَلسَّوْءِ وَ غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيراً ٦ وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ كَانَ اَللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً ٧‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام اللَّه كه هم رحمان است و هم رحيم. به درستى كه ما برايت فتحى نمايان كرديم (1).

تا خداوند آثار گناهانى كه بدهكار مشركين بودى (و به خاطر آن تو را مستحق آزار و شكنجه مى‏دانستند) از دلهاى آنان بزدايد، چه گذشته‏ات و چه آينده‏ات را، و نعمت خود بر تو تمام نموده به سوى صراط مستقيم رهنمونت شود (2).

و به نصرتى شكست ناپذير ياريت كند (3).

او همان خدايى است كه سكينت و آرامش و قوت قلب را بر دلهاى مؤمنين نازل كرد تا ايمانى بر ايمان خود بيفزايند، آرى براى خدا همه رقم لشكر در آسمان‏ها و زمين هست و خدا مقتدرى شكست ناپذير و حكيمى فرزانه است (4).

و نيز چنين كرد تا مردان و زنان مؤمن را به جناتى درآورد كه از زير آن نهرها جارى است جناتى كه ايشان در آن جاودانه‏اند و گناهانشان را جبران كند كه اين در آخرت (نزد خدا) رستگارى عظيمى است (5).

و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرك را كه به خدا ظن بد مى‏بردند عذاب نموده گردونه عذاب بر سرشان گرداند، و خدا بر آنان خشم و لعنت كرد و جهنم را كه بازگشتگاه بدى است برايشان آماده نمود (6).

و خداى را لشكريانى در آسمان‏ها و زمين است و خدا، مقتدرى شكست ناپذير و حكيمى فرزانه است (7).

### بيان آيات اشاره به مضامين سوره مباركه فتح و انطباق آن با ماجراى صلح حديبيه

مضامين آيات اين سوره با فصول مختلفى كه دارد انطباقش بر قصه صلح حديبيه كه در سال ششم از هجرت اتفاق افتاد روشن است، و همچنين با ساير وقايعى كه پيرامون اين قصه اتفاق افتاد، مانند داستان تخلف اعراب از شركت در اين جنگ و نيز جلوگيرى مشركين از ورود مسلمانان به مكه، و نيز بيعتى كه بعضى از مسلمانان در زير درختى انجام دادند كه تاريخ، تفصيل آنها را آورده، و ما هم به زودى قسمتى از رواياتش را در بحث روايتى آينده - ان شاء اللَّه - مى‏آوريم.

پس غرض سوره بيان منتى است كه خداى تعالى به رسول خدا نهاده، و در اين سفر فتحى آشكار نصيبش فرموده. و نيز منتى كه بر مؤمنين همراه وى نهاده و مدح شايانى است كه از آنان كرده، و وعده جميلى است كه به همه كسانى از ايشان داده كه ايمان آورده و عمل صالح كرده‏اند. و اين سوره در مدينه نازل شده.

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً﴾

اين جمله در زمينه منت نهادن قرار دارد. و اگر مطلب را با كلمه «ان» و نسبت دادن فتح به نون عظمت (نا) و توصيف آن به كلمه «مبين» تاكيد كرده، براى اين است كه نسبت به اين فتح عنايتى داشته كه با آن منت گذارده.

#### توضيح و توجيه اينكه مقصود از فتح مبين در آيه: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً‏﴾ صلح حديبيه است‏

و مراد از اين «فتح» به طورى كه قرائن كلام هم تاييد مى‏كند، فتحى است كه خدا در صلح حديبيه نصيب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود.

و توضيح اينكه: تمامى پيشرفتهايى كه در اين سوره اشاره‏اى به آنها دارد، از روزى شروع شده كه آن جناب از مدينه به سوى مكه بيرون رفت و سرانجام مسافرتش به صلح حديبيه منتهى گرديد، مانند منت نهادن بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين، و مدح مؤمنين، و خشنوديش از بيعت ايشان، و وعده جميلى كه به ايشان داده كه در دنيا به غنيمت‏هاى دنيايى و در آخرت به بهشت مى‏رساند، و مذمت عربهاى متخلف كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواست آنان را به سوى جنگ حركت دهد، ولى حاضر نشدند، و مذمت مشركين در اينكه سد راه رسول خدا و همراهيان آن جناب از داخل شدن به مكه شدند، و مذمت منافقين و تصديق خدا رؤياى رسول گراميش را، و همچنين اينكه مى‏فرمايد: «او چيزهايى مى‏داند كه شما نمى‏دانيد، و در پس اين حوادث فتحى نزديك قرار دارد» همه اينها اگر صريح نباشد نزديك به صريح است كه مربوط به خروج آن جناب از مدينه به سوى مكه كه منتهى به صلح حديبيه شد مى‏باشد.

و اما اينكه اين صلح فتحى مبين است كه خدا به پيغمبرش روزى كرده، دقت در لحن آيات مربوط به اين داستان، سرش را روشن مى‏كند، چون بيرون شدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين به منظور حج خانه خدا، عملى بسيار خطرناك بود، آن قدر كه اميد برگشتن به مدينه عادتا محتمل نبود، و آيه‏ ﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلىَ أَهْلِيهِمْ أَبَداً﴾ به همين معنا اشاره مى‏كند، چون مسلمانان عده‏اى قليل، يعنى هزار و چهار صد نفر بودند و با پاى خود به طرف قريش مى‏رفتند، قريشى كه داغ جنگ بدر و احد و احزاب را از آنان در دل دارند، قريشى كه داراى پيروانى بسيارند و نيز داراى شوكت و قوتند، و مسلمانان كجا مى‏توانند حريف لشكر نيرومند مشركين، آن هم در داخل شهر آنان باشند؟

و ليكن خداى سبحان مساله را به نفع رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين و به ضرر مشركين تغيير داد، به طورى كه مشركين به اين مقدار راضى شدند كه براى مدت ده سال صلح كنند، با اينكه مؤمنين چنين اميدى از آنان نداشتند، ولى سرانجام چنين شد، و صلح كردند كه مدت ده سال جنگ نداشته باشند، و هر يك از قريش به طرف مسلمين رفت، و يا از طرف مسلمين به طرف قريش رفت، آزارش ندهند، و در امانش بدانند. و نيز رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن سال را به مدينه برگردد، و سال بعد به مكه وارد شود، و مردم مكه، شهر را براى سه روز براى ايشان خالى كنند.

و اين سرنوشت روشنترين فتح و پيروزى است كه خدا نصيب پيامبرش كرد و مؤثرترين عامل براى فتح مكه در سال هشتم هجرى شد، چون جمع كثيرى از مشركين در اين دو سال بين «صلح و فتح مكه» اسلام آوردند، علاوه بر اين، سال بعد از صلح، يعنى سال هفتم هجرى، خيبر و قراى اطرافش را هم فتح كردند، و مسلمانان شوكتى بيشتر يافتند، و دامنه اسلام وسعتى روشن يافت، و نفرات مسلمين بيشتر شد، و آوازه‏شان منتشر شد، و بلاد زيادى را اشغال كردند. آن گاه در سال هشتم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى فتح مكه حركت كرد، در حالى كه به جاى هزار و چهار صد نفر در صلح حديبيه، ده و يا دوازده هزار نفر لشكر داشت.

بعضى از مفسرين‏[[733]](#footnote-733) در باره «فتح» گفته‏اند: مراد از آن، فتح مكه است، و معناى «﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ‏﴾» اين است كه ما برايت مقدر كرده‏ايم كه مكه را بعدها فتح كنى. اما اين تفسير با قرائن آيه نمى‏سازد.

بعضى‏[[734]](#footnote-734) ديگر گفته‏اند: مراد از اين فتح، فتح خيبر است، و معنايش - بنابراينكه سوره در هنگام مراجعت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از صلح حديبيه به مدينه نازل شده باشد - اين است كه ما برايت مقدر كرده‏ايم كه خيبر را فتح كنى. اين تفسير نيز همانند تفسير قبلى است.

بعضى‏[[735]](#footnote-735) ديگر گفته‏اند: مراد از «فتح» فتح معنوى است، كه عبارت است از پيروزى بر دشمنان از نظر مستدل بودن منطق، و از نظر معجزات درخشان و آشكارى كه كلمه حق به وسيله آنها بر باطل غلبه كرد، و اسلام به وسيله آنها بر كفر غلبه يافت. اين وجه هم هر چند در جاى خود حرف بى اشكالى است، ليكن با سياق آيات درست در نمى‏آيد.

#### شرح مقصود از غفران ذنب متقدم و متاخر پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) در آيه: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ...﴾ و ارتباط آن با فتح مبين‏

﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً وَ يَنْصُرَكَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً‏﴾

لام در كلمه «ليغفر» به طورى كه از ظاهر عبارت برمى‏آيد لام تعليل است، ظاهرش اين است كه غرض از اين «فتح مبين» عبارت است از «آمرزش تو نسبت به گناهان گذشته و آينده‏ات» و ما مى‏دانيم كه هيچ رابطه‏اى بين فتح مذكور با آمرزش گناهان نيست و هيچ معناى معقولى براى تعليل آن فتح به مغفرت به ذهن نمى‏رسد، پس چه بايد كرد، و چطور آيه را معنا كنيم؟

بعضى از مفسرين‏[[736]](#footnote-736) براى فرار از اين اشكال گفته‏اند: «لام» در جمله «ليغفر» در عين اينكه صداى كسره دارد لام قسم است، و اصل آن «ليغفرن» بود كه نون تاكيد از آن حذف شده، و «راء» آن هم چنان به صداى بالا باقى مانده، تا بفهماند نون در اينجا حذف شده. ليكن اين سخنى است غلط چون در ميان عرب چنين استعمالى سابقه ندارد

و همچنين گفتار بعضى‏[[737]](#footnote-737) ديگر كه براى فرار از اشكال گفته‏اند: علت فتح، تنها آمرزش گناهان نيست، بلكه مجموع «آمرزش» ، «اتمام نعمت» ، «هدايت» و «نصرت عزيز» علت است، پس منافات ندارد كه يكى از آنها به خصوص، يعنى آمرزش گناهان فى نفسه علت فتح نباشد.

اين حرف نيز بسيار بى پايه است و هيچ ارزشى ندارد، چون بخشش گناه نه علت فتح است و نه جزء علت و نه حتى به نوعى با مطالبى كه بر آن عطف شده ارتباط دارد تا بگوييم مساله آمرزش گناه با علل فتح مخلوط شده، پس هيچ مصححى براى اينكه به تنهايى علت معرفى شود، و نه براى اينكه با علل ديگر و ضمن آنها مخلوط شود نيست.

و كوتاه سخن اينكه: اين اشكال خود بهترين شاهد است بر اينكه مراد از كلمه «ذنب» در آيه شريفه، گناه به معناى معروف كلمه يعنى مخالفت تكليف مولوى الهى نيست. و نيز مراد از «مغفرت» معناى معروفش كه عبارت است از ترك عذاب در مقابل مخالفت نامبرده نيست، چون كلمه «ذنب» در لغت آن طور كه از موارد استعمال آن استفاده مى‏شود عبارت است از عملى كه آثار و تبعات بدى دارد، حال هر چه باشد. و مغفرت هم در لغت عبارت است از پرده افكندن بر روى هر چيز، ولى بايد اين را هم بدانيم كه اين دو معنا كه براى دو لفظ «ذنب» و «مغفرت» ذكر كرديم (و گفتيم كه متبادر از لفظ «ذنب» مخالفت امر مولوى است كه عقاب در پى بياورد، و متبادر از كلمه «مغفرت» ترك عقاب بر آن مخالفت است) معنايى است كه نظر عرف مردمان متشرع به آن دو لفظ داده، و گرنه معناى لغوى ذنب همان بود كه گفتيم عبارت است از هر عملى كه آثار شوم داشته باشد، و معناى لغوى مغفرت هم پوشاندن هر چيز است.

حال كه معناى لغوى و عرفى اين دو كلمه روشن شد، مى‏گوييم قيام رسول خدا به دعوت مردم، و نهضتش عليه كفر و وثنيت، از قبل از هجرت و ادامه‏اش تا بعد از آن، و

جنگهايى كه بعد از هجرت با كفار مشرك به راه انداخت، عملى بود داراى آثار شوم، و مصداقى بود براى كلمه «ذنب» و خلاصه عملى بود حادثه آفرين و مساله ساز، و معلوم است كه كفار قريش ما دام كه شوكت و نيروى خود را محفوظ داشتند هرگز او را مشمول مغفرت خود قرار نمى‏دادند، يعنى از ايجاد دردسر براى آن جناب كوتاهى نمى‏كردند، و هرگز زوال مليت و انهدام سنت و طريقه خود را، و نيز خون‏هايى كه از بزرگان ايشان ريخته شده، از ياد نمى‏بردند، و تا از راه انتقام و محو اسم و رسم پيامبر كينه‏هاى درونى خود را تسكين نمى‏دادند، دست بردار نبودند.

اما خداى سبحان با فتح مكه و يا فتح حديبيه كه آن نيز منتهى به فتح مكه شد، شوكت و نيروى قريش را از آنان گرفت، و در نتيجه گناهانى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در نظر مشركين داشت پوشانيد، و آن جناب را از شر قريش ايمنى داد.

پس مراد از كلمه «ذنب» - و خدا داناتر است - تبعات بد، و آثار خطرناكى است كه دعوت آن جناب از ناحيه كفار و مشركين به بار مى‏آورد، و اين آثار از نظر لغت ذنب است، ذنبى است كه در نظر كفار وى را در برابر آن مستحق عقوبت مى‏ساخت، هم چنان كه موسى (علیه السلام) در جريان كشتن آن جوان قبطى خود را گناه كار قبطيان معرفى نموده مى‏گويد: ﴿وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾[[738]](#footnote-738) اين معناى گناهان گذشته رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است گناهانى كه قبل از هجرت كرده بود و اما گناهان آينده‏اش عبارت است از خونهايى كه بعد از هجرت از صناديد قريش ريخت، و مغفرت خدا نسبت به گناهان آن جناب عبارت است از پوشاندن آنها، و ابطال عقوبت‏هايى كه به دنبال دارد، و آن به اين بود كه شوكت و بنيه قريش را از آنان گرفت. مؤيد اين معنا جمله‏ ﴿وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ ... وَ يَنْصُرَكَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً‏﴾ است.

#### وجوه متعددى كه در بيان معنى و مفاد آيه فوق گفته شده است‏

اين آن معنايى است كه از آيه، به ضميمه سياق به نظر ما رسيد، ولى مفسرين مسلك‏هاى مختلف ديگرى دارند كه هشت نظريه از آنها را در اينجا مى‏آوريم.

۱ - مراد از ذنب رسول خدا گناهانى است كه آن جناب كرد، و مراد از گناهان گذشته گناهان قبل از بعثت، و مراد از گناهان آينده گناهان بعد از بعثت آن حضرت است‏[[739]](#footnote-739). بعضى ديگر گفته‏اند گناهان قبل از فتح مكه و بعد از آن است‏[[740]](#footnote-740).

اين مسلك در صورتى صحيح است كه ما صدور معصيت از انبياء را جائز بدانيم، و اين خلاف دليل قطعى از كتاب و سنت و عقل است، چون اين ادله بر عصمت انبياء (علیه السلام) دلالت دارند كه بحثش در جلد دوم اين كتاب و جاهايى ديگر گذشت.

علاوه بر اين، اشكال نامربوط بودن آمرزش گناهان با فتح مبين به جاى خود باقى است.

۲ - مراد از مغفرت گناهان گذشته و آينده، مغفرت گناهانى است كه قبلا مرتكب شده و آنچه كه بعدا مرتكب مى‏شود. و منظور از مغفرت گناهانى كه هنوز مرتكب نشده، وعده به آن است، چون اگر بگوييم خود مغفرت منظور است، اشكال مى‏شود كه گناه ارتكاب نشده مغفرت بردار نيست‏[[741]](#footnote-741).

اشكال اين وجه همان اشكال وجه قبلى است، علاوه بر اينكه آمرزش گناهان بعدى مستلزم آن است كه تكليف از آن جناب برداشته شده باشد، و اين مخالف نص صريح كلام خداى تعالى است، آن هم در آياتى بسيار، مانند آيه‏ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اَللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ اَلدِّينَ﴾[[742]](#footnote-742) و آيه‏ ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ اَلْمُسْلِمِينَ‏﴾[[743]](#footnote-743) و آياتى ديگر كه سياقشان استثناء نمى‏پذيرد.

علاوه بر اينكه بعضى از گناهان قابل آمرزش نيست، مانند شرك به خدا، افتراء و دروغ بر او، استهزاء به آيات خدا، افساد در زمين، و هتك محارم. و آيه مورد بحث بطور مطلق فرموده: گناهان آينده‏ات را آمرزيده، پس بايد اين گونه گناهان براى آن جناب جائز باشد، و اين معقول نيست كه خدا بنده‏اى از بندگان خود را براى اقامه دينش و اصلاح زمين مبعوث كند آن وقت اين پيغمبر، همين كه به نصرت خدا دعوتش ريشه كرد، و خدا او را بر هر چه كه خواست غلبه داد، اجازه‏اش دهد تمامى اوامرش را مخالفت نموده، آنچه را كه بنا كرده ويران سازد و آنچه را كه اصلاح كرده تباه كند، و به او بفرمايد: هر چه بكنى من تو را مى‏آمرزم و از هر دروغ و افترايى كه به من ببندى عفو مى‏كنم، با اينكه عمل آن پيغمبر خود دعوت و تبليغ عملى است، اين از نظر عقل. و اما از نظر قرآن، آيه شريفه‏ ﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ اَلْأَقَاوِيلِ، لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ اَلْوَتِينَ﴾[[744]](#footnote-744) صريح در اين است كه چنين ايمنى به رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) داده نشده.

۱ - مراد از مغفرت گناهان گذشته آن جناب، گناهان پدر و مادرش آدم و حوا، و مراد از مغفرت گناهان آينده‏اش آمرزش گناهان امت و به وسيله دعاى آن جناب است‏[[745]](#footnote-745). اشكال اين وجه همان اشكال وجه قبلى است.

۲ - اين كلام گفتارى است بر حسب فرض، هر چند كه از نظر سياق به نظر مى‏رسد كلامى تحقيقى باشد نه فرضى، و معنايش اين است كه: تا خدا گناهان قديمى و آينده‏ات را اگر گناهى داشته باشى بيامرزد[[746]](#footnote-746). اشكال اين وجه اين است كه خلاف ظاهر آيه است و خلاف ظاهر دليل مى‏خواهد كه ندارد.

۳ - اين كلام جنبه تعظيم و حسن خطاب دارد و معناى آن «غفر اللَّه لك» مى‏باشد هم چنان كه چنين خطابى در آيه‏ ﴿عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ‏﴾[[747]](#footnote-747) آمده‏[[748]](#footnote-748). اشكال اين وجه اين است كه در چنين خطابهايى معمولا لفظ دعاء به كار مى‏برند - اينطور گفته‏اند.

۴ - مراد از ذنب در حق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ترك اولى است، يعنى مخالفت اوامر ارشادى، نه تمرد از امتثال تكاليف مولوى، چون انبياء با آن درجات قربى كه دارند بر ترك اولى مؤاخذه مى‏شوند، همانطور كه ديگران بر معصيت‏هاى اصطلاحى مؤاخذه مى‏شوند، هم چنان كه معروف است كه «حسنات الأبرار سيئات المقربين حسنه نيكان نسبت به مقربين گناه شمرده مى‏شود»[[749]](#footnote-749).

۵ - وجهى است كه جمعى از علماى اماميه آن را پسنديده‏اند، و آن اين است كه مراد از مغفرت گناهان گذشته آن جناب، گناهان گذشته امت او، و مراد از گناهان آينده‏اش گناهانى است كه امتش بعدها مرتكب مى‏شوند و با شفاعت آن جناب آمرزيده مى‏شود و نسبت دادن گناهان امت به آن جناب عيبى ندارد، چون شدت اتصال آن جناب با امت اين را تجويز مى‏كند[[750]](#footnote-750).

و اين وجه و وجه قبلى‏اش از همه اشكالات گذشته سالم مى‏باشند، ليكن اشكال بى ربط بودن مغفرت با فتح مكه يا حديبيه به حال خود باقى است.

۶ - پاسخى است كه از سيد مرتضى علم الهدى (رحمة اللَّه عليه) نقل شده كه فرموده:

كلمه «ذنب» مصدر است، و مصدر مى‏تواند هم به فاعل خود اضافه شود و هم به مفعول خود، و در اينجا كلمه «ذنب» به مفعول خود اضافه شده، و مراد از «ذنب» گناهانى است كه مردم نسبت به آن جناب روا داشتند، و نگذاشتند آن جناب وارد مكه شود، و مانع از ورود او به مسجد الحرام شدند. و بنابراين، معناى آمرزش اين گناه، نسخ احكام دشمنان آن جناب يعنى مشركين است، مى‏خواهد بفرمايد: خداوند به وسيله فتح مكه و داخل شدنت در آن لكه ننگى كه دشمنان مى‏خواستند به تو بچسبانند زايل مى‏سازد[[751]](#footnote-751).

و اين وجه خيلى قريب الماخذ با وجهى است كه ما ذكر كرديم، و عيبى هم ندارد، جز اينكه كمى با ظاهر آيه ناسازگار است.

در جمله‏ ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ...‏﴾ كه بعد از جمله‏ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً﴾ قرار گرفته، التفاتى از تكلم به غيبت به كار رفته، و شايد وجهش اين باشد كه از آنجا كه حاصل مفاد سوره منت نهادن بر پيامبر و مؤمنين بود، به اينكه فتح را نصيبشان كرد، و آرامش بر دلهايشان افكند، و ياريشان نمود، و ساير وعده‏هايى كه به ايشان داد، در چنين زمينه‏اى مناسب بود نصرت دادن به پيغمبر و مؤمنين را به خدا نسبت دهد، چون نامبردگان، غير خدا را نمى‏پرستيدند، و مشركين، غير خدا را به اين اميد كه ياريشان كنند و هرگز نمى‏كردند مى‏پرستيدند.

و اما اينكه چرا اين سنت را در آيه اول با تعبير «نا ما» ادا كرد، و فرمود: «ما براى تو فتح كرديم» ،براى اين بود كه تعبير به «ما» كه به عظمت اشعار دارد، با ذكر فتح مناسب‏تر است و اين نكته عينا در آيه‏ ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً...‏﴾ نيز جريان دارد.

﴿وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ﴾ بعضى از مفسرين‏[[752]](#footnote-752) گفته‏اند معنايش اين است كه: نعمت خود را هم در دنيا برايت تمام كند، و تو را بر دشمن غلبه داده بلند آوازه‏ات گرداند و دينت را رونق بخشد، و هم در آخرت تمام كند و درجه‏ات را بلند كند. بعضى‏[[753]](#footnote-753) ديگر گفته‏اند: يعنى نعمت خود را با فتح مكه و خيبر و طائف بر تو تمام كند.

﴿وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً‏﴾ بعضى‏[[754]](#footnote-754) گفته‏اند: يعنى تو را بر صراط مستقيم ثابت بدارد، صراطى كه سالك خود را به سوى بهشت مى‏كشاند. بعضى‏[[755]](#footnote-755) ديگر گفته‏اند، يعنى: تو را در تبليغ احكام و اجراى حدود به سوى صراط مستقيم رهنمون شود.

﴿وَ يَنْصُرَكَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً﴾ بعضى‏[[756]](#footnote-756) در معناى «نصر عزيز» گفته‏اند: آن نصرتى

است كه هيچ جبارى عنيد و دشمنى نيرومند نتواند كارى به ايشان بكند، و خداى تعالى چنين نصرتى به رسول اسلام داد، براى اينكه دين او را خلل‏ناپذيرترين اديان كرد، و سلطنت او را عظيم‏ترين سلطنت قرار داد. بعضى‏[[757]](#footnote-757) گفته‏اند: مراد از نصر عزيز، آن نصرى است كه در عالم نمونه‏اش نادر و يا ناياب باشد، و نصرت خداى تعالى نسبت به پيامبر اسلام همين طور بوده. و اين معنا با مقايسه حال آن جناب در اول بعثت و با حال او در آخر ايام دعوتش روشن مى‏شود.

دقت در سياق اين دو آيه بر اساس آن معنايى كه ما براى آيه‏ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ كرديم، اين معنا را به دست مى‏دهد كه مراد از جمله‏ ﴿وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ‏﴾ مقدمه‏چينى و فراهم شدن زمينه براى تماميت كلمه توحيد است، منظور اين است كه خداوند جو و افق را براى يك نصرت عزيز برايت تصفيه مى‏كند، و موانع آن را به وسيله مغفرت گناهان گذشته و آينده تو (به آن معنايى كه ما كرديم) بر طرف مى‏سازد.

﴿وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً﴾ هدايت آن جناب بعد از تصفيه جو براى پيشرفت او، هدايت به سوى صراط مستقيم است، چون اين تصفيه سبب شد كه آن جناب بعد از مراجعت از حديبيه بتواند خيبر را فتح كند و سلطه دين را در اقطار جزيره گسترش دهد، و در آخر، پيشرفتش به فتح مكه و طائف منتهى گردد.

﴿وَ يَنْصُرَكَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً‏﴾ خداى تعالى آن جناب را نصرت داد نصرتى چشمگير، كه يا كم نظير و يا بى نظير بود، چون مكه و طائف را برايش فتح كرد و اسلام را در سرزمين جزيره گسترش داد و شرك را ريشه كن و يهود را ذليل و نصاراى جزيره را برايش خاضع و مجوس ساكن در جزيره را برايش تسليم نمود. و خداى تعالى دين مردم را تكميل و نعمتش را تمام نمود و اسلام را برايشان دينى پسنديده كرد.

#### مراد از «سكينت» و انزال آن بر قلوب مؤمنين‏

﴿هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ...﴾

ظاهرا مراد از «سكينت» آرامش و سكون نفس و ثبات و اطمينان آن به عقائدى است كه به آن ايمان آورده. و لذا علت نزول سكينت را اين دانسته كه: «﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ‏﴾ تا ايمانى جديد به ايمان سابق خود بيفزايند» .در سابق در بحثى كه راجع به سكينت در ذيل آيه‏ ﴿أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلتَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ‏﴾[[758]](#footnote-758) كرديم، گفتيم: اين سكينت با روح

ايمانى كه در جمله‏ ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[[759]](#footnote-759) آمده منطبق است.

بعضى‏[[760]](#footnote-760) گفته‏اند: سكينت به معناى رحمت است. بعضى‏[[761]](#footnote-761) ديگر گفته‏اند: عقل است. بعضى‏[[762]](#footnote-762) آن را به وقار و عصمتى معنا كرده‏اند كه در خدا و رسولش هست. بعضى‏[[763]](#footnote-763) آن را به تمايل به سوى دينى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورده معنا كرده‏اند. بعضى‏[[764]](#footnote-764) گفته‏اند: سكينت نام فرشته‏اى است كه در قلب مؤمن منزل مى‏كند. بعضى‏[[765]](#footnote-765) گفته‏اند: چيزى است كه سرى مانند سر گربه دارد. و همه اينها اقاويلى است بدون دليل.

مراد از «انزال سكينت در قلوب مؤمنين» ايجاد آن است بعد از آنكه فاقد آن بودند، چون بسيار مى‏شود كه قرآن كريم خلقت و ايجاد را انزال مى‏خواند، مثلا مى‏فرمايد: ﴿وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ‏﴾[[766]](#footnote-766) و نيز ﴿وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ‏﴾[[767]](#footnote-767)، و نيز ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ‏﴾[[768]](#footnote-768)، و اگر خلقت و ايجاد را انزال خوانده، به اين منظور بوده كه به علو مبدء آن اشاره كند.

بعضى‏[[769]](#footnote-769) گفته‏اند: مراد از «انزال» اسكان و قرار دادن است، مى‏گويند: «نزل فى مكان كذا فلانى در فلان مكان نازل شد» يعنى بار و بنه خود را در آنجا پياده كرد.

ليكن اين معنايى است كه در كلام خداى تعالى معهود نيست، و يا اينكه موارد استعمال كلمه مذكور در كلام خدا بسيار است در هيچ جا به اين معنا نيامده، و شايد باعث اينكه آقايان را وادار كرده اين معنا را اختيار كنند اين بوده كه ديده‏اند كلمه «انزال» در آيه با حرف «فى» متعدى شده، ولى بايد بدانند كه آوردن كلمه «فى» به عنايت كلاميه‏اى بوده، يعنى در كلام اين معنا رعايت شده كه سكينت مربوط به دلها است، و در دلها مستقر مى‏شود، هم چنان كه در اثر رعايت واقع شدن سكينت در دلها، از جهت علو تعبير كرده به «انزال» ،هم در آيه مورد بحث و هم در آيه‏ ﴿فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[[770]](#footnote-770) از چنين وقوعى

تعبير به انزال كرده است.

و مراد از اينكه فرمود: تا ايمان خود را زياد كنند، شدت يافتن ايمان به چيزى است، چون ايمان بهر چيز عبارت است از علم به آن به اضافه التزام به آن، به طورى كه آثارش در عملش ظاهر شود، و معلوم است كه هر يك از علم و التزام مذكور، امورى است كه شدت و ضعف مى‏پذيرد، پس ايمان كه گفتيم عبارت است از علم و التزام نيز شدت و ضعف مى‏پذيرد.

پس معناى آيه اين است كه: خدا كسى است كه ثبات و اطمينان را كه لازمه مرتبه‏اى از مراتب روح است در قلب مؤمن جاى داد، تا ايمانى كه قبل از نزول سكينت داشت بيشتر و كامل‏تر شود.

### گفتارى در باره ايمان و زياد شدن آن (بيان اينكه ايمان علم و عمل - با هم - است و شدت و ضعف ايمان ناشى از شدت و ضعف علم و عمل است)

ايمان، تنها و صرف علم نيست، به دليل آيات زير كه از كفر و ارتداد افرادى خبر مى‏دهد كه با علم به انحراف خود كافر و مرتد شدند، مانند آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلىَ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَى‏﴾[[771]](#footnote-771) و آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ شَاقُّوا اَلرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدىَ﴾[[772]](#footnote-772) و آيه‏ ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ‏﴾[[773]](#footnote-773) و آيه‏ ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ‏﴾[[774]](#footnote-774)، پس بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد اين آيات، ارتداد و كفر و جحود و ضلالت را با علم جمع مى‏كند.

پس معلوم شد كه صرف علم به چيزى و يقين به اينكه حق است، در حصول ايمان كافى نيست، و صاحب آن علم را نمى‏شود مؤمن به آن چيز دانست، بلكه بايد ملتزم به مقتضاى علم خود نيز باشد، و بر طبق مؤداى علم عقد قلب داشته باشد، به طورى كه آثار عملى علم - هر چند فى الجمله - از وى بروز كند، پس كسى كه علم دارد به اينكه خداى تعالى، الهى است كه جز او الهى نيست، و التزام به مقتضاى علمش نيز دارد، يعنى در مقام انجام

مراسم عبوديت خود و الوهيت خدا بر مى‏آيد، چنين كسى مؤمن است، اما اگر علم مزبور را دارد، ولى التزام به آن را ندارد، و علمى كه علمش را بروز دهد و از عبوديتش خبر دهد ندارد چنين كسى عالم هست و مؤمن نيست.

و از اينجا بطلان گفتار بعضى‏[[775]](#footnote-775) كه ايمان را صرف علم دانسته‏اند، روشن مى‏شود به همان دليلى كه گذشت. و نيز بطلان گفتار بعضى‏[[776]](#footnote-776) كه گفته‏اند: ايمان همان عمل است، چون عمل با نفاق هم جمع مى‏شود، و ما مى‏بينيم منافقين كه حق برايشان ظهورى علمى يافته، عمل هم مى‏كنند، اما در عين حال ايمان ندارند.

و چون ايمان عبارت شد از علم به چيزى به التزام به مقتضاى آن، به طورى كه آثار آن علم در عمل هويدا شود، و نيز از آنجايى كه علم و التزام هر دو از امورى است كه شدت و ضعف و زيادت و نقصان مى‏پذيرد، ايمان هم كه از آن دو تاليف شده قابل زيادت و نقصان و شدت و ضعف است، پس اختلاف مراتب و تفاوت درجات آن از ضرورياتى است كه به هيچ وجه نبايد در آن ترديد كرد.

اين آن حقيقتى است كه اكثر علماء آن را پذيرفته‏اند، و حق هم همين است، دليل نقلى هم همان را مى‏گويد، مانند آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ و آياتى ديگر. و نيز احاديثى كه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) وارد شده، و از مراتب ايمان خبر مى‏دهد[[777]](#footnote-777).

#### سخن كسانى كه گفته‏اند: ايمان شدت و ضعف نمى‏پذيرد و عمل ربطى به ايمان ندارد و بيان ضعف و بى‏پايگى اين سخن‏

ولى در مقابل اين اكثريت عده‏اى هستند - مانند ابو حنيفه و امام الحرمين و غير آن دو - كه معتقدند ايمان شدت و ضعف نمى‏پذيرد و استدلال كرده‏اند به اينكه ايمان نام آن تصديقى است كه به حد جزم و قطع رسيده باشد و جزم و قطع كم و زياد بردار نيست، و صاحب چنين تصديقى اگر اطاعت كند، و يا گناهان را ضميمه تصديقش سازد، تصديقش تغيير نمى‏كند[[778]](#footnote-778). آن گاه آياتى كه خلاف گفته آنان را مى‏رساند تاويل كرده گفته‏اند: منظور از زيادى و كمى ايمان زيادى و كمى عددى است، چون ايمان در هر لحظه تجديد مى‏شود، و در مثل پيامبر ايمانهايش پشت سر هم است، و آن جناب حتى يك لحظه هم از برخورد با ايمانى نو فارغ نيست، به خلاف ديگران كه ممكن است بين دو ايمانشان فترتهاى كم و زيادى فاصله شود.

پس ايمان زياد يعنى ايمانهايى كه فاصله در آنها اندك است، و ايمان كم يعنى ايمانهايى كه فاصله در بين آنها زياد است.

و نيز ايمان يك كثرت ديگر هم دارد و آن كثرت چيزهايى است كه ايمان متعلق به آنها مى‏شود، و چون احكام و شرايع دين تدريجا نازل مى‏شده، مؤمنين هم تدريجا به آنها ايمان پيدا مى‏كردند، و ايمانشان هر لحظه از نظر عدد بيشتر مى‏شده، پس مراد از زياد شدن ايمان، زياد شدن عدد آن است‏[[779]](#footnote-779).

ولى ضعف اين نظريه بسيار روشن است. اما اينكه استدلال كردند كه «ايمان نام تصديق جزمى است» قبول نداريم، براى اينكه اولا گفتيم كه ايمان نام تصديق جزمى توأم با التزام است، مگر آنكه مرادشان از تصديق، علم به التزام باشد. و ثانيا اينكه گفتند «اين تصديق زيادى و كمى ندارد» ادعايى است بدون دليل، بلكه عين ادعاء را دليل قرار دادن است، و اساسش هم اين است كه ايمان را امرى عرضى دانسته، و بقاء آن را به نحو تجدد امثال پنداشته‏اند، و اين هيچ فايده‏اى براى اثبات ادعايشان ندارد، براى اينكه ما مى‏بينيم بعضى از ايمانها هست كه تندباد حوادث تكانش نمى‏دهد، و از بينش نمى‏برد، و بعضى ديگر را مى‏بينيم كه به كمترين جهت زايل مى‏شود، و يا با سست‏ترين شبهه‏اى كه عارضش مى‏شود از بين مى‏رود، و چنين اختلافى را نمى‏شود با مساله تجدد امثال و كمى فترت‏ها و زيادى آن، تعليل و توجيه كرد، بلكه چاره‏اى جز اين نيست كه آن را مستند به قوت و ضعف خود ايمان كنيم، حال چه اينكه تجدد امثال را هم بپذيريم يا نپذيريم.

علاوه بر اين، مساله تجدد امثال در جاى خود باطل شده.

و اينكه گفتند «صاحب تصديق، چه اطاعت ضميمه تصديقش كند و چه معصيت، اثرى در تصديقش نمى‏گذارد» سخنى است كه ما آن را نمى‏پذيريم، براى اينكه قوى شدن ايمان در اثر مداومت در اطاعت، و ضعيف شدنش در اثر ارتكاب گناهان چيزى نيست كه كسى در آن ترديد كند، و همين قوت اثر و ضعف آن كاشف از اين است كه مبدء اثر قوى و يا ضعيف بوده، خداى تعالى هم مى‏فرمايد: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‏﴾[[780]](#footnote-780) و نيز فرموده: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّواىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ‏﴾[[781]](#footnote-781).

و اما اينكه آيات داله بر زياد و كم شدن ايمان را تاويل كردند، تاويلشان درست نيست، براى اينكه تاويل اولشان اين بود كه ايمان زياد، آن ايمانهاى متعددى است كه بين تك تك آنها فترت و فاصله زيادى نباشد، و ايمان اندك ايمانى است كه عددش كم و فاصله بين دو عدد از آنها زياد باشد، و اين تاويل مستلزم آن است كه صاحب ايمان اندك در حال فترت‏هايى كه دارد كافر و در حال تجدد ايمان مؤمن باشد، و اين چيزى است كه نه قرآن با آن سازگار است و نه در سراسر كلام خدا چيزى كه مختصر اشعارى به آن داشته باشد ديده مى‏شود.

و اگر خداى تعالى فرموده: ﴿وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾[[782]](#footnote-782) هر چند ممكن است به دو احتمال دلالت كند، يكى اينكه ايمان خودش شدت و ضعف بپذيرد - كه نظر ما همين است - و يكى هم اينكه چنين دلالتى نداشته باشد، بلكه دلالت بر نفى آن داشته باشد. الا اينكه دلالت اوليش قوى‏تر است، براى اينكه مدلولش اين است كه مؤمنين در عين حال ايمانشان، مشركند، پس ايمانشان نسبت به شرك، محض ايمان است، و شركشان نسبت به ايمان محض شرك است، و اين همان شدت و ضعف پذيرى ايمان است.

و تاويل دومشان اين بود كه زيادى و كمى ايمان و كثرت و قلت آن بر حسب قلت و كثرت احكام نازله از ناحيه خدا است، و در حقيقت صفتى است مربوط به حال متعلق ايمان، و علت زيادى و كمى، ايمان است نه خودش. و اين صحيح نيست، زيرا اگر مراد آيه شريفه ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ‏﴾ اين بود، جا داشت اين نتيجه را نتيجه تشريع احكامى زياد قرار بدهد، نه نتيجه انزال سكينت در قلوب مؤمنين - دقت فرماييد.

بعضى‏[[783]](#footnote-783) ديگر زيادت ايمان در آيه را حمل بر زيادى آثار آن كه همان نورانيت قلب است كرده‏اند. اين وجه نيز خالى از اشكال نيست، چون كمى و زيادى اثر بخاطر كمى و زيادى مؤثر است، و معنا ندارد ايمان قبل از سكينت كه با ايمان بعد از سكينت از هر جهت مساوى است، اثر بعد از سكينتش بيشتر باشد.

بعضى‏[[784]](#footnote-784) هم گفته‏اند: ايمانى كه در آيه شريفه كلمه «مع» بر سرش در آمده ايمان فطرى است، و ايمان قبليش ايمان استدلالى است، و معناى جمله اين است: ما بر دلهايشان سكينت نازل كرديم تا ايمانى استدلالى بر ايمان فطرى خود بيفزايند. اين توجيه هم درست

نيست، براى اينكه هيچ دليلى نيست كه بر آن دلالت كند. علاوه بر اين، ايمان فطرى هم ايمانى استدلالى است، و متعلق علم و ايمان به هر حال امرى نظرى است نه بديهى.

بعضى‏[[785]](#footnote-785) ديگر - مانند فخر رازى - گفته‏اند: نزاع در اينكه آيا ايمان زيادت و نقص مى‏پذيرد يا نه، نزاعى است لفظى، آنهايى كه مى‏گويند نمى‏پذيرد، اصل ايمان را مى‏گويند، يعنى تصديق را، و درست هم مى‏گويند، چون تصديق زياده و نقصان ندارد و مراد آنهايى كه مى‏گويند: مى‏پذيرد، منظورشان سبب كمال ايمان است، يعنى اعمال صالح كه اگر زياد باشد ايمان كامل مى‏شود، و الا نه، و درست هم هست، و شكى در آن نيست.

ليكن اين حرف به سه دليل باطل است: اول اينكه خلط است بين تصديق و ايمان، و حال آنكه گفتيم ايمان صرف تصديق نيست، بلكه تصديق با التزام است.

و دوم اينكه اين نسبتى كه به دسته دوم داد كه منظورشان شدت و ضعف اصل ايمان نيست بلكه اعمالى است كه مايه كمال ايمان است، نسبتى است ناروا، براى اينكه اين دسته شدت و ضعف را در اصل ايمان اثبات مى‏كنند، و معتقدند كه هر يك از علم و التزام به علم كه ايمان از آن دو مركب مى‏شود، داراى شدت و ضعف است.

سوم اينكه پاى اعمال را به ميان كشيدن درست نيست، زيرا نزاع در يك مطلب غير از نزاع در اثرى است كه باعث كمال آن شود، و كسى در اين كه اعمال صالح و طاعات، كم و زياد دارد، و حتى با تكرار يك عمل زياد مى‏شود نزاعى ندارد.

#### معناى اينكه فرمود: جنود آسمان‏ها و زمين از آن خدا است‏

﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ كلمه «جند» به معناى جمع انبوهى از مردم است كه غرضى واحد، آنان را دور هم جمع كرده باشد، و به همين جهت به لشكرى كه مى‏خواهند يك ماموريت انجام دهند «جند» گفته مى‏شود. و سياق آيه شهادت مى‏دهد كه مراد از جنود آسمانها، و زمين، اسبابى است كه در عالم دست در كارند، چه آنهايى كه به چشم ديده مى‏شوند، و چه آنهايى كه ديده نمى‏شوند. پس اين اسباب واسطه‏هايى هستند بين خداى تعالى و خلق او، و آنچه را كه او اراده كند اطاعت مى‏كنند، و مخالفت نمى‏ورزند.

و آوردن جمله مورد بحث بعد از جمله‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ...‏﴾ براى اين است كه دلالت كند بر اينكه همه اسباب و عللى كه در عالم هستى است از آن خدا است، پس او مى‏تواند هر چه را بخواهد به هر چه كه خواست برساند، و چيزى نيست كه بتواند بر اراده او

غالب شود، براى اينكه مى‏بينيم زياد شدن ايمان مؤمنين را به انزال سكينت در دلهاى آنان مستند مى‏كند.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً﴾ يعنى خدا جانبى منيع دارد، به طورى كه هيچ چيزى بر او غالب نمى‏شود. و در عملش متقن و حكيم است و هيچ عملى جز به مقتضاى حكمتش نمى‏كند. و اين جمله بيانى است تعليلى براى جمله‏ ﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ‏﴾ هم چنان كه بيان تعليلى براى جمله‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ...﴾ نيز هست. پس گويا فرموده: سكينت را براى زياد شدن ايمان مؤمنين نازل كرد، و مى‏تواند نازل كند، چون تمامى اسباب آسمانها و زمين در اختيار او است، چون او عزيز و حكيم على الاطلاق است.

### بيان‏

﴿لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ...‏﴾

اين آيه تعليلى ديگر براى انزال سكينت در قلوب مؤمنين است، البته تعليلى است به حسب معنا، هم چنان كه جمله‏ ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً﴾ تعليلى است به حسب لفظ، گويا فرموده:

اگر مؤمنين را اختصاص داد به سكينت و ديگران را از آن محروم كرد، براى اين بود كه ايمان آنان اضافه شود. و حقيقت اين اضافه شدن اين است كه آنان را داخل بهشت و كفار را داخل دوزخ كند. پس جمله «ليدخل» يا بدل از جمله «ليزدادوا...» است، و يا عطف بيان آن.

و در اينكه متعلق لام در «ليدخل» چيست؟ مفسرين اقوال ديگرى دارند، مثل اينكه متعلق باشد به جمله «فتحنا»[[786]](#footnote-786) يا جمله «يزدادوا»[[787]](#footnote-787) يا به همه مطالب قبل‏[[788]](#footnote-788) و از اين قبيل اقوالى كه فايده‏اى در نقل آنها نيست.

و اگر مؤمنات را در آيه، ضميمه مؤمنين كرد براى اين است كه كسى توهم نكند بهشت و تكفير گناهان مختص مردان است، چون آيه در سياق سخن از جهاد است، و جهاد و فتح بدست مردان انجام مى‏شود، و به طورى كه گفته‏اند: در چنين مقامى اگر كلمه مؤمنات را نمى‏آورد، جاى آن توهم مى‏بود.

و ضمير در «خالدين» و در ﴿يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ‏﴾ هم به مؤمنين برمى‏گردد و هم به مؤمنات و اگر تنها ضمير مذكر آورد به خاطر تغليب است.

و جمله‏ ﴿وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً﴾ بيان اين معنا است كه دخول در چنين حياتى سعادت حقيقى است، و شكى هم در آن نيست، چون نزد خدا هم سعادت حقيقى است و او جز حق نمى‏گويد.

﴿وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ...‏﴾

اين جمله عطف است بر جمله «يدخل» ،به همان معنايى كه گذشت. و اگر منافقين و منافقات را قبل از مشركين و مشركات آورد، براى اين است كه خطر آنها براى مسلمانان از خطر اينها بيشتر است، و چون عذاب اهل نفاق سخت‏تر از عذاب اهل شرك است، هم چنان كه فرمود: «﴿إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ فِي اَلدَّرْكِ اَلْأَسْفَلِ مِنَ اَلنَّارِ‏﴾ منافقين در پايين‏ترين نقطه آتش قرار دارند» .

﴿اَلظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ﴾ كلمه «سوء» - به فتحه سين و سكون واو - مصدر و به معناى قبح است، به خلاف كلمه «سوء» - به ضم سين - كه اسم مصدر است، و ظن سوء همان است كه خيال مى‏كردند خدا نمى‏تواند رسول خود را يارى كند. بعضى‏[[789]](#footnote-789) هم گفته‏اند: ظن سوء اعم از آن و از ساير پندارهاى زشت از قبيل شرك و كفر است.

﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ اَلسَّوْءِ‏﴾ نفرينى است بر منافقين، و يا حكمى است كه خداى تعالى عليه آنان رانده. مى‏فرمايد:به زودى گردونه بلاء كه مى‏گردد تا هر كه را مى‏خواهد هلاك و عذاب كند، بر سرشان بچرخد، و يا به زودى مى‏چرخد.

﴿وَ غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ‏﴾ اين جمله عطف است بر جمله ﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ...‏﴾ ، و جمله «و ساءت مصيرا» بيان بدى بازگشتگاه آنان است، هم چنان كه جمله‏ ﴿وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً﴾ در آيه قبلى بيان خوبى بازگشتگاه اهل ايمان بود.

﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ‏﴾

معناى اين جمله در سابق گذشت، و ظاهرا مى‏خواهد مضمون دو آيه را تعليل كند، يعنى آيه‏ ﴿لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ ... وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ‏﴾ ، طبق همان بيانى كه در نظير اين آيه كه مساله انزال سكينت در قلوب مؤمنين را تعليل مى‏كرد آورديم.

بعضى از مفسرين‏[[790]](#footnote-790) گفته‏اند: مضمون اين جمله تنها مربوط به آيه اخير است، پس تهديدى است براى منافقين و مشركين، و مى‏فرمايد: شما در قبضه قدرت خدا هستيد، و خدا از شما انتقام خواهد گرفت. ولى وجه اول روشن‏تر است.

### بحث روايتى [رواياتى پيرامون ماجراى صلح حديبيه و نزول آيات: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً...﴾]

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً‏﴾ مى‏گويد: پدرم از ابن ابى

عمير از ابن سنان از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: سبب نزول اين آيه و اين فتح چنان بود كه خداى عز و جل رسول گرامى خود را در رؤيا دستور داده بود كه داخل مسجد الحرام شود و در آنجا طواف كند، و با سر تراشان سر بتراشد. و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين مطلب را به اصحاب خود خبر داد، و دستور داد تا با او خارج شوند.

همين كه به ذو الحليفه (مسجد شجره) رسيدند، احرام عمره بسته، و قربانى با خود حركت دادند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم شصت و شش قربانى با خود حركت داد، در حالى كه به احرام عمره تلبيه گفتند، و قربانيان خود را با جل و بى‏جل حركت دادند.

از سوى ديگر وقتى قريش شنيدند كه آن جناب به سوى مكه روان شده، خالد بن وليد را با دويست سواره فرستادند، تا بر سر راه آن جناب كمين بگيرد، و منتظر رسيدن آن جناب باشد. خالد بن وليد از راه كوهستان پا به پاى لشكر آن جناب مى‏آمد. در اين بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اصحابش به نماز ظهر ايستادند، بلال أذان گفت، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به نماز ايستاد. خالد بن وليد به همراهان خود گفت: اگر همين الان به ايشان كه سرگرم نمازند بتازيم همه را از پاى در خواهيم آورد. چون من مى‏دانم كه ايشان نماز را قطع نمى‏كنند، و ليكن بهتر است كه در اين نماز حمله نكنيم، صبر كنيم تا نماز ديگرشان برسد كه از نور چشمشان بيشتر دوستش مى‏دارند، همين كه داخل آن نماز شدند حمله مى‏كنيم در اين بين جبرئيل بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شد، و دستور نماز خوف را آورد كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ اَلصَّلاَةَ...‏﴾ .

امام صادق (علیه السلام) مى‏فرمايد: فرداى آن روز رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حديبيه رسيد، و آن جناب در بين راه اعرابى را كه مى‏ديد دعوت مى‏كرد تا به آن جناب بپيوندند، ولى احدى به وى نپيوست، و از در تعجب مى‏گفتند: آيا محمد و اصحابش انتظار دارند داخل حرم شوند با اينكه قريش با ايشان در داخل شهرشان نبرد كرده و به قتلشان رساندند و ما يقين داريم كه محمد و اصحابش هرگز به مدينه برنمى‏گردند...[[791]](#footnote-791).

و در مجمع البيان از ابن عباس روايت كرده كه: گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عزم مكه بيرون آمد، همين كه به حديبيه رسيد شترش ايستاد، و هر چه به حركت وادارش كرد قدم از قدم برنداشت و در عوض زانو به زمين زد. اصحابش پيشنهاد كردند ناقه را بگذار و برويم، فرمود: آخر اين حيوان چنين عادتى نداشت، قطعا همان خدا كه فيل (ابرهه)

را از حركت بازداشت، اين حيوان را بازداشته.

آن گاه عمر بن خطاب را احضار كرد تا او را به سوى مكه بفرستد، تا از اهل مكه اجازه ورود به مكه را بگيرد، و در ضمن خودش در آنجا مراسم عمره را انجام داده قربانيش را ذبح كند. عمر عرضه داشت من در مكه يك دوست دلسوز ندارم، و از قريش بيمناكم، چون خودم با آنان دشمنم، و ليكن به نزد مردى راهنمايى مى‏كنم كه در مكه خواهان دارد، و در نظر اهل مكه عزيزتر از من است، و او عثمان بن عفان است. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تصديق كرد.

لا جرم عثمان را احضار نموده نزد ابى سفيان و اشراف مكه فرستاد تا به آنان اعلام بدارد: پيامبر به منظور جنگ نيامده، بلكه تنها منظورش زيارت خانه خدا است، چون خانه خدا در نظر آن جناب بسيار بزرگ است. قريش وقتى عثمان را ديدند نزد خود نگه داشتند، و نگذاشتند نزد رسول برگردد.

از سوى ديگر به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و به مسلمانان رساندند كه عثمان كشته شده، فرمود: حال كه چنين است ما از اينجا تكان نمى‏خوريم تا با اين مردم بجنگيم، آن گاه مردم را دعوت كرد تا بار ديگر با او بيعت كنند، خودش از جاى برخاست نزد درختى كه آنجا بود رفت، و به آن تكيه كرد و مردم با او بر اين پيمان بيعت كردند، كه با مشركين بجنگند و فرار نكنند.

عبد اللَّه بن مغفل مى‏گويد: من آن روز بالاى سر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايستاده بودم، و شاخه‏اى از چوب سمرة در دستم بود كه مردم را از پيرامون آن جناب دور مى‏كردم، تا يكى يكى بيعت كنند، و در آن روز نفرمود بر سر جان با من بيعت كنيد، بلكه فرمود بر اين بيعت كنيد كه فرار نكنيد.

زهرى و عروة بن زبير و مسور بن مخرمه، در روايتى گفته‏اند: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مدينه بيرون آمد و حدود هزار و چند نفر از اصحابش با او بودند، تا به ذو الحليفه رسيدند. در آنجا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حسب معمول در حج قران و افراد كفش پاره‏اى به گردن قربانى‏هاى خود انداخت، و كوهان بعضى از آنها را خون‏آلود ساخت و به نيت عمره احرام بست و شخصى از قبيله خزاعه را كه در جنگها پيشقراول او بود پيشاپيش فرستاد تا از قريش خبر گرفته وى را آگاه سازد.

و هم چنان پيش مى‏رفت تا گودال اشطاط كه در نزديكى غسفان است رسيد. در آنجا پيشقراول خزاعى خدمتش رسيده عرضه داشت: من فاميل كعب بن لوئى و عامر بن لوئى را

ديدم كه داشتند در اطراف، لشكر جمع مى‏كردند، مثل اينكه بنا دارند با تو به جنگ برخيزند، و برمى‏خيزند و از رفتن به مكه جلوگيرى مى‏كنند. حضرت لشكر را دستور داد هم چنان پيش برانند. لشكر به راه خود ادامه داد تا آنكه در بين راه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: طليعه لشكر دشمن به سركردگى خالد بن وليد در غميم است شما به طرف دست راست خود حركت كنيد.

لشكر هم چنان پيش رفت تا به ثنيه رسيد، در آنجا شتر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زانو به زمين زد، و برنخاست. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود ناقه قصواء خسته نشده بلكه مانعى او را از حركت جلوگير شده، همان كسى كه فيل ابرهه را جلوگير شد.آن گاه فرمود: به خدا سوگند هيچ پيشنهادى كه در آن رعايت حرمت‏هاى خدا شده باشد به من ندهند مگر آنكه مى‏پذيرم. آن گاه شتر راهى كرد شتر از جاى خود برخاست.

مى‏گويند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مسير را عوض كرد و پيش راند، تا رسيد به بلندى حديبيه كنار گودالى آب كه مردم در آن دست مى‏زدند و ترشح مى‏كردند، و نمى‏شد از آن استفاده كرد. مردم از عطش شكايت كردند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يك چوبه تير از تيردان خود كشيد و فرمود: اين را در آب آن چاه بيندازيد، و به خدا سوگند چيزى نگذشت كه آب چاه جوشيدن گرفت، و آبى گوارا بالا آمد تا همه لشكريان سيراب شدند.

در همين حال بودند كه بديل بن ورقاء خزاعى با جماعتى از قبيله خزاعه كه همگى مبلغين اسلام و مامورين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند كه در سرزمين تهامه مردم را با نصيحت به اسلام دعوت مى‏كردند از راه رسيد، و عرضه داشت من فاميل كعب بن لوئى و عامر بن لوئى را ديدم كه علم و كتل معروف به عوذ المطافيل هم با خود داشتند و بنا داشتند با تو كارزار كنند، و نگذارند داخل خانه خدا شوى. حضرت فرمود: ما براى جنگ با آنان نيامده‏ايم، بلكه آمده‏ايم عمل عمره انجام دهيم، و قريش هم خوبست دست از ستيز بردارند، براى اينكه جنگ آنها را از پاى در آورده و خسارت زيادى برايشان بار آورده، و من حاضرم اگر بخواهند مدتى مقرر كنند كه ما بعد از آن مدت عمره بياييم، و با مردم خود برگرديم، و اگر خواستند مانند ساير مردم به دين اسلام درآيند، و اگر اين را هم نپذيرند پيداست كه هنوز سر ستيز دارند، و به آن خدايى كه جانم به دست او است، بر سر دعوتم آن قدر قتال كنم كه تا رگهاى گردنم قطع شود و يا خداى سبحان مقدر ديگرى اگر دارد انفاذ كند. بديل گفت: من گفتار شما را به ايشان ابلاغ مى‏كنم.

بديل اين را گفت و به سوى قريش روانه شد، و گفت من از نزد اين مرد مى‏آيم، او چنين و چنان مى‏گويد. عروة بن مسعود ثقفى گفت: او راه رشدى به شما قريش پيشنهاد مى‏كند، پيشنهادش را بپذيريد و اجازه بدهيد من بديدنش بروم. قريش گفتند: برو. عروه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد و با او گفتگو كرد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همان مطالبى را كه به بديل فرموده بود بيان كرد.

عروه در اين هنگام گفت: اى محمد اگر در اين جنگ پيروز شوى تازه اهل شهر و فاميل خودت را نابود كرده‏اى و آيا هيچ كس را سراغ دارى كه قبل از تو در عرب چنين كارى را با فاميل خود كرده باشد؟ و اگر طورى ديگر پيش آيد يعنى فاميل تو غلبه كنند، من قيافه‏هايى در لشكرت مى‏بينم كه از سر و رويشان مى‏بارد كه در هنگام خطر پا به فرار بگذارند. ابو بكر گفت ساكت باش آيا ما از جنگ فرار مى‏كنيم، و او را تنها مى‏گذاريم؟ عروه پرسيد: اين مرد كيست؟ فرمود: ابو بكر است. گفت به آن خدايى كه جانم در دست او است، اگر نبود يك عمل نيكى كه با من كرده بودى، و من هنوز تلافيش را در نياورده‏ام، هر آينه پاسخت را مى‏دادم.

راوى مى‏گويد: سپس عروة بن مسعود شروع كرد با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفتگو كردن، هر چه مى‏گفت دستى هم به ريش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏كشيد. مغيرة بن شعبه در آنجا بالاى سر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايستاده بود، و شمشيرى هم در دست و كلاهخودى بر سر داشت، وقتى ديد عروة مرتب دست به ريش آن جناب مى‏كشد، با دسته شمشير به دست عروه مى‏زد، و مى‏گفت دست از ريش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پس بكش و گر نه ديگر دستت به طرف تو بر نمى‏گردد (يعنى دستت را قطع مى‏كنم). عروه پرسيد: اين كيست؟ فرمود: مغيرة بن شعبه است. عروه گفت:اى حيله‏باز تو همان نيستى كه خود من در اجراى حيله‏هايت كمك مى‏كردم؟

راوى مى‏گويد: مغيره در جاهليت با يك عده طرح دوستى ريخت، و در آخر همه آنها را به نامردى كشت، و اموالشان را تصاحب كرد، آن گاه نزد رسول خدا آمد و اموال را هم آورد كه مى‏خواهم مسلمان شوم. حضرت فرمود: اسلامت را قبول مى‏كنيم، و اما اموالت را نمى‏پذيريم، چون با نيرنگ و نامردى به دست آورده‏اى.

آن گاه عروه شروع كرد با گوشه چشم اصحاب آن جناب را ورانداز كردن، و ديد كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستورى مى‏دهد اصحابش در امتثال آن دستور از يكديگر پيشى مى‏گيرند، چون وضو مى‏گيرد بر سر ربودن قطرات آب وضويش با يكديگر نزاع

مى‏كنند، و وقتى مى‏خواهند با يكديگر حرف بزنند آهسته صحبت مى‏كنند، و از در تعظيم زير چشمى به او مى‏نگرند، و برويش خيره شده و تند نگاه نمى‏كنند.

مى‏گويد عروه نزد قريش برگشت و گفت: اى مردم! به خدا سوگند من به محضر و دربار سلاطين بار يافته‏ام، دربار قيصر و كسرى و نجاشى رفته‏ام، به همان خدا سوگند كه هيچ پادشاهى تا كنون نديده‏ام كه مردمش او را مانند اصحاب محمد تعظيم كنند. وقتى دستورى مى‏دهد، بر سر امتثال دستورش از يكديگر سبقت مى‏گيرند، و چون وضو مى‏گيرد، براى ربودن آب وضويش يكديگر را مى‏كشند، و چون مى‏خواهند صحبت كنند صداى خود را پايين آورده آهسته تكلم مى‏كنند، و هرگز به رويش خيره نمى‏شوند، اينقدر او را تعظيم مى‏كنند. و او پيشنهاد درستى با شما دارد پيشنهادش را بپذيريد.

مردى از بنى كنانه گفت: بگذاريد من نزد او بروم، گفتند: برو. وقتى آن مرد به اصحاب محمد نزديك شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به اصحابش فرمود اين كه مى‏آيد فلانى است، و از قبيله‏اى است كه قربانى كعبه را احترام مى‏كنند شما قربانى‏هاى خود را بسويش ببريد، وقتى بردند و صدا به لبيك بلند كردند. او گفت: سبحان اللَّه! سزاوار نيست اين مردم را از خانه كعبه جلوگيرى كنند.

مردى ديگر در بين قريش برخاست و گفت: اجازه دهيد من نزد محمد روم. نام اين مرد مكرز بن حفص بود. گفتند: برو. همين كه مكرر نزديك رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد حضرت فرمود: اين كه مى‏آيد مكرز است، مردى است تاجر و بى حيا. مكرز شروع كرد با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صحبت كردن، و در بينى كه صحبت مى‏كرد، سهيل بن عمرو هم از طرف دشمن جلو آمد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از نام او تفال زد، و فرمود: امر شما سهل شد، بيا بين ما و خودت عهدنامه‏اى بنويس.

آن گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على ابن ابى طالب (علیه السلام) را صدا زد، و به او فرمود: بنويس بسم اللَّه الرحمن الرحيم. سهيل گفت: به خدا سوگند من نمى‏دانم رحمان چيست؟ و لذا بنويسيد «باسمك اللهم» مسلمانان گفتند: نه به خدا سوگند نمى‏نويسيم، مگر همان بسم اللَّه الرحمن الرحيم را. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: يا على بنويس باسمك اللهم. اين نامه حكمى است كه محمد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رانده. سهيل گفت اگر ما تو را رسول خدا مى‏دانستيم، كه از ورودت به خانه خدا جلوگير نمى‏شديم، و با تو جنگ نمى‏كرديم، بايد كلمه رسول اللَّه را پاك كنيد، و بنويسيد اين نامه حكمى است كه محمد بن عبد اللَّه رانده. حضرت فرمود: من رسول خدا هستم

هر چند كه شما تكذيبم كنيد. آن گاه به على (علیه السلام) فرمود: يا على كلمه رسول اللَّه را محو كن على عرضه داشت: يا رسول اللَّه دستم براى پاك كردن آن بفرمانم نيست. رسول خدا نامه را گرفت و خودش كلمه «رسول اللَّه» را محو كرد.

آن گاه فرمود بنويس: اين نوشته معاهده‏اى است كه محمد بن عبد اللَّه با عبد اللَّه سهيل بن عمرو مى‏بندد، و بر اين معنا صلح كردند كه تا ده سال ديگر در بين طرفين جنگى نباشد، و مردم در بين هر دو طرف ايمن باشند، و از آزار يكديگر دست بردارند. و نيز بر اين معنا صلح كردند كه هر كس از اصحاب محمد براى حج يا عمره به مكه آمد و يا جهت كسب وارد مكه شد، بر جان و مالش ايمن باشد، و هر كس از قريش به مدينه آمد، تا از آنجا به مصر و يا شام برود، بر جان و مالش ايمن باشد، و از اين به بعد سينه‏هاى ما از كينه و نيرنگ پاك باشد، نه ديگر به روى هم شمشير بكشيم، و نه يكديگر را اسير كنيم. و اينكه هر كس از دو طرف دوست داشت كه داخل در عقد و بيعت محمد شود آزاد باشد، و هر كس كه از دو طرف خواست داخل در عقد و بيعت قريش شود آزاد باشد.

خزاعة از خوشحالى جست و خيز كردند، و گفتند ما در عقد و عهد محمديم، و بنى بكر به جست و خيز در آمدند كه ما در عقد و عهد قريش هستيم.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: به شرطى كه مانع ما از زيارت و طواف خانه نشويد. سهيل گفت: به خدا سوگند آيا عرب نمى‏نشينند و به يكديگر نمى‏گويند كه قريش را خفه‏گير كردند؟ پس موافقت كنيد سال ديگر اين عمره را انجام دهيد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) موافقت كرد و اين را هم نوشتند. سهيل گفت: من هم شرطى دارم و آن اينكه هر كس از ما به ميان شما آمد، و لو به دين شما باشد به ما برگردانيد، و هر كس از شما به ميان ما آمد ما هم برگردانيم. مسلمانها سر و صدا كردند كه سبحان اللَّه! چگونه ممكن است كسى كه از بين مشركين آمده و مسلمان شده دوباره به مشركين پس داده شود؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: كسى كه از بين ما به طرف مشركين برود بگذار خدا او را دور كند. و كسى كه از مشركين بين ما آيد به آنان برمى‏گردانيم، زيرا اگر خدا اسلامى واقعى در او سراغ داشته باشد، خودش راه نجاتى براى او فراهم مى‏كند.

سهيل گفت: شرطى ديگر دارم و آن اين است كه امسال به مدينه برگردى و از داخل شدن مكه صرفنظر كنى، همين كه سال ديگر آمد، ما شهر مكه را خالى مى‏كنيم شما داخل آن شويد و سه روز در آن توقف كنيد، آن هم به شرطى كه اسلحه با خود نياوريد مگر شمشير در غلاف و آنچه يك سواره بدان محتاج است. و باز به شرطى كه قربانيهاى خود را از اين

جلوتر نياوريد و در همين جا كه از آن جلوگيرى كرده‏ايم بمانند. حضرت فرمود: باشد ما (در راه خدا) قربانى مى‏آوريم و شما آن را رد كنيد.

در اين بين ناگهان ابو جندل بن سهيل بن عمرو در حالى كه پاهايش در زنجير بود از راه رسيد. معلوم شد از پايين مكه بيرون آمده و خود را در بين مسلمانان انداخت. سهيل گفت:اى محمد اين اولين وفايى است كه بايد به عهد خود كنى، و اين شخص را به ما برگردانى، حضرت فرمود: ما كه هنوز عهدنامه را امضاء نكرده‏ايم، و تعهدى نداريم. سهيل گفت: به خدا سوگند حال كه چنين شد ديگر ابدا با تو مصالحه نخواهم كرد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: پس او را در پناه من قرار بده، گفت هرگز قرار نمى‏دهم، فرمود: قرار بده گفت: هرگز چنين كارى نمى‏كنم. مكرز گفت: باشد قرارش مى‏دهيم، در پناه تو باشد.ابو جندل بن سهيل گفت اى مسلمانان آيا بعد از اين شكنجه‏ها كه به من داده‏اند، و با اينكه مسلمان آمده‏ام مرا به مشركين برمى‏گردانيد؟

عمر بن خطاب مى‏گويد: به خدا من از روزى كه مسلمان شدم هيچ روزى مثل آن روز به شك نيفتادم، لا جرم نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفته عرضه داشتم: مگر تو پيغمبر نيستى؟ فرمود: چرا هستم. گفتم مگر ما بر حق نيستيم و مگر دشمن ما بر باطل نيست؟ فرمود: چرا همين طور است. گفتم: پس چرا در امر دينمان تن به ذلت دهيم؟ فرمود: من رسول خدايم و با اينكه خدا ياور من است من او را نافرمانى نمى‏كنم. گفتم: مگر تو نبودى كه به ما مى‏گفتى به زودى داخل بيت الحرام مى‏شويم و طواف صحيح مى‏كنيم؟ فرمود: چرا، ولى آيا گفتم كه همين امسال داخل بيت الحرام مى‏شويم؟ گفتم: نه فرمود: حالا هم مى‏گويم كه تو داخل مكه مى‏شوى، و طواف هم مى‏كنى. پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يك شتر را قربانى كرد، و سرتراش خواست تا سر خود را بتراشد، آن گاه زنان مسلمان از مكه آمدند، و خداى تعالى اين آيه را نازل كرد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ اَلْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ...‏﴾ .

محمد بن اسحاق بن يسار مى‏گويد: بريدة بن سفيان از محمد بن كعب برايم نقل كرد، كه گفت: كاتب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در اين عهدنامه، على بن ابى طالب بود. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به او فرمود: بنويس اين صلحى است كه محمد بن عبد اللَّه با سهيل بن عمرو كرده، در اينجا على (علیه السلام) دستش به نوشتن نمى‏رفت، و نمى‏خواست بنويسد مگر اينكه كلمه رسول اللَّه را هم قيد كند. رسول خدا فرمود: تو خودت هم يك چنين روزى دارى، و چنين نامه‏اى را امضا مى‏كنى، در حالى كه مظلوم و

ناچار باشى. ناگزير على (علیه السلام) مطابق آنچه مشركين گفتند نوشت.

آن گاه رسول خدا به مدينه برگشت، چيزى نگذشت كه يك نفر از قريش به نام ابو بصير كه مسلمان شده بود از مكه گريخت، و در مدينه به محضر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد، قريش دو نفر را فرستادند مدينه تا ابو بصير را پس بگيرند. عرضه داشتند: به عهدى كه با ما بستى وفا كن، و ابو بصير را به ما برگردان، حضرت، ابو بصير را به دست آن دو نفر داد از مدينه بيرون شدند، و هم چنان مى‏رفتند تا به ذو الحليفه رسيدند، در آنجا پياده شدند تا غذا بخورند، و از خرمايى كه داشتند سد جوعى بكنند. ابو بصير به يكى از آن دو نفر گفت: چه شمشير خوبى دارى؟ راستى بسيار عالى است، آن مرد شمشيرش را از غلاف درآورد و گفت: بله، خيلى خوبست، و من نه يك بار و نه دو بار آن را آزموده‏ام. ابو بصير گفت ببينم چطور است. آن مرد شمشيرش را به دست ابو بصير داد، ابو بصير بيدرنگ شمشير را بر او فرود آورد، و هم چنان فرود آورد تا به قتل رسيد، مرد ديگر از ترس فرار كرده خود را به مدينه رسانيد، و شروع كرد دور مسجد چرخيدن و دويدن، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى او را وحشت زده يافت پرسيد اين چرا چنين مى‏كند، مرد وقتى نزديك آن جناب آمد فرياد زد به خدا رفيقم را كشت، و مرا هم خواهد كشت.

در اين بين ابو بصير از راه رسيد و عرضه داشت: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) خدا به عهد تو وفا كرد، تو عهد كرده بودى مرا به آنان برگردانى كه برگرداندى و خدا مرا هم از آنان نجات داد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: واى بر مادرش اگر او كس و كارى داشته باشد آتش جنگ شعله‏ور مى‏شود. ابو بصير وقتى اين را شنيد فهميد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دوباره او را به اهل مكه برمى‏گرداند، ناگزير از مدينه بيرون شد، و به محلى به نام سيف البحر رفت.

نفر دوم كه از بين اهل مكه فرار كرد، ابو جندل بن سهيل بود، او نيز خود را به ابى بصير رسانيد، از آن به بعد هر كس از مكه فرار مى‏كرد، و به سوى اسلام مى‏آمد، به ابى بصير ملحق مى‏شد، تا به تدريج ابو بصير داراى جمعيتى شد، گفت به خدا سوگند اگر بشنوم قافله‏اى از قريش از مكه به طرف شام حركت كرده سر راهش را مى‏گيرم، و همين كار را كرد و راه را بر تمامى كاروانها گرفت، و افراد كاروان را كشت، و اموالشان را تصاحب كرد.

قريش سفيرى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستادند، و آن جناب را به خدا و به حق رحم سوگند داد كه نزد ابو بصير و نفراتش بفرستد، و آنان را از اين كار باز دارد، و ما از برگرداندن فراريان خود صرفنظر كرديم، هر كس از ما قريش، مسلمان شد، و نزد شما

مسلمين آمد، ايمن است، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاد تا ابو بصير را آوردند[[792]](#footnote-792).

و در تفسير قمى در حديثى طولانى كه اوائل آن را در اوائل همين بحث نقل كرديم مى‏گويد: امام فرمود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از نوشتن عهدنامه حديبيه فرمود: قربانيان خود را ذبح كنيد، و سرهايتان را بتراشيد. اصحاب امتناع كرده گفتند: چگونه قبل از طواف خانه و سعى بين صفا و مروه قربانى كنيم؟ حضرت سخت اندوهناك شد، و اندوه خود را با ام سلمه درد دل كرد. ام سلمه گفت: يا رسول اللَّه! شما خودت قربانى كن، و سر بتراش، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چنين كرد، مردم هم در بين يقين و شك و دو دلى قربانى كردند[[793]](#footnote-793).

مؤلف: اين معنا در رواياتى ديگر از طرق شيعه و اهل سنت نقل شده، و آن روايتى كه طبرسى آورده خلاصه‏اى است از روايتى كه بخارى و ابو داوود و نسايى از مروان و مسور نقل كرده‏اند.

و در الدر المنثور است كه بيهقى از عروه نقل كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى از حديبيه برمى‏گشت و به طرف مدينه مى‏آمد، مردى از اصحابش گفت: به خدا ما فتحى نكرديم، براى اينكه مانع ما از زيارت خانه شدند، تنها نتيجه كار ما اين شد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حديبيه معطل شود، و دو نفر از مسلمانان اهل مكه را به آنان پس دهد.

اين سخن به گوش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد كه بعضى از مردم چنين مى‏گويند. فرمود: بسيار بد حرفى زدند، زيرا اين بزرگترين فتح براى ما بود، كه مشركين با آن همه ناراحتى كه از شما ديدند، و خداوند چند نوبت شما را بر آنان ظفر داد، و شما كه در كنار شهر ايشان بوديد سالم و با غنيمت و ماجور برگرداند، و بدون خونريزى از بلاد ايشان دور شديد، و خود آنان تقاضاى صلح نموده براى آمدن به نزد شما از خود رغبت نشان دادند، پس اين بزرگترين فتح بود.

مگر روز احد فراموشتان شده كه به منظور فرار از دشمن به بالاى بلندى‏ها مى‏گريختيد، و صداى من تنها به آخرين نفر شما مى‏رسيد؟ آيا از يادتان رفته جنگ احزاب را كه از بالاى مدينه و پايين آن بر شما تاختند و چشم‏هايتان از شدت ترس از كاسه بيرون مى‏زد، و دلها تا گلوگاهها رسيده، در باره خداى تعالى پندارهايى مى‏پنداشتيد؟

مسلمانان گفتند: خدا و رسولش درست مى‏گويند، راستى ماجراى حديبيه فتحى عظيم و از عظيم‏ترين فتوح بود. به خدا سوگند اى پيامبر خدا ما در آنچه شما فكر كرديد فكر نمى‏كرديم، و تو از ما به خدا و به امور داناترى. در اينجا بود كه سوره فتح نازل شد[[794]](#footnote-794).

مؤلف: احاديث در داستان حديبيه بسيار است، آنچه ما نقل كرديم قسمتى از آن بود.

#### دو روايت در بيان معناى آيه: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ...﴾

و در تفسير قمى به سند خود از عمر بن يزيد بياع سابرى مى‏گويد: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتيم: آيه‏ ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ‏﴾ چه معنا دارد؟ فرمود: ايشان گناهى نداشتند، حتى تصميم بر گناهى را هم نگرفتند، و ليكن خداى تعالى گناهان شيعه‏اش را بر او حمل كرد، و آن گاه آمرزيد[[795]](#footnote-795).

و در عيون الاخبار در رواياتى كه مجلس مامون با حضرت رضا (علیه السلام) را حكايت مى‏كند، به سند خود كه به ابن جهم دارد روايت كرده كه گفت: در مجلس مامون حاضر شدم، ديدم حضرت رضا (علیه السلام) نزد اوست، مامون از آن جناب مى‏پرسيد: يا بن رسول اللَّه آيا رأى شما اين نيست كه انبياء معصومند؟ فرمود: بله - تا آنجا كه مامون گفت - پس بفرما ببينم معناى اين كلام خداى عز و جل: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ چيست؟

حضرت فرمود: در نظر مشركين عرب هيچ كس گناهكارتر و گناهش عظيم‏تر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نبود، براى اينكه آنها سيصد و شصت خدا داشتند، و رسول خدا كه آمد همه آنها را از خدايى انداخت و مردم را به اخلاص خواند، و اين در نظر آنها بسيار سنگين و عظيم بود، گفتند: «﴿أَ جَعَلَ اَلْآلِهَةَ إِلَهاً وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ عُجَابٌ وَ اِنْطَلَقَ اَلْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلىَ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْ‏ءٌ يُرَادُ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي اَلْمِلَّةِ اَلْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلاَّ اِخْتِلاَقٌ‏﴾ آيا آن همه خدا را يكى كرده اين خيلى شگفت‏آور است بزرگانشان براى تحريك مردم به راه افتادند كه برخيزيد و از خدايان خود دفاع كنيد كه اين وظيفه‏اى است مهم، ما چنين چيزى را در هيچ كيشى نشنيده‏ايم اين جز سخنى خود ساخته نيست» .

اين جاست كه وقتى خداى تعالى مكه را براى پيامبرش فتح مى‏كند، مى‏فرمايد:«﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ‏﴾ يعنى ما اين فتح آشكار را برايت كرديم، تا تبعات و آثار سويى را كه دعوت گذشته و آينده‏ات در نظر مشركين دارد از بين ببريم تا ديگر در صدد آزارت برنيايند» و همين طور هم شد، بعد از فتح مكه عده‏اى مسلمان شدند، و بعضى از مكه فرار كردند، آنهايى هم كه ماندند قدرت بر انكار توحيد نداشتند، و با

دعوت مردم آن را مى‏پذيرفتند. پس با فتح مكه گناهانى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نزد مشركين داشت آمرزيده شد، يعنى ديگر نتوانستند دست از پا خطا كنند. مامون عرضه داشت. خدا خيرت دهد يا ابا الحسن‏[[796]](#footnote-796).

و در تفسير عياشى از منصور بن حازم، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: از روزى كه آيه‏ ﴿إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ‏﴾ نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آرام و قرار نداشت، و مرتب از آن سخن مى‏گفت تا آنكه سوره فتح نازل شد، ديگر از آن آيه سخنى نگفت، و آن را مثل سابق مكرر براى مردم نخواند[[797]](#footnote-797).

مؤلف: اين معنا از طرق اهل سنت نيز روايت شده، ولى حديث خالى از شبهه نيست، چون از آن برمى‏آيد كه قبول كرده كلمه «ذنب» به معناى نافرمانى خدا، و منافى با عصمت است، در حالى كه گفتيم معنايش اين نيست.

#### روايتى در باره مراد از «سكينت» و روايتى در باره اينكه ايمان عمل است و شدت و ضعف و زيادت و نقصان دارد

و در كافى به سند خود از جميل روايت كرده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از معناى آيه‏ ﴿هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ پرسيدم كه اين سكينت چيست؟ فرمود: ايمان است هم چنان كه دنبالش فرمود: ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ‏﴾[[798]](#footnote-798)

مؤلف: ظاهر اين روايت چنين مى‏رساند كه جمله‏ ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ را تفسير براى سكينت گرفته، و در همين معنا روايتى ديگر نيز هست.

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابى عمرو زبيرى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: به حضورش عرضه داشتم: اى عالم مرا خبر ده از اينكه كدام يك از اعمال نزد خدا أفضل است؟ فرمود: آن چيزى كه ساير اعمال جز به وسيله آن قبول نمى‏شود. پرسيدم آن چيست؟ فرمود: ايمان به خدايى كه جز او معبودى نيست، اين از همه اعمال درجه‏اش بالاتر و منزلتش شريف‏تر و بركاتش بيشتر است.

مى‏گويد: پرسيدم: آيا مرا از ايمان خبر نمى‏دهى كه آيا صرف گفتن شهادتين است و يا عمل كردن؟ فرمود: ايمان همه‏اش عمل است، و گفتن شهادتين هم عمل زبان است كه خدا وجوب آن را در كتابش و نور واضحش بيان كرده، و دليلش از ناحيه عقل هم تمام است. كتاب هم شاهد عقل است، و به سوى رهنمودهاى عقل مى‏خواند. عرضه داشتم: فدايت شوم توضيح بدهيد تا بفهمم. فرمود: ايمان، حالات و درجات و صفات و منازلى دارد، بعضى از آن

مراتب مرتبه تام است، كه ديگر به منتهى درجه رسيده است، و بعضى از آن ناقص است، و نقصانش روشن است، و بعضى از آن نه به آن تماميت است و نه به اين نقص، بلكه از طرف نقصان بسوى كمال ترجيح دارد.

عرضه داشتم مگر ايمان تام و ناقص، و كم و زياد دارد؟ فرمود: بله. پرسيدم: چطور؟ فرمود: براى اينكه خداى تعالى ايمان را بر تمامى اعضاى بنى آدم واجب، و در همه آنها تقسيم كرده، هيچ عضوى از اعضاء نيست مگر آنكه موظف به داشتن ايمانى است غير آن ايمانى كه اعضاى ديگر دارند.

پس هر كس خدا را ديدار كند در حالى كه اعضاى خود را حفظ كرده، و هر يك را در انجام وظيفه‏اى كه داشته به كار بسته، خدا را با ايمان كامل ديدار كرده، و اهل بهشت است. و هر كس كه در يكى از آنها خيانت كرده و يا از حدودى كه خدا معين نموده تعدى كند خدا را ناقص الايمان ملاقات كرده است.

عرضه داشتم: نقصان و كمال ايمان را فهميدم حال بفرماييد اين زيادتى ايمان از كجا مى‏آيد؟ فرمود: از آمادگى، هم چنان كه خداى عز و جل پاسخ اين سؤال را چنين مى‏دهد:

﴿وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ‏﴾ و چون سوره‏اى نازل مى‏شود، بعضى‏ها مى‏پرسند: كدام يك از شما است كه اين سوره ايمانش را زياد كرده باشد؟ و اما آنهايى كه ايمان دارند، آن سوره ايمانى بر ايمانشان بيفزايد و خوشحال مى‏شوند، و اما آنهايى كه در دل مريضند همان سوره، پليدى جديدى بر پليديشان مى‏افزايدو نيز مى‏فرمايد: «﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ، إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدىً﴾ ما اخبار آنان را به حق برايت نقل مى‏كنيم، آنان جوانمردانى بودند كه به پروردگار خود ايمان آورده بودند، و ما هدايتشان را بيشتر كرديم» .

و اگر ايمان در همه افراد يكى مى‏بود، و هيچ زيادت و نقصانى در بين نبود، ديگر احدى بر ديگرى برترى نمى‏داشت، و نعمت‏ها و مردم همه برابر مى‏شدند، و فضيلتى در كار نمى‏بود، و ليكن اين تماميت ايمان است كه مؤمنين را بهشتى مى‏كند، و اين زيادتى آن است كه مؤمنين را از نظر درجاتى كه نزد خدا دارند مختلف مى‏سازد، و اين كمى ايمان است كه مقصرين را داخل آتش مى‏سازد[[799]](#footnote-799).

## [سوره الفتح (48): آيات 8 تا 10]

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ٨ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً ٩ إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىَ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفىَ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اَللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً ١٠‏﴾

### ترجمه آيات‏

ما تو را فرستاديم تا شاهد امت باشى و امت را بشارت و انذار دهى (8).

تا شما امت به خدا و رسول ايمان آورده او را يارى و احترام كنيد و صبح و شام تسبيحش گوييد (9).

به درستى آنهايى كه با تو بيعت مى‏كنند جز اين نيست كه با خدا بيعت مى‏كنند چون دست خدا بالاى دستشان است بنابراين هر كس بيعت خود را بشكند عليه خودش شكسته و هر كس وفا كند به عهدى كه با خدا بر سر آن پيمان بسته خداى تعالى خيلى زود پاداش عظيمى به او مى‏دهد (10).

### بيان آيات‏

اين چند آيه، فصل دوم از آيات سوره است كه در آن خداى سبحان پيامبر خود را از در تعظيم و تكريم چنين معرفى مى‏كند كه او را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاده، اطاعت او

اطاعت خدا، و بيعت با او بيعت با خدا است.

فصل اول سوره در اين مقام بود كه بر پيامبر خود منت بگذارد به اينكه فتح و مغفرت و اتمام نعمت و هدايت و نصرت ارزانيش داشته، و بر مؤمنين منت بگذارد به اينكه سكينت را بر دلهايشان افكنده، و در نتيجه داخل بهشتشان مى‏كند، و نيز مشركين و منافقين را تهديد كند به غضب و لعنت و آتش.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً‏﴾

مراد از شاهد بودن آن جناب، شهادتش بر اعمال امت، يعنى بر ايمان و كفر و عمل صالح و طالح آنها است. و مساله شهادت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در قرآن كريم مكرر آمده، و قبلا بحث مفصل پيرامون معناى اين شهادت گذشت، و گفتيم كه مراد از آن شهادت حمل در دنيا است، و اما اداء شهادتها جايش در آخرت است.

و مبشر بودن آن جناب به اين بود كه افراد با ايمان و با تقوى را به قرب خدا و ثواب جزيل او بشارت مى‏داد. و نذير بودنش بدين جهت بود كه كفار و اعراض كنندگان را به عذاب دردناك خدا انذار و تخويف مى‏كرد.

﴿لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾

در قرائت مشهور همه فعلهاى چهارگانه با «تاء» كه علامت خطاب است قرائت شده.

و در قرائت ابن كثير و ابو عمرو با «ياء» كه علامت غيبت است قرائت شده، و قرائت اين دو با سياق مناسب‏تر است‏[[800]](#footnote-800).

و به هر حال لام در جمله «لتؤمنوا» لام تعليل است، مى‏فرمايد: اگر ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاديم براى اين بود كه به خدا و رسولش ايمان بياوريد. (و بنا بر قرائت دوم: ايمان بياورند).

و «تعزير» كه مصدر «تعزروه» است - به طورى كه گفته‏اند[[801]](#footnote-801)- به معناى نصرت است. و «توقير» كه مصدر «توقروه» است به معناى تعظيم است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً‏﴾[[802]](#footnote-802)، و ظاهرا ضميرهايى كه در سه فعل آيه آمده همه به خداى تعالى برمى‏گردد. و معناى آيه اين است كه: ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاديم تا مردم به خدا و رسولش ايمان آورند، و او را با دست و زبان يارى كنند و تعظيم و

تسبيح - كه منظور تسبيح در نماز است - بنمايند هم در بامدادان و هم در عصر.

ولى بعضى از مفسرين‏[[803]](#footnote-803) گفته‏اند: ضمير در دو فعل «تعزروه» و «توقروه» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد، و ضمير در «تسبحوه» به خداى تعالى عود مى‏كند. ولى يك نكته اين توجيه را موهون مى‏سازد و آن اتحاد سياق است كه با وحدت سياق نمى‏شود مرجع ضمائر را مختلف كرد.

#### معناى «بيعت» و اينكه بيعت با پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) بيعت با خدا است‏

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...‏﴾

كلمه «بيعت» يك نوع پيمان است كه بيعت كننده خود را مطيع بيعت شونده مى‏سازد. راغب در مفردات مى‏گويد: وقتى مى‏گويند با سلطان بيعت كرد كه بيعتش متضمن بذل طاعت باشد، البته طاعت به قدر مقدور[[804]](#footnote-804).

و اين كلمه از ماده «بيع» - كه معناى معروفى دارد - گرفته شده، و چون رسم عرب (و همچنين در ايران) اين بود كه وقتى مى‏خواستند معامله را قطعى كنند، به يكديگر دست مى‏دادند، و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان مى‏دادند - چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر بدست ارتباط دارد - لذا دست به دست يكديگر مى‏زدند، و به همين جهت دست زدن به دست ديگرى در هنگام بذل اطاعت را «مبايعه» و «بيعت» مى‏خواندند، و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مى‏بخشيد، و به سلطان بيعت شونده مى‏گفت: اين دست من مال تو است، هر كارى مى‏خواهى با آن انجام بده.

پس اينكه فرمود: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ﴾ در حقيقت مى‏خواهد بيعت با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به منزله بيعت با خدا قلمداد كند، به اين ادعاء كه اين همان است، هر اطاعتى كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بكنند در حقيقت از خدا كرده‏اند، چون طاعت او طاعت خدا است. آن گاه همين نكته را در جمله‏ ﴿يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‏﴾ بيشتر بيان و تاكيد كرده مى‏فرمايد: دست او دست خدا است. هم چنان كه در آيه: ﴿وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ رَمىَ﴾[[805]](#footnote-805) نيز دست او را دست خدا خوانده است.

و در اينكه كارها و خصائص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كار خدا و شأن

خدا است، آيات بسيارى در قرآن عزيز آمده، مانند آيه‏ ﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ‏﴾[[806]](#footnote-806) و آيه ﴿فَإِنَّهُمْ لاَ يُكَذِّبُونَكَ وَ لَكِنَّ اَلظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اَللَّهِ يَجْحَدُونَ‏﴾[[807]](#footnote-807)، و آيه‏ ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ اَلْأَمْرِ شَيْ‏ءٌ‏﴾[[808]](#footnote-808).

﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىَ نَفْسِهِ﴾ كلمه «نكث» به معناى پيمان‏شكنى و نقض بيعت است. جمله مورد بحث تفريع و نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ‏﴾ است و معناى مجموع آن دو چنين است: حال كه بيعت تو بيعت خدا است پس كسى كه بيعت تو را بشكند شكننده بيعت خدا است، و به همين جهت بجز خودش كسى متضرر نمى‏شود، هم چنان كه اگر وفا كند كسى جز خودش از آن بيعت سود نمى‏برد، چون خدا غنى از همه عالم است.

﴿وَ مَنْ أَوْفىَ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اَللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾ اين جمله وعده جميلى است به كسانى كه عهد و بيعت خدا را حفظ مى‏كنند، و به آن وفا مى‏نمايند.

و اين آيه خالى از اشاره به اين نكته نيست كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در هنگام بيعت دست خود را روى دست مردم مى‏گذاشت، نه اينكه مردم دست روى دست آن جناب بگذارند.

#### اقوال مفسرين در معناى جمله: ﴿يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‏﴾ كه در آيه مربوط به بيعت است‏

مفسرين در معناى جمله‏ ﴿يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ اقوال ديگرى دارند:

بعضى‏[[809]](#footnote-809) گفته‏اند: استعاره‏اى است تخييليه، كه به منظور تاكيد مطالب قبل آمده، و اين را تقرير مى‏كند كه بيعت با رسول، بيعت با خدا است، بدون هيچ گونه تفاوت، پس كانه اينطور به خيالها انداخته كه خدا هم يكى از بيعت شوندگان است، آن وقت براى خدا دستى اثبات مى‏كند كه بالاى دست بيعت كنندگان جاى دست رسول قرار مى‏گيرد.

ولى چنين توجيهى با ساحت قدس خداى تعالى سازگار نيست، و بزرگتر از آن است كه آدمى او را به وجهى به خيالش اندازد كه از آن منزه است.

بعضى‏[[810]](#footnote-810) ديگر گفته‏اند: مراد از كلمه «يد» قوت و نصرت است، پس «يد اللَّه» به معناى نصرت اللَّه و قوت اللَّه مى‏باشد، مى‏خواهد بفرمايد قوت و نصرت خدا فوق قوت و نصرت مردم

است، و يعنى اى پيامبر اعتمادت به نصرت خدا باشد، نه به نصرت آنان.

ولى اين هم با مقام آيه جور نيست، براى اينكه مقام، مقام اعظام بيعت رسول خدا است، و اينكه بيعت مردم با آن جناب آن قدر مهم است كه گويى بيعت با خود خدا است، و اعتماد از نصرت خدا هر چند كار خوبى است، ليكن اجنبى از مقام آيه است.

بعضى‏[[811]](#footnote-811) ديگر گفته‏اند: مراد از كلمه «يد» عطيه و نعمت است، يعنى نعمت خدا بر مسلمين كه يا ثواب است و يا توفيق بيعت، فوق نعمت و خدمتى است كه آنها به تو كرده‏اند و با تو بيعت نمودند.

بعضى‏[[812]](#footnote-812) ديگر گفته‏اند: نعمت خدا بر مردم كه هدايتشان كرده عظيم‏تر از خدمتى است كه آنها به تو كردند، و تو را اطاعت نمودند. و از اين قبيل توجيه‏ها كه ما فايده‏اى در بحث پيرامون آنها نمى‏بينيم.

### بحث روايتى (روايتى در ذيل جمله: ﴿يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ و روايتى در باره كيفيت بيعت)

در الدر المنثور است كه ابن عدى، ابن مردويه، خطيب و ابن عساكر در كتاب تاريخ خود از جابر بن عبد اللَّه روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى آيه‏ ﴿وَ تُعَزِّرُوهُ‏﴾ بر پيغمبر نازل شد، به اصحاب خود فرمود: مى‏دانيد يعنى چه؟ عرضه داشتند: خدا و رسولش داناتر است. فرمود: يعنى او را يارى مى‏كنيد.

و در عيون الاخبار به سند خود از عبد اللَّه بن صالح هروى روايت كرده كه گفت: من به على بن موسى الرضا (علیه السلام) عرضه داشتم: يا بن رسول اللَّه! شما در باره اين حديث كه راويان حكايتش مى‏كنند كه مؤمنين خدا را از همان منزلهاى بهشتى خود زيارت مى‏كنند، چه مى‏فرمايى؟ فرمود: اى ابا صلت! خداى تعالى پيغمبر خود را از تمامى خلائق حتى از ملائكه و انبياء برترى داده، و طاعت او را طاعت خود خوانده، و بيعت با او را بيعت با خود خوانده، و زيارتش در دنيا و آخرت را زيارت خود خوانده و در باره اطاعتش فرموده: ﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ‏﴾ ، و در باره بيعتش فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ و خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: «هر كس مرا زيارت

كند، چه در حياتم و چه بعد از مرگم، خدا را زيارت كرده» ،و درجه او در بهشت بالاترين درجات است، و كسى كه رسول خدا را در درجه‏اى كه دارد در بهشت و در منزل خودش زيارت كند، خداى تبارك و تعالى را زيارت كرده‏[[813]](#footnote-813).

و در ارشاد مفيد در حديثى كه بيعت حضرت رضا را حكايت مى‏كند آمده: مامون نشست و براى حضرت رضا (علیه السلام) دو پشتى بزرگ گذاشت، خودش روى فرش نشست و حضرت رضا را در آن جايگاه نشانيد، در حالى كه عمامه‏اى بر سر و شمشيرى حمايل داشت. آن گاه دستور داد به پسرش عباس كه اولين كسى باشد كه با آن جناب بيعت مى‏كند. حضرت رضا دست مبارك خود را طورى بلند كرد كه كف دستش رو به صورت عباس و ساير مردم بود. مامون عرضه داشت دست خود را دراز كن تا بيعت كنند. فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اينطور بيعت مى‏گرفت پس مردم آمدند، و با آن جناب در حالى كه دستش بالاى دست مردم بود بيعت كردند[[814]](#footnote-814).

## [سوره الفتح (48): آيات 11 تا 17]

﴿سَيَقُولُ لَكَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً ١١ بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلىَ أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ اَلسَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً ١٢ وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيراً ١٣ وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ١٤ سَيَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلىَ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلاَمَ اَللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اَللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لاَ يَفْقَهُونَ إِلاَّ قَلِيلاً ١٥ قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلىَ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اَللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً ١٦ لَيْسَ عَلَى اَلْأَعْمىَ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ مَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَاباً أَلِيماً ١٧‏﴾

### ترجمه آيات‏

از اعراب، آنهايى كه از حركت با تو تخلف كردند به زودى از در عذر خواهى خواهند گفت بى

سرپرستى اموال و خانواده ما را از شركت در جهاد بازداشت از خدا برايمان طلب مغفرت كن. ولى اين سخنى است كه به زبان خود مى‏گويند و دلهايشان چيز ديگر مى‏گويد. به ايشان بگو اگر خدا بخواهد گرفتارتان كند و يا سودى برايتان بخواهد كيست كه چنين اختيار و قدرتى را دارا باشد كه جلو آن را بگيرد، بلكه خدا به آنچه مى‏كنيد دانا و با خبر است (11).

اين بود كه پنداشتيد رسول و مؤمنين از اين جنگ به هيچ وجه به خانواده خود برنمى‏گردند و همين پندار در دلتان موجه جلوه كرد و ظن سويى برديد و مردمى هالك بوديد (12).

و كسى كه به خدا و رسولش ايمان نياورده بداند كه ما براى كافران آتشى تهيه كرده‏ايم (13).

ملك آسمانها و زمين از آن خدا است او هر كه را بخواهد مى‏آمرزد و هر كه را بخواهد عذاب مى‏كند و خدا همواره آمرزگار مهربان است (14).

به زودى آنهايى كه از شركت در جهاد تخلف كردند وقتى كه مى‏رويد كه غنيمت‏هاى جنگى را بگيريد خواهند گفت بگذاريد ما هم با شما بياييم. اينان مى‏خواهند كلام خداى را مبدل نمايند. بگو: نه، شما هرگز ما را پيروى نمى‏كنيد و اين را خداى تعالى قبلا به من خبر داده. وقتى اين را بشنوند خواهند گفت: شما به ما حسد مى‏ورزيد ولى بايد بدانند كه جز اندكى فهم ندارند (15).

بگو به اعرابى كه تخلف كردند اگر راست مى‏گوييد به زودى به جنگى ديگر دعوت خواهيد شد جنگ با مردمى دلاور كه بايد يا مسلمان شوند و يا با ايشان بجنگند اگر در آن روز اطاعت كرديد خداوند اجرى نيك به شما خواهد داد و اگر آن روز هم مثل جنگ قبلى تخلف ورزيديد خداوند به عذابى دردناك معذبتان مى‏كند (16).

در مساله جهاد بر افراد نابينا و لنگ و بيمار گناهى نيست (اگر تخلف كنند) و كسى كه خدا و رسولش را اطاعت كند خداوند او را در جناتى داخل مى‏كند كه از دامنه آن نهرها روانست و كسى كه اعراض كند خداوند تعالى به عذابى دردناك معذبش مى‏كند (17).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل سومى است از آيات سوره، و در آن متعرض حال عربهايى است كه از يارى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تقاعد ورزيدند، و در سفر حديبيه شركت نكردند، و به طورى كه گفته‏اند آنها اعراب و قبائل اطراف مدينه بودند، يعنى جهينه، مزينه، غفار، اشجع، اسلم و دئل كه از امر آن جناب تخلف كرده و گفتند: محمد و طرفدارانش به جنگ مردمى مى‏روند كه ديروز در كنج خانه خود به دست ايشان كشته دادند، و بطور قطع از اين

سفر برنمى‏گردند و ديگر ديار و زن و فرزند خود را نخواهند ديد.

خداى سبحان در اين آيات به رسول گرامى‏اش خبر داد كه اينان به زودى تو را مى‏بينند، و از نيامدنشان اعتذار مى‏جويند كه سرگرم كارهاى شخصى و رسيدگى به اهل و به مالها بوديم، و از تو مى‏خواهند برايشان طلب مغفرت كنى، ولى خدا آنان را در آنچه مى‏گويند تكذيب مى‏كند، و تذكر مى‏دهد كه سبب نيامدنشان، چيزى است غير از آنچه كه اظهار مى‏كنند، و آن سوء ظنشان است و خبر مى‏دهد كه به زودى درخواست مى‏كنند تا دوباره به تو بپيوندند و تو نبايد بپذيرى، چيزى كه هست به زودى دعوتشان خواهى كرد به جنگ قومى ديگر، اگر اطاعت كردند كه اجرى جزيل دارند و گر نه عذابى دردناك در انتظارشان هست.

#### عذرى كه تخلف كنندگان از همراهى با پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) آوردند و گفتند: اشتغال به سرپرستى اموال و خانواده‏هايمان ما را باز داشت و جواب به آنها كه سبب واقعى تخلفشان سوء ظن و ترس از كشته شدن بوده است‏

﴿سَيَقُولُ لَكَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا...‏﴾

در مجمع البيان گفته: «مخلف» به كسى گفته مى‏شود كه در جاى كسانى كه از شهر خارج مى‏شوند باقى گذاشته شود، و اين كلمه مشتق از ماده «خلف» است، و ضد آن «مقدم» مى‏باشد[[815]](#footnote-815).

و كلمه «الاعراب» - به طورى كه گفته‏اند - به معناى جماعتى از عربهاى باديه‏نشين است و بر عربهاى شهرنشين اطلاق نمى‏گردد. و اين كلمه اسم جمع است كه از لفظ خودش مفرد ندارد.

﴿سَيَقُولُ لَكَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ﴾ اين آيه از آينده نزديكى خبر مى‏دهد كه متخلفين از داستان حديبيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چنين و چنان خواهند گفت. و از عبارت آيه برمى‏آيد كه اين آيات در مراجعت از حديبيه به مدينه و قبل از ورود به آن نازل شده.

﴿شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا‏﴾ يعنى عاملى كه ما را مشغول كرد از حركت با اصحاب، و بازداشت از اينكه در خدمتت باشيم، اموال و زن و فرزندمان بود كه كسى را نداشتيم براى سرپرستى آنان بگذاريم، و بيم آن داشتيم كه در نبود ما دچار حادثه‏اى شوند، لذا مانديم، و تو از خدا براى ما طلب مغفرت كن كه خدا ما را بيامرزد، و به جرم تخلف مؤاخذه نفرمايد.

و از اينكه طلب استغفار كردند، پيداست كه تخلف از جهاد را گناه مى‏دانسته‏اند، و نمى‏خواسته‏اند مساله زن و فرزند و مال و منال را عذر موجهى دانسته، بگويند به خاطر اين

عذر، گناه كرده‏ايم، بلكه خواسته‏اند بگويند: علت اينكه اين گناه را مرتكب شده‏ايم، علاقه به زن و فرزند و مال بوده.

﴿يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾ اين جمله گفتار و اعتذار آنان را تكذيب مى‏كند، و مى‏فرمايد: نه گرفتارى مال و اولاد آنان را بازداشت و نه اعتنايى به استغفار تو دارند، بلكه همه اينها را مى‏گويند تا روپوشى باشد كه به وسيله آن از شر عتاب و توبيخ مردم در امان باشند.

﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً‏﴾ جوابى است حلى از اعتذارى كه مى‏جويند، و خواهند گفت مال و اولاد ما بى‏صاحب بود. و حاصل جواب اين است كه: خداى سبحان، خالق و آمر و مالك و مدبر هر چيز است، غير او ربى نيست. پس هيچ نفع و ضررى نيست جز با اراده و مشيت او، احدى از طرف خدا مالك هيچ چيز نيست، تا قاهر بر آن باشد، و از ضرر آن - اگر بخواهد ضرر برساند - جلوگيرى كند، و يا نفع آن را جلب كند، اگر خدا ضررش را خواسته باشد، و يا از خيرش جلوگيرى كند، اگر اين قاهر خير آن را نخواهد، و چون چنين است پس انصراف شما از شركت در لشكر پيغمبر براى يارى دين، و اشتغالتان به آن بهانه‏هايى كه آورديد شما را از خدا به هيچ وجه بى نياز نمى‏كند، يعنى عذرتان را پذيرفته نمى‏سازد، نه ضررى از شما دفع مى‏كند اگر او ضررتان را خواسته باشد، و نه نفعى بسوى شما جلب مى‏كند و يا در جلبش تعجيل مى‏كند، اگر او خير شما را خواسته باشد.

پس جمله‏ ﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ...﴾ جواب از تعلل آنان است، به اينكه سرگرم زندگى بوديم، تازه اگر در اين دعوى راست گفته باشند. و خلاصه‏اش اين شد كه: دلبستگى شما در دفع ضرر و جلب خير به اسباب ظاهرى - كه يكى از آنها اداره و تدبير امور زن و فرزند است - و ترك يك وظيفه دينى به اين منظور، شما را در دفع ضرر و جلب منفعت هيچ سودى نمى‏دهد، بلكه امر تابع اراده خداى سبحان است. پس آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلاَّ مَا كَتَبَ اَللَّهُ لَنَا‏﴾ است.

و تمسك به اسباب و عدم لغويت آنها هر چند كارى است مشروع، و حتى خدا به آن امر فرموده كه بايد تمسك به اسباب ظاهرى جست، ولى اين در صورتى است كه معارض با امرى مهم نباشد، و چنانچه امرى مهمتر از تدبير امور زندگى پيش آيد، - مثلا دفاع از دين و كشور - بايد از آن اسباب چشم پوشيد و به دفاع پرداخت، هر چند كه در اين كار ناملايماتى هم محتمل باشد. مگر اينكه در اين ميان خطرى قطعى و يقينى در كار باشد، كه با وجود آن خطر ـ

ديگر دفاع و كوشش مؤثر نباشد، در آن صورت مى‏شود دفاع را تعطيل كرد.

﴿بَلْ كَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً﴾ اين جمله تعريض و كنايه به متخلفين است، و در آن به اين نكته اشاره مى‏كند كه شما در اين بهانه خود دروغ مى‏گوييد، اصلا علت تخلف شما مساله اشتغال به امور اموال و اولاد نبود.

﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلىَ أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ...‏﴾

اين آيه علت واقعى تخلف را بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد تخلف شما از شركت در جهاد براى اشتغال به امور مذكور نبود، بلكه اين بود كه شما پنداشتيد رسول و مؤمنين هرگز از اين جنگ برنمى‏گردند و هر كس در اين سفر شركت كرده به دست قريش كه آن همه لشكر فراهم آورده و آن همه نيرو و شوكت دارد كشته خواهد شد، اين بود علت تخلف شما.

﴿وَ زُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ و اينكه فرمود: همين بهانه در دل شما است كه بدست شيطان جلوه داده شد، و شما هم طبق آن عمل كرديد، و آن اين بود كه از حركت به سوى جهاد تخلف كنيد، تا مبادا شما هم كشته شويد و از بين برويد.

﴿وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ اَلسَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً‏﴾ كلمه «بور» - به طورى كه گفته‏اند[[816]](#footnote-816)- مصدر و به معناى فساد و يا هلاكت است، كه البته منظور از آن معناى اسم فاعلى آنست، و معنايش:«و شما مردمى هالك و يا فاسد بوده‏ايد» مى‏باشد.

بعضى از مفسرين‏[[817]](#footnote-817) گفته‏اند: مراد از «ظن سوء» همان پندارى بود كه پنداشتند رسول و مؤمنين از سفر حديبيه برنخواهند گشت. و بعيد هم نيست، كه مراد از آن، اين پندار باشد كه خدا رسولش را يارى نمى‏كند و دين خود را غلبه نمى‏دهد، كه اين احتمال در ذيل آيه ششم همين سوره گذشت، كه مى‏فرمود: ﴿اَلظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ﴾ بلكه اين احتمال روشن‏تر به نظر مى‏رسد.

﴿وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيراً‏﴾

در اين آيات شريفه بين ايمان به خدا و ايمان به رسول جمع شده، و اين براى آن است كه بفهماند كفر به رسول و اطاعت نكردن از او كفر به خدا هم هست، و در اين آيه لحنى است تهديدآميز.

در جمله‏ ﴿فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيراً﴾ مقتضاى ظاهر اين بود كه بفرمايد «أعتدنا

لهم» چون كلمه كافرين قبلا گذشته بود و ضمير كار آن كلمه را مى‏كرد، پس اگر به جاى ضمير، خود كلمه را تكرار كرد براى اين است كه اشاره كند به اينكه آماده كردن سعير دوزخ براى آنان چه علتى داشت، چون در اصطلاح اهل ادب معروف است كه تعليق حكم بر وصف، عليت آن وصف براى حكم را مى‏رساند در نتيجه معنا چنين مى‏شود كه: اگر ما براى كفار آتش دوزخ فراهم كرده‏ايم، بدين علت است كه آنها كافرند، لذا سعيرى، يعنى آتشى، مسعر، يعنى مشتعل، برايشان فراهم كرديم. و اگر كلمه «سعيرا» را نكرده آورده براى اين است كه دلهره بيشترى ايجاد كند.

﴿وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً‏﴾

معناى آيه روشن است. و اين آيه مطالب قبل را تاييد مى‏كند. و اگر در ذيل آيه كه راجع به مالكيت مطلق خدا است دو نام «غفور» و «رحيم» را آورده، براى اين است كه اشاره كند به اينكه رحمتش از غضبش پيشى دارد، تا بندگانش به اين وسيله تحريك و تشويق به استغفار و استرحام شوند.

﴿سَيَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلىَ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ...﴾

در اين آيه خبر از يك آينده‏اى ديگر مى‏دهد، و آن اين است كه مؤمنين به زودى جنگى مى‏كنند كه در آن جنگ فتح نصيبشان مى‏شود، و غنيمت‏هايى عائدشان مى‏گردد، آن وقت آنهايى كه تخلف كردند پشيمان شده درخواست مى‏كنند اجازه دهند به دنبالش به صحنه جنگ آيند تا از غنيمت بهره‏مند شوند. و اين جنگ جنگ خيبر است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين از آنجا گذشتند و آن را فتح نموده غنيمت‏هايى گرفتند. و خداى تعالى آن غنائم را به كسانى اختصاص داد كه در سفر حديبيه با او بودند، و غير آنان را شركت نداد.

و معناى آيه اين است كه: شما به زودى روانه جنگى مى‏شويد كه در آن غنيمت‏هايى به دست خواهيد آورد، آن وقت اين متخلفين خواهند گفت: بگذاريد ما هم به شما بپيونديم.

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلاَمَ اَللَّهِ‏﴾ بعضى‏[[818]](#footnote-818) گفته‏اند: مراد از اين كلام خدا كه «مى‏خواهند تبديلش كنند» همان وعده‏اى است كه خدا به اهل حديبيه داد كه به زودى

غنيمت‏هاى خيبر را بعد از فتح خيبر به آنان اختصاص مى‏دهد كه به زودى داستانش در تفسير آيه‏ ﴿وَعَدَكُمُ اَللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ خواهد آمد. و خدا در اين آيه با جمله ﴿إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلىَ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا‏﴾ به همان داستان اشاره دارد.

﴿قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اَللَّهُ مِنْ قَبْلُ﴾ در اين آيه به رسول گرامى خود مى‏فرمايد: ايشان را نگذار دنبالت بيايند. و در پاسخ جمله «ذرونا» بگو «لن تتبعونا» .

#### مقصود از اينكه در باره متخلفانى كه در خواستشان در مورد پيوستن به مجاهدان براى غنيمت گرفتن رد شد فرمود: جز اندكى نمى‏فهمند

﴿فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا‏﴾ يعنى متخلفين بعد از اينكه اين درخواستشان كه به دنبال آنها حركت كنند پذيرفته نشود خواهند گفت: شما به ما حسد مى‏ورزيد. و در جمله‏ ﴿بَلْ كَانُوا لاَ يَفْقَهُونَ إِلاَّ قَلِيلاً‏﴾ ، پاسخى است از اينكه گفتند شما به ما حسد مى‏ورزيد، ولى اين جواب را صريحا متوجه خود آنان نكرد و نفرمود: «بل لا تكادون تفقهون...» ،شما حرف به خرجتان نمى‏رود، بلكه فرمود ايشان حرف به خرجشان نمى‏رود، و اين بدان جهت بوده كه حرف به خرجشان نمى‏رفته، و در مقامى كه قرآن ادعاء مى‏كند كه آنها چنين هستند، ديگر معنا ندارد روى سخن را به خود آنان كند، لذا خطاب را متوجه رسول خدا كرد و فرمود: ﴿بَلْ كَانُوا لاَ يَفْقَهُونَ إِلاَّ قَلِيلاً‏﴾ .

و دليل نفهميشان اين است كه اين گفتارشان «شما با ما حسادت مى‏ورزيد» اصلا ربطى به كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ندارد و آن جناب از غيب خبرشان داده بود كه خدا از پيش اينچنين خبر داده كه شما هرگز ما را پيروى نمى‏كنيد، و آنها در پاسخ گفته‏اند اولا شما نمى‏گذاريد ما پيرويتان كنيم و اين معنا از ناحيه خدا نيست. و ثانيا جلوگيريتان از شركت ما در غنائم براى اين است كه مى‏خواهيد غنائم را خودتان به تنهايى بخوريد و به ما ندهيد.

و اين پاسخ كلام كسى است كه نه ايمان دارد و نه عقل. كسى كه اينقدر قدرت تشخيص ندارد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معصوم است و در هيچ امرى داخل و خارج نمى‏شود مگر به امر خدا، اگر بخواهيم حمل به صحت كنيم حد اقل اين است كه بگوييم مردمانى ساده و كم فهم بوده‏اند، كه با ادعاى اسلام و ايمان اين طور با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سخن گفته‏اند.

از اينجا معلوم مى‏شود كه مراد از «نفهميدنشان مگر اندك» بسيط بودن عقل و ضعف فهم آنان است، كه سخن اشخاص را آن طور كه بايد درك نمى‏كنند، نه اينكه بعضى از قسمتهاى كلام را مى‏فهمند و بعضى را نمى‏فهمند و آنچه مى‏فهمند كمتر و آنچه را نمى‏فهمند بيشتر است. و نه اينكه اقليتى از آنان مى‏فهمند و اكثريتى نمى‏فهمند، كما اينكه بعضى از

مفسرين‏[[819]](#footnote-819) اين طور معنا كرده‏اند.

﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلىَ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾

مفسرين اختلاف كرده‏اند در اينكه اين قوم داراى باس شديد چه كسانيند؟ بعضى‏[[820]](#footnote-820)

گفته‏اند: قبيله هوازن هستند. بعضى‏[[821]](#footnote-821) ديگر گفته‏اند: ثقيف‏اند. و بعضى‏[[822]](#footnote-822) گفته‏اند: هر دو طايفه‏اند. بعضى‏[[823]](#footnote-823) گفته‏اند: مردم روم‏اند كه در دو جنگ موته و تبوك شركت كردند. و بعضى‏[[824]](#footnote-824) گفته‏اند: اهل رده هستند كه ابو بكر بعد از رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با آنان جنگيد. بعضى‏[[825]](#footnote-825) هم گفته‏اند: ايرانيان هستند. و بعضى‏[[826]](#footnote-826) گفته‏اند: عربها و كردهاى ايران‏اند.

و از جمله «ستدعون» به نظر مى‏رسد كه منظور، بعضى از اقوامى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از فتح خيبر با آنها نبرد كرد، يعنى هوازن و ثقيف و روم و موته. و اينكه خداى تعالى از پيش خبر داد كه «به متخلفين بگو شما ما را پيروى نخواهيد كرد» ناظر به پيروى كردن آنان در جنگ خيبر است - اين طور از سياق استفاده مى‏شود.

و جمله‏ ﴿تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ‏﴾ جمله‏اى است استينافى كه تنويع را مى‏رساند، مى‏فرمايد: يا اين است كه با ايشان نبرد مى‏كنيد، و يا اينكه مسلمان مى‏شوند، شق سوم كه جزيه گرفتن باشد در آنان نيست، چون مشرك‏اند، و جزيه از مشرك قبول نمى‏شود و حكم - جزيه مخصوص اهل كتاب است. مشرك يا بايد مسلمان شود و يا جنگ كند.

و نمى‏شود جمله «تقاتلونهم» را صفت قوم بگيريم، چون مسلمين دعوت مى‏شوند كه - با قومى قتال كنند، نه اينكه با قومى كه قتال مى‏كنند قتال كنند. همچنين نمى‏شود آن را حال از نائب فاعل در «ستدعون» دانست، براى اينكه مسلمين دعوت مى‏شوند تا با قومى قتال كنند نه اينكه در حال قتال دعوت مى‏شوند قتال كنند - آن چنان كه بعضى‏[[827]](#footnote-827) از مفسرين خيال كرده‏اند.

خداى سبحان سپس كلام خود را با وعده و وعيد خاتمه مى‏دهد. وعده در مقابل اطاعت، و وعيد در مقابل معصيت. مى‏فرمايد: ﴿فَإِنْ تُطِيعُوا﴾ اگر اطاعت كنيد و براى قتال بيرون شويد ﴿يُؤْتِكُمُ اَللَّهُ أَجْراً حَسَناً‏﴾ خدا اجر نيكى به شما مى‏دهد ﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا﴾ و اگر روى

بگردانيد و نافرمانى كنيد و خارج نشويد ﴿كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ‏﴾ همانطورى كه بار قبلى رو گردانديد، و در سفر حديبيه خارج نشديد، آن وقت‏ ﴿يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾ خدا در دنيا - به طورى كه از ظاهر مقام استفاده مى‏شود - و يا هم در دنيا و هم در آخرت شما را به عذابى اليم و دردناك معذب مى‏كند.

﴿لَيْسَ عَلَى اَلْأَعْمىَ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرِيضِ حَرَجٌ‏﴾

در اين آيه حكم جهاد را از معلولين كه جهاد برايشان طاقت‏فرساست به لسان رفع لازمه‏اش برمى‏دارد، يعنى نمى‏فرمايد اينها حكم جهاد ندارند، بلكه مى‏فرمايد لازمه آن را كه حرج است ندارند.

آن گاه در اينجا نيز مانند آيه قبلى كلام را با وعده و وعيد خاتمه مى‏دهد. در وعده‏اش مى‏فرمايد: و هر كس خدا و رسول او را اطاعت كند خدا در بهشتى داخلش مى‏سازد كه نهرها از دامنه آن جارى است. و در وعيدش مى‏فرمايد و هر كس روى بگرداند خدا به عذابى دردناك معذبش مى‏كند.

## [سوره الفتح (48): آيات 18 تا 28]

﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً ١٨ وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً ١٩ وَعَدَكُمُ اَللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ اَلنَّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ يَهْدِيَكُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً ٢٠ وَ أُخْرىَ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اَللَّهُ بِهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيراً ٢١ وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا اَلْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً ٢٢ سُنَّةَ اَللَّهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً ٢٣ وَ هُوَ اَلَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً ٢٤ هُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ اَلْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اَللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ٢٥ إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً ٢٦ لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اَللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاَ تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحاً قَرِيباً ٢٧ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىَ وَ دِينِ

اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفىَ بِاللَّهِ شَهِيداً ٢٨‏﴾

### ترجمه آيات‏

خداى تعالى آن روز كه مؤمنين در زير آن درخت با تو بيعت كردند از ايشان راضى شد چون از نيات درونيشان آگاه بود و به همين جهت آرامشى بر آنان نازل كرد و به عنوان پاداش، فتحى نزديك روزيشان كرد (18).

و نيز غنيمت‏هايى بسيار روزيشان كرد كه به دست آورند و خدا همواره مقتدرى شكست ناپذير و حكيمى فرزانه است (19).

خدا به شما وعده غنيمت‏هاى بسيارى داد كه به دست آوريد اين يك غنيمت را زودرس كرد و دست شرارت مردم را از شما كوتاه كرد (براى مصالحى ناگفتنى) و براى اينكه آيتى باشد براى مؤمنين و شما را به سوى صراط مستقيم هدايت كند (20).

و غنيمت ديگرى كه هنوز بدان دست نيافته‏ايد خداوند به آن احاطه دارد و خدا بر هر چيزى قادر است (21).

و اگر كفار با شما جنگ كنند پا به فرار خواهند گذاشت و ديگر سرپرست و ياورى نخواهند يافت (22).

اين سنت خدا است كه تا امروز همواره جريان داشته و تو هرگز براى سنت خدا دگرگونگى نخواهى يافت (23).

و او همان كسى است كه در درون مكه در زير پنجه دشمن دست كفار را از شما و دست شما را از ايشان كوتاه كرد بعد از آنكه در جنگهاى قبلى شما را بر آنان پيروزى داد و خدا بدانچه مى‏كنيد بينا است (24).

و اما اينكه دست شما را از ايشان كوتاه كرد با اينكه اينان همانهايى هستند كه كفر ورزيدند و از ورود شما به مسجد الحرام جلوگيرى نمودند و نگذاشتند قربانيهاى شما به قربانگاه برسد براى اين بود كه خون مردان و زنان مؤمن را كه در بين كفار هستند و شما نمى‏شناسيد حفظ كند و دست شما به خون آن بى گناهان آلوده نگشته، در نتيجه بدون آگاهى به آثار سوء آن گرفتار نشويد تا خدا هر كه را بخواهد داخل در رحمت خود كند و الا اگر آن مؤمنين ناشناخته از بين كفار جدا شده بودند ما كفار را به عذابى دردناك گرفتار مى‏كرديم (25).

براى اينكه آنها كه كافر شدند حميت‏هاى جاهليت را در دل پروريدند و خدا در مقابل آن نيروى

درونى كفار نيروى سكينت بر رسول و بر مؤمنين نازل كرد و كلمه تقوى را نيروى جدا ناشدنى ايشان كرد، و ايشان سزاوارترين كس به آن بودند و اهليت آن را داشتند و خدا به هر چيزى دانا است (26).

و خداوند آن رؤيا را كه در خواب به تو نشان داد كه ان شاء اللَّه به زودى داخل مسجد الحرام خواهيد شد در حالى كه از شر كفار ايمن باشيد و سر بتراشيد و بدون هيچ ترسى تقصير كنيد، ديدى كه چگونه آن رؤيا را به حق به كرسى نشاند. آرى او چيزهايى مى‏دانست كه شما نمى‏دانستيد و به همين جهت قبل از فتح مكه فتحى نزديك قرار داد (27).

او كسى است كه رسول خود را به هدايت و دين حق فرستاد تا دين حق را بر همه اديان غالب سازد و اين گواهى خدا كافى‏ترين گواهى است (28).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل چهارم از آيات سوره است كه در آن شرحى از مؤمنين كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حديبيه رفتند ذكر نموده، و رضايت خود را از آنان كه با آن جناب در زير درخت بيعت كردند اعلام مى‏دارد، آن گاه بر آنان منت مى‏گذارد كه سكينت را بر قلبشان نازل كرده و به فتحى قريب و غنيمت‏هايى بسيار نويدشان مى‏دهد.

و نيز خبرى كه در حقيقت نويدى ديگر است مى‏دهد كه مشركين اگر با شما جنگ كنند فرار خواهند كرد، به طورى كه پشت سر خود را نگاه نكنند. و مى‏فرمايد آن رؤيايى كه در خواب به پيامبرش نشان داد رؤياى صادقه بود، و بر حسب آن، به زودى داخل مسجد الحرام خواهند شد، در حالى كه ايمن باشند و سر خود را بتراشند، بدون اينكه از كسى واهمه‏اى كنند، چون خدا رسول خود را به هدايت و دين حق فرستاده تا دين حق را بر همه اديان غلبه دهد، هر چند كه مشركين كراهت داشته باشند.

#### اشاره به اينكه مقصود از رضا و سخط خدا ثواب و عقاب او است و آيه: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ...﴾ اخبار از پاداش و ثواب بيعت كنندگان است‏

﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ‏﴾

«رضايت» حالتى است كه در برخورد با هر چيز ملايم عارض بر نفس انسان مى‏شود، و آن را مى‏پذيرد و از خود دور نمى‏كند. در مقابل رضايت، كلمه «سخط» قرار دارد، و اين دو كلمه وقتى به خداى سبحان (كه نه نفس دارد و نه دل) نسبت داده مى‏شود مراد از آن ثواب و عقاب او خواهد بود، پس رضاى خدا به معناى ثواب دادن و پاداش نيك دادن است، نه آن هيئتى كه حادث و عارضى بر نفس است، چون خداى تعالى محال است در معرض حوادث قرار گيرد. از اينجا اين را هم مى‏فهميم كه رضايت و سخط از صفات فعل

خدايند، نه از صفات ذات او.

و كلمه رضا - به طورى كه گفته‏اند[[828]](#footnote-828)- هم به خودى خود متعدى مى‏شود و مفعول مى‏گيرد، و هم با حرف «عن» .چيزى كه هست اگر به خودى خود متعدى نشود ممكن است مفعولش، هم ذات باشد مثل اينكه بگويى «رضيت زيدا - از زيد خوشنودم» ،و هم ممكن است معنا باشد مثل اينكه بگويى «رضيت امارة زيد - من از امارت و رهبرى زيد خوشنودم» همان طور كه خداوند فرموده: ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ اَلْإِسْلاَمَ دِيناً‏﴾[[829]](#footnote-829). و اگر با حرف «عن» متعدى شود مفعولش تنها ذات خواهد بود همان طور كه خداوند فرموده: ﴿رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ‏﴾[[830]](#footnote-830). و اگر با حرف «باء» متعدى شود مفعولش تنها معنا خواهد بود مثل اين قول خداوند: ﴿أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا مِنَ اَلْآخِرَةِ‏﴾[[831]](#footnote-831).

و چون همان طور كه گفتيم رضايت خدا صفت فعل او و به معناى ثواب و جزاء است، و جزاء همواره در مقابل عمل قرار مى‏گيرد نه در مقابل ذات در نتيجه هر جا ديديم كه رضايت خدا به ذاتى نسبت داده شده، و با حرف «عن» متعدى گشته، همانطور كه در آيه ﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ اين طور استعمال شده، بايد بگوييم نوعى عنايت باعث شده كه كلمه «رضا» با حرف «عن» متعدى شود و آن عنايت اين است كه بيعت گرفتن را كه متعلق رضا است ظرف گرفته براى رضا، و ديگر چاره‏اى جز اين نبوده كه رضا متعلق به خود مؤمنين شود.

پس جمله‏ ﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ‏﴾ از ثواب و پاداشى خبر مى‏دهد كه خداى تعالى در مقابل بيعتشان در زير درخت به ايشان ارزانى داشته.

و بيعت حديبيه در زير درختى به نام سمرة واقع شد، و همه مؤمنينى كه با آن جناب بودند بيعت كردند. از اينجا معلوم مى‏شود كه ظرف‏ ﴿إِذْ يُبَايِعُونَكَ﴾ متعلق است به رضايت در جمله‏ ﴿لَقَدْ رَضِيَ‏﴾ و لام در اين جمله لام سوگند است.

#### توضيحى راجع به تفريع جمله: ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ بر قلبش: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ...‏﴾

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً﴾

اين آيه به دليل اينكه در آغازش «فاء» تفريع آمده نتيجه‏گيرى از جمله ﴿لَقَدْ رَضِيَ

اَللَّهُ...‏﴾ است، و مراد از ﴿مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ حسن نيت و صدق آن در بيعتشان است، چون عملى مرضى خداى تعالى واقع مى‏شود كه نيت در آن صادق و خالص باشد، نه اينكه صورتش زيبا و جالب باشد.

پس معناى آيه مورد بحث اين است كه: خداى تعالى از صدق نيت و خلوص آنها در بيعت كردنشان با تو آگاه است.

ولى بعضى از مفسرين‏[[832]](#footnote-832) گفته‏اند: مراد از ﴿مَا فِي قُلُوبِهِمْ‏﴾ ايمان و صحت آن و حب دين و حرص بر آن است. بعضى‏[[833]](#footnote-833) ديگر گفته‏اند: غيرت و تصميم بر نشان ندادن نرمى در برابر مشركين و صلح با ايشان است. و سياق آيه با هيچ يك از اين دو وجه سازگار نيست و اين بر كسى پوشيده نمى‏باشد.

حال اگر بگويى: مراد از ﴿مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ مطلق آنچه در دلهايشان بوده نيست، بلكه مراد نيت صادق و خالص آنان در خصوص بيعت است، كه قبلا هم گفته شد، و علم خداى تعالى به چنين نيت صادقانه و خالصانه باعث خشنودى او شده، نه اينكه رضا و خشنودى او باعث و سبب علم او باشد، و لازمه اين حرف آن است كه رضايت را تفريع بر علم كرده و فرموده باشد: «لقد علم ما فى قلوبهم فرضى عنهم» نه اينكه علم را متفرع بر رضايت كرده باشد همانطور كه در آيه كرده است.

در پاسخ مى‏گوييم: همان طور كه مسبب متفرع بر سبب است، از اين جهت كه وجودش موقوف به وجود آن است، همچنين سبب هم متفرع بر مسبب هست، حال چه سبب تام و چه ناقص از اين جهت كه انكشاف و ظهور سبب به وسيله مسبب است، و رضايت همانطور كه در سابق گفتيم صفت فعلى خداى تعالى است كه از مجموع علم خدا و عمل صالح عبد منتزع مى‏شود. بايد عبد عمل صالح بكند تا رضايت خدا كه همان ثواب و جزاى او است محقق شود. و آنچه در مقام ما رضايت از آن انتزاع مى‏شود مجموع علم خدا است به آنچه در دلهاى مؤمنين است، و به انزال سكينت بر آن دلها، و به ثوابى كه به صورت فتح قريب و مغانم كثيره به آنان داد، رضايت از مجموع اينها انتزاع شده.

پس جمله‏ ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ...‏﴾ ، متفرع است بر جمله‏ ﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ‏﴾ تا كشف كند حقيقت آن رضايت چيست، و دلالت كند بر مجموع امورى كه با تحقق آنها رضايت متحقق مى‏شود.

و آن گاه جمله‏ ﴿فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾ متفرع شده است بر جمله‏ ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ‏﴾ و همچنين جمله معطوف بر آن، يعنى جمله‏ ﴿وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً...‏﴾ .

و مراد از «فتح قريب» فتح خيبر است - اين طور از سياق استفاده مى‏شود - و همچنين مراد از ﴿مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا‏﴾، غنائم خيبر است. بعضى‏[[834]](#footnote-834) هم گفته‏اند: مراد از فتح قريب، فتح مكه است. ولى سياق با اين قول مساعد نيست.

و جمله‏ ﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً﴾ به اين معنا است كه خدا در آنچه اراده مى‏كند مسلط و غالب است، و نيز آنچه را اراده مى‏كند متقن انجام مى‏دهد نه گزافى و كدره‏اى.

﴿وَعَدَكُمُ اَللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ...‏﴾

مراد از اين‏ ﴿مَغَانِمَ كَثِيرَةً﴾ كه مؤمنين به زودى آنها را به دست مى‏آورند اعم از غنيمت‏هاى خيبر و غير خيبر است، كه بعد از مراجعت از حديبيه به دست آنان افتاد، در نتيجه جمله‏ ﴿فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ‏﴾ اشاره است به غنيمت‏هاى مذكور در آيه قبلى، يعنى غنيمت‏هاى خيبر، كه از شدت نزديكى به منزله غنيمت بدست آمده به حساب آورده.

البته اين در صورتى است كه آيه شريفه با آيات سابق نازل شده باشد، و اما بنا بر احتمالى كه بعضى‏[[835]](#footnote-835) داده‏اند كه اين آيه بعد از فتح خيبر نازل شده، در آن صورت معناى كلمه «هذه» روشن است. چيزى كه هست معروف همين است كه سوره فتح تمامى‏اش بعد از حديبيه و قبل از رسيدن به مدينه نازل شده.

بعضى از مفسرين‏[[836]](#footnote-836) گفته‏اند: كلمه «هذه» اشاره است به بيعت در حديبيه و در زير آن درخت. ليكن خواننده به نادرستى اين قول واقف است.

#### مقصود از ناس در جمله‏ ﴿وَ كَفَّ أَيْدِيَ اَلنَّاسِ عَنْكُمْ﴾

﴿وَ كَفَّ أَيْدِيَ اَلنَّاسِ عَنْكُمْ‏﴾ بعضى‏[[837]](#footnote-837) گفته‏اند مراد از كلمه «ناس» دو قبيله اسد و غطفان است كه تصميم گرفتند بعد از مراجعت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از خيبر به مدينه حمله نموده اموال و زن و بچه مسلمين را به غارت ببرند، و ليكن خداى تعالى وحشتى در دل آنان انداخت كه از اين كار بازشان داشت.

بعضى‏[[838]](#footnote-838) ديگر گفته‏اند: مراد از «ناس» مالك بن عوف و عيينة بن حصين با بنى اسد و غطفان است كه در جنگ خيبر آمدند تا يهوديان را يارى دهند ولى خداى تعالى ترس را بر دلهايشان مسلط كرد و از نيمه راه برگشتند.

بعضى‏[[839]](#footnote-839) ديگر گفته‏اند: مراد از «ناس» اهل مكه و افراد پيرامون مكه است كه دست به جنگ نزدند، و به صلح قناعت كردند.

﴿وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ اين جمله عطف است بر مطالبى كه در تقدير است، و تقدير كلام چنين است كه: خداى تعالى مسلمانان را به اين فتح و غنيمت‏هاى بسيار و ثوابهاى اخروى وعده داد، براى اينكه چنين و چنان شود، و براى اينكه تو آيتى باشى، يعنى علامت و نشانه‏اى باشى، تا آنان را به حق راهنمايى كنى، و بفهمانى كه پروردگارشان در وعده‏اى كه به پيغمبر خود مى‏دهد صادق، و در پيشگوييهايش راستگو است.

#### اخبارات غيبى و پيشگويى‏هايى كه در سوره فتح آمده است‏

اين سوره مشتمل بر يك عده پيشگويى و اخبار غيبى است كه همين‏ها هدايتى است براى مردم با تقوى، مثلا جلوتر از آنكه مساله حركت به سوى مكه پيش بيايد فرموده بود: ﴿سَيَقُولُ لَكَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا...‏﴾ ، و پيش از آنكه غنيمتى به دست آيد، فرموده بود: ﴿سَيَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ...‏﴾ . و نيز فرموده بود: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ...‏﴾ . و همچنين در آيات مورد بحث از به دست آمدن فتح و غنيمت خبر داده بود، و در آيات بعد فرموده: ﴿وَ أُخْرَ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا...‏﴾ و باز بعد از آن مى‏فرمايد: ﴿لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيَا...‏﴾ .

﴿وَ يَهْدِيَكُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً﴾ اين جمله عطف است بر جمله «تكون» يعنى همه اينها براى اين بود كه آيتى باشى براى مؤمنين، و براى اين بود كه شما را به سوى صراط مستقيم كه طريقى است رساننده به اعلاء كلمه حق و بسط دين، هدايت فرمايد.

بعضى از مفسرين‏[[840]](#footnote-840) گفته‏اند: صراط مستقيم ثقه و اعتماد و توكل بر خدا است، در هر كارى كه مى‏كنيد. ولى معنايى كه ما كرديم با سياق موافق‏تر است.

﴿وَ أُخْرىَ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اَللَّهُ بِهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيراً‏﴾

يعنى: به شما غنيمت‏هاى ديگرى وعده داده كه خود شما قادر بر به دست آوردن آن نبوديد، خدا به آن احاطه و تسلط داشت، و خدا بر هر چيزى قادر است.

پس كلمه «اخرى» ،مبتداء و جمله‏ ﴿لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا﴾ صفت آن است، و جمله «﴿قَدْ أَحَاطَ اَللَّهُ بِهَا‏﴾» خبر ثانى آن است، و خبر اولش حذف شده، كه تقدير كلام چنين است: «ثمة غنائم اخرى» يعنى: در اين بين غنيمت‏هاى ديگر نيز هست كه خدا بر آن احاطه دارد.

بعضى‏[[841]](#footnote-841) گفته‏اند: كلمه «اخرى» در باطن منصوب است، تا عطف باشد بر كلمه «هذه» و تقدير كلام «و عجل لكم غنائم اخرى» است. بعضى‏[[842]](#footnote-842) ديگر گفته‏اند: منصوب است اما با فعلى كه حذف شده، و تقدير كلام «و قضى غنائم اخرى» مى‏باشد. بعضى‏[[843]](#footnote-843) ديگر گفته‏اند: در باطن مجرور است و عامل آن كلمه «رب - چه بسا» است كه در تقدير مى‏باشد، و تقدير كلام «و رب غنائم اخرى» است. ولى هيچ يك از اين وجوه خالى از وهن نيست.

و مراد از كلمه «اخرى» در آيه - به طورى كه گفته‏اند[[844]](#footnote-844)- غنيمت‏هاى جنگ هوازن است. بعضى‏[[845]](#footnote-845) هم گفته‏اند: مراد غنائم فارس و روم است. و بعضى‏[[846]](#footnote-846) گفته‏اند: مراد فتح مكه است، چيزى كه هست موصوف آن حذف شده، و تقدير كلام «و قرية اخرى لم تقدروا عليها» است، يعنى: و قريه‏اى ديگر كه قادر بر فتح آن نبوديد.

وجه اول از ميان اين وجوه از همه نزديك‏تر به ذهن است.

﴿وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا اَلْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾

اين آيه پيشگويى ديگرى است كه در آن خداى تعالى از ناتوانى كفار در قتال با مؤمنين خبر مى‏دهد، و مى‏فرمايد كه: كفار هيچ وليى كه متولى امورشان باشد و هيچ ياورى كه نصرتشان دهد ندارند. و خلاصه اينكه: نه خودشان ياراى قتال دارند و نه كمكى از اعراب دارند كه ياريشان كنند. و اين پيشگويى فى نفسه بشارتى است براى مؤمنين.

﴿سُنَّةَ اَللَّهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً‏﴾

كلمه‏ ﴿سُنَّةَ اَللَّهِ﴾ مفعول مطلق است براى فعلى مقدر كه تقديرش «سن اللَّه سنة» است، و حاصلش اين است كه: ايمان سنتى است قديمى از خداى سبحان كه انبياء و مؤمنين به انبياء را در صورتى كه در ايمان خود صادق و در نياتشان خالص باشند بر دشمنانشان غلبه مى‏دهد، و تو هرگز براى سنت خدا تبديلى نخواهى يافت. هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:

﴿كَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي‏﴾[[847]](#footnote-847) و آنچه صدمه و شكست كه مسلمانان در جنگهاى خود ديدند به خاطر پاره‏اى مخالفت‏ها بوده كه با خدا و رسولش مرتكب شدند.

#### بيان آياتى كه راجع به جنگ نكردن با مشركين مكه و صلح با آنان است‏

﴿وَ هُوَ اَلَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ...﴾

ظاهرا مراد از نگهدارى دست هر يك از دو طائفه از آزار به طائفه ديگر، همان صلحى

باشد كه در حديبيه واقع شد، چون محل آن را بطن مكه معرفى كرده و حديبيه هم در نزديكى مكه و بطن آن قرار دارد، و حتى آن قدر اتصال به مكه دارد كه بعضى گفته‏اند يكى از اراضى مكه و از حدود حرم آن است. و چون هر يك از اين دو طائفه دشمن‏ترين دشمن نسبت به طائفه ديگر بودند، قريش تمامى قدرت خود را در جمع‏آورى لشكر از داخل شهر خود و از قواى اطراف به كار برده بود، مؤمنين هم با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيعت كرده بودند كه تا آخرين قطره خون خود در برابر آنان مقاومت كنند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم تصميم گرفته بود با آنان نبرد كند، و خداى تعالى رسول گرامى خود و مؤمنين را بر كفار پيروز كرد، براى اينكه مسلمانان داخل سرزمين كفار شده، و به داخل خانه آنان قدم نهاده بودند و در چنين وضعى جز جنگ و خونريزى هيچ احتمال ديگرى نمى‏رفت، اما خداى سبحان دست كفار را از مؤمنين و دست مؤمنين را از كفار بازداشت و در عين حال مؤمنين را بر آنان پيروزى بخشيد، و خدا به آنچه مى‏كنند دانا است.

﴿هُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ اَلْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ‏﴾

كلمه «عكوف» كه مصدر كلمه «معكوف» است - به طورى كه در مجمع البيان‏[[848]](#footnote-848) گفته - به معناى اقامت در يك جا و ممنوع شدن از رفتن به اين طرف و آن طرف است. اعتكاف در مسجد براى عبادت نيز به همين معنا است.

و معناى آيه اين است كه: مشركين مكه همانهايند كه به خدا كفر ورزيدند و نگذاشتند شما داخل مسجد الحرام شويد، و نيز نگذاشتند قربانيهايى كه با خود آورده بوديد به محل قربانى برسد، بلكه آنها را محبوس كردند. چون محل ذبح قربانى و نحر شتران در مكه است كه قربانيان عمره بايد آنجا قربانى شوند، و قربانيان حج در منى ذبح مى‏شوند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين كه با او بودند به احرام عمره محرم شده و به اين منظور قربانى همراه آورده بودند.

﴿وَ لَوْ لاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾

كلمه «وطا» كه مصدر جمله «تطؤهم» است به معناى لگدمال كردن، و كلمه «معرة» به معناى مكروه و ناملايم است. و جمله «أن تطؤهم» بدل اشتمال است از مدخول

«لولا» ،و جواب «لولا» حذف شده، و تقدير كلام «ما كف ايديكم عنهم» است.

و معناى آيه اين است كه: اگر مردان و زنان مؤمن ناشناسى در بين مردم مكه نبودند، تا جنگ شما باعث هلاكت آن بى گناهان شود، و در نتيجه به خاطر كشتن آن بى گناهان دچار گرفتارى مى‏شديد، هر آينه ما دست شما را از قتال اهل مكه باز نمى‏داشتيم و اگر باز داشتيم براى همين بود كه دست شما به خون آن مؤمنين ناشناس آلوده نشود و به جرمشان گرفتار ناملايمات نشويد.

﴿لِيُدْخِلَ اَللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ لام در اول جمله متعلق است به كلمه‏اى كه حذف شده، و تقدير كلام «كف ايديكم عنهم ليدخل فى رحمته...» است، يعنى خدا دست شما را از قتال كفار كوتاه كرد تا هر كه از مؤمنين و مؤمنات را بخواهد داخل در رحمت خود كند، مؤمنين و مؤمناتى كه در بين كفارند و مشخص نيستند، و نيز شما را هم از اينكه مبتلا به گرفتارى شويد حفظ كند.

بعضى از مفسرين‏[[849]](#footnote-849) گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: تا خدا داخل در رحمت خود كند هر يك از كفار را كه بعد از صلح، اسلام آورند.

﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً‏﴾ كلمه «تزيل» به معناى تفرق است، و ضمير در «تزيلوا» به همه نامبردگان در قبل از مؤمنين و كفار اهل مكه بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: اگر مؤمنين مكه از كفار جدا بودند، ما آنهايى را كه كافر بودند عذابى دردناك مى‏كرديم، و ليكن از آنجايى كه اين دو طائفه درهم آميخته بودند عذابشان نكرديم.

﴿إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ...﴾

راغب در مفردات مى‏گويد: عرب از نيروى غضب وقتى فوران كند و شدت يابد تعبير به «حميت» مى‏كند، مى‏گويد: «حميت على فلان» يعنى عليه فلانى سخت خشم كردم. خداى تعالى هم اين كلمه را آورده و فرموده: ﴿حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ‏﴾ و به استعاره از همين معنا است كه مى‏گويند: «حميت المكان حمى» ،يعنى از مكان دفاع كردم و يا آن را حفظ كردم‏[[850]](#footnote-850).

و ظرف در جمله‏ ﴿إِذْ جَعَلَ﴾ متعلق است به جمله قبلى، يعنى‏ ﴿وَ صَدُّوكُمْ‏﴾ . بعضى‏[[851]](#footnote-851)

هم گفته‏اند متعلق است به جمله‏ ﴿لَعَذَّبْنَا‏﴾ . و بعضى‏[[852]](#footnote-852) آن را متعلق دانسته‏اند به جمله «اذكر» تقديرى. و كلمه «جعل» به معناى القاء است، و فاعل اين القاء ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ است. و كلمه «حمية» مفعول آن، و ﴿حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ‏﴾ بيان حميت اولى است، و صفت «جاهلية» در جاى موصوف خود نشسته، و تقدير «حمية ملة الجاهلية» است.

و اگر كلمه «جعل» به معناى قرار دادن باشد مفعول دومش بايد مقدر باشد، و تقدير كلام «به ياد آر آن زمان كه كفار حميت را در دل خود راسخ كردند» مى‏باشد. و اگر در جمله‏ ﴿إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ با اينكه اسم‏ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا‏﴾ چند كلمه قبل برده شده بود، و مى‏توانست در جمله مورد بحث بفرمايد «اذ جعلوا» مجددا كلمه‏ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ را تكرار كرد، براى اين بود كه به علت حكم اشاره كرده باشد، (و خواسته بفرمايد: علت فوران حميت كفار كفرشان بود).

و معناى آيه اين است كه: ايشان كسانى هستند كه كفر ورزيدند، و شما را از خانه خدا جلوگير شدند، و دلهاى خود را به خاطر كفرشان پر از خشم كردند.

﴿فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ‏﴾ اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ است، و خود نوعى از مقابله را مى‏فهماند، كانه فرموده: آنان حميت در دل راه دادند، خدا هم در مقابل سكينت را بر رسول و بر مؤمنين نازل كرد، و در نتيجه آرامش دل يافتند، و خشم و شجاعت دشمن سستشان نكرد، و بر عكس از خود سكينت و وقار نشان دادند، بدون اينكه دچار جهالتى شوند.

#### مقصود از ﴿كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ‏﴾ و اينكه مؤمنين احق به آن و اهل آن هستند

﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ﴾ يعنى تقوى را ملازم آنان كرد، به طورى كه از آنان جدا نشود. و اين كلمه تقوى به طورى كه به نظر بسيارى از مفسرين‏[[853]](#footnote-853) رسيده همان كلمه توحيد است. ولى بعضى‏[[854]](#footnote-854) گفته‏اند: مراد از آن ثبات بر عهد، و وفاى به ميثاق است. بعضى‏[[855]](#footnote-855) گفته‏اند: همان سكينت است. و بعضى‏[[856]](#footnote-856) گفته‏اند آن «بلى» است كه در «روز أ لست» گفتند. و اين از همه وجوه سخفيف‏تر است.

و اما از نظر ما بعيد نيست كه مراد از آن، روح ايمان باشد كه همواره آدمى را امر به تقوى مى‏كند. و خداى تعالى در آيه‏ ﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ‏﴾[[857]](#footnote-857) از

آن خبر مى‏دهد. گاهى هم خداى تعالى لفظ «كلمه» را به روح اطلاق كرده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلىَ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ‏﴾[[858]](#footnote-858).

﴿وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا﴾ اما اينكه مؤمنين احق و سزاوارتر به كلمه تقوى بودند، علتش اين است كه استعدادشان براى تلقى چنين عطيه‏اى الهى تمام بود. آرى، با اعمال صالح خود استعداد خود را تكميل كرده بودند، پس همانا سزاوارتر به كلمه تقوى بودند تا ديگران. و اما اينكه اهل آن بودند باز براى اين بود كه به غير ايشان كسى اهليت چنين دريافتى را نداشت و كلمه «اهل» به معناى خاصه هر چيز است.

بعضى‏[[859]](#footnote-859) گفته‏اند: مراد اين است كه آنان سزاوارتر به سكينت و اهل آن بودند. و بعضى‏[[860]](#footnote-860) ديگر گفته‏اند: در اين جمله تقديم و تاخيرى به كار رفته، اصل جمله «و كانوا اهلها و احق بها» بوده. ولى خود خواننده مى‏داند كه اين حرف صحيح نيست.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً‏﴾ اين جمله به منزله دامنه كلامى است براى جمله‏ ﴿وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا﴾ و يا براى همه مطالب گذشته. و معنايش به هر دو تقدير روشن است.

﴿لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اَللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاَ تَخَافُونَ...‏﴾

بعضى از مفسرين‏[[861]](#footnote-861) گفته‏اند: فعل «صدق» و «كذب» كه فعل ثلاثى مجردش تشديد ندارد، دو جور مى‏تواند هر دو مفعول خود را بگيريد. يك جور با حرف «فى» مثل اينكه بگويى «صدقت زيدا فى حديثه» و يا «كذبت زيدا فى حديثه» و نيز بدون حرف مثل اين كه گفته مى‏شود: «صدقت زيدا الحديث» و «كذبته الحديث» و اما اگر همين دو كلمه به باب تفعيل برود، و تشديد بردارد، آن وقت مفعول دومش را حتما با حرف «فى» مى‏گيرد، مثلا مى‏گويى «صدقت زيدا فى حديثه» و «كذبته فى حديثه» .

لام در اول جمله‏ ﴿لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ﴾ لام سوگند است. و جمله‏ ﴿لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ‏﴾ پاسخ آن سوگند است. كلمه «بالحق» حال از رؤيا، و حرف «باء» در آن باء ملابست است. و آوردن جمله‏ ﴿إِنْ شَاءَ اَللَّهُ﴾ به منظور اين است كه به بندگانش بياموزد. و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم كه خدا آن رؤيايى كه قبلا نشانت داده بود، تصديق كرد، آن رؤيا اين بود كه به زودى، شما اى مؤمنين داخل مسجد الحرام خواهيد شد ان شاء

اللَّه، در حالى كه از شر مشركين ايمن باشيد، و سرها را بتراشيد و تقصير بكنيد بدون اينكه ترسى از مشركين بر شما باشد.

﴿فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحاً قَرِيباً‏﴾ كلمه «ذلك» اشاره به همان مطلب قبل است كه فرمود: به زودى در كمال ايمنى داخل مسجد الحرام مى‏شويد. و مراد از جمله‏ ﴿مِنْ دُونِ ذَلِكَ‏﴾ «اقرب من ذلك» است، و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى از فوائد و مصالح داخل مسجد شدنتان چيزها مى‏دانست، كه شما نمى‏دانستيد و به همين جهت قبل از داخل شدن شما به اين وضع، فتحى قريب قرار داد تا داخل شدن شما به اين وضع ميسر گردد.

از اينجا اين معنا روشن مى‏شود كه مراد از «فتح قريب» در اين آيه، فتح حديبيه است، چون اين فتح بود كه راه را براى داخل شدن مؤمنين به مسجد الحرام با كمال ايمنى و آسانى هموار كرد. اگر اين فتح نبود ممكن نبود بدون خونريزى و كشت و كشتار داخل مسجد الحرام شوند، و ممكن نبود موفق به عمره شوند، و ليكن صلح حديبيه و آن شروطى كه در آن گنجانيده شد اين موفقيت را براى مسلمانان ممكن ساخت كه سال بعد بتوانند عمل عمره را به راحتى انجام دهند.

از اينجا اين معنا هم روشن مى‏گردد اينكه بعضى از مفسرين‏[[862]](#footnote-862) گفته‏اند: «مراد از فتح قريب» در آيه فتح خيبر است، سخنى است كه از سياق آيه به دور است. و اما اينكه بعضى‏[[863]](#footnote-863) ديگر گفته‏اند: «مراد از آن، فتح مكه است» از آن قول بعيدتر است و سياق آيه اين معنا را مى‏رساند كه مراد از آن اين است كه شك و ترديد را از بعضى مؤمنين كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند بر طرف سازد، چون مؤمنين خيال مى‏كردند اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خواب ديده به زودى داخل مسجد الحرام مى‏شوند، در حالى كه سرها تراشيده و تقصير هم كرده‏اند پيشگويى مربوط به همان سال است، و وقتى به اين قصد از مدينه به سوى مكه حركت كردند و مشركين جلو آنان را در حديبيه گرفتند و از ورودشان به مسجد الحرام جلوگيرى نمودند، دچار شك و ترديد شدند، خداى تعالى در اين آيه خواست اين شك و ترديد را زايل سازد.

و حاصل آيه اين است كه: آن رؤياى حقى كه خدا به رسولش نشان داد درست نشان

داد، رؤياى صادقه‏اى بود، ليكن اينكه داخل شدن شما در مسجد الحرام و سر تراشيدن و تقصيرتان را در آن سال عقب انداخت، براى اين بود كه قبلا فتح حديبيه را نصيب شما بكند، تا داخل شدنتان به مسجد الحرام ميسر گردد، چون خدا مى‏دانست در همان سالى كه رؤيا را نشان پيامبر داد شما نمى‏توانستيد بدون ترس داخل مسجد شويد.

﴿هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىَ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ...‏﴾

تفسير اين آيه در سوره توبه آيه 203 گذشت. و معناى اينكه فرمود: «﴿وَ كَفىَ بِاللَّهِ شَهِيداً‏﴾» اين است كه خدا شاهد بر صدق نبوت رسولش است. و نيز شاهد بر صدق اين وعده است كه دينش به زودى بر همه اديان غلبه مى‏كند، و يا شاهد بر اين است كه رؤياى او صادقانه است. پس اين جمله همان طور كه ملاحظه مى‏فرماييد، ذيلى است ناظر به مضمون اين آيه و يا آيه قبلى.

### بحث روايتى [رواياتى در باره روز شجره و تجديد بيعت مسلمانان با رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم)]

در الدر المنثور در ذيل آيه‏ ﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ...‏﴾ آمده: ابن جرير و ابن ابى حاتم و ابن مردويه از سلمة بن اكوع روايت كرده‏اند كه گفت: روزى در بينى كه دراز كشيده بوديم تا خواب قيلوله‏اى كنيم منادى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرياد زد: ايها الناس! بيعت، بيعت، كه جبرئيل امين نازل شده. ما به عجله پريديم و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه زير درخت سمرة نشسته بود رفتيم، و با آن جناب بيعت كرديم، در باره اينجا بود كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ‏﴾ ، و چون آن روز عثمان را به مكه فرستاده بود، خودش يك دست خود را دست عثمان حساب كرد و به دست ديگرش زد، ما گفتيم خوش به حال عثمان، هم بيعت كرد و هم در خانه كعبه طواف كرد، و ما اينجا از طواف محروميم. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اگر فلان مقدار صبر مى‏كرد طواف نمى‏كرد مگر بعد از طواف من‏[[864]](#footnote-864).

و نيز در آن كتابست كه عبد بن حميد، مسلم، ابن مردويه از مفضل بن يسار روايت كرده‏اند كه گفت: بياد دارم كه در روز شجره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با مردم بيعت مى‏كرد و من شاخه‏اى از درخت را بر بالاى سر آنها گرفته بودم، و ما هزار و چهار صد نفر

بوديم، و ما آن روز بر سر جان بيعت نكرديم، بلكه بر اين معنا بيعت كرديم كه فرار نكنيم‏[[865]](#footnote-865).

مؤلف: اينكه مسلمانان در آن روز هزار و چهار صد نفر بوده‏اند در رواياتى ديگر نيز آمده. و در بعضى‏[[866]](#footnote-866) از روايات آمده كه هزار و سيصد. و در بعضى‏[[867]](#footnote-867) هزار و هشتصد نفر بودند. و همچنين در بعضى‏[[868]](#footnote-868) آمده كه بيعت بر سر فرار نكردن بوده. و در بعضى‏[[869]](#footnote-869) ديگر آمده بر سر جان دادن بوده است.

و نيز در همان كتاب است كه احمد از جابر، و مسلم از ام بشر، از خود بشر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه فرمود: احدى از آنان كه در زير درخت بيعت كردند داخل آتش دوزخ نمى‏شود[[870]](#footnote-870).

باز در همان كتابست كه ابن ابى حاتم از ابن عباس روايت آورده كه در تفسير آيه ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾ گفته: اين سكينت تنها به كسانى نازل شد كه خدا در آنان وفايى سراغ داشت‏[[871]](#footnote-871).

#### همه شركت كنندگان در بيعت روز شجره به پيمان خود وفا نكردند

مؤلف: اين روايت، روايت قبلى را تخصيص مى‏زند، و مى‏فرمايد چنان نيست كه همه آنهايى كه بيعت كردند داخل آتش نشوند، بلكه تنها مشمولين سكينت چنين هستند، دليلش هم آيه قبل است كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىَ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفىَ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اَللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً‏﴾ كه ترجمه‏اش گذشت. و از آن برمى‏آيد كه بيعت كنندگان در آن روز همه بر بيعت خود وفا نكردند، و بعضى بيعت خود را شكستند، چون شرط كرده بود كسانى اجر عظيم دارند - و در نتيجه خدا هم از آنان راضى است - كه وفا به عهد نموده آن را نشكستند. و قمى‏[[872]](#footnote-872) هم اين معنا را در تفسير خود آورده، و گويا گفتارش كلام امام باشد.

و نيز در الدر المنثور در ذيل جمله‏ ﴿إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ آمده كه ابن ابى شيبه، احمد، بخارى، مسلم، نسايى، ابن جرير، طبرانى، ابن مردويه و بيهقى - در كتاب دلائل - از سهل بن حنيف روايت كرده‏اند كه در روز جنگ صفين گفت: نفس خود را متهم بدانيد (و او را مورد اعتماد قرار ندهيد، چون به زودى مسير خود را تغيير مى‏دهد) ما در روزن حديبيه كوشش مى‏كرديم آن صلحى كه بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مشركين برقرار شد برقرار نشود، و تاخير افتد، و ميل داشتيم دست به جنگ نزنيم.

عمر نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، عرضه داشت: يا رسول اللَّه! مگر ما بر حق نيستيم، و مشركين بر باطل نيستند؟ فرمود: آرى همين طور است. عرضه داشت: مگر كشتگان ما در بهشت و كشتگان آنان در آتش نيستند؟ فرمود: بلى همين طور است. عرضه داشت: پس چرا دين خود را لكه‏دار كنيم، و تن به پستى دهيم، و بدون اينكه خدا بين ما و آنان حكم كند برگرديم؟ فرمود: اى پسر خطاب من فرستاده خدايم، و خدا هرگز و تا ابد مرا وا نمى‏گذارد.

عمر برگشت و خشمش فرو نشست، تا آنكه نزد ابو بكر رفت و پرسيد: اى ابو بكر مگر ما بر حق نيستيم، و مشركين بر باطل نيستند؟ گفت: چرا. پرسيد مگر كشتگان ما در بهشت و كشتگان آنان در آتش نيستند؟ ابو بكر گفت: چرا. عمر گفت پس چرا ننگى در دين خود وارد آورديم. گفت، اى پسر خطاب! او رسول خدا است، و خداى تعالى هرگز او را وا نمى‏گذارد. پس سوره فتح نازل شد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به دنبال عمر فرستاد، و سوره را برايش قرائت كرد. عمر گفت: يا رسول اللَّه! آيا اين صلح فتح است؟ فرمود: بله‏[[873]](#footnote-873)

و در كتاب كمال الدين به سند خود از منصور بن حازم از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه در تفسير آيه‏ ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً‏﴾ فرمود: اگر خدا كفارى كه در پشت پدران مؤمنند و مؤمنينى كه در پشت پدران كافرند بيرون مى‏آورد، آن وقت كفار حاضر را عذاب مى‏كرد[[874]](#footnote-874).

مؤلف: اين معنا در رواياتى ديگر نيز آمده.

#### چند روايت در باره مراد از ﴿كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ﴾ در جمله‏ ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ‏﴾

و در كافى به سند خود از جميل روايت كرده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ﴾ فرمود: كلمه تقوى همان ايمان است‏[[875]](#footnote-875).

و در الدر المنثور است كه ترمذى و عبد اللَّه بن احمد - در كتاب «زوائد المسند» - و ابن جرير و دارقطنى - در كتاب «الافراد» - و ابن مردويه و بيهقى - در كتاب «اسماء و صفات» - از ابى بن كعب از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه فرمود: منظور از «كلمه تقوى» در جمله‏ ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ‏﴾ كلمه «لا اله الا اللَّه» است‏[[876]](#footnote-876).

مؤلف: الدر المنثور اين معنا را به طريقى ديگر از على (علیه السلام) و سلمة بن اكوع و ابو هريره روايت‏[[877]](#footnote-877) كرده. از طرق شيعه نيز روايت شده، هم چنان كه در علل به سند خود از حسن بن عبد اللَّه از آباء و از جدش حسن بن على (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در ضمن حديثى كه «سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اكبر» را تفسير كرده فرموده: لا اله الا اللَّه به معناى وحدانيت خدا است و اينكه خدا اعمال را جز با توحيد قبول نمى‏كند. و همين كلمه، كلمه تقوى است، كه كفه ترازوى اعمال در روز قيامت با آن سنگين مى‏شود[[878]](#footnote-878).

#### رواياتى راجع به ماجراى جنگ و فتح خيبر

و در مجمع البيان در داستان فتح خيبر مى‏گويد: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از حديبيه به مدينه آمد، بيست روز در مدينه ماند آن گاه براى جنگ خيبر خيمه زد.

ابن اسحاق به سندى كه به مروان اسلمى دارد از پدرش از جدش روايت كرده كه گفت: با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سوى خيبر رفتيم، همين كه نزديك خيبر شديم و قلعه‏هايش از دور پيدا شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بايستيد. مردم ايستادند، فرمود: بار الها! اى پروردگار آسمانهاى هفتگانه و آنچه كه بر آن سايه افكنده‏اند، و اى پروردگار زمينهاى هفتگانه و آنچه بر پشت دارند، و اى پروردگار شيطانها و آنچه گمراهى كه دارند، از تو خير اين قريه و خير اهلش و خير آنچه در آنست را مسألت مى‏دارم، و از شر اين محل و شر اهلش و شر آنچه در آنست به تو پناه مى‏برم، آن گاه فرمود: راه بيفتيد به نام خدا

و از سلمة بن اكوع نقل كرده كه گفت: ما با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سوى خيبر رفتيم شبى در حال حركت بوديم مردى از لشكريان به عنوان شوخى به عامر بن اكوع گفت: كمى از شِرّ و ورهايت (يعنى از اشعارت) براى ما نمى‏خوانى؟ و عامر مردى شاعر بود شروع كرد به سرودن اين اشعار:

لاهم لو لا أنت ما حجينا \*\*\* و لا تصدقنا و لا صلينا

فاغفر فداء لك ما اقتنينا \*\*\* و ثبت الاقدام ان لاقينا

و أنزلن سكينة علينا \*\*\* انا اذا صيح بنا اتينا

و بالصياح عولوا علينا... \*\*\* [[879]](#footnote-879)

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد اين كه شتر خود را با خواندن شعر مى‏راند كيست؟ عرضه داشتند عامر است. فرمود: خدا رحمتش كند. عمر كه آن روز اتفاقا بر شترى خسته سوار بود شترى كه مرتب خود را به زمين مى‏انداخت، عرضه داشت يا رسول اللَّه عامر به درد ما مى‏خورد از اشعارش استفاده مى‏كنيم دعا كنيم زنده بماند. چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در باره هر كس كه مى‏فرمود «خدا رحمتش كند» در جنگ كشته مى‏شد.

مى‏گويند همين كه جنگ جدى شد، و دو لشكر صف‏آرايى كردند، مردى يهودى از لشكر خيبر بيرون آمد و مبارز طلبيد و گفت:

قد علمت خيبر أنى مرحب \*\*\* شاكى السلاح بطل مجرب

اذا الحروب اقبلت تلهب... \*\*\* ‏[[880]](#footnote-880)

از لشكر اسلام عامر بيرون شد و اين رجز را بگفت:

قد علمت خيبر أنى عامر \*\*\* شاكى السلاح بطل مغامر[[881]](#footnote-881)

اين دو تن به هم آويختند، و هر يك ضربتى بر ديگرى فرود آورد، و شمشير مرحب به سپر عامر خورد، و عامر از آنجا كه شمشيرش كوتاه بود، ناگزير تصميم گرفت به پاى يهودى بزند، نوك شمشيرش به ساق پاى يهودى خورد، و از بس ضربت شديد بود شمشيرش، در برگشت به زانوى خودش خورد و كاسه زانو را لطمه زد، و از همان درد از دنيا رفت.

سلمه مى‏گويد: عده‏اى از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏گفتند عمل عامر بى اجر و باطل شد، چون خودش را كشت. من نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شرفياب شدم، و مى‏گريستم عرضه داشتم يك عده در باره عامر چنين مى‏گويند، فرمود: چه كسى چنين گفته. عرض كردم چند نفر از اصحاب. حضرت فرمود دروغ گفتند، بلكه أجرى دو چندان به او مى‏دهند.

#### فردا پرچم را به دست كسى خواهم داد كه...

مى‏گويد: آن گاه اهل خيبر را محاصره كرديم، و اين محاصره آن قدر طول كشيد كه دچار مخمصه شديدى شديم، و سپس خداى تعالى آنجا را براى ما فتح كرد، و آن چنين بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) لواى جنگ را به دست عمر بن خطاب داد، و عده‏اى از لشكر با او قيام نموده جلو لشكر خيبر رفتند، ولى چيزى نگذشت كه عمر و همراهيانش فرار كرده نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگشتند، در حالى كه او همراهيان خود را مى‏ترسانيد و همراهيانش او را مى‏ترساندند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دچار درد شقيقه شد، و از خيمه بيرون نيامد، و فرمود: وقتى سرم خوب شد بيرون خواهم آمد. بعد پرسيد: مردم با خيبر چه كردند؟ جريان عمر را برايش گفتند فرمود: فردا حتما پرچم جنگ را به مردى مى‏دهم كه خدا و رسولش را دوست مى‏دارد، و خدا و رسول او، وى را دوست مى‏دارند، مردى حمله‏ور كه هرگز پا به فرار نگذاشته، و از صف دشمن برنمى‏گردد تا خدا خيبر را به دست او فتح كند[[882]](#footnote-882).

بخارى و مسلم از قتيبة بن سعيد روايت كرده‏اند كه گفت: يعقوب بن عبد الرحمن اسكندرانى از ابى حازم برايم حديث كرد، و گفت: سعد بن سهل برايم نقل كرد كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در واقعه خيبر فرمود فردا حتما اين پرچم جنگ را به مردى مى‏دهم كه خداى تعالى به دست او خيبر را فتح مى‏كند، مردى كه خدا و رسولش را دوست مى‏دارد، و خدا و رسول او وى را دوست مى‏دارند، مردم آن شب را با اين فكر به صبح بردند كه فردا رايت را به دست چه كسى مى‏دهد. وقتى صبح شد مردم همگى نزد آن جناب حاضر شدند در حالى كه هر كس اين اميد را داشت كه رايت را به دست او بدهد.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: على ابن ابى طالب كجاست؟ عرضه داشتند يا رسول اللَّه او درد چشم كرده. فرمود: بفرستيد بيايد. رفتند و آن جناب را آوردند. حضرت آب دهان خود را به ديدگان على (علیه السلام) ماليد، و در دم بهبودى يافت، به طورى كه گويى اصلا درد چشم نداشت، آن گاه رايت را به وى داد. على (علیه السلام) پرسيد: يا رسول اللَّه! با آنان قتال كنم تا مانند ما مسلمان شوند؟ فرمود: بدون هيچ درنگى پيش روى كن تا به درون قلعه‏شان درآيى، آن گاه در آنجا به اسلام دعوتشان كن، و حقوقى را كه خدا به گردنشان دارد برايشان بيان كن، براى اينكه به خدا سوگند اگر خداى تعالى يك مرد را به دست تو هدايت كند براى تو بهتر است از اينكه نعمت‏هاى مادى و گرانبها داشته باشى.

سلمه مى‏گويد: از لشكر دشمن مرحب بيرون شد، در حالى كه رجز مى‏خواند، و مى‏گفت: «قد علمت خيبر أنى مرحب...» ،و از بين لشكر اسلام على (علیه السلام) به هماورديش رفت در حالى كه مى‏سرود:

انا الذى سمتني امى حيدره \*\*\* كليث غابات كريه المنظره

او فيهم بالصاع كيل السندره‏[[883]](#footnote-883)... \*\*\*

آن گاه از همان گرد راه با يك ضربت فرق سر مرحب را شكافت و به خاك هلاكتش انداخت و خيبر به دستش فتح شد[[884]](#footnote-884).

اين روايت را مسلم‏[[885]](#footnote-885) هم در صحيح خود آورده.

ابو عبد اللَّه حافظ به سند خود از ابى رافع، برده آزاد شده رسول خدا، روايت كرده كه گفت: ما با على (علیه السلام) بوديم كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را به سوى قلعه خيبر روانه كرد، همين كه آن جناب به قلعه نزديك شد، اهل قلعه بيرون آمدند و با آن جناب قتال كردند. مردى يهودى ضربتى به سپر آن جناب زد، سپر از دست حضرتش بيفتاد، ناگزير على (علیه السلام) درب قلعه را از جاى كند، و آن را سپر خود قرار داد و اين درب هم چنان در دست آن حضرت بود و جنگ مى‏كرد تا آن كه قلعه به دست او فتح شد، آن گاه درب را از دست خود انداخت. به خوبى به ياد دارم كه من با هفت نفر ديگر كه مجموعا هشت نفر مى‏شديم هر چه كوشش كرديم كه آن درب را تكان داده و جابجا كنيم نتوانستيم‏[[886]](#footnote-886).

و نيز به سند خود از ليث بن ابى سليم از ابى جعفر محمد بن على روايت كرده كه فرمود: جابر بن عبد اللَّه برايم حديث كرد كه على (علیه السلام) در جنگ خيبر درب قلعه را روى دست بلند كرد، و مسلمانان دسته دسته از روى آن عبور كردند با اينكه سنگينى آن درب به قدرى بود كه چهل نفر نتوانستند آن را بلند كنند[[887]](#footnote-887).

و نيز گفته كه از طريقى ديگر از جابر روايت شده كه گفت: سپس هفتاد نفر دور آن درب جمع شدند تا توانستند آن را به جاى اولش برگردانند[[888]](#footnote-888).

و نيز به سند خود از عبد الرحمن بن ابى ليلى روايت كرده كه گفت: على

(علیه السلام) همواره در گرما و سرما، قبايى باردار و گرم مى‏پوشيد، و از گرما پروا نمى‏كرد، اصحاب من نزد من آمدند و گفتند: ما از امير المؤمنين چيزى ديده‏ايم، نمى‏دانيم تو هم متوجه آن شده‏اى يا نه؟ پرسيدم چه ديده‏ايد؟ گفتند: ما ديديم كه حتى در گرماى سخت با قبايى باردار و كلفت بيرون مى‏آيد، بدون اينكه از گرما پروايى داشته باشد، و بر عكس در سرماى شديد با دو جامه سبك بيرون مى‏آيد، بدون اينكه از سرما پروايى كند، آيا تو در اين باره چيزى شنيده‏اى؟ من گفتم: نه چيزى نشنيده‏ام. گفتند: پس از پدرت بپرس شايد او در اين باب اطلاعى داشته باشد، چون او با آن جناب همراز بود. من از پدرم ابى ليلى پرسيدم، او هم گفت: چيزى در اين باب نشنيده‏ام.

آن گاه به حضور على (علیه السلام) رفت و با آن جناب به راز گفتن پرداخت و اين سؤال را در ميان نهاد. على (علیه السلام) فرمود: مگر در جنگ خيبر نبودى؟ عرضه داشتم چرا. فرمود يادت نيست كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ابو بكر را صدا كرد، و بيرقى به دستش داده روانه جنگ يهود كرد، ابو بكر همين كه به لشكر دشمن نزديك شد، مردم را به هزيمت برگردانيد، سپس عمر را فرستاد و لوائى به دست او داده روانه‏اش كرد. عمر همين كه به لشكر يهود نزديك شد و به قتال پرداخت پا به فرار گذاشت.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: رايت جنگ را امروز به دست مردى خواهم داد كه خدا و رسول را دوست مى‏دارد، و خدا و رسول هم او را دوست مى‏دارند، و خدا به دست او كه مردى كرار و غير فرار است قلعه را فتح مى‏كند، آن گاه مرا خواست، و رايت جنگ به دست من داد، و فرمود: بارالها او را از گرما و سرما حفظ كن. از آن به بعد ديگر سرما و گرمايى نديدم. همه اين مطالب از كتاب دلائل النبوة تاليف امام ابى بكر بيهقى نقل شده‏[[889]](#footnote-889).

طبرسى مى‏گويد: بعد از فتح خيبر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مرتب ساير قلعه‏ها را يكى پس از ديگرى فتح كرد و اموال را حيازت نمود، تا آنكه رسيدند به قلعه «وطيح» و قلعه «سلالم» كه آخرين قلعه‏هاى خيبر بودند آن قلعه‏ها را هم فتح نمود و ده روز و اندى محاصره‏شان كرد[[890]](#footnote-890).

ابن اسحاق مى‏گويد: بعد از آنكه قلعه «قموص» كه قلعه ابى الحقيق بود فتح شد، صفيه دختر حى بن اخطب و زنى ديگر كه با او بود اسير شدند. بلال آن دو را از كنار كشتگان يهود عبور داد، و صفيه چون چشمش به آن كشتگان افتاد، صيحه زد، و صورت خود را خراشيد

و خاك بر سر خود ريخت. چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين صحنه را ديد فرمود: اين زن فتنه‏انگيز را از من دور كنيد و دستور داد صفيه را پشت سر آن جناب جاى دادند، و خود ردائى به روى او افكند. مسلمانان فهميدند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را براى خود انتخاب فرموده، آن گاه وقتى از آن زن يهودى آن وضع را ديد به بلال فرمود اى بلال مگر رحمت از دل تو كنده شده كه دو تا زن داغديده را از كنار كشته مردانشان عبور مى‏دهى؟

از سوى ديگر صفيه در ايام عروسى‏اش كه بنا بود به خانه كنانة بن ربيع بن ابى الحقيق برود، شبى در خواب ديد ماهى به دامنش افتاد، و خواب خود را به همسرش گفت. كنانه گفت: اين خواب تو تعبيرى ندارد جز اينكه آرزو دارى همسر محمد پادشاه حجاز شوى، و سيلى محكمى به صورتش زد، به طورى كه چشمان صفيه از آن سيلى كبود شد، و آن روزى كه او را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آوردند، اثر آن كبودى هنوز باقى مانده بود. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: اين كبودى چشم تو از چيست؟ صفيه جريان را نقل كرد[[891]](#footnote-891).

ابن ابى الحقيق شخصى را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاد كه در يك جا جمع شويم با شما صحبتى دارم. حضرت پذيرفت. ابن ابى الحقيق تقاضاى صلح كرد، بر اين اساس كه خون هر كس كه در قلعه‏ها مانده‏اند محفوظ باشد، و متعرض ذريه و اطفال ايشان نيز نشوند، و جمعيت با اطفال خود از خيبر و اراضى آن بيرون شوند، و هر چه مال و زمين و طلا و نقره و چارپايان و اثاث و لباس دارند براى مسلمانان بگذارند، و تنها با يك دست لباس كه به تن دارند بروند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم اين پيشنهاد را پذيرفت به شرطى كه از اموال چيزى از آن جناب پنهان نكرده باشند، و گر نه ذمه خدا و رسولش از ايشان برى خواهد بود. ابن ابى الحقيق پذيرفت و بر اين معنا صلح كردند.

مردم فدك وقتى اين جريان را شنيدند پيكى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستادند كه به ما هم اجازه بده بدون جنگ از ديار خود برويم، و جان خود را سالم بدر ببريم، و هر چه مال داريم براى مسلمين بگذاريم. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم پذيرفت. و آن كسى كه بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اهل فدك پيام رد و بدل مى‏كرد، محيصة بن مسعود يكى از بنى حارثه بود.

بعد از آنكه يهوديان بر اين صلحنامه تن در دادند، پيشنهاد كردند كه اموال خيبر را به ما واگذار كه ما به اداره آن واردتر هستيم تا شما، و عوائد آن بين ما و شما به نصف تقسيم شود. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم پذيرفت به اين شرط كه هر وقت خواستيم شما را بيرون كنيم اين حق را داشته باشيم. اهل فدك هم به همين قسم مصالحه كردند، در نتيجه اموال خيبر بين مسلمانان تقسيم شد، چون با جنگ فتح شده بود، ولى املاك فدك خالص براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد، براى اينكه مسلمانان در آنجا جنگى نكرده بودند.

#### آوردن گوسفند مسموم يك يهوديه براى رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم)

بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آرامشى يافت زينب دختر حارث همسر سلام بن مشكم و برادرزاده مرحب گوسفندى بريان براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هديه فرستاد، قبلا پرسيده بود كه آن جناب از كدام يك از اجزاى گوسفند بيشتر خوشش مى‏آيد؟ گفته بودند از پاچه گوسفند، و بدين جهت از سمى كه در همه جاى گوسفند ريخته بود، در پاچه آن بيشتر ريخت، و آن گاه آن را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورد، و جلو آن حضرت گذاشت. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پاچه گوسفند را گرفت و كمى از آن در دهان خود گذاشت، و بشر بن براء ابن معرور هم كه نزد آن جناب بود، استخوانى را برداشت تا آن را بليسد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود از خوردن اين غذا دست بكشيد كه شانه گوسفند به من خبر داد كه اين طعام مسموم است. آن گاه زينب را صدا زدند، و او اعتراف كرد، پرسيد: چرا چنين كردى؟ گفت براى اينكه مى‏دانى چه بر سر قوم من آمد؟ پيش خود فكر كردم اگر اين مرد پيغمبر باشد، از ناحيه غيب آگاهش مى‏كنند، و اگر پادشاهى باشد داغ دلم را از او گرفته‏ام، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جرم او گذشت، و بشر بن براء با همان يك لقمه‏اى كه خورده بود درگذشت.

مى‏گويد: در مرضى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به آن مرض از دنيا رفت مادر بشر بن براء وارد شد بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تا از آن جناب عيادت كند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى ام بشر آن لقمه‏اى كه من با پسرت در خيبر خورديم! مدام اثرش به من برمى‏گردد و اينك نزديك است رگ قلب مرا قطع كند. و مسلمانان معتقدند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با اينكه خداى تعالى او را به نبوت گرامى داشته بود به شهادت از دنيا رفت‏[[892]](#footnote-892).

## [سوره الفتح (48): آيه 29]

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي اَلْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىَ عَلىَ سُوقِهِ يُعْجِبُ اَلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ اَلْكُفَّارَ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً ٢٩‏﴾

### ترجمه آيه‏

محمد رسول خدا است و كسانى كه با او هستند عليه كفار شديد و بى رحمند و در بين خود رحيم و دلسوزند، ايشان را مى‏بينى كه همواره در ركوع و سجودند و در طلب فضل و رضوان خدايند. علامتشان در رخسارشان از اثر سجده نمايان است، اين وصف ايشان است در تورات و اما وصف آنان در انجيل اين است كه چون زراعتى هستند كه از شدت بركت پيرامونش جوانه‏هايى مى‏زند و آن جوانه‏ها هم كلفت مى‏شود و مستقيم بر پاى خود مى‏ايستد به طورى كه برزگران را به شگفت مى‏آورد (مؤمنين نيز اين طورند)، اين براى آن است كه كفار را به خشم آورد، خدا به كسانى كه ايمان آورده و از آن بين به كسانى كه اعمال صالح هم مى‏كنند وعده مغفرت و اجرى عظيم داده (29).

### بيان آيه‏

اين آيه خاتمه سوره است و پيامبر را توصيف مى‏كند، و نيز آنهايى را كه با اويند به

اوصافى مى‏ستايد كه در تورات و انجيل ستوده. و مؤمنين را كه عمل صالح انجام داده‏اند وعده جميل مى‏دهد. اين آيه متصل به آيه قبل است، چون در آن آيه مى‏فرمود كه او رسول خود را به هدايت و دين حق فرستاده.

#### اوصاف كسانى كه با پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ...﴾

ظاهرا اين جمله مركب است از مبتدا و خبر، و كلامى است تمام. بعضى‏[[893]](#footnote-893) گفته‏اند: «محمد» خبر مبتدايى است كه حذف شده و آن ضميرى است كه به كلمه «رسول» در آيه سابق برمى‏گردد و تقديرش «هو محمد» مى‏باشد و «رسول اللَّه» عطف بيان و يا صفت و يا بدل است. بعضى‏[[894]](#footnote-894) ديگر گفته‏اند: «محمد» مبتدا و «رسول اللَّه» عطف بيان، يا صفت و يا بدل است و ﴿اَلَّذِينَ مَعَهُ‏﴾ هم عطف بر مبتدا و جمله‏ ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ...﴾ خبر مبتدا است.

﴿وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ‏﴾ اين جمله نيز مركب است از مبتدا و خبر. پس كلام در اين صدد است كه مؤمنين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را توصيف كند، و «شدت» و «رحمت» كه دو صفت متضاد است از صفات ايشان شمرده شده. و جمله‏ ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ﴾ را مقيد كرد به جمله‏ ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ‏﴾ تا توهمى كه ممكن بود بشود دفع كرده باشد، و ديگر كسى نپندارد كه شدت و بى‏رحمى نسبت به كفار، باعث مى‏شود مسلمانان به طور كلى و حتى نسبت به خودشان هم سنگدل شوند لذا دنبال «اشداء» فرمود ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ يعنى در بين خود مهربان و رحيمند. و اين دو جمله مجموعا افاده مى‏كند كه سيره مؤمنين با كفار شدت و با مؤمنين رحمت است.

﴿تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً‏﴾ كلمه «ركع» و همچنين كلمه «سجد» جمع راكع و ساجد است. و مراد از اينكه فرمود: مؤمنين را راكع و ساجد مى‏بينى اين است كه مؤمنين نماز مى‏خوانند. و كلمه «تراهم» استمرار را مى‏رساند. و حاصل معناى جمله اين است كه: مؤمنين مستمر در خواندن نمازند. و جمله مورد بحث خبر دوم است براى مبتداى گذشته، يعنى كلمه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ‏﴾ .

﴿يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً﴾ كلمه «ابتغاء» كه مصدر «يبتغون» است به معناى طلب است. و كلمه «فضل» به معناى عطيه است كه در اينجا منظور از آن ثواب است. و كلمه «رضوان» به معناى خشنودى است، هم چنان كه كلمه «رضا» به اين معنا است، ولى كلمه رضوان در رساندن اين معنا بليغ‏تر است.

در جمله مورد بحث دو احتمال هست: يكى اينكه بيانى باشد براى نتيجه‏اى كه از ركوع و سجود خود در نظر دارند كه در اين صورت مناسب‏تر آنست كه جمله، حال از ضمير مفعول يعنى ضمير «هم» در جمله «تراهم» باشد. ديگر اينكه بيانى باشد براى نتيجه زندگى مؤمنين به طور كلى، هم چنان كه ظاهرش هم همين است، آن وقت در اين صورت اين جمله نيز خبر سومى مى‏شود براى‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ‏﴾ .

﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ﴾ كلمه «سيما» به معناى علامت است. و جمله‏ ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ‏﴾ روى هم مبتدا و خبر، و جمله‏ ﴿مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ﴾ حال ضميرى است كه در باطن خبر است و به سيما بر مى‏گردد. و يا بيان است براى سيما، و معنايش اين است كه: سجده آنان براى خدا به عنوان تذلل و تخشع براى او است و اين سجده در چهره آنان اثرى گذاشته، و آن اثر سيماى خشوع براى خداست، كه هر كس ايشان را ببيند با آن سيما ايشان را مى‏شناسد. و قريب به اين معنا روايتى است از امام صادق (علیه السلام) كه فرموده: «منظور شب‏زنده‏دارى به نماز است» .و روايت را صدوق در كتاب فقيه‏[[895]](#footnote-895)، و مفيد در روضة الواعظين‏[[896]](#footnote-896) بدون ذكر سند از عبد اللَّه بن سنان از آن جناب نقل كرده‏اند.

بعضى از مفسرين‏[[897]](#footnote-897) گفته‏اند: مراد از سيما، اثر خاكى است كه در پيشانى دارند، چون مؤمنين همواره بر خاك سجده مى‏كنند، نه بر فرش و جامه.

بعضى‏[[898]](#footnote-898) ديگر گفته‏اند: مراد، سيماى مؤمنين در روز قيامت است كه محل سجده آنان در آن روز مانند چراغ مى‏درخشد و نور مى‏دهد.

﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي اَلْإِنْجِيلِ‏﴾ كلم «مثل» به معناى صفت است، يعنى اين توصيفى كه ما از ايشان كرديم و گفتيم اشداء بر كفار و مهربانان در بين خود هستند...، همان وصفى است كه ما در دو كتاب تورات و انجيل ايشان را به آن اوصاف ستوده‏ايم.

پس جمله‏ ﴿وَ مَثَلُهُمْ فِي اَلْإِنْجِيلِ﴾ عطف است بر جمله‏ ﴿مَثَلُهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ‏﴾ . ولى بعضى از مفسرين‏[[899]](#footnote-899) گفته‏اند: جمله‏ ﴿وَ مَثَلُهُمْ فِي اَلْإِنْجِيلِ‏﴾ عطف بر ما قبل نيست، بلكه آغاز كلامى ديگر است، و مبتدايى است كه خبرش جمله‏ ﴿كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ...﴾ مى‏باشد، در

نتيجه وصف مؤمنين در تورات همان است كه فرمود: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ‏﴾ تا جمله‏ ﴿مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ‏﴾ . و وصفشان در انجيل اين است كه: ايشان مانند زرعى هستند كه در اطرافش جوانه زده باشد...

﴿كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىَ عَلىَ سُوقِهِ يُعْجِبُ اَلزُّرَّاعَ﴾ «شطا گياه» به معناى آن جوانه‏هايى است كه از خود گياه به وجود مى‏آيد و در اطراف آن مى‏رويد، و كلمه «ايزار» كه مصدر «ازره» است، به معناى اعانت و يارى است. و كلمه «استغلاظ» به معناى رو به غلظت نهادن است. و كلمه «سوق» جمع «ساق» است. و كلمه «زراع» جمع «زارع» است.

و معناى آيه اين است كه: مثل مؤمنين مثل زراعت و گياهى است كه از كثرت بركت جوانه‏هايى هم در پيرامون خود رويانده باشد، و آن را كمك كند تا آن نيز قوى و غليظ شده، مستقلا روى پاى خود بايستد، بطورى كه برزگران از خوبى رشد آن به شگفت درآمده باشند.

و اين آيه به اين نكته اشاره مى‏كند كه خداى تعالى در مؤمنين بركت قرار داده، و روز بروز به عده و نيروى آنان اضافه مى‏شود. و به همين جهت دنبال اين كلام فرمود: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ اَلْكُفَّارَ‏﴾ تا خداوند به وسيله آنان كفار را به خشم آورد.

#### وعده خدا به مغفرت و اجر عظيم شامل همه كسانى كه با پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند (صحابه) نمى‏شود

﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾ ضمير «منهم» به «الذين معه» برمى‏گردد. و كلمه «من» به طورى كه از ظاهر چنين كلامى برمى‏آيد تبعيض را مى‏رساند، و از اين كلام استفاده مى‏شود كه مغفرت و اجر عظيم در حدوث و بقائش هم مشروط به ايمان است و هم مشروط است به عمل صالح. پس اگر از كسانى كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند افرادى بوده باشند كه در باطن ايمان نداشته‏اند، و مانند منافقين ايمانشان زبانى بوده، و توانسته‏اند نفاق خود را از ديگران پنهان بدارند، (چون بعضى از منافقين معروف به نفاق بودند، و بعضى از آنها معروف به ايمان)، چنين كسانى مغفرت و اجر عظيم ندارند، هم چنان كه آيه شريفه‏ ﴿وَ مِنْ أَهْلِ اَلْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى اَلنِّفَاقِ لاَ تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ‏﴾[[900]](#footnote-900) از وجود چنين منافقينى خبر مى‏دهد.

و نيز اگر كسانى كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند در آغاز ايمان آوردند، ولى بعدا به شرك و كفر گرائيدند، آنان نيز مغفرت و اجر عظيم ندارند، هم چنان كه

آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلىَ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَى ... وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾[[901]](#footnote-901) از وجود آنان خبر مى‏دهد.

و نيز اگر كسى از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان آورد - و واقعا هم ايمان آورد - و به سوى كفر و شرك برنگشت، ولى عمل صالح هم نكرد، او نيز مغفرت و اجر عظيم ندارد. هم چنان كه از آيات افك هم اين معنا استفاده مى‏شود، چون بعضى از كسانى كه در اين واقعه دست داشتند صحابى بودند، بدرى هم بودند، و در عين حال خداى تعالى در باره‏شان مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ اَلْغَافِلاَتِ اَلْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ‏﴾[[902]](#footnote-902) با اين حال آنهايى كه نسبت زنا به عايشه دادند، جزء مؤمنين بودند ولى در عين حال، مغفرت و اجر عظيم ندارند. و نيز از آيه «﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ اگر فاسقى برايتان خبرى آورد تحقيق كنيد» كه در باره وليد بن عقبه است برمى‏آيد كه در عين اينكه صحابى بود و جزء مؤمنين به شمار مى‏رفت ولى فاسق شده، و به حكم آيه‏ ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يَرْضىَ عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْفَاسِقِينَ﴾[[903]](#footnote-903) خدا از مردم فاسق راضى نمى‏شود.

و نظير اين اشتراط، يعنى شرط ايمان واقعى و عمل صالح، اشتراط وفاء است، كه در آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىَ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفىَ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اَللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً‏﴾ گذشت. و ابن عباس هم در روايتى كه آن نيز گذشت از آيه‏ ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾ اين طور فهميد و گفت: سكينت بر كسى نازل مى‏شود كه خدا در دل او وفايى سراغ داشته باشد.[[904]](#footnote-904)

باز نظير آيه مورد بحث در اشتراط، شرايط مذكور در آيه‏ ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ ... وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ‏﴾[[905]](#footnote-905) است كه مى‏فرمايد «خداى تعالى به كسانى كه ايمان آورده، و عمل صالح

كردند، وعده داده كه ايشان را در زمين جانشين كند... و هر كس بعد از ايمان آوردن كفر بورزد، آنان فاسقانند» .

#### نقل و رد اين سخن كه وعده مغفرت و اجر عظيم در آيه: ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ...﴾ شامل همه صحابه است‏

بعضى از مفسرين‏[[906]](#footnote-906) گفته‏اند: كلمه «من» در آيه شريفه بيانيه است، نه تبعيضى، و در نتيجه «وعده» در آيه يعنى وعده مغفرت و اجر عظيم، شامل تمامى افرادى كه با پيامبر بودند، يعنى شامل تمامى صحابه آن جناب، مى‏شود، هر چند كه منافق شناخته شده، يا منافق شناخته نشده و يا فاقد عمل صالح و يا فاسق بوده باشند.

اين حرف صحيح نيست: زيرا به طورى كه ديگران هم گفته‏اند كلمه «من» اگر بيانيه باشد به هيچ وجه داخل بر ضمير نمى‏شود، و در كلام عرب چنين چيزى سابقه ندارد. و اگر اين مفسرين به آيه‏ ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ‏﴾ استشهاد كنند كه كلمه «من» با اينكه بيانيه است بر ضمير «هم» داخل شده، جواب مى‏گوييم اين استشهاد وقتى درست است كه ضمير در «تزيلوا» تنها به مؤمنين برگردد، و ضمير «منهم» به كفار برگردد، و حال آنكه در تفسير آيه گفتيم هر دو ضمير به مجموع مؤمنين و كفار مكه برمى‏گردد، و در نتيجه كلمه «من» در آنجا نيز تبعيضى است، نه بيانيه، پس استشهاد درست نيست.

و بعد از همه اين حرفها اگر وعده مغفرت يا خود مغفرت شامل همه نامبردگان، به طور مطلق بشود و هيچ شرطى از ايمان و عمل صالح در كار نباشد، و همه آمرزيده باشند - چه ايمان داشته باشند، و چه مشرك باشند، چه عمل صالح كرده باشند و چه عمل فسق انجام داده باشند - بايد به طور قطع و به روشنى ملتزم شويم به اينكه تمامى تكاليف دينى در باره غير مؤمنين لغو و بيهوده بوده، و اصلا تكليف از آنان برداشته شده. و اين مطلبى است كه قرآن و سنت آن را به شدت دفع مى‏كند.

پس اشتراط مذكور اشتراطى است صحيح كه فى نفسه هر چند آيه و روايتى آن را نگفته باشد واقعيت دارد. خداى تعالى حتى در باره انبيايش فرموده: ﴿وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[[907]](#footnote-907) و اشتراط ايمان را حتى در مورد انبيايش با اينكه معصوم بودند اثبات كرده، آن وقت چگونه مى‏توانيم در ديگران آن را معتبر نشماريم.

حال اگر بگويى: اشتراط وعده مغفرت و اجر عظيم به ايمان و عمل صالح، اشتراطى است عقلى، كه بيانش گذشت، و نمى‏شود آن را انكار كرد، و ليكن سياق آيه ﴿وَعَدَ اَللَّهُ

اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ‏﴾ شهادت مى‏دهد به اينكه اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم ايمان داشته‏اند و هم عمل صالح، و خلاصه واجد شرط بوده‏اند. مخصوصا با در نظر گرفتن اينكه كلمه «منهم» را بعد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ آورد كه مى‏فهماند عمل صالح. جداى از آنان نبوده، بخلاف آيه‏ ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ‏﴾[[908]](#footnote-908) كه به قول بعضى از مفسرين‏[[909]](#footnote-909) چنين دلالتى ندارد. باز مؤيد اين حرف، مدحى است كه از مؤمنين كرده، و فرموده: ﴿تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً﴾ چون از اين تعبير استمرار در ركوع و سجود استفاده مى‏شود.

در پاسخ مى‏گوييم: اما اينكه كلمه «منهم» در آيه شريفه بعد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ‏﴾ آمده، براى اين نيست كه دلالت كند بر اينكه عمل صالح منفك از اصحاب رسول خدا نبوده، بلكه براى اين است كه موضوع حكم مجموع دو طائفه‏ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ و ﴿عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ‏﴾ بود، و اثر مغفرت و اجر بر صرف ايمان و بدون عمل صالح مترتب نمى‏شود، و كلمه «منهم» هم از آنجايى كه متعلق به مجموع موضوع است، لذا جا دارد كه بعد از تمام شدن موضوع يعنى بعد از ذكر ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ و نيز ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ‏﴾ گفته شود.

و اما در آيه شريفه‏ ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾ كه ضمير «منكم» بعد از ذكر ايمان و قبل از ذكر عمل صالحات آمده، براى اين بوده كه وجهه كلام و هدف آن بشارت دادن مؤمنين است، و در چنين زمينه‏اى مناسب‏تر آنست كه در مخاطب قرار دادن مؤمنين شتاب شود، تا زودتر خرسند گشته و از شنيدن بشارت خوشحال گردند. پس نمى‏توان گفت آيه مذكور دلالت دارد بر اينكه موضوع در آن تنها ايمان است، هر چند عمل صالح نداشته باشند، ولى در آيه مورد بحث دلالت دارد بر اينكه مؤمنين مورد نظر آن منفك از عمل صالح نيستند.

و اما اينكه گفتند[[910]](#footnote-910): جمله‏ ﴿تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً...‏﴾ ، دلالت بر استمرار دارد، ما نيز در آن حرفى نداريم، اما استمرار تا روز نزول آيه، نه تا چندى كه زنده‏اند، پس ممكن است افراد مورد نظر آيه تا روز نزول آيه، هم ايمان داشته باشند و هم عمل صالح، ولى بعدا ايمان خود و يا عمل صالح را از دست داده باشند، و اشكالى كه در كار است مربوط است به لغويت احكام در آينده آنان، نه در گذشته، چون آمرزش گناهان گذشته منافات ندارد با اينكه همان

آمرزيدگان در آينده نيز مكلف باشند، نه تنها منافات ندارد، بلكه مؤكد آن نيز هست، بخلاف اينكه مغفرت مطلق باشد، و گناهان آينده را نيز شامل شود كه ديگر با بقاى تكليف مولوى نمى‏سازد و ديگر معنا ندارد تكليف باز هم معتبر باشد، ناگزير بايد بگوييم مشمولين اين آيه بعد از نزول آيه، ديگر تكليفى نداشته‏اند، و بطلان اين حرف قطعى است. علاوه بر اينكه ارتفاع تكليف مستلزم آنست كه ديگر معصيتى نباشد، و حتى بزرگترين گناهان، معصيت و نافرمانى نباشد، چون ديگر فرمانى نيست تا مخالفتش نافرمانى باشد، و وقتى نافرمانى نبود، مغفرت معنا ندارد، پس مغفرت اين طورى مستلزم عدم مغفرت است.

# سوره حجرات(49)

سوره حجرات مدنى است و هيجده آيه دارد

## [سوره الحجرات (49): آيات 1 تا 10]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ١ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ وَ لاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ ٢ إِنَّ اَلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اَللَّهِ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ اِمْتَحَنَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ ٣ إِنَّ اَلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ اَلْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ ٤ وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٥ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلىَ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ ٦ وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ اَلْكُفْرَ وَ اَلْفُسُوقَ وَ اَلْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ اَلرَّاشِدُونَ ٧ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ٨ وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى اَلْأُخْرىَ فَقَاتِلُوا اَلَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِي‏ءَ إِلىَ أَمْرِ اَللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ ٩ إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ١٠‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام اللَّه كه رحمان و رحيم است‏ اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد در حكم كردن از خدا و رسول او پيشى مگيريد و از خدا پروا كنيد كه خدا شنواى دانا است (1).

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد صداى خود را بلندتر از صداى رسول اللَّه برنياوريد و با او به صوت بلند سخن مگوييد آن چنان كه با يكديگر سخن مى‏گوييد تا اعمالتان ندانسته بى نتيجه نشود (2).

به درستى آنان كه صوت خود را در برابر رسول خدا آهسته برمى‏آورند كسانيند كه خدا دلهايشان را براى تقوى بيازموده، ايشان مغفرت و اجرى عظيم دارند (3).

به درستى آنان كه تو را از پشت ديوار حجره‏ها بانگ مى‏زنند بيشترشان تعقل ندارند (4).

و اگر ايشان صبر كنند تا تو از خانه به سويشان در آيى برايشان بهتر است و خدا آمرزگار رحيم است (5).

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اگر فاسقى خبرى برايتان آورد تحقيق كنيد تا مبادا ندانسته به قومى بى گناه حمله كنيد و بعدا كه اطلاع يافتيد از كرده خود نادم شويد (6).

و بدانيد كه رسول اللَّه در بين شما است بايد كه از او اطاعت كنيد و اگر او شما را در بسيارى امور اطاعت كند خود شما به تنگ مى‏آييد و ليكن خداى تعالى ايمان را محبوب شما كرد و در دلهايتان زينت داد و كفر و فسوق و عصيان را مورد نفرتتان قرار داد اينان رشد يافتگانند (7).

رشدى كه خود فضلى از خدا و نعمتى از او است و خدا داناى فرزانه است (8).

اگر دو طائفه از مؤمنين به جان هم افتادند بينشان اصلاح كنيد پس اگر معلوم شد يكى از آن دو طائفه بر ديگرى ستم مى‏كند با آن طائفه كارزار كنيد تا به حكم اجبار تسليم امر خدا شود و اگر به سوى خدا برگشت بين آن دو طائفه به عدل اصلاح كنيد (و باز هم توصيه مى‏كنم كه) عدالت را گسترش دهيد كه خدا عدالت‏گستران را دوست مى‏دارد (9).

تنها مؤمنين برادر يكديگرند پس بين برادران خود اصلاح كنيد و از خدا پروا كنيد، شايد مورد رحمش قرار گيريد (10).

### بيان آيات مسائل و مطالبى كه سوره مباركه حجرات مشتمل بر آنست‏

اين سوره مشتمل بر مسائلى از احكام دين است، احكامى كه با آن سعادت زندگى

فردى انسان تكميل مى‏شود، و نظام صالح و طيب در مجتمع او مستقر مى‏گردد. بعضى از آن مسائل ادب جميلى است كه بايد بين بنده و خداى سبحان رعايت شود، و پاره‏اى آدابى است كه بندگان خدا بايد در مورد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رعايت كنند، كه در پنج آيه اول سوره آمده. بعضى ديگر آن، احكام مربوط به مسائلى است كه مردم در برخورد با يكديگر در مجتمع زندگى خود بايد آن را رعايت كنند. قسمتى ديگر مربوط به برترى‏هايى است كه بعضى افراد بر بعض ديگر دارند، و تفاضل و برترى افراد از اهم امورى است كه جامعه مدنى انسان با آن منتظم مى‏شود، و انسان را به سوى زندگى توأم با سعادت و عيش پاك و گوارا هدايت مى‏كند، و با آن بين دين حق و باطل فرق مى‏گذارد، و مى‏فهمد كدام دين حق است، و كدام از سنن اجتماعى قومى است. و در آخر، سوره را با اشاره به حقيقت ايمان و اسلام ختم نموده، بر بشريت منت مى‏گذارد كه نور ايمان را به او افاضه فرموده است.

اين سوره به شهادت مضامين آياتش در مدينه نازل شده، به استثناى آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىَ...﴾ كه بعضى در باره مدنى بودن آن حرف دارند، كه به زودى خواهد آمد.

#### توضيح معناى جمله: ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ‏﴾ و بيان اينكه مفاد آن اين است كه هيچ حكمى را بر حكم خدا و رسول مقدم مداريد

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾

كلمه‏ ﴿بَيْنَ يَدَيِ‏﴾ در باره هر چيز استعمال شود، به معناى جلوى آن چيز است، و اين استعمالى است شايع، چيزى كه هست يا مجازى است و يا استعاره‏اى. و اينكه اين كلمه را هم به خدا نسبت داده و هم به رسول خدا، خود دليل بر اين است كه منظور از آن، جلو چيزيست مشترك بين خدا و رسول و آن مقام حكمرانى است، كه مختص است به خداى سبحان و - با اذنش - به رسول او هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ‏﴾[[911]](#footnote-911)، و نيز فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اَللَّهِ‏﴾[[912]](#footnote-912).

و نيز شاهد بر اينكه مراد از «بين يدى» حكم است، اين مى‏باشد كه آيه شريفه را با جمله «﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾» آغاز، و با جمله «﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ‏﴾» ختم كرده، كه از ظاهر آن برمى‏آيد مراد از «بين يدى» آن مقامى است كه ارتباط به مؤمنين متقى دارد، به كسانى ارتباط دارد كه هم به خدا و رسولش ايمان دارند، و هم از آن دو پروا. و آن مقام همان

مقام حكم است كه مؤمنين احكام اعتقادى و عملى خود را از آن مقام مى‏گيرند.

با اين تقريب روشن گرديد كه مراد از ﴿لاَ تُقَدِّمُوا﴾ هم اين است كه هيچ حكمى را بر حكم خدا و رسولش مقدم مداريد، حال يا مراد اين است كه قبل از گرفتن كلام و دستور خدا و رسول در باره حكم چيزى سخنى نگوييد، و يا قبل از گرفتن دستور خدا عملى را انجام ندهيد. ليكن از اينكه به دنبال كلام مى‏فرمايد: «﴿إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ خدا شنوا و داناست» مثل اينكه برمى‏آيد مراد تقديم قول است، نه تقديم فعل و نه اعم از آن دو، كه هم شامل قول شود و هم فعل، و گر نه اگر مراد قول و فعل هر دو بود، مى‏فرمود: «ان اللَّه سميع بصير خدا نوا و بينا است» هم سخن شما را مى‏شنود، و هم عمل شما را مى‏بيند، هم چنان كه در بسيارى از موارد كه پاى فعل در كار است كلمه «بصير» را آورده، مثلا مى‏فرمايد: ﴿وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ‏﴾[[913]](#footnote-913). پس حاصل معناى آيه اين شد: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، در جايى كه خدا و رسول او حكمى دارند، شما حكم نكنيد - يعنى حكمى نكنيد مگر به حكم خدا و رسول او - و بايد كه همواره اين خصيصه در شما باشد، كه پيرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشيد.

و ليكن از آنجايى كه هر فعل و ترك فعلى كه آدمى دارد، بدون حكم نمى‏تواند باشد. و همچنين هر تصميم و اراده‏اى كه نسبت به فعل و يا ترك فعلى دارد آن اراده نيز خالى از حكم نيست، در نتيجه مى‏توان گفت كه مؤمن نه تنها در فعل و ترك فعلش بايد گوش به فرمان خدا باشد، بلكه در اراده و تصميمش هم بايد پيرو حكم خدا باشد. و نهى در آيه شريفه ما را نهى مى‏كند از اينكه هم به سخنى اقدام كنيم كه از خدا و رسول نشنيده‏ايم و هم به فعلى و يا ترك فعلى اقدام كنيم كه حكمش را از خدا و رسول نشنيده‏ايم، و هم نسبت به عملى اراده كنيم كه حكم آن اراده را از خدا و رسولش نشنيده‏ايم. در نتيجه آيه شريفه نظير و قريب المعنى با آيه‏ ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‏﴾[[914]](#footnote-914) مى‏شود كه در باره اوصاف ملائكه مى‏فرمايد: از كلام خدا سبقت نمى‏گيرند، و همواره به امر او عمل مى‏كنند. و اين اتباعى كه در جمله‏ ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ بدان دعوت مى‏كند، همان داخل شدن در ولايت خدا، و وقوف در موقف عبوديت، و سير در آن مسير است، به طورى كه عبد در مرحله تشريع مشيت خود را تابع مشيت خدا كند، همانطور كه در مرحله تكوين مشيتش تابع

مشيت خدا است و خداى تعالى در آن باره فرموده: ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ‏﴾[[915]](#footnote-915)، و نيز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُؤْمِنِينَ‏﴾[[916]](#footnote-916)، و نيز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ‏﴾[[917]](#footnote-917).

#### وجوه مختلف ديگرى كه مفسرين در معناى جمله فوق گفته‏اند

اين بود نظريه ما در تفسير آيه مورد بحث، و مفسرين وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند كه بعضى از آنها از نظر شما مى‏گذرد:

۱ - «تقديم» در اين آيه به معناى «تقدم» است، يعنى اگر كلمه «تقديم» در جاهاى ديگر متعدى و به معناى جلو انداختن چيزيست، در اينجا به معناى تقدم و جلو افتادن است، و معناى آيه اينست كه: از خدا و رسولش جلو نيفتيد، و قبل از امر و نهى خدا و رسول امر و نهى نكنيد، و قبل از دستور خدا و رسول هيچ كارى را فيصله ندهيد.

و چه بسا گفته باشند كه «تقديم» در آيه به همان معناى معروف كلمه است، ليكن در اينجا با صرفنظر از متعلقاتش استعمال شده، مانند آيه‏ ﴿يُحْيِي وَ يُمِيتُ‏﴾[[918]](#footnote-918)، كه معنايش متعدى است، ولى كارى ندارد به اينكه چه كسى را زنده و چه كسى را مى‏ميراند، در نتيجه معنايش همان معناى تقدم مى‏شود، يعنى جلو قرار گرفتن چيزى از چيز ديگر. و چون لفظ آيه مطلق است تمامى انواع تقدم را مى‏گيرد: تقدم در سخن گفتن، تقدم در عمل، و حتى تقدم در راه رفتن، و تقدم در نشستن، و تقدم در عبادتهايى كه وقت معين دارد، مثل نماز ظهر خواندن در قبل از ظهر، و تقدمهاى ديگر[[919]](#footnote-919).

۲ - مراد از آيه شريفه اين است كه مؤمنين را نهى كند از سخن گفتن قبل از رسول خدا، يعنى وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مجلس حاضر است و شخصى از آن جناب سؤالى مى‏كند، قبل از آنكه آن جناب پاسخ بگويد، شما در پاسخ گفتن جلو نيفتيد[[920]](#footnote-920).

۳ - معناى آيه اين است كه: ما دام كه خدا و رسول دستورى به شما نداده‏اند، هيچ سخنى مگوييد، و هيچ عملى انجام ندهيد[[921]](#footnote-921).

۴ - معناى آيه اين است كه: سخن خود را مقدم بر سخن رسول خدا مكنيد، و عمل خود را مقدم بر عمل او نسازيد، و به احدى اجازه ندهيد جلوتر از او راه برود[[922]](#footnote-922).

اشكالى كه در سه وجه اخير است اين است كه منظور از آيه را نهى از تقدم بر رسول

خدا دانسته‏اند، و حال آنكه در آيه نهى فرموده از تقدم بر خدا و بر رسول خدا، و ظاهرا خواسته‏اند بگويند آوردن كلمه «اللَّه» در آيه شريفه تنها جنبه تشريف دارد، مثل اينكه مى‏گويى: «أعجبنى زيد و كرمه - مرا به شگفت آورد زيد و كرامت او» پس آوردن نام خدا قبل از نام رسول خدا تنها براى اين است كه اشاره كند به اينكه سبقت جستن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سبقت جستن بر خدا هم هست.

و شايد دقت در آنچه ما در تفسير آيه گفتيم، خواننده را باز بدارد از اينكه يكى از اين وجوه را بپذيرد.

﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ در اين جمله بندگان را امر به تقوى مى‏كند، و چون موقف بنده موقف پيروى و عبوديت است، و انسان جز ظرف عبوديت ظرفى ديگر ندارد، لذا تقوى را مطلق آورد و نفرمود از چه چيز بپرهيزيد.

و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ‏﴾ نهى از تقدم و امر به تقوى را تعليل مى‏كند، مى‏فرمايد از خدا بترسيد، و اين امر را اطاعت و آن نهى را امتثال كنيد، و با زبان سر و با زبان سر بر خدا و رسولش تقدم مجوييد، كه خدا سخنان شما را مى‏شنود و از اعمال ظاهر و باطن شما خبر دارد.

#### مراد از اينكه فرمود: صداى خود را از صداى پيامبر بلندتر نكنيد

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ...﴾

منظور از اينكه مى‏فرمايد: صداى خود را بلندتر از صداى رسول اللَّه مكنيد، اين است كه وقتى با آن جناب صحبت مى‏كنيد، صدايتان بلندتر از صداى آن جناب نباشد، چون - به طورى كه گفته‏اند[[923]](#footnote-923)- دو عيب در اين عمل هست: يا منظور شخصى كه صداى خود را بلند مى‏كند اين است كه توهينى به آن جناب كرده باشد، كه اين كفر است. و يا منظورى ندارد و تنها شخصى بى ادب است كه رعايت مقام آن جناب را نمى‏كند، و اين خلاف دستور است، چون مسلمانان دستور دارند آن جناب را احترام و تعظيم كنند.

مى‏فرمايد: ﴿وَ لاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ‏﴾ با آن جناب آن طور كه با يكديگر صحبت مى‏كنيد داد و فرياد مكنيد، چون رعايت احترام و تعظيم آن جناب اقتضاء دارد در هنگام تخاطب گوينده صدايش كوتاه‏تر از صداى آن حضرت باشد. پس به طور كلى، با صداى بلند صحبت كردن فاقد معناى تعظيم است، و با بزرگان به صداى بلند صحبت كردن. نظير مردم عادى، خالى از اسائه ادب و وقاحت نيست.

#### توضيح راجع به جمله: ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ و وجوهى كه در باره ظهور آن در اينكه بدون كفرهم عمل حبط مى‏شود گفته شده است‏

﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ‏﴾ يعنى «لئلا تحبط، أو كراهة ان تحبط اعمالكم» :به صداى بلند سخن مگوييد تا اعمال شما حبط نشود. و اين جمله متعلق به هر دو نهى است، معنايش اين است كه: اگر گفتيم به روى آن جناب فرياد نزنيد و اينكه گفتيم به صداى بلند صحبت نكنيد، آن طور كه در بين خود صحبت مى‏كنيد براى اين است كه اعمالتان به اين وسيله و ندانسته باطل نشود، چون اين دو عمل باعث حبط و بطلان اعمال صالح است. و ما در جلد دوم اين كتاب بحثى پيرامون مساله حبط اعمال گذرانيديم.

بعضى از مفسرين‏[[924]](#footnote-924) احتمال داده‏اند كه جمله «أن تحبط» تعليلى باشد براى عملى كه از آن نهى شده، يعنى فرياد زدن و بلند حرف زدن، و معنا اين باشد كه: اين عمل كه به منظور حبط انجام مى‏دهيد عملى است كه نهى شده، و فرق بين اينكه جمله مزبور تعليل نهى باشد، يا تعليل منهى عنه، اين است كه در اولى فعل منهى عنه تعليل شده و در دومى فعل تعليل شده مورد نهى قرار گرفته. و خواننده محترم مى‏داند كه دومى توجيهى تكلف‏آور است.

و ظاهر آيه شريفه اين است كه بلند كردن صداى خود از صداى رسول خدا، و بلند سخن گفتن در حضور آن جناب، دو عمل گناه و موجب حبط عمل است، پس استفاده مى‏شود كه غير از كفر گناهانى ديگر نيز هست كه باعث حبط مى‏شود.

عده‏اى آيه را چنين توجيه كرده‏اند كه: مراد از حبط، ثواب نداشتن خود عمل است، نه اينكه اين عمل مانند كفر، ثواب ساير اعمال را باطل مى‏كند. در مجمع البيان مى‏گويد: اصحاب ما گفته‏اند: معناى حبط عمل در جمله‏ ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ﴾ اين است كه همين سخن گفتن مسلمانان با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اگر با رعايت ادب و تعظيم آن جناب باشد مستحق ثواب مى‏باشند، و اگر همين سخن گفتن را طورى انجام دهند كه رعايت احترام آن جناب نشود مستحق عقاب مى‏شوند، و آن ثواب هم از دستشان مى‏رود، پس همين عملشان حبط شده، پس اين آيه هيچ ربطى به اهل عذاب ندارد.

دليل اين گفتار ما اين است كه در آيه مورد بحث احباط به خود عمل معلق شده، و بعضى از مفسرين‏[[925]](#footnote-925) آن را مربوط كرده‏اند به ثوابى كه در برابر عمل مستحق مى‏شود، و اين خلاف ظاهر است.

اين توجيه درست نيست، براى اينكه در حبط مربوط به كفر هم كه بدون هيچ شكى

منظور از آن حبط ثواب اعمال است نيز حبط معلق شده به خود اعمال، همان طور كه در اين آيه نيز چنين است. پس ناگزيريم در اينجا هم آيه را حمل كنيم به همان معنايى كه آيه حبط مربوط به كفر را حمل كرديم. آنجا گفتيم كه كفر، ثواب عمل را حبط مى‏كند، اينجا نيز بايد همين را بگوييم، و هيچ فرقى بين اين دو مورد نيست. و اين كه گفتند خلاف ظاهر است قبول نداريم، براى اينكه بطلان عمل همين است كه اثر مترتب بر آن باطل شود.

بعضى‏[[926]](#footnote-926) ديگر آيه را چنين توجيه كرده‏اند كه: تنها كفر باعث حبط است، و اگر در اين آيه فرياد زدن به روى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و بلند صحبت كردن را هم باعث حبط دانسته از اين جهت نبوده كه خود اين رفتار باعث حبط مى‏شود، بلكه از اين جهت بوده كه ممكن است گاهى اين عمل باعث اذيت شدن آن جناب شود، و اذيت كردن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كفر و مايه حبط عمل است.

بعضى‏[[927]](#footnote-927) هم گفته‏اند: هر چند در آيه از مطلق بلند حرف زدن نهى شده ولى ما مى‏دانيم كه ملاك آن پرهيز از عملى است كه ممكن است باعث آزار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شود و چون آزار آن جناب به اتفاق مسلمين كفر و باعث حبط عمل است، لذا به طور مطلق از عملى كه گمان آزار پيغمبر در آن هست نهى كرده، چه اينكه آزار باشد و چه نباشد. و اين به دو منظور بوده يكى حمايت از حرمت آن جناب، و يكى پيش‏گيرى و از بين بردن ماده فساد.

و چون اين عمل مورد نهى، دو قسم بوده، يكى به حد كفر مى‏رسيده و آن صورتى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را آزار دهد، و يكى هم به حد كفر نمى‏رسيده، و نيز از آنجا كه دليلى نبوده اين دو قسم عمل را مشخص كند، و اگر هم فرض كنيم بوده مردم در بيشتر مواقع توجهى به آن نداشتند لذا مكلفين بايد به عنوان احتياط از هر دو قسم، احتياط مى‏كردند، تا از آن هم كه به حد اذيت مى‏رسيده اجتناب كرده باشند.

و جمله‏ ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ‏﴾ هم به همين مشخص نبودن اين دو قسم اشاره مى‏كند، و الا اگر به صداى بلند سخن گفتن با آن جناب به طور مطلق حرام مى‏بود - چه به حد اذيت برسد و چه نرسد - ديگر جا نداشت بفرمايد «ندانسته اعمالتان حبط شود» چون مورد تكليف منحصر به يك قسم بود، يعنى بلند حرف زدن، حال اگر به حد آزار برسد كفر هم

بود، و اگر نرسد حد اقل حرام بود پس به طور قطع بلند حرف زدن حرام بوده، ديگر چه معنا دارد عدم شعور و عدم تشخيص را در اينجا بياورند، با اينكه شعور بطور مطلق ثابت است - اين بود خلاصه گفتار صاحب مجمع البيان.

اشكال اين قول اين است كه تكليف مذكور در آيه‏ ﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ وَ لاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ﴾ را نهى مقدمى از باب احتياط گرفته است در حالى كه بدون هيچ ترديدى تكليف در آن تكليفى نفسى است. و اينكه گفته: مردم در بيشتر مواقع توجهى به هر يك از دو عمل ندارند صحيح نيست، بلكه تشخيص اين دو گونه بلند حرف زدن چيزيست كه عقل هر عاقلى از عهده آن برمى‏آيد، و عقل هر عاقلى قبل از نهى شرعى هم آن را تشخيص مى‏دهد كه عمل زشتى است، و تشخيص زشتى آن مانند تشخيص زشتى افتراء و افك و دروغ است.

و كسانى كه در صدر اسلام اين عمل را مرتكب مى‏شدند مؤمنين بودند، به شهادت اينكه در اول آيه فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾ . و مؤمنين با اين تشخيص كه اين عمل، عمل زشتى است مرتكب مى‏شدند، از باب اينكه در خيلى از گناهان مسامحه مى‏كردند، و خيال مى‏كردند خيلى مهم نيست، ولى نمى‏دانستند كه اين عمل باعث حبط و بطلان عبادات و اعمال صالحشان مى‏شود، و اگر مى‏دانستند هرگز راضى به بطلان آن نمى‏شدند.

لذا خداى تعالى متوجهشان كرده كه اين عمل چنين خطرى دارد، و شما نمى‏دانيد و فرموده: ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ‏﴾ شما نمى‏دانيد كه اين عمل شما اثرى هولناك و خطرى عظيم دارد، و آن اين است كه اعمالتان را حبط مى‏كند، پس زنهار، متوجه باشيد و هيچ يك از اين دو قسم حرف زدن را مرتكب نشويد كه اعمالتان باطل مى‏شود و خود متوجه نيستيد.

پس جمله‏ ﴿وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ ناظر است به حالى كه مؤمنين قبل از نهى داشتند، و آن اين است كه مى‏دانستند عملشان زشت است، ولى نمى‏دانستند اين عمل زشتشان چقدر زشت است، و زشتيش به اين حد از عظمت است، و اما بعد از صدور بيان الهى فهميدند كه خطر احباط در اين اعمالشان هست.

پس آيه شريفه از يك نقطه نظر شبيه آيه شريفه: ﴿وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيمٌ‏﴾[[928]](#footnote-928) است كه راجع به مساله افك است مى‏فرمايد: شما خيال مى‏كنيد افك عمل

كوچكى است، در حالى كه نزد خدا عملى است عظيم. و از نظر ديگر نظير آيه‏ ﴿وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾[[929]](#footnote-929) است، كه راجع به قيامت است و مى‏فرمايد: در آن روز از ناحيه خدا چيزهايى برايشان ظاهر مى‏شود كه هرگز احتمالش را هم نمى‏دادند.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اَللَّهِ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ اِمْتَحَنَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىَ...‏﴾

كلمه «غض صوت» معناى خلاف «رفع الصوت» را مى‏دهد. و كلمه «امتحان» به معناى ابتلاء و اختيار است، و امتحان را وقتى به كار مى‏برند كه بخواهند وضع چيزى كه تا كنون برايشان مجهول بوده معلوم كنند، و چون اين معنا در مورد خداى تعالى محال است، ناگزير بايد بگوييم كه امتحان در مورد خداى تعالى به معناى تمرين دادن و عادت دادن است - هم چنان كه بعضى‏[[930]](#footnote-930) اينطور معنا كرده‏اند. و يا امتحان را به معناى محنت و مشقت دادن به قلب معنا كنيم، و بگوييم خداى تعالى اين مشقت‏ها را بر دلها تحميل مى‏كند تا قلبها به تقوى عادت كنند.

سياق اين آيه سياق وعده جميلى است در برابر آهسته كردن صدا پيش روى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از آنكه مؤمنين را توصيف مى‏كند به اينكه خداوند دلهايشان را براى تقوى تمرين داده. و اين خود تاكيد و تقويتى است براى مضمون آيه قبلى تا مؤمنين را تشويق كند به اينكه نهى در آن آيه را عمل كنند.

و در اينكه در اين آيه از پيامبر اسلام تعبير كرد به «رسول اللَّه» و در آيه قبلى تعبير كرد به «نبى» اشاره‏اى است به ملاك حكم، خواسته بفهماند شخص رسول بدان جهت كه رسول است هر قسم رفتارى كه با آن جناب بشود با مرسل و فرستنده او شده است، اگر او را تعظيم و احترام كنند خدا را احترام كرده‏اند، پس آهسته سخن گفتن نزد او، احترام و تعظيم و بزرگداشت خداى سبحان است، و مداومت بر اين سيره - كه از كلمه «يغضون» استفاده مى‏شود، چون مضارع استمرار را مى‏رساند - كاشف از اين است كه اين كسانى كه چنين ادبى دارند تقوى خلق آنان شده، و خدا دلهايشان را براى تقوى تمرين داده.

﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ اين نيز وعده جميلى است در برابر تقوايى كه در دل دارند، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىَ‏﴾ .

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ اَلْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ‏﴾

از سياق آيه چنين برمى‏آيد كه از واقعه‏اى خبر مى‏دهد كه واقع شده، و اشخاص جفا كار بوده‏اند كه آن جناب را از پشت ديوار حجره‏هايش صدا مى‏زدند، و در حقش رعايت ادب و احترام نمى‏كردند، و خداى تعالى در اين آيه مذمتشان مى‏كند، و به نادانى و نداشتن عقل توصيفشان مى‏فرمايد و به حيوانات و چارپايان تشبيهشان مى‏كند.

﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

يعنى اگر اين جفاكاران صبر كنند و تو را صدا نزنند، تا خودت به ديدنشان از خانه در آيى براى آنان بهتر است، براى اينكه هم ادبى است نيكو، و هم تعظيم و احترام مقام رسالت است، و هم رعايت اين ادب آنان را به مغفرت خدا و رحمت او نزديك مى‏كند، چون او پروردگارى است غفور و رحيم.

پس جمله‏ ﴿وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ‏﴾ گويا ناظر است به همان صبرى كه بدان توصيه مى‏فرمود. ممكن هم هست ناظر باشد به اينكه اكثرشان عقل ندارند. و معناى مجموع جملات اين باشد كه: آنچه از اين افراد جفاكار صادر شد و آن جهالت و سوء ادبشان، مورد عفو قرار گرفت، براى اينكه از روى عقل مرتكب نشدند، بلكه ناشى از قصور فهمشان بوده، و خدا هم غفور و رحيم است.

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا...﴾

كلمه «فاسق» به طورى كه گفته‏اند به معناى كسى است كه از طاعت خارج و به معصيت گرايش كند. و كلمه «نبا» به معناى خبر مهم و عظيم الشان است. و كلمه «تبين» و نيز كلمه «استبانة» و «ابانة» - به طورى كه در صحاح آمده - همه به يك معنا است، و اين كلمه هم متعدى استعمال مى‏شود و مفعول مى‏گيرد، و هم لازم استعمال مى‏شود، و چون متعدى شود معناى ايضاح و اظهار را مى‏دهد، مثلا وقتى گفته مى‏شود: «تبينت الامر» و يا «استبنته» و يا «أبنت الامر» معنايش اين است كه من فلان امر را روشن و اظهار كردم. و چون به طور لازم استعمال شود، به معناى اتضاح و ظهور خواهد بود، وقتى گفته مى‏شود «ابان الامر» و يا «استبان الامر» و يا «تبين الامر» معنايش اين است كه فلان امر واضح شد.

و معناى آيه چنين است: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! اگر فاسقى نزد شما خبرى مهم آورد، خبرش را تحقيق و پيرامون آن بحث و فحص كنيد، تا به حقيقت آن واقف شويد، تا مبادا بدون جهت و به نادانى بر سر قومى بتازيد، و بعدا از رفتارى كه با آنان كرده‏ايد پشيمان شويد.

خداى سبحان در اين آيه اصل عمل به خير را كه اصلى است عقلايى امضاء كرده، چون اساس زندگى اجتماعى بشر به همين است كه وقتى خبرى را مى‏شنوند به آن عمل كنند، چيزى كه هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقيق كنيد، و اين در حقيقت نهى از عمل به خبر فاسق است، و حقيقت اين نهى اين است كه مى‏خواهد از بى اعتبارى و عدم حجيت خبر فاسق پرده بردارد، و اين هم خودش نوعى امضاء است، چون عقلا هم رفتارشان همين است كه خبر اشخاص بى‏بندوبار را حجت نمى‏دانند، و به خبر كسى عمل مى‏كنند كه به وى وثوق داشته باشند.

#### توضيحى راجع به نقش «خبر» در زندگى اجتماعى انسان و اقسام خبر و لزوم تبين و تفحص در باره اخبار فاسق‏

توضيح اينكه: حيات آدمى حياتى است علمى، و انسان سلوك طريق زندگى‏اش را بر اين اساس بنا نهاده كه آنچه به چشم خود مى‏بيند، به همان عمل كند، حال چه خير باشد و نافع و چه شر باشد و مضر. و چون ما يحتاج زندگى‏اش و آنچه مربوط و متعلق به زندگى او است منحصر در ديدنيها و شنيدنيهاى خودش نيست بلكه بيشتر آنها از حيطه ديد و علم او غايب است، ناگزير مى‏شود كه بقيه حوائج خود را كه گفتيم از حيطه علم او غايب است از راه علم ديگران تكميل و تتميم كند، علمى كه ديگران با مشاهده و يا با گوش خود بدست آورده‏اند، و اين همان خبر است.

پس اعتماد به خبر به اين معنا است كه عملا ترتيب اثر به آن بدهيم و با مضمون آن تا حدى معامله علمى بكنيم كه گويا خود از راه مشاهده بدست آورده‏ايم، و اين همان طورى كه گفتيم لازمه زندگى اجتماعى انسان است، و احتياج ابتدايى او است، و بناى عقلا و مدار عملكرد آنان بر قبول خبر ديگران است.

حال اگر خبرى كه به ما مى‏دهند متواتر باشد يعنى از بسيارى آورندگان آن براى انسان يقين آور باشد و يا اگر به اين حد از كثرت نيست حد اقل همراه با قرينه‏هايى قطعى باشد كه انسان نسبت به صدق مضمون آن يقين پيدا كند، چنين خبرى حجت‏[[931]](#footnote-931) و معتبر است.

و اما اگر خبر متواتر نبود، و همراه با قرينه‏هايى قطعى نيز نبود، و در نتيجه بعد از شنيدن خبر يقين به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمى خبر واحد بود، چنين خبرى در نظر عقلا وقتى معتبر است كه اگر براى انسان يقين نمى‏آورد، حد اقل وثوق و اطمينانى بياورد، حال يا به حسب نوعش خبرى وثوق‏آور باشد، (مانند خبرى كه متخصص يك فن به ما مى‏دهد) و يا به حسب شخصش وثوق‏آور باشد، (مثل اينكه شخص آورنده خبر مورد وثوق ما باشد)، عقلا بنا دارند كه بر اين خبر نيز ترتيب اثر دهند. و سرش هم اين است كه عقلا يا به علم عمل مى‏كنند، و يا به چيزى كه اگر علم حقيقى نيست علم عادى هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمينان.

حال كه اين مقدمه روشن گرديد، مى‏گوييم: اينكه در آيه شريفه دستور به تحقيق و بررسى خبر فاسق را تعليل فرموده به اينكه‏ ﴿أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ...‏﴾ مى‏فهماند كه آنچه بدان امر فرموده، رفع جهالت است، و اينكه انسان اگر خواست به گفته فاسق ترتيب اثر دهد، و به آن عمل كند بايد نسبت به مضمون خبر او علم حاصل كند، پس در آيه شريفه همان چيزى اثبات شده كه عقلا آن را ثابت مى‏دانند، و همان عملى نفى شده كه عقلا هم آن را نفى مى‏كنند، و اين همان امضاء است، نه تاسيس حكمى جديد.

﴿وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ...﴾

كلمه «عنت» به معناى گناه، و نيز به معناى هلاكت است. و كلمه «طوع» و اطاعت هر چند به معناى انقياد و گردن نهادن است، و ليكن بيشتر به معناى امتثال أمر و مشى بر طبق خطى است كه آمر براى مامور ترسيم كرده - اين نظريه راغب است[[932]](#footnote-932)-. ليكن چه بسا ممكن است كه امر به عكس شود، يعنى ما فوق بر طبق خواسته زيردست خود عمل كند، آن طور كه او دلش مى‏خواهد، در اينجا متبوع و آمر از تابع و زيردست اطاعت كرده. و اتفاقا در آيه مورد بحث اطاعت به همين معنا است، مى‏فرمايد «﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ﴾ اگر پيغمبر شما را اطاعت كند» چون عمل رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بر طبق دلخواه مؤمنين اطاعت آن جناب از مؤمنين خوانده.

و اين آيه به طورى كه از سياقش برمى‏آيد تتمه گفتار در آيه قبل است، مى‏خواهد حكم در آن آيه را تعميم دهد، و بفرمايد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نه تنها نبايد خبر فساق را بدون تحقيق بپذيرد، بلكه خواسته شما را هم نبايد اطاعت كند، به همان علتى

كه گفتيم نبايد به خبر فساق عمل كند. در آنجا گفتيم اگر عمل كند گرفتار جهالت و بناى عمل بر اساس جهالت شده است، اطاعت كردنش از شما هم همين محذور را دارد.

مضمون اين آيه روشن كردن مؤمنين است به اينكه خداى سبحان ايشان را به جاده رشد انداخته، و به همين جهت است كه ايمان را محبوبشان كرده و در دلهايشان زينت داده، و كفر و فسوق و عصيان را از نظرشان انداخته، پس بايد كه از اين معنا غفلت نكنند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دارند. كسى را دارند كه مؤيد از ناحيه خداست. كسى را دارند كه از ناحيه پروردگارش بينه‏اى دارد كه هرگز جز به راه رشد نمى‏برد، و به سوى چاه و گمراهى نمى‏كشاند، پس بايد او را اطاعت كنند، و هر چه او اراده مى‏كند اراده كنند، و هر چه او اختيار مى‏كند اختيار كنند، و اصرار نورزند كه آن جناب ايشان را در آراء و اهوائشان اطاعت كند، چون اگر او ايشان را در بسيارى از امور اطاعت كند، هلاك مى‏شوند، و به تعب مى‏افتند.

پس جمله‏ ﴿وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ‏﴾ عطف است بر جمله‏ ﴿فَتَبَيَّنُوا﴾ ى در آيه قبل، و اگر در جمله مورد بحث خبر را بر مبتدا مقدم داشته، و به جاى اينكه بفرمايد «ان رسول اللَّه فيكم» فرموده‏ ﴿أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ‏﴾ براى اين بوده كه انحصار را برساند و بفهماند اين تنها شماييد كه چنين نعمتى در اختيار داريد. و نيز به لازمه اين انحصار هم اشاره كرده باشد، و بفهماند لازمه اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تنها در اختيار شما است، اين است كه شما هم به رشد او چنگ بزنيد، و از گمراهى اجتناب بكنيد، و در امور به او مراجعه نموده، اطاعتش كنيد، و دنبال راهش حركت كنيد، نه اينكه دنباله هواهاى نفسانى خود را گرفته، توقع داشته باشيد كه آن جناب هم تابع هواهاى شما شود.

پس معناى جمله اين شد كه: فراموش مكنيد كه رسول خدا تنها در بين شما است - و اين كنايه است از اينكه واجب است در امور خود به او مراجعه كنند و (با ساير اقوامى كه از چنين نعمتى برخوردار نيستند فرق داشته باشند) در هر پيشامدى كه با آن مواجه مى‏شوند طبق نظريه آن جناب رفتار نموده هر چه او دستور مى‏دهد عمل كنند، بدون اينكه كمترين دخالتى به هواى نفس خود دهند.

#### لزوم پيروى از رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) و وجه و سبب اينكه آن جناب نبايد از ديگران اطاعت كند

﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾ - يعنى اگر رسول خدا در بسيارى از امور به دلخواه شما رفتار كند به زحمت مى‏افتيد و هلاك مى‏شويد. و اين جمله تقريبا به منزله جواب از سؤالى است تقديرى، گويا كسى پرسيده: به چه دليل در امور و حوادث به آن جناب مراجعه كنيم و او به ما مراجعه نكند، و به دلخواه ما رفتار ننمايد؟ در پاسخ فرموده «براى اينكه اگر به

دلخواه شما عمل كند، به زحمت مى‏افتيد و هلاك مى‏شويد» .

﴿وَ لَكِنَّ اَللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ‏﴾ كلمه «لكن» در ابتداى اين جمله استدراك و اعراض از مطلبى است كه جمله قبل آن را هم شامل مى‏شود، يعنى جمله ﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾ اين معنا را هم مى‏فهماند كه شما مسلمانان در معرض هلاكت و گمراهى هستيد و كلمه «لكن» مى‏خواهد اين را استثناء كند، بفرمايد: نه، شما به خاطر اينكه خدا ايمان را محبوب دلهايتان كرده، و اين انعام را بر شما كرده كه ايمان را در دلهايتان زينت داده، و كفر را از نظرتان انداخته، و ديگر اشتهايى به كفر و فسوق و عصيان نداريد، لذا مشرف به هلاكت و گمراهى نيستيد.

محبوب كردن ايمان در دل مؤمنين به اين معنا است كه: خداى تعالى ايمان را به زيورى آراسته كه دلهاى شما را به سوى خود جذب مى‏كند، به طورى كه دلهاى شما به آسانى دست از آن برنمى‏دارد، و از آن رو به سوى چيزهاى ديگر نمى‏كند.

﴿وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ اَلْكُفْرَ وَ اَلْفُسُوقَ وَ اَلْعِصْيَانَ‏﴾ اين جمله عطف است بر جمله «حبب» ، و معناى مكروه كردن كفر و فسوق و عصيان اين است كه دلهاى شما را طورى كرده كه خود به خود از كفر و توابع آن تنفر دارد. و فرق بين فسوق و عصيان - به طورى كه گفته‏اند[[933]](#footnote-933)- اين است كه فسوق عبارتست از خروج از طاعت به سوى معصيت، و عصيان عبارتست از خود معصيت. به عبارت ديگر عصيان عبارتست از همه گناهان. بعضى‏[[934]](#footnote-934) هم گفته‏اند: مراد از فسوق دروغ است، به قرينه آيه قبلى كه از خبر دروغين فساق سخن مى‏گفت، و عصيان عبارتست از بقيه گناهان.

﴿أُولَئِكَ هُمُ اَلرَّاشِدُونَ﴾ اين جمله مساله محبوب كردن ايمان و مجذوب كردن دلهاى مؤمنين در برابر آن، و نيز مكروه كردن كفر و فسوق و عصيان را بيان مى‏كند، مى‏فرمايد همين سبب رشدى است كه هر انسانى به فطرت خود در جستجوى آنست، و در مقابل باز به فطرت خود از گمراهى متنفر است، پس بر مؤمنين لازم است كه دست از ايمان برندارند، و از كفر و فسوق و عصيان اجتناب ورزند، تا رشد يابند كه اگر رشد يابند تابع رسول مى‏شوند، و ديگر هواهاى خود را پيروى نمى‏كنند.

و چون دوست داشتن ايمان و مجذوب شدن در برابر آن، و تنفر از كفر و توابع آن، صفت بعضى از افرادى بوده كه رسول در بين آنان بوده است و تمامى اصحاب آن جناب،

داراى چنين صفاتى نبوده‏اند - همان طور كه آيه قبلى هم تصريح به آن مى‏كرد - و اگر خطاب را متوجه همه اصحاب كرده با اينكه محبت به ايمان و كراهت از كفر و فسق و عصيان در همه اصحاب نبود، هم چنان كه آيه سابق بر آن شهادت مى‏داد، براى اين بود كه خواست وحدتشان محفوظ باشد، و خلاصه به گردن آنهايى هم كه چنين نيستند بگذارد كه چنين هستيد، و بايد چنين باشيد، و به همين جهت در آخر آيه، سياق را تغيير داد، و خطاب را متوجه شخص رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) نمود و فرمود: اينان رشد يافتگانند. و اشاره به كلمه «اينان» اشاره به خصوص آنهايى است كه چنين صفاتى دارند، يعنى آنهايى كه دلهايشان دوستدار ايمان و متنفر از كفر و فسوق و عصيان است، تا به اين وسيله، هم اين افراد را مدح كرده باشد و هم آنهايى را كه چنين نبوده‏اند تشويق نموده باشد.

اين را هم بايد دانست كه در جمله‏ ﴿وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ‏﴾ اشعارى است به اينكه يك دسته از مؤمنين اصرار داشته‏اند كه خبر فاسق مشار اليه در آيه قبلى، مورد قبول واقع شود و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به آن خبر ترتيب اثر دهد و اتفاقا جريان از همين قرار هم بوده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وليد بن عقبه را (كه مردى فاسق بود) به ميان قبيله «بنى المصطلق» فرستاد تا زكات آنان را جمع‏آورى نموده بياورد. وليد، نزد اين قبيله رفت و مردم قبيله وقتى او را ديدند دلواپس شدند، و او بدون اينكه چيزى به ايشان بگويد، به مدينه برگشت و عرضه داشت كه مردم بنى المصطلق از دين برگشته‏اند، و زكات نمى‏دهند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تصميم گرفت لشكر به سويشان بفرستد، و با ايشان كارزار كند كه آيه مورد بحث نازل شد، و ايشان منصرف گرديدند و در بين مسلمانان عده‏اى اصرار داشتند كه چه خوبست با بنى المصطلق كارزار كنيم - كه به زودى اصل اين داستان در بحث روايتى خواهد آمد.

﴿فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

اين جمله رفتارى را كه در جملات قبل خداى تعالى با مؤمنين داشت تعليل مى‏كند، يعنى مى‏فرمايد: اگر خداى تعالى ايمان را محبوب دلهايشان كرد و كفر و فسوق و عصيان را مورد نفرتشان قرار داد، صرفا عطيه و نعمتى بود كه به ايشان ارزانى داشت، نه اينكه خواسته باشد عوضى از ناحيه مؤمنين عايدش گردد، البته اين عمل بيهوده و گزافى هم نبوده و بدون حكمت و علتى مؤمنين را به چنين عطيه‏اى اختصاص نداده، چون او عليم است، مى‏داند عطيه خود و نعمتش را كجا مصرف كند، و حكيم است هرگز عملى را بيهوده و گزاف و بدون حكمت انجام نمى‏دهد، هم چنان كه در سوره فتح مى‏فرمود: ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ وَ كَانُوا أَحَقَّ

بِهَا وَ أَهْلَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً‏﴾[[935]](#footnote-935).

#### امر به اصلاح بين دو طايفه از مؤمنين كه به جنگ با هم پرداخته‏اند و تعليل آن به اينكه مؤمنان برادر يكديگرند

﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا...‏﴾

كلمه «اقتتال» و «تقاتل» به يك معنا است، هم چنان كه «استباق» و «تسابق» به يك معنا است. و برگردانيدن ضمير جمع به دو طائفه، به اعتبار معنا است (چون هر چند دو طائفه بودند، و مى‏بايد ضمير تثنيه به آن دو برگردد، ولى چون دو طائفه چندين نفر هستند، پس از حيث نفر جمعند) هم چنان كه در عبارت‏ ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ كه ضمير تثنيه به آن بر مى‏گردد، به اعتبار لفظ «طائفتان» مى‏باشد.

از بعضى از مفسرين‏[[936]](#footnote-936) نقل شده كه در وجه فرق بين دو ضمير، كه چرا يك جا ضمير جمع به طائفتان برگردانيده، و يك جا ضمير تثنيه گفته‏اند: سرش اين است كه در اولى (كه ضمير جمع برگردانده) دو طائفه در حال جنگ، يك طائفه مخلوط به هم هستند، و چون جمعيتى هستند، ضمير جمع به آنها برمى‏گردد، و در دومى كه ضمير تثنيه برگردانده، به اين جهت است كه در آن حال دو طائفه جدا از همند.

﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى اَلْأُخْرىَ فَقَاتِلُوا اَلَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِي‏ءَ إِلىَ أَمْرِ اَللَّهِ‏﴾ كلمه «بغى» كه مصدر «بغت» است، به معناى ظلم و تعدى بدون حق است، و كلمه «فى» كه جمله «تفي‏ء» از آن اشتقاق يافته، به معناى برگشتن است. و مراد از «أمر اللَّه» دستوراتى است كه خداى تعالى داده. و معناى آيه اين است كه: اگر يكى از دو طائفه مسلمين به طائفه ديگر بدون حق ستم كرد، بايد با آن طائفه كه تعدى كرده قتال كنند تا به امر خدا برگردند و دستورات الهى را گردن نهند.

﴿فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ﴾ يعنى اگر با قتال شما طائفه تجاوزكار سر جاى خود نشست، و اوامر خدا را گردن نهاد، آن وقت در مقام اصلاح بين آن دو طائفه برآييد. اما اصلاح تنها به اين نباشد كه سلاح‏ها را زمين بگذاريد، و دست از جنگ بكشيد، بلكه اصلاحى توأم با عدل باشد، به اين معنا كه احكام الهى را در مورد هر كسى كه به او تجاوز شده - مثلا كسى از او كشته شده، و يا عرض و مال او و يا حق او تضييع شده - اجراء كنيد.

﴿وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ‏﴾ كلمه «اقساط» - به كسره همزه - به معناى آن است كه به هر يك، آن حقى را كه مستحق است و آن سهمى را كه دارد بدهى. پس عطف

اين جمله به جمله‏ ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ‏﴾ ، از قبيل عطف مطلق بر مقيد به منظور تاكيد است. و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ‏﴾ ، هم علت دستور به اصلاح و عدالت را تعليل مى‏كند، و هم آن تاكيدى را كه گفتيم از عطف دو جمله به يكديگر استفاده مى‏شود، براى بار دوم تاكيد مى‏نمايد، گويا فرموده: بين آن دو طائفه به عدالت اصلاح كنيد، باز هم مى‏گويم، دائما عدالت كنيد، و در همه امور عدالت را رعايت نماييد، براى اينكه خداوند عدالت‏گستران را به خاطر عدالتشان دوست دارد.

﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾

اين جمله هر چند مطلب جديدى را بيان مى‏كند، ليكن باز مطالب قبلى را تاكيد مى‏نمايد، و اگر ارتباط بين مؤمنين را منحصر كرد در ارتباط اخوت، براى اين بود كه مقدمه و زمينه‏چينى باشد براى تعليلى كه براى حكم صلح مى‏آورد، و مى‏فرمايد «پس بين دو برادر خود اصلاح كنيد» ،و در نتيجه بفهماند اين دو طائفه‏اى كه شمشير به روى يكديگر كشيدند، به خاطر وجود اخوت در بين آن دو، واجب است كه صلح در بينشان برقرار گردد، و اصلاحگران هم به خاطر اينكه برادران آن دو طائفه هستند، واجب است صلح را در هر دو طائفه برقرار نموده، هر دو را از نعمت صلح برخوردار سازند - نه اينكه به طرف يك طائفه متمايل شوند.

و اين كه در جمله مورد بحث فرمود: ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ‏﴾ با اينكه مى‏توانست بفرمايد «فاصلحوا بين الاخوين» ،براى اين بود كه در كوتاهترين عبارت، لطيف‏ترين بيان را كرده باشد، چون جمله مورد بحث دو چيز را مى‏فهماند: يكى اينكه دو طائفه‏اى كه با هم جنگ مى‏كنند برادر يكديگرند، و بايد صلح بين آن دو برقرار شود، دوم اينكه ساير مسلمانان هم برادر هر دو طرف جنگ هستند، و آنان بايد رعايت برادرى و اصلاح را در بين هر دو طائفه بنمايند.

﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ و از خدا بترسيد شايد مشمول رحمت خدا گرديد. اين جمله هر سه طائفه، يعنى دو طائفه مقاتل، و طائفه اصلاحگر را موعظه و نصيحت مى‏كند.

### گفتارى در معناى اخوت‏

بايد دانست كه جمله‏ ﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ‏﴾ قانونى را در بين مسلمانان مؤمن تشريع مى‏كند، و نسبتى را برقرار مى‏سازد كه قبلا برقرار نبود، و آن نسبت برادرى است كه آثارى

شرعى، و حقوقى قانونى نيز دارد. ما در بعضى از مباحث گذشته اين تفسير پيرامون مساله ابوت، بنوت و اخوت و ساير انواع قرابت و خويشاوندى گفتيم كه اين نسبت‏ها دو قسمند: يكى حقيقى و طبيعى كه عبارت از اين است كه دو فرد از بشر يا بدون واسطه و يا با يك يا چند واسطه بالآخره منتهى به پشت يك پدر و يا رحم يك مادر، و يا منتهى به هر دو شوند. يكى هم نسبت‏هاى اعتبارى و قراردادى است، براى اينكه آثارى خاص بر آنها مترتب شود، مثلا از يكديگر ارث ببرند، و يا نفقه يكى بر ديگرى واجب باشد، و يا اينكه ازدواج آن دو با يكديگر حرام باشد، و يا احكامى ديگر.

پس معلوم شد كه قرابت و نسبت اعتبارى، غير از قرابت طبيعى است، البته گاهى مى‏شود كه هر دو با هم جمع مى‏شوند، مثل قرابتى كه بين دو برادر و يا يك زن و شوهر مشروع هست كه قرابتشان هم طبيعى است و هم اينكه قانون و اعتبار اين قرابت را قرابت مى‏داند، و آثارى بر آن مترتب مى‏كند. و گاهى طبيعى هست ولى اعتبارى نيست، مانند فرزند متولد شده از زنا كه از نظر طبيعت، اين فرزند، فرزند پدر و مادر زناكار خود هست، و اما از نظر قانون و اعتبار هيچ ارتباطى با آن دو ندارد، نه از آن دو ارث مى‏برد، و نه آن دو از وى ارث مى‏برند، و گاه هم مى‏شود قرابت اعتبارى هست ولى طبيعى نيست، مانند پسر خوانده كه در بعضى از قوانين (مانند قانون جاهليت عرب) پسر شمرده مى‏شد، ولى پسر طبيعى نبود.

و معتبر شمردن امور اعتبارى هر چند همانطور كه گفتيم به منظور اين است كه آثار حقيقى بر آن امر اعتبارى مترتب كنيم، مثلا يك فرد از جامعه را سر جامعه فرض كنيم تا نسبت او به جامعه نسبت سر به بدن باشد، همان طور كه سر امور بدن را تدبير مى‏كند، او هم امور جامعه را تدبير كند، و در بين جامعه حكم براند، همانطور كه سر در بدن مى‏راند، و ليكن اين را هم بايد دانست كه عقل آدمى بدون جهت و بيهوده چيزى را كه فاقد حقيقتى است، داراى آن حقيقت فرض نمى‏كند، و اگر فرض كند، حتما به خاطر مصلحتى است كه وادارش كرده چنين فرضى بكند. اين را بدان جهت خاطرنشان كرديم كه بگوييم: وقتى به خاطر مصلحتى قرار شد چيز فاقد حقيقتى را واجد آن حقيقت فرض كنيم و آثار آن حقيقت را بر اين امر فرضى هم مترتب سازيم، از آثار حقيقت آنچه كه مصلحت اقتضا كند مترتب مى‏كنيم. اگر مصلحت اقتضا كرد همه آنها را مترتب كنيم، مى‏كنيم، و اگر اقتضا كرد بعضى از آن آثار را مترتب كنيم همان بعض را مترتب خواهيم كرد.

مثل يك معجون كه مركب حقيقى از چند جزء است، اگر يك جزء آن نباشد ـ

معجون، ديگر آن معجون نخواهد بود، ولى در يك معجون اعتبارى به نام نماز كه مركب از چند جزء است، هم ممكن است بگوييم اگر خواندن حمد در آن نباشد نماز خوانده نشده - چه اينكه سوره عملا ترك شود و چه سهوا - و هم مى‏توانيم بگوييم اگر عمدا ترك شود نماز باطل است، چون نماز انجام نشده، ولى اگر سهوا ترك شود عيب ندارد. و شارع اسلام شق دوم را اعتبار كرده، و فرموده من نماز بى سوره را با اينكه بى سوره است، در صورتى كه سوره آن سهوا فراموش شده باشد نماز داراى سوره فرض مى‏كنم، و آن را صحيح مى‏دانم.

و باز به همين جهت است كه مى‏بينيم آثار معنا به حسب اختلاف موارد، مختلف مى‏شود، مثلا اگر در نماز ركوع دو بار بيايد و يا اصلا ترك شود، چه عمدا و چه سهوا نماز باطل مى‏شود، ولى قرائت حمد و سوره اين طور نيست - كه شرحش گذشت - پس جائز و ممكن است كه آثار مترتبه بر يك معناى اعتبارى به حسب اختلاف مواردش مختلف شود.

ليكن اين را هم بايد در نظر داشت كه آثار اعتبارى تنها بر موضوعات اعتبارى مترتب مى‏شود، نه بر موضوعات طبيعى هر چند كه اعتبار نداشته باشد، مثلا اثر مالكيت انسان نسبت به خانه‏اش، اين است كه بتواند در آن تصرف كند، اما اين اثر بدين جهت مترتب است كه صاحب خانه مالك اعتبارى آن است، يعنى در عالم اعتبار و در قانون، مالك شناخته شده، نه بدين جهت كه انسان است. و همچنين برادر در عالم اعتبار اسلامى از برادر خود ارث مى‏برد، نه بدين جهت كه برادر طبيعى او، يعنى متولد از پدر يا از مادر و يا از پدر و مادر او است، تا برادر ولد زنا هم از پدرش ارث ببرد، چون برادر طبيعى او است بلكه از اين جهت ارث مى‏برد كه در عالم اعتبار اسلامى برادر شناخته شده است.

«اخوت» نيز يك معنايى است كه هم مى‏تواند طبيعى باشد و هم اعتبارى. و اخوت طبيعى در شرايع و قوانين هيچ اثرى ندارد، و قوانين به صرف اينكه دو انسان داراى يك پدر و يا يك مادر و يا يك پدر و مادر باشند ارتباطى بين اين دو از نظر قانون نمى‏بيند، ولى اخوت اعتبارى در اسلام آثارى اعتبارى دارد. و اخوت در اسلام عبارت است از نسبتى كه بين دو نفر برقرار است، و در نكاح و ارث آثارى دارد، حال چه اينكه اخوت طبيعى باشد و چه رضاعى كه البته اخوت رضاعى آثارى در مساله ازدواج دارد ولى در ارث ندارد - و چه اخوت دينى كه آثارى اجتماعى دارد، و در نكاح و ارث اثر ندارد. و به زودى كلامى از امام صادق (علیه السلام) در باره حقوق اخوت دينى خواهد آمد كه فرموده: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راهنماى او است، به او خيانت نمى‏كند، و ستم بر او روا نمى‏دارد و او را فريب نمى‏دهد، و

اگر وعده‏اى به او داد خلف وعده نمى‏كند[[937]](#footnote-937).

و اين معنا بر بعضى از مفسرين‏[[938]](#footnote-938) مخفى مانده و اطلاق اخوت در آيه را در باره مؤمنين، اطلاقى مجازى و از باب استعاره گرفته و گفته‏اند: شركت دو نفر در داشتن ايمان، شبيه است به شركت آن دو در اصل تولد، براى اينكه هم تولد، اصلى است براى بقاء، چون منشا حيات است، و هم ايمان منشاى است براى بقاء ابدى در بهشت. بعضى‏[[939]](#footnote-939) هم گفته‏اند: اين اخوت از باب تشبيه بليغ است، از اين حيث كه مؤمنين همه به يك ريشه منسوبند آن هم ايمان است، كه باعث بقاء ابدى است.

### بحث روايتى رواياتى در ذيل آيه: ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ‏﴾ و ﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ﴾

در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾ مى‏گويد: زراره از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: هنوز هيچ شمشيرى در اسلام كشيده نشده، و هيچ صف نمازى وصف جنگى بر پا نشده بود، و هيچ اذانى به صداى بلند گفته نشده بود، و هيچ خطاب «﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾» نازل نشده بود كه افراد قبيله اوس و خزرج مسلمان شدند[[940]](#footnote-940).

مؤلف: و از ابن عباس هم روايت شده كه گفته است: هيچ خطابى به‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا‏﴾ در مكه نازل نشد، هم چنان كه هيچ خطابى به‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ﴾ در مدينه نازل نشد[[941]](#footnote-941)- تا آخر حديث - ولى بعضى‏[[942]](#footnote-942) در باره ذيل اين حديث ترديد كرده‏اند. در اين ميان روايات ديگرى در الدر المنثور[[943]](#footnote-943) و تفسير قمى‏[[944]](#footnote-944) در سبب نزول آيه‏ ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ‏﴾ نقل شده، كه با مضمون آيه آن طور كه بايد مطابقت ندارد، و ما متعرض آنها نشديم، اگر كسى خواسته باشد مى‏تواند به اين دو تفسير مراجعه كند.

و در الدر المنثور است كه احمد، بخارى، مسلم، ابو يعلى و بغوى - در كتاب معجم

الصحابه -، و ابن منذر، طبرانى، ابن مردويه و بيهقى - در كتاب دلائل - از انس روايت كرده‏اند كه گفته: وقتى آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ ... وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ نازل شد، ثابت بن قيس بن شماس كه مردى درشت صدا بود گفت: اين من بودم كه صدايم را بلند كردم، و حتما اعمال صالح من حبط شده، و من اهل جهنم شده‏ام، و از آن به بعد غمگين در خانه خود نشست.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روزى پرسيد: ثابت بن قيس كجا است كه او را نمى‏بينم؟ بعضى از حاضران شتابان به سراغ ثابت رفتند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) احوال تو را مى‏پرسيد مگر تو را چه شده؟ گفت: من صدايم را بلندتر از صداى رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده‏ام، و آيه شريفه در باره من نازل شده، و اينك همه اعمال صالحم بيهوده گشته، و من اهل آتش شده‏ام. افراد مذكور به حضور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيدند، و جريان را باز گفتند حضرت فرمود: نه، او اهل آتش نيست، بلكه اهل بهشت است، اين بود تا آنكه ثابت در حادثه جنگ يمامه به شهادت رسيد[[945]](#footnote-945).

مؤلف: جمله «اين بود تا آنكه ثابت در جنگ يمامه كشته شد» كلام راوى است، مى‏خواسته بگويد شهادت او در جنگ يمامه تصديق همان وعده‏اى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داد، و فرمود: او اهل بهشت است. البته اين روايت با مختصر اختلافى به طرق مختلف ديگرى نيز نقل شده.

و نيز در همان كتاب است كه بخارى - در كتاب الادب - و ابن ابى الدنيا و بيهقى از داوود بن قيس روايت آورده‏اند كه گفت: من حجره‏ها (ى همسران رسول خدا) را ديدم كه از شاخه‏هاى بى برگ درخت خرما ساخته شده بود، و از پشت، آن را با پلاس مويى پوشيده بودند، و به گمانم عرض و فاصله بين در خانه تا در حجره چادرى، حدود شش و يا هفت ذراع‏[[946]](#footnote-946) بود.

و آخرين نقطه خانه (كه به اصطلاح فارسى پستوى خانه گفته مى‏شود) ده ذراع بود، و من گمان مى‏كنم بلندى سقف اين حجره‏ها بين هفت تا هشت ذراع بود[[947]](#footnote-947).

مؤلف: نظير صدر اين روايت را از ابن سعد از عطاء خراسانى روايت كرده كه

گفت: من حجره‏هاى همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديدم كه از شاخه‏هاى بى برگ درخت خرما ساخته شده بود، و بر در خانه‏ها پلاسى از موى سياه افتاده بود[[948]](#footnote-948).

#### روايتى در باره شان نزول آيه: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا‏﴾

و نيز در همان كتاب است كه احمد، ابن ابى حاتم، طبرانى، ابن منده و ابن مردويه به سند خود از حارث بن ضرار خزاعى روايت كرده كه گفت: من وارد بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شدم، مرا به اسلام دعوت فرمود. پس به حضورش رفتم، و اسلام آوردم مرا دعوت كرد به دادن زكات آن را هم پذيرفتم و عرضه داشتم: يا رسول اللَّه! به سوى قوم و قبيله‏ام برمى‏گردم، و ايشان را به اسلام و دادن زكات مى‏خوانم، هر كس اجابتم كرد زكاتش را مى‏گيرم، و شما حدود فلان و فلان روز شخصى بفرستيد تا هر چه زكات جمع‏آورى كرده‏ام بدهم بياورد.

حارث بين قوم خود رفت و دعوتش پذيرفته شد، و زكاتها را از آنان كه مسلمان شدند جمع كرد، ولى در آن تاريخى كه معين كرده بود فرستاده‏اى از ناحيه رسول خدا نرسيد. حارث پيش خود فكر كرد حتما حادثه‏اى رخ داده و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دست او خشمگين شده، لذا محترمين از قوم خود را خواست و به ايشان گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تاريخى معين كرد كه در آن تاريخ فرستاده‏اى براى گرفتن زكات نزد من مى‏فرستد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هرگز خلف وعده نمى‏كند، و من خيال مى‏كنم اين تاخير جز براى اين نيست كه آن جناب خشمگين شده، به راه بيفتيد تا نزد آن جناب برويم.

از آن سو رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در رأس همان تاريخ وليد بن عقبه را به سوى حارث روانه كرد، تا زكاتهايى را كه از اشخاص گرفته تحويل بگيرد، و وليد در بين راه وحشت مى‏كند و برمى‏گردد، و به عرض رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏رساند كه من نزد حارث رفتم و او از دادن زكات خوددارى كرد، و مى‏خواست مرا بكشد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فورا لشكرى به سوى حارث و قبيله‏اش روانه مى‏كند. لشكر آن جناب در بين راه به حارث و نفراتش برمى‏خورند كه از قبيله بيرون شده و دارند مى‏آيند. لشكريان گفتند اين خود حارث است كه مى‏آيد، حارث و نفراتش را دوره كردند. حارث پرسيد به سوى چه كسى ماموريت يافته‏ايد؟ گفتند بسوى تو. پرسيد: براى چه؟ گفتند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وليد بن عقبه را نزد تو فرستاده و او برگشته و گفته كه من نزد

حارث رفتم، ولى او زكات را به من نداد، و خواست مرا به قتل برساند. حارث گفت به آن خدايى كه محمد را به حق مبعوث كرده چنين نبوده، و من اصلا وليد را نديده‏ام، و وليد نزد من نيامده.

و بعد از آنكه حارث به حضور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد (حضرت) پرسيد: آيا زكات را ضبط كردى و خواستى فرستاده مرا به قتل برسانى؟ عرضه داشت: نه به آن خدايى كه تو را به حق مبعوث فرموده من اصلا وليد را نديدم و او هم مرا نديده و من نيامدم مگر بعد از آنكه ديدم در تاريخى كه معين فرمودى كسى را نفرستادى. ترسيدم خدا و رسول بر من خشم گرفته باشد، لذا آمده‏ام كه علت تاخير را بپرسم. در اينجا بود كه آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا ... حَكِيمٌ﴾ نازل شد[[949]](#footnote-949).

مؤلف: نزول آيه مذكور در داستان وليد بن عقبه در روايات وارده از طرق اهل سنت مستفيض است، و همچنين روايات وارده از طرق شيعه. ابن عبد البر در كتاب استيعاب مى‏گويد: در بين اهل علم آنهايى كه داناى به تاويل قرآن هستند تا آنجا كه من خبر دارم هيچ اختلافى نيست در اينكه آيه‏ ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا‏﴾ در باره وليد بن عقبه نازل شده است‏[[950]](#footnote-950).

#### حب همان دين است و دين همان حب است‏

و در كتاب محاسن به سند خود از زياد حذاء از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى به او فرمود: اى زياد واى بر تو مگر دين به غير از محبت، چيز ديگرى است؟ مگر كلام خدا را نمى‏بينى كه مى‏فرمايد: «﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اَللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ اگر دوستدار خدا هستيد مرا پيروى كنيد تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهان شما را برايتان بيامرزد» و مگر خطاب او را به رسول گرامى‏اش محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) نمى‏بينيد كه مى‏فرمايد: «﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ ايمان را محبوب شما كرد و در دلهايتان زينت داد» ،و نيز مى‏فرمايد: «﴿يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ﴾ مسلمانان هر كسى را كه به سوى ايشان هجرت كند دوست مى‏دارند» و فرمود: حب همان دين است، و دين همان حب است‏[[951]](#footnote-951).

مؤلف: در كافى هم به سند خود از فضيل بن يسار از امام صادق (علیه السلام) حديثى روايت كرده كه در معناى همين حديث است. و عبارت آن حديث اين است كه: مگر

ايمان غير از حب و بغض است. آن گاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ...‏﴾[[952]](#footnote-952).

و در مجمع البيان است كه بعضى گفته‏اند: كلمه «فسوق» به معناى كذب است - نقل از ابن عباس و ابن زيد، و نيز منقول از امام ابى جعفر (علیه السلام)[[953]](#footnote-953).

مؤلف: در اين معنا روايات ديگرى نيز هست.

و در كافى به سند خود از على بن عقبه از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: مؤمن برادر مؤمن، و چشم او و راهنماى او است. به او خيانت و ظلم نمى‏كند، او را فريب نمى‏دهد، و اگر وعده‏اى به او داد خلف وعده نمى‏كند[[954]](#footnote-954).

مؤلف: و در معناى اين حديث روايات ديگرى از آن جناب نقل شده كه در بعضى از آنها به جاى مؤمن فرموده: مسلمان برادر مسلمان است، او را ظلم نمى‏كند، و اگر ديگران به او ظلم كنند بى ياورش نمى‏گذارد، و نيز دنبال سر او بدگويى نمى‏كند[[955]](#footnote-955).

و در كتاب محاسن به سند خود از ابى حمزه ثمالى از امام ابى جعفر باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، برادر پدرى و مادريش، براى اينكه خداى عز و جل مؤمن را از طينت باغهاى آسمانى آفريده، و از باد و بوى جنان بر او دميده و بهمين جهت مؤمن، برادر پدرى و مادرى مؤمن است‏[[956]](#footnote-956).

#### چند روايت در باره اخوت ايمانى و شان نزول آيه: ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا...﴾

و در الدر المنثور است كه احمد، بخارى، مسلم، ابن جرير، ابن منذر، ابن مردويه و بيهقى - در كتاب سنن - از انس روايت كرده‏اند كه گفت: شخصى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت چه خوب بود سرى به عبد اللَّه بن ابى (وى بزرگ منافقين بود) بزنى. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بدون درنگ بر الاغى سوار شد و مسلمانان هم با او به راه افتادند، و راهى كه مى‏بايد طى مى‏كردند زمينى خشك و شوره‏زار بود، همين كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عبد اللَّه و همفكرانش رسيد عبد اللَّه گفت: دور شو از من، به خدا سوگند بوى الاغت ناراحتم كرد.

مردى از انصار گفت: به خدا سوگند الاغ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خوشبوتر از تو است. بعضى از ياران عبد اللَّه به حمايت او برخاسته و بعضى از ياران رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) به حمايت از آن جناب برخاستند، و هر دو طايفه عصبانى بودند، دست به شاخه‏هاى خرما برده، بعضى با دست و با كفش به يكديگر زدند، اينجا بود كه آيه‏ ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا‏﴾ نازل شد[[957]](#footnote-957).

مؤلف: و در بعضى از روايات - به طورى كه در مجمع البيان نقل شده - آمده: آن كسى كه به عبد اللَّه بن ابى بن سلول آن پاسخ را داد عبد اللَّه بن رواحه بود، و زد و خوردى كه رخ داد بين فاميل او از اوس و فاميل عبد اللَّه بن ابى از خزرج بود[[958]](#footnote-958). ولى در انطباق آيه و مضمون آن و حكمى كه در آن آمده با اين روايات خفايى هست.

## [سوره الحجرات (49): آيات 11 تا 18]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسىَ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لاَ نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسىَ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لاَ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ بَعْدَ اَلْإِيمَانِ وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ 11 يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ وَ لاَ تَجَسَّسُوا وَ لاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ 12 يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىَ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ 13 قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لاَ يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ 14 إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ 15 قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اَللَّهَ بِدِينِكُمْ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ 16 يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ بَلِ اَللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ 17 إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ 18‏﴾

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هيچ قومى حق ندارد قومى ديگر را مسخره كند چه بسا كه آنان از ايشان بهتر باشند، هيچ يك از زنان حق ندارند زنانى ديگر را مسخره كنند چون ممكن است آنان از ايشان بهتر باشند. و هرگز عيبهاى خود را بر ملا مكنيد (كه اگر عيب يكى از خودتان را بر ملا كنيد در واقع عيب خود را بر ملا كرده‏ايد) و لقب بد بر يكديگر منهيد كه اين بد رقم يادآورى از يكديگر است كه بعد از ايمان باز هم يكديگر را به فسوق ياد كنيد و هر كس توبه نكند همه آنان از ستمكارانند (11).

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! از بسيارى گمانها اجتناب كنيد كه بعضى از گمانها گناه است، و از عيوب مردم تجسس مكنيد و دنبال سر يكديگر غيبت مكنيد، آيا يكى از شما هست كه دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنين كارى كراهت داريد و از خدا پروا كنيد كه خدا توبه پذير مهربان است (12).

هان اى مردم ما شما را از يك مرد و يك زن آفريديم و شما را تيره‏هايى بزرگ و تيره‏هايى كوچك قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد نه اينكه به يكديگر فخر كنيد و فخر و كرامت نزد خدا تنها به تقوى است و گرامى‏ترين شما با تقوى‏ترين شما است كه خدا داناى با خبر است (13).

اعراب باديه‏نشين به تو گفتند ايمان آورديم. بگو: نه، هنوز ايمان نياورده‏ايد و بايد بگوييد اسلام آورديم چون هنوز ايمان در دلهاى شما داخل نشده و اگر خدا و رسول را اطاعت كنيد خدا از پاداش اعمالتان چيزى كم نمى‏كند كه خدا آمرزگار رحيم است (14).

مؤمنين تنها آنهايى هستند كه به خدا و رسولش ايمان آورده و ديگر شك به خود راه ندادند و با اموال و جانهاى خود در راه خدا جهاد كردند تنها اينان صادقند (15).

بگو آيا خدا را از ايمان خود با خبر مى‏سازيد و حال آنكه خدا مى‏داند آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است، و او به هر چيزى دانا است (16).

بر تو منت مى‏نهند كه اسلام آوردند بگو اسلام خود را بر من منت ننهيد بلكه اين خدا است كه بر شما منت دارد كه به ايمان هدايتتان كرد اگر به راستى ايمان داشته باشيد (17).

آرى، تنها خدا است كه غيب آسمانها و زمين را مى‏داند و خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است (18).

### بيان آيات نهى از مسخره كردن يكديگر و عيبجويى و بد زبانى كردن

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسىَ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لاَ نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسىَ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ...﴾

كلمه «سخريه» كه مبدء اشتقاق كلمه «يسخر» است، به معناى استهزاء مى‏باشد. و استهزاء عبارت است از اينكه چيزى بگويى كه با آن، كسى را حقير و خوار بشمارى، حال چه اينكه چنين چيزى را به زبان بگويى و يا به اين منظور اشاره‏اى كنى، و يا عملا تقليد طرف را در آورى، به طورى كه بينندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و يا اشاره، و يا تقليد بخندند. و كلمه «قوم» به معناى جماعت است، كه البته در اصل به معناى جماعتى از مردان است، و شامل زنان نمى‏شود، چون مردانند كه به امور مهمه قيام مى‏كنند نه زنان. و مراد از «قوم» در آيه مورد بحث همين معنا است چون اين لفظ در مقابل «نساء» قرار گرفته.

و دو جمله‏ ﴿عَسىَ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ‏﴾ و ﴿عَسىَ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ﴾ حكمت نهى را بيان مى‏كند.

و آنچه از سياق استفاده مى‏شود اين است كه مى‏خواهد بفرمايد: هيچ كسى را مسخره نكنيد، چون ممكن است آن كس نزد خدا از شما بهتر باشد. چيزى كه هست چون غالبا مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره مى‏كنند، فرموده هيچ مردى مرد ديگرى را و هيچ زنى زن ديگرى را مسخره نكند، و گر نه ممكن است گاهى اوقات يعنى در غير غالب مردى زنى را، و يا زنى مردى را مسخره كند.

﴿وَ لاَ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ‏﴾ كلمه «لمز» كه مصدر «تلمزوا» است - به طورى كه گفته‏اند[[959]](#footnote-959)- به معناى اين است كه شخصى را به عيبش آگاه سازى. و اگر كلمه مزبور را مقيد به قيد «انفسكم - خود را» نموده، براى اشاره به اين است كه مسلمانان در يك مجتمع زندگى مى‏كنند، و در حقيقت همه از همند، و فاش كردن عيب يك نفر در حقيقت فاش كردن عيب خود است. پس بايد از لمز ديگران به طور جدى احتراز جست (همان طور كه از لمز خودت احتراز دارى، و هرگز عيب خودت را نمى‏گويى) و همانطور كه حاضر نيستى ديگران عيب تو را بگويند. پس كلمه «أنفسكم» با همه كوتاهى‏اش حكمت نهى را بيان

مى‏كند.

﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ بَعْدَ اَلْإِيمَانِ﴾ كلمه «نبز» - به فتح حرف اول و دوم - به معناى لقب است، و - به طورى كه گفته‏اند[[960]](#footnote-960)- اختصاص دارد به لقب‏هاى زشت. پس «تنابز» كه باب تفاعل و طرفينى است به معناى اين است كه مسلمانان به يكديگر لقب زشت از قبيل فاسق، سفيه و امثال آن بدهند.

#### معناى جمله: ﴿بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ‏﴾

و مراد از كلمه «اسم» در جمله‏ ﴿بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ﴾ ذكر است، و از اين باب است كه در فارسى هم مى‏گوييم اسم فلانى به سخاوت در رفته، يعنى ذكرش سر زبانها است. و بنابراين معناى «بئس الاسم» ، «بئس الذكر» است، يعنى بد ذكرى است ذكر مردمى كه ايمان آورده‏اند به فسوق، و اينكه آنان را به بدى ياد كنى، چون مؤمن بدان جهت كه مؤمن است سزاوارتر است كه همواره به خير ياد شود، و به او طعنه زده نشود، و بايد چيزى كه اگر بشنود ناراحت مى‏شود در باره‏اش گفته نشود، مثلا نگويند پدرش چنين، و يا مادرش چنان بوده.

ممكن هم هست مراد از كلمه «اسم» سمت و علامت باشد، و معناى جمله اين باشد كه: بد علامتى است اينكه انسانى را بعد از ايمان به داغ فسوق علامت بگذارى، و به علامتى زشت يادش كنى، مثلا به كسى كه يك روزى گناهى كرده و بعد توبه نموده، تا آخر عمرش به او بگويند فلان كاره. و يا معنا اين باشد كه: اين بد علامتى است كه تو با بدگويى مردم براى خود قرار مى‏دهى، و همه تو را به عنوان مردى بد زبان بشناسند كه همواره افراد را به زشتى ياد مى‏كنى. و به هر يك از اين معانى باشد جمله مذكور اشاره‏اى به حكمت نهى دارد.

﴿وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ‏﴾ يعنى هر كس توبه نكند و از اين گونه گناهان كه سابقا كرده بوده دست بر ندارد، و با اين كه بر آن نهى نازل شده هم چنان مرتكب شود، و از آن پشيمان نگردد، و با ترك آن به سوى خداى سبحان برگشت نكند، چنين كسانى حقا ستمكارند، چون با اينكه خداى تعالى علمشان را از معاصى دانسته و از آن نهى فرموده، با اين حال عمل بدى نمى‏دانند.

از جمله مورد بحث يعنى جمله‏ ﴿وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ...﴾ اين معنا هم فهميده مى‏شود كه در زمان نزول آيه كسانى از مؤمنين بوده‏اند كه مرتكب چنين گناهى مى‏شدند.

#### مقصود از «اجتناب از ظن» و مفاد قيد «كثيرا» در آيه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ...‏﴾

مراد از ظنى كه در اين آيه مسلمين مامور به اجتناب از آن شده‏اند، ظن سوء است، و گر نه ظن خير كه بسيار خوب است، و به آن سفارش هم شده، هم چنان كه از آيه‏ ﴿لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً﴾[[961]](#footnote-961) هم استفاده مى‏شود.

و مراد از «اجتناب از ظن» اجتناب از خود ظن نيست، چون ظن، خود نوعى ادراك نفسانى است، و در دل باز است، ناگهان ظنى در آن وارد مى‏شود و آدمى نمى‏تواند براى نفس و دل خود درى بسازد، تا از ورود ظن بد جلوگيرى كند، پس نهى كردن از خود ظن صحيح نيست. بله، مگر آنكه از پاره‏اى مقدمات اختيارى آن نهى كند. پس منظور آيه مورد بحث نهى از پذيرفتن ظن بد است، مى‏خواهد بفرمايد: اگر در باره كسى ظن بدى به دلت وارد شد آن را نپذير و به آن ترتيب اثر مده.

و بنابراين، پس اينكه فرمود بعضى از ظن‏ها گناه است، باز خود ظن را نمى‏گويد، (چون ظن به تنهايى چه خوبش و چه بدش گناه نيست، براى اينكه گفتيم اختيارى نيست)، بلكه ترتيب اثر دادن به آن است كه در بعضى موارد گناه است، (مثل اينكه نزد تو از كسى بدگويى كنند، و تو دچار سوء ظن به او شوى و اين سوء ظن را بپذيرى، و در مقام ترتيب اثر دادن بر آمده او را توهين كنى، و يا همان نسبت را كه شنيده‏اى به او بدهى و يا اثر عملى ديگرى بر مظنه‏ات بار كنى كه همه اينها آثارى است بد و گناه و حرام).

و مراد از اينكه فرمود ﴿كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ‏﴾ با در نظر گرفتن اينكه كلمه «كثيرا» را نكره آورده، تا دلالت كند بر اينكه ظن گناه فى نفسه زياد است، نه با مقايسه با ساير مصاديق ظن كه همان بعض ظنى است كه فرموده گناه است - پس ظن گناه فى نفسه زياد است، هر چند كه بعضى، از مطلق ظن است، و نسبت به مطلق ظن اندك است.

ممكن هم هست كه مراد اعم از خصوص ظن گناه باشد، مثلا خواسته باشد بفرمايد از بسيارى از مظنه‏ها اجتناب كنيد، چه آنهايى كه مى‏دانيد گناه است، و چه آنهايى كه نمى‏دانيد تا در نتيجه يقين كنيد كه از ظن گناه اجتناب كرده‏ايد، كه در اين صورت امر به اجتناب از بسيارى از ظن‏ها، امرى احتياطى خواهد بود، (مثل اينكه بگوييم از مالهايى كه نمى‏دانى حلال است اجتناب كن، چه از آنهايى كه مى‏دانى حرام است، و چه از آنها كه

نمى‏دانى حرام است يا حلال، تا در نتيجه يقين كنى كه از مال حرام دورى جسته‏اى).

#### نهى از تجسس عيوب ديگران و از غيبت كردن و بيان مفسده غيبت و تجسس ﴿وَ لاَ تَجَسَّسُوا وَ لاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً...﴾

﴿وَ لاَ تَجَسَّسُوا﴾ كلمه «تجسس» - با جيم - به معناى پى‏گيرى و تفحص از امور مردم است، امورى كه مردم عنايت دارند پنهان بماند و تو آنها را پى‏گيرى كنى تا خبردار شوى.

كلمه «تحسس» - با حاء بى نقطه - نيز همين معنا را مى‏دهد، با اين تفاوت كه تجسس - با جيم - در شر استعمال مى‏شود، و تحسس - با حاء - در خير به كار مى‏رود، و به همين جهت بعضى‏[[962]](#footnote-962) گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: دنبال عيوب مسلمانان را نگيريد، و در اين مقام بر نياييد كه امورى را كه صاحبانش مى‏خواهند پوشيده بماند تو آنها را فاش سازى.

﴿وَ لاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ‏﴾ كلمه «غيبت» - به طورى كه در مجمع البيان‏[[963]](#footnote-963) معنا كرده - عبارت است از اينكه در غياب كسى عيبى از او بگويى كه حكمت و و جدان بيدار تو را از آن نهى كند. البته فقهاء اين كلمه را به خاطر اختلافى كه در مصاديقش از حيث وسعت دارد، به عبارتهاى مختلفى تفسير كرده‏اند كه برگشت همه آن عبارتها به اين است كه در غياب كسى در باره او چيزى بگويى كه اگر بشنود ناراحت شود. و به همين جهت بدگويى دنبال سر فردى كه تظاهر به فسق مى‏كند را جزء غيبت نشمرده‏اند، (چون اگر بشنود كه دنبال سرش چنين گفته‏اند ناراحت نمى‏شود).

و شارع اسلام از اين جهت از غيبت نهى فرموده كه: غيبت اجزاى مجتمع بشرى را يكى پس از ديگرى فاسد مى‏سازد، و از صلاحيت داشتن آن آثار صالحى كه از هر كسى توقعش مى‏رود ساقط مى‏كند، و آن آثار صالح عبارت است از اينكه هر فرد از افراد جامعه با فرد ديگر بياميزد و در كمال اطمينان خاطر و سلامتى از هر خطرى با او يكى شود، و ترسى از ناحيه او به دل راه ندهد، و او را انسانى عادل و صحيح بداند، و در نتيجه با او مانوس شود. نه اينكه از ديدن او بيزار باشد و او را فردى پليد بشمارد. در اين هنگام است كه از تك تك افراد جامعه آثارى صالح عايد جامعه مى‏گردد، و جامعه عينا مانند يك تن واحد متشكل مى‏شود. و اما اگر در اثر غيبت و بدگويى از او بدش بيايد و او را مردى معيوب بپندارد، به همين مقدار با او قطع رابطه مى‏كند، و اين قطع رابطه را هر چند اندك باشد، وقتى در بين همه افراد جامعه در نظر بگيريم، آن وقت مى‏فهميم كه چه خسارت بزرگى به ما وارد آمده، پس در حقيقت عمل غيبت و اين بلاى جامعه سوز به منزله خوره‏اى است كه در بدن شخص راه يابد، و اعضاى او را يكى پس از ديگرى بخورد، تا جايى كه به كلى رشته حياتش را قطع سازد.

و انسان كه از روز ازل به حكم ضرورت، اجتماع تشكيل داد، براى اين تشكيل داد كه يك زندگى اجتماعى داشته باشد، و در اجتماع داراى منزلتى شايسته و صالح باشد، منزلتى كه به خاطر آن ديگران با او بياميزند، و او با ديگران بياميزد، او از خير ديگران بهره‏مند، و ديگران از خير او برخوردار شوند. و غيبت عامل مؤثرى است براى اينكه او را از اين منزلت ساقط كند و اين هويت را از او بگيرد. در آغاز يك فرد را از عدد مجتمع صالح كم كند، و سپس فرد دوم و سوم را، تا آنجا كه در اثر شيوع غيبت تمامى افراد جامعه از صلاحيت زندگى اجتماعى ساقط شوند، و صلاح جامعه به فساد مبدل گردد، و آن وقت ديگر افراد جامعه با هم انس نگيرند، و از يكديگر ايمن نباشند، و به يكديگر اعتماد نكنند، آن وقت است كه دواء كه همان تشكيل جامعه از روز نخست بود، به صورت دردى بى دواء درمى‏آيد.

پس غيبت در حقيقت ابطال هويت و شخصيت اجتماعى افرادى است كه خودشان از جريان اطلاعى ندارند و خبر ندارند كه دنبال سرشان چه چيزهايى مى‏گويند، و اگر خبر داشته باشند و از خطرى كه اين كار برايشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز مى‏جويند و نمى‏گذارند پرده‏اى را كه خدا بر روى عيوبشان انداخته به دست ديگران پاره شود، چون خداى سبحان اين پرده‏پوشيها را بدين منظور كرده كه حكم فطرى بشر اجراء گردد، يعنى اينكه فطرت بشر او را وامى‏داشت تا به زندگى اجتماعى تن در دهد، اين غرض حاصل بشود، و افراد بشر دور هم جمع شوند، با يكديگر تعاون و معاضدت داشته باشند، و گر نه اگر اين پرده‏پوشى خداى تعالى نبود، با در نظر گرفتن اينكه هيچ انسانى منزه از تمامى عيوب نيست، هرگز اجتماعى تشكيل نمى‏شد.

و جمله‏ ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ﴾ در ضمن مثالى به همين حقيقت اشاره مى‏كند. در اين جمله نخست استفهام انكارى به كار برده، و حب منفى را به «أحد» يعنى يكى از مسلمانان نسبت داده، و نه به بعضى از مسلمانان، يعنى نفرموده: «أ يحب بعضكم» و يا تعبيرى ديگر تا مشمول نفى واضح‏تر شود. و باز به همين منظور نفى مذكور را با جمله «كرهتموه» تاكيد فرمود، و با اينكه مى‏توانست همين كراهت را به احد نسبت داده بفرمايد «فكرهه» .

و حاصل معناى آيه اين است كه: غيبت كردن مؤمن به منزله آن است كه يك انسانى گوشت برادر خود را در حالى كه او مرده است بخورد. حال چرا فرمود گوشت برادرش؟ براى اينكه مؤمن برادر او است، چون از افراد جامعه اسلامى است كه از مؤمنين تشكيل يافته، و خداى تعالى فرموده: ﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ‏﴾ . و چرا او را مرده خواند؟ براى اينكه

آن مؤمن، بى خبر از اين است كه دارند از او غيبت مى‏كنند.

و اينكه فرمود «فكرهتموه» و نفرمود «فتكرهونه» ،اشعار دارد به اينكه كراهت شما امرى است ثابت و محقق، و هيچ شكى در اين نيست كه شما هرگز راضى نمى‏شويد يك انسانى را كه برادر شما است و مرده است، بخوريد. پس همان طور كه اين كار مورد كراهت و نفرت شما است، بايد غيبت كردن برادر مؤمنتان، و بدگويى در دنبال سر او نيز مورد نفرت شما باشد، چون اين هم در معناى خوردن برادر مرده شما است.

اين را نيز بدان كه همين تعليلى كه در جمله‏ ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ...‏﴾ براى حرمت غيبت آمده، تعليل براى حرمت تجسس نيز هست، چون فرق غيبت با تجسس تنها در اين است كه غيبت اظهار عيب مسلمانى است براى ديگران - چه اينكه عيبش را خود ما ديده باشيم و چه اينكه از كسى شنيده باشيم - و تجسس عبارت است از اينكه به وسيله‏اى علم و آگاهى به عيب او پيدا كنيم. ولى در اينكه هر دو عيب جويى است مشتركند، در هر دو مى‏خواهيم عيبى پوشيده بر ملا شود. در تجسس براى خود ما بر ملا شود، و در غيبت براى ديگران. و به همين جهت بعيد نيست كه جمله‏ ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً...﴾ تعليل باشد براى هر دو جمله، يعنى هم جمله‏ ﴿وَ لاَ تَجَسَّسُوا‏﴾ و هم جمله‏ ﴿وَ لاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً‏﴾ .

اين را هم بايد دانست كه در اين كلام اشعار و يا دلالتى هست بر اينكه حرمت غيبت تنها در باره مسلمان است، به قرينه اينكه در تعليل آن عبارت‏ ﴿لَحْمَ أَخِيهِ﴾ را آورده، و ما مى‏دانيم كه اخوت تنها در بين مؤمنين است.

﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ‏﴾ ظاهر اين عبارت اين است كه عطف باشد بر جمله ﴿اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ‏﴾ . البته اين ظهور در صورتى است كه مراد از تقوى، اجتناب از همين گناهانى باشد كه قبلا مرتكب شده بودند، و بعد از نزول اين دستور از آن توبه كنند، آن وقت معناى‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ﴾ اين مى‏شود كه: خدا بسيار پذيراى توبه است، و نسبت به بندگان تائب كه به وى پناهنده مى‏شوند مهربان است.

و اما اگر مراد از تقوى اجتناب و پرهيز از مطلق گناهان باشد - هر چند كه تا كنون مرتكب آن نشده باشند - آن وقت مراد از جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ‏﴾ اين مى‏شود كه: خدا بسيار به بندگان با تقوايش مراجعه نموده در صدد هدايت بيشتر آنان برمى‏آيد، و هر لحظه با فراهم كردن اسباب، آنان را از اينكه در مهلكه‏هاى شقاوت قرار گيرند، حفظ مى‏كند، و نسبت به ايشان مهربان است.

و اينكه گفتيم دو احتمال دارد، بدين جهت است كه توبه از جانب خدا دو گونه است: يك توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به اين است كه به بنده خود رجوع نموده، او را موفق به توبه مى‏نمايد، هم چنان كه فرموده: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا‏﴾[[964]](#footnote-964)، و يك توبه ديگرش بعد از توبه بنده است، يعنى وقتى بنده‏اش توبه كرد، دوباره به او رجوع مى‏كند تا او را بيامرزد و توبه‏اش را بپذيرد، هم چنان كه فرموده: ﴿فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اَللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ‏﴾[[965]](#footnote-965).

#### توضيح دلالت آيه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىَ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا...﴾ بر نفى و رد تفاخر به انساب و نژادها و طبقات‏

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىَ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ...‏﴾

كلمه «شعوب» جمع «شعب» - به كسره شين و سكون عين - است و - به طورى كه در مجمع البيان‏[[966]](#footnote-966) گفته - به معناى قبيله بزرگى از مردم است، مانند قبيله ربيعه و مضر. و كلمه «قبائل» جمع «قبيله» است كه جمعيتى كوچكتر از شعب است و تيره‏اى از آن است مانند «تيم» كه يكى از تيره‏هاى «مضر» است.

بعضى‏[[967]](#footnote-967) هم گفته‏اند: مطلب به عكس است، و شعوب جمعيت‏هاى كمتر از قبائل است به طورى كه چند شعب يك قبيله را تشكيل مى‏دهد. و اگر اين جمعيت‏ها را شعب خوانده‏اند چون از يك قبيله منشعب مى‏شوند.

راغب مى‏گويد: شعب عبارت است از قبيله‏اى كه از يك قبيله ديگر منشعب گردد، و جمع آن شعوب مى‏آيد، در كلام خداى عز و جل هم آمده‏ ﴿شُعُوباً وَ قَبَائِلَ‏﴾ . و اما كلمه «شعب» در مورد زمين عبارت است از دامنه چند دره كه اگر از طرف دامنه نگاه كنى به نظرت مى‏رسد يك زمين است كه در آخر، چند شقه شده، و اگر از طرف دره‏ها نگاه كنى به نظرت مى‏رسد كه چند تكه زمين است كه در آخر يكى شده و لذا بعضى گفته‏اند: اين كلمه، هم به جاى كلمه اجتماع استعمال مى‏شود، مثلا مى‏گويى «شعبت» يعنى من جمع شدم. و هم به جاى كلمه تفرقه استعمال مى‏شود، مثل اينكه مى‏گويى «شعبت» يعنى من جدا شدم‏[[968]](#footnote-968).

بعضى‏[[969]](#footnote-969) ديگر گفته‏اند: كلمه «شعوب» به معناى نژادهاى غير عرب از قبيل ترك و فارس و هندى و آفريقايى و امثال اينها است. و كلمه «قبائل» به معناى تيره‏هاى عربى است.

و ظاهرا برگشت اين قول به يكى از همان دو قول قبلى است، و به زودى در بحث روايتى آينده تتمه اين گفتار مى‏آيد - ان شاء اللَّه تعالى.

مفسرين‏[[970]](#footnote-970) گفته‏اند: آيه شريفه در اين مقام است كه ريشه تفاخر به انساب را بزند. و بنابراين، مراد از جمله‏ ﴿مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىَ‏﴾ آدم و حوا خواهد بود، و معناى آيه چنين مى‏شود: ما شما مردم را از يك پدر و يك مادر آفريديم، همه شما از آن دو تن منتشر شده‏ايد، چه سفيدتان و چه سياهتان، چه عربتان و چه عجمتان. و ما شما را به صورت شعبه‏ها و قبيله‏هاى مختلف قرار داديم، نه براى اينكه طائفه‏اى از شما بر سايرين برترى و كرامت داشت، بلكه صرفا براى اين كه يكديگر را بشناسيد و امر اجتماعتان و مواصلات و معاملاتتان بهتر انجام گيرد، چون اگر فرض شود كه مردم همگى يك جور و يك شكل باشند و نتيجتا يكديگر را نشناسند، رشته اجتماع از هم مى‏گسلد، و انسانيت فانى مى‏گردد. پس غرض از اين كه مردم را شعبه شعبه و قبيله قبيله كرد اين بود، نه اينكه به يكديگر تفاخر كنند، تفاخر به انساب، و تفاخر به پدران و مادران.

و بعضى‏[[971]](#footnote-971) از مفسرين گفته‏اند: مراد از ذكر و انثى مطلق مرد و زن است، و آيه شريفه در اين مقام است كه مطلق تفاضل به طبقات به سفيد پوستى و سياه پوستى و عربيت و عجميت و غنى بودن و فقير بودن و به بردگى و مولايى و به مردى و زنى را از بين ببرد. و معناى آيه اين است كه: هان اى مردم، ما شما را از يك مرد و يك زن آفريديم، پس هر يك از شما انسانى هستيد متولد از دو انسان، و از اين جهت هيچ فرقى با يكديگر نداريد، و اختلافى هم كه در بين شما هست و شما را شعبه شعبه و قبيله قبيله كرده، اختلافى است مربوط به جعل الهى، نه به خاطر كرامت و فضيلت بعضى از شما بر بعضى ديگر، بلكه براى اين است كه يكديگر را بشناسيد و نظام اجتماعتان كامل شود.

و سپس همان مفسرين‏[[972]](#footnote-972) اعتراض كرده‏اند به اينكه: آيه شريفه در اين سياق است كه تفاخر به انساب را از بين ببرد، و آن را نكوهش كند، به شهادت اينكه مى‏فرمايد ﴿وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا‏﴾ ، و ترتب اين فرض بنابراين وجهى كه شما ذكر كرديد، روشن نيست،

چون بنا بر وجه شما سخن از مذمت تفاخر به حسب و نسب در بين نمى‏آيد، شما مى‏گوييد: آيه در صدد الغاء مطلق تفاضل است. ولى ممكن است به اين معترض گفته شود كه: اختلاف در انساب هم يكى از مصاديق اختلاف طبقاتى است، و بناى وجه بالا بر اين اساس است كه مى‏گويد آيه در صدد نفى اختلاف طبقاتى به تمامى مصاديق آن است، و هم چنان كه ممكن است تفاخر به انساب را نفى و مذمت كنيم، به اين دليل كه همه انساب و دودمانها منتهى به يك مرد و زن مى‏شوند، و تمامى مردم در اين پدر و مادر شريكند. همچنين ممكن است همين مطلب را نفى و مذمت بكنيم به اين دليل كه هر انسانى متولد از دو انسان مى‏شود، و همه مردم در اين جهت شريكند.

ولى حق مطلب اين است كه جمله‏ ﴿وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ﴾ اگر بگوييم ظهور در مذمت تفاخر به خصوص انساب دارد، وجه اول وجيه‏تر است، و گر نه وجه دوم بهتر است، چون عمومى‏تر است.

#### توضيح اينكه تقوا تنها كرامت و امتياز حقيقى است ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ‏﴾

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ‏﴾ اين جمله مطلب تازه‏اى را بيان مى‏كند، و آن عبارت از اين است كه چه چيزى نزد خدا احترام و ارزش دارد. تا قبل از اين جمله مى‏فرمود:

مردم از اين جهت كه مردمند همه با هم برابرند، و هيچ اختلاف و فضيلتى در بين آنان نيست، و كسى بر ديگرى برترى ندارد، و اختلافى كه در خلقت آنان ديده مى‏شود كه شعبه شعبه و قبيله قبيله هستند تنها به اين منظور در بين آنان به وجود آمده كه يكديگر را بشناسند، تا اجتماعى كه در بينشان منعقد شده نظام بپذيرد، و ائتلاف در بينشان تمام گردد، چون اگر شناسايى نباشد، نه پاى تعاون در كار مى‏آيد و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافى كه در بشر قرار داده شده اين است، نه اينكه به يكديگر تفاخر كنند، يكى به نسب خود ببالد، يكى به سفيدى پوستش فخر بفروشد، و يكى به خاطر همين امتيازات موهوم، ديگران را در بند بندگى خود بكشد، و يكى ديگرى را استخدام كند، و يكى بر ديگرى استعلا و بزرگى بفروشد، و در نتيجه كار بشر به اينجا برسد كه فسادش ترى و خشكى عالم را پر كند، و حرث و نسل را نابود نموده، همان اجتماعى كه دواى دردش بود، درد بى درمانش شود.

در اين جمله مى‏خواهد امتيازى را كه در بين آنان بايد باشد بيان كند، اما نه امتياز موهوم، امتيازى كه نزد خدا امتياز است، و حقيقتا كرامت و امتياز است.

توضيح اينكه: اين فطرت و جبلت در هر انسانى است كه به دنبال كمالى مى‏گردد كه با داشتن آن از ديگران ممتاز شود، و در بين اقران خود داراى شرافت و كرامتى خاص گردد. و از آنجايى كه عامه مردم دل‏بستگيشان به زندگى مادى دنيا است قهرا اين امتياز و

كرامت را در همان مزاياى زندگى دنيا، يعنى در مال و جمال و حسب و نسب و امثال آن جستجو مى‏كنند، و همه تلاش و توان خود را در طلب و به دست آوردن آن به كار مى‏گيرند، تا با آن به ديگران فخر بفروشند، و بلندى و سرورى كسب كنند.

در حالى كه اين گونه مزايا، مزيت‏هاى موهوم و خالى از حقيقت است، و ذره‏اى از شرف و كرامت به آنان نمى‏دهد، و او را تا مرحله شقاوت و هلاكت ساقط مى‏كند.

آن مزيتى كه مزيت حقيقى است و آدمى را بالا مى‏برد، و به سعادت حقيقيش كه همان زندگى طيبه و ابدى در جوار رحمت پروردگار است مى‏رساند، عبارت است از تقوى و پرواى از خدا. آرى، تنها و تنها وسيله براى رسيدن به سعادت آخرت همان تقوى است كه به طفيل سعادت آخرت سعادت دنيا را هم تامين مى‏كند، و لذا خداى تعالى فرموده‏ ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ‏﴾[[973]](#footnote-973). و نيز فرموده‏ ﴿وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ اَلزَّادِ اَلتَّقْوىَ‏﴾[[974]](#footnote-974)، و وقتى يگانه مزيت تقوى باشد، قهرا گرامى‏ترين مردم نزد خدا با تقوى‏ترين ايشان است، هم چنان كه در آيه مورد بحث هم همين را فرموده.

و اين آرزو و اين هدفى كه خداى تعالى به علم خود آن را هدف زندگى انسان ها قرار داده، هدفى است كه بر سر به دست آوردن آن ديگر پنجه به رخ يكديگر كشيدن پيش نمى‏آيد، بخلاف هدفهاى موهوم مذكور كه براى به دست آوردن آن مزاحمتها، جنگها و خونريزيها پيش مى‏آيد. او مى‏خواهد بيش از ديگران ثروت را به خود اختصاص دهد، و اين مى‏خواهد قبل از ديگران به رياست برسد. او مى‏خواهد در تجمل دادن به زندگى از ديگران سبقت بگيرد، و اين مى‏خواهد آوازه‏اش همه آوازه‏ها را تحت الشعاع قرار دهد، و همچنين ساير مزاياى موهوم، همچون انساب و غيره.

﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ اين جمله مضمون جمله قبل را تاكيد مى‏كند، و در ضمن اشاره‏اى هم به اين معنا دارد كه اگر خداى تعالى از بين ساير مزايا تقوى را براى كرامت يافتن انسان ها برگزيد، براى اين بود كه او به علم و احاطه‏اى كه به مصالح بندگان خود دارد مى‏داند كه اين مزيت، مزيت حقيقى و واقعى است، نه آن مزايايى كه انسان ها براى خود مايه كرامت و شرف قرار داده‏اند، چون آنها همه، مزايايى وهمى و باطل است. زينتهاى زندگى مادى دنيايند كه خداى تعالى در باره آنها فرموده: ﴿وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ

اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ‏﴾[[975]](#footnote-975).

آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه بر هر انسانى واجب است كه در هدفهاى زندگى خود تابع دستورات پروردگار خود باشد، آنچه او اختيار كرده اختيار كند، و راهى كه او به سويش هدايت كرده پيش گيرد. و خدا راه تقوى را براى او برگزيده، پس او بايد همان را پيش گيرد.

علاوه بر اين، بر هر انسانى واجب است كه از بين همه سنتهاى زندگى دين خدا را سنت خود قرار دهد.

#### معناى اينكه فرمود: به اعراب بگو ايمان نياورده‏ايد بلكه بگوييد اسلام آورده‏ايم‏

﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...‏﴾

اين آيه و آيات بعدش تا آخر سوره متعرض حال اعراب است كه ادعاى ايمان مى‏كردند، و بر پيامبر منت مى‏نهادند كه ما ايمان آورده‏ايم. و سياق اين آيه كه حكايت كلام آنان و مامور شدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است به اينكه در پاسخشان بفرمايد: نه، هنوز ايمان نياورده‏ايد، دلالت دارد بر اينكه مراد از «اعراب» بعضى از عربهاى باديه‏نشين بوده، نه همه آنان، به شهادت آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ﴾[[976]](#footnote-976) كه مى‏فرمايد: بعضى از اعراب به خدا و روز جزا ايمان دارند.

﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا‏﴾ يعنى به تو مى‏گويند ايمان آورديم و ادعاى ايمان مى‏كنند، بگو: نه، هنوز ايمان نياورده‏ايد، و آنان را در ادعايشان تكذيب كن. و جمله ﴿وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ استدراك و اعراض از آن معنايى است كه جمله قبلى بر آن دلالت داشت، و تقدير كلام چنين است: نگوييد ايمان آورديم بلكه بگوييد اسلام آورديم.

﴿وَ لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ‏﴾ اين جمله مى‏رساند كه: با اينكه انتظار مى‏رفت ايمان داخل در دل‏هاى شما شده باشد، هنوز نشده، و به همين جهت در اين جمله نفى ايمانى كه در جمله قبلى بود تكرار نشده. در آن جا مى‏فرمود: «بگو ايمان نياورده‏ايد» و در اينجا مى‏فرمايد «با اينكه انتظار آن هست هنوز ايمان داخل در قلوب شما نشده» پس تكرار يك مطلب نيست.

از اينكه در اين آيه شريفه نخست ايمان را از اعراب نفى مى‏كند و سپس توضيح مى‏دهد كه منظور اين است كه ايمان كار دل است، و دلهاى شما هنوز با ايمان نشده، و در

عين حال اسلام را براى آنان قائل مى‏شود، بر مى‏آيد كه فرق بين اسلام و ايمان چيست.

ايمان معنايى است قائم به قلب و از قبيل اعتقاد است، و اسلام معنايى است قائم به زبان و اعضاء، چون كلمه اسلام به معناى تسليم شدن و گردن نهادن است. تسليم شدن زبان به اينست كه شهادتين را اقرار كند، و تسليم شدن ساير اعضاء به اين است كه هر چه خدا دستور مى‏دهد ظاهرا انجام دهد، حال چه اينكه واقعا و قلبا اعتقاد به حقانيت آنچه زبان و عملش مى‏گويد داشته باشد، و چه نداشته باشد، و اين اسلام آثارى دارد كه عبارت است از محترم بودن جان و مال، و حلال بودن نكاح وارث او.

﴿وَ إِنْ تُطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لاَ يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً﴾ كلمه «يلتكم» از ماده «ليت» اشتقاق يافته كه به معناى نقص است. وقتى گفته مى‏شود «لاته، يليته، ليتا» كه چيزى از مفعول فعل كم كرده باشد. و مراد از اطاعت، اطاعت خالص و واقعى است، به طورى كه باطن انسان با ظاهرش مطابقت داشته باشد، نه اينكه چون منافقان تقليد اطاعت كاران واقعى را در آورد. و اطاعت خدا استجابت دعوت او است در هر چه كه بدان دعوت مى‏كند، چه اعتقاد و چه عمل. و اطاعت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تصديق رسالت او و پيرويش در آنچه كه بدان امر مى‏كند مى‏باشد، او امرى كه مربوط به ولايت او در امور امت است. و مراد از كلمه «اعمال» ،جزاى اعمال است، و مراد از نقص اعمال ناقص نكردن جزاى آن است.

و معناى آيه اين است كه: اگر خدا را در آنچه به شما امر مى‏كند - كه خلاصه‏اش پيروى دين او بر حسب اعتقاد است - و رسول را در آنچه به شما امر مى‏كند اطاعت كنيد از پاداشهاى اعمالتان چيزى كم نمى‏كند.

و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ‏﴾ ، همان كم نكردن اعمال بندگان در صورت اطاعتشان از خدا و رسول را تعليل مى‏كند، (مى‏فرمايد اجر شما را كم نمى‏كند براى اينكه او آمرزگار مهربان است).

#### مؤمنان واقعى اين چنين هستند

﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ‏﴾

در آيه قبلى اجمالا تعريف كرد كه ايمان داخل در دلهايشان شده (چون از جمله‏ ﴿لَمْ تُؤْمِنُوا﴾ و ﴿لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ‏﴾ كه راجع به مسلمانان بى ايمان بود اين تعريف اجمالى استفاده مى‏شد) و اينك در اين آيه همان تعريف اجمالى را به طور مفصل بيان مى‏كند.

پس جمله‏ ﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ مى‏خواهد مؤمنين را منحصر در

كسانى كند كه به خدا و رسول او ايمان داشته باشند. پس تعريف مؤمنين به اينكه به خدا و رسول ايمان دارند، و به ساير صفاتى كه در آيه آمده، تعريفى است كه هم جامع صفات مؤمن است و هم مانع، يعنى هيچ غير مؤمنى مشمول آن نمى‏شود، در نتيجه هر كس متصف به اين صفات باشد مؤمن حقيقى است، هم چنان كه هر كس يكى از اين صفات را نداشته باشد، مؤمن حقيقى نيست.

و ايمان به خدا و رسولش عقدى است قلبى بر توحيد خداى تعالى و حقانيت آنچه كه پيامبرش آورده، و نيز عقد قلبى بر صحت رسالت و پيروى رسول در آنچه دستور مى‏دهد.

﴿ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا‏﴾ يعنى مؤمنين آنهايى هستند كه ايمان به خدا و رسول او بياورند، و ديگر در حقانيت آنچه ايمان آورده‏اند شك نكنند، و ايمانشان ثابت و آن چنان مستقر باشد كه شك آن را متزلزل نكند. و اگر در آغاز جمله كلمه «ثم» را آورد، نه كلمه «واو» را - به طورى كه مى‏گويند[[977]](#footnote-977)- براى اين است كه دلالت كند بر اينكه اين شك نكردن آنان منحصر به يك زمان نيست، بلكه در زمانهاى آينده نيز شك نمى‏كنند، تو گويى عروض شك چيزى است كه دائما خطرش وجود دارد، در نتيجه اين كلمه مى‏فهماند كه بايد استحكام اولى ايمان باقى بماند. و اگر فرموده بود «و لم يرتابوا» تنها ايمانى را شامل مى‏شد كه در آغاز مقارن با شك و ترديد نباشد، ولى ديگر نسبت به ما بعد ساكت بود.

﴿وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ﴾ كلمه «مجاهده» كه مصدر «جاهدوا» است، به معناى بذل جهد و به‏كارگيرى تمامى توان خويش در پيشبرد راه خدا است. و كلمه «سبيل اللَّه» به معناى دين خدا است. و منظور از مجاهده به اموال و انفس، عمل و به كار گرفتن تا آخرين درجه قدرت است در انجام تكليف مالى الهى، از قبيل زكات و ساير انفاقات واجب، و انجام تكاليف بدنى چون نماز و روزه و حج و غيره.

و معناى آيه اين است كه: مؤمنين واقعى كوشش مى‏كنند تا تكاليف مالى و بدنى اسلامى خود را انجام دهند، و در حالى انجام مى‏دهند - و يا عملشان چنين حالى دارد - كه در دين خدا و در راه او است.

﴿أُولَئِكَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ‏﴾ اين جمله بر ايمان مؤمنين نامبرده ما دام كه آن صفات را حفظ كرده باشند صحه گذاشته و تصديق مى‏كند.

﴿قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اَللَّهَ بِدِينِكُمْ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ بِكُلِّ

شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ﴾

اين آيه شريفه اعراب را از اين جهت توبيخ مى‏كند كه گفتند ما ايمان آورديم. در حالى كه لازمه اين ادعاء اين است كه در سخن خود صادق باشند، و بر ايمان خود پافشارى به خرج داده باشند. بعضى ديگر گفته‏اند: بعد از آنكه آيه قبلى نازل شد، اعراب سوگند خوردند كه ما مؤمن و صادق در ادعاى خود هستيم، اين آيه نازل شد كه: شما مى‏خواهيد با دين خود به خدا چيز ياد بدهيد. و معناى آيه روشن است و احتياج به توضيح ندارد.

﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ بَلِ اَللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ‏﴾

يعنى اى پيامبر بر تو منت مى‏گذارند كه اسلام آورده‏اند، و چه خطايى در اين منت گذارى خود مرتكب شده‏اند، زيرا اولا حقيقت آن چيزى كه بر آن منت مى‏گذارند ايمان است كه كليد سعادت دنيا و آخرتست، نه اسلامى كه جز فوائد صورى، از قبيل تامين جانى و شركت با مسلمانان واقعى در جواز نكاح وارث خاصيتى ندارد. و ثانيا همين اسلام را هم نبايد بر پيامبر منت بگذارند، براى اينكه آن جناب شخصى است كه از طرف خداى تعالى مامور شده اسلام را به شما برساند (نه از اسلام آوردن آنهايى كه اسلام آوردند چيزى عايد شخص او مى‏شود و نه از اسلام نياوردن آنها كه نياوردند چيزى از دست مى‏دهد)، پس احدى از مسلمانان بر او منتى ندارد.

و اگر منتى باشد براى خداى سبحان است كه ايشان را هدايت فرموده، چون دين، دين او است، و خود او هم از دينش بهره‏مند نمى‏شود تا هر كس دين او را پذيرفت بر او منت بگذارد، بلكه بهره‏مند از دين او در دنيا و آخرت مؤمنين هستند، زيرا خداى تعالى غنى على الاطلاق است، پس منت را خدا بر آنان دارد كه هدايتشان كرده، نه آنان بر خدا.

به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد كلمه اسلام را از دهان منت‏گذاران گرفته و در سخن خود آن را مبدل به ايمان كرد تا بفهماند منت همه و هر چه هست به ايمان است، نه به اسلام كه تنها در ظواهر زندگى آثارى دارد.

پس جمله‏ ﴿قُلْ لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ بَلِ اَللَّهُ يَمُنُّ...﴾ متضمن اين اشاره است كه خطاى اين منت‏گذاران از هر دو جهت است: اول اينكه منت‏گذارى خود را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كردند، با اينكه او يك رسول است و بس، و غير از رسالت چيزى ندارد. و در اين باره فرموده: «﴿لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ﴾ اسلام خود را بر من منت نگذاريد».

و جهت دوم اينكه منت را - البته اگر منتى باشد - به اسلام خود نهادند با اينكه بايد به ايمان خود گذاشته باشند. و در ذيل آيه گفتيم كه كلمه اسلام را بدين سبب مبدل به ايمان كرد تا اشاره به جهت دوم كند.

﴿إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ‏﴾

اين جمله خاتمه سوره است كه تمامى مطالب سوره را - يعنى آنچه كه نهى و امر در سوره بود، و آنچه حقايق در آن آمده بود، و آنچه كه از ايمان قومى و عدم ايمان قومى ديگر خبر داده بود، همه آنها را - تعليل مى‏كند.

و مراد از غيب آسمانها و زمين، هر غيبى است كه در خصوص آسمانها و زمين است. و يا منظور از آن تمامى غيبها است، چه آنچه كه در اين دو ظرف قرار دارد و چه آنچه خارج از اين دو ظرف است.

### بحث روايتى رواياتى در مورد نهى از مسخره كردن يكديگر، بد زبانى و تنابز به القاب، غيبت و سوء ظن، در ذيل آيات مربوطه گذشته

در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از مقاتل روايت كرده كه در تفسير آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ﴾ گفته: اين آيه در باره عده‏اى از بنى تميم نازل شد كه بلال، سلمان، عمار، خباب، صهيب، ابن فهيره و سالم مولاى ابى حذيفه را مسخره مى‏كردند[[978]](#footnote-978).

و در مجمع البيان مى‏گويد: آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ‏﴾ در باره ثابت بن قيس بن شماس نازل شده كه گوشش سنگين بود و هر وقت وارد مسجد مى‏شد مردم به او راه مى‏دادند تا نزديك رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برسد، و در آنجا بنشيند تا صداى آن جناب را بشنود.

روزى گويا براى نماز صبح وارد مسجد شد و هنوز هوا تاريك بود، و مردم از نماز فارغ شده بودند، و هر كس در جاى خود نشسته بود، او شروع كرد از سر و گردن مردم رد شدن، و مى‏گفت راه بدهيد راه بدهيد، تا رسيد به مردى. آن مرد گفت: تو مگر بيش از يك جا مى‏خواهى؟ خوب همين جا بنشين. قيس در حالى كه سخت ناراحت بود، همانجا پشت سر آن مرد نشست، وقتى هوا روشن شد پرسيد اين كيست. گفت: من فلانيم. ثابت گفت آهان پسر فلان زنى! و نام مادرش را برد. و اين رسم جاهليت بود كه مردم را با نام بردن از مادرشان

سرزنش مى‏كردند. آن مرد سرش را از خجالت پايين انداخت، و در اينجا بود كه اين آيه نازل شد - نقل از ابن عباس‏[[979]](#footnote-979).

و در همان كتاب است كه جمله‏ ﴿وَ لاَ نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ﴾ در باره زنان رسول خدا نازل شد، كه ام سلمه را مسخره مى‏كردند - نقل از انس. و داستان چنين بود كه ام سلمه كمر خود را با پارچه‏اى سفيد مى‏بست و دو طرف پارچه را به هم گره مى‏زد و آويزان مى‏كرد، عايشه به حفصه گفت: اين را نگاه كن، چطور اين زبان سگ را دنبال خود مى‏كشد، و منظور اين دو نفر مسخره كردن او بود. بعضى هم گفته‏اند عايشه ام سلمه را در كوتاه قدى سرزنش مى‏كرد، و با دستش اشاره مى‏كرد كه ام سلمه اينقدر است - نقل از حسن‏[[980]](#footnote-980).

و در الدر المنثور است كه: احمد، عبد بن حميد و بخارى - در كتاب الادب - و ابو داوود، ترمذى، نسايى، ابن ماجه، ابو يعلى، ابن جرير، ابن منذر و بغوى - در كتاب معجم - و ابن قيان و شيرازى - در كتاب الالقاب - و طبرانى و ابن السنى - در كتاب عمل اليوم و الليله - و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - از ابى جبيرة بن ضحاك نقل مى‏كنند كه آيه‏ ﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ‏﴾ در باره قبيله ما بنى سلمه نازل شده، و داستان چنين بود كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد مدينه شد، هيچ يك از مردم ما قبيله نبود مگر آنكه داراى دو اسم و يا سه اسم بود، وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يك نفر را به يكى از اين اسمها صدا مى‏زدند، اصحاب مى‏گفتند: يا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او از اين اسم بدش مى‏آيد، اينجا بود كه آيه‏ ﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ نازل شد[[981]](#footnote-981).

باز در همان كتاب آمده كه: ابن ابى حاتم از سدى نقل كرده كه وقتى سلمان فارسى با دو نفر ديگر سفرى كردند، و در سفر، سلمان آن دو نفر را خدمت مى‏كرد، و از طعام خود به آن دو مى‏داد، روزى در بين راه سلمان خوابش برد و از آن دو نفر عقب ماند، آن دو نفر وقتى به منزل رسيدند، متوجه شدند كه سلمان دنبال سرشان نيست، پيش خود گفتند: او مرد رندى كرده، خواسته است وقتى مى‏رسد كه چادر زده شده باشد و غذا حاضر باشد، مشغول شدند چادر را زدند، همين كه سلمان رسيد، او را فرستادند نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تا خورشتى از آن جناب برايشان بگيرد، سلمان به راه افتاد و نزد رسول خدا (صلى الله

عليه وآله و سلم) رفت. عرضه داشت: يا رسول اللَّه رفقايم مرا فرستاده‏اند تا اگر خورشتى دارى به ايشان بدهى. حضرت فرمود رفقاى تو خورشت مى‏خواهند چه كنند، آنها خورشت خوردند.

سلمان برگشت و پاسخ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به آن دو باز گفت. آن دو نفر نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمدند و سوگند خوردند به آن خدايى كه تو را به حق مبعوث كرده، ما از آن ساعتى كه پياده شده‏ايم طعامى نخورده‏ايم. فرمود: چرا شما سلمان را با آن حرفها كه دنبال سرش زديد خورشت خود كرديد. اينجا بود كه آيه‏ ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً﴾ نازل شد[[982]](#footnote-982).

و در همان كتاب است كه ضياء مقدسى از انس روايت كرده كه گفت: عرب را رسم چنين بود كه در سفرها به يكديگر خدمت مى‏كردند، و با ابو بكر و عمر مردى همراه بود كه آن دو را خدمت مى‏كرد، روزى آن دو به خواب رفتند، و چون بيدار شدند طعامى آماده نيافتند، به يكديگر گفتند: اين مرد چقدر خوابش سنگين است، او را بيدار كردند كه برو نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و بگو ابو بكر و عمر سلام مى‏رسانند و از تو خورشتى مى‏خواهند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود ابو بكر و عمر خورشت خوردند. آن مرد نزد ابو بكر و عمر آمد و كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را باز گفت. آن دو نزد رسول خدا آمدند كه يا رسول اللَّه، ما چه خورشتى خورده‏ايم؟ فرمود: گوشت برادرتان را. به آن خدايى كه جانم به دست او است، گوشت او را بين دندانهايتان مى‏بينم. گفتند: يا رسول اللَّه پس برايمان استغفار كن. فرمود به همان برادرتان كه گوشتش را جويديد بگوييد برايتان استغفار كند[[983]](#footnote-983).

مؤلف: چنين به نظر مى‏رسد كه اين دو داستان كه در اين دو روايت آمده يك داستان باشد، چيزى كه هست در روايت اول نام سلمان را برده، و آن دوى ديگر را به عنوان دو نفر ياد كرده، و در روايت دوم نام آن دو نفر را كه ابو بكر و عمر باشد برده و نام همسفرشان را به عنوان مردى همسفر ياد كرده. مؤيد اين احتمال روايتى است كه از جامع الجوامع نقل شده كه گفته است: روايت شده كه ابو بكر و عمر، سلمان را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستادند كه از آن جناب طعامى بگيرد، و براى آن دو بياورد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را نزد اسامة بن زيد كه نگهبان بار و بنه‏اش بود فرستاد، اسامه به سلمان گفت نزد من هيچ طعامى نيست. سلمان نزد ابو بكر و عمر برگشت، آن دو گفتند: اسامه بخل

ورزيده، ما اگر سلمان را به چاه پر آبى هم بفرستيم آن چاه خشك مى‏شود.

بعد خودشان نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفتند. حضرت فرمود: من اثر خوردن گوشت را در دهان شما مى‏بينم. عرضه داشتند: يا رسول اللَّه ما امروز اصلا لب به گوشت نزده‏ايم، فرمود: مدتى طولانى گوشت سلمان و اسامه را مى‏خورديد. آن گاه آيه نازل شد[[984]](#footnote-984).

و در عيون به سند خود از محمد بن يحيى بن ابى عباد، از عمويش روايت كرده كه گفت: روزى از حضرت رضا (علیه السلام) شنيدم كه شعرى مى‏خواند، با اينكه ايشان خيلى كم شعر مى‏خواند و آن شعر اين بود:

كلنا نامل مدا فى الاجل \*\*\* و المنايا هن آفات الامل

لا يغرنك أباطيل المنى \*\*\* و الزم القصد و دع عنك العلل

انما الدنيا كظل زائل \*\*\* حل فيه راكب ثم رحل‏[[985]](#footnote-985)

من پرسيدم: خدا عزت امير را زياد كند، اين شعر از كيست؟ فرمود از عراقى خودتان است. عرضه داشتم: من آن را از ابو العتاهيه‏[[986]](#footnote-986) شنيده‏ام كه براى خودش مى‏سرود. حضرت فرمود اسم اصليش را ببر، و هيچ وقت او را به اين كنيه ياد مكن.

كه خداى عز و جل مى‏فرمايد ﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ‏﴾ و شايد - صاحب اين شعر از اين اسم خوشش نيايد[[987]](#footnote-987).

و در كافى به سند خود از حسين بن مختار از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: امير المؤمنين (صلوات اللَّه عليه) در يكى از كلماتش فرمود: همواره كار برادر مسلمانت را حمل بر صحت و بلكه بر بهترين وجهش كن، تا وقتى كه دليلى قطعى وظيفه‏ات را تغيير دهد، و دلت را از او برگرداند. و هرگز كلمه‏اى را كه از برادر مسلمانت مى‏شنوى حمل بر بد مكن، ما دام كه مى‏توانى محمل خيرى براى آن كلمه پيدا كنى‏[[988]](#footnote-988).

و در نهج البلاغه فرموده: وقتى صلاح بر روزگار و اهل روزگار مسلط باشد، در چنين جوى اگر يك نفر سوء ظنى به كسى پيدا كرد كه از او خطايى نديده، نبايد آن ظن بد را از دل خود بپذيرد و اگر بپذيرد ظلم كرده. و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنين جوى اگر يك نفر نسبت به كسى حسن ظن پيدا كند، خود را فريب داده‏[[989]](#footnote-989).

مؤلف: اين دو روايت تعارضى با هم ندارد، براى اينكه روايت دومى ناظر به خود ظن است، و روايت اولى راجع به ترتيب اثر دادن عملى بر ظن است.

#### چند روايت دال بر اينكه غيبت از زنا شديدتر است‏

و در كتاب خصال از اسباط بن محمد به سندى كه به رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) دارد از آن جناب روايت كرده كه فرمود: غيبت از زنا شديدتر است. پرسيدند: يا رسول اللَّه چرا چنين است؟ فرمود: زناكار مى‏تواند توبه كند، و خدا هم توبه‏اش را بپذيرد، چون سر و كارش تنها با خدا است، ولى مرتكب غيبت مى‏خواهد توبه كند، اما خدا توبه‏اش را نمى‏پذيرد مگر وقتى كه شخص غيبت شده از او درگذرد[[990]](#footnote-990).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن مردويه، و بيهقى از ابى سعيد، و جابر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده، به اين عبارت كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: غيبت از زنا شديدتر است. گفتند: يا رسول اللَّه چطور غيبت از زنا شديدتر است؟ فرمود: براى اينكه ممكن است مردى زنا كند و بعد توبه كند، خدا هم توبه‏اش را بپذيرد، ولى مرتكب غيبت آمرزيده نمى‏شود، مگر وقتى كه شخص غيبت شده او را ببخشد[[991]](#footnote-991).

و در كافى به سند خود از سكونى از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: غيبت در تباه كردن دين مسلمان سريعتر از خوره‏اى است كه اندرون او را بخورد[[992]](#footnote-992).

و در همان كتاب به سند خود از حفص بن عمر، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرد كه فرمود: شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: كفاره گناه غيبت چيست؟ فرمود: براى آن كس كه غيبتش كرده‏اى، به تلافى غيبتش استغفار كن‏[[993]](#footnote-993).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ﴾ فرمود: شعوب، ملتهاى غير عرب است و قبائل به معناى طوائف عرب‏[[994]](#footnote-994).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده‏[[995]](#footnote-995).

#### رواياتى در باره اينكه تنها ملاك فضيلت تقوا است‏

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه و بيهقى از جابر بن عبد اللَّه روايت آورده‏اند كه گفت: در وسط ايام تشريق (يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ذى الحجه كه روز وسطش دوازدهم مى‏شود) رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى ما خطبه وداع را ايراد كرد و فرمود: ايها الناس! آگاه باشيد كه پروردگارتان يكى است، پدرتان يكى است و هيچ فضيلتى براى عربى بر غير عرب نيست، و هيچ غير عربى بر عرب فضيلتى ندارد و هيچ سياهى بر سرخى، و هيچ سرخى بر سياهى، فضيلت ندارد مگر به تقوى. و گرامى‏ترين شما نزد خدا با تقوى‏ترين شما است. با شما هستم آيا ابلاغ كردم؟ همه گفتند بله يا رسول اللَّه. فرمود: پس حاضرين به غائبين برسانند[[996]](#footnote-996).

و در كافى به سند خود از ابو بكر حضرمى از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ضباعة دختر زبير بن عبد المطلب را (كه دختر عموى خودش بود) براى مقداد بن اسود تزويج كرد، و اين كار را نكرد مگر براى اينكه امر ازدواج را آسان كند، و مردم به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تاسى كنند، و بدانند كه گرامى‏ترين آنان نزد خدا با تقوى‏ترينشان است‏[[997]](#footnote-997).

و در روضه كافى به سند خود از جميل بن دراج روايت كرده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم بفرماييد «كرم» چيست؟ فرمود كرم تقوى است‏[[998]](#footnote-998).

و در كافى به سند خود از يونس از يعقوب از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: اسلام قبل از ايمان است، بر مدار اسلام است كه مسلمانان با هم ازدواج مى‏كنند و از يكديگر ارث مى‏برند، و بر مدار ايمان است كه در آخرت اجر مى‏برند[[999]](#footnote-999).

و در خصال از أعمش از جعفر بن محمد (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن

حديثى فرمود: اسلام غير از ايمان است، و هر مؤمنى مسلمان هست، ليكن هر مسلمانى مؤمن نيست‏[[1000]](#footnote-1000).

و در الدر المنثور در ذيل آيه‏ ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا‏﴾ مى‏گويد: ابن جرير از قتاده روايت كرده كه گفت: آيه‏ ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾ در باره بنى اسد نازل شده‏[[1001]](#footnote-1001).

مؤلف: اين روايت از مجاهد و غير او نيز نقل شده‏[[1002]](#footnote-1002).

و نيز در همان كتاب است كه ابن ماجه و ابن مردويه و طبرانى و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - از على بن ابى طالب روايت كرده‏اند كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: ايمان عبارت است از معرفت به قلب، اقرار به زبان و عمل به اركان‏[[1003]](#footnote-1003).

و نيز در همان كتاب آمده كه نسايى و بزاز و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: بنى أسد نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمدند و عرضه داشتند: يا رسول اللَّه! ما بدون اينكه با تو جنگ كنيم مسلمان شديم، در حالى كه عرب با تو جنگ كرد. اينجا بود كه آيه‏ ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا‏﴾ نازل شد[[1004]](#footnote-1004).

مؤلف: در اين معنا رواياتى ديگر نيز هست‏[[1005]](#footnote-1005).

# سوره ق (50)

سوره ق مكى است و چهل و پنج آيه دارد

## [سوره ق (50): آيات 1 تا 14]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿ق وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِيدِ ١ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا شَيْ‏ءٌ عَجِيبٌ ٢ أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ ٣ قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ اَلْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ ٤ بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ ٥ أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ ٦ وَ اَلْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ٧ تَبْصِرَةً وَ ذِكْرىَ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ٨ وَ نَزَّلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكاً فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ اَلْحَصِيدِ ٩ وَ اَلنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ ١٠ رِزْقاً لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ اَلْخُرُوجُ ١١ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحَابُ اَلرَّسِّ وَ ثَمُودُ ١٢ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوَانُ لُوطٍ ١٣ وَ أَصْحَابُ اَلْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ ١٤‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام اللَّه كه هم رحمان است و هم رحيم‏. ق. به قرآن مجيد سوگند (1).

تو را ما فرستاديم ليكن كفار تعجب كردند كه از جنس خودشان كسى به عنوان بيمرسان از ناحيه خدا آيد، لذا كفار گفتند اين چيز عجيبى است (2).

آيا وقتى مرديم و خاك شديم؟ اين برگشتن بعيدى است (3). ـ

با اينكه ما مى‏دانيم كه زمين از ايشان چه مقدار كم مى‏كند و نزد ما كتابى است كه (از خطر اشتباه و يا حوادث) محفوظ است (4).

بلكه اينان با حق دشمنى دارند و آن را هر چه باشد تكذيب مى‏كنند پس ايشان در امرى حيرت آورند (با اينكه حق را تشخيص مى‏دهند باز انكار مى‏كنند) (5).

مگر تا كنون سر بلند نكرده و به آسمان بالاى سر خود نگاهى نينداخته‏اند كه چگونه آن را بنا كرديم و آن را با ستارگان زينت داديم (6).

و مگر زمين زير پاى خود را نديدند كه گسترده‏اش كرديم و كوه‏هاى ريشه‏دار در آن جايگزين كرديم و در آن از هر صنف گياه مسرت‏انگيز رويانديم (7).

تا مايه بصيرت و تذكر هر بنده‏اى باشد كه دائما به سوى ما توبه مى‏آورد (8).

و از آسمان، آبى پر بركت نازل كرديم و به دنبالش باغها و دانه‏هاى درو كردنى رويانديم (9).

درختان خرماى بلند با ميوه‏هاى روى هم چيده (10).

تا رزق بندگان باشد، هم چنان كه با آن آب پر بركت شهرى مرده را زنده كرديم زنده كردن انسان ها نيز اين طور است (11).

قبل از اين كفار، قوم نوح و اصحاب رس و ثمود تكذيب كردند (12).

و همچنين عاد و فرعون و مردم لوط (13).

و اصحاب الايكه و قوم تبع كه همه آنان رسولان را تكذيب كردند و تهديد خدا در باره‏شان محقق شد (14).

### بيان آيات محتواى سوره مباركه ق‏

اين سوره مساله دعوت اسلام را بيان مى‏كند. و به آنچه در اين دعوت است اشاره مى‏كند، يعنى انذار به معاد و انكار مشركين به معاد، و تعجبى كه از آن داشتند كه بعد از مردن و بطلان شخصيت آدمى و خاك شدنش چگونه دوباره زنده مى‏شود و به همان صورت و وضعى كه قبل از مرگ داشت برمى‏گردد؟ آن گاه تعجب آنان را رد مى‏كند به اين كه علم الهى محيط به ايشان است، و كتاب حفيظ كه هيچ يك از احوال خلقش و هيچ حركت و سكون آنها - چه خردش و چه كلانش - از قلم آن كتاب نيفتاده نزد او است. آن گاه اين منكرين را تهديد مى‏كند به اينكه اگر به راه نيايند بر سرشان همان خواهد آمد كه بر سر امت‏هاى گذشته و هلاك شده آمد.

و آن گاه براى بار دوم باز به علم و قدرت خداى تعالى پرداخته از راه تدبيرى كه در خلقت آسمانها و آراستن آن با ستارگان بى حركت و با حركت و تدابير ديگرى كه به كار برده و نيز تدبيرى كه در خلقت زمين به كار برده و آن را گسترده و كوه‏هاى ريشه دار در آن جايگزين ساخته گياهان نر و ماده در آن رويانيده و نيز به اينكه آب را از آسمان فرستاده و ارزاق بندگان را تامين نموده و زمين را با آن آب زنده كرده است، علم و قدرت او را اثبات مى‏كند.

و نيز به همين منظور به بيان حال انسان مى‏پردازد كه از اولين روزى كه خلق شده و تا زنده است در تحت مراقبت شديد و دقيق قرار دارد، حتى يك كلمه در فضاى دهانش نمى‏آورد، و از اين بالاتر يك خاطره را در دلش خطور نمى‏دهد، و نفسش آن را وسوسه نمى‏كند، مگر آنكه همه‏اش را ثبت مى‏كنند. و آن گاه بعد از آنكه مرد با او چه معامله مى‏شود و بعد از زنده شدنش براى پس دادن حساب، هم چنان در تحت مراقبت هست تا آنكه از حساب فارغ شود، يا به آتش در آيد اگر از تكذيب كنندگان حق باشد، و يا به بهشت و قرب پروردگار اگر از متقين باشد.

و كوتاه سخن آنكه: زمينه گفتار در اين سوره مساله معاد است، و يكى از آيات برجسته آن آيه‏ ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ و يكى ديگر آيه‏ ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ‏﴾ و يكى هم آيه‏ ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ است.

و اين سوره به اين دليل گفتيم مكى است كه سياق آياتش بر آن گواهى مى‏دهند. اما بعضى گفته‏اند كه آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ...‏﴾ ، و يا اين آيه و آيه بعدش در مدينه نازل شده. ولى در لفظ آيه هيچ شاهدى بر آن نيست.

و در اين آياتى كه نقل كرديم به طور اجمال به مساله معاد و اينكه مشركين آن را امرى بعيد مى‏پنداشتند اشاره شده، و نخست جوابى اجمالى با تهديد مى‏دهد، و سپس به طور مفصل از آن جواب داده، باز براى بار دوم تهديد مى‏كند.

﴿ق وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِيدِ‏﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «مجد» كه كلمه «مجيد» از آن اشتقاق يافته به معناى شرف وسيع است، وقتى گفته مى‏شود «مجد الرجل و مجد» - به فتح و ضم جيم - كه بزرگوار و كريم باشد و در اصل اين كلمه از اين قول گرفته شده كه مى‏گويند: «مجدت الإبل مجودا» يعنى شتر آن قدر علف بهارى خورده كه شكمش بزرگ شده‏[[1006]](#footnote-1006).

#### اقوال مختلف در باره جواب قسم‏ ﴿وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِيدِ﴾505

جمله‏ ﴿وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِيدِ‏﴾ سوگندى است كه پاسخش حذف شده، چون جمله بعدى مى‏فهماند كه پاسخ چيست، و تقدير كلام «و القرآن المجيد ان البعث حق» و يا «و القرآن المجيد انك لمن المنذرين» و يا «و القرآن المجيد ان الانذار حق» مى‏باشد، يعنى «به قرآن مجيد سوگند كه قيامت حق است» و يا «تو از انذاركنندگانى» و يا «انذار حق است» .

بعضى از مفسرين‏[[1007]](#footnote-1007) گفته‏اند: جواب قسم ذكر شده و آن جمله‏ ﴿بَلْ عَجِبُوا...﴾ است. و بعضى‏[[1008]](#footnote-1008) ديگر گفته‏اند: جمله‏ ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ...‏﴾ است. و بعضى‏[[1009]](#footnote-1009) گفته‏اند ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ...‏﴾ ، و بعضى‏[[1010]](#footnote-1010) گفته‏اند ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرىَ...﴾ و بعضى‏[[1011]](#footnote-1011) گفته‏اند ﴿مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ...‏﴾ است. ولى همه اينها سخنانى بيهوده است كه نبايد دنبال شود.

﴿بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا شَيْ‏ءٌ عَجِيبٌ﴾

اين آيه اعراض از مضمون جواب قسمى است كه گفتيم حذف شده. پس گويا فرموده: به قرآن مجيد سوگند كه ما تو را به عنوان نذير فرستاديم، ليكن به تو ايمان نياورده تعجب كردند كه يك نفر از خود آنان به عنوان بيم‏رسان به سويشان گسيل شود. و يا فرموده: به قرآن مجيد سوگند كه آن بعثى كه از آن انذارشان كردى حق است، اما به آن ايمان نياورده بلكه تعجب كردند و از آن به شگفت در آمده بعيدش دانستند.

و ضمير «منهم» در جمله‏ ﴿بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ‏﴾ به كفار برمى‏گردد، اما نه از اين جهت كه كافرند (تا خداى نخواسته چنين معنا دهد كه شخص منذر هم از همان قماش ايشان است) بلكه از اين جهت كه انسانند، آن وقت معنايش «منذرى از جنس خود آنان و از نوع بشر» خواهد بود. و اين كه گفتيم «كفار بدان جهت كه انسانند» از اين جهت است كه به طور كلى مذهب وثنيت و بت‏پرستى منكر اين هستند كه انسان بتواند پيامبر شود، كه ما در اين كتاب مكرر در اين باره سخن گفته‏ايم. ممكن هم هست ضمير به كفار بر گردد، از اين جهت كه عربند، آن وقت معنا چنين مى‏شود: بلكه تعجب كردند از اينكه بيم رسانى از قوم خودشان و به زبان خودشان به سويشان بيايد و حق را برايشان به زبانى وافى‏تر بيان كند. و بنا به احتمال دوم آيه شريفه در سرزنش عرب بليغ‏تر مى‏شود.

﴿فَقَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا شَيْ‏ءٌ عَجِيبٌ﴾ در اين جمله منكرين نبوت را به وصف «كافرون» توصيف كرده - با اينكه مى‏توانست بفرمايد «و قال المشركون» و يا عبارتى ديگر مثل آن - و اين بدان منظور بوده كه دلالت كند بر اينكه مشركين مى‏خواسته‏اند با اين تعجب

خود حق را پوشيده بدارند، چون كفر به معناى پنهان كردن است. و اشاره در جمله‏ ﴿هَذَا شَيْ‏ءٌ عَجِيبٌ‏﴾ به مساله بعث و بازگشت به سوى خدا است، مى‏گويند مساله معاد امرى است عجيب، هم چنان كه آيه بعدش همين را تفسير مى‏كند و از قول آنان مى‏فرمايد:

﴿أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَابا … أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ﴾

كلمه «رجع» و «رجوع» هر دو يك معنا دارند. و مراد از بعيد بودن، بعيد بودن از جهت عقل است.

و جواب كلمه «اذا» در جمله‏ ﴿أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً‏﴾ حذف شده، چون جمله «﴿ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ‏﴾» بر آن دلالت مى‏كرد و تقدير كلام «ء اذا متنا و كنا ترابا نبعث و نرجع ذلك رجع بعيد - آيا وقتى مرديم و خاك شديم مبعوث مى‏شويم و برمى‏گرديم، اين چه برگشتن بعيدى است» مى‏باشد، و استفهام در آن به اصطلاح استفهام تعجبى است، يعنى استفهامى كه منظور از آن به شگفت واداشتن شنونده است.

و اگر جواب «اذا» حذف شده براى اين است كه اشاره كند به اينكه آن قدر عجيب است كه اصلا گفتنى نيست، چون عقل هيچ صاحب عقلى آن را نمى‏پذيرد، و اين آيه همان مضمونى را افاده مى‏كند كه آيه‏ ﴿وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ‏﴾[[1012]](#footnote-1012) آن را افاده مى‏كند.

و معناى آيه اين است كه: مشركين تعجب مى‏كنند و مى‏گويند: آيا وقتى كه ما مرديم و خاك شديم و ذات ما آن چنان باطل و نابود شد كه ديگر اثرى از آن به جاى نماند دوباره مبعوث مى‏شويم و برمى‏گرديم؟ آن وقت گويا گوينده‏اى به ايشان مى‏گويد: از چه چيزى تعجب مى‏كنيد؟ در پاسخ مى‏گويند: آخر اين برگشتن برگشتنى باور نكردنى است، و عقل آن را نمى‏پذيرد، و زير بار آن نمى‏رود.

#### مفاد آيه: ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ اَلْأَرْضُ مِنْهُمْ...﴾ كه در مقام رد سخن مشركين مبنى بر استبعاد معاد است‏

﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ اَلْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ‏﴾

اين آيه سخن آنان و استبعادشان نسبت به بعث و رجع را رد مى‏كند، چون آنان استناد جستند به اينكه بعد از مردن به زودى متلاشى مى‏شويم و بدنهايمان خاك مى‏شود، و با خاكهاى ديگر مخلوط مى‏گردد، خاك هم كه با خاك فرقى ندارد تا مشتى از آن، خاك

من باشد و مشتى ديگرش خاك يك فرد ديگر، و يا مشتى از آن سر و گردن من باشد و مشتى ديگرش دست و پاى من. آيه مورد بحث جواب مى‏دهد كه: ما دانا هستيم به آنچه كه زمين از بدنهاى شما مى‏خورد، و آنچه از بدنهايتان ناقص مى‏سازد، و علم ما چنان نيست كه جزئى از اجزاء شما را از قلم بيندازد تا برگرداندن آن به خاطر نامعلوم بودن دشوار و يا نشدنى باشد.

ممكن هم هست معنايش چنين باشد: ما مى‏دانيم چه كسى از آنان مى‏ميرد و در زمين دفن مى‏شود، و در نتيجه از جمع آنان يك انسان كم مى‏گردد. در احتمال اول كلمه «من» تبعيضى و در احتمال دوم بيانيه خواهد بود.

﴿وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ﴾ يعنى و نزد ما كتابى است كه حافظ هر چيز است، بلكه آثار و احوال هر چيزى را هم ضبط مى‏كند. و يا معنايش اين است كه: نزد ما كتابى است كه خود آن كتاب محفوظ است و حوادث، آن را دچار دگرگونى و تحريف نمى‏كند. و آن كتاب عبارت است از لوح محفوظ كه تمامى آنچه بوده، و آنچه هست و آنچه تا قيامت خواهد بود در آن كتاب محفوظ است.

و اينكه بعضى از مفسرين‏[[1013]](#footnote-1013) گفته‏اند كه «مراد از كتاب نامه‏هاى اعمال است» سخن درستى نيست، اولا از اين جهت كه خدا اين كتاب را حافظ آنچه زمين از مردم كم مى‏كند معرفى كرده و آنچه زمين از مردم كم مى‏كند ربطى به اعمال كه كتاب اعمال حافظ آن است ندارد.

و ثانيا خداى سبحان اين كتاب را در كلام مجيدش به لوح محفوظ توصيف كرده نه به نامه اعمال. پس حمل اين كتاب كه مورد بحث است بر نامه اعمال آن هم بدون شاهد قرآنى حمل صحيحى نيست.

و حاصل جوابى كه خداى تعالى به كفار و منكرين معاد مى‏دهد، اين است كه كفار خيال كرده‏اند مردن و خاك شدن و متلاشى شدن ذرات وجودشان، به طورى كه ديگر اجزاى آن تمايزى از هم نداشته باشند، آنان را براى ما هم مجهول الاجزاء مى‏كند، و ديگر نمى‏توانيم آن اجزاء را جمع‏آورى نموده، دوباره برگردانيم. و ليكن اين خيال، خيالى است باطل، براى اينكه ما مى‏دانيم چه كسى از ايشان مرده، و اجزاى بدنش كه قبلا به صورت گوشت يا خون يا استخوان بود فعلا به چه صورتى درآمده و كجا رفته؟ همه را مى‏دانيم، و نزد ما كتابى حفيظ است كه هر چيزى در آن ثبت است و آن عبارت است از لوح محفوظ.

#### مقصود از اينكه فرمود تكذيب كنندگان قيامت حق را تكذيب كرده در «امر مريج» هستند

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ﴾

كلمه «مرج» كه كلمه «مريج» از آن مشتق شده به معناى اختلاط و اشتباه است، و در آيه شريفه از آنچه كه آيه قبلى اشاره‏اى به آن داشت اعراض كرده. توضيح اينكه از آيه قبلى اين معنا به ذهن مى‏رسيد كه كفار به اين حقيقت جاهلند كه خدا عالم است، و اگر از مساله بعث و رجوع تعجب مى‏كنند بدين جهت است كه نمى‏دانند خدا دانا است و چيزى از احوال و آثار خلقش از او پنهان نيست، و نمى‏دانند كه تمامى اين جزئيات در لوح محفوظ نزد او نوشته شده، به طورى كه حتى ذره‏اى از قلمش نيفتاده.

و چون از آيه قبلى بوى چنين توهمى مى‏آمد، آيه مورد بحث با كلمه «بل» مى‏خواهد آن را رد كند، و بفرمايد: انكار كفار نسبت به قيامت از جهلشان به مقام پروردگار و به علم او به جزئيات نيست، و حتى تجاهل هم نمى‏خواهند بكنند، بلكه اينان به طور كلى منكر حقند و چون فهميده‏اند مساله معاد حق است آن را هم انكار مى‏كنند، پس اينان از اين جهت منكر حقند كه با آن معاند و دشمن‏اند، نه اينكه جاهل محق باشند، و از ادراك حق قاصر باشند، پس ايشان در وصفى مريج بسر مى‏برند، و با وضعى نامنظم و گيج كننده حق را درك مى‏كنند، و در عين حال تكذيب هم مى‏كنند، با اينكه لازمه درك حق و علم به حقانيت هر چيز اين است كه آن را تصديق نموده به آن ايمان بياورند.

بعضى از مفسرين‏[[1014]](#footnote-1014) گفته‏اند: منظور از اينكه فرمود «در امرى مريج هستند» اين است كه بعد از انكار حق دچار تحير و سرگردانى شده‏اند، و معطل مانده‏اند كه چه بگويند. يك وقت مى‏گويند: پيامبر به خدا دروغ مى‏بندد، يك وقت ديگر مى‏گويند او ساحر است، يا مى‏گويند شاعر است، يا مى‏گويند كاهن است، و يا مى‏گويند مضرت ديده (يعنى أجنه به او لطمه زده‏اند).

و به همين جهت دنبال اين كلام، آيات و نشانه‏هاى علم و قدرت خودش را آورده تا سرزنشى به ايشان باشد، و سپس به عنوان تهديد سرنوشت امت‏هاى گذشته را نقل مى‏كند كه به جرم تكذيب حق چگونه هلاك و منقرض شدند.

﴿أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ‏﴾

كلمه «فروج» جمع «فرجه» يعنى سوراخ و شكاف است. و اگر كلمه «سماء» را مقيد كرد به كلمه «فوقهم - بالاى سرشان» به اين منظور بوده كه بفهماند هر چيز را انكار

كنند اين آسمان را نمى‏توانند انكار كنند، چون جلو چشمشان و بالاى سرشان است. و منظور از اينكه فرمود: آسمان را زينت داديم، اين است كه ستارگان درخشان را با آن جمال بديعى كه دارند در آسمان آفريديم، پس خود ساختمان اين بناى بديع با آن جمال خيره‏كننده‏اش، و با اينكه هيچ ترك و شكافى در آن نيست، صادق‏ترين شاهد بر قدرت قاهره، و علم محيط او به تمامى خلائق است.

﴿وَ اَلْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ﴾

«مد زمين» به معناى گستردن آن است. و خداى تعالى زمين را طورى گسترده آفريده كه با زندگى انسان ها سازگار باشد، (و اگر مانند كره ماه بود اين سازگارى را نداشت). و كلمه «رواسى» جمع «راسيه» و به معناى هر چيز ثابت است. و در اينجا به معناى كوه است. و اين كلمه صفتى است كه موصوفش حذف شده (تقدير آن «و ألقينا فيها جبالا رواسى» است). و كلمه «بهيج» از ماده بهجت است. صاحب مجمع البيان‏[[1015]](#footnote-1015) «بهجت» را به معناى آن حسنى گرفته كه مانند گلها و درختان خرم و باغهاى سبز ديدنش لذت‏آور است. بعضى‏[[1016]](#footnote-1016) هم گفته‏اند: مراد از «بهيج» مبهوج است يعنى چيزى كه هر كس با آن اظهار مسرت و خوشحالى مى‏كند.

و مراد از «روياندن هر جفتى بهيج» روياندن هر نوعى از گياهان خوش منظر است. پس خلقت زمين، و تدابير الهى كه در آن جريان دارد، بهترين دليل است كه مى‏تواند عقل را بر كمال قدرت و علم صانع آن رهنمون شود.

﴿تَبْصِرَةً وَ ذِكْرىَ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾

كلمه «تبصرة» مفعول له است، و چنين معنا مى‏دهد كه: اگر انجام داديم آنچه را كه انجام داديم، و اگر آسمان را بنا و زمين را گسترده كرديم، و اگر عجائبى از تدبير در آن جارى ساختيم، همه براى اين بود كه تبصره‏اى باشد تا انسان ها بصيرت يابند و ذكرايى باشد تا آنان تذكر يابند. البته معلوم است تنها از انسان ها، بصيرت و تذكر آن افرادى بكار مى‏افتد كه زياد به سوى خدا رجوع مى‏كنند.

﴿وَ نَزَّلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكاً فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ اَلْحَصِيدِ‏﴾

كلمه «سماء» به معناى جهت بالا است، و منظور از «ماء مبارك» بارانست. و اگر آن را مبارك خوانده بدين جهت است كه خيرات آن به زمين و اهل زمين عايد مى‏شود. و

منظور از «حب الحصيد» حبه و دانه درو شده است. و اضافه كلمه «حب» بر كلمه «حصيد» از باب اضافه موصوف به صفت است، و معناى آيه روشن است.

﴿وَ اَلنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ﴾

كلمه «باسقات» جمع «باسقه» است، كه به معناى طويل و بلند بالا است و «نخل باسق» يعنى درخت خرماى بلندقامت. و كلمه «طلع» به معناى خرما در اولين أوان پيدايش آن است. و كلمه «نضيد» به معناى «منضود» است، يعنى چيده شده و رديف شده روى هم، چون خرما بر درخت به همين صورت است كه گويى دانه دانه روى هم چيده شده‏اند. و معناى آيه روشن است.

﴿رِزْقاً لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ اَلْخُرُوجُ‏﴾

كلمه «رزق» به معناى هر چيزى است كه بقاء موجودى بدان ادامه يابد. و كلمه «رزقا» مفعول له است، يعنى علت را بيان مى‏كند، مى‏فرمايد: ما اين باغها و اين دانه‏هاى درو شده و نخلهاى بلند بالا با طلعهاى روى هم چيده را رويانديم، براى اينكه رزقى باشد براى بندگان. پس كسى كه اين نباتات را آفريد، تا بندگان را روزى دهد، با آن تدابير وسيع و محير العقولى كه در آنها به كار برده، داراى علمى بى نهايت و قدرتى است كه از زنده كردن انسان ها بعد از مردن - هر چند اجزايشان متلاشى و جسمشان در زمين گم شده باشد - عاجز نمى‏باشد.

#### اشاره به برهانى كه جمله:﴿وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ اَلْخُرُوجُ‏﴾، در رد استبعاد معاد توسط مشركين متضمن است‏

و جمله‏ ﴿وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ اَلْخُرُوجُ‏﴾ برهانى ديگر براى مساله بعث و معاد است، غير از برهان قبلى. بلكه برهانى است كه عليه ادعايى اقامه مى‏شود كه منكرين معاد صريحا آن ادعاء را نكرده بودند، بلكه از طى كلامشان استفاده مى‏شود، و آن اين است كه اصلا زنده شدن مردگان امكان ندارد. و در اين جمله با اثبات امكان آن از راه نشان دادن نمونه‏اى كه همان زنده كردن گياهان بعد از مردن آنها است اثبات مى‏كند كه پس چنين چيزى ممكن است، زيرا زنده كردن مردگان عينا مثل زنده كردن گياهان در زمين است، بعد از آنكه مرده و از رشد افتاده‏اند. ولى برهان قبلى معاد را از راه اثبات علم و قدرت خداى تعالى اثبات مى‏كرد، و استبعاد و تعجب كفار را رد مى‏نمود.

و ما اين برهان را در ذيل همه آياتى كه از راه زنده كردن زمين بعد از مردنش معاد را اثبات مى‏كرد مكرر بيان كرده‏ايم. بر خواننده محترم لازم است كه به ساير مجلدات اين كتاب مراجعه كند.

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ … كُلٌّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ﴾

اين آيه تهديد و انذارى است براى كفار، به خاطر اينكه حق را بعد از اينكه در

دسترسشان قرار گرفت و آن را شناختند، از در عناد و لجاجت انكار كردند - كه قبلا هم صحبتش شد. و همچنين سرگذشت اصحاب رس، در تفسير سوره فرقان و اصحاب أيكه - كه همان قوم شعيب باشند - در سوره حجر و سوره شعراء و سوره \_ ص، و داستان قوم تبع در سوره دخان گذشت.

و در اينكه فرمود: ﴿كُلٌّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ‏﴾ اشاره‏اى است به اينكه اصولا وعيد و تهديد به هلاكت هميشه هست، ولى وقتى در باره قومى منجز و حتمى مى‏شود كه رسولان را تكذيب كنند، خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿فَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُكَذِّبِينَ﴾[[1017]](#footnote-1017) يعنى اين سرنوشت سرنوشتى است عمومى، هر قومى چنين باشد چنان سرنوشتى دارد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره كوه قاف و بيان اينكه اين روايات غير قابل اعتماد و مردودند)

در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از ابن عباس روايت كرده كه گفت: خداى تعالى در وراى اين زمين دريايى خلق كرده محيط به زمين، و در پشت آن درياى محيط، كوهى است كه به آن كوه قاف آسمان دنيا مى‏گويند، كه آن دريا را پوشانده. و در ما وراى آن كوه زمين ديگرى مثل همين زمين، ولى هفت برابر آن آفريده. و در ما وراى آن زمين درياى محيطى به آن و در وراى آن دريا كوهى ديگر به نام قاف آسمان دوم و محيط به آن دريا آفريد. و همچنين شمرد تا به هفت زمين و هفت دريا و هفت كوه و هفت آسمان رسيد. آن گاه گفت: و اين است معناى آيه‏ ﴿وَ اَلْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ‏﴾[[1018]](#footnote-1018).

و نيز در آن كتاب آمده كه ابن منذر، ابن مردويه، ابو الشيخ و حاكم از عبد اللَّه بن بريدة روايت كرده‏اند كه گفت: «ق» كوهى است از زمرد كه محيط به دنيا است كه دو طرف آسمان روى آن قرار دارد[[1019]](#footnote-1019).

باز در همان كتابست كه ابن ابى الدنيا - در كتاب عقوبات - و ابو الشيخ - در كتاب العظمه - از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: خدا كوهى آفريده كه نامش قاف است و سراسر عالم را فرا گرفته و ريشه‏هايش تا آن صخره‏اى كه زمين روى آن است فرو رفته، و چون

خدا بخواهد شهر و قريه‏اى را دچار زلزله كند، به آن كوه دستور مى‏دهد تا ريشه‏هاى خود را تكان دهد - البته آن ريشه‏اى را كه از كنار اين قريه عبور كرده - كوه هم آن ريشه خود را تكان مى‏دهد، و آن محل را مى‏لرزاند، از اين جهت است كه يك جا زلزله مى‏شود، و جاى ديگر نمى‏شود[[1020]](#footnote-1020).

مؤلف: قمى هم به سند خود از يحيى بن ميسره خثعمى، از امام باقر (علیه السلام) نظير آن روايت را از عبد اللَّه بن بريده، و روايت ديگرى را كه در معناى آن است بدون ذكر سند، و بدون ذكر نام امام نقل كرده و فرموده: كوهى محيط به دنيا است كه در وراى آن ياجوج و ماجوج قرار دارند[[1021]](#footnote-1021).

و به هر حال اين روايات به هيچ وجه قابل اعتماد نيستند، و امروز بطلان آنها يا ملحق به بديهيات است و يا خود بديهى است.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿فَقَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا شَيْ‏ءٌ عَجِيبٌ‏﴾ گفته: اين آيه در باره ابى بن خلف نازل شد كه به ابى جهل گفت: نزديك من بيا تا تو را از محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) به شگفت آورم. آن گاه يك تكه استخوان در دست گرفت آن را خرد كرد، بعد گفت: اى محمد تو معتقدى كه اين استخوان زنده مى‏شود؟ اينجا بود كه خداى تعالى فرمود: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ‏﴾[[1022]](#footnote-1022).

## [سوره ق (50): آيات 15 تا 38]

﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ اَلْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ١٥ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ ١٦ إِذْ يَتَلَقَّى اَلْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِيدٌ ١٧ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ١٨ وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ اَلْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ١٩ وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْوَعِيدِ ٢٠ وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ ٢١ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ ٢٢ وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ ٢٣ أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ ٢٤ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ ٢٥ اَلَّذِي جَعَلَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي اَلْعَذَابِ اَلشَّدِيدِ ٢٦ قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ ٢٧ قَالَ لاَ تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ ٢٨ مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ ٢٩ يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ ٣٠ وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ ٣١ هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ ٣٢ مَنْ خَشِيَ اَلرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ٣٣ اُدْخُلُوهَا بِسَلاَمٍ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُلُودِ ٣٤ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ ٣٥ وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي اَلْبِلاَدِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ ٣٦ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرىَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى اَلسَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ٣٧ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا‏

مِنْ لُغُوبٍ ٣٨‏﴾

### ترجمه آيات‏

مگر ما از آفريدن بار نخست عالم خسته شديم؟ نه همه اين حرفها را مى‏دانند ولى نسبت به خلقت جديد در قيامت شك دارند (15).

با اينكه ما انسان را آفريديم و مى‏دانيم چه چيزهايى را دلش وسوسه مى‏كند و ما از رگ گردن به او نزديكتريم (16).

(كافى است به ياد آرى اين معنا را كه) دو مامور ما در طرف راست و چپ او نشسته اعمال او را مى‏گيرند (17).

هيچ سخنى در فضاى دهان نمى‏آورد مگر آنكه در همانجا مراقبى آماده است (18).

و سكرات مرگ كه قضاء حتمى خدا است مى‏آيد و به انسان گفته مى‏شود اين همان بود كه براى فرار از آن حيله مى‏كردى (19).

و چون در صور دميده مى‏شود به او مى‏گويند اين است آن روزى كه بدان تهديد مى‏شدى (20).

و هر فرد كه به عرصه قيامت مى‏آيد يك نفر از پشت سر او را مى‏راند و يك نفر هم گواه با او است (21).

به او گفته مى‏شود اين وضع كه مى‏بينى در دنيا هم بود اما تو از آن در پرده‏اى از غفلت بودى ما امروز پرده‏ات را كنار زديم اينك ديدگانت امروز تيزبين شده است (22).

فرشته موكل بر او مى‏گويد اينك نامه عمل او نزد من حاضر است (23).

(به آن دو خطاب مى‏رسد) به دوزخ اندازيد هر كافر معاند را (24).

و هر مناع خير و متجاوز و هر كس كه مردم را در راه هدايت متحير مى‏كرد (25).

همانى كه با خدا، خدايى ديگر گرفته پس داخل عذاب شديد بيفكنيدش (26).

قرين او (شيطان) مى‏گويد پروردگارا من او را به طغيان وا نداشتم و ليكن او خودش در ضلالتى بعيد بود (27).

(خطاب مى‏رسد) نزد من مخاصمه مكنيد كه من قبلا همه شما را هشدار داده بودم (28).

نزد من هيچ سخنى تبديل نمى‏پذيرند و من نسبت به بندگان، ستمكار نيستم (و اين عذاب مولود عمل خود آنان است) (29).

روزى كه به دوزخ مى‏گوييم آيا پر شدى و مى‏گويد آيا باز هم هست (30).

روزى كه بهشت را به نزديك متقين مى‏آورند به فاصله‏اى كه دور نباشد (31).

اين است آنچه وعده‏اش را به شما و به هر توبه كارى كه احكام او را حفظ مى‏كند داده (32).

به هر كسى كه به غيب از خداى رحمان بترسد و با قلبى بيايد كه همواره به سوى خدا مراجعه مى‏كرده (33).

او را به سلامت داخل بهشت كنيد امروز روز جاودانه است (34).

و ايشان نه تنها هر چه بخواهند در اختيار دارند بلكه چيزهايى در اختيارشان خواهد بود كه از حيطه خواستشان بيرون است (35).

و چه بسيار از امت‏ها كه قبل از اينان هلاك كرديم با اينكه از اينان نيرومندتر بودند و به داعى فرار از نيستى در بلاد ديگر رخنه مى‏كردند (36).

به درستى كه در اين معنا تذكرى است براى هر كس كه فهم داشته و گوش فرا دهد و حاضر باشد (37).

و چگونه تذكر نباشد با اينكه ما آسمانها و زمين و آنچه را بين آن دو است در شش روز بيافريديم و دچار خستگى هم نشديم (38).

### بيان آيات‏

آيه اولى از اين آيات تتمه حجتى است كه در آخر آيات قبلى بر علم و قدرت خداى تعالى اقامه كرده بود. و آن حجت عبارت بود از خلقت آسمانها و زمين و آنچه در آن دو از خلائق و تدابير است. آن تدبيرهايى كه كاملترين تدبيرها و تمام‏ترين تدبيرها است. همه اين مذكورات مربوط مى‏شد به خلقت نخستين و نشاه نخستين، آن گاه اين حجت را تكميل كرد با اشاره به اين جهت كه: آيا مگر ما از آن خلقت نخستين خسته شديم؟ و از آن نتيجه مى‏گيرد كه آن خدايى كه قادر بود عالم را بدون الگو و براى اولين بار خلق كند، قادر است كه در نشاه‏اى ديگر با خلقتى جديدش بيافريند، و همان علمى كه در خلقت نخستين داشت، در خلقت دوم نيز دارد، چون هر دو در خلقت مثل همه، وقتى برايش يكى از اين دو خلقت ممكن باشد، دومى هم ممكن است، و براى خلقت دومش مانند اولش نمونه‏اى نمى‏خواهد، جز اينكه بگويد «باش» و همين كافى است كه عالم بار ديگر موجود شود، ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾

آن گاه از بيان گذشته اعراض مى‏كند و مى‏فرمايد: با اينكه هر دو خلقت مثل هم

است، باز هم در باره خلقت جديد در شك‏اند. و سپس اشاره مى‏كند به خلقت نخستين انسان، و اينكه خدا حتى خطورات قلبى او را مى‏داند، و رقبايى بر او گمارده تا با دقيقترين وجه مراقبتش كنند، آن گاه سكرات مرگ او را مى‏گيرد، و بعد از آن يا داخل بهشت مى‏شوند و يا داخل آتش. بعد براى بار دوم به سرگذشت اقوام گذشته كه آيات خدا و معاد را تكذيب كردند و دچار خشم الهى و عذاب انقراض گشتند، با اينكه از شما مردم نيرومندتر بودند، اشاره نموده، مى‏فرمايد: همان خدايى كه آنان را آن طور كيفر داد قادر است شما را نيز كيفر كند.

#### رد استبعاد اعاده خلقت و بيان امكان آن با استناد به وقوع خلقت نخستين‏

﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ اَلْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ‏﴾

كلمه «عى» كه مصدر «عيينا» است - به طورى كه راغب مى‏گويد - به معناى ناتوانى و كسالتى است كه بعد از انجام كارى و يا سخنرانى عارض مى‏شود. وقتى مى‏گوييم: «أعيانى كذا» و يا «عييت بكذا» معناى اولى اين است كه فلان كار مرا خسته كرد، و دومى اين است كه من از فلان كار خسته شدم‏[[1023]](#footnote-1023). و مراد از خلق اول، خلقت اين نشاه طبيعت با نظامى است كه در آن جارى است، و يكى از انواع موجودات آن خلقت همانا انسان است، البته انسان دنيايى. پس وجهى نيست در اينكه ما نيز مانند فخر رازى‏[[1024]](#footnote-1024) خلق اول را منحصر در خلقت آسمانها و زمين بدانيم. هم چنان كه وجهى نيست كه مانند بعضى ديگر از مفسرين‏[[1025]](#footnote-1025) آن را منحصر در خلقت انسان بدانيم و بگوييم چون در ذيل آيه آمده كه «كفار در اشتباهى از خلقت جديدند» و خلقت جديد مربوط به انسان ها است لذا خلقت اول هم منحصر در انسان است، براى اينكه خلقت جديد شامل آسمان و زمين نيز مى‏شود، هم چنان كه فرموده: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ اَلْأَرْضُ غَيْرَ اَلْأَرْضِ وَ اَلسَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ‏﴾[[1026]](#footnote-1026)، و خلقت جديد به معناى خلقت نشاه جديد است كه منظور از آن، نشاه آخرت است. و استفهام در آيه انكارى است.

و معناى آيه اين است كه: مگر خلقت نخستين، ما را عاجز و ناتوان كرد كه نتوانيم براى بار دوم خلق كنيم؟ يعنى: نه، ما از خلق اول عاجز نشديم، با اينكه خلقت اول آفريدن از هيچ و بدون الگو است، پس چگونه خلقت دوم كه اعاده همان خلق است ما را عاجز مى‏كند.

اين معنا در صورتى است كه كلمه «عى» را به معناى عاجز شدن بگيريم، و اگر به معناى تعب و خستگى بگيريم، هم چنان كه بعضى آن را ترجيح داده‏اند، معنا چنين مى‏شود كه: مگر ما از خلقت نخستين خسته شده‏ايم كه ديگر بار نتوانيم خلقتى جديد كنيم؟ كه در حقيقت صاحبان اين پندار خداى تعالى را با خود قياس كرده‏اند، چون انسان - و همچنين ساير حيوانات - وقتى كارى انجام مى‏دهد، و زياد هم انجام مى‏دهد سرانجام دچار خستگى و كوفتگى بدن مى‏شود، و همين كوفتگى نمى‏گذارد به كار خود ادامه دهد، و از سر گيرد، ولى اگر از سر مى‏گرفت همان كارى را كه از او برمى‏آمد انجام مى‏داد، ليكن اگر از سر نگرفت چون توانايى نداشت و خسته شده بود، اما چنين نيست كه انجام دادن برايش محال باشد، نه، باز هم ممكن است، چون آنچه مى‏كند با آنچه كرده مثل همند.

و اين معناى بدى نيست، و ليكن بعضى‏[[1027]](#footnote-1027) گفته‏اند استعمال كلمه «عى» در معناى عجز فصيح‏تر است.

علاوه بر اين، سوق دادن حجت از طريق عجز محال بودن عمل و نفى آن را هم مى‏رساند و مطلوب هم همان است. آيه شريفه مى‏خواهد محال بودن را نفى كند، به خلاف اينكه حجت را از راه خستگى سوق دهيم، چون تنها دشوارى عمل را مى‏رساند نه محال بودنش را. و آنهايى كه منكر معادند نمى‏خواهند بگويند اين عمل دشوار است، بلكه مى‏خواهند بگويند محال است، و چنين چيزى ممكن نيست.

﴿بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ كلمه «لبس» به معناى التباس و اشتباه است، و مراد از خلق جديد، تبديل نشاه دنيا به نشاه‏اى ديگر و داراى نظامى ديگر غير از نظام طبيعى است كه در دنيا حاكم است، براى اينكه در نشاه اخرى - كه همان خلق جديد است - ديگر مرگ و فنايى در كار نيست، تمامش زندگى و بقاء است. چيزى كه هست اگر انسان اهل سعادت باشد نعمتش خالص، نعمت است و نقمت و عذابى ندارد. و اگر از اهل شقاوت باشد بهره‏اش يكسره نقمت و عذاب است و نعمتى ندارد، بخلاف نشاه اول، و نظام در خلق اول كه درست بر خلاف آن است (چون هم نعمتش آميخته با ناگواريها است و هم عذابش آميخته با لذت است، چيزى كه هست در اول لذت بيشتر از الم، و در دوم الم بيشتر از لذت است).

و معناى جمله مورد بحث اين است كه: اگر ما عالم را از آسمان و زمينش گرفته تا همه موجودات در آن را خلق كرديم و به بهترين نظامى تدبيرش نموديم، با قدرت و علم خود

كرديم، اين قدرت و علم ما هنوز باقى است و چيزى از آن كم نشده، پس ما عاجز از خلقتى جديد و اينكه خلقت دنيايى عالم را به خلقتى ديگر مبدل كنيم نيستيم، پس ديگر در قدرت ما نبايد شك كرد، ولى كفار در همين شك دارند و با داشتن شك نمى‏توانند به آخرت و خلقت جديد ما ايمان بياورند.

#### احتجاج به علم شامل و فراگير خداى تعالى در خلقت اول و نزديك بودن او به انسان‏

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «وسوسه» به معناى خطور افكار زشت در دل است، و اصل آن از «وسواس» است كه به معناى صداى زيور آلات زنان، و نيز به معناى آهسته سخن گفتن است‏[[1028]](#footnote-1028).

و مراد از خلقت انسان، وجود تدريجى او است كه مدام تحول مى‏پذيرد و وضع جديد به خود مى‏گيرد، نه تنها تكوين در اول خلقتش. هر چند كه تعبير در آيه تعبير گذشته است، چون فرموده «﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ﴾ ما انسان را خلق كرديم» ولى از آنجايى كه انسان - و همچنين هر مخلوق ديگر كه حظى از بقاء دارد - همان طور كه در ابتداى به وجود آمدنش محتاج به پروردگار خويش است، همچنين در بقاء خود نيز محتاج به عطاى او است.

و به خاطر همين نكته‏اى كه گفته شد، جمله‏ ﴿وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ‏﴾ كه علم خدا در آن به صيغه مضارع آمده كه مفيد استمرار است - عطف شده بر جمله‏ ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ﴾ كه به صيغه ماضى آمده ليكن مفيد استمرار است. و همچنين جمله‏ ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ‏﴾ كه آن نيز مفيد ثبوت و دوام و استمرار است به استمرار وجود انسان. و معنايش اين است كه: ما انسان را خلق كرديم و ما همواره تا هستى او باقى است از خاطرات قلبيش آگاهيم، و نيز همواره از رگ قلبش به او نزديكتريم.

و اين آيه شريفه از اين جهت كه بر علم و قدرت خداى تعالى در خلقت اول احتجاج مى‏كند به اينكه پس بر خلقت جديد هم قادر است، متصل به آيه قبل است كه مى‏فرمود: ﴿أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمَاءِ...﴾ و نيز از جهتى ديگر كه سخن از وسوسه قلبى انسان دارد، اتصالى هم به آيه قبل دارد كه مى‏فرمود: ﴿بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ‏﴾ . پس آيه مورد بحث در سياقى قرار دارد كه مى‏فهماند خداى تعالى قادر بر خلقت انسان و عالم به وضع او است حال يا بدون واسطه يا با وساطت فرشتگان حفيظ و نويسنده.

پس جمله‏ ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ‏﴾ با در نظر داشتن اينكه لام در آن لام سوگند است دلالت مى‏كند بر اينكه او قادر است خلق را ثابت بدارد.

﴿وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ﴾ در اين جمله خفى‏ترين اصناف علم را ذكر كرده كه عبارت است از حضور نفسانى خفى، تا اشاره كند به اينكه علم خداى تعالى همه چيز را فرا گرفته است، گويا فرموده: ما از ظاهر و باطن انسان و حتى از خاطرات قلبى‏اش و از آن وسوسه‏اى كه در امر معاد دارد خبر داريم و مى‏دانيم كه در دل خود مى‏گويد: چگونه انسان بعد از مردن و خاك شدن و متلاشى گشتن اجزاء و درهم‏وبرهم شدن بدنش دوباره مبعوث مى‏شود؟

پس از آنچه گفته شد به دست آمد كه كلمه «ما» در جمله‏ ﴿مَا تُوَسْوِسُ بِهِ‏﴾ موصوله است، و ضمير «به» به انسان برمى‏گردد، و حرف «باء» در آن، باء آلت، و يا سببيت است. و اگر وسوسه را به نفس آدمى نسبت داده، نه به شيطان با اينكه منسوب به شيطان نيز هست، براى اين بوده كه سخن پيرامون علم خداى سبحان و احاطه‏اش به احوال آدمى بود، و مى‏خواست بفرمايد: حتى به آنچه در زواياى دلش مى‏گذرد آگاه است.

﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ﴾ كلمه «وريد» به معناى رگى است كه «از قلب جدا شده» و در تمامى بدن منتشر مى‏شود، و خون در آن جريان دارد. بعضى‏[[1029]](#footnote-1029) هم گفته‏اند: به معناى رگ گردن و حلق است. و به هر معنا كه باشد در آيه شريفه آن را طناب خوانده، چون شبيه به طناب است. و اضافه حبل به وريد اضافه بيانيه است.

و معناى جمله اين است كه: ما به انسان از رگ وريدش كه در تمامى اعضائش دويده و در داخل هيكلش جا گرفته نزديك‏تريم، آن وقت چگونه به او و به آنچه در دل او مى‏گذرد آگاه نيستيم؟

اين جمله مى‏خواهد مقصود را با عبارتى ساده و همه كس فهم اداء كرده باشد و گر نه مساله نزديكى خدا به انسان مهم‏تر از اين و خداى سبحان بزرگتر از آن است، براى اينكه خداى تعالى كسى است كه نفس آدمى را آفريده و آثارى براى آن قرار داده، پس خداى تعالى بين نفس آدمى و خود نفس، و بين نفس آدمى و آثار و افعالش واسطه است، پس خدا از هر جهتى كه فرض شود و حتى از خود انسان به انسان نزديكتر است، و چون اين معنا معناى دقيقى است كه تصورش براى فهم بيشتر مردم دشوار است، لذا خداى تعالى به اصطلاح دست

كم را گرفته كه همه بفهمند، و به اين حد اكتفاء كرده كه بفرمايد: «ما از طناب وريد به او نزديك‏تريم» .و يا در جاى ديگر قريب به اين معنا را آورده بفرمايد: «﴿أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾ خدا بين انسان و قلبش واسطه و حائل است» .

مفسرين در معناى اين آيه وجوه زيادى ذكر كرده‏اند كه چون فائده‏اى در نقل آن نديديم از نقلش صرفنظر نموده خواننده را به مراجعه كتب آنان توصيه مى‏كنيم‏[[1030]](#footnote-1030).

#### علم خدا به انسان از طريق فرشتگان كاتب اعمال‏

﴿إِذْ يَتَلَقَّى اَلْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِيدٌ‏﴾

كلمه «تلقى» و «تلقن» به معناى گرفتن است. و مراد از «متلقيان» به طورى كه از سياق استفاده مى‏شود دو فرشته‏اى است كه موكل بر انسانند، و عمل او را تحويل گرفته آن را با نوشتن حفظ مى‏كنند.

و جمله‏ ﴿عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾ در تقدير «عن اليمين قعيد و عن الشمال قعيد» است يعنى دو فرشته‏اى كه يكى در سمت راست نشسته و يكى در سمت چپ نشسته.

و منظور از سمت راست و سمت چپ، راست و چپ آدمى است. و كلمه «قعيد» به معناى قاعد، يعنى نشسته مى‏باشد.

و حرف «اذ» در جمله‏ ﴿إِذْ يَتَلَقَّى اَلْمُتَلَقِّيَانِ‏﴾ ظاهرا متعلق به محذوف است، و تقدير آن «اذكر اذ يتلقى المتلقيان» است، يعنى به ياد آر و متوجه باش اين را كه دو فرشته عمل انسان را مى‏گيرند. و منظور از اين دستور اين است كه به علم خداى تعالى اشاره كند و بفهماند كه خداى سبحان از طريق نوشتن اعمال انسان ها توسط ملائكه به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمى كه بدون وساطت ملائكه و هر واسطه‏اى ديگر دارد.

بعضى از مفسرين‏[[1031]](#footnote-1031) گفته‏اند كه: ظرف مذكور متعلق به كلمه «أقرب» در آيه قبل است، و معناى آن اين است كه: ما از رگ وريد به او نزديك‏تريم زمانى كه فرشتگان موكل او اعمالش را براى نوشتن مى‏گيرند. ولى به نظر مى‏رسد كه وجه قبلى با سياق موافق‏تر باشد، براى اينكه در اين وجه بر اين اساس ظرف را متعلق به كلمه «اقرب» دانسته كه غرض عمده بيان اقربيت خداى تعالى به انسان و علمش به اوضاع و احوال او باشد، و بقيه جزئيات مقصود اصلى نيستند، بلكه پيرامون همان غرض عمده دور مى‏زنند، در حالى كه ظاهر سياق و مخصوصا با در نظر گرفتن آيه بعدى اين است كه هر دو قسم علم مقصود اصلى و مستقل

هستند، هم علم از طريق اقربيت و هم علم از طريق گرفتن ملائكه و نوشتن اعمال بندگان.

بعضى ديگر از مفسرين‏[[1032]](#footnote-1032) كلمه «اذ» را اصلا ظرفيه ندانسته‏اند بلكه آن را تعليلى و به معناى «زيرا» گرفته و گفته‏اند: علمى را كه از مفاد جمله‏ ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ﴾ استفاده مى‏شود، با مفاد مدخول خودش تعليل مى‏كند (كه معناى آن و مدخولش چنين مى‏شود: زيرا دو فرشته گيرنده كه در راست و چپ هر انسان نشسته‏اند اعمال او را مى‏گيرند).

در رد اين نظريه مى‏گوييم: اين از مذاق قرآن كريم بدور است كه علم خداى تعالى را با علم ملائكه يا حفظ و نوشتن آنها تعليل كند.

و جمله‏ ﴿عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِيدٌ‏﴾ مى‏خواهد موقعيتى را كه ملائكه نسبت به انسان دارند تمثيل كند، و دو طرف خير و شر انسان را كه حسنات و گناهان منسوب به آن دو جهت است به راست و چپ محسوس انسان تشبيه نمايد، (و گر نه فرشتگان موجوداتى مجردند كه در جهت قرار نمى‏گيرند).

﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ كلمه «لفظ» به معناى پرت كردن است، و اگر سخن گفتن را لفظ ناميده‏اند، به نوعى تشبيه است. و كلمه «رقيب» به معناى محافظ، و كلمه «عتيد» به معناى كسى است كه فراهم كننده مقدمات آن ضبط و حفظ است، خلاصه يكى مقدمات را براى ديگرى فراهم مى‏كند تا او از نتيجه كار وى آگاه شود.

و اين آيه شريفه بعد از جمله‏ ﴿إِذْ يَتَلَقَّى اَلْمُتَلَقِّيَانِ‏﴾ كه آن نيز در باره فرشتگان موكل است، دوباره راجع به مراقبت دو فرشته سخن گفته با اينكه جمله اول تمامى كارهاى انسان را شامل مى‏شد و جمله دوم تنها راجع به تكلم انسان است، از باب ذكر خاص بعد از عام است كه در همه جا مى‏فهماند گوينده نسبت به خاص عنايتى بيشتر دارد، (مثل اينكه شما به پسر بزرگ خود وصيت كنى ارحام و خويشاوندان را پاس بدار، فلان پسر عمويت را پاس بدار، كه مى‏رساند در باره آن شخص عنايتى بيشتر دارى).

﴿وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ اَلْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾

كلمه «حيد» كه مصدر فعل «تحيد» است به معناى عدول و برگشتن به عنوان فرار است، (كسى كه به منظور فرار دارد راه خود را كج مى‏كند، اين حالت را عرب «حيد» مى‏گويد) و مراد از سكره و مستى موت، حال نزع و جان كندن آدمى است، كه مانند مستان

مشغول به خودش است، نه مى‏فهمد چه مى‏گويد و نه مى‏فهمد اطرافيانش در باره‏اش چه مى‏گويند.

#### معناى اينكه فرمود: سكره موت «به حق» آمد

و اگر آمدن سكره موت را مقيد به قيد «حق» كرد، براى اين است كه اشاره كند به اينكه مساله مرگ جزء قضاهاى حتمى است كه خداى تعالى در نظام عالم رانده، و از خود مرگ غرض و منظور دارد، هم چنان كه از آيه‏ ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ اَلْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ‏﴾[[1033]](#footnote-1033) كه تفسيرش در همان سوره گذشت - نيز اين معنا استفاده مى‏شود، چون مى‏فهماند منظور از ميراندن همگى شما آزمايش شما است. و مردن عبارت است از انتقال از يك خانه به خانه‏اى كه بعد از آن و ديوار به ديوار آن قرار دارد، و اين مرگ و انتقال حق است، همانطور كه بعث و جنت و نار حق است. اين معنايى است كه از كلمه «حق» مى‏فهميم ولى ديگران اقوالى ديگر دارند، كه فائده‏اى در نقل آنها نيست.

و جمله‏ ﴿ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾ اشاره است به اينكه انسان طبعا از مرگ كراهت دارد، چون خداى تعالى زندگى دنيا را به منظور آزمايش او در نظرش زينت داده و خودش فرموده: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى اَلْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً‏﴾[[1034]](#footnote-1034).

﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْوَعِيدِ‏﴾

اين انتقال دومى است كه مردگان را به عالم قيامت و جاودانه منتقل مى‏كند، هم چنان كه نفخه اول مردم را مى‏ميراند و به عالم برزخ مى‏برد. و مراد از نفخ صور در اينجا يا نفخه دوم است و يا مجموع هر دو نفخه است، و خواسته است از مطلق نفخه ياد كند.

و مراد از روز وعيد، روز قيامت است كه خداى تعالى تهديدهايى را كه در دنيا به مجرمين از بندگانش مى‏كرد، منجز مى‏سازد.

﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ﴾

كلمه «سياقه» كه مصدر «سائق» است، به معناى وادار كردن حيوان به راه رفتن است، كه در اين صورت راننده در عقب حيوان قرار دارد، و حيوان را مى‏راند. به عكس «قيادت» كه به معناى كشيدن حيوان از جلو است.

و اين كه فرموده: ﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ﴾ معنايش اين است كه هر نفسى به سوى خدا مى‏آيد، و در محضر او براى فصل قضاء و پس دادن حساب حضور به هم مى‏رساند. به دليل اينكه در جاى ديگر فرموده: ﴿إِلى‏َ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ‏﴾[[1035]](#footnote-1035).

#### مقصود از سائق و شهيدى كه در قيامت همراه هر كسى مى‏آيند و بيان اينكه مخاطب آيه: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا...‏﴾ كيست و مفهوم آن چيست‏

و معناى آيه اين است كه: هر كسى در روز قيامت به محضر خداى تعالى حاضر مى‏شود، در حالى كه سائقى با او است كه او را از پشت سر مى‏راند و شاهدى همراه دارد كه به آنچه وى كرده گواهى مى‏دهد. ولى در آيه شريفه تصريح نشده كه اين سائق و شهيد ملائكه‏اند يا همان نويسندگانند و يا از جنس غير ملائكه‏اند، چيزى كه هست از سياق آيات چنين به ذهن مى‏رسد كه آن دو از جنس ملائكه‏اند، و به زودى رواياتى در اين باب خواهد آمد.

و نيز تصريح نشده به اينكه در آن روز شهادت منحصر به اين يك شاهدى است كه در آيه آمده. و ليكن آيات وارده در باره شهداى روز قيامت عدم انحصار آن را مى‏رساند. و نيز آيات بعدى هم كه بگومگوى انسان را با قرين خود حكايت مى‏كند دلالت دارد بر اينكه با انسان در آن روز غير از سائق و شهيد كسانى ديگر نيز هستند.

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾

وقوع اين آيه در سياق آيات قيامت و قرائنى كه پيرامون آن است، اقتضا دارد كه اين آيه نيز از خطابات روز قيامت و خطاب كننده در آن خداى سبحان، و مورد خطاب در آن همان انسانى باشد كه در جمله‏ ﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ‏﴾ سخن از او به ميان آمده، و اين معنا را دست مى‏دهد كه خطاب در آن خطابى است عمومى و متوجه به تمامى انسان ها.

الا اينكه توبيخ و عتابى كه از آن استشمام مى‏شود چه بسا اقتضا كند كه بگوييم خطاب در آن تنها متوجه منكرين معاد باشد، علاوه بر اين، سياق اين آيات اصلا سياق رد منكرين معاد است كه گفته بودند ﴿أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ‏﴾.

و اشاره به كلمه «هذا» به آن حقايقى است كه انسان در قيامت با چشم خود معاينه مى‏كند و مى‏بيند كه تمامى اسباب از كار افتاده، و همه چيز ويران گشته، و به سوى خداوند واحد قهار برگشته است، و همه اين حقايق در دنيا هم بود. اما انسان به خاطر ركون و اعتمادى كه به اسباب ظاهرى داشت از اين حقايق غافل شده بود، (و خيال مى‏كرد سببيت آن اسباب از خود آنها است، و نمى‏دانست كه هر چه دارند از خداست و خدا روزى سببيت را از آنها

خواهد گرفت)، تا آنكه در قيامت خداى تعالى اين پرده غفلت را از جلو چشم او كنار زد، آن وقت حقيقت امر برايش روشن شده فهميد، و به مشاهده عيان فهميد، نه به استدلال فكرى.

و به همين جهت اين طور خطاب مى‏شود: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا﴾ تو در دنيا از اينهايى كه فعلا مشاهده مى‏كنى و به معاينه مى‏بينى در غفلت بودى، هر چند كه در دنيا هم جلو چشمت بود و هرگز از تو غايب نمى‏شد، ليكن تعلق و دل‏بستگى‏ات به اسباب، تو را از درك آنها غافل ساخت و پرده و حائلى بين تو و اين حقائق افكند، اينك ما آن پرده را از جلو درك و چشمت كنار زده‏ايم، «فبصرك» در نتيجه بصيرت و چشم دلت «اليوم» امروز كه روز قيامت است «حديد» تيزبين و نافذ شده، مى‏بينى آنچه را كه در دنيا نمى‏ديدى.

از اين آيه دو نكته استفاده مى‏شود: اول اينكه روز قيامت را به روزى معرفى مى‏كند كه در آن روز پرده غفلت از جلو چشم بصيرتش كنار مى‏رود در نتيجه حقيقت امر را مشاهده مى‏كند، و اين نكته در آياتى بسيار ديگر نيز آمده، مانند آيه‏ ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ‏﴾[[1036]](#footnote-1036)، و آيه‏ ﴿لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ‏﴾[[1037]](#footnote-1037) و آياتى ديگر نظير اينها.

و دوم اينكه آنچه خدا براى فرداى قيامت انسان تهيه ديده، از همان روزى تهيه ديده كه انسان در دنيا بوده، چيزى كه هست از چشم بصيرت او پنهان بوده است و مخصوصا از همه بيشتر اين حقيقت براى او پنهان بوده كه روز قيامت روز كنار رفتن پرده‏ها، و مشاهده پشت پرده است.

براى اينكه اولا غفلت وقتى تصور دارد كه در اين ميان چيزى باشد و ما از بودنش غافل باشيم. از سوى ديگر تعبير به غطاء (پرده) كرده، و اين تعبير در جايى صحيح است كه پشت پرده چيزى باشد و پرده آن را پوشانده و بين بيننده و آن حائل شده باشد. و از سوى سوم تعبير به حدت و تيزبينى در جايى صحيح است، و چشم تيزبين در جايى به درد مى‏خورد كه بخواهد يك ديدنى بسيار دقيقى را ببيند و الا احتياجى به چشم تيزبين پيدا نمى‏شود.

و يكى از سخيف‏ترين و بى‏پايه‏ترين تفسيرها اين است كه گفته‏اند: خطاب خداى تعالى در اين آيه، به پيامبرش است، و معناى آيه اين است كه: اى پيامبر تو قبل از رسالتت از اين حقايقى كه امروز به تو وحى مى‏شود در غفلت بودى، و ما پرده‏ات را كنار زديم، و حالا چشمت تيزبين شده، وحى را درك مى‏كند و يا فرشته وحى را مى‏بيند و وحى را از او

مى‏گيرد[[1038]](#footnote-1038).

سخافت و بى‏پايه بودن اين تفسير از اين جهت است كه با هيچ چيز آيه درست در نمى‏آيد، نه با لفظ آن و نه با سياقش.

#### معناى آيه: ﴿وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ﴾

﴿وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ‏﴾

سياق آيه خالى از چنين ظهورى نيست كه مراد از اين «قرين» همان ملك موكلى باشد كه در دنيا با او بود، حال اگر سائق هم همان باشد معنا چنين مى‏شود: خدايا اين است آن انسانى كه همواره با من بود و اينك حاضر است. و اگر مراد از كلمه «قرين» شهيد مى‏باشد كه او نيز با آدمى است، معنا چنين مى‏شود: اين است - در حالى كه به نامه اعمال آن انسان اشاره مى‏كند، اعمالى كه در دنيا از او ديده - آنچه من از اعمال او تهيه كرده‏ام.

بعضى از مفسرين‏[[1039]](#footnote-1039) گفته‏اند: مراد از قرين، شيطانى است كه يك عمر با او بوده و گمراهش مى‏كرده. و معناى كلام خداى سبحان بنابراين چنين مى‏شود: اين است آن انسانى كه من متصدى گمراهى‏اش بودم، و زمام نفسش را به دست داشتم، اينك براى رفتن به دوزخ حاضر است.

﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ﴾

كلمه «كفار» - به فتح كاف - اسم مبالغه از كفر و به معناى بسيار كفرانگر است. و كلمه «عنيد» به معناى معاند حق است كه از در عناد حق را مسخره مى‏كند. و كلمه «معتدى» به معناى كسى است كه از حد خود تجاوز و از حق تخطى كند. و كلمه «مريب» به معناى كسى است كه داراى شك است، و يا كسى است كه مردم را به شك مى‏اندازد، و در آيه كه صحبت از قيامت است مردم را در امر قيامت به شك مى‏اندازد.

در بين اين چند صفت كه در آيه شمرده شده يك نحوه استلزام و ارتباطى هست، براى اينكه وقتى كسى كفار - يعنى بسيار كفرانگر - شد همين صفت، او را وا مى‏دارد هر حقى كه به آن برخورد كند رد نمايد، و ثمره اين كار قهرا اين است كه با حق دشمنى شود، و بر اين دشمنى اصرار ورزد، و اصرار بر دشمنى هم باعث مى‏شود كه آدمى از بسيارى از خيرات محروم گردد، چون پر واضح است كه هيچ خيرى نيست مگر آنكه حق هم هست، و اصلا خير بودن هر چيزى از ناحيه حق بودن آن است، چون در باطل هيچ خير نيست. و اين هم مستلزم

آن است كه آدمى همواره از حد حق (كه خود نيز مصداقى از حق است) خارج شود، و به طرف باطل برود، و از حد عبوديت خارج گشته به طرف استكبار و طغيان رود، و چنين كسى قهرا مردم را نسبت به دين حق كه بالفطره دنبالش مى‏گردند به شك مى‏اندازد. پس كفار، عنيد هم هست و عنيد، مناع خير نيز هست و مناع خير، معتدى هم هست، و معتدى، مريب نيز مى‏باشد.

خطاب در آيه شريفه از خداى تعالى است، و ظاهر سياق آيات چنين مى‏نمايد كه مورد خطاب در آن همان دو فرشته سائق و شهيد باشد كه موكل بر انسانند. ولى بعضى‏[[1040]](#footnote-1040)

احتمال داده‏اند كه خطاب به دو فرشته ديگر از فرشتگان موكل بر آتش و از خازنان دوزخ باشد.

﴿اَلَّذِي جَعَلَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي اَلْعَذَابِ اَلشَّدِيدِ‏﴾

در اين آيه با اينكه مى‏توانست با يك كلمه «مشرك» صفت پنجم آن انسان را بيان كند، چنين نكرد، بلكه مطلب را طول داد و فرمود: همان كسى كه با خدا خدايى ديگر قرار داد، و اين براى آن بود كه اشاره كند به اينكه صفت پنجم از همه گناهان مزبور مهم‏تر و عظيم‏تر است، و در حقيقت مادر همه جرائمى است كه مرتكب شده، و ريشه همه صفات پستى است كه كسب كرده، يعنى كفر و عناد و منع خير و اعتداء و ارابه.

﴿فَأَلْقِيَاهُ فِي اَلْعَذَابِ اَلشَّدِيدِ﴾ اين جمله تاكيد همان امر قبلى است كه مى‏فرمود ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ‏﴾ ، و از آن چنين استشمام مى‏شود كه مى‏خواهد امر خود را به خاطر شرك، تاكيد و تشديد كند، و به همين منظور هم دنبالش فرموده: ﴿فِي اَلْعَذَابِ اَلشَّدِيدِ‏﴾ او را در عذابى شديد بيندازيد.

#### پاسخ خداى تعالى به عذرى كه قرين شيطانى مشرك دوزخى مى‏آورد

﴿قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ﴾

مراد از قرين در اينجا مسلما قرين شيطانى است كه در كلام مجيد خداى تعالى مكرر نامش آمده، و آن عبارت است از همان شيطانى كه همواره با آدمى هست و غوايت و ضلالت را به آدمى وحى مى‏كند. از آن جمله قرآن در باره‏اش فرموده: ﴿وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ اَلْقَرِينُ‏﴾[[1041]](#footnote-1041).

پس معناى جمله «قال قرينه» اين است كه: آن شيطانى كه يك عمر با او بود و گمراهش مى‏كرد، گفت: «ربنا» اى پروردگار ما، يعنى پروردگار من و اين انسان كه من قرينش بودم (چون مقام مقام احتجاج و اختصام است)، ﴿مَا أَطْغَيْتُهُ‏﴾ من او را مجبور بر طغيان نكردم، ﴿وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلاَلٍ بَعِيدٍ﴾ ليكن خودش آماده و مستعد بود كه دعوتهاى مرا بپذيرد، هر چه به او پيشنهاد مى‏كردم او به اختيار خود قبولش مى‏كرد، پس من مسئول گناهان و طغيان او نيستم.

در سوره صافات شرح مفصلى از اختصام و احتجاج ستمگران با همسرانشان در ذيل آيه‏ ﴿اُحْشُرُوا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ‏﴾[[1042]](#footnote-1042) تا آخر آياتش گذشت.

﴿قَالَ لاَ تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ﴾

گوينده اين پاسخ خداى تعالى است، و خطابش عمومى است، گويا روى سخنش با عموم مشركين طاغى و قرينان ايشان است. خطابى است كه قهرا منحل به خطابهايى جزئى مى‏شود، و هر انسانى را با قرينش شامل مى‏گردد، مثل اين است كه به هر يك از انسان و قرينش فرموده باشد «لا تختصما لدى - نزد من بگو مگو مكنيد» .

و اينكه فرمود ﴿وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ‏﴾ جمله‏اى است حاليه كه حال از فاعل در جمله «لا تختصموا» است، و كلمه «بالوعيد» مفعولى است براى جمله «قدمت» و باء آن به اصطلاح باء وصلت است.

و معناى آيه اين است كه: نزد من بگو مگو مكنيد كه هيچ سودى برايتان ندارد، چون من تهديد و وعيد خود را به همه مشركين و ستمكاران ابلاغ نمودم. و تهديدهاى مذكور از قبيل آيات زير است كه به ابليس فرموده‏ ﴿اِذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً﴾[[1043]](#footnote-1043) و نيز فرموده‏ ﴿فَالْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ‏﴾[[1044]](#footnote-1044)، و يا فرموده

﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ‏﴾[[1045]](#footnote-1045).

﴿مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ﴾

آنچه از سياق برمى‏آيد اين است كه اين آيه مطلبى نو و جديد را بيان مى‏كند، و به منزله جوابى است از سؤالى تقديرى و فرضى. گويا كسى پرسيده است: خدايا گيرم كه قبلا تهديد خود را ابلاغ كرده‏اى، آيا آن را تغيير نمى‏دهى، و تهديد شدگان را عفو نمى‏فرمايى؟ پاسخ داده است: ﴿مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ‏﴾ ، در درگاه من هيچ سخنى تغيير نمى‏كند. و منظور از «قول» مطلق قضاهاى حتمى است كه خدا رانده، و خداى تعالى چنين حكم كرده كه هر كس با حال كفر بميرد داخل جهنم شود، و قهرا و به حسب مورد با آن وعيدى كه خدا ابليس و پيروانش را تهديد به آن كرده منطبق مى‏شود.

پس روشن شد كه جمله مورد بحث استينافى است، و منظور از مبدل نشدن قول، دگرگون نشدن قضاء حتمى است. كلمه «لدى - نزد من» ظرفى است متعلق به تبديل - ما از سياق اينطور مى‏فهميم، ولى بعضى از مفسرين در اعراب و مفردات جمله مورد بحث چيزهايى ديگر گفته‏اند، و احتمالاتى بسيار دور از فهم داده‏اند كه اگر بخواهيم آن را نقل كنيم خواننده در فهمش دچار سردرگمى مى‏شود، و به همين جهت از ايرادش صرفنظر كرديم.

و جمله‏ ﴿وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ‏﴾ متمم معناى جمله قبلى است، و معناى مجموع آن دو اين است كه: سخن در درگاه من دو تا نمى‏شود، و هيچ قضاء رانده شده و حتمى شده‏اى مبدل نمى‏گردد، و شما عذاب خواهيد شد، و اين من نيستم كه در باره بندگان خود ستم نموده طبق وعيدى كه قبلا اعلام كردم، بلكه اين خودشان هستند كه خود را بعد از اتمام حجت و در عين انكار كردن حق، مستحق عذاب نمودند.

و به وجهى ديگر: اين من نيستم كه بندگان خود را با عذاب مجازات مى‏كنم، بلكه اين جزاى اعمالشان است، اعمالى كه قبلا كرده بودند. پس در حقيقت اين همان عمل ايشان است كه در اين عالم به اين صورت درآمده و به خودشان برمى‏گردد، هم چنان كه از ظاهر آيه ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[[1046]](#footnote-1046) نيز همين معنا استفاده مى‏شود، چون مى‏فرمايد: اى كسانى كه كفر ورزيديد، امروز ديگر عذر نياوريد، براى اينكه ما كه به شما كارى نكرديم، و اين عذاب كه مى‏بينيد برگشت اعمال خود شما است.

و اينكه از جمله‏ ﴿وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ‏﴾ نفى ظلم كثير استفاده مى‏شود، مستلزم آن نيست كه بگوييم ظلم كم مى‏كند، چون ظلمى كه تصور كنيم خداى تعالى بكند، هر قدر هم ناچيز باشد به خاطر زياد بودن افرادش باز ظلمى بسيار مى‏شود، و خطاب در آيه هم خطاب به يك نفر نيست، بلكه خطاب به تمامى انسان هاى مشرك در عصر نزول آيه و در آينده است، با قرينهايى كه با خود همراه دارند. و معلوم است كه اينگونه افراد بسيار زيادند و خداى سبحان اگر در جزا دادن به ايشان كمترين حد ظلم را به آنها بكند، باز هم ظلام و بسيار ستمگر خواهد بود[[1047]](#footnote-1047).

#### وجوهى كه در باره سؤال و جواب در آيه: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ و مفاد آن گفته شده است‏

﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ‏﴾

خطابى است از خداى تعالى به جهنم، و پاسخى است كه جهنم به خدا مى‏دهد.

مفسرين در حقيقت اين گفتگو اختلاف كرده، بعضى‏[[1048]](#footnote-1048) گفته‏اند: هم سؤال و هم جواب زبان حال است. ولى اين حرف، صحيح نيست، به دليل اينكه اگر زبان حال بود اختصاص به خداى تعالى نداشت، و هر كس جهنم را بدان حال مى‏ديد و آن سؤال را مى‏كرد، آن جواب را مى‏فهميد، پس بطور مسلم در اختصاص يافتن خداى تعالى به اين سؤال نكته‏اى هست كه توجيه مذكور نمى‏تواند آن را بيان كند.

بعضى‏[[1049]](#footnote-1049) ديگر گفته‏اند: خطاب در حقيقت به خازنان جهنم است، جواب هم جواب ايشان است، هر چند كه به ظاهر آن را به جهنم نسبت داده. ولى اين خلاف ظاهر است، و حمل بر خلاف ظاهر وقتى صحيح است كه قرينه و دليلى در كلام باشد، و انسان مجبور شود مرتكب آن گردد.

بعضى‏[[1050]](#footnote-1050) هم گفته‏اند: خطاب و پاسخش به همان معناى ظاهرى است، و دليلى هم نداريم كه اين خطاب و جواب را جائز نداند، چطور ممكن است جائز نباشد با اينكه خداى سبحان در كلام مجيدش از سخن گفتن دستها و پاها و پوست بدنها خبر داده. و اين وجه وجه

صحيحى است، و ما در تفسير سوره فصلت هم گفتيم كه علم و شعور در تمامى موجودات جارى و سارى است.

جمله‏ ﴿هَلِ اِمْتَلَأْتِ﴾ استفهامى است تقريرى و اثباتى، و همچنين اين جمله كه از جهنم نقل كرده كه مى‏گويد ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ‏﴾ . و گويا با ايراد اين سؤال و جواب مى‏خواهد اشاره كند به اينكه قهر خداى تعالى و عذاب او از اينكه به همه مجرمين احاطه يابد و جزاى آنچه را كه استحقاق دارند ايفا كند قاصر نيست، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ‏﴾[[1051]](#footnote-1051).

بعضى از مفسرين‏[[1052]](#footnote-1052) به اين وجه اشكال كرده‏اند كه اين با صريح آيه‏ ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ‏﴾ منافات دارد، چون اين آيه صريحا دلالت دارد بر پر شدن جهنم، و آيه مورد بحث صريحا مى‏گويد: جهنم پر شدنى نيست. و بعضى‏[[1053]](#footnote-1053) هم در پاسخ مى‏گويند: پر شدن يك ظرف و يا مكان، همه جا به معناى اين نيست كه ديگر ظرفيتى ندارد. بعضى از جاها پر شدن به اين معنا است كه همه طبقاتش داراى سكنه هست، و هيچ يك از آن طبقات از سكنه خالى نيست، هم چنان كه وقتى مى‏گويند شهر از سكنه پر است، معنايش همين است. علاوه بر اينكه ممكن هم هست اين پاسخ جهنم، قبل از داخل شدن تمامى دوزخيان در دوزخ باشد.

و بعضى‏[[1054]](#footnote-1054) هم اصل استفهام در جمله‏ ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ را استفهام انكارى گرفته و گفته‏اند معنايش اين است كه: نه، ديگر جايى زيادى در من نيست كه افرادى ديگر را در آن بيندازى، چون پر شده‏ام. آن وقت اشاره‏اى است به همان حكمى كه در آيه‏ ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ‏﴾[[1055]](#footnote-1055) رانده، و فرموده: از جنيان و مردمان آن قدر در دوزخ مى‏اندازم تا پر شود. و سؤال‏ ﴿هَلِ اِمْتَلَأْتِ﴾ هم سؤال از اين نيست كه آيا باز جا دارى يا نه؟ بلكه سؤال از محقق شدن آن قضايى است كه رانده بود، مى‏پرسد: آيا اينكه گفتم و قضا راندم كه جهنم را پر مى‏كنم محقق شده يا خير؟ و جمله‏ ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ‏﴾ پاسخ به اين سؤال است، و معنايش اين است كه: بله، پر شده‏ام و آن وعده‏ات محقق شد.

و چه بسا اين وجه را بتوان با آيه‏ ﴿مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ﴾ نيز تاييد كرد، البته در صورتى كه منظور از قول همان وعده‏ ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ‏﴾ باشد.

#### وصف متقين و ورودشان به بهشت‏

﴿وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ﴾

از اين آيه شروع مى‏شود به توصيف حال متقين كه در روز قيامت چه وصفى دارند. و كلمه «ازلاف» كه مصدر فعل «ازلفت» است، به معناى نزديك كردن است. و كلمه‏ ﴿غَيْرَ بَعِيدٍ‏﴾ به طورى‏[[1056]](#footnote-1056) كه گفته‏اند - صفت ظرفى است تقديرى، و تقدير كلام «فى مكان غير بعيد» است.

و معناى آيه اين است كه: در آن روز بهشت براى مردم با تقوى نزديك مى‏شود، در حالى كه در جاى دورى قرار نگيرد، يعنى در پيش رويشان باشد، و داخل شدنشان در آن زحمتى نداشته باشد.

﴿هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ﴾

كلمه «هذا» اشاره به ثوابى است كه قبلا وعده‏اش را داد. و كلمه «أواب» از ماده «اوب» است كه معناى رجوع را مى‏دهد، و اگر آن را به صيغه مبالغه آورد و فرمود «اين بهشتى كه وعده داده شده‏ايد، براى هر كسى است كه بسيار رجوع كند» منظورش بسيار رجوع كردن به توبه و اطاعت است. و كلمه «حفيظ» به معناى آن كسى است كه در حفظ آنچه خدا با او عهد كرده مداومت دارد، و نمى‏گذارد عهد خدا ضايع و متروك شود. و جمله‏ ﴿لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ‏﴾ خبر دومى است براى كلمه «هذا» و يا حال است.

﴿مَنْ خَشِيَ اَلرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾

اين آيه جمله‏ ﴿لِكُلِّ أَوَّابٍ‏﴾ را بيان مى‏كند، و منظور از «خشيت به غيب» ترس از عذاب خدا است، در حالى كه آن عذاب را به چشم خود نديده‏اند. و كلمه «منيب» از مصدر «انابه» است كه آن نيز به معناى رجوع است. و منظور از اينكه فرمود «﴿جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾ - با دلى رجوع كننده بيايد» اين است كه عمر خود را با رجوع به خدا بگذراند، و در نتيجه هنگام مرگ با قلبى به ديدار پروردگارش رود كه انابه و رجوع به خدا در اثر تكرار شدنش در طول عمر، ملكه و صفت آن قلب شده باشد.

﴿اُدْخُلُوهَا بِسَلاَمٍ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُلُودِ﴾

اين آيه خطاب به متقين است، و معنايش اين است كه: به متقين گفته مى‏شود با سلامت داخلش شويد در حالى كه از هر مكروه و ناملايمى ايمن باشيد. و يا اين است كه: داخل شويد در حالى كه خدا و ملائكه بر شما سلام مى‏دهند. ﴿ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُلُودِ‏﴾ اين جمله

بشارتى است كه متقين با شنيدن آن خرسند مى‏گردند.

#### معناى اينكه در باره بهشت متقين فرمود: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ‏﴾

ممكن است كلمه «فيها» در اين آيه متعلق باشد به كلمه «يشاءون» يعنى هر چه را در بهشت مى‏خواهند در اختيار دارند. و ممكن هم هست متعلق باشد به موصول، و تقديرش «لهم ما يشاءونه حالكونهم فيها - آنچه را بخواهند در اختيار دارند در حالى كه در بهشتند» و اولى با سعه كرامت و احترامى كه متقين نزد خداى سبحان دارند مساعدتر است.

و حاصل معنايش اين است كه: اهل بهشت در حالى كه در بهشتند مالك و صاحب اختيار در هر چيزى هستند كه مشيت و اراده‏شان به آن تعلق بگيرد. و خلاصه هر چه را بخواهند در اختيارشان قرار مى‏گيرد، بدون هيچ قيدى و استثنايى. پس هر چيزى كه ممكن باشد اراده و مشيت انسان به آن تعلق بگيرد، آن را دارند.

﴿وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ يعنى نزد ما از اين بيشتر هم هست - از سياق اينطور استفاده مى‏شود. و وقتى قرار شد كه اهل بهشت آنچه را كه ممكن است مشيت و خواست آدمى به آن تعلق گيرد، و آنچه از مقاصد و لذائذ كه علم آدمى سراغش را داشته باشد در اختيار داشته باشند، قهرا زيادتر از آن امرى است كه عظيم‏تر از آن است كه علم و مشيت انسان آن را درك كند، چون كمالاتى است ما فوق آنچه كه دست علم بشر بدان مى‏رسد.

بعضى‏[[1057]](#footnote-1057) هم گفته‏اند: مراد از كلمه «مزيد» زيادتر از آن مقدارى است كه از جنسى مى‏خواهند مثلا اگر رزقى بخواهند بيشتر از يكى و بهتر و عجيب‏تر از آن در اختيارشان قرار مى‏دهند، هم چنان كه از بعضى‏[[1058]](#footnote-1058)، روايت شده كه گفته‏اند: ابر، از پيش رويشان مى‏گذرد، و مى‏پرسد چه مى‏خواهيد؟ هر چه بخواهند برايشان مى‏بارد، پس اهل بهشت هر چه را بخواهد برايشان باريده مى‏شود.

ولى اين وجه صحيح نيست، زيرا بدون هيچ دليلى اطلاق كلام را مقيد كرده است، چون ظاهر جمله‏ ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا‏﴾ اين است كه آنچه را كه برايشان ممكن باشد بخواهند مى‏توانند بخواهند، نه اين كه آنچه را بخواهند به ايشان داده مى‏شود، تا در نتيجه معناى زيادتر از آن، زيادى عددى از آن چيزى باشد كه مثلا يكى يا دو تا از آن خواسته‏اند. بلكه معناى زيادتر از آن، زيادترى از هر چيزى است كه ممكن باشد مورد خواست آنها قرار گيرد. به عبارت

ساده‏تر: چيزى است كه اصلا خود آنها آن را نخواسته‏اند، چون عقلشان نمى‏رسيده كه چنان چيزى را بخواهند.

بعضى‏[[1059]](#footnote-1059) هم گفته‏اند مراد اين است كه خداوند حسنه آنان را ده برابر مى‏كند. اشكال اين وجه هم همان اشكال وجه قبلى است.

﴿وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي اَلْبِلاَدِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ﴾

كلمه «تنقيب» كه مصدر فعل ماضى «نقبوا» است، به معناى سير است. و كلمه «محيص» به معناى پناهگاه و گريزگاه است.

اين آيه شريفه بعد از آيات قبل كه به خلقت انسان و علم خدا به آن و سير به سوى خدايش را بيان مى‏كرد، ناگهان مساله انذار و تخويف را پيش مى‏كشد. و عين اين جريان در اول سوره بود، كه داشت بر مساله معاد احتجاج مى‏كرد، و ناگهان به تخويف و انذار پرداخت فرمود ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحَابُ اَلرَّسِّ وَ ثَمُودُ...‏﴾

و معناى آيه اين است كه: چه بسيار از أقوام كه قبل از اين مشركين فعلى بودند، و خيلى هم از ايشان نيرومندتر بودند، و با نيروى خود به سرزمين‏ها رفته، آنجاها را فتح كردند، آيا توانستند از عذاب و هلاك كردن خدا گريزگاهى بيابند؟ اگر آنها توانستند اين مشركين هم خواهند توانست.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرىَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى اَلسَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾

كلمه «قلب» به معناى آن نيرويى است كه آدمى به وسيله آن تعقل مى‏كند و حق را از باطل تميز مى‏دهد، و خير را از شر جدا مى‏كند و بين نافع و مضر فرق مى‏گذارد. و اگر تعقل نكند و چنين تشخيص و جداسازى نداشته باشد، در حقيقت وجود او مثل عدمش خواهد بود، چون چيزى كه اثر ندارد وجود و عدمش برابر است. و معناى القاء سمع همان گوش دادن است، گويا انسان در هنگام گوش دادن به سخن كسى گوش خود را در اختيار او مى‏گذارد، تا هر چه خواست به او بفهماند. و كلمه «شهيد» به معناى حاضر و مشاهده كننده است.

و معناى آيه اين است كه: در آنچه از حقائق كه از آن خبر داديم، و آنچه از داستانهاى امت‏هاى هلاك شده كه بدان اشاره نموديم تذكرى است كه هر كس تعقل كند با آن متذكر مى‏گردد، و آنچه خير و نفعش در آن است انتخاب مى‏نمايد و هر كس كه گوش

بدهد و آن را بشنود، و اشتغالات غير حق، او را از شنيدن حق مشغول نكرده باشد، و در عين حال حاضر به شنيدن و فرا گرفتن شنيده‏هاى خود باشد، از آن متذكر مى‏شود.

در اين آيه بين كسى كه قلب دارد و كسى كه گوش دهد در حالى كه شاهد هم باشد، ترديد شده، فرموده يا آن باشد يا اين، و اين ترديد بدين جهت است كه مؤمن به حق دو جور است، يا كسى است كه داراى عقل است، و مى‏تواند حق را دريابد و بگيرد، و در آن تفكر كند و بفهمد حق چيست، و به آن اعتقاد بيابد، و يا كسى است كه تفكرش نيرومند نيست، تا حق و خير و نافع را از باطل و شر و مضر تميز دهد، چنين كسى بايد از ديگران بپرسد و پيروى كند. و اما كسى كه نه نيروى تعقل دارد و نه حاضر است از گواهان، سخن حق را بشنود، هر چند آن گواه و شاهد رسالت داشته باشد، و او را انذار كند، چنين كسى جاهلى است لجباز، نه قلب دارد و نه گوش، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن مى‏بينيم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ‏﴾[[1060]](#footnote-1060).

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ‏﴾

كلمه «لغوب» به معناى تعب و خستگى است، و معناى آيه روشن است.

### بحث روايتى رواياتى در ذيل آيه: ﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ اَلْأَوَّلِ...﴾ و در باره دو فرشته نويسنده حسنات و سيئات

در كتاب توحيد به سند خود از عمرو بن شمر، از جابر بن يزيد روايت كرده كه گفت: من از امام ابى جعفر (علیه السلام) پرسيدم: آيه شريفه‏ ﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ اَلْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ‏﴾ چه معنا دارد؟ حضرت فرمود: اى جابر، تاويل اين آيه چنين است كه وقتى اين عالم و اين خلقت فانى شود، و اهل بهشت در بهشت و اهل آتش در آتش جاى گيرند، خداى تعالى دست به خلقت عالمى غير اين عالم مى‏زند، و خلقتى جديد مى‏آفريند، بدون اينكه مرد و زنى داشته باشند، تنها كارشان عبادت و توحيد خدا است، و برايشان سرزمينى خلق مى‏كند غير از اين زمين تا آن خلايق را بر دوش خود بكشد، و آسمانى برايشان خلق مى‏كند غير از اين آسمان، تا بر آنان سايه بگستراند.

و شايد تو خيال مى‏كردى خدا تنها همين يك عالم را خلق كرده، و يا مى‏پنداشتى

كه غير از شما ديگر هيچ بشرى نيافريده. به خدا سوگند هزار هزار عالم، و هزار هزار آدم آفريده كه تو فعلا در آخرين آن عوالم هستى، و در دودمان آخرين آن آدمها قرار دارى‏[[1061]](#footnote-1061).

مؤلف: و در كتاب خصال، قسمت اول اين حديث را به سند خود از محمد بن مسلم از آن جناب نقل كرده‏[[1062]](#footnote-1062). و چه بسا مراد از اينكه فرمود «تاويل اين آيه چنين است» اين باشد كه اين مطلب نيز بر آيه منطبق است، نه اينكه آيه تنها مى‏خواهد اين را بگويد.

و از جوامع الجامع از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: نويسنده حسنات در طرف راست آدمى، و نويسنده سيئات در طرف چپ آدمى قرار دارند و دست راستى بر دست چپى فرماندهى دارد، و دست چپى به فرمان او كار مى‏كند. بنابراين، اگر انسان عمل نيكى انجام دهد، دست راستى ده برابرش را مى‏نويسد، و اگر عمل زشتى مرتكب شود به دست چپى مى‏گويد: هفت ساعت مهلتش بده، شايد تسبيحى گويد و استغفارى كند، (اگر نكرد آن وقت گناهش را بنويس)[[1063]](#footnote-1063).

و در معناى اين حديث روايات ديگرى هست، و به جاى هفت ساعت، شش ساعت هم روايت شده.

مؤلف: و در نهج البلاغه در معناى آيه‏ ﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ﴾ فرموده: سائقى كه او را به سوى محشر مى‏برد، و شاهدى كه عليه او به آنچه كرده است شهادت مى‏دهد[[1064]](#footnote-1064).

#### روايتى دال بر اينكه خطاب‏ ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ‏﴾ به پيامبر و على (عليهما الصلاة و السلام) مى‏شود

و در مجمع البيان است كه ابو القاسم حسكانى به سند خود از اعمش روايت كرده كه گفت: ابو المتوكل تاجر[[1065]](#footnote-1065)، از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: چون روز قيامت شود، خداى تعالى به من و به على فرمان مى‏دهد: هر كس شما را به خشم آورده در آتش افكنيد، و هر كس (خوشنودتان كرده) دوستتان داشته داخل بهشت سازيد، اين است معنا (و يا تاويل) آيه‏ ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ‏﴾[[1066]](#footnote-1066).

مؤلف: اين حديث را شيخ الطائفه شيخ طوسى (عليه الرحمة) نيز در امالى خود به

سندى كه به ابى سعيد خدرى دارد از آن جناب روايت كرده‏[[1067]](#footnote-1067).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا - در كتاب ذكر الموت - و ابن ابى حاتم، و ابو نعيم - در كتاب حليه - از جابر بن عبد اللَّه روايت كرده كه گفت: من از رسول خدا شنيدم كه فرمود: فرزند آدم، از آن آينده‏اى كه برايش مقدر شده چقدر غافل است. خداى تعالى وقتى مى‏خواهد اين بنده را بيافريند به فرشته مى‏گويد: رزق او را بنويس، آثارش را بنويس، اجلش را هم بنويس، اين را هم كه آيا سعيد است يا شقى ثبت كن. آن گاه اين فرشته بالا مى‏رود، و خداى تعالى فرشته ديگرى روانه مى‏كند تا او را حفظ كند، آن فرشته نيز همواره مراقب او است، تا وى به حد رشد برسد، او نيز بالا مى‏رود. و خداى تعالى دو فرشته ديگر را موكل بر او مى‏كند، تا حسنات و گناهانش را ثبت كنند، و اين دو فرشته هم چنان هستند تا آنكه مرگ آن بنده فرا رسد، آن وقت اين دو فرشته نويسنده بالا مى‏روند، فرشته موت مى‏آيد تا جان او را بگيرد، و چون او را داخل قبر كنند، دوباره جانش را به كالبدش برگرداند، و دو فرشته قبر آمده او را امتحان مى‏كنند سپس بالا مى‏روند.

و چون روز قيامت شود، دو فرشته نويسنده حسنات و گناهان، دوباره به سراغش مى‏آيند، و نامه عمل او را باز كرده به گردنش مى‏افكنند، و هم چنان با او هستند، يكى به عنوان سائق و ديگرى به عنوان شهيد (تا به عرصه‏اش برسانند). آن گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود به درستى در پيش رو، امرى عظيم داريد، امرى ما فوق قدرتتان، از خداى عظيم استقامت بجوييد[[1068]](#footnote-1068).

#### چند روايت در ذيل آيه: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ...﴾ و راجع به اينكه در باره متقين در بهشت فرموده: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ‏﴾ و...

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ مى‏گويد: اين استفهام از اين جهت شده كه خداى تعالى وعده داده بود جهنم را پر كند و جهنم مالامال آتش شود. از او مى‏پرسد آيا پر شده‏اى؟ او مى‏پرسد: مگر باز هم هست؟ و منظورش اين است كه ديگر جاى خالى ندارم‏[[1069]](#footnote-1069).

مؤلف: همان طور كه ملاحظه مى‏كنيد بناى اين معنا كه در اين حديث براى آيه شده، بر اين اساس است كه استفهام در آن انكارى باشد.

و در الدر المنثور است كه احمد، بخارى، مسلم، ترمذى، نسايى، ابن جرير، ابن مردويه و بيهقى - در كتاب اسماء و صفات - از انس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: پيوسته در جهنم ريخته مى‏شود و او هم چنان داد ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ ش بلند است، تا آنكه رب العزه پاى خود را در آن بگذارد، آن وقت است كه اجزايش از هم جدا شده، و مى‏گويد بس است بس است، تو را به عزت و كرمت سوگند.

و هميشه در بهشت هم جاى زيادى هست، تا آنكه خدا مخلوقى ديگر بيافريند، و آنان را در قصرهاى بهشت جاى دهد[[1070]](#footnote-1070).

مؤلف: «پا نهادن خدا در آتش» و اينكه آتش بگويد «بس است بس است» در روايات زيادى آمده. اما همه از طرق اهل سنت است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ‏﴾ گفته: منظور از «مزيد» نظر كردن به رحمت خداست‏[[1071]](#footnote-1071).

و در الدر المنثور است كه بزاز و ابن منذر و ابن ابى حاتم و ابن مردويه و لالكائى - در كتاب السنة - و بيهقى - در كتاب البعث و النشور - از انس روايت كرده كه در تفسير جمله ﴿وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ گفته: «مزيد» اين است كه خداى تعالى برايشان تجلى مى‏كند[[1072]](#footnote-1072).

و در كافى از بعضى از علماى اماميه، بدون ذكر بقيه سند از هشام بن حكم روايت كرده كه گفته: ابو الحسن موسى بن جعفر (علیه السلام) فرمود: اى هشام خداى عز و جل در كتاب عزيزش مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرىَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ‏﴾ و منظورش از قلب عقل است‏[[1073]](#footnote-1073).

و در الدر المنثور است كه: خطيب در تاريخ خود از عوام ابن حوشب روايت كرده كه گفت: من از ابو مجلز در باره مردى پرسيدم كه مى‏نشيند و پاهاى خود را رويهم مى‏اندازد اين چطور است؟ گفت: عيبى ندارد، يهوديان اين را بد مى‏دانند، و خيال مى‏كنند كه اين گونه نشستن، مخصوص خدا است، چون خداى تعالى بعد از آنكه عالم را در ظرف شش روز خلق كرد، و از خلقت آسمانها و زمين فارغ شد براى رفع خستگى اين طور نشست، و اينجا بود كه خداوند اين آيه را نازل كرد: ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾ كه هر چند ما آسمانها و زمين را در شش روز آفريديم اما خسته نشديم‏[[1074]](#footnote-1074).

مؤلف: اين معنا از ضحاك‏[[1075]](#footnote-1075) و قتاده نيز نقل شده، و مفيد هم چنين معنايى در روضة الواعظين‏[[1076]](#footnote-1076) در روايتى ضعيف نقل كرده. و سند اصلى اينكه خلقت موجودات در شش روز از ايام هفتگانه هفته تقسيم شده تورات و قرآن است و هر چند قرآن مكرر سخن از خلقت اشياء در شش روز گفته، و ليكن نفرموده اين شش روز از چه روزهايى است، آيا از روزهاى هفته است يا نه. و حتى اشاره‏اى هم به آن نكرده.

و اگر به خاطر داشته باشيد در آغاز تفسير اين سوره گفتيم كه: بعضى از مفسرين، آيه ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ...‏﴾ را مدنى دانسته‏اند، اينكه مى‏گوييم: عاملى كه ايشان را به اين نظريه وادار كرده همين روايات است كه پنداشته‏اند بر حسب اين روايات، آيه شريفه پاسخ به يهود است (و يهوديان در مدينه بودند نه در مكه) ولى در آيه هيچ دلالتى نيست كه اگر مى‏خواهد كلام يهود را رد كند، در مدينه نازل شده باشد، براى اينكه در آيات مكى هم سخن از يهود به ميان آمده، هم چنان كه در سوره اعراف چنين است.

## [سوره ق (50): آيات 39 تا 45]

﴿فَاصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ ٣٩ وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ ٤٠ وَ اِسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ اَلْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ ٤١ يَوْمَ يَسْمَعُونَ اَلصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُرُوجِ ٤٢ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا اَلْمَصِيرُ ٤٣ يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ ٤٤ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ ٤٥‏﴾

### ترجمه آيات‏

پس در برابر آنچه مى‏گويند خويشتن دارى كن و به حمد پروردگار خود تسبيح گوى، هم قبل از طلوع خورشيد و هم قبل از غروب (39).

و پاره‏اى از شب را، و به دنبال سجده‏ات او را تسبيح گوى (40).

و بگوش باش روزى كه منادى از مكانى نزديك ندا برمى‏آورد (41).

روزى كه همه آن صيحه را كه قضائش حتمى است مى‏شنوند كه روز خروج از قبرها است (42).

به درستى اين ماييم كه زنده مى‏كنيم و مى‏ميرانيم و بازگشت به سوى ما است (43).

بازگشت در روزى كه زمين به زودى از روى آنان مى‏شكافد و آن حشرى است كه براى ما آسان است (44).

ما به آنچه مى‏گويند داناييم و تو نمى‏توانى مردم را به آنچه مى‏خواهى مجبور كنى پس تنها با قرآن

كسانى را تذكر بده كه از تهديد خدا بيمناكند (45).

### بيان آيات [بيان آيات آخر سوره كه پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر به صبر و تسبيح خدا مى‏كند و روز قيامت را به ياد مى‏آورد]

اين آيات خاتمه سوره است، كه در آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد كه در برابر آنچه مى‏گويند و نسبتهايى كه مى‏دهند - مثلا مى‏گويند سحر و جنون و شعر است - صبر كن.

و نيز در مقابل لجبازيها و استهزايى كه نسبت به معاد و برگشتن به سوى خداى تعالى دارند، حوصله به خرج ده، و پروردگار خود را با تسبيح عبادت كن، و منتظر روز قيامت باش كه با يك صيحه آغاز مى‏شود، و كسانى را كه از خداى نديده مى‏ترسند با قرآن تذكر بده.

﴿فَاصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ﴾

اين آيه تفريع و نتيجه‏گيرى از همه مطالب گذشته است كه از آن جمله است مساله انكار معاد از ناحيه مشركين، و سخن از جزئيات معاد و استدلال بر آن، و تهديد منكرين و مكذبين نبوت خاتم الانبياء، و تهديدشان به اين كه سرنوشت همان است كه مكذبين از امت‏هاى گذشته بدان مبتلا شدند.

﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ...‏﴾ اين جمله رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد كه خداى تعالى را از آنچه در باره‏اش مى‏گويند تسبيح كند و منزه بدارد، تنزيهى كه توأم با حمد او باشد. و حاصلش اين است كه مى‏خواهد تا براى او فعل جميل اثبات نموده، هر نقص و ننگى را از او دور بدارد. و تسبيح قبل از طلوع آفتاب مى‏تواند با نماز صبح منطبق شود، يعنى مى‏شود گفت مراد از آن، نماز صبح، و مراد از تسبيح قبل از غروب، نماز عصر و يا ظهر و عصر باشد.

﴿وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ﴾

يعنى در پاره‏اى از شب، تسبيح گو، كه اين نيز مى‏تواند با نمازهاى مغرب و عشاء منطبق باشد.

﴿وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ‏﴾ كلمه «ادبار» جمع «دبر» است، و در عبارت است از منتهى اليه هر چيز، البته منتهى اليه آن و ما بعدش. و گويا مراد از آن، تسبيح بعد از همه نمازها باشد، چون سجده، در آخر هر ركعت از نماز است، و قهرا با تعقيبات نمازهاى پنجگانه منطبق

مى‏شود. بعضى‏[[1077]](#footnote-1077) گفته‏اند: مراد از آن نافله‏هايى است كه هر نمازى دارد. و بعضى‏[[1078]](#footnote-1078) گفته‏اند: مراد دو ركعت و يا چند ركعت نماز بعد از نماز مغرب است. و بعضى‏[[1079]](#footnote-1079) گفته‏اند: مراد از آن نماز وتر است كه در آخر نافله‏هاى شب قرار دارد.

﴿وَ اِسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ اَلْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾

در اين آيه «استماع» را به معانى مختلفى تفسير كرده‏اند، و از همه به ذهن نزديكتر اين است كه متضمن معناى انتظار باشد، يعنى منتظر روزى باش كه در آن روز بشنوى نداى منادى را از مكانى نزديك. و جمله‏ ﴿يَوْمَ يُنَادِ اَلْمُنَادِ‏﴾ روى هم مفعول «و استمع» است، و مراد از نداى منادى همان نفخه صور است كه مسئول آن به طورى كه از آيه بعد استفاده مى‏شود در آن مى‏دمد.

و اينكه فرمود: «ندا از مكانى نزديك است» بدين جهت است كه ندا آن چنان به خلائق احاطه دارد كه به نسبت مساوى بگوش همه مى‏رسد، و افراد نسبت به آن دور و نزديك نيستند، چون ندا - همانطور كه گفتيم - نفخه بعث و كلمه حيات است.

﴿يَوْمَ يَسْمَعُونَ اَلصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُرُوجِ﴾

اين آيه بيان آن روزى است كه منادى ندا مى‏دهد. و اگر فرمود: صيحه‏اى است به حق، براى اين است كه قضايى است حتمى، همان طور كه در تفسير جمله‏ ﴿وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ اَلْمَوْتِ بِالْحَقِّ...‏﴾ گفتيم.

و معناى اينكه فرمود ﴿ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُرُوجِ﴾ اين است كه امروز روز خروج از قبرها است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده‏ ﴿يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً‏﴾[[1080]](#footnote-1080).

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا اَلْمَصِيرُ‏﴾

مراد از «احياء» افاضه حيات بر جسدهايى است كه در دنيا مرده‏اند. و مراد از «اماته» همان ميراندن در دنيا است، كه عبارت است از منتقل شدن به عالم قبر. و مراد از جمله‏ ﴿وَ إِلَيْنَا اَلْمَصِيرُ﴾ به طورى كه از سياق برمى‏آيد احياء در روز قيامت است.

﴿يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ‏﴾

كلمه «تشقق» در اصل «تتشقق» و از باب «تفعل» است كه به معناى شكافته شدن است، و معنايش اين است كه: زمين از روى ايشان شكافته مى‏شود، و ايشان به سرعت به

سوى دعوت كننده بيرون مى‏شوند.

﴿ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ﴾ يعنى آنچه گفتيم (كه از قبور شكافته شده به سرعت بيرون مى‏شوند) حشرى است كه انجامش براى ما آسان است.

﴿نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ‏﴾

اين جمله در مقام تعليل جمله‏ ﴿فَاصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ﴾ است، مى‏فرمايد در برابر آنچه مى‏گويند صبر كن، براى اينكه ما مى‏دانيم كه چه مى‏گويند، و تو كه نمى‏توانى مجبورشان سازى، پس تنها وظيفه‏ات اين است كه با قرآن تذكرشان دهى تا آنان كه از تهديد خداوندشان مى‏ترسند متذكر شوند. و كلمه «جبار» در اين آيه به معناى تسلطى است كه بتواند مردم را بر اجراى خواسته‏هاى خود مجبور سازد.

و معناى آيه اين است كه: تو بر آنچه مى‏گويند صبر كن، و به حمد پروردگارت تسبيح گوى، و منتظر بعث باش كه ما مى‏دانيم چه مى‏گويند، و به زودى سزايشان را در برابر و مطابق آنچه كرده‏اند كف دستشان مى‏گذاريم، و تو مسلط بر آنان نيستى كه بتوانى بر اجراى خواسته خود مجبورشان سازى، و در نتيجه آنچه را دعوتشان مى‏كنى انجام دهند - يعنى به خدا و روز جزا ايمان بياورند - و وقتى حال و وضع آنان چنين است پس تو وظيفه خودت را انجام ده، و كسانى را با قرآن تذكر بده كه از تهديد من مى‏هراسند.

### بحث روايتى [چند روايت در ذيل آيه: ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ‏﴾ و مراد از ﴿أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ‏﴾]

در الدر المنثور است كه طبرانى - در كتاب اوسط - و ابن عساكر از جرير بن عبد اللَّه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه در معناى آيه شريفه‏ ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ﴾ فرمود: قبل از طلوع شمس، نماز صبح، و قبل از غروب شمس، نماز عصر است‏[[1081]](#footnote-1081).

و در مجمع البيان است كه از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه در پاسخ شخصى كه پرسيد منظور از آيه‏ ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ‏﴾ چيست، فرمود: صبح كه شد ده مرتبه مى‏گويى «لا اله الا اللَّه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كل شى‏ء قدير» و همين ده مرتبه را در عصر هم مى‏گويى‏[[1082]](#footnote-1082).

مؤلف: امام اين معنا را از اطلاق تسبيح در آيه استفاده كرده‏اند، هر چند كه موردش خاص نماز صبح و عصر باشد، پس منافاتى بين اين دو روايت نيست، چون مورد مخصص نمى‏شود.

و در كافى به سند خود از حريز از زراره از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: به حضورش عرضه داشتم معناى جمله‏ ﴿وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ﴾ چيست؟ فرمود: چند ركعت بعد از مغرب است‏[[1083]](#footnote-1083).

مؤلف: اين روايت را قمى هم در تفسير خود به سندى كه به ابن ابى بصير دارد از حضرت رضا (علیه السلام) نقل كرده، و عبارت آن چنين است: چهار ركعت بعد از مغرب است‏[[1084]](#footnote-1084).

و در الدر المنثور است كه مسدد در مسند خود، و ابن منذر و ابن مردويه از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرمود: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معناى‏ ﴿أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ‏﴾ را پرسيدم، فرمود: منظور دو ركعت بعد از مغرب است، و منظور از «ادبار النجوم» دو ركعت قبل از نماز صبح است‏[[1085]](#footnote-1085).

مؤلف: نظير اين روايت از ابن عباس و عمر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده‏[[1086]](#footnote-1086). و در مجمع البيان آن را مستند به حسن بن على (علیه السلام) نيز كرده كه آن جناب از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده است‏[[1087]](#footnote-1087).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾ آمده كه امام فرمود: يعنى اى محمد! با آن وعده‏هاى عذابى كه در قرآن داده‏ايم ايشان را تذكر بده‏[[1088]](#footnote-1088).

# سوره ذاريات(51)

سوره ذاريات مكى است و شصت آيه دارد

## [سوره الذاريات (51): آيات 1 تا 19]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً ١ فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً ٢ فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً ٣ فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً ٤ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ ٥ وَ إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ ٦ وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ ٧ إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ ٨ يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ ٩ قُتِلَ اَلْخَرَّاصُونَ ١٠ اَلَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ ١١ يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ ١٢ يَوْمَ هُمْ عَلَى اَلنَّارِ يُفْتَنُونَ ١٣ ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ ١٤ إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ١٥ آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ١٦ كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ١٧ وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ١٨ وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ ١٩‏﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدا كه هم رحمان است و هم رحيم. سوگند به بادهايى كه ذرات سر راه خود را به اطراف مى‏پراكند (1).

و پس از آن سوگند به ابرهاى سنگين بار از آب (2).

و سپس سوگند به كشتى‏هايى كه به آسانى در درياها در حركتند (3).

و آن گاه به فرشتگانى سوگند كه امر خدا را در بين خود تقسيم مى‏كنند (4).

كه آنچه بدان تهديد شده‏ايد صادق و آمدنى است (5).

و محققا روز جزا واقع شدنى است (6).

به آسمان آراسته سوگند (7).

كه شما در سخنانى مختلف سرگردانيد (8).

سخنانى كه هر كس از كتاب خدا منحرف مى‏شود به وسيله آن منحرف مى‏شود (9).

خدا بكشد كسانى را كه بى دليل و برهان در باره روز جزاء سخن مى‏گويند (و مردم را منحرف مى‏كند) (10).

آنهايى كه در جهلى عميق غرق در غفلتند (11).

و در چنين ظلمت و غفلتى مى‏پرسند روز جزاء كى است (12).

روزى است كه همين خراصان در آتش گداخته مى‏شوند (13).

و به ايشان گفته مى‏شود بچشيد ان عذابى را كه مى‏خواستيد در آمدنش عجله شود (14).

محققا مردم با تقوى در بهشت‏ها و چشمه‏سارهايى وصف‏ناپذيرند (15).

در حالى كه به آنچه پروردگارشان به ايشان مى‏دهد راضى‏اند، چون در دنيا از نيكوكاران بودند (16).

آرى، اندكى از شب‏ها را مى‏خوابيدند (17).

و در سحرها استغفار مى‏كردند (18).

و در اموال خود براى سائل و محروم حقى قائل بودند (19).

### بيان آيات [بيان غرض و مفاد اين آيات شريفه‏]

دعوت پيامبر اسلام همواره لبه تيزش به طرف وثنيت بود، كه ايشان را به توحيد در ربوبيت مى‏خواند، و مى‏خواست به آنها بفهماند كه خداى تعالى تنها رب آنان و رب تمامى عالم است. و اين دعوتش از دو طريق بود، يكى از راه بشارت و نويد، و يكى از راه انذار و تهديد كه مخصوصا بر اين انذار بيشتر تكيه داشت. و انذارش به دو چيز بود: يكى عذاب دنيا كه اقوام و ملل گذشته را به جرم تكذيب منقرض ساخت. و يكى هم عذاب آخرت كه عذابى است جاودانه. و در پيشبرد دعوت همين انذار مؤثر و عمده بود، چون اگر حساب و جزاى روز قيامت نباشد، ايمان به وحدانيت خدا و نبوت انبياء لغو و بى اثر است.

هم چنان كه مشركين به همين منظور خداى آسمان و زمين را با خدايان دروغين معاوضه كردند، و شديدا با اصول سه‏گانه توحيد و نبوت و معاد مخالفت و انكار مى‏ورزيدند.

آرى مى‏خواستند با انكار معاد و اصرار در اينكه چنين چيزى نيست و مسخره كردن آن به هر راهى كه ممكن باشد خود را از قيد و بند آزاد كنند، چون آنها هم اين قدر مى‏فهميدند كه اگر بتوانند اصل سوم يعنى معاد را باطل كنند آن دو اصل ديگر خود به خود باطل مى‏شود.

و اين سوره متعرض مساله معاد و انكار مشركين نسبت به آن است. و با اين مساله ختم مى‏شود. اما نه از اين جهت كه خود معاد را اثبات كند، هم چنان كه در مواردى از كلام مجيدش، معاد بدان جهت كه معاد است مورد نظر قرار گرفته، بلكه از اين جهت متعرض آن شده كه روز جزاء است، و كسى كه وعده آن را داده خداى تعالى است، و خداى تعالى هم يگانه رب ايشان است، و وعده او صدق است، و در آن شكى نيست.

و به همين منظور وقتى رشته كلام به احتجاج بر مساله معاد مى‏كشد، بر مساله توحيد احتجاج مى‏كند، و آيات بيرونى - از زمينى و آسمانى - و آيات درونى را به رخ مى‏كشد. و عذابهايى كه با آن عذابها امت‏هاى گذشته را به دنبال دعوت به توحيد عقوبت كرد - وقتى دعوت انبيا را نپذيرفتند، و نبوتشان را تكذيب كردند - ذكر مى‏كند، و اين نيست مگر براى همين منظور كه با اثبات توحيد، روز جزاء را كه خداى واحد وعده داده اثبات كند، خدايى كه هرگز خلف وعده نمى‏كند، از سوى ديگر روز جزاء را اثبات كند كه دعوت نبويه از آن خبر داده، (دعوتى كه هرگز دروغ و فريب در آن وجود ندارد)، تا در نتيجه راهى براى انكار معاد برايشان باقى نماند، و نتوانند از راه انكار معاد مساله توحيد و نبوت را هم لغو جلوه دهند، كه بيانش گذشت.

اين سوره به شهادت سياق آياتش، در مكه نازل شده، و احدى هم در اين معنا اختلاف ندارد. و هر چند همه آياتش برجسته است، اما يكى از برجسته‏ترين آياتش آيه شريفه ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ‏﴾ است.

و اين نوزده آيه‏اى كه از اول سوره در اينجا آورديم، در حقيقت آغاز گفتار است، و در آن خاطرنشان مى‏سازد اين وعده‏اى كه داده شده‏اند وعده‏اى است حق و صدق، و انكارشان نسبت به آن و لجبازيشان در انكار آن به جز تخمين و احتمال دليلى ندارد، آن گاه به توصيف روز جزاء مى‏پردازد كه متقين در آن روز چه وصفى دارند، و منكرين چه حالى.

﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾

كلمه «ذاريات» جمع «ذاريه» است، و ذاريه از «ذرو» گرفته شده. وقتى مى‏گويند «ذرت الريح التراب» و يا مى‏گويند «تذور الريح التراب ذروا» معنايش اين است كه باد، خاكها را پراكنده كرد، و به پرواز درآورد. و كلمه «وقر» - به كسره واو و سكون قاف -

به معناى سنگينى بار در پشت و يا شكم است.

#### اشاره به اينكه سوگندهاى چهار گانه در آيات:﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً...﴾ سوگند به همه اسباب مؤثر در تدبير سراسر جهان است‏

و اينكه در اين آيات پشت سر هم سوگند خورده، براى اين بوده كه مطلبى را كه بر سر آن سوگند مى‏خورد تاكيد كند، و آن مطلب عبارت است از آمدن روزى كه در آن روز جزاى اعمال داده مى‏شود. در جمله‏ ﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً‏﴾ سوگند مى‏خورد به نسيم‏هايى كه خاك را بلند مى‏كند و به هوا مى‏برد، و جمله‏ ﴿فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً﴾ با فايى كه در آغازش دارد و تاخير و ترتيب را مى‏فهماند، جمله‏اى است كه عطف بر جمله «الذاريات» شده، و سوگندى است به ابرهاى حامله و باردار از باران، و جمله‏ ﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً‏﴾ كه باز عطف به جمله قبلى است، سوگندى است به كشتى‏هايى كه به سهولت در دريا روانند.

و جمله‏ ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾ كه عطف بر جمله قبلى است سوگندى است به ملائكه‏اى كه كارشان اين است كه به امر پروردگار عمل مى‏كنند، و اوامر خدا را در بين خود به اختلاف مقامهايى كه دارند تقسيم مى‏كنند.

آرى، امر پروردگار صاحب عرش، در خلقت و تدبير، امرى است واحد، ولى وقتى اين امر واحد را ملائكه‏اى حمل مى‏كنند كه پست‏هاى مختلف و ماموريت‏هاى گوناگون دارند، قهرا همان امر واحد بر طبق اختلاف مقامات ايشان تقسيم و تكه تكه مى‏شود، و همچنين اين تقسيم ادامه دارد تا به دست فرشتگانى برسد كه مامور پديد آوردن حوادث جزئى عالمند، در آنجا ديگر بيشتر تكه تكه مى‏شود و تكثير مى‏پذيرد.

و اين آيات چهارگانه به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد تمامى تدابير عالم را در زير پوشش خود مى‏گيرد، و به همه اشاره دارد، چون هم نمونه‏اى از تدبير امور خشكيها را كه همان‏ ﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً‏﴾ باشد آورده و هم نمونه‏اى از تدابير امور درياها را در جمله ﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً﴾ ذكر كرده، و هم نمونه‏اى از تدابير مربوط به فضا را در عبارت‏ ﴿فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً‏﴾ خاطرنشان ساخته، و هم تدابير مربوط به تمامى باقى ماندگان زواياى عالم، و بالآخره مجموع عالم را در عبارت‏ ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾ اشاره كرده كه گفتيم منظور از آن ملائكه است كه واسطه‏هاى تدبير هستند، و اوامر خداى تعالى را تقسيم مى‏كنند.

پس اين آيات چهارگانه در اين معنا است كه فرموده باشد: سوگند مى‏خورم به تمامى اسبابى كه در تدبير سراسر جهان مؤثرند كه مطلب چنين و چنان است. در رواياتى كه از طرق شيعه‏[[1089]](#footnote-1089) و سنى‏[[1090]](#footnote-1090) از على (عليه افضل الصلوات و السلام) نقل شده آيات مزبور به همان معنايى

كه گذشت تفسير شده.

ولى از فخر رازى حكايت مى‏كنند كه در تفسير كبير[[1091]](#footnote-1091) خود گفته: اين به ذهن نزديكتر است كه هر چهار آيه را حمل كنيم بر همان بادها، چون بادها، هم ذارياتند، و خاك را بالا مى‏برند، و هم حاملاتند، چون به بارانها آبستنند، و هم جارياتند كه به سهولت در فضا جريان دارند، و هم مقسماتند براى اينكه ابرها را در بين اقطار مختلف زمين تقسيم مى‏كنند.

ولى حق مطلب اين است كه آنچه كه وى آن را نزديك به ذهن خوانده از ذهن دور است، و آنچه ما گفتيم منيع‏تر از توجيه او است.

#### تاكيد بر صدق و وقوع معاد و جزا

﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَ إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ‏﴾

كلمه «ما» موصوله است و ضمير در «توعدون» به آن برمى‏گردد، چيزى كه هست ضمير حذف شده، و تقدير آن «ان الذى توعدونه» است. البته ممكن است «ما» مصدريه، و جمله «توعدون» از وعده باشد، نه از وعيد، هم چنان كه وقوع جمله‏ ﴿إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾ اين معنا را تاييد مى‏كند، چون كلمه دين به معناى مطلق جزا است، چه وعده باشد و چه وعيد. بعضى‏[[1092]](#footnote-1092) هم گفته‏اند: جمله «توعدون» از «ايعاد» مصدر «وعيد» است، و تنها شامل عذاب مى‏شود، نه مطلق جزاء هم چنان كه آيه‏ ﴿فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ‏﴾[[1093]](#footnote-1093) نيز مؤيد آن است.

و اگر وعده «و يا وعيد» را صادق خوانده، با اينكه در حقيقت صادق، وعده و وعيد دهنده است، از باب مجاز در نسبت است، همان طور كه اين مجاز در جمله «﴿فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ‏﴾»[[1094]](#footnote-1094) نيز به كار رفته، چون در حقيقت صاحب عيش راضى است نه خود عيش. و يا از باب اين است كه مضافى از آن حذف شده و تقديرش «وعدة ذو صدق» است، يعنى وعده كسى كه داراى صدق مى‏باشد، هم چنان كه نظير اين را در جمله‏ ﴿فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ‏﴾ گفته‏اند، و كلمه «دين» به معناى جزاء است.

و به هر حال جمله‏ ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ﴾ جواب قسم است، يعنى همان مطلبى است كه براى اثبات و تاكيد ثبوتش آن سوگندها را خورد. و جمله‏ ﴿وَ إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ‏﴾ عطف است بر آن، و به منزله تفسير آن است. و معناى مجموع كلام اين است كه: به چه و چه سوگند مى‏خورم كه آنچه وعده داده شده‏ايد (يعنى آن وعده‏هايى كه در قرآن هست و يا رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم)، به وسيله وحى به شما وعده مى‏دهد كه روز جزايى هست و به زودى در آن روز به سزاى اعمالتان مى‏رسيد، اگر اعمالتان خير است، به جزاى خيرش و اگر شر است به سزاى شرش مى‏رسيد) صادق است، و روز جزاء آمدنى است.

#### معناى آيه: ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ﴾ و مقصود از اينكه كفار در ﴿قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ‏﴾ هستند

﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ﴾

كلمه «حبك» به معناى حسن و زينت است، و به معناى خلقت عادلانه نيز هست، و وقتى به «حبيكه» يا «حباك» جمع بسته مى‏شود معنايش طريقه يا طرايق است، يعنى آن خطها و راههايى كه در هنگام وزش باد به روى آب پيدا مى‏شود.

و معناى آيه بنا بر معناى اول چنين مى‏شود: به آسمان داراى حسن و زينت سوگند مى‏خورم. در اين صورت اين آيه به آيه‏ ﴿إِنَّا زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِزِينَةٍ اَلْكَوَاكِبِ‏﴾[[1095]](#footnote-1095) شباهت خواهد داشت. و بنا بر معناى دوم چنين مى‏شود: به آسمان كه خلقتى معتدل دارد سوگند. و در اين صورت به آيه‏ ﴿وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾[[1096]](#footnote-1096) شباهت دارد. و بنا بر معناى سوم چنين مى‏شود: به آسمانى كه داراى خطوط است سوگند. در اين صورت به آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ‏﴾[[1097]](#footnote-1097) نظر دارد.

و بعيد نيست كه ظهورش در معناى سوم بيشتر باشد، براى اينكه آن وقت سوگند با جوابش مناسب‏تر خواهد بود، چون جواب قسم عبارت است از اختلاف مردم و تشتت آنان در طريقه‏هايى كه دارند. هم چنان كه ظهور قسم‏هاى سه‏گانه قبل، يعنى ذاريات و حاملات و جاريات، در معناى جرى و سير با جوابش كه جمله «انما توعدون...» است، در معناى جرى مشترك است، چون جواب قسم نيز متضمن معناى رجوع و سير به سوى خدا مى‏باشد.

﴿إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ﴾

قول مختلف سخن متناقضى را گويند كه ابعاضش با يكديگر نسازد، و يكديگر را تكذيب كنند. و از آنجايى كه زمينه كلام اثبات صدق قرآن و يا دعوت و يا صدق گفتار آن جناب در وعده‏هايى است كه از مساله بعث و جزاء مى‏دهد، ناگزير مراد از قول مختلف - البته اين كه مى‏گوييم قطعى نيست ليكن از احتمالات ديگر به ذهن نزديك‏تر است - سخنان مختلفى است كه كفار به منظور انكار آنچه قرآن اثبات مى‏كند مى‏زدند، اينك فهرستى از سخنان ايشان:

۱ - مى‏گفتند: اين كتاب سحر است، و آورنده‏اش ساحر.

۲ - مى‏گفتند: جن به او صدمه زده و ديوانه‏اش كرده.

۳ - مى‏گفتند: القاءهاى شيطانهاى جنى است و خود او مردى كاهن و رمال است.

۴ - اين كتاب شعر و آورنده‏اش شاعر است.

۵ - مى‏گفتند: دروغهايى است كه به خدا مى‏بندد.

۶ - مى‏گفتند: فردى از بشر او را درس مى‏دهد.

۷ - همه اينها كه مى‏گويد خرافات كهنه‏اى است كه از جايى پيدا كرده، و از روى آن نوشته است.

#### وجوه مختلف در معناى جمله: ﴿يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ‏﴾

﴿يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ﴾ كلمه «افك» به معناى صرف و منحرف كردن است. و ضمير «عنه» به كتاب برمى‏گردد، اما از اين جهت كه مشتمل بر وعده به آمدن قيامت، و اثبات جزاء است. و معنايش اين است كه: منحرف مى‏شود از قرآن هر كس كه منحرف مى‏شود. و بعضى‏[[1098]](#footnote-1098) ضمير «عنه» را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگردانيده، گفته‏اند: معناى جمله اين است كه منحرف مى‏شود از ايمان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر كس كه مى‏شود. ولى خواننده محترم توجه دارد كه معناى قبلى با سياق موافقتر است، هر چند كه برگشت هر دو به يك معنا است.

و از بعضى از مفسرين‏[[1099]](#footnote-1099) حكايت شده كه گفته‏اند: ضمير «عنه» به كلمه «ما توعدون» و يا به «دين» برمى‏گردد زيرا خداى تعالى اول سوگند خورد به «ذاريات» و آن چند چيز ديگر كه بعث و جزاء حق است، سپس سوگند خورد به آسمان كه كفار در باره وقوع بعث در قولى مختلف هستند، بعضى شك دارند و بعضى منكرند، آن گاه مى‏فرمايدمنحرف مى‏شوند از اقرار به امر قيامت و جزاء، اشخاصى كه به دست ديگران منحرف شده‏اند. و اين وجه هم قريب به همان وجه سابق است.

و از بعضى‏[[1100]](#footnote-1100) ديگر حكايت شده كه گفته‏اند: ضمير در «عنه» به قول مختلف بر مى‏گردد، و كلمه «عن» تعليل را مى‏رساند، هم چنان كه در آيه‏ ﴿وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ﴾[[1101]](#footnote-1101) علت را افاده مى‏كند، و در نتيجه جمله مورد بحث صفتى مى‏شود براى قول، و معنايش اين است كه: شما در قولى مختلف هستيد، قولى انحرافى كه به سبب اشخاص

منحرف كننده، انحرافى شده است. و اين وجه خوبى است.

بعضى‏[[1102]](#footnote-1102) ديگر گفته‏اند: ضمير در «انكم» به مسلمان و كافر، هر دو برمى‏گردد، و در نتيجه منظور از قول مختلف قول مسلمين است كه مى‏گويند بعث و جزاء واقع شدنى است، و قول كفار اين است كه مى‏گويند: واقع شدنى نيست. و شايد سياق آيه با اين وجه خيلى سازگار نباشد. و بعضى ديگر وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند، كه خيلى بى اساس است و فايده‏اى در نقل آنها نيست.

﴿قُتِلَ اَلْخَرَّاصُونَ اَلَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ‏﴾

اصل كلمه «خرص» عبارت است از سخنى كه با گمان و تخمين و بدون علم زده شود، و چون چنين سخنى در خطر اين هست كه دروغ در آن رخنه كرده باشد، لذا كذاب دروغپرداز را هم «خراص» گفته‏اند. و اما اينكه منظور از خراصان چه كسانى هستند، از هر احتمالى به ذهن نزديك‏تر اين احتمال است كه بگوييم مراد همان كسانى هستند كه بدون علم و بدون دليل علمى در باره بعث و جزاء داورى مى‏كردند، و در آن از روى مظنه و تخمين شك و ترديد نموده، منكر آن مى‏شدند.

و جمله‏ ﴿قُتِلَ اَلْخَرَّاصُونَ﴾ نفرينى است بر آنان كه كشته شوند. و اين كنايه‏اى است از نوعى طرد و محروم كردن كسى از رستگارى. و آن مفسرى‏[[1103]](#footnote-1103) هم كه كلمه «قتل» را به معناى «لعن» گرفته برگشت سخنش به همين معنا است.

﴿اَلَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ‏﴾ كلمه «غمرة» به طورى كه راغب‏[[1104]](#footnote-1104) مى‏گويد: آب بسيار زيادى است كه بستر خود را پوشانده باشد، يعنى ته آب پيدا نباشد. و اين كلمه مثلى شده است براى جهاتى كه صاحبش را پوشانده باشد. و مراد از سهو - به طورى كه گفته‏اند[[1105]](#footnote-1105)- مطلق غفلت است.

و معناى آيه با در نظر داشتن اينكه در وصف خراصون است، اين است كه: اين خراصان در جهالتى عميق قرار دارند، آن چنان جهل بر آنان احاطه دارد كه از حقيقت آنچه به ايشان خبر مى‏دهند غافلند.

﴿يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ﴾ ضمير جمع در جمله «يسالون - مى‏پرسند» به همان

خراصان برمى‏گردد. آنها بودند كه به عنوان استهزاء عجله مى‏كردند كه بايد بگويى روز جزاء چه وقت است، هم چنان كه در جاى ديگر از ايشان حكايت كرده كه پرسيدند ﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ‏﴾[[1106]](#footnote-1106).

#### توضيحى در مورد جمله: ﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ‏﴾ كه سؤال «خراصون» از زمان روز قيامت است‏

كلمه «ايان» وضع شده براى پرسش از زمان وقوع چيزى كه اين كلمه بر سر آن در آمده، و پرسش كفار با اين كلمه از «يوم الدين» - كه ظاهر در زمان است - بدين عنايت بوده كه بر آن وعده داده شده و ملحق به زمانيات است و لذا با اين كلمه سؤال شده، زيرا قيامت شؤونى دارد كه آن شؤون ملحق به زمانيات است. همان طور كه از زمانيات با كلمه «ايان» و «متى» سؤال مى‏شود. مثلا گفته مى‏شود: «متى يوم العيد - روز عيد چه زمانى است» - برخى از مفسرين چنين گفته‏اند[[1107]](#footnote-1107).

ممكن هم هست استعمال اين گونه كلمات از باب مجاز و توسعه دادن در معناى ظرفيت و زمان باشد، به اينكه اوصاف مخصوص ظرف زمان را هم مجازا زمان بخوانند آن وقت بپرسند زمان اين زمان، يعنى زمان رخ دادن اين اوصاف كى است، بعد از چه زمانى واقع مى‏شود، و يا قبل از چه زمانى بوده، مثل اينكه مى‏پرسند: روز عيد كى است؟ و جواب مى‏دهند: ده روز ديگر. و يا مى‏پرسند: روز عيد كى بود؟ مى‏گويند ده روز جلوتر بود، در حالى كه اصل اين سؤال مجازى است، چون روز عيد خودش روز و زمان است زمان كه در زمان قرار نمى‏گيرد، بلكه اوصاف مختص به آن است كه در زمان واقع مى‏شود، و اين گونه سؤالات مختص به كلام عرب نيست. و در قرآن كريم نيز بسيار آمده.

﴿يَوْمَ هُمْ عَلَى اَلنَّارِ يُفْتَنُونَ﴾

ضمير جمع به خراصان برمى‏گردد، و كلمه «فتن» در اصل به معناى اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبى و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش را فتنه خوانده‏اند. و ظرف «يوم» متعلق به فعلى است كه در كلام نيامده. و يا متعلق است به مبتدايى كه در كلام نيامده، و تقديرش اين است كه: «يوم الدين در روزى واقع مى‏شود كه خراصان در آتش معذبند و يا مى‏سوزند» .

و اين آيه جواب از سؤال آنان بود كه مى‏پرسيدند ﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ‏﴾ ، چيزى كه هست به جاى اينكه تاريخ آن را در پاسخ معين كند صفت آن را بيان كرد، و اشاره كرد به اينكه كفار در آن روز چه حالى دارند، و اين بدان جهت بود كه وقت قيامت جزء مسائل غيبى

است، آن غيب‏هايى كه احدى از آن اطلاع ندارد، و جز خدا كسى را بدان آگاهى نيست، چون خداى تعالى بعضى از مسائل غيبى را به بعضى از انبيايش اطلاع مى‏دهد، ولى قيامت از آن حوادثى است كه علمش مخصوص به خود اوست، هم چنان كه فرموده: ﴿لاَ يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلاَّ هُوَ‏﴾ .

﴿ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ﴾

اين آيه حكايت مى‏كند آن خطابى را كه خداى تعالى و يا ملائكه‏اش به امر او در روز قيامت به خراصان مى‏كنند، در حالى كه در آتش افتاده مى‏سوزند.

و معناى آن اين است كه: به ايشان گفته مى‏شود بچشيد عذابى را كه مخصوص شما است، اين عذاب همان بود كه عجله مى‏كرديد، و به عنوان استهزاء مى‏گفتيد: چه وقت مى‏رسد.

﴿إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ‏﴾

اين جمله حال متقين را بيان مى‏كند، آن حالى را كه در قيامت دارند.

و اگر جنات و عيون را نكره (بدون الف و لام) آورده براى اين است كه به عظمت مقام و منزلت آن اشاره نموده، بفهماند وضع بهشت طورى نيست كه اشخاص بتوانند با زبان، توصيف كنند. در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه قرار گرفتن متقيان در بهشت درست است، چون بالآخره بهشت منزلگاهى است، ولى چشمه‏ها كه قرارگاه نيستند، چرا فرموده: متقيان در چشمه‏ها هستند؟ جواب اين است كه اين تعبير از باب توسعه و مجاز است، و معناى تحت اللفظى منظور نيست.

﴿آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ﴾

يعنى آنها قابليت آنچه را كه پروردگار مهربان به آنها اعطاء كرده دارند در حالى كه از خداوند و از آنچه به آنها داده راضى‏اند. اين معنا از تعبير به «آخذين» و «ايتاء» و از نسبت ايتاء به پروردگارشان فهميده مى‏شود. اين آيه مطالب قبل خود را تعليل كرده مى‏فرمايد: اگر متقين چنين وضعى دارند به خاطر اين است كه قبلا يعنى در دنيا در اعمالشان نيكوكار بودند، و اعمال نيكى داشتند.

﴿كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ‏﴾

اين آيه و آيات بعدش توضيح مى‏دهد كه چگونه نيكوكار بودند، مگر چه مى‏كردند.

كلمه «هجوع» كه مصدر فعل «يهجعون» است، به معناى خواب در شب است. بعضى‏[[1108]](#footnote-1108) هم گفته‏اند اصلا به معناى خواب اندك است.

ممكن است كلمه «ما» زائده باشد و كلمه «يهجعون» خبر باشد براى كلمه «كانوا» ،و كلمه «قليلا» ظرفى باشد متعلق به «يهجعون» و ممكن هم هست كلمه «قليلا» صفت باشد براى مفعول مطلقى كه در كلام نيامده، كه تقدير آن «يهجعون هجوعا قليلا»

باشد. و كلمه «من الليل» در هر حال متعلق است به كلمه «قليلا» ، و معناى آيه اين است كه: متقين در دنيا زمان اندكى از شب را مى‏خوابيدند. و يا: مى‏خوابيدند خوابيدنى اندك

#### معناى اينكه در وصف متقين فرمود: ﴿كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾

همه اينها در صورتى بود كه: كلمه «ما» زائده باشد، ممكن هم هست آن را موصوله گرفت، و ضميرى كه بايد به آن برگردد حذف شده باشد، و كلمه «قليلا» خبر كلمه «كانوا» و موصول، فاعل آن باشد، كه بنابراين معنايش چنين مى‏شود: كم بود از شب كه در آن مى‏خوابيدند.

و باز احتمال دارد «ما» مصدريه باشد، و مصدرى كه اين كلمه از آن و از مدخولش به دست مى‏آيد فاعل «قليلا» و خود كلمه «قليلا» خبر باشد، براى «كانوا» .

و به هر حال بايد ديد اندكى از شب چه معنا دارد، اگر آن را با مجموع زمان همه شبها قياس كنيم، آن وقت معنايش اين مى‏شود كه «متقين از هر شب زمان اندكى را مى‏خوابند، و بيشترش را به عبادت مى‏پردازند» و اگر با مجموع شبها مقايسه كنيم، آن وقت معنايش اين مى‏شود كه: «ايشان در كمترين شبى مى‏خوابند، بلكه بيشتر شبها تا به صبح بيدارند» .

﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ‏﴾

يعنى در سحرها از خداى تعالى آمرزش گناهان خود را مى‏طلبند. بعضى‏[[1109]](#footnote-1109) هم گفته‏اند: مراد از استغفار، نماز است ولى اين قول بى اشكال نيست.

﴿وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ﴾

آن دو آيه كه گذشت سيره متقين نسبت به درگاه خداى سبحان را بيان مى‏كرد و مى‏فرمود شب زنده دارند و در سحرها استغفار مى‏كنند، ولى اين آيه سيره آنان را در برابر مردم بيان مى‏كند، و آن اين است كه به سائل و محروم كمك مالى مى‏كنند. و اما اينكه فرمود: در اموال آنان حقى است براى سائل و محروم، با اينكه حق مذكور تنها در اموال آنان نيست، در اموال همه هست، براى اين بوده كه بفهماند متقين با صفايى كه در فطرتشان هست اين معنا را درك مى‏كنند، و خودشان مى‏فهمند كه سائل و محروم حقى در اموال آنان دارد، و به همين جهت عمل هم مى‏كنند، تا رحمت را انتشار داده، نيكوكارى را بر اميال نفسانى خود مقدم بدارند.

«سائل» عبارت است از كسى كه از انسان چيزى بخواهد و نزد انسان اظهار فقر كند. ولى «محروم» به معناى كسى است كه از رزق محروم است، و كوشش او به جايى نمى‏رسد، هر چند كه از شدت عفتى كه دارد سؤال نمى‏كند.

### بحث روايتى [چند روايت در باره مراد از ذاريات، حاملات، جاريات و مقسمات]

در تفسير قمى است كه پدرم از ابن ابى عمير از جميل از امام صادق (علیه السلام) روايت كرد كه در معناى آيه‏ ﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾ فرمود: ابن الكواء از امير المؤمنين (علیه السلام) پرسيد: اين آيه چه معنا دارد؟ حضرت فرمود: منظور از «ذاريات» باد است. و از ﴿فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً‏﴾ پرسيد. فرمود: ابر است. و از ﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً﴾ پرسيد. فرمود: كشتيها است. از ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً‏﴾ پرسيد. فرمود: ملائكه است‏[[1110]](#footnote-1110).

مؤلف: اين حديث از طرق اهل سنت هم روايت شده، و روح المعانى آن را آورده‏[[1111]](#footnote-1111).

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، فاريابى، سعيد بن منصور، حارث ابن ابى اسامه، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم و ابن انبارى - در كتاب المصاحف - و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و بيهقى - در شعب الايمان - از چند طريق از على ابن ابى طالب روايت كرده‏اند كه فرمود: ﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾ بادها است، ﴿فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً‏﴾ ابرها است، ﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً﴾ كشتيها است، ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً‏﴾ ملائكه است‏[[1112]](#footnote-1112).

و در مجمع البيان مى‏گويد: امام باقر و امام صادق (علیه السلام) فرمودند: براى احدى جايز نيست سوگند بخورد مگر به خدا. و خدا به هر يك از مخلوقاتش بخواهد مى‏تواند سوگند بخورد[[1113]](#footnote-1113).

و در الدر المنثور است كه ابن منيع از على بن ابى طالب روايت كرده كه شخصى از آن جناب از آيه «﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ‏﴾» سؤال كرد، فرمود: يعنى داراى خلقتى زيبا است‏[[1114]](#footnote-1114).

مؤلف: نظير اين روايت را صاحب مجمع البيان نيز آورده، به اين عبارت كه بعضى گفته‏اند: يعنى داراى حسن و زينت است - نقل از على (علیه السلام)[[1115]](#footnote-1115) - و در جوامع الجامع اينطور آورده: و از على (علیه السلام) نقل شده كه فرمود: منظور حسن و زينت آسمان است‏[[1116]](#footnote-1116).

و در بعضى از اخبار، آيه‏ ﴿إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ‏﴾ بر مساله ولايت تطبيق شده‏[[1117]](#footnote-1117).

#### رواياتى در معناى‏ ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ‏﴾، ﴿قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ‏﴾، ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ و مراد از «سائل» و «محروم»

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾ مى‏گويد: بعضى گفته‏اند معنايش اين است كه: كمترين شبى است كه بر آنان بگذرد، مگر آنكه مشغول نمازند - اين معنا از امام صادق (علیه السلام) نقل شده‏[[1118]](#footnote-1118).

و در همان كتاب در ذيل كلام خداى تعالى كه مى‏فرمايد: ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ‏﴾ ، مى‏گويد: امام صادق (علیه السلام) فرموده: منظور اين است كه در نماز وتر، كه آخرين نماز شب است، و در نزديكهاى صبح انجام مى‏شود، هفتاد بار استغفار مى‏كنند[[1119]](#footnote-1119).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از انس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: براى شب‏زنده‏دارى و نماز شب، آخر شب را بيشتر از اول شب دوست دارم چون خداى تعالى فرموده: ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ‏﴾[[1120]](#footnote-1120). و در همان كتابست كه ابن مردويه از ابن عمر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در پاسخ كسى كه از معناى جمله‏ ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ‏﴾ پرسيد، فرمود: يعنى نماز مى‏خوانند[[1121]](#footnote-1121).

مؤلف: شايد تفسير استغفار به نماز از اين جهت است كه استغفار جزئى از نماز شب، يعنى نماز وتر است، هم چنان كه در آيه‏ ﴿وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً﴾[[1122]](#footnote-1122) منظور از «قرآن فجر» همان نماز است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ‏﴾ فرموده: سائل كسى است كه سؤال مى‏كند، و محروم كسى است كه از تلاشش جلوگيرى شده است‏[[1123]](#footnote-1123).

و در تهذيب به سند خود از صفوان جمال از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در معناى همان آيه فرموده: محروم، آن اهل حرفه‏اى است كه مزد روزانه‏اش كفاف خريد و فروشش را نمى‏دهد[[1124]](#footnote-1124).

و نيز مى‏گويد: در روايتى ديگر آمده كه امام باقر و امام صادق (علیه السلام) فرمودند: محروم مردى است كه در عقلش كمبودى نيست، و اهل حرفه هم هست، ولى تنگ روزى است‏[[1125]](#footnote-1125).

## [سوره الذاريات (51): آيات 20 تا 51]

﴿وَ فِي اَلْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ٢٠ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ ٢١ وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ ٢٢ فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ ٢٣ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ اَلْمُكْرَمِينَ ٢٤ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلاَماً قَالَ سَلاَمٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ٢٥ فَرَاغَ إِلىَ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ ٢٦ فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَ لاَ تَأْكُلُونَ ٢٧ فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ بَشَّرُوهُ بِغُلاَمٍ عَلِيمٍ ٢٨ فَأَقْبَلَتِ اِمْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ٢٩ قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْعَلِيمُ ٣٠ قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا اَلْمُرْسَلُونَ ٣١ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلىَ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ ٣٢ لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ ٣٣ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ ٣٤ فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ ٣٥ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ ٣٦ وَ تَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ اَلْعَذَابَ اَلْأَلِيمَ ٣٧ وَ فِي مُوسىَ إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلىَ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ٣٨ فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ ٣٩ فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي اَلْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ ٤٠ وَ فِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ اَلرِّيحَ اَلْعَقِيمَ ٤١ مَا تَذَرُ مِنْ شَيْ‏ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ ٤٢ وَ فِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ ٤٣ فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ ٤٤ فَمَا اِسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ ٤٥ وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ ٤٦ وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ ٤٧ وَ‏

اَلْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ اَلْمَاهِدُونَ ٤٨ وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ٤٩ فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ٥٠ وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ٥١‏﴾

### ترجمه آيات‏

هم در زمين آياتى هست براى اهل يقين (20).

و هم در درون وجود خودتان چرا آن آيات را نمى‏بينيد (21).

و در آسمان، هم رزق شما هست و هم آنچه كه وعده داده شده‏ايد (22).

پس به رب آسمانها و زمين سوگند كه آنچه وعده داده شده‏ايد عينا مثل اينكه شما سخن مى‏گوييد حق است (23).

آيا هيچ داستان ميهمانان محترم ابراهيم را شنيده‏اى؟ (24).

آن گاه كه بر او وارد شده سلام كردند و او هم سلام گفت در حالى كه زير لب مى‏گفت:

ناشناسند (25).

و سپس محرمانه نزد اهل خود شده گوساله‏اى چاق و بريان حاضر كرد (26).

گوساله را نزديك آنان گذاشت و وقتى ديد نمى‏خورند پرسيد چرا نمى‏خوريد (27).

در اينجا بود كه در باطن احساس ترس كرد. گفتند مترس، و او را به فرزندى دانا بشارت دادند (28).

همسرش در حالى كه جمعى با او بودند نزديك آمد و به روى خود مى‏زد و مى‏گفت: آيا من بچه‏دار مى‏شوم در حالى كه عجوزى نازا هستم (29).

گفتند: آرى، پروردگارت اين چنين خواسته و او حكيم و عليم است (30).

ابراهيم پرسيد براى چه مهمى آمده‏ايد اى فرستاده شدگان؟ (31).

گفتند ما به سوى قومى مجرم فرستاده شده‏ايم (32).

تا سنگى از گل بر سر آنان رها كنيم (33).

سنگهايى كه همه نزد پروردگارت براى اسرافگران نشان شده (34).

پس ما از مؤمنين هر كه در آنجا بود بيرون كرديم (35).

و به غير از يك خانوار مسلمان كسى در آنجا نيافتيم (36). ـ

و از آن قريه چيزى باقى نگذاشتيم مگر نشانه‏اى، تا آنها كه از عذاب اليم مى‏ترسند از آن عبرت گيرند (37).

و در موسى هم آيتى است آن وقت كه با برهانى محكم او را به سوى فرعون فرستاديم (38).

فرعون كه همه اعتمادش به لشكرش بود گفت وى يا ساحر است يا جن زده (39).

پس او و لشكريانش را گرفتيم و در دريا پرت كرديم در حالى كه خود را ملامت مى‏كرد (40).

و در عاد نيز آيتى است آن وقت كه بادى خشك و بى فايده به سويشان روانه كرديم (41).

هيچ چيزى سر راه خود نيافت مگر آنكه چون جسمى پوسيده به صورت پودر درآورد (42).

و در ثمود هم آيتى است آن زمان كه به ايشان گفته شد تنها چند روز ديگر مهلت خوشگذرانى داريد (43).

در آن چند روز هم به سوى پروردگار خود برنگشتند و هم چنان از امر پروردگارشان طغيان ورزيدند پس صاعقه ايشان را گرفت در حالى كه خود تماشا مى‏كردند (44).

حتى نتوانستند از آنجا كه نشسته بودند برخيزند و كسى را هم نيافتند كه به يارى خويش بطلبند (45).

و در قوم نوح هم كه قبل از همه نامبردگان بودند آيتى است و آنان مردمى فاسق بودند (46).

در آسمان هم آيتى است كه ما با قدرت خود بنايش كرديم و روز بروز وسعتش مى‏دهيم (47).

و در زمين آيتى است كه آن را گسترده و قابل زيست كرديم (48).

و از هر چيزى جفت خلق كرديم باشد كه شما متذكر شويد (49).

پس به سوى خدا بگريزيد كه من شما را بيم‏رسانى روشنگرم (50).

و با اللَّه هيچ اله ديگرى مگيريد كه من براى شما نذيرى آشكارم (51).

### بيان آيات‏

اين آيات به تعدادى از نشانه‏هاى دلالت كننده بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت، و نيز برگشت امر تدبير در آسمان و زمين و مردم و ارزاق آنان به خداى سبحان، اشاره مى‏كند كه لازمه آن اين است كه چنين خدايى مى‏تواند از طريق رسالت، دينى را بفرستد، و نه تنها مى‏تواند بلكه واجب است كه بفرستد. و لازمه اين وجوب آن است كه بر خلايق هم لازم است كه دعوت نبوى را در آنچه كه دين او متضمن آن است از وعده بعث و جزا تصديق كنند، و قبول كنند كه آنچه آن حضرات وعده مى‏دهند صدق است. و دين كه همان روز جزا است

واقع شدنى است. در سابق هم گفتيم كه خصوصيت اين سوره همين است كه در سلوك احتجاج بر اثبات معاد، به توحيد نيز مى‏پردازد.

﴿وَ فِي اَلْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾

از نتيجه‏اى كه در آخر اين آيات يعنى در آيه‏ ﴿فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ ... وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ‏﴾ گرفته، فهميده مى‏شود كه اصلا سياق اين آيات و دلائلى كه در آنها براى اثبات وحدانيت خداى تعالى آمده، همه براى اثبات يكتايى او در ربوبيت است، نه اينكه بخواهد با آن ادله اصل وجود خداى تعالى را اثبات نموده و يا خلقت عالم را منتهى به او بداند، و يا چيزى نظير اين از مسائل توحيد را اثبات كند.

و در آيه مورد بحث اشاره‏اى است به آن عجائب و نشانه‏هاى روشنى كه در زمين هست، و بر يكتايى تدبير دلالت مى‏كند، و معلوم است كه يكتايى تدبير، قائم به يكتايى مدبر است. پس مدبر در خشكى و دريا و كوه‏ها و تلها و چشمه‏ها و نهرها و معادن و منافعى كه دارند يكى است، منافعى كه به يكديگر متصل و به نحوى با هم سازگارند، كه منافعى كه موجودات جاندار، از نبات و حيوان گرفته (تا انسان) از آن بهره‏مند مى‏شوند، نظامى كه هم چنان ادامه دارد و به صرف تصادف و اتفاق پديد نيامده، و آثار قدرت و علم و حكمت از سراپايش هويداست، و مى‏فهماند كه خلقت و تدبير امرش منتهى به خالقى است مدبر و قادر و عليم و حكيم.

پس به هر سو از جوانب عالم كه توجه كنيم، و به هر حيث از جهات تدبير عام جارى در آن روى آوريم، مى‏بينيم آيتى است روشن و برهانى است قاطع بر وحدانيت رب آن، و اينكه رب عالم شريكى ندارد. برهانى كه در آن حق و حقيقت براى اهل يقين جلوه مى‏كند، پس در اين عالم آياتى است براى اهل يقين.

#### اقسام آياتى كه در انفس انسان ها هست و بر يكتايى خداوند در ربوبيت دلالت مى‏كند

﴿وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾

اين جمله عطف است بر جمله «فى الارض» مى‏فرمايد: و در انفس خود شما آيات روشنى است براى كسى كه آن را ببيند و به نظر دقت در آن بنگرد، آيا نمى‏بينيد؟!

و آيات و نشانه‏هايى كه در نفوس خود بشر هست چند جور است. يك عده آيات موجود در خلقت انسان مربوط به طرز تركيب‏بندى اعضاى بدن، و قسمتهاى مختلف اجزاى آن اعضا و اجزاى اجزا است، تا برسد به عناصر بسيط آن. و نيز آياتى در افعال و آثار آن اعضا است كه در همه آن اجزا با همه كثرتش اتحاد دارد، و در عين اتحادش احوال مختلفى در بدن پديد مى‏آورد. بدن انسان يك روز جنين است، روز ديگر طفل، يك روز نورس، و روزى ديگر

جوان، و روز آخر پير مى‏شود.

آياتى ديگر در تعلق نفس، يعنى تعلق روح به بدن است كه يكى از آن آيات پديد آمدن حواس پنجگانه بينايى و شنوايى و چشايى و لامسه و بويايى است كه اولين رابطه‏اى است كه انسان را به محيط خارج خود آگاه مى‏سازد، و به وسيله اين حواس خير را از شر و نافع را از مضر تميز مى‏دهد، تا پس از تميز به سوى آنچه كه كمالش در آن است به حركت افتاده آن كمال خود را به دست آورد، و از آنچه شر و مضر است دور شود.

تازه در هر يك از اين حواس پنجگانه نظامى حيرت انگيز و وسيع است، نظامى كه ذاتا هيچ ربطى به نظام ديگرى ندارد. چشم، هيچ خبرى از نظام گوش و طرز عمل او ندارد، و گوش هيچ اطلاعى از نظام موجود در چشايى و عمل كرد او ندارد، و همچنين ساير حواس، با اينكه اين حواس پنجگانه بيگانه از هم در عين اينكه جداى از همند، در تحت يك تدبير اداره مى‏شوند، و مدبر همه آنها يكى است، آنهم نفس آدمى است، و خداى تعالى در وراى نفس محيط به آن و به عملكرد آن است.

و بعضى ديگر از آيات نفوس، كه آن نيز از قبيل آيات قبلى است، ساير قوايى است كه از نفوس منبعث مى‏شوند، و در بدنها خود را نشان مى‏دهند، مانند قوه غضب و نيروى شهوت و لواحق و فروع اين دو نيرو، كه اين قوا و فروع آنها هم هر يك با ديگرى از نظر نظامى كه دارد جدا است، در عين اينكه هر دو قوا در تحت يك تدبير اداره مى‏شوند، و فروع هر يك دست به دست هم مى‏دهند، تا خدمتگزاران آن نيرو باشند.

و اين نظام تدبير كه براى هر يك از اين قوا هست از همان اولين روزى كه وجود يافت موجود بود، بدون حتى يك لحظه فاصله، و چنين نبود كه در آغاز وجودش آن نظام را نداشته و بعدا بر حسب سليقه خودش براى خود ايجاد كرده باشد، يا خودش به تنهايى نشسته و فكر كرده باشد كه چگونه خودم را اداره كنم، و يا با كمك ديگرى اين كار را كرده باشد. پس، از اينجا مى‏فهميم و يقين مى‏كنيم كه نظام تدبير هر يك از اين قوا، همانند خود آن قوا، از صنع صانع او است، و نظام عام او و تدبيرش اقتضاء مى‏كرده كه چنين نظامى به اين قوا بدهد.

و يك دسته آيات نفوس، آيات روحى است كه كسانى به آن اطلاع مى‏يابند كه به نفوس مراجعه نموده، آياتى را كه خداى سبحان در آنها قرار داده آياتى كه هيچ زبانى نمى‏تواند آن را وصف كند، ببينند، آن وقت است كه باب يقين برايشان گشوده مى‏شود، و چنين كسانى در زمره اهل يقين قرار مى‏گيرند، آنان كه ملكوت آسمانها و زمين را خواهند ديد، و خداى تعالى

در باره يكى از آنان، يعنى ابراهيم (علیه السلام) مى‏فرمايد: ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ‏﴾[[1126]](#footnote-1126).

#### وجوه مختلف در معناى اينكه فرمود: ﴿وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ‏﴾

﴿وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾

بعضى از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «سماء» جهت بالا است، چون هر چيزى كه بالاى سر ما باشد و ما را در زير پوشش خود قرار داده چنين چيزى را در لغت عرب «سماء» مى‏گويند. و مراد از رزق، باران است كه خداى تعالى آن را از آسمان يعنى از جهت بالاى سر ما بر زمين نازل مى‏كند، و به وسيله آن انواع گياهانى كه در مصرف غذا و لباس و ساير انتفاعات ما صرف مى‏شود بيرون مى‏آورد. هم چنان كه فرموده: ﴿وَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا‏﴾[[1127]](#footnote-1127) به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد همان باران را نيز رزق خوانده. پس مراد از رزق در اين آيه هم كه مى‏فرمايد «رزق شما از آسمان است» سبب رزق است، البته ممكن است همين كلمه سبب را در تقدير گرفته گفت مضاف رزق از آيه حذف شده، و تقدير آن «و فى السماء سبب رزقكم» است.

بعضى‏[[1128]](#footnote-1128) هم گفته‏اند: منظور از رزق مذكور در آسمان، باران نيست بلكه ساير اسباب رزق است، يعنى خورشيد و ماه و ستارگان و اختلافى كه در طول سال در نقطه‏هاى طلوع و غروب آنها هست، كه همين اختلاف باعث پديد آمدن فصول چهارگانه و پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز است، و همه اينها اسباب رزقند. پس در آيه شريفه يا مضاف كلمه رزق حذف شده كه تقدير آن «و فى السماء اسباب رزقكم» است و يا مجاز گويى شده، بدين معنى كه وجود سبب رزق در آسمان را وجود خود رزق خوانده.

بعضى‏[[1129]](#footnote-1129) ديگر گفته‏اند: منظور از اينكه فرمود «رزق شما در آسمانست» اين است كه اندازه‏گيرى رزق شما در آسمان مى‏شود، در آنجا است كه معين مى‏كنند هر كسى چقدر رزق دارد. و يا منظور اين است كه ارزاق شما در آسمان يعنى در لوح محفوظ كه در آسمان است نوشته شده.

ممكن هم هست بگوييم اصلا منظور از آسمان معناى لغوى كلمه - كه جهت بالا

باشد - نيست، بلكه منظور از آن، عالم غيب باشد، چون همه اشياء از عالم غيب به عالم شهود مى‏آيند، كه يكى از آنها رزق است كه از ناحيه خداى سبحان نازل مى‏شود. مؤيد اين معنا آيات زير است كه همه موجودات را نازل شده از ناحيه خدا مى‏داند: ﴿وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾[[1130]](#footnote-1130) و ﴿وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ‏﴾[[1131]](#footnote-1131)، و آيه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ‏﴾[[1132]](#footnote-1132) كه به طور كلى همه موجودات را نازل شده از ناحيه خدا مى‏داند. و مراد از رزق هم تمامى موجوداتى است كه انسان در بقائش بدانها محتاج و از آنها بهره‏مند است، از خوردنيها و نوشيدنيها و پوشيدنيها و مصالح ساختمانى و همسران و فرزندان و علم و قوت و ساير اينها از فضائل نفسانى.

﴿وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ اين جمله عطف است به كلمه «رزقكم» ،يعنى: آنچه كه وعده داده شده‏ايد نيز در آسمان است. حال ببينيم منظور از آن چيست؟ ظاهرا مراد از آن، بهشتى است كه به انسان ها وعده‏اش را داده، و فرموده‏ ﴿عِنْدَهَا جَنَّةُ اَلْمَأْوىَ‏﴾[[1133]](#footnote-1133) و اينكه بعضى‏[[1134]](#footnote-1134) گفته‏اند كه مراد از آن، بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب هر دو است، با آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اِسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ اَلسَّمَاءِ وَ لاَ يَدْخُلُونَ اَلْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ اَلْجَمَلُ فِي سَمِّ اَلْخِيَاطِ﴾[[1135]](#footnote-1135) نمى‏سازد، (چون مى‏فرمايد: چنين كسانى درهاى آسمانى برويشان گشوده نمى‏شود، پس معلوم مى‏شود جهنم در آسمانها نيست).

بله، در قرآن كريم مكرر نازل شدن عذاب دنيوى را، به آسمان نسبت داده و مثلا فرموده: ﴿فَأَنْزَلْنَا عَلَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ اَلسَّمَاءِ‏﴾[[1136]](#footnote-1136) و آياتى ديگر نيز اين معنا را مى‏رساند.

و از بعضى از مفسرين نقل شده كه در تركيب جمله‏ ﴿وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ گفته‏اند: عطف

به «رزقكم» نيست، بلكه مبتدايى است كه خبرش جمله‏ ﴿فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ‏﴾ است، و واو در اول جمله مورد بحث اصلا عاطفه نيست، بلكه استينافيه است كه در آغاز جمله مى‏آورند، هر چند جمله مربوط به ما قبل نباشد، و در نتيجه معناى جمله مورد بحث اين مى‏شود: و آنچه شما وعده داده شده‏ايد، به پروردگار آسمان و زمين سوگند كه آن حق است. ليكن اين توجيه دور از فهم است.

﴿فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾

كلمه «نطق» به معناى تكلم و سخن گفتن است. و ضمير در «انه» به مطالب قبل بر مى‏گردد كه مى‏فرمود «رزق شما و آنچه وعده داده شده‏ايد در آسمان است» .و كلمه «حق» به معناى ثابت و نيز به معناى قضايى است كه خداى تعالى رانده، و آن را حتمى كرده باشد، نه اينكه امرى تبعى و يا اتفاقى باشد.

و معناى آيه اين است كه: پس به پروردگار آسمان و زمين سوگند كه آنچه ما گفتيم كه رزقتان است و آنچه كه وعده داده شده‏ايد كه همان بهشت باشد - كه خود رزقى ديگر است - در آسمان است. و اين مطلبى است ثابت، و قضايى است حتمى، مثل حق بودن سخن گفتن خودتان، همان طور كه در سخن گفتن خود شكى نداريد، در اين گفته ما هم شك نداشته باشيد. و اما اينكه گفتيم بهشت هم رزقى است، دليلش قرآن كريم است كه در آيه شريفه‏ ﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ‏﴾[[1137]](#footnote-1137) بهشت را رزقى كريم خوانده.

بعضى از مفسرين‏[[1138]](#footnote-1138) احتمال داده‏اند كه ضمير در «ايه» به جمله «ما توعدون» به تنهايى، و يا به كلمه «رزق» به تنهايى، و يا به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و يا به قرآن، و يا به «دين» در جمله‏ ﴿وَ إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ‏﴾ ، و يا به كلمه «يوم» در جمله‏ ﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ‏﴾ ، و يا به همه آنهايى كه از اول سوره تا اينجا ذكر شده برمى‏گردد. و به نظر ما همانطور كه قبلا گفتيم بعيد نيست كه برگرداندن آن، به آنچه در جمله‏ ﴿وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ ذكر شده از ساير وجوه موجه‏تر باشد، و معنايش اين است كه: آنچه وعده داده شده‏ايد حق است.

### گفتارى در كافى بودن رزق براى روزى‏خواران‏

كلمه رزق (به معناى مصدرى‏اش عبارت است از روزى دادن و به معناى اسم

مصدريش) عبارت است از هر چيزى كه موجودى ديگر را در بقاى حياتش كمك نمايد، و در صورتى كه آن رزق ضميمه آن موجود و يا به هر صورتى ملحق به آن شود، بقائش امتداد مى‏يابد، مانند غذايى كه حيات بشر و بقائش به وسيله آن امتداد پيدا مى‏كند كه غذا داخل بدن آدمى شده و جزء بدن او مى‏گردد. و نيز مانند همسر كه در ارضاء غريزه جنسى آدمى او را كمك نموده و مايه بقاء نسل او مى‏گردد. و به همين قياس هر چيزى كه دخالتى در بقاء موجودى داشته باشد رزق آن موجود شمرده مى‏شود.

و اين معنا واضح است كه موجودات مادى بعضى از بعضى ديگر ارتزاق مى‏كنند، مثلا انسان با گوشت (و شير حيوانات) و نيز با گياهان ارتزاق مى‏كند (و نيز حيوانات با گياهان، و گياهان با آب و هوا). پس آنچه از رزق كه منتقل به مرزوق و ضميمه آن مى‏شود، و آن مقدارى كه در بقاى آن دخالت دارد، و به صورت احوال و اشكال گوناگون آن موجود درمى‏آيد، همانطور كه اشكالى است از عالم كون كه ملحق به مرزوق شده، و فعلا به او نسبت مى‏دهيم، همچنين خود آن مرزوق نيز اشكالى از عالم كون است كه لاحق به رزق و منسوب به آن مى‏شود، هر چند كه چه بسا اسماء تغيير كند. پس همان طور كه انسان از راه خوردن غذا داراى اجزايى جديد در بدن خود مى‏شود، همچنين آن غذا هم جزء جديدى از بدن او مى‏شود كه نامش مثلا فلان چيز است.

اين نيز روشن است كه قضايى كه خداى تعالى در جهان رانده، محيط به عالم است و تمامى ذرات را فرا گرفته، و آنچه در هر موجودى جريان دارد، چه در خودش و چه در اشكال وجودش همه از آن قضاء است. و به عبارتى ديگر: سلسله حوادث عالم با نظام جارى در آن تاليف شده از علتهاى تامه و معلولهايى است كه از علل خود تخلف نمى‏كند.

از اينجا روشن مى‏شود كه رزق و مرزوق دو امر متلازمند، كه به هيچ وجه از هم جدا شدنى نيستند، پس معنا ندارد موجودى با انضمام و لاحق شدنش به وجود چيزى ديگر در وجودش شكلى جديد به خود بگيرد، و آن چيز منضم و لاحق در اين شكل با او شركت نداشته باشد. پس نه اين فرض معنا دارد كه مرزوقى باشد كه در بقاء خود از رزقى استمداد جويد، ولى رزقى با آن مرزوق نباشد. و نه اين فرض ممكن است كه رزقى وجود داشته باشد ولى مرزوقى نباشد. و نه اين فرض ممكن است كه رزق مرزوقى از آنچه مورد حاجت او است زيادتر باشد، و نه اين فرض ممكن است كه مرزوقى بدون رزق بماند. پس رزق داخل در قضاء الهى است، و دخولش هم اولى و اصلى است، نه بالعرض و تبعى، و اين معناى همين عبارت است كه مى‏گوييم «رزق حق است» .

### بيان‏

#### داستان وارد شدن ملائكه مامور به هلاك ساختن قوم لوط بر ابراهيم (علیه السلام) و آنچه بين ميزبان و ميهمانان گذشت‏

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ اَلْمُكْرَمِينَ‏﴾

اين آيه شريفه به داستان وارد شدن ملائكه بر ابراهيم اشاره مى‏كند كه بر آن جناب در آمدند، و او و همسرش را بشارتى داده گفتند: آمده‏ايم تا قوم لوط را هلاك كنيم. و در اين داستان آيتى است بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت، هم چنان كه قبلا نيز اشاره‏اى به آن شد.

و در جمله‏ ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ﴾ تعظيمى از امر اين قصه شده است. و منظور از كلمه «مكرمين» ملائكه‏اى است كه بر ابراهيم وارد شدند، و اين كلمه، وصف است براى كلمه «ضيف» .و اگر اين كلمه را مفرد آورده، با اينكه ميهمانان ابراهيم چند نفر بودند، (به شهادت اينكه در وصف آنان فرمود «مكرمين» يعنى محترمين) براى اين است كه در اصل كلمه «ضيف» مصدر است، و مصدر تثنيه و جمع ندارد.

﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلاَماً قَالَ سَلاَمٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ‏﴾

ظرف «اذ» متعلق به كلمه «حديث - داستان» در آيه قبلى است. و كلمه «سلاما» مقول قول (حكايت سخن) ملائكه است، و عامل آن حذف شده و تقديرش «قالوا نسلم عليك سلاما» مى‏باشد.

﴿قَالَ سَلاَمٌ﴾ اين كلام ابراهيم حكايت پاسخى است كه وى به فرشتگان داد. و كلمه «سلام» مبتدايى است كه خبرش حذف شده، تقدير آن «سلام عليكم» است. و اگر ابراهيم پاسخ خود را در قالب جمله‏اى اسميه آورد، براى اين بود كه پاسخ بهترى به آنان داده باشد، چون ملائكه سلام خود را در قالب جمله فعليه آورده و گفتند «نسلم عليك سلاما» ،و جمله فعليه تنها بر حدوث فعل دلالت دارد، و ديگر دوام و ثبوت آن را نمى‏رساند، به خلاف جمله اسميه كه دوام را مى‏رساند. در حقيقت آنان گفته‏اند يك سلام بر تو، و وى فرموده هميشه سلام بر شما.

﴿قَوْمٌ مُنْكَرُونَ‏﴾ از ظاهر كلام برمى‏آيد كه اين جمله نيز حكايت كلام ابراهيم (علیه السلام) باشد، اما نه كلامى كه به گوش ميهمانان هم رسانده باشد، بلكه كلامى است كه خودش با خود گفته، و معنايش اين است كه: وقتى ايشان را ديد، به نظرش ناشناس آمد، در دل با خود گفت اينها چه كسانى هستند من اينها را نمى‏شناسم. و اين با آيه هفتاد سوره هود كه مى‏فرمايد «﴿فَلَمَّا رَأىَ أَيْدِيَهُمْ لاَ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ﴾ و چون ديد دست به سوى طعام دراز نمى‏كنند، فهميد غريبه و ناشناسند» منافات ندارد تا بگويى در آيه مورد بحث فرموده: به محض ديدن، فهميد غريبه‏اند. و در آيه هود فرموده: در سر سفره فهميد غريبه‏اند و بدش آمد،

براى اينكه در آيه مورد بحث سخن دل او را حكايت مى‏كند، و در آيه سوره هود آثار دلخوريش از ايشان را كه در رخساره‏اش هويدا شده بود نقل مى‏كند.

و اين توجيه ما بهتر از توجيهى است كه جمعى از مفسرين‏[[1139]](#footnote-1139) كرده‏اند كه جمله‏ ﴿قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾ سخن زبانى ابراهيم بوده، و تقدير آيه چنين است: «انتم قوم منكرون» (براى اينكه ميزبان كريم و بزرگوارى چون ابراهيم هرگز به ميهمان تازه وارد خود نمى‏گويد: عليكم السلام شما مردمى ناشناخته هستيد).

﴿فَرَاغَ إِلىَ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ‏﴾

كلمه «روغ» كه مصدر فعل ماضى «راغ» است - به طورى كه راغب گفته[[1140]](#footnote-1140)- به معناى اين است كه انسان طورى از حضور حاضران برود كه نفهمند براى چه مى‏رود، و خلاصه با نوعى حيله برود. ديگران گفته‏اند به معناى رفتن پنهانى است. ولى برگشت معناى اولى هم به همان معناى دوم است.

و مراد از «عجل سمين» گوساله چاقى است كه بريان كرده باشند، هر چند ظاهر - لفظ همان گوساله چاق است، چون دنبالش آمده‏ ﴿فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ﴾ بعد از آنكه آن را نزد ميهمانان آوردند، ابراهيم آن را نزديك ايشان برد. ممكن هم هست حرف «فاء» را فصيحه بگيريم و بگوييم تقدير كلام «فجاء بعجل سمين فذبحه و شواه و قربه اليهم» است، يعنى پس گوساله‏اى چاق آورد، و آن را ذبح كرد، و سپس كباب نموده نزديك ميهمانان گذاشت.

﴿فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَ لاَ تَأْكُلُونَ‏﴾

طعام را نزديك ايشان برد، و گفت چرا نمى‏خوريد. چون ميهمانان را بشر پنداشته بود.

﴿فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لاَ تَخَفْ...﴾

در اين جمله كلمه «فاء» فصيحه است، و از حذف جزئياتى از كلام خبر مى‏دهد و تقدير كلام چنين است: «فلم يمدوا اليه أيديهم، فلما رأى ذلك نكرهم، و أوجس منهم خيفة - ميهمانان دست به سوى آن طعام دراز نكردند، و ابراهيم چون اين را بديد بدش آمد و از ايشان احساس ترس كرد» و كلمه «ايجاس» كه مصدر فعل ماضى «اوجس» است به معناى احساس در باطن قلب مى‏باشد. و كلمه «خيفة» به معناى نوعى ترس است، و معناى جمله اين است

كه: ابراهيم در باطن خود احساس نوعى ترس كرد، (كه با ترسهاى ديگر فرق داشت).

﴿قَالُوا لاَ تَخَفْ﴾ اين جمله بدون واو عاطفه آمده، و به اصطلاح ادبيات به فصل آمده نه وصل، و اين بدان جهت است كه در حقيقت در معناى جواب از سؤالى است تقديرى، گويا كسى پرسيده: خوب، بعد از آنكه احساس ترس كرد چه شد؟ در پاسخ مى‏گويد: فرشتگان گفتند مترس، و او را به فرزندى دانا مژده دادند، و ترسش را مبدل به امنيت و سرور كردند. و مراد از ﴿بِغُلاَمٍ عَلِيمٍ‏﴾ اسماعيل و يا اسحاق است كه اختلاف در آن در جلدهاى ديگر اين كتاب نقل شد.

﴿فَأَقْبَلَتِ اِمْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «صرة» به معناى فرياد شديد است، و از «صرير» دروازه گرفته شده، كه هنگام باز و بسته شدن صدا مى‏كند، و اين كلمه در مورد جماعت هم به همين شكل استعمال مى‏شود. و كلمه «صك» زدن با اعتماد شديد است‏[[1141]](#footnote-1141).

و معناى آيه اين است كه: (در اين ميان) همسر ابراهيم - كه بشارت را شنيده بود - با فرياد و زارى آمد در حالى كه سيلى به صورت خود مى‏زد، و مى‏گفت: آخر من پير زنى هستم كه در جوانى‏ام نازا بودم چگونه حالا كه پير شده‏ام بچه مى‏آورم؟ و يا معنايش اين است كه:آيا هيچ سابقه دارد كه زنى عجوز و عقيم بچه بزايد.

بعضى از مفسرين‏[[1142]](#footnote-1142) گفته‏اند: مراد از كلمه «صرة» جماعت است، و همسر ابراهيم با جماعتى نزد فرشتگان آمد، و به صورت خود زده و گفته است آنچه را كه گفته. ولى معناى اول با سياق موافقتر است.

﴿قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْعَلِيمُ‏﴾

اشاره با كلمه «كذلك» اشاره است به بشارتى كه ملائكه به اين زن و شوهر با اين وضعى كه دارند دادند. به زن و شوهرى بشارت فرزنددار شدن دادند كه زن آن وقتى كه جوان بود زنى نازا بود، تا چه رسد به امروز كه پير هم شده. و مرد، پير مردى است كه كهولت و پيرى بر او مسلط شده است. و پروردگار ابراهيم حكيم است، يعنى هيچ اراده‏اى نمى‏كند مگر بر طبق حكمت، و عليم است يعنى هيچ امرى نيست كه علت و يا جهتى از جهاتش بر او پوشيده باشد.

﴿قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا اَلْمُرْسَلُونَ ... لِلْمُسْرِفِينَ﴾

كلمه «خطب» به معناى امرى عظيم و مهم است. و كلمه‏ ﴿حِجَارَةً مِنْ طِينٍ‏﴾ به

معناى كلوخى كه چون سنگ محكم شده باشد. و كلمه «تسويم» به معناى علامت نهادن بر هر چيز است، چون از مصدر «سومة» اشتقاق يافته، كه به معناى علامت است.

و معناى آيه اين است كه: «قال» ابراهيم گفت‏ ﴿فَمَا خَطْبُكُمْ﴾ پس بدنبال چه كار مهمى آمده‏ايد ﴿أَيُّهَا اَلْمُرْسَلُونَ‏﴾ اى فرستاده شدگان خدا. «قالوا» ملائكه به ابراهيم گفتند: ﴿إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلىَ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ‏﴾ ، ما را به سوى مردمى مجرم فرستاده، كه همان قوم لوط باشند، ﴿لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ﴾ تا رها كنيم بر سرشان سنگى از گل، گلى كه چون سنگ سفت باشد. و خداى سبحان در كتاب مجيدش اين گل را «سجيل» هم خوانده. «مسومة» در حالى كه آن سنگها، نزد پروردگارت نشان دارند، و براى نابود كردن همان قوم نشان‏گذارى شده‏اند. و ظاهرا الف و لام در كلمه‏ ﴿اَلْمُرْسَلُونَ‏﴾ الف و لام عهد باشد، و چنين معنا دهد «پس براى چه كارى آمده‏ايد، اى كسانى كه قبلا گفتيد ما فرستاده شده‏ايم» .

﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ ... اَلْعَذَابَ اَلْأَلِيمَ‏﴾

حرف «فاء» كه بر سر آيه آمده، فصيحه است، يعنى مى‏فهماند جزئياتى از داستان در اينجا حذف شده، تا با اتكاء به فهم خواننده رعايت كوتاه گويى شده باشد، و آن جزئيات اين است كه: ملائكه بعد از بيرون شدن از محضر ابراهيم به سوى قوم لوط رفتند، و به خانه خود او درآمده. مردم لوط كه جوانانى زيباروى ديده بودند، به خانه لوط حمله‏ور شدند، تا آنجا كه فرشتگان، اهل خانه را از قريه بيرون بردند - تفصيل اين داستان در چند جاى قرآن آمده –

«فاخرجنا» - ملائكه در اين جمله مقدمات كار را شرح مى‏دهند. و ضمير در كلمه «فيها» به قريه برمى‏گردد، هر چند كه كلمه «قريه» قبلا در آيه نيامده بود، و ليكن از مفهوم سياق فهميده مى‏شود. و منظور از جمله‏ ﴿بَيْتٍ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾ خانه لوط است كه در آن قريه تنها اين خانه مسلمان بودند. «﴿وَ تَرَكْنَا فِيهَا آيَةً‏﴾» بعد از بيرون كردن اهل آن يك خانه، يك آيت در آن قريه به جاى گذاشتيم. و اين جمله اشاره است به هلاكت همه اهل قريه و زير و رو شدن سرزمينشان و مراد از جمله «تركنا» بطور كنايه اين است كه آثارى از اين عذاب را در آن قريه باقى گذاشتيم.

#### آيتى كه خداوند با عذاب قوم لوط و هلاكتشان بر جاى گذاشت‏

و معناى آيه اين است كه: وقتى فرشتگان به قريه لوط رسيدند، و آن حوادث در آنجا پيش آمد ﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ‏﴾ . خواستيم هر چند نفرى كه داراى ايمان بودند از قريه بيرون كنيم، و غير از يك خانوار ﴿مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾ از مسلمانان در آنجا نيافتيم، و آن خانواده لوط پيغمبر بودند، ﴿وَ تَرَكْنَا فِيهَا‏﴾ و ما در سرزمين ايشان با زير و رو كردن آن سرزمين، و نابود كردن مردم «آية» يك آيت و نشانه‏اى از ربوبيت خود و از بطلان شركاء، در آنجا باقى گذاشتيم، يك آيت‏ ﴿لِلَّذِينَ يَخَافُونَ اَلْعَذَابَ اَلْأَلِيمَ﴾ براى مردمى كه از عذاب اليم

بيمناكند، و ايشان را به ربوبيت ما رهنمون مى‏شود.

﴿وَ فِي مُوسىَ إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلىَ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ‏﴾

اين جمله عطف است بر جمله‏ ﴿وَ تَرَكْنَا فِيهَا آيَةً﴾ و تقدير كلام چنين است «و در داستان موسى هم آيتى است» (كه ما او را از نظر ظاهر با دست خالى به سراغ فرعون فرستاديم) اما با سلطانى آشكار و برهانى قاطع، و معجزات خيره كننده.

﴿فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ‏﴾

كلمه «تولى» از مصدر «تولى» است، كه به معناى اعراض است. و حرف «باء» در جمله «بركنه» باى مصاحبت است. و منظور از «ركن فرعون» جنود او است، هم چنان كه آيه بعدى نيز اين معنا را تاييد مى‏كند. و معناى آيه اين است كه: فرعون با لشكريانش از موسى روى گردانده دعوتش را نپذيرفتند. بعضى‏[[1143]](#footnote-1143) هم گفته‏اند: حرف باء در اينجا معنا نمى‏دهد، و تنها به منظور متعدى كردن فعل لازم آمده، چون «تولى» فعل لازم است، حرف باء را آورده تا معناى وادارى به اعراض را برساند، و در نتيجه معناى آيه چنين شود: فرعون لشكر خود را وادار كرد به اينكه از موسى اعراض كنند.

﴿وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾ يعنى فرعون يك بار گفت كه موسى مجنون است، كه حكايت اين گفتارش در آيه‏ ﴿إِنَّ رَسُولَكُمُ اَلَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ‏﴾[[1144]](#footnote-1144) آمده، و يك بار ديگر گفت كه وى ساحر است، و حكايت اين تهمتش در آيه‏ ﴿إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾[[1145]](#footnote-1145) آمده است.

#### اشاره به هلاكت فرعون و لشكريانش و هلاكت عاد، ثمود و قوم نوح (علیه السلام)

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي اَلْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ‏﴾

كلمه «نبذ» كه فعل «نبذناهم» از آن گرفته شده، به معناى پرت كردن و دور انداختن چيزى است به طورى كه از بى‏اعتنايى به آن حكايت كند. و كلمه «يم» به معناى دريا است. و كلمه «مليم» به معناى ننگ‏آور، و يا به عبارت ديگر كسى است كه كارى كند كه مستحق ملامت شود، و اين كلمه از كلمه «ألام» گرفته شده، مانند كلمه «أغرب» كه به معناى كسى است كه امرى غريب انجام دهد.

و معناى آيه شريفه اين است كه: ما او و لشكريانش را كه ركن و مايه اعتماد او بودند، گرفتيم و به دريا ريختيم، و اين بعد از آن بود كه وى از كفر و لجبازى و طغيان، به مرحله‏اى رسيده بود كه مستحق ملامت بود. و اگر تنها فرعون را ملامت كرده با اينكه تمامى

لشكريانش شريك با او بودند، بدين جهت است كه فرعون امام و رهبر آنان به سوى هلاكت بود، هم چنان كه در باره او صريحا فرموده: ﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ اَلنَّارَ‏﴾[[1146]](#footnote-1146).

و در اين آيه اشاره‏اى به عظمت قدرت و هول‏انگيزى عذاب خدا نيز شده، مى‏فهماند كه خدا چگونه فرعون و لشكريانش را خوار كرد، و اين اشاره بر كسى پوشيده نيست.

﴿وَ فِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ اَلرِّيحَ اَلْعَقِيمَ﴾

اين آيه شريفه عطف است بر ما قبل كه مى‏فرمود «و فى موسى» و معنايش اين است كه: در داستان قوم عاد هم آيتى است كه ما بادى عقيم به سوى آنان رها كرديم، (توجه داشته باشيد كه كلمه «أرسلنا» در اين آيه به معناى رها كردن است).

و باد عقيم - به طورى كه مى‏گويند - آن بادى است كه از آوردن فايده‏اى كه در بادها مطلوبست، مانند حركت دادن ابرها، تلقيح درختان، باد دادن خرمنها، پرورش حيوانات و تصفيه هوا امتناع دارد و از آن عقيم است، و چنين بادى تنها اثرش هلاك كردن مردم است، هم چنان كه آيه بعدى بدان اشاره دارد.

﴿مَا تَذَرُ مِنْ شَيْ‏ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ‏﴾

«ما تذر» - يعنى هيچ چيز را رها نمى‏كند، مگر آنكه چون استخوان پوسيده آردش مى‏سازد. و كلمه «رميم» به معناى هر چيزى است كه هلاك و پوسيده شده باشد، مانند استخوان پوسيده پودر شده. و معناى آيه روشن است.

﴿وَ فِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ ... مُنْتَصِرِينَ﴾

اين آيه شريفه نيز عطف است بر ما قبلش كه مى‏فرمود «و فى عاد» يعنى و در داستان قوم ثمود هم آيتى است كه به ايشان گفته شد: «تا چند روزى خوش باشيد» و گوينده اين تهديد پيغمبرشان صالح (علیه السلام) بود كه به ايشان فرمود: «تا سه روز ديگر در خانه‏هايتان خوش باشيد كه اين وعده‏اى است تكذيب ناشدنى»[[1147]](#footnote-1147) و اين تهديد را وقتى به ايشان گفت كه ماده شترى را كه به معجزه از شكم كوه بيرون شد كشتند. صالح (علیه السلام) سه روز مهلتشان داد، تا در اين سه روز از كفر و طغيان خود برگردند، ولى اين مهلت سودشان نبخشيد، و كلمه عذاب بر آنان حتمى شد.

﴿فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ‏﴾ كلمه «عتو» - به طورى كه راغب گفته[[1148]](#footnote-1148)- به معناى امتناع ورزيدن و شانه خالى كردن

از اطاعت است كه قهرا با تمرد منطبق مى‏شود. و مراد از اين تمرد و عتو، تمرد از امر خدا و رجوع به سوى خدا در آن سه روزه مهلت است، پس اشكال نشود كه تمردشان از امر خدا (به طورى كه از تفصيل داستان برمى‏آيد) مقدمه‏اى بود براى خوشگذرانى در ايام مهلت، و حال آنكه آيه شريفه بر عكس اين دلالت دارد (تاريخ مى‏گويد: تمرد قوم ثمود باعث آن تهديد شد كه بيش از سه روز مهلت ندارند و آيه شريفه مى‏فرمايد در همان سه روز از بازگشت به سوى خدا تمرد كردند).

﴿فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ﴾ اينكه در اينجا عذاب قوم صالح را صاعقه خوانده، منافات با آيه شريفه‏ ﴿وَ أَخَذَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ‏﴾[[1149]](#footnote-1149) ندارد، كه عذاب آن قوم را صيحه دانسته، براى اينكه ممكن است در عذاب آنان هم صاعقه دخالت داشته باشد و هم صيحه.

﴿فَمَا اِسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ﴾ بعيد نيست كه كلمه «استطاعوا» در اينجا متضمن معناى تمكن باشد، چون كلمه استطاعت براى گرفتن مفعول «من» نمى‏خواهد، و در اينجا با «من» مفعول گرفته، فرموده «من قيام» پس معنايش اين مى‏شود كه: متمكن از برخاستن از آنجا كه نشسته بودند نشدند، و خلاصه مهلت نبود كه از عذاب خدا فرار كنند. و اين تعبير كنايه است از اينكه خداوند اين قدر به ايشان مهلت نداد كه از جاى خود برخيزند.

﴿وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ‏﴾ اين جمله عطف است بر جمله‏ ﴿فَمَا اِسْتَطَاعُوا﴾ و معناى دو جمله اين است كه: نه خودشان توانستند برخيزند، و نه كسى ديگر ياريشان كرد و عذاب را از ايشان برگردانيد.

﴿وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ‏﴾

اين جمله عطف است بر داستانهاى سابق، و اگر كلمه «قوم» منصوب شده به خاطر اين است كه مفعول فعلى تقديرى است، كه تقديرش «و أهلكنا قوم نوح» است. مى‏فرمايد ما قبل از قوم عاد و ثمود، قوم نوح را هلاك كرديم كه مردمى فاسق و روى‏گردان از امر خدا بودند.

پس معلوم مى‏شود كه در زمان نوح هم امر و نهى از ناحيه خداى سبحان به مردم مى‏شده، و مردم مكلف بودند دستورات خدا را كه پروردگار ايشان و پروردگار هر موجودى است اطاعت كنند. خداوند مردم هر عصرى را به زبان پيامبر آن عصر به سوى اين حق دعوت مى‏كرده، پس آنچه انبياء گفته‏اند، حق و از ناحيه خداست، و يكى از گفته‏هاى آنان مساله وعده و وعيد و پاداش و كيفر قيامت، و اصل قيامت است (و همين خود برهانى است بر مساله معاد، و حاجت به برهانى ديگر نيست).

#### معناى آيه: ﴿وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾

﴿وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ‏﴾

از اين آيه به بعد، به سياق سابق سوره كه مى‏فرمود: ﴿وَ فِي اَلْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ...﴾

برگشته. و كلمه «ايد» ،هم به معناى قدرت مى‏آيد و هم به معناى نعمت، ولى اگر به معناى قدرت باشد كلمه «موسعون» يك معنا مى‏دهد و اگر به معناى نعمت باشد معنايى ديگر مى‏دهد.

بنا بر معناى اول آيه چنين مى‏شود كه: ما آسمان را با قدرتى بنا كرديم كه با هيچ مقياسى توصيف و اندازه‏گيرى نمى‏شود، و ما داراى وسعتى در قدرت هستيم، كه هيچ چيز آن قدرت را مبدل به عجز نمى‏كند.

و بنا بر معناى دوم آيه چنين مى‏شود كه: ما آسمان را بنا كرديم در حالى كه بنا كردنش مقارن با نعمتى بود كه آن نعمت را با هيچ مقياسى نمى‏توان تقدير كرد، و ما داراى نعمتى واسع هستيم، و داراى غنائى مطلق مى‏باشيم، و خزانه‏هاى ما با اعطاء و رزق دادن پايان نمى‏پذيرد، و از آسمان هر كه را بخواهيم و به هر جور بخواهيم رزق مى‏دهيم.

احتمال هم دارد كه كلمه «موسعون» از اين اصطلاح گرفته شده باشد كه مى‏گويند: «فلان اوسع فى النفقة - فلانى در نفقه توسعه داد» يعنى خيلى خرج كرد، در نتيجه منظور توسعه دادن به خلقت آسمان خواهد بود، كه بحث‏هاى رياضى امروز هم آن را تاييد مى‏كند.

﴿وَ اَلْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ اَلْمَاهِدُونَ‏﴾

كلمه «فرش» به معناى گستردن است، و همچنين كلمه «مهد» .و معناى آيه اين است كه: ما زمين را گسترديم و مسطحش كرديم تا شما بتوانيد روى آن قرار گيريد، و در آن ساكن شويد، پس ما چه خوب گسترنده‏اى هستيم. البته بايد دانست كه اين مسطح كردن زمين با كروى بودن آن منافات ندارد.

﴿وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾

كلمه «زوجين» به معناى هر دو چيزى است كه مقابل هم باشند، يكى فاعل و مؤثر باشد، ديگرى منفعل و متاثر، از آنكه فاعل است عملى سر زند، و بر آنكه منفعل است واقع شود، مانند زن و شوهر. بعضى‏[[1150]](#footnote-1150) گفته‏اند: اين كلمه به معناى مطلق هر دو چيز متقابل است، مانند زن و شوهر، زمين و آسمان، شب و روز، خشكى و دريا، و انس و جن. و بعضى‏[[1151]](#footnote-1151)

گفته‏اند: اصلا اين كلمه به معناى زن و شوهر است نه به معناى دو چيز متقابل.

﴿لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ‏﴾ يعنى اگر از هر چيزى جفت خلق كرديم براى اين است كه شايد شما متذكر شويد و بفهميد كه خالق آن، خودش زوج ندارد و منزه از داشتن زوج و شريك است، بلكه واحدى است كه سراسر جهان شاهد بر يكتايى او است.

﴿فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ

مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾

در اين دو آيه تفريعى شده است بر حجتهايى كه قبلا بر وحدانيت خدا در ربوبيت و الوهيت اقامه شده بود، و داستانهاى متعددى از امت‏هاى گذشته كه به خدا و رسولان او كفر مى‏ورزيدند، و سرانجام كارشان به انقراض انجاميد، در آن آمده بود.

در اين دو آيه نتيجه مى‏گيرد: حال كه چنين است پس به سوى خدا فرار كنيد. و مراد از فرار كردن به سوى خدا، انقطاع به سوى او است به دست برداشتن از كفر، و گريزان بودن از عقابى كه كفر به دنبال دارد، و متوسل شدن به ايمان به خداى تعالى به تنهايى، و اينكه او را يگانه معبودى بى شريك براى خود بگيرند.

جمله‏ ﴿وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ‏﴾ به منزله تفسيرى است براى جمله «﴿فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ‏﴾» و معنايش اين است: اين كه گفتيم به سوى خدا بگريزيد، و دست از غير او برداريد، مرادمان اين است كه به خداى يكتا برگرديد، به خدايى كه شريكى در الوهيت و معبوديت ندارد.

و خداى تعالى جمله‏ ﴿إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ‏﴾ را مكرر آورده تا انذار را تاكيد كند. و اين دو جمله از زبان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حكايت شده است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره آيات انفسى، رزق، يد داشتن خدا، و خلق زوجين از هر چيز و...)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾ مى‏گويد: امام فرمود: آيتى كه خدا در خود تو دارد، اين است كه تو را شنوا و بينا كرده، يك بار خشم مى‏كنى و يك بار راضى مى‏شوى، گاهى گرسنه مى‏شوى و گاهى سير، و همه اينها آيتهاى خدا است‏[[1152]](#footnote-1152).

مؤلف: در مجمع البيان اين تفسير را به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده‏[[1153]](#footnote-1153).

و در كتاب توحيد به سند خود از هشام بن سالم روايت كرده كه گفت: اشخاص از امام صادق سؤالاتى مى‏كردند، از آن جمله شخصى پرسيد: پروردگار خود را با چه چيزى شناختى؟ فرمود: به اينكه تصميم قطعى بر عملى مى‏گيرم، ولى چيزى نمى‏گذرد كه تصميم سست مى‏شود، و بر كارى همت مى‏گمارم ولى آن كار نمى‏شود، پس معلومم شد كه من تصميم مى‏گيرم و او آن را فسخ مى‏كند، من همت مى‏گمارم و او آن را نقض مى‏كند[[1154]](#footnote-1154).

مؤلف: اين روايت را صاحب خصال از آن جناب از پدر و جد بزرگوارش از امير

المؤمنين (علیه السلام) نقل كرده‏[[1155]](#footnote-1155).

و در الدر المنثور است كه خرائطى - در كتاب مساوى الاخلاق - از على بن ابى طالب روايت آورده كه در تفسير جمله «﴿وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ‏﴾» فرموده: آيتى كه خدا در خود انسان قرار داده مجراى بول و غائط است‏[[1156]](#footnote-1156).

مؤلف: اين روايت مانند دو روايت قبلى در مقام بيان مصداقى از راه‏هاى معرفت است، نه اينكه آيت نفسى تنها اينها باشند.

و نيز در آن كتاب آمده كه ابن نقور و ديلمى از على (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ فرموده: منظور از اين رزق كه در آسمان است، باران مى‏باشد[[1157]](#footnote-1157).

مؤلف: نظير اين روايت را قمى هم در تفسير خود بدون ذكر سند و بدون ذكر نام امام نقل كرده‏[[1158]](#footnote-1158)

و در ارشاد مفيد از على (علیه السلام) روايت آمده، كه در ضمن حديثى فرمود: به طلب رزق برخيزيد، كه رزق تنها براى طالب رزق ضمانت شده‏[[1159]](#footnote-1159).

و در كتاب توحيد به سند خود از ابى البخترى روايت كرده كه گفت: جعفر بن محمد از پدرش از جدش از على بن ابى طالب (علیه السلام) برايم حديث كرد كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: يا على به درستى كه يقين اين است كه احدى را با خشم خدا خشنود نسازى، و احدى را به سبب آنچه خدا به تو داده نستايى، و احدى را به سبب آنچه كه خدا به تو نداده مذمت نكنى، كه رزق نه با حرص حريص به دست مى‏آيد، و نه كراهت اكراه كننده مى‏تواند آن را برگرداند...[[1160]](#footnote-1160).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿فَأَقْبَلَتِ اِمْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ‏﴾ گفته: بعضى گفته‏اند:

يعنى با جماعتى آمد نقل از امام صادق (علیه السلام)[[1161]](#footnote-1161).

و در الدر المنثور است كه فاريابى و ابن منذر از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرمود «ريح عقيم» عبارت است از[[1162]](#footnote-1162) نكباء[[1163]](#footnote-1163).

و در كتاب توحيد به سند خود از محمد بن مسلم روايت كرده كه گفت: من از امام باقر (علیه السلام) پرسيدم: معناى اينكه خداى عز و جل فرموده: «﴿يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ‏﴾» چيست؟ فرمود: منظور از كلمه «يد» در كلام عرب نيرو و نعمت است، مثلا در آيه‏ ﴿وَ اُذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا اَلْأَيْدِ﴾ و آيه‏ ﴿وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ‏﴾ و آيه شريفه‏ ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾ به معناى قوت است. و در اينكه عرب مى‏گويد: «لفلان عندى يد بيضاء - فلانى نزد من دستى سفيد دارد» به معناى نعمت است‏[[1164]](#footnote-1164).

و در توحيد به سند خود از ابى الحسن، حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده كه در خطبه‏اى طولانى فرمود: خداى تعالى با اين كه شعور را شعور كرد به اين معنا شناخته شد كه كسى او را داراى شعور نكرده، و با اينكه جوهرها را جوهر كرده شناخته شده به اينكه خودش جوهر ندارد، و با اينكه بين موجودات ضديت برقرار كرد، شناخته شده به اينكه خودش ضد ندارد، و با اينكه بين بسيارى از موجودات مقارنه قرار داده شناخته شده به اينكه خود قرين ندارد. او بود كه بين نور و ظلمت، خشكى و ترى، خشونت و نرمى و سرد و گرم ضديت برقرار كرد، و باز او بود كه بين دو چيز ناسازگار الفت و بين دو چيز نزديك به هم جدايى انداخت، و با همين جدايى انداختنها فهماند كه جدا كننده‏اى در كار است، و با اين الفت اندازيها فهماند كه الفت دهنده‏اى در بين است، و در همين مقام فرموده: ﴿وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ‏﴾.

بين قبل و بعد جدايى انداخت تا معلوم شود خودش قبل و بعدى ندارد، غريزه‏هايى كه در موجودات هست شهادت مى‏دهد به اينكه پديد آورنده و سازنده غريزه‏ها، خود غريزه ندارد. و با اينكه وقت را وقت كرد فهمانيد كه وقت كننده وقت، خود وقت ندارد، و با اينكه بعضى از موجودات حجاب بعضى ديگر شد، فهماند بين خود او و خلقش حجابى نيست‏[[1165]](#footnote-1165).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ‏﴾ مى‏گويد: بعضى گفته‏اند معنايش اين است كه: براى فرار از گناهان به حج برويد - نقل از امام صادق (علیه السلام)[[1166]](#footnote-1166).

مؤلف: اين روايت را كافى‏[[1167]](#footnote-1167) و معانى الاخبار[[1168]](#footnote-1168) هم به سند خود از ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل كرده‏اند، و بعيد نيست كه از باب تطبيق باشد.

## [سوره الذاريات (50): آيات 52 تا 60]

﴿كَذَلِكَ مَا أَتَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ ٥٢ أَ تَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ٥٣ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ ٥٤ وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرىَ تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ ٥٥ وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ ٥٦ مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ ٥٧ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلرَّزَّاقُ ذُو اَلْقُوَّةِ اَلْمَتِينُ ٥٨ فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلاَ يَسْتَعْجِلُونِ ٥٩ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ ٦٠‏﴾

### ترجمه آيات‏

اين چنين بود كه هيچ رسولى به سراغ كفار قبل از اين كفار نيامد مگر اينكه گفتند يا ساحر است و يا جن‏زده (52).

آيا يكديگر را به آن سفارش مى‏كردند، نه، مساله سفارش نيست بلكه همه طاغى‏اند (53).

پس تو هم از آنان روى بگردان كه هيچ سرزنشى بر تو نيست (54).

و تذكر بده كه تذكر به حال مؤمنين نافع است (55).

و من جن و انس را نيافريدم مگر براى اينكه عبادتم كنند (56).

و من از آنان نه رزقى مى‏خواهم و نه مى‏خواهم چيزى به من بچشانند (57).

بدرستى يگانه رزاق و داراى قوت و متانت خداست (58).

پس به درستى آنهايى كه در اين امت ستم كردند همان نصيبى را دارند كه هم مسلكانشان در

امت‏هاى گذشته داشتند پس خيلى به عجله وادار مكنيد (59).

پس واى بر كسانى كه كفر ورزيدند از آن روزى كه وعده‏اش به ايشان داده شده (60).

### بيان آيات‏

اين آيات خاتمه سوره است، و در آن به همان مطالبى كه سوره با آن آغاز شده بود برگشت شده، كه همان انكار معاد مشركين و معارضه با مقام رسالت با سخنانى مختلف بود، و سپس ايشان را به روز موعود تهديد مى‏كرد.

﴿كَذَلِكَ مَا أَتَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾

يعنى: مطلب از اين قرار است كه قبل از اين قوم هم هيچ رسولى به سوى مردم نيامد، مگر آنكه يا گفتند ساحر است، و يا گفتند مجنون است. و بنابراين، كلمه «كذلك» نظير خلاصه‏گيرى از مطالب قبل است كه گفتيم معاد را انكار مى‏كردند، و با رسالت رسولان با سخنانى مختلف مقابله مى‏نمودند.

و جمله‏ ﴿مَا أَتَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ‏﴾ بيان است براى كلمه «كذلك» .

﴿أَ تَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾

كلمه «تواصى» به معناى اين است كه مردمى يكديگر را به امرى سفارش كنند. و ضمير «به» به قول برمى‏گردد و استفهام تعجبى است و معناى آيه چنين است كه: آيا اين امت‏ها به يكديگر سفرش كرده بودند، و هر امتى كه قبلا بوده به امت بعدى خود ياد داده و سفارش كرده كه او هم همين حرفها را بزند؟ نه، و ليكن همه اين اقوام طاغى بودند، و اين حرفها زائيده طغيان است.

#### طغيان و استكبار، عليت مشترك تكذيب اقوام مكذب بوده است‏

﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ‏﴾

اين جمله تفريع بر طغيان و استكبار و اصرار آنان بر عناد و لجاجت و نتيجه‏گيرى از آن است.

و معناى آيه چنين است. حال كه وضع چنين است، و مردم دعوت تو را اجابت نمى‏كنند مگر به مثل همان اجابتى كه امت‏هاى گذشته كردند، و پيغمبر خود را ساحر و يا مجنون خواندند و اگر دعوت تو بيش از عناد در آنان اثر نگذاشت روى از آنان بگردان، و مجادله مكن كه حق را به آنان بقبولانى، كه اگر چنين كنى سرزنش نمى‏شوى، براى اينكه تو معجزه را به ايشان نشان دادى و حجت را بر آنان تمام كردى.

﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرىَ تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از دستورى است كه قبلا داد و فرمود: از كفار روى بگردان. پس در حقيقت امرى است به تذكر بعد از نهى از جدال با آنان، و معنايش اين مى‏شود كه: تو دست از تذكر دادن خود بر مدار، و هم چنان كه تا كنون ايشان را با مواعظت تذكر مى‏دادى تذكر ده، چون تذكر، مفيد به حال مؤمنين است، و ربطى به استدلال و جدال با آن طاغيان ندارد. استدلال و جدال به جز زيادتر شدن طغيان و كفر اثر ديگرى در آنان ندارد.

#### بررسى مفاد آيه: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ‏﴾ و توضيحاتى در باره اينكه غرض از خلقت انس و جن عبادت خدا است‏

﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾

در اين آيه، سياق كلام از تكلم با غير به متكلم وحده تغيير يافته. و اين تغيير سياق براى آن بوده كه كارهايى كه در سابق ذكر مى‏شد و به خدا نسبت مى‏داد، مانند خلقت و ارسال رسل و انزال عذاب، كارهايى بود كه واسطه برمى‏داشت، و مثلا ملائكه و ساير اسباب در آن واسطه بودند، بخلاف غرض از خلقت و ايجاد - كه همان عبادت باشد - كه امرى است مختص به خداى سبحان و احدى در آن شركت ندارد.

و جمله‏ ﴿إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ‏﴾ استثنايى است از نفى، و شكى نيست كه اين استثناء ظهور در اين دارد كه خلقت بدون غرض نبوده، و غرض از آن منحصرا عبادت بوده، يعنى غرض اين بوده كه خلق، عابد خدا باشند، نه اينكه او معبود خلق باشد، چون فرموده «الا ليعبدون» يعنى: تا آنكه مرا بپرستند، و نفرموده: تا من پرستش شوم يا تا من معبودشان باشم.

علاوه بر اين، غرض هر چه باشد پيداست امرى است كه صاحب غرض به وسيله آن استكمال مى‏كند، و حاجتش را برمى‏آورد، در حالى كه خداى سبحان از هيچ جهت نقص و حاجتى ندارد. تا به وسيله آن غرض نقص خود را جبران نمايد و حاجت خود را تامين كند.

و نيز از جهتى ديگر فعلى كه بالآخره منتهى به غرضى كه عايد فاعلش نشود لغو و سفيهانه است، لذا نتيجه مى‏گيريم كه خداى سبحان در كارهايى كه مى‏كند غرضى دارد، اما غرضش ذات خودش است، نه چيزى كه خارج از ذاتش باشد، و كارى كه مى‏كند از آن كار سود و غرضى در نظر دارد، ولى نه سودى كه عايد خودش گردد، بلكه سودى كه عايد فعلش شود.

اينجاست كه مى‏گوييم خداى تعالى انسان را آفريد تا پاداش دهد، و معلوم است كه ثواب و پاداش عايد انسان مى‏شود، و اين انسان است كه از آن پاداش منتفع و بهره‏مند مى‏گردد، نه خود خدا، زيرا خداى عز و جل بى نياز از آن است. و اما غرضش از ثواب دادن خود ذات متعاليش مى‏باشد، انسان را بدين جهت خلق كرد تا پاداش دهد، و بدين جهت

پاداش دهد كه اللَّه است.

پس پاداش كمالى است براى فعل خدا، نه براى فاعل فعل كه خود خدا است، پس عبادت غرض از خلقت انسان است، و كمالى است كه عايد انسان مى‏شود، هم عبادت غرض است و هم توابع آن - كه رحمت و مغفرت و غيره باشد. و اگر براى عبادت غرضى از قبيل معرفت در كار باشد، معرفتى كه از راه عبادت و خلوص در آن حاصل مى‏شود در حقيقت غرض أقصى و بالاتر است، و عبادت غرض متوسط است.

#### بيان اينكه الف و لام در «الجن و الانس» الف و لام جنس، و لام در «ليعبدون» لام غرض است‏

حال خواهى گفت: حمل كردن لام در جمله «ليعبدون» بر لام غرض معارض است با آيه شريفه‏ ﴿وَ لاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾[[1169]](#footnote-1169) و با آيه شريفه‏ ﴿وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ‏﴾[[1170]](#footnote-1170) براى اينكه ظاهر آيه اول اين است كه غرض از خلقت اختلاف است، و ظاهر آيه دوم اين است كه غرض از خلقت رفتن بسيارى از افراد جن و انس به جهنم است ناگزير ما بايد از حمل لام بر لام غرض صرف نظر نموده بگوييم لام غايت است (در اين صورت معناى هر سه آيه اين مى‏شود كه: خداى تعالى انسان را نه براى عبادت و نه براى اختلاف و نه براى جهنم آفريد بلكه انسانى آفريده كه بعضى او را عبادت مى‏كنند و بعضى از خلقت خود اختلاف را نتيجه مى‏گيرند و بعضى جهنمى شدن را).

در پاسخ مى‏گوييم: اما آيه اول كه اشاره «و لذلك - و براى همين هم خلقشان كرده‏ايم» اشاره به رحمت است، نه به اختلاف. و اما آيه دوم هر چند لام در آن لام غرض است، مى‏فرمايد به منظور ريختن در دوزخ و يا اختلاف خلقشان كرده‏ايم، و ليكن اين غرض، غرض اصلى نيست، بلكه تبعى و به قصد ثانوى است، كه گفتار مفصل ما در تفسير اين دو آيه گذشت.

حال اگر بگويى در صورتى كه لام در جمله «ليعبدون» لام غرض باشد اين اشكال متوجه مى‏شود كه اگر غرض از خلقت، عبادت بندگان باشد، با در نظر داشتن اينكه تخلف مراد او از اراده‏اش امرى محال است، بايد تمامى بندگان او را عبادت مى‏كردند و حال آنكه مى‏بينيم كه بسيارى از آنان او را نمى‏پرستند، و اين خود بهترين دليل است بر اينكه لام در آيه، لام غرض نيست، و اگر هم لام غرض باشد مراد از عبادت، عبادت تشريعى و دينى نيست، بلكه عبادت تكوينى است، كه در آيه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[[1171]](#footnote-1171) از آن خبر

مى‏دهد.

و يا مراد از خلقت بندگان براى عبادت، اين باشد كه: ما آنان را طورى آفريده‏ايم كه صلاحيت براى عبادت داشته باشند، و هر كس بخواهد او را عبادت كند بتواند، چون آنان را داراى اعتبار و عقل و استطاعت كرديم. و اين توجيه خيلى هم دور نيست چون استعمال كلمه و نام يك عمل در صلاحيت و استعداد براى انجام فعلى كه معناى آن كلمه است، استعمالى مجازى و شايع است، مثلا مى‏گوييم «گاو براى شخم زدن خلق شده» و معنايش اين است كه صلاحيت و استعداد شخم را دارد، و يا مى‏گوييم «خانه براى سكنى ساخته شده» كه باز معنايش اين است كه استعداد براى سكنى دارد.

در پاسخ مى‏گوييم: مبنا و اساس اين اشكال اين است كه الف و لام در دو كلمه «الجن» و «الانس» الف و لام استغراق باشد، و معناى آيه اين باشد كه «ما تمامى افراد جن و تمامى افراد انس را تنها به غرض عبادت آفريديم» آن وقت تخلف اين غرض در بعضى افراد منافى با اين غرض مى‏شود، و اشكال مى‏شود كه تخلف مراد از اراده خداى تعالى محال است.

و اما اگر ما اين دو الف و لام را الف و لام جنس بدانيم، نه استغراق در آن صورت وجود عبادت در دو نوع جن و انس و لو در بعضى از افراد آن دو كافى است، كه اين تخلف محال پيش نيايد، چون وجود افرادى كه خدا را عبادت نمى‏كنند ضررى نمى‏زند، بله، اگر به طور كلى در جنس جن و بشر عبادت ورمى‏افتاد، و حتى يك نفر هم خدا را عبادت نمى‏كرد، با غرض خداى سبحان منافات داشت، و آن وقت مى‏شد بگوييم غرض خداى سبحان تخلف شده، و همان طور كه خداى تعالى در خلقت افراد غرض دارد، در خلقت نوع هم غرض دارد، و ممكن است غرضش از خلقت اين دو نوع وجود افرادى عابد در اين دو نوع باشد.

و اما اين احتمال كه مراد از عبادت، عبادت تكوينى باشد نه دينى، احتمالى است ضعيف، براى اينكه در اين صورت مطلب منحصر به جن و انس نمى‏شود، بلكه خلقت تمامى عالم براى عبادت تكوينى است. علاوه بر اين، سياق آيه سياق توبيخ كفار است، كه چرا عبادت تشريعى ندارند. و مى‏خواهد كفار را به خاطر اينكه قيامت و حساب و جزاء را منكر شده‏اند تهديد كند، و معلوم است كه حساب و جزاء مربوط به عبادت تشريعى است، نه تكوينى.

و نيز اينكه عبادت را حمل كردند بر استعداد و صلاحيت عبادت، و گفته‏اند: غرض

از خلقت جن و انس اين است كه صلاحيت و استعداد عبادت را داشته باشند، و يا مورد امر و نهى عبادى قرار بگيرند، احتمالى است ضعيف، براى اينكه اين معنا بسيار واضح است كه اگر كسى از چيزى استعداد و صلاحيت فعلى را مى‏خواهد، براى اين مى‏خواهد كه آن فعل را انجام دهد، و به فرضى هم كه به گفته شما غرض از خلقت صلاحيت عبادت باشد، باز غرض اصلى و اولى عبادت است، و صلاحيت و استعداد مقدمه آن است.

پس نمى‏توانيم عبادت در آيه را حمل كنيم بر صلاحيت و استعداد عبادت، و اگر حمل كنيم در حقيقت اعتراف كرده‏ايم به اينكه غرض اولى و بالذات، خود عبادت است، و اينجاست كه دوباره اشكال - البته اگر اشكالى باشد - برمى‏گردد.

پس حق همين است كه بگوييم الف و لام در دو كلمه «الجن» و «الانس» الف و لام جنس است، نه استغراق، و مراد از عبادت، خود عبادت است نه صلاحيت و استعداد آن. و اگر غرض به استعداد هم تعلق گرفته باشد غرض ثانوى و جزئى است تا مقدمه باشد براى غرض اولى و اعلا كه همان عبادتست، هم چنان كه خود عبادت يعنى اعمالى كه عبد با اعضاء و جوارح خود انجام مى‏دهد، برمى‏خيزد، مى‏ايستد، ركوع مى‏كند، به سجده مى‏افتد، غرض به همه اينها تعلق گرفته، و لذا مى‏بينيم به آنها امر فرموده، اما اين غرض براى مطلوب ديگر و غرض بالاتر است، و آن اين است كه بندگى و ذلت عبوديت بنده را در برابر رب العالمين نشان دهد، ذلت عبوديت و فقر مملوكيت محض خود را در قبال عزت مطلق و غناى محض مجسم و ممثل سازد، هم چنان كه چه بسا اين معنا از آيه شريفه‏ ﴿قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ﴾[[1172]](#footnote-1172) نيز استفاده شود، چون در اين آيه «عبادت» را «به دعاء» مبدل كرده است.

پس معلوم مى‏شود كه حقيقت عبادت اين است كه بنده، خود را در مقام ذلت و عبوديت واداشته، رو به سوى مقام رب خود آورد. و همين، منظور آن مفسريست كه عبادت را به معرفت تفسير كرده، مى‏خواهد بگويد: حقيقتش آن معرفتى است كه از عبادت ظاهرى به دست مى‏آيد.

پس غرض نهايى از خلقت همان حقيقت عبادت است، يعنى اين است كه بنده از خود و از هر چيز ديگر بريده، به ياد پروردگار خود باشد، و او را ذكر گويد.

اين بود آنچه با تدبر در آيه مورد بحث استفاده مى‏شود، و اگر «جن» را در آن جلوتر از

«انس» آورده، براى اين است كه سخن از خلقت است و خلقت جن قبل از خلقت انس بوده، به شهادت اينكه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ اَلسَّمُومِ‏﴾[[1173]](#footnote-1173). و عبادت غرض و نتيجه‏اى است كه عايد فعل خدا مى‏شود، نه عايد فاعل كه خود خدا باشد، به همان بيانى كه گذشت.

و از اينكه در آيه شريفه به وسيله نفى و استثناء، غرض را منحصر در عبادت كرده فهميده مى‏شود كه خداى تعالى هيچ عنايتى به آنان كه عبادتش نمى‏كنند ندارد، هم چنان كه گفتيم آيه شريفه‏ ﴿قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ﴾ به آن تصريح مى‏كند.

#### معناى اينكه فرمود: ﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ‏﴾

﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ﴾

كلمه «اطعام» به معناى دادن طعام به كسى است كه آن را بچشد و بخورد، در قرآن كريم فرموده: ﴿وَ اَلَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ‏﴾[[1174]](#footnote-1174) و نيز فرموده: ﴿اَلَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ﴾[[1175]](#footnote-1175) و بنابراين، ذكر اطعام بعد از رزق، از قبيل ذكر خاص بعد از عام است كه معمولا در جايى به كار مى‏رود كه گوينده نسبت به خاص عنايتى بيشتر دارد. و در اينجا خداى تعالى خواسته است در بين همه انحاء رزق عنايت بيشتر خود را نسبت به طعام بفهماند و اين بدان جهت است كه احتياج به طعام خوردن و سوخت بدن را تامين كردن، از ساير حوائج انسان وسيع‏تر است، و ساير حوائجش به آن اهميت نيست، زيرا بدن همواره سوخت و سوز دارد، هر طعامى كه مى‏خورد وقتى مى‏خورد كه گرسنه است، و بعد از خوردن هم آن را دفع نموده، دوباره گرسنه مى‏شود.

بعضى از مفسرين‏[[1176]](#footnote-1176) گفته‏اند: منظور از رزق، روزى دادن بندگان به بندگان است، مى‏خواهد بفرمايد: من از بندگانم نه مى‏خواهم كه بندگان را روزى دهند، و نه اينكه به خود من چيزى اطعام كنند.

بعضى‏[[1177]](#footnote-1177) ديگر گفته‏اند: مراد از اطعام تقديم طعام به درگاه خدا است، آن طور كه يك برده طعامى را نزد مولايش، و يك خدمتكار طعامى را نزد مخدوم خود مى‏برد، مى‏خواهد بفرمايد: من نمى‏خواهم بندگانم براى من رزقى تحصيل كنند، و نيز از ايشان نمى‏خواهم كه

طعامى برايم درست كنند و به من پيشكش كنند تا من با آن رزق ارتزاق كنم، و آن طعام را بخورم.

﴿إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلرَّزَّاقُ ذُو اَلْقُوَّةِ اَلْمَتِينُ‏﴾

اين جمله آيه قبلى را كه مى‏فرمود ﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ...﴾ تعليل مى‏كند. و در اين آيه التفاتى به كار رفته، چون در آيه قبلى سياق، سياق تكلم وحده بود، مى‏فرمود «من نمى‏خواهم چنين و چنان كنند» و در آيه مورد بحث خداى تعالى غايب فرض شده مى‏فرمايد «خدا چنين و چنان است» و اين بدان منظور است كه تعليل مذكور مستقيما مستند به اسم جلاله شود كه هر موجودى آغازش از آن اسم، و انجامش نيز به سوى آنست، گويا فرموده: من از ايشان رزقى نمى‏خواهم، چون رزاق منم، زيرا من اللَّه هستم.

و اگر از رازق بودن خود با صيغه مبالغه «رزاق - بسيار روزى دهنده» تعبير كرد، با اينكه ظاهر سياق اقتضاء داشت كه اكتفاء كند به اين كه بفرمايد: خدا خودش رازق همه است، براى اين است كه وقتى تنها خداى تعالى رازق باشد، رزاق هم خواهد بود. براى اينكه روزى‏خوارانش بى حساب و بسيارند، پس اين آيه نظير آيه شريفه «﴿وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ‏﴾» است كه نظير اين بيان در تفسير آن نيز گذشت.

و كلمه «ذو القوة» يكى از اسماء خداى تعالى و به معناى «قوى» است، با اين تفاوت كه اين كلمه از كلمه «قوى» رساتر است. و كلمه «متين» نيز يكى از اسماء خداى تعالى است كه به معناى نيرومندى است كه هيچ كارى ناتوانش نمى‏كند.

و تعبير به اين سه اسم براى اين است كه بر انحصار روزى دادن در خداى تعالى دلالت كند، و بفهماند كه خدا در رساندن رزق به روزى‏خواران - با همه كثرتى كه دارند - ناتوان و ضعيف نمى‏شود.

﴿فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلاَ يَسْتَعْجِلُونِ﴾

كلمه «ذنوب» به معناى سهم و نصيب است، و كلمه «استعجال» به معناى اين است كه از ديگرى بخواهى عجله كند، و او را بر انجام خواسته‏ات تحريك كنى. اين آيه شريفه متفرع بر لازمه معنايى است كه جمله‏ ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ‏﴾ آن را افاده مى‏كند، چون اين جمله غرض از خلقت جن و انس را عبادت معرفى كرده و لازمه اين معنا آن است كه هر كس او را عبادت نكند ستمكار باشد، آيه مورد بحث هم مى‏فرمايد: ستمكاران اين امت نيز نصيبى از عذاب دارند، مثل نصيب هم مسلكانشان در امت‏هاى ديگر.

و معناى آيه چنين مى‏شود: حال كه اين ستمكاران خدا را عبادت نمى‏كنند، و خدا

عنايتى به هدايت آنان ندارد، و در نتيجه از ناحيه خدا سعادتى ندارند، و هيچ سعادتى شامل ايشان نمى‏شود، قهرا نصيبى از عذاب دارند، مثل نصيب هم مسلكانشان در امت‏هاى گذشته كه هلاك شدند، پس با اين حال اين چه عجله‏اى است كه دارند، و به تو مى‏گويند كه زودتر عذاب ما را بياور، و مى‏گويند: «﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ پس وعده چه وقت مى‏رسد اگر راست مى‏گوييد» و «﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ﴾ روز قيامت چه وقت است» ؟.

در اين آيه شريفه التفاتى از غيبت به تكلم به كار رفته، (در آيه قبلى خدا را غايب فرض كرده بود، و او را به اوصاف ذو القوة و رزاق و متين توصيف مى‏كرد، و در آيه مورد بحث خود خداى تعالى گوينده به حساب آمده، مى‏فرمايد آنهايى كه از اين امت ستمكارند، چنين و چنان هستند، و در حقيقت مى‏توان گفت اين التفات جديدى نيست، بلكه بر گشتن به سياق قبلى است، كه باز در آن خداى تعالى گوينده بود، و مى‏فرمود: من جن و انس را خلق نكردم (مگر براى...)، چون سخن در آيه مورد بحث از شاخه‏هاى آن آيه است.

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ﴾

اين آيه تفريع و نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً...‏﴾ ، و هم هشدارى است به اينكه اين ذنوب و نصيب در روز قيامت براى آنان محقق و حتمى است، هر چند كه زودرس شدن قسمتى از آن در همين دنيا ممكن باشد، و قيامت روزى است كه براى آنان به غير از ويل و هلاكت چيزى نيست، و آن همان روزى است كه وعده‏اش داده شده.

و اگر تعبير ﴿لِلَّذِينَ ظَلَمُوا‏﴾ كه در آيه قبلى بود، در اين آيه به‏ ﴿لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تبديل شده، براى اين بود كه توجه دهد، به اينكه مراد از ظلم در آنجا ظلم كفر است نه ظلم به مردم.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه: ﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرىَ تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ‏﴾ و آيه: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ و در باره طلب روزى)

در مجمع البيان مى‏گويد: با اسنادى از مجاهد روايت شده كه گفت: روزى على بن ابى طالب (علیه السلام) با عمامه بيرون آمد، در حالى كه پيراهنش را به خود پيچيده بود، پس فرمود: وقتى جمله‏ ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ‏﴾ نازل شد، احدى از ما نماند مگر آن كه يقين كرد كه عذاب خواهد آمد، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده بود از بين امت بيرون شود، ولى همين كه اين جمله نازل شد: ﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرىَ تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ دلهايمان آرام گرفت، چون معناى اين جمله اين است كه: با قرآن، كسانى را كه از بين قومت به تو ايمان آورده‏اند موعظه كن، كه موعظه به حال مؤمنين سود مى‏دهد - نقل از

كلبى‏[[1178]](#footnote-1178).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور از كلبى و نيز نظير آن را از ابن راهويه و همچنين ابن مردويه، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏[[1179]](#footnote-1179).

و در توحيد به سند خود از ابن ابى عمير روايت كرده كه گفت: به حضرت ابى الحسن موسى بن جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: معناى اين حديث رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه فرموده: «اعملوا فكل ميسر لما خلق له - عمل كنيد كه هر كس براى هر چه خلق شده، رسيدن به آن غرض را برايش آسان كرده‏اند» چيست؟ فرمود: خداى عز و جل جن و انس را آفريد براى اينكه بندگى‏اش كنند، و نيافريده كه نافرمانى‏اش كنند، چون خودش فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ‏﴾ پس وقتى خداى تعالى همه را براى اين غرض مقدس خلق كرده، قطعا هر كس مى‏تواند به آن هدف برسد، پس واى بر كسى كه كورى را بر هدايت ترجيح داده، آن را انتخاب كند[[1180]](#footnote-1180).

و در علل الشرائع به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود:

روزى حسين بن على (علیه السلام) بين اصحابش آمد و فرمود: خداى عز و جل خلق را نيافريد مگر براى اينكه او را بشناسند، چون اگر او را بشناسند، عبادتش هم مى‏كنند، و اگر عبادتش كنند، به وسيله عبادت او از پرستش غير او بى نياز مى‏شوند[[1181]](#footnote-1181).

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابى بصير روايت كرده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ‏﴾ ، فرمود: آنان را آفريد تا امر به عبادتشان كند[[1182]](#footnote-1182).

مؤلف: قمى هم در تفسير خود اين حديث را آورده، اما نه سندش را ذكر كرده و نه نام مبارك امام را[[1183]](#footnote-1183). و در تفسير آيه شريفه، بيانى گذشت كه معناى اين روايات را روشن مى‏سازد، زيرا در آنجا گفتيم غرضهايى كه در خلقت است - يعنى تكليف و عبادت و معرفت - اغراضى است كه هر يك از ديگرى حاصل مى‏شود.

و در تفسير عياشى از يعقوب بن سعيد از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: از آن جناب از معناى اين كلام خدا پرسيدم كه مى‏فرمايد ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ فرمود: بندگان را براى عبادت آفريد. پرسيدم آخر در آيه‏ ﴿وَ لاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ‏﴾ مى‏فرمايد آنان را براى رحمت آفريدم فرمود اين كه تو خواندى بعد از آن آيه نازل شد[[1184]](#footnote-1184).

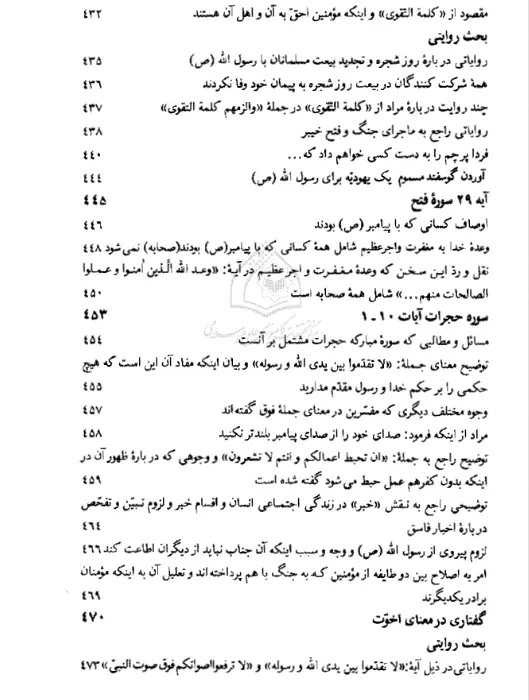
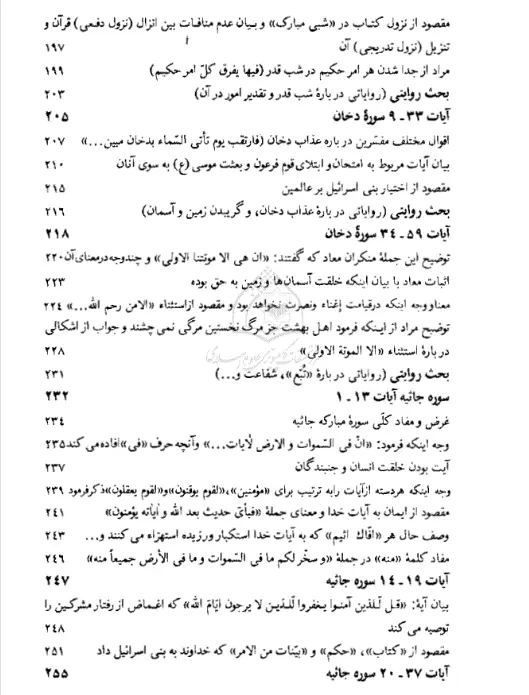
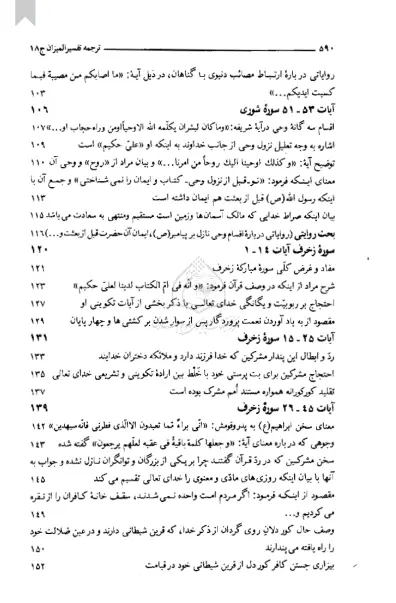
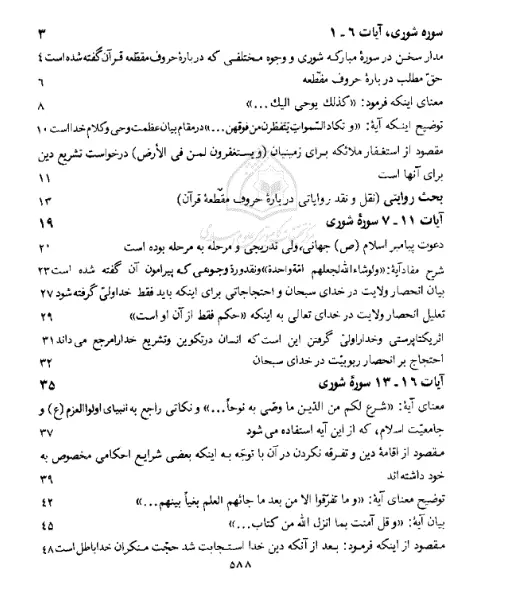
مؤلف: يعنى آيه‏ ﴿وَ لاَ يَزَالُونَ...‏﴾ ، بعد از آيه‏ ﴿وَ مَا خَلَقْتُ...﴾ نازل شده، و امام خواسته است بفرمايد آيه‏ ﴿وَ مَا خَلَقْتُ...‏﴾ نسخ شده. و در تفسير قمى، در حديثى ديگر نيز آمده كه آيه مذكور با آيه‏ ﴿وَ لاَ يَزَالُونَ...﴾ نسخ شده‏[[1185]](#footnote-1185). و مراد از اين نسخ، بيان و رفع ابهام است، نه نسخ اصطلاحى، چون نسخ در كلام ائمه (علیه السلام) به معناى بيان و رفع ابهام بسيار آمده، هم چنان كه در تفسير آيه‏ ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا...‏﴾[[1186]](#footnote-1186) به اين معنا اشاره كرديم.

و مراد امام (علیه السلام) اين بوده كه غرض اعلاى از خلقت، رحمت خاص الهى است كه تنها به وسيله عبادت حاصل مى‏شود، و سعادتى است خاص كه از راه معرفت بدست مى‏آيد.

و در تهذيب به سند خود از سدير روايت كرده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: انسان در طلب رزق چه مقدار وظيفه دارد؟ فرمود: همين كه در مغازه‏ات را باز كنى، و بساطت را پهن نمايى وظيفه‏ات را انجام داده‏اى‏[[1187]](#footnote-1187).

الحمد للَّه رب العالمين

فهرست مطالب جلد هيجدهم‏



1. فصلت، آيه 26. [↑](#footnote-ref-1)
2. مجمع البيان، ج 1، ص 32 و 33. [↑](#footnote-ref-2)
3. مجمع البيان، ج 1، ص 32. [↑](#footnote-ref-3)
4. روح المعانى، ج 25، ص 10. [↑](#footnote-ref-4)
5. و به تحقيق بالاى سر شما هفت طبقه آفريديم و ما از توجه به خلق غافل نيستيم - مؤمنون، آيه 17. [↑](#footnote-ref-5)
6. تا آنكه ترس از دلهاى ملائكه زائل شود، آن وقت از فرشتگان وحى مى‏پرسند: پروردگارتان چه وحى كرده بود؟ مى‏گويند: حق را، و او على و كبير است - سبا، آيه 23. [↑](#footnote-ref-6)
7. اگر ما اين قرآن را بر كوهى نازل مى‏كرديم، آن وقت مى‏ديدى كه چگونه خاشع مى‏شد، و از ترس خدا متلاشى مى‏گشت - حشر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-7)
8. به زودى سخنى سنگين بر تو القاء مى‏كنيم - مزمل، آيه 5. [↑](#footnote-ref-8)
9. روح المعانى، ج 25، ص 11. [↑](#footnote-ref-9)
10. مريم، آيه 90. [↑](#footnote-ref-10)
11. فقط براى مؤمنين استغفار مى‏كنند - مؤمن، آيه 7. [↑](#footnote-ref-11)
12. روح المعانى، ج 25، ص 12. [↑](#footnote-ref-12)
13. الدر المنثور، ج 1، ص 23. [↑](#footnote-ref-13)
14. تفسير قمى، ج 1، ص 97. [↑](#footnote-ref-14)
15. معانى الاخبار، ط انتشارات اسلامى، ص 22. [↑](#footnote-ref-15)
16. معانى الاخبار، ص 23. [↑](#footnote-ref-16)
17. معانى الاخبار، ص 24. [↑](#footnote-ref-17)
18. تفسير قمى، ج 2، ص 268. [↑](#footnote-ref-18)
19. جوامع الجامع، ص 412. [↑](#footnote-ref-19)
20. مجمع البيان، ج 9، ص 22. [↑](#footnote-ref-20)
21. تفسير قمى، ج 2، ص 368. [↑](#footnote-ref-21)
22. شعراء، آيه 214. [↑](#footnote-ref-22)
23. حم سجده، آيه 3. [↑](#footnote-ref-23)
24. انعام، آيه 19. [↑](#footnote-ref-24)
25. ص، آيه 86 و 87. [↑](#footnote-ref-25)
26. مجمع البيان، ج 9، ص 22. [↑](#footnote-ref-26)
27. هود، آيه 103-105. [↑](#footnote-ref-27)
28. پس جار زنى در بين آنان جار مى‏زند كه لعنت خدا بر ظالمان، يعنى آنهايى كه از راه خدا جلوگيرى مى‏كنند و آن را كج و معوج مى‏خواهند، و نيز به آخرت كفر مى‏ورزند - اعراف، آيه 44 و 45. [↑](#footnote-ref-28)
29. در اين خود آيتى است براى هر كس كه از عذاب آخرت بترسد، آخرتى كه روز جمع شدن مردم در يك جا است - هود، آيه 103. [↑](#footnote-ref-29)
30. روح المعانى، ج 25، ص 14. [↑](#footnote-ref-30)
31. و اگر مى‏خواستيم به هر كسى هدايتش را مى‏داديم - الم سجده، آيه 13. [↑](#footnote-ref-31)
32. و اگر پروردگار تو مى‏خواست تمامى افراد روى زمين همه و همه ايمان مى‏آوردند - يونس، آيه 99. [↑](#footnote-ref-32)
33. تفسير كشاف، ج 4، ص 211. [↑](#footnote-ref-33)
34. روح المعانى، ج 25، ص 15. [↑](#footnote-ref-34)
35. مردم يك امت بودند، بعدا خدا انبياء را مبعوث كرد - بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-35)
36. و قسم به نفس و آن كه او را نيكو بيافريد و به او شر و خيرش را الهام كرد - شمس، آيه 6 و 7. [↑](#footnote-ref-36)
37. تفسير كشاف، ج 4، ص 211. [↑](#footnote-ref-37)
38. هر موجودى كه فرض شود هالك و فانى است، مگر ظهور او. حكم تنها او را است، و به سويش برمى‏گرديد - قصص، آيه 88. [↑](#footnote-ref-38)
39. خدا هر حكمى اراده كند مى‏راند - مائده، آيه 1. [↑](#footnote-ref-39)
40. حق از ناحيه پروردگار تو است - آل عمران، آيه 60. [↑](#footnote-ref-40)
41. حكمى نيست مگر براى خدا، و من بر او توكل مى‏كنم - يوسف، آيه 67. [↑](#footnote-ref-41)
42. حكمى نيست مگر براى خدا، و او فرمان داده كه نپرستيد مگر تنها او را، و اين همان دين محكم است - يوسف، آيه 40. [↑](#footnote-ref-42)
43. خدا در روز قيامت در آنچه كه در باره‏اش اختلاف مى‏كردند حكم خواهد كرد - بقره، آيه 113. [↑](#footnote-ref-43)
44. مردم امت واحده‏اى بودند، خداى تعالى انبياء را مبعوث كرد تا نيكان را بشارت دهند و بدان را تهديد كنند، و كتابى به حق با ايشان نازل كرد تا بين مردم در آنچه اختلاف مى‏كنند داورى نمايند، هر چند كه در باره آن كتاب اختلاف نكردند مگر خود آنهايى كه كتاب بسويشان آمده بود، و مگر بعد از آنكه به حقانيت آن يقين داشتند، تنها از در دشمنى با يكديگر اختلاف مى‏كردند. پس خداوند آنهايى را كه ايمان آوردند در آنچه اختلاف مى‏كردند به اذن خود به سوى حق راهنمايى فرمود: - بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-44)
45. تفسير كشاف، ج 25، ص 16. [↑](#footnote-ref-45)
46. روح المعانى، ج 25، ص 16. [↑](#footnote-ref-46)
47. پس اگر در چيزى نزاع كرديد به خدا و رسول مراجعه كنيد، و حكم مساله مورد نزاع را از خدا و رسول بخواهيد - نساء، آيه 59. [↑](#footnote-ref-47)
48. روح المعانى، ج 25، ص 16. [↑](#footnote-ref-48)
49. روح المعانى، ج 25، ص 16. [↑](#footnote-ref-49)
50. از تو در باره روح مى‏پرسند، بگو روح از امر پروردگار من است - اسرى، آيه 85. [↑](#footnote-ref-50)
51. تمامى آنچه در زمين و آسمان است از خدا مسألت دارند - رحمان، آيه 29. [↑](#footnote-ref-51)
52. و از تمامى آنچه را كه از او مى‏خواهيد به شما مى‏دهد - ابراهيم، آيه 34. [↑](#footnote-ref-52)
53. و خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است - حديد، آيه 4. [↑](#footnote-ref-53)
54. و لذا مى‏گوييم: احكام اسلام پنج قسم است، واجب، و حرام، و مستحبّ، و مكروه، و مباح، كه دو تاى اول، آنهايى است كه اهميت دارد، و دو تاى دوم اهميتش كمتر از دو تاى اول است، و در پنجمى، فعل و تركش يكسان است. مترجم. [↑](#footnote-ref-54)
55. به ياد آور آن زمان را كه ما از انبياء ميثاقشان بگرفتيم، و از تو و از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم - احزاب، آيه 7. [↑](#footnote-ref-55)
56. براى هر يك از شما شريعت و طريقه‏اى قرار داديم - مائده، آيه 48. [↑](#footnote-ref-56)
57. بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-57)
58. احزاب، آيه 7. [↑](#footnote-ref-58)
59. مثلا حرمت شكار ماهى در روز شنبه در زمان حضرت موسى (علیه السلام) مخصوص بنى اسرائيل، و مردم آن روز بوده، و حالا كه مى‏گوييم نسخ شده، معنايش اين نيست كه آن احكام ابدى بوده ولى ناسخ آن را باطل كرده، بلكه معناى نسخش اين است كه عمر اين حكم تا آن روز بوده، و ما نيز به اين حكم در ظرف خودش ايمان داريم، ولى عمل به آن مخصوص در همان ظرف خودش مى‏باشد. مترجم. [↑](#footnote-ref-59)
60. و اين امت شما امتى واحد است و من پروردگار شمايم. پس از من بترسيد، ولى امر خود را در بين خود تكه تكه كردند - مؤمنون، آيه 53. [↑](#footnote-ref-60)
61. به درستى كه دين نزد خدا تنها اسلام است، ولى اهل كتاب در آن اختلاف كردند با اينكه علم به آن داشتند، ولى به خاطر دشمنى با يكديگر اين اختلاف را در دين واحد خدا راه دادند - آل عمران، آيه 19. [↑](#footnote-ref-61)
62. او شما را جمع و جلب كرد و در دين زحمتى برايتان فراهم نكرد، بلكه به همان ملت و كيش پدرتان ابراهيم دعوتتان نمود - حج، آيه 78. [↑](#footnote-ref-62)
63. اگر استكبار ورزيدند بدانند كه آنهايى كه نزد پروردگار تو هستند، شب و روز برايش تسبيح مى‏گويند، و خسته هم نمى‏شوند - حم سجده، آيه 38. [↑](#footnote-ref-63)
64. خدا بهتر مى‏داند كه رسالت خود را در چه شخصى قرار دهد - انعام، آيه 124. [↑](#footnote-ref-64)
65. بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-65)
66. شما آدميان در زمين قرارگاهى معلوم و عمرى و مقدراتى معين داريد - بقره، آيه 36. [↑](#footnote-ref-66)
67. براى هر امتى رسولى است، پس همين كه رسولشان مى‏آمد، در بين آنان حكم به عدل مى‏شد - يونس، آيه 47. [↑](#footnote-ref-67)
68. مفردات راغب، ماده «قوم». [↑](#footnote-ref-68)
69. روح المعانى، ج 25، ص 24. [↑](#footnote-ref-69)
70. و مامور شده‏ايم تسليم رب العالمين باشيم - انعام، آيه 71. [↑](#footnote-ref-70)
71. روح المعانى، ج 25، ص 24. [↑](#footnote-ref-71)
72. روح المعانى، ج 25، ص 24. [↑](#footnote-ref-72)
73. روح المعانى، ج 25، ص 24. [↑](#footnote-ref-73)
74. روح المعانى، ج 25، ص 24. [↑](#footnote-ref-74)
75. آيا به تو ايمان بياوريم در حالى كه عده‏اى بى سر و پا پيروت شده‏اند. نوح گفت مرا چه كار كه افعال و احوال پيروانم را بدانم. اگر معرفتى داريد بدانيد كه حساب كار آنها بر كسى جز خدا نخواهد بود - شعراء آيه 111-113. [↑](#footnote-ref-75)
76. حساب مردم به هيچ وجه به دست تو نيست، و حساب تو هم به هيچ وجه به دست مردم نيست - انعام، آيه 52. [↑](#footnote-ref-76)
77. روح المعانى، ج 25، ص 25. [↑](#footnote-ref-77)
78. بگو اى اهل كتاب بياييد پيرامون يك كلمه يعنى اينكه نبايد به جز خدا كسى را بپرستيم، و نبايد چيزى را شريكش قرار دهيم، سخن خود را يكى كنيم، و ديگر در بين خود بعضى بعضى ديگر را به جاى خدا ارباب نگيرند، و آن گاه اگر ديدى كه باز هم اعراض كردند، بگو شاهد باشيد كه ما مسلمانيم - آل عمران، آيه 64. [↑](#footnote-ref-78)
79. دعوت ترا تنها كسانى اجابت مى‏كنند كه گوش شنوا دارند، و اما كفارى كه فطرت اوليه شان مرده است خدا همه آنان را مبعوث مى‏كند - انعام، آيه 36. [↑](#footnote-ref-79)
80. سوگند به نفس تكامل يافته كه پديد آرنده‏اش تقوى و فجورش را به وى الهام كرد - شمس، آيه 8. [↑](#footnote-ref-80)
81. پس روى دل به سوى دين حنيف كن كه همان فطرتى است كه خدا مردم را بر آن فطرت بيافريده - روم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-81)
82. مجمع البيان، ج 9، ص 26. [↑](#footnote-ref-82)
83. مجمع البيان، ج 9، ص 26. [↑](#footnote-ref-83)
84. روح المعانى، ج 25، ص 25. [↑](#footnote-ref-84)
85. الدر المنثور، ج 6، ص 4. [↑](#footnote-ref-85)
86. بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-86)
87. ما فرستادگان خود را با آياتى روشن فرستاديم، و با آنان كتاب و ميزان نازل كرديم - حديد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-87)
88. روح المعانى، ج 25، ص 26. [↑](#footnote-ref-88)
89. روح المعانى، ج 25، ص 26. [↑](#footnote-ref-89)
90. مجمع البيان، ج 9، ص 26. [↑](#footnote-ref-90)
91. يونس، آيه 48. [↑](#footnote-ref-91)
92. مفردات راغب، ماده «شفق» . [↑](#footnote-ref-92)
93. هر كس عمل نيكى كند ده برابر مثل آن دارد - انعام، آيه 160. [↑](#footnote-ref-93)
94. خدا براى هر كس بخواهد چند برابر مى‏كند - بقره، آيه 261. [↑](#footnote-ref-94)
95. نجم، آيه 39. [↑](#footnote-ref-95)
96. هر كس دنياى نقد و عاجل را بخواهد ما نيز در دادن نتيجه عملش عجله مى‏كنيم، و هر چه بخواهيم و به هر كس بخواهيم چيزى مى‏دهيم - اسرى، آيه 18. [↑](#footnote-ref-96)
97. من از شما در برابر رسالتم اجرى نمى‏خواهم، اجر من تنها نزد پروردگار عالم است - شعراء، آيه 180. [↑](#footnote-ref-97)
98. يوسف، آيه 104. [↑](#footnote-ref-98)
99. بگو در برابر رسالتم هيچ اجرى از شما طلب نمى‏كنم - ص، آيه 86. [↑](#footnote-ref-99)
100. بگو آن اجرى هم كه از شما خواستم به نفع خود شما است و سودش عايد خودتان مى‏شود - سبأ، آيه 48. [↑](#footnote-ref-100)
101. بگو من در برابر اين رسالت از شما اجرى درخواست نمى‏كنم، اين رسالت (و يا قرآن) جز تذكر براى عالميان نيست - انعام، آيه 90. [↑](#footnote-ref-101)
102. فرقان، آيه 57. [↑](#footnote-ref-102)
103. روح المعانى، ج 25، ص 30. [↑](#footnote-ref-103)
104. روح المعانى، ج 25، ص 30. [↑](#footnote-ref-104)
105. حشر، آيه 9. [↑](#footnote-ref-105)
106. روح المعانى، ج 25، ص 32. [↑](#footnote-ref-106)
107. تو هرگز از بين كسانى كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده‏اند، كسى را نخواهى يافت كه با دشمنان خدا و رسول دوستى كنند، هر چند كه پدران و فرزندان و برادران و خويشاوندانش باشند، چون خداى تعالى ايمان را در دلهاى آنان رسوخ داده، و با روحى از خود تاييدشان كرده - مجادله، آيه 22. [↑](#footnote-ref-107)
108. روح المعانى، ج 25، ص 32. [↑](#footnote-ref-108)
109. ما اين بتها را نمى‏پرستيم مگر براى اينكه قدمى به سوى خدا نزديكمان كنند، - زمر، آيه 3. [↑](#footnote-ref-109)
110. اينها شفيعان ما نزد خدايند - يس، آيه 18. [↑](#footnote-ref-110)
111. هود، آيه 90. [↑](#footnote-ref-111)
112. بروج، آيه 14. [↑](#footnote-ref-112)
113. مجمع البيان، ج 9، ص 28. [↑](#footnote-ref-113)
114. كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح كردند خداى رحمان به زودى محبتشان را در دلها مى‏اندازد - مريم، آيه 96. [↑](#footnote-ref-114)
115. مؤمنين و مؤمنات دوستان يكديگرند - توبه، آيه 71. [↑](#footnote-ref-115)
116. روح المعانى، ج 25، ص 33. [↑](#footnote-ref-116)
117. روح المعانى، ج 25، ص 33. [↑](#footnote-ref-117)
118. و هيچ گونه اجرى از ايشان درخواست نمى‏كنى - يوسف، آيه 104. [↑](#footnote-ref-118)
119. فرقان، آيه 57. [↑](#footnote-ref-119)
120. تفسير كشاف، ج 4، ص 220. [↑](#footnote-ref-120)
121. و به طور مسلم بهتر از آنچه مى‏كردند جزايشان مى‏دهيم - عنكبوت، آيه 7. [↑](#footnote-ref-121)
122. خداوند بهتر از آنچه مى‏كردند جزاى عملشان قرار داده، و از فضل خود بيشتر هم بدهد - نور، آيه 38. [↑](#footnote-ref-122)
123. روح المعانى، ج 25، ص 33. [↑](#footnote-ref-123)
124. تفسير كشاف، ج 4، ص 221. [↑](#footnote-ref-124)
125. مجمع البيان، ج 9، ص 29. [↑](#footnote-ref-125)
126. مجمع البيان، ج 9، ص 29. [↑](#footnote-ref-126)
127. روح المعانى، ج 25، ص 35. [↑](#footnote-ref-127)
128. روح المعانى، ج 25، ص 35. [↑](#footnote-ref-128)
129. روح المعانى، ج 25، ص 34. [↑](#footnote-ref-129)
130. توضيح اينكه: در جمله «قبلت منه» هم قبول را مى‏فهماند و هم اينكه اين قبول از ناحيه فلانى آغاز شد نه ديگرى و در «قبلت عنه» مى‏فهماند شى‏ء مقبول از او تجاوز كرد و به من رسيد - مترجم. [↑](#footnote-ref-130)
131. تفسير كشاف، ج 4، ص 222. [↑](#footnote-ref-131)
132. روح المعانى، ج 25، ص 37. [↑](#footnote-ref-132)
133. تفسير كشاف، ج 25، ص 223. [↑](#footnote-ref-133)
134. تفسير كشاف، ج 25، ص 223. [↑](#footnote-ref-134)
135. مجمع البيان، ج 9، ص 29 و 30. [↑](#footnote-ref-135)
136. مجمع البيان، ج 9، ص 29 و 30. [↑](#footnote-ref-136)
137. روضه كافى، ج 8، ص 80. [↑](#footnote-ref-137)
138. الدر المنثور، ج 6، ص 50. [↑](#footnote-ref-138)
139. الدر المنثور، ج 6، ص 7. [↑](#footnote-ref-139)
140. الدر المنثور، ج 6، ص 7. [↑](#footnote-ref-140)
141. مجمع البيان، ج 9، ص 28، ط ايران. [↑](#footnote-ref-141)
142. الدر المنثور، ج 6، ص 7. [↑](#footnote-ref-142)
143. الدر المنثور، ج 6، ص 7. [↑](#footnote-ref-143)
144. اصول كافى، ج 1، ص 391. [↑](#footnote-ref-144)
145. تفسير قمى، ج 2، ص 275. [↑](#footnote-ref-145)
146. الدر المنثور، ج 6، ص 7. [↑](#footnote-ref-146)
147. ما به هر چيز اندازه معين داديم، پس در اندازه دهى هم بهترين اندازه دهندگانيم - مرسلات، آيه 23. [↑](#footnote-ref-147)
148. انسان وقتى بى‏نياز شود طغيان مى‏كند - علق، آيه 7. [↑](#footnote-ref-148)
149. جز اين نيست كه اموال و اولاد شما وسيله آزمايش شما است - تغابن، آيه 15. [↑](#footnote-ref-149)
150. به زودى آنها را به عذاب و هلاكت مى‏افكنيم از جايى كه درك آن را نمى‏كنند. روزى چند به آنها مهلت دهيم كه همانا مكر و عقاب ما متين است - اعراف، آيه 182 و 183. [↑](#footnote-ref-150)
151. تا خدا آنچه در سينه‏ها پنهان داريد بيازمايد و آنچه در دلها نهان كرده‏ايد آشكار سازد - آل عمران، آيه 154. [↑](#footnote-ref-151)
152. خدا سنت خود را در باره هيچ قومى تغيير نمى‏دهد مگر آنكه آن قوم روش خود را تغيير دهند - رعد، آيه 11. [↑](#footnote-ref-152)
153. و قرآنى كه آن را قطعه قطعه كرديم تا به تدريج آن را بر مردم بخوانى - اسرى، آيه 106. [↑](#footnote-ref-153)
154. خدا از آسمان آبى نازل كرد كه در هر روزى به قدر وسعت و ظرفيتش سيل آب جارى شد - رعد، آيه 17. [↑](#footnote-ref-154)
155. مجمع البيان، ج 9، ص 31. [↑](#footnote-ref-155)
156. روح المعانى، ج 25، ص 39. [↑](#footnote-ref-156)
157. هيچ جنبنده‏اى در زمين، و پرنده‏اى كه با دو بال خود پرواز مى‏كند، نيست، مگر اينكه آنها نيز مانند شما امت‏هايى هستند، ما در اين كتاب از هيچ چيز فروگذار نكرديم، و سپس همه آنها به سوى پروردگارشان محشور مى‏شوند - انعام، آيه 38. [↑](#footnote-ref-157)
158. مفردات راغب، ماده «قدر». [↑](#footnote-ref-158)
159. اگر فساد در خشكى و دريا پيدا شود، به خاطر گناهانى است كه مردم مى‏كنند، و پيدا شدن آن براى اين است كه خداوند نمونه‏اى از آثار شوم اعمالشان را به ايشان بچشاند، شايد برگردند - روم، آيه 41. [↑](#footnote-ref-159)
160. و اگر مردم شهرها ايمان مى‏آوردند و تقوى پيشه مى‏كردند، ما بركت‏هايى از آسمان و زمين برويشان مى‏گشوديم، اما به جاى ايمان و تقوى تكذيب كردند - اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-160)
161. خدا نعمت‏هاى هيچ قومى را دگرگون نمى‏سازد، تا آنكه خودشان وضع خود را دگرگون كنند و رفتار خود را تغيير دهند - رعد، آيه 11. [↑](#footnote-ref-161)
162. سپس آن سختى‏ها را به آسايش و خوشى مبدل كرديم تا به كلى حال خود را فراموش كرده و گفتند آن رنج و محنتها به پدران ما رسيد. ما هم به ناگاه آنان را به كيفر اعمالشان عقاب كرديم در حالى كه از توجه به آن عقاب غافل بودند - اعراف، آيه 95. [↑](#footnote-ref-162)
163. مجمع البيان، ج 9، ص 31. [↑](#footnote-ref-163)
164. روح المعانى، ج 25، ص 43. [↑](#footnote-ref-164)
165. روح المعانى، ج 25، ص 43. [↑](#footnote-ref-165)
166. روح المعانى، ج 25، ص 43. [↑](#footnote-ref-166)
167. روح المعانى، ج 25، ص 44. [↑](#footnote-ref-167)
168. آل عمران، آيه 140. [↑](#footnote-ref-168)
169. انعام، آيه 75. [↑](#footnote-ref-169)
170. بگو در آن دو گناهى است بزرگ - بقره، آيه 219. [↑](#footnote-ref-170)
171. به زنا نزديك نشويد كه اين عمل فاحشه است - اسرى، آيه 32. [↑](#footnote-ref-171)
172. آيا پيش چشم يكديگر مرتكب فاحشه مى‏شويد - نمل، آيه 54. [↑](#footnote-ref-172)
173. مفردات راغب، ماده «شور». [↑](#footnote-ref-173)
174. تفسير كشاف، ج 4، ص 228. [↑](#footnote-ref-174)
175. زمر، آيه 18. [↑](#footnote-ref-175)
176. مفردات راغب، ماده «نصر». [↑](#footnote-ref-176)
177. مجمع البيان، ج 9، ص 33. [↑](#footnote-ref-177)
178. و چون از شما مى‏خواهند كه در دين ياريشان كنيد بر همه شما واجب است يارى كردن - انفال، آيه 72. [↑](#footnote-ref-178)
179. پس با آن طرف كه ستمگر است بجنگيد، تا به امر خدا برگردد - حجرات، آيه 9. [↑](#footnote-ref-179)
180. پس هر كس به شما ظلم كرد، شما هم به او ظلم كنيد به مثل آن ظلمى كه او به شما كرده - بقره، آيه 194. [↑](#footnote-ref-180)
181. تفسير كشاف، ج 4، ص 229. [↑](#footnote-ref-181)
182. روح المعانى، ج 25، ص 47. [↑](#footnote-ref-182)
183. مجمع البيان، ج 9، ص 34. [↑](#footnote-ref-183)
184. مجمع البيان، ج 9، ص 34. [↑](#footnote-ref-184)
185. مجمع البيان، ج 9، ص 35. [↑](#footnote-ref-185)
186. روزى كه مى‏آيد هيچ كس سخن نگويد مگر به اذن او - هود، آيه 105. [↑](#footnote-ref-186)
187. هيچ كس سخن نگويد، مگر كسى كه رحمان اجازه‏اش داده باشد، و سخن درست بگويد - نبا، آيه 38. [↑](#footnote-ref-187)
188. مجمع البيان، ج 9، ص 35. [↑](#footnote-ref-188)
189. روح المعانى، ج 25، ص 54. [↑](#footnote-ref-189)
190. الدر المنثور، ج 6، ص 8. [↑](#footnote-ref-190)
191. تفسير قمى، ج 2، ص 276. [↑](#footnote-ref-191)
192. مجمع البيان، ج 6، ص 30. [↑](#footnote-ref-192)
193. تفسير قمى، ج 2، ص 276. [↑](#footnote-ref-193)
194. اصول كافى، ج 2، ص 581. [↑](#footnote-ref-194)
195. اصول كافى، ج 2، ص 581. [↑](#footnote-ref-195)
196. الدر المنثور، ج 6، ص 10. [↑](#footnote-ref-196)
197. كافى، ج 2، ص 450. [↑](#footnote-ref-197)
198. مجمع البيان، ج 9، ص 30. [↑](#footnote-ref-198)
199. الدر المنثور، ج 6، ص 91. [↑](#footnote-ref-199)
200. نحل، آيه 61. [↑](#footnote-ref-200)
201. مجمع البيان، ج 9، ص 33. [↑](#footnote-ref-201)
202. تفسير قمى، ج 2، ص 278. [↑](#footnote-ref-202)
203. تهذيب، ج 8، ص 235. [↑](#footnote-ref-203)
204. الدر المنثور، ج 6، ص 12. [↑](#footnote-ref-204)
205. اى موسى من تو را به رسالات خود و به كلام خود برگزيدم - اعراف، آيه 144. [↑](#footnote-ref-205)
206. و خدا با موسى تكلمى مخصوص كرد - نساء، آيه 164. [↑](#footnote-ref-206)
207. روح الامين آن را بر قلب تو نازل كرد - شعراء، آيه 194. [↑](#footnote-ref-207)
208. بگو هر كس كه دشمن جبريل است بايد بداند كه همو قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل مى‏كند - بقره، آيه 97. [↑](#footnote-ref-208)
209. يوسف، آيه 3. [↑](#footnote-ref-209)
210. و خدا از ما وراى آنان محيط به ايشان است - بروج، آيه 20. [↑](#footnote-ref-210)
211. همين كه نزديك آن درخت آمد، از كرانه وادى ايمن كه در بقعه مباركه واقع است از درخت ندا شد - قصص، آيه 30. [↑](#footnote-ref-211)
212. ما به سوى تو وحى كرديم، هم چنان كه به نوح و انبياى بعد از او وحى كرديم - نساء، آيه 163. [↑](#footnote-ref-212)
213. قبل از تو نفرستاديم مگر مردانى كه به ايشان نيز وحى مى‏كرديم - نحل، آيه 43. [↑](#footnote-ref-213)
214. طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-214)
215. بر خداست كه راه وسط را نشان دهد - نحل، آيه 9. [↑](#footnote-ref-215)
216. مجمع البيان، ج 9، ص 37. [↑](#footnote-ref-216)
217. مجمع البيان، ج 9، ص 37. [↑](#footnote-ref-217)
218. انفال، آيه 24. [↑](#footnote-ref-218)
219. انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-219)
220. فرشتگان در شب قدر با روح و به اذن پروردگار خود از هر امرى را نازل مى‏كنند - قدر، آيه 4. [↑](#footnote-ref-220)
221. روزى كه ملائكه و روح به صف مى‏ايستند - نبا، آيه 38. [↑](#footnote-ref-221)
222. از تو از روح مى‏پرسند بگو روح از امر پروردگار من است - اسرى، آيه 85. [↑](#footnote-ref-222)
223. ما او را به روح القدس تاييد كرديم - بقره، آيه 87. [↑](#footnote-ref-223)
224. روح الامين قرآن را نازل كرده - شعراء، آيه 194. [↑](#footnote-ref-224)
225. بگو روح القدس آن را از ناحيه پروردگارت نازل كرده - نحل، آيه 102. [↑](#footnote-ref-225)
226. خداى تعالى فرشتگان خود را همراه روحى از امر خود بر هر يك از بندگانش كه بخواهد به اين پيام نازل مى‏كند كه برخيزيد و بشر را انذار كنيد - نحل، آيه 2. [↑](#footnote-ref-226)
227. يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-227)
228. اسرى، آيه 85. [↑](#footnote-ref-228)
229. مسيح، عيسى بن مريم فرستاده‏اى است از خدا و كلمه‏اى است از او كه به مريم القاءش كرد و روحى است از خدا - نساء، آيه 171. [↑](#footnote-ref-229)
230. انبياء، آيه 73. [↑](#footnote-ref-230)
231. خدا چنان نبوده كه عمل شما را ضايع كند - بقره، آيه 143. [↑](#footnote-ref-231)
232. روح المعانى، ج 25، ص 58. [↑](#footnote-ref-232)
233. تو (اى محمد) از پيغمبران خدايى (كه از جانب حق) به راه راست فرستاده شدى، (اين قرآن تو كتابى است كه) از جانب خداى مقتدر مهربان نازل شده است - يس، آيه 3-5. [↑](#footnote-ref-233)
234. و بر خداست بيان راه عدل و راستى - نحل، آيه 9. [↑](#footnote-ref-234)
235. مجمع البيان، ج 9، ص 38. [↑](#footnote-ref-235)
236. الدر المنثور، ج 6، ص 13. [↑](#footnote-ref-236)
237. توحيد صدوق، ص 115. [↑](#footnote-ref-237)
238. علل الشرائع، ص 7. [↑](#footnote-ref-238)
239. بصائر الدرجات، ص 371. [↑](#footnote-ref-239)
240. توحيد صدوق، ص 242. [↑](#footnote-ref-240)
241. اصول كافى، ج 1، ص 273. [↑](#footnote-ref-241)
242. روح المعانى، ج 25، ص 58. [↑](#footnote-ref-242)
243. مجمع البيان، ج 9، ص 37. [↑](#footnote-ref-243)
244. نهج البلاغه صبحى الصالح، ص 300. [↑](#footnote-ref-244)
245. الدر المنثور، ج 6، ص 13. [↑](#footnote-ref-245)
246. كافى، ج 5، ص 13. [↑](#footnote-ref-246)
247. اصول كافى، ج 2، ص 632. [↑](#footnote-ref-247)
248. ما اين كتاب را بر تو نازل كرديم در حالى كه بيانگر هر چيزى است - نحل، آيه 89. [↑](#footnote-ref-248)
249. بقره، آيه 2. [↑](#footnote-ref-249)
250. بلكه آن قرآن مجيد است كه در لوح محفوظ بود - بروج، آيه 22. [↑](#footnote-ref-250)
251. هود، آيه 1. [↑](#footnote-ref-251)
252. بروج، آيه 21 و 20. [↑](#footnote-ref-252)
253. واقعه، آيه 78. [↑](#footnote-ref-253)
254. مجمع البيان، ج 9، ص 39. [↑](#footnote-ref-254)
255. مجمع البيان، ج 9، ص 39. [↑](#footnote-ref-255)
256. مجمع البيان، ج 9، ص 39. [↑](#footnote-ref-256)
257. مجمع البيان، ج 9، ص 39. [↑](#footnote-ref-257)
258. مجمع البيان، ج 9، ص 39. [↑](#footnote-ref-258)
259. مجمع البيان، ج 9، ص 39. [↑](#footnote-ref-259)
260. مفردات راغب، ماده «بطش» [↑](#footnote-ref-260)
261. روح المعانى، ج 25، ص 67. [↑](#footnote-ref-261)
262. روح المعانى، ج 25، ص 67. [↑](#footnote-ref-262)
263. روح المعانى، ج 25، ص 67. [↑](#footnote-ref-263)
264. روح المعانى، ج 25، ص 67. [↑](#footnote-ref-264)
265. كشتى‏ها را مسخر كرد براى شما تا به امر خدا در دريا جريان يابد - ابراهيم، آيه 32. [↑](#footnote-ref-265)
266. و چارپايان را آفريد... و بار و بنه خود را به وسيله آن به نقاط دورى حمل مى‏كنيد كه بدون آنها نمى‏توانيد حمل كنيد، مگر به جان كندن - نحل، آيه 7. [↑](#footnote-ref-266)
267. تفسير كشاف، ج 4، ص 239. [↑](#footnote-ref-267)
268. به زودى مشركين در جواب مى‏گويند: اگر خدا مى‏خواست ما شرك نمى‏ورزيديم، نه ما و نه پدران ما و هيچ چيزى راى تحريم نمى‏كرديم - انعام، آيه 148. [↑](#footnote-ref-268)
269. و مشركان گويند اگر خدا مى‏خواست چيزى جز خداى يكتا راى نمى‏پرستيديم، نه ما و نه پدرانمان، و جز آن چيزى راى كه خدا مى‏خواست حرام نمى‏كرديم - نحل، آيه 35. [↑](#footnote-ref-269)
270. روح المعانى، ج 25، ص 72. [↑](#footnote-ref-270)
271. روح المعانى، ج 25، ص 72. [↑](#footnote-ref-271)
272. مفردات راغب، ماده «خرص» . [↑](#footnote-ref-272)
273. مجمع البيان، ج 9، ص 45. [↑](#footnote-ref-273)
274. پروردگار ما همان كسى است كه هر چه را خلقت بداد هدايت هم كرد - طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-274)
275. هدايت به سوى راه وسط به عهده خدا است - نحل، آيه 9. [↑](#footnote-ref-275)
276. و كسانى كه در راه ما جهاد كنند ما به سوى راههاى خود هدايتشان مى‏كنيم - عنكبوت، آيه 69 [↑](#footnote-ref-276)
277. مجمع البيان، ج 9، ص 45. [↑](#footnote-ref-277)
278. مجمع البيان، ج 9، ص 45. [↑](#footnote-ref-278)
279. خدايا مرا و فرزندانم را از اينكه بت‏ها را بپرستيم دور بدار - ابراهيم، آيه 35. [↑](#footnote-ref-279)
280. روح المعانى، ج 25، ص 76. [↑](#footnote-ref-280)
281. ابراهيم و يعقوب، فرزندان خود را به دين توحيد وصيت كرده، و گفتند: اى فرزندان من خداى براى شما دين را برگزيده پس زنهار از دنيا نرويد مگر مسلمان - بقره، آيه 132. [↑](#footnote-ref-281)
282. مجمع البيان، ج 9، ص 45. [↑](#footnote-ref-282)
283. مجمع البيان، ج 9، ص 46. [↑](#footnote-ref-283)
284. مفردات راغب، ماده «عيش» . [↑](#footnote-ref-284)
285. مفردات راغب، ماده «سخر» . [↑](#footnote-ref-285)
286. مجمع البيان، ج 9، ص 47. [↑](#footnote-ref-286)
287. مجمع البيان، ج 9، ص 46. [↑](#footnote-ref-287)
288. آيا نمى‏بينى كه شيطانها را به سراغ كافران فرستاديم تا به نوعى تحريكشان كنند - مريم، آيه 83. [↑](#footnote-ref-288)
289. آنهايى كه ديدگانشان در دنيا در پرده‏اى بود و ذكر ما را نمى‏ديدند... بگو آيا مى‏خواهيد به شما خبر دهيم از كسانى كه در اعمالشان از هر كس ديگر بى‏بهره‏ترند؟ كسانى هستند كه عمرشان را در راه حيات دنيا تباه كردند، و مى‏پنداشتند كه كار خوبى مى‏كنند - كهف، آيه 101-104. [↑](#footnote-ref-289)
290. تو در دنيا از اين نشاه در غفلت بودى، ما پرده غفلت را كنار زديم، اينك امروز ديدگانت تيزبين و خيره شده است... قرينش در پاسخ مى‏گويد: پروردگارا من او را به طغيان نكشيدم، بلكه او خودش در بيراهه‏اى دور از راه بود - ق، آيه 22-27. [↑](#footnote-ref-290)
291. روح المعانى، ج 25، ص 83. [↑](#footnote-ref-291)
292. مجمع البيان، ج 9، ص 48. [↑](#footnote-ref-292)
293. مجمع البيان، ج 9، ص 48. [↑](#footnote-ref-293)
294. تفسير قرطبى، ج 8، ص 92. [↑](#footnote-ref-294)
295. مجمع البيان، ج 9، ص 49. [↑](#footnote-ref-295)
296. مجمع البيان، ج 9، ص 49. [↑](#footnote-ref-296)
297. از كسانى كه قبل از تو كتاب آسمانى مى‏خواندند بپرس - يونس، آيه 94. [↑](#footnote-ref-297)
298. مجمع البيان، ج 9، ص 49. [↑](#footnote-ref-298)
299. روح المعانى، ج 25، ص 87. [↑](#footnote-ref-299)
300. اين آيه شريفه به روشنى دلالت دارد بر اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در همين دنيا كه بوده با عالم برزخ كه انبياء سابق در آن هستند اتصال و ارتباط داشته هم چنان كه تشريع «السلام عليك ايها النبى و رحمة اللَّه و بركاته» در آخر هر نماز به روشنى دلالت دارد بر اينكه آن جناب بعد از رحلت هم به عالم دنيا ارتباط و اتصال دارد و سلام ما را مى‏شنود. مترجم. [↑](#footnote-ref-300)
301. مجمع البيان، ج 9، ص 45. [↑](#footnote-ref-301)
302. احتجاج، ج 1، ص 27. [↑](#footnote-ref-302)
303. كافى، ج 2، ص 265. [↑](#footnote-ref-303)
304. تفسير قمى، ج 2، ص 284. [↑](#footnote-ref-304)
305. الدر المنثور، ج 6، ص 18. [↑](#footnote-ref-305)
306. الدر المنثور، ج 6، ص 18. [↑](#footnote-ref-306)
307. الدر المنثور، ج 6، ص 18. [↑](#footnote-ref-307)
308. تفسير قمى، ج 2، ص 284. [↑](#footnote-ref-308)
309. الدر المنثور، ج 6، ص 19. [↑](#footnote-ref-309)
310. مجمع البيان، ج 9، ص 50. [↑](#footnote-ref-310)
311. گره از زبانم بگشاى تا سخنم را بفهمند - طه، آيه 30. [↑](#footnote-ref-311)
312. به درخواستت رسيدى اى موسى، - طه، آيه 38. [↑](#footnote-ref-312)
313. مجمع البيان، ج 9، ص 51. [↑](#footnote-ref-313)
314. مفردات راغب، ماده «سور» . [↑](#footnote-ref-314)
315. روح المعانى، ج 25، ص 90. [↑](#footnote-ref-315)
316. چرا فرشته‏اى بر او نازل نشد تا همه جا با او باشد و چون او نذيرى باشد - فرقان، آيه 7. [↑](#footnote-ref-316)
317. تفسير قمى، ج 2، ص 284. [↑](#footnote-ref-317)
318. توحيد (صدوق)، ص 168. [↑](#footnote-ref-318)
319. اصول كافى، ج 1، ص 144. [↑](#footnote-ref-319)
320. مريم، آيه 58. [↑](#footnote-ref-320)
321. انبياء، آيه 98. [↑](#footnote-ref-321)
322. كسانى كه از ناحيه ما سرنوشت خير برايشان نوشته شده از آتش بدورند - انبياء، آيه 101. [↑](#footnote-ref-322)
323. تفسير كشاف، ج 4، ص 260. [↑](#footnote-ref-323)
324. تفسير كشاف، ج 4، ص 260. [↑](#footnote-ref-324)
325. به درستى مثل عيسى نزد خدا مثل آدم است، كه از خاكى خلقش كرد، و سپس فرمود بباش پس موجود شد - آل عمران، آيه 59. [↑](#footnote-ref-325)
326. تفسير كشاف، ج 4، ص 260. [↑](#footnote-ref-326)
327. تفسير كشاف، ج 4، ص 260. [↑](#footnote-ref-327)
328. مجمع البيان، ج 9، ص 53. [↑](#footnote-ref-328)
329. مجمع البيان، ج 9، ص 53. [↑](#footnote-ref-329)
330. يعنى: اى كاش براى ما بود به جاى آب زمزم و بدل از آن شربتى خنك كه شبى بر قله كوهى مانده باشد، و نسيم كوه خنكش كرده باشد. [↑](#footnote-ref-330)
331. مجمع البيان، ج 9، ص 53. [↑](#footnote-ref-331)
332. مجمع البيان، ج 9، ص 55. [↑](#footnote-ref-332)
333. مجمع البيان، ج 9، ص 55. [↑](#footnote-ref-333)
334. روح المعانى، ج 25، ص 96. [↑](#footnote-ref-334)
335. روح المعانى، ج 25، ص 96. [↑](#footnote-ref-335)
336. مجمع البيان، ج 9، ص 54. [↑](#footnote-ref-336)
337. مجمع البيان، ج 9، ص 54. [↑](#footnote-ref-337)
338. انتظار نمى‏كشند مگر تنها يك صيحه را كه ايشان را بگيرد، در حالى كه سرگرم بگومگوى با همند - يس، آيه 49. [↑](#footnote-ref-338)
339. اى واى بر من اى كاش فلانى را دوست نمى‏گرفتم، او مرا از ياد خدا گمراه كرد، با آنكه كلام خدا و پيامش به من رسيده بود - فرقان، آيه 29. [↑](#footnote-ref-339)
340. الدر المنثور، ج 6، ص 21. [↑](#footnote-ref-340)
341. مجمع البيان، ج 9، ص 55. [↑](#footnote-ref-341)
342. مجمع البيان، ج 9، ص 56. [↑](#footnote-ref-342)
343. مجمع البيان، ج 9، ص 56. [↑](#footnote-ref-343)
344. مجمع البيان، ج 9، ص 56. [↑](#footnote-ref-344)
345. مؤمنون، آيه 10. [↑](#footnote-ref-345)
346. حاشا كه آنان امروز از پروردگار خود محجوب و در پرده‏اند - مطففين، آيه 15. [↑](#footnote-ref-346)
347. در دوزخ بمانيد، و از رحمت من دور باشيد و حرف نزنيد - مؤمنون، آيه 108. [↑](#footnote-ref-347)
348. مجمع البيان، ج 9، ص 57. [↑](#footnote-ref-348)
349. روح المعانى، ج 25، ص 102. [↑](#footnote-ref-349)
350. روم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-350)
351. شمس، آيه 8. [↑](#footnote-ref-351)
352. بلكه مى‏خواهند كيدى كنند اما غافلند از اينكه كسانى كه كفر مى‏ورزند خودشان كيد شده‏اند - طور، آيه 42. [↑](#footnote-ref-352)
353. مجمع البيان، ج 9، ص 57. [↑](#footnote-ref-353)
354. سخن نمى‏گويد مگر كسى كه خداى رحمان اجازه‏اش داده باشد، و سخن صواب گويد - نبأ، آيه 38. [↑](#footnote-ref-354)
355. احتجاج، ج 2، ص 372. [↑](#footnote-ref-355)
356. اصول كافى، ج 1، ص 128. [↑](#footnote-ref-356)
357. تفسير قمى، ج 2، ص 289. [↑](#footnote-ref-357)
358. اصول كافى، ج 1، ص 118. [↑](#footnote-ref-358)
359. قدر، آيه 1. [↑](#footnote-ref-359)
360. تو چه مى‏دانى شب قدر چيست؟ شب قدر از هزار شب بهتر است - قدر، آيه 3. [↑](#footnote-ref-360)
361. ماه رمضان كه قرآن در آن نازل شد - بقره، آيه 185. [↑](#footnote-ref-361)
362. قدر، آيه 1. [↑](#footnote-ref-362)
363. بقره، آيه 185. [↑](#footnote-ref-363)
364. و قرآنى كه ما آن راى قسمت قسمت كرديم تا آن راى به تدريج براى مردم بخوانى (و به همين منظور) به تدريج نازلش كرديم - اسرى، آيه 106. [↑](#footnote-ref-364)
365. آنها كه كافر شدند گفتند: چرا قرآن يكباره بر او نازل نشد. آرى، نازل نشد تا ما به اين وسيله دلت را آرامش دهيم، و به تدريج برايت بخوانيم - فرقان، آيه 32. [↑](#footnote-ref-365)
366. محمد، آيه 20. [↑](#footnote-ref-366)
367. توبه، آيه 127. [↑](#footnote-ref-367)
368. كتابى كه آياتش نخست در هم فشرده بود، و سپس از ناحيه خداى حكيم خبير قسمت قسمت شده است - هود، آيه 1. [↑](#footnote-ref-368)
369. ما آن را قرآنى عربى كرديم، باشد كه شما در آن تعقل كنيد، و آن قبلا در ام الكتاب نزد ما بود، و مقامى والا و حكيم داشت - زخرف، آيه 3 و 4. [↑](#footnote-ref-369)
370. روح المعانى، ج 25، ص 111. [↑](#footnote-ref-370)
371. مجمع البيان، ج 9، ص 61. [↑](#footnote-ref-371)
372. حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-372)
373. تفسير كشاف، ج 4، ص 272. [↑](#footnote-ref-373)
374. مجمع البيان، ج 9، ص 60. [↑](#footnote-ref-374)
375. فروع كافى، ج 4، ص 157. [↑](#footnote-ref-375)
376. بصائر الدرجات، ص 220. [↑](#footnote-ref-376)
377. الدر المنثور، ج 6، ص 25. [↑](#footnote-ref-377)
378. تفسير كشاف، ج 4، ص 272. [↑](#footnote-ref-378)
379. روح المعانى، ج 25، ص 117. [↑](#footnote-ref-379)
380. روح المعانى، ج 25، ص 118. [↑](#footnote-ref-380)
381. روح المعانى، ج 25، ص 118. [↑](#footnote-ref-381)
382. روح المعانى، ج 25، ص 118. [↑](#footnote-ref-382)
383. چون آيه شريفه مى‏فرمايد آسمان دودى آشكارا مى‏آورد، نه اينكه زمين دود به آسمان مى‏فرستد، اين اشكال قول سوم. و اما اشكال قول چهارم اين است كه دنبال آيه از ايشان حكايت مى‏كند كه گفتند: پروردگارا اگر اين عذاب را از ما بردارى ايمان مى‏آوريم، و قيامت جاى ايمان آوردن نيست، پس معلوم مى‏شود منظور نوعى از عذابهاى دنيوى است، كه يا اتفاق افتاده - آن طور كه در وجه اول آمده - و يا هنوز اتفاق نيفتاده كه قول دوم آن را مى‏گويد. مترجم. [↑](#footnote-ref-383)
384. ما مى‏دانيم كه كفار مى‏گويند انسانى او را درس مى‏دهد - نحل، آيه 103. [↑](#footnote-ref-384)
385. مفردات راغب، ماده «بطش» . [↑](#footnote-ref-385)
386. خداوند او را به سخت‏ترين شكنجه عذاب مى‏كند - غاشيه، آيه 24. [↑](#footnote-ref-386)
387. نحل، آيه 41. [↑](#footnote-ref-387)
388. مفردات راغب، ماده «كرم» . [↑](#footnote-ref-388)
389. اين ساحر زبردستى است كه مى‏خواهد با سحر خود شما را از سرزمينتان بيرون كند - شعراء، آيه 34 و 35. [↑](#footnote-ref-389)
390. مجمع البيان، ج 9، ص 63. [↑](#footnote-ref-390)
391. روح المعانى، ج 25، ص 121. [↑](#footnote-ref-391)
392. طه، آيه 45 و 46. [↑](#footnote-ref-392)
393. روح المعانى، ج 25، ص 121. [↑](#footnote-ref-393)
394. روح المعانى، ج 25، ص 122. [↑](#footnote-ref-394)
395. احتمال هم دارد پيشنهاد جدا شدن صف فرعونيان از بنى اسرائيل باشد تا عذابى كه موسى از آمدنش اطلاع دارد تنها شامل فرعونيان شود. مترجم. [↑](#footnote-ref-395)
396. مفردات راغب، ماده «رهو» . [↑](#footnote-ref-396)
397. روح المعانى، ج 25، ص 123. [↑](#footnote-ref-397)
398. روح المعانى، ج 25، ص 123. [↑](#footnote-ref-398)
399. روح المعانى، ج 25، ص 123. [↑](#footnote-ref-399)
400. تفسير كشاف، ج 4، ص 276. [↑](#footnote-ref-400)
401. شما امت اسلام بهترين امتى هستيد كه تا كنون در بشر ظاهر شده‏ايد - بقره، آيه 143. [↑](#footnote-ref-401)
402. و شما را برگزيد و در دين هيچ تكليف شاقى بشما نكرد - حج، آيه 78. [↑](#footnote-ref-402)
403. روح المعانى، ج 25، ص 126. [↑](#footnote-ref-403)
404. جوامع الجامع، ص 423. [↑](#footnote-ref-404)
405. الدر المنثور، ج 6، ص 28. [↑](#footnote-ref-405)
406. تفسير قمى، ج 2، ص 290. [↑](#footnote-ref-406)
407. مجمع البيان، ج 9، ص 62. [↑](#footnote-ref-407)
408. الدر المنثور، ج 6، ص 31. [↑](#footnote-ref-408)
409. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 84. [↑](#footnote-ref-409)
410. تفسير قمى، ج 2، ص 291. [↑](#footnote-ref-410)
411. تفسير كشاف، ج 4، ص 279. [↑](#footnote-ref-411)
412. روح المعانى، ج 25، ص 126. [↑](#footnote-ref-412)
413. غير از اين زندگى دنيا ديگر زندگى نيست و ما مبعوث شدنى نيستيم - انعام، آيه 30. [↑](#footnote-ref-413)
414. شما مردگانى بوديد، خدا زنده‏تان كرد، سپس شما را مى‏ميراند و باز زنده مى‏كند - بقره، آيه 28. [↑](#footnote-ref-414)
415. تفسير كشاف، ج 4، ص 279. [↑](#footnote-ref-415)
416. روح المعانى، ج 25، ص 127. [↑](#footnote-ref-416)
417. روح المعانى، ج 25، ص 127. [↑](#footnote-ref-417)
418. روح المعانى، ج 25، ص 131. [↑](#footnote-ref-418)
419. دستشان از تمامى اسباب بريده شود - بقره، آيه 166. [↑](#footnote-ref-419)
420. رابطه را بين آنان قطع كرديم - يونس، آيه 28. [↑](#footnote-ref-420)
421. روح المعانى، ج 25، ص 131. [↑](#footnote-ref-421)
422. روح المعانى، ج 25، ص 131. [↑](#footnote-ref-422)
423. و به درستى جهنم محيط است به كفار - توبه، آيه 49. [↑](#footnote-ref-423)
424. من گمان نمى‏كنم كه قيامتى بر پا شود و به فرضى هم كه بشود، و من به سوى پروردگار خود برگردم تازه در آنجا هم احترام و احسان دارم - حم سجده، آيه 50. [↑](#footnote-ref-424)
425. مؤمن، آيه 11. [↑](#footnote-ref-425)
426. تفسير فخر رازى، ج 27، ص 254. [↑](#footnote-ref-426)
427. زخرف، آيه 3. [↑](#footnote-ref-427)
428. روح المعانى، ج 25، ص 137. [↑](#footnote-ref-428)
429. مجمع البيان، ج 9، ص 66. [↑](#footnote-ref-429)
430. الدر المنثور، ج 6، ص 31. [↑](#footnote-ref-430)
431. مجمع البيان، ج 9، ص 96. [↑](#footnote-ref-431)
432. الدر المنثور، ج 6، ص 302. [↑](#footnote-ref-432)
433. اصول كافى، ج 1، ص 423. [↑](#footnote-ref-433)
434. تفسير قمى، ج 2، ص 292. [↑](#footnote-ref-434)
435. الدر المنثور، ج 6، ص 32. [↑](#footnote-ref-435)
436. روح المعانى، ج 25، ص 138. [↑](#footnote-ref-436)
437. به درستى در خلقت آسمانها و زمين و اختلاف شب و روز آيتها است - آل عمران، آيه 190. [↑](#footnote-ref-437)
438. و يكى از آيات او آفرينش آسمانها و زمين است - روم، آيه 22. [↑](#footnote-ref-438)
439. در زمين آيت‏ها هست براى اهل يقين - ذاريات، آيه 20. [↑](#footnote-ref-439)
440. روح المعانى، ج 25، ص 138. [↑](#footnote-ref-440)
441. روم، آيه 20. [↑](#footnote-ref-441)
442. و از روح خود در آن دميدم - حجر، آيه 29. [↑](#footnote-ref-442)
443. و سپس او را خلقتى ديگر كرديم - مؤمنون، آيه 14. [↑](#footnote-ref-443)
444. بگو آن فرشته مرگ كه موكل بر شما است شما را تمام و كامل تحويل مى‏گيرد - الم سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-444)
445. و در زمين در چهار فصل قوت اهل زمين را تامين كرده است، و روزى‏طلبان را يكسان در كسب روزى خود گردانيد - حم سجده، آيه 10. [↑](#footnote-ref-445)
446. هم چنان كه در آيه پنجم از - حج نيز زنده كردن مردگان در قيامت را به زنده كردن گياهان تشبيه كرده است، بدانجا مراجعه شود - مترجم. [↑](#footnote-ref-446)
447. انعام، آيه 75. [↑](#footnote-ref-447)
448. تفسير كشاف، ج 4، ص 285. [↑](#footnote-ref-448)
449. روح المعانى، ج 25، ص 141. [↑](#footnote-ref-449)
450. تفسير فخر رازى، ج 27، ص 259. [↑](#footnote-ref-450)
451. آن را انكار كردند با اينكه دلهايشان يقين به آن داشت - نمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-451)
452. خداى تعالى، او را در عين اينكه عالم بود گمراه كرد - جاثيه، آيه 23. [↑](#footnote-ref-452)
453. تفسير كشاف، ج 4، ص 285. [↑](#footnote-ref-453)
454. مجمع البيان، ج 9، ص 73. [↑](#footnote-ref-454)
455. مجمع البيان، ج 9، ص 73. [↑](#footnote-ref-455)
456. روح المعانى، ج 25، ص 144. [↑](#footnote-ref-456)
457. مجمع البيان، ج 9، ص 73. [↑](#footnote-ref-457)
458. خدا است كه خلق را بدون الگو ايجاد كرده و دوباره اعاده‏اش مى‏كند - روم، آيه 11. [↑](#footnote-ref-458)
459. او به حقيقت نخست خلق را بيافريند و (پس از مرگ) دوباره به عرصه قيامت بازگرداند - بروج، آيه 13. [↑](#footnote-ref-459)
460. روح المعانى، ج 25، ص 145. [↑](#footnote-ref-460)
461. ابراهيم، آيه 31. [↑](#footnote-ref-461)
462. مرا در خصوص تكذيب كنندگان كه غرور نعمت، ايشان راى به تكذيب وا داشته، وابگذار، چند روزى اندك مهلتشان ده كه نزد ما عذابها و دوزخى هست - مزمل، آيه 12 و 13. [↑](#footnote-ref-462)
463. آن گاه رهايشان كن تا در سخنان بيهوده خود سرگرم باشند - انعام، آيه 91. [↑](#footnote-ref-463)
464. رهايشان كن تا سرگرم ياوه‏هاى خود باشند، تا آنكه ديدار كنند آن روزى را كه وعده داده شده‏اند - معارج، آيه 42. [↑](#footnote-ref-464)
465. از ايشان چشم‏پوشى كن و به ايشان بگو «سلام» كه به زودى خواهند فهميد - زخرف، آيه 89. [↑](#footnote-ref-465)
466. بر عهده خدا است كه (از بين راه‏ها كه بعضى ميانه و بعضى انحرافى است) مردم را به سوى راه وسط هدايت كند - نحل، آيه 9. [↑](#footnote-ref-466)
467. روح المعانى، ج 25، ص 148. [↑](#footnote-ref-467)
468. و با آن انبياء كتاب را به حق نازل كرد تا در بين مردم در آنچه اختلاف مى‏كنند حكم كند - بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-468)
469. تا پيامبران، آنان كه اسلام دارند، با اين تورات در بين يهوديان و ربانيان و احبار به آنچه از كتاب خدا فرا گرفته‏اند حكم كنند - مائده، آيه 44. [↑](#footnote-ref-469)
470. روح المعانى، ج 25، ص 148. [↑](#footnote-ref-470)
471. روح المعانى، ج 25، ص 148. [↑](#footnote-ref-471)
472. اعراف، آيه 44-45. [↑](#footnote-ref-472)
473. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، از خدا بپرهيزيد و به رسولش ايمان آوريد تا از رحمتش دو چندانتان دهد، و برايتان نورى قرار دهد تا با آن قدم برداريد و شما را بيامرزد - حديد، آيه 28. [↑](#footnote-ref-473)
474. اين كتاب كه شكى در آن نيست، هدايت براى كسانى است كه تقوى دارند، آنهايى كه به غيب ايمان داشته... و به آخرت يقين دارند - بقره، آيه 2-4. [↑](#footnote-ref-474)
475. انبياء، آيه 107. [↑](#footnote-ref-475)
476. مجمع البيان، ج 9، ص 77. [↑](#footnote-ref-476)
477. تفسير كشاف، ج 4، ص 290. [↑](#footnote-ref-477)
478. كسى كه هدايت مرا پيروى كند نه گمراه مى‏شود و نه بدبخت، و كسى كه از ياد من اعراض كند، زندگيى تنگ دارد - طه، آيه 124. [↑](#footnote-ref-478)
479. آيا كسى كه مرده بود و ما زنده‏اش كرديم و برايش نورى قرار داديم كه با آن در بين مردم زندگى مى‏كند، مانند كسى است كه در ظلمتهايى قرار داشته باشد كه به هيچ وجه نتواند از آن بيرون شود؟ - انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-479)
480. ما آسمان و زمين و آنچه را بين آن دو است به باطل خلق نكرديم، اين پندار غلط كسانى است كه كافر شدند، پس واى بحال كفار از آتش، آيا (هيچ عاقلى احتمال مى‏دهد كه) ما مفسدين در زمين و آنان را كه ايمان آورده و عمل صالح كرده‏اند، يكسان قرار دهيم، و يا متقيان را چون فجار قرار دهيم؟ - ص، آيه 28. [↑](#footnote-ref-480)
481. اى بنى آدم آيا با شما عهد نكردم كه شيطان را نپرستيد، كه او براى شما دشمنى آشكار است، و اينكه مرا بپرستيد؟ - يس، آيه 60 و 61. [↑](#footnote-ref-481)
482. احبار و راهبان خود را به جاى خدا ارباب گرفتند - توبه، آيه 31. [↑](#footnote-ref-482)
483. و اينكه به جاى خدا يكديگر را ارباب خود نگيريم - آل عمران، آيه 64. [↑](#footnote-ref-483)
484. نمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-484)
485. روح المعانى، ج 25، ص 152. [↑](#footnote-ref-485)
486. بگو هدايت تنها و تنها هدايت خداست - بقره، آيه 120. [↑](#footnote-ref-486)
487. كسى كه خدا گمراهش كند، ديگر راهنمايى برايش نيست - مؤمن، آيه 33. [↑](#footnote-ref-487)
488. دهر، آيه 1. [↑](#footnote-ref-488)
489. مفردات راغب، ماده «دهر» . [↑](#footnote-ref-489)
490. روح المعانى، ج 25، ص 153. [↑](#footnote-ref-490)
491. روح المعانى، ج 25، ص 153. [↑](#footnote-ref-491)
492. مرده بوديد خداوند زنده‏تان كرد - بقره، آيه 28. [↑](#footnote-ref-492)
493. روح المعانى، ج 25، ص 153. [↑](#footnote-ref-493)
494. مفردات راغب، ماده «خسر» . [↑](#footnote-ref-494)
495. غافر، آيه 78. [↑](#footnote-ref-495)
496. انفال، آيه 8. [↑](#footnote-ref-496)
497. روم، آيه 58. [↑](#footnote-ref-497)
498. مفردات راغب، ماده «بطل» . [↑](#footnote-ref-498)
499. اسراء، آيه 13. [↑](#footnote-ref-499)
500. صحاح، ماده «نسخ» . [↑](#footnote-ref-500)
501. مفردات راغب، ماده «نسخ» . [↑](#footnote-ref-501)
502. مجمع البيان، ج 9، ص 80. [↑](#footnote-ref-502)
503. روزى كه هر فردى از افراد انسان آنچه را كه از خير و يا شر انجام داده، حاضر مى‏بيند، و آرزو مى‏كند اى كاش بين او و بديهايش فاصله‏اى دور مى‏بود - آل عمران، آيه 30. [↑](#footnote-ref-503)
504. روح المعانى، ج 25، ص 156. [↑](#footnote-ref-504)
505. روح المعانى، ج 25، ص 156. [↑](#footnote-ref-505)
506. روح المعانى، ج 25، ص 156. [↑](#footnote-ref-506)
507. روزى كه هر فردى از افراد آنچه از خوبى و بدى كه كرده حاضر مى‏بيند - آل عمران، آيه 30. [↑](#footnote-ref-507)
508. روح المعانى، ج 26، ص 2. [↑](#footnote-ref-508)
509. مفردات راغب، ماده «كبر» . [↑](#footnote-ref-509)
510. روح المعانى، ج 26، ص 3. [↑](#footnote-ref-510)
511. مجمع البيان، ج 9، ص 81. [↑](#footnote-ref-511)
512. تفسير قمى، ج 2، ص 294. [↑](#footnote-ref-512)
513. الدر المنثور، ج 6، ص 35. [↑](#footnote-ref-513)
514. مجمع البيان، ج 9، ص 78. [↑](#footnote-ref-514)
515. الدر المنثور، ج 6، ص 35. [↑](#footnote-ref-515)
516. تفسير قمى، ج 2، ص 299. [↑](#footnote-ref-516)
517. الدر المنثور، ج 6، ص 37. [↑](#footnote-ref-517)
518. الدر المنثور، ج 6، ص 37. [↑](#footnote-ref-518)
519. سعد السعود، ص 226. [↑](#footnote-ref-519)
520. مجمع البيان، ج 9، ص 81. [↑](#footnote-ref-520)
521. الدر المنثور، ج 6، ص 37. [↑](#footnote-ref-521)
522. اگر از ايشان بپرسى آسمانها و زمين را چه كسى آفريده؟ خواهند گفت خدا - زمر، آيه 38. [↑](#footnote-ref-522)
523. اگر از ايشان بپرسى چه كسى خلقشان كرده خواهند گفت خدا - زخرف، آيه 87. [↑](#footnote-ref-523)
524. مفردات راغب، ماده «اثر» . [↑](#footnote-ref-524)
525. بگو آيا به جاى خدا چيزى را مى‏پرستيد كه نه مالك ضررى براى شما است، و نه مالك نفعى؟ - مائده، آيه 76. [↑](#footnote-ref-525)
526. قصص، آيه 63. [↑](#footnote-ref-526)
527. پس در اين ادعا شهادت و حكم خدا ميان ما و شما كفايت كند كه ما از پرستش شما غافل بوديم - يونس، آيه 29. [↑](#footnote-ref-527)
528. فصلت، آيه 21. [↑](#footnote-ref-528)
529. ليكن خدا شهادت مى‏دهد به آنچه كه بر تو نازل كرده، چون به علم خودش نازل كرده است - نساء، آيه 166. [↑](#footnote-ref-529)
530. عطاى پروردگارت جلوگير ندارد - أسرى، آيه 20. [↑](#footnote-ref-530)
531. راهنمايى به سوى راه وسط بر عهده خدا است - نحل، آيه 9. [↑](#footnote-ref-531)
532. اين چه پيغمبرى است كه طعام مى‏خورد، و در بازارها آمد و شد مى‏كند؟ اگر پيغمبر است چرا فرشته‏اى نازل نشد تا با او به كار انذار بپردازد، و يا چرا گنجى در اختيارش قرار ندادند، و يا چرا داراى باغى نشد تا از آن بخورد - فرقان، آيه 7 و 8. [↑](#footnote-ref-532)
533. و اگر غيب مى‏دانستم هم خير بسيارى كسب مى‏كردم، و هم بديها و گرفتاريها به من نمى‏رسيد - اعراف، آيه 188. [↑](#footnote-ref-533)
534. اين از اخبار غيب است كه به تو وحى مى‏كنيم - آل عمران، آيه 44. و - يوسف، آيه 102. [↑](#footnote-ref-534)
535. اين از اخبار غيب است كه به تو وحى مى‏كنيم - هود، آيه 49. [↑](#footnote-ref-535)
536. خداى تعالى عالم غيب است و احدى راى بر غيب خود احاطه نمى‏دهد مگر رسولى راى كه بپسندد - جن، آيه 27. [↑](#footnote-ref-536)
537. و به شما خبر مى‏دهم از آنچه مى‏خوريد و آنچه در خانه‏هاى خود ذخيره مى‏كنيد - آل عمران، آيه 49. [↑](#footnote-ref-537)
538. هيچ جيره طعامى برايتان نيايد مگر آنكه شما راى از تاويل آن خبر مى‏دهم - يوسف، آيه 37. [↑](#footnote-ref-538)
539. بگو منزه است پروردگار من مگر من بجز فردى از بشر هستم - اسراء، آيه 93. [↑](#footnote-ref-539)
540. بگو آيات و معجزات تنها و تنها از ناحيه خدا است، و من تنها بيم‏رسانى آشكارم - عنكبوت، آيه 50. [↑](#footnote-ref-540)
541. هيچ رسولى نمى‏تواند آيتى بياورد مگر به اذن خدا، و وقتى امر خدا برسد آن وقت به حق داورى شود - مؤمن، آيه 78. [↑](#footnote-ref-541)
542. توضيح بيشتر اينكه: فرض كنيم كه على (علیه السلام) مى‏دانست كه در روزى معين و ساعتى معين و به دست شخصى معين ترور مى‏شود، حال با توجه به آنچه گفتيم كه تمام حوادث عالم واجب و ضرورى الوجود است، و ممكن نيست يكى از آنها از سلسله به هم پيوسته حذف شود، علم امام (علیه السلام) حادثه ترور خود راى ممكن الوجود نمى‏كند، چه علم داشته باشد و چه نداشته باشد، اين حادثه حادث شدنى بود، و حال كه علم دارد، اين علم، تكليفى براى آن جناب ايجاد نمى‏كند، و او راى محكوم به اين حكم نمى‏سازد كه امروز به خاطر احساس خطر از رفتن به مسجد خوددارى كن، و يا ابن ملجم راى بيدار مكن، و يا براى خود نگهبانى معين كن، چون اين علم علم به غيب (يعنى شدنى‏ها) است، نه علم عادى تا تكليف آور باشد. مترجم. [↑](#footnote-ref-542)
543. توضيح اينكه: فرض كنيد من به علم عادى يقين كنم كه اين ميوه راى مى‏خورم، چون هم بسيار ميل به آن دارم و هم خوردنش هيچ مانع بهداشتى و شرعى ندارد، ولى در عين حال علم يقينى دارم كه چنين عملى در سلسله علل و اسباب وجود ندارد، اين ميوه راى نمى‏خورم، در چنين فرضى علم يقين علم عادى را باطل مى‏كند، و خودش به جاى آن مى‏نشيند، و از درجه وجوب خودش نازل شده، به مرتبه امكان پايين مى‏آيد، يعنى همانطور كه گفتيم آدمى راى در اينكه بكنم يا نكنم متحير مى‏سازد و همانطور كه گفتيم سبب فعل و يا ترك مى‏گردد. مترجم. [↑](#footnote-ref-543)
544. نمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-544)
545. توضيح اينكه: بعضى از كارها از انسان سر مى‏زند كه نه مى‏توان آن را مانند كار كبد و معده جبرى و بى اختيار دانست، و نه مانند ساير كارهايى كه به اختيار خود مى‏كنيم اختياريش خواند، و لا جرم آن را شقى ثالث از كارهاى انسان دانسته‏اند، و نام آن را «فعل عنائى» نهاده‏اند.

     و اينگونه اعمال از حيوانات نيز سر مى‏زند. حيوان وقتى خود را در برابر درنده‏اى مى‏بيند، از آنجا كه ترس دلش را پر مى‏كند، ديگر نمى‏تواند مانند ساير اوقات خود را در بين چهار طرف - جلو و عقب و راست و چپ - مختار ببيند، چون شدت ترس همه راه‏ها را به روى او مى‏بندد، و او ديگر نمى‏تواند باور كند كه از سه جهت ديگر راه گريز دارد، لا جرم تنها يك راه برايش باقى مى‏ماند، و آن دهان درنده است، و لذا مى‏بينيم حيوان با پاى خود به طرف درنده مى‏رود، و مى‏گوييم: حيوان «استسباع» شده، يعنى سبع زده شده. و اما در انسان: انسان نيز گاهى اينطور مى‏شود، مثلا اگر يك فرد آدمى را بر بالاى درختى و يا برجى بسيار بلند قرار دهند، با اينكه در روى زمين به بيش از جاى يك جفت كفش زمين نمى‏خواست، تا بتواند روى پاى خود بايستد، و بالاى برج شايد چند برابر آن جا داشته باشد، ولى در عين حال نمى‏تواند آنجا قرار بگيرد، به محضى كه سقوط خود را تصور كند، آن چنان دلش از ترس پر مى‏شود كه ديگر باور اينكه مى‏تواند در آنجا بايستد از او سلب مى‏شود، و او تنها و تنها يك راه پيش روى خود مى‏بيند، و آن هم اين است كه خود را پرتاب كند، چنين عملى را نه مى‏توان گفت عمل ارادى است، براى اينكه عمل ارادى و اختيارى آن عملى است كه فاعلش قادر بر فعل و ترك آن باشد و در مثال ما فاعل قادر بر ترك نيست، و نه عملى است جبرى، براى اينكه عمل جبرى آن عملى است كه بدون اراده انجام گيرد، و سقوط در مثال ما عملى است كه با اراده فاعل انجام مى‏شود، لذا نام اينگونه اعمال را عمل به عنايت نهاده‏اند. مترجم. [↑](#footnote-ref-545)
546. كافى، ج 1، ص 426. [↑](#footnote-ref-546)
547. الدر المنثور، ج 6، ص 37. [↑](#footnote-ref-547)
548. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 184. [↑](#footnote-ref-548)
549. منظور ابن عباس از آيه - فتح اين آيه است: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ﴾ - فتح، آيه 2. [↑](#footnote-ref-549)
550. الدر المنثور، ج 6، ص 38. [↑](#footnote-ref-550)
551. الدر المنثور، ج 6، ص 39. [↑](#footnote-ref-551)
552. مفردات راغب، ماده «وصى» . [↑](#footnote-ref-552)
553. بقره، آيه 132. [↑](#footnote-ref-553)
554. روح المعانى، ج 26، ص 17. [↑](#footnote-ref-554)
555. روح المعانى، ج 26، ص 17. [↑](#footnote-ref-555)
556. روح المعانى، ج 26، ص 17. [↑](#footnote-ref-556)
557. انعام، آيه 151. [↑](#footnote-ref-557)
558. مادران فرزندان خود را دو سال كامل شير مى‏دهند - بقره، آيه 233. [↑](#footnote-ref-558)
559. از شير گرفتنش در دو سال است - لقمان، آيه 14. [↑](#footnote-ref-559)
560. يوسف، آيه 22. [↑](#footnote-ref-560)
561. شمس، آيه 7 و 8. [↑](#footnote-ref-561)
562. آگاه باش كه دين خالص از آن خداست - زمر، آيه 3. [↑](#footnote-ref-562)
563. مجمع البيان، ج 9، ص 87. [↑](#footnote-ref-563)
564. روح المعانى، ج 26، ص 22. [↑](#footnote-ref-564)
565. روح المعانى، ج 26، ص 22. [↑](#footnote-ref-565)
566. روح المعانى، ج 26، ص 22. [↑](#footnote-ref-566)
567. روح المعانى، ج 26، ص 22. [↑](#footnote-ref-567)
568. ما امانت را بر آسمانها و زمين و كوه‏ها عرضه كرديم - احزاب، آيه 72. [↑](#footnote-ref-568)
569. روزى كه به جهنم مى‏گوييم آيا پر شدى مى‏گويد آيا باز هم هست - ق، آيه 30. [↑](#footnote-ref-569)
570. آن روز جهنم را مى‏آورند، در آن روز انسان ها همه متذكر مى‏شوند، ولى چه جاى تذكر است - فجر، آيه 23. [↑](#footnote-ref-570)
571. ما جهنم را عرضه كرديم بر كافران عرضه كردنى - كهف، آيه 100. [↑](#footnote-ref-571)
572. هر صبح و شام كفار عرضه به جهنم مى‏شوند - مؤمن، آيه 46. [↑](#footnote-ref-572)
573. كسانى كه كافر شدند دسته دسته به سوى جهنم سوق داده مى‏شوند - زمر، آيه 71. [↑](#footnote-ref-573)
574. الدر المنثور، ج 6، ص 40. [↑](#footnote-ref-574)
575. ارشاد مفيد، فى قضاياه فى زمن امارة العمر، ص 110. [↑](#footnote-ref-575)
576. الدر المنثور، ج 6، ص 40. [↑](#footnote-ref-576)
577. نور الثقلين، ج 5، ص 13. [↑](#footnote-ref-577)
578. نور الثقلين، ج 5، ص 14 به نقل از خصال. [↑](#footnote-ref-578)
579. نور الثقلين، ج 5، ص 14. [↑](#footnote-ref-579)
580. الدر المنثور، ج 6، ص 41 و 42. [↑](#footnote-ref-580)
581. الدر المنثور، ج 6، ص 41 و 42. [↑](#footnote-ref-581)
582. الدر المنثور، ج 6، ص 41 و 42. [↑](#footnote-ref-582)
583. روح المعانى، ج 26، ص 20. [↑](#footnote-ref-583)
584. تفسير قمى، ج 2، ص 298. [↑](#footnote-ref-584)
585. نور الثقلين، ج 5، ص 15، به نقل از محاسن برقى. [↑](#footnote-ref-585)
586. مجمع البيان، ج 5، ص 88. [↑](#footnote-ref-586)
587. الدر المنثور، ج 6، ص 42. [↑](#footnote-ref-587)
588. روح المعانى، ج 26، ص 24. [↑](#footnote-ref-588)
589. روح المعانى، ج 26، ص 24. [↑](#footnote-ref-589)
590. روح المعانى، ج 26، ص 24. [↑](#footnote-ref-590)
591. روح المعانى، ج 26، ص 24. [↑](#footnote-ref-591)
592. روح المعانى، ج 26، ص 24. [↑](#footnote-ref-592)
593. روح المعانى، ج 26، ص 24. [↑](#footnote-ref-593)
594. روح المعانى، ج 26، ص 26. [↑](#footnote-ref-594)
595. و گرفتن پروردگار تو وقتى مى‏خواهد اهل قراء را به جرم ظلم گرفتار كند اين طور دردناك و شديد است - هود، آيه 102. [↑](#footnote-ref-595)
596. مجمع البيان، ج 9، ص 91. [↑](#footnote-ref-596)
597. ميهمانان محترم ابراهيم - ذاريات، آيه 24. [↑](#footnote-ref-597)
598. آن هنگام كه دو پسران آدم قربانى تقديم داشتند - مائده، آيه 27. [↑](#footnote-ref-598)
599. و اگر جنب بوديد - مائده، آيه 6. [↑](#footnote-ref-599)
600. مفردات راغب، ماده «نفر» . [↑](#footnote-ref-600)
601. بگو اين راه من است كه با بصيرت به سوى خدا دعوت مى‏كنم - يوسف، آيه 108. [↑](#footnote-ref-601)
602. تفسير روح المعانى، ج 26 ص 32. [↑](#footnote-ref-602)
603. اگر دست بردارند، آنچه در گذشته مرتكب شده‏اند بخشوده مى‏شود - انفال، آيه 38. [↑](#footnote-ref-603)
604. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 32. [↑](#footnote-ref-604)
605. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 33. [↑](#footnote-ref-605)
606. روح المعانى، ج 26، ص 34. [↑](#footnote-ref-606)
607. شورى، آيه 43. [↑](#footnote-ref-607)
608. ما به آدم، از پيش عهد بستيم ولى عزمى در او نديديم - طه، آيه 115. [↑](#footnote-ref-608)
609. تفسير برهان، ج 4، ص 178. [↑](#footnote-ref-609)
610. شورى، آيه 13. [↑](#footnote-ref-610)
611. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34. [↑](#footnote-ref-611)
612. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34. [↑](#footnote-ref-612)
613. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34 و 35. [↑](#footnote-ref-613)
614. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34 و 35. [↑](#footnote-ref-614)
615. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34 و 35. [↑](#footnote-ref-615)
616. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34 و 35. [↑](#footnote-ref-616)
617. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34 و 35. [↑](#footnote-ref-617)
618. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34 و 35. [↑](#footnote-ref-618)
619. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 34 و 35. [↑](#footnote-ref-619)
620. محل جن. [↑](#footnote-ref-620)
621. تفسير قمى، ج 2، ص 299. [↑](#footnote-ref-621)
622. تفسير قمى، ج 2، ص 300. [↑](#footnote-ref-622)
623. اصول كافى، ج 1، ص 175، ح 3. [↑](#footnote-ref-623)
624. نور الثقلين، ج 5، ص 23 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-624)
625. نور الثقلين، ج 5، ص 25 به نقل از روضة الواعظين. [↑](#footnote-ref-625)
626. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 36. [↑](#footnote-ref-626)
627. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 36. [↑](#footnote-ref-627)
628. خدا كافران را هدايت نمى‏كند - بقره، آيه 264. [↑](#footnote-ref-628)
629. تا حق را محقق و باطل را نابود سازد هر چند كه مجرمان نخواهند - انفال، آيه 8. [↑](#footnote-ref-629)
630. مجمع البيان، ج 9، ص 96. [↑](#footnote-ref-630)
631. طه، آيه 132. [↑](#footnote-ref-631)
632. مجمع البيان، ج 9، ص 97. [↑](#footnote-ref-632)
633. مفردات راغب، ماده «وثق» . [↑](#footnote-ref-633)
634. انفال، آيه 67. [↑](#footnote-ref-634)
635. مجمع البيان، ج 9، ص 97. [↑](#footnote-ref-635)
636. انفال، آيه 67. [↑](#footnote-ref-636)
637. مجمع البيان، ج 9، ص 97. [↑](#footnote-ref-637)
638. توبه، آيه 5. [↑](#footnote-ref-638)
639. مجمع البيان، ج 9، ص 98. [↑](#footnote-ref-639)
640. آل عمران، آيه 169. [↑](#footnote-ref-640)
641. مجمع البيان، ج 9، ص 98. [↑](#footnote-ref-641)
642. الدر المنثور، ج 6، ص 46. [↑](#footnote-ref-642)
643. تفسير قمى، ج 2، ص 301. [↑](#footnote-ref-643)
644. مجمع البيان، ج 9، ص 97. [↑](#footnote-ref-644)
645. كافى، ج 5، ص 32. [↑](#footnote-ref-645)
646. الدر المنثور، ج 6، ص 48. [↑](#footnote-ref-646)
647. الدر المنثور، ج 6، ص 48. [↑](#footnote-ref-647)
648. توبه، آيه 30. [↑](#footnote-ref-648)
649. عبس، آيه 17. [↑](#footnote-ref-649)
650. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 45. [↑](#footnote-ref-650)
651. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 45. [↑](#footnote-ref-651)
652. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 45. [↑](#footnote-ref-652)
653. شما غير از خدا ولى نداريد - الم سجده، آيه 4. [↑](#footnote-ref-653)
654. به سوى خدا، مولاى حقيقيشان برگردانده مى‏شوند - يونس، آيه 30. [↑](#footnote-ref-654)
655. بقره، آيه 257. [↑](#footnote-ref-655)
656. بقره، آيه 257. [↑](#footnote-ref-656)
657. و يا به غير از خدا ولى گرفته‏اند، با اينكه تنها خدا ولى است - شورى، آيه 9. [↑](#footnote-ref-657)
658. اينها به جز اسمايى نيستند كه شما و پدرانتان بر مشتى سنگ و چوب نهاده‏ايد - نجم، آيه 23. [↑](#footnote-ref-658)
659. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 45. [↑](#footnote-ref-659)
660. يونس، آيه 30. [↑](#footnote-ref-660)
661. تفسير فخر رازى، ج 28، ص 52. [↑](#footnote-ref-661)
662. تفسير فخر رازى، ج 28، ص 52. [↑](#footnote-ref-662)
663. پس هيچ كس نمى‏داند كه چه نور چشمى‏هايى برايش پنهان كرده‏اند - سجده، آيه 17. [↑](#footnote-ref-663)
664. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 49. [↑](#footnote-ref-664)
665. مجمع البيان، ج 9، ص 99 و 100. [↑](#footnote-ref-665)
666. مجمع البيان، ج 9، ص 99 و 100. [↑](#footnote-ref-666)
667. تفسير قمى، ج 2، ص 3. [↑](#footnote-ref-667)
668. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 50. [↑](#footnote-ref-668)
669. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 50. [↑](#footnote-ref-669)
670. چه مى‏شود اين قوم را كه به هيچ وجه آمادگى ندارند چيزى را بفهمند - نساء، آيه 78. [↑](#footnote-ref-670)
671. مجمع البيان، ج 9، ص 102. [↑](#footnote-ref-671)
672. مجمع البيان، ج 9، ص 102. [↑](#footnote-ref-672)
673. روزى كه انسان متذكر مى‏شود، و ديگر چه جاى تذكر است، مى‏گويد: اى كاش براى زندگيم چيزى از پيش مى‏فرستادم - فجر، آيه 23 و 24. [↑](#footnote-ref-673)
674. مجمع البيان، ج 9، ص 102. [↑](#footnote-ref-674)
675. روح المعانى، ج 26، ص 52-55. [↑](#footnote-ref-675)
676. روح المعانى، ج 26، ص 52-55. [↑](#footnote-ref-676)
677. مجمع البيان، ج 9، ص 102. [↑](#footnote-ref-677)
678. روح المعانى، ج 26، ص 66. [↑](#footnote-ref-678)
679. روح المعانى، ج 26، ص 66. [↑](#footnote-ref-679)
680. نساء، آيه 77. [↑](#footnote-ref-680)
681. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 103. [↑](#footnote-ref-681)
682. قيامت، آيه 34 و 35. [↑](#footnote-ref-682)
683. بقره، آيه 285. [↑](#footnote-ref-683)
684. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 68. [↑](#footnote-ref-684)
685. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 68. [↑](#footnote-ref-685)
686. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 68. [↑](#footnote-ref-686)
687. مجمع البيان، ج 9، ص 104. [↑](#footnote-ref-687)
688. مجمع البيان، ج 9، ص 104. [↑](#footnote-ref-688)
689. مجمع البيان، ج 9، ص 104. [↑](#footnote-ref-689)
690. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 75. [↑](#footnote-ref-690)
691. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 75. [↑](#footnote-ref-691)
692. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 75. [↑](#footnote-ref-692)
693. هيچ مى‏بينى كه منافقين به برادران كافر خود از اهل كتاب مى‏گويند: اگر شما را بيرون كنند ما هم با شما بيرون خواهيم شد، و ابدا احدى را در باره شما اطاعت نمى‏كنيم، حتى اگر با شما بجنگند ما هم با شما عليه ايشان مى‏جنگيم، و شما را يارى مى‏كنيم - حشر، آيه 11. [↑](#footnote-ref-693)
694. مفردات راغب، ماده «ضغن» . [↑](#footnote-ref-694)
695. مفردات راغب، ماده «لحن» . [↑](#footnote-ref-695)
696. مجمع البيان، ج 9، ص 107. [↑](#footnote-ref-696)
697. مجمع البيان، ج 9، ص 102. [↑](#footnote-ref-697)
698. الدر المنثور، ج 6، ص 50. [↑](#footnote-ref-698)
699. احتمال دارد منظور اين باشد كه در بناى جامعه و اساس زندگى طغيان كنند. مترجم. [↑](#footnote-ref-699)
700. الدر المنثور، ج 6، ص 50. [↑](#footnote-ref-700)
701. نور الثقلين، ج 5، ص 34، به نقل از علل الشرائع. [↑](#footnote-ref-701)
702. نور الثقلين، ج 5، ص 34. [↑](#footnote-ref-702)
703. مجمع البيان، ج 9، ص 102. [↑](#footnote-ref-703)
704. الدر المنثور، ج 6، ص 63. [↑](#footnote-ref-704)
705. الدر المنثور، ج 6، ص 64. [↑](#footnote-ref-705)
706. نور الثقلين، ج 5، ص 44 به نقل از توحيد. [↑](#footnote-ref-706)
707. مجمع البيان، ج 9، ص 106. [↑](#footnote-ref-707)
708. مجمع البيان، ج 9، ص 106. [↑](#footnote-ref-708)
709. الدر المنثور، ج 6، ص 66. [↑](#footnote-ref-709)
710. نور الثقلين، ج 5، ص 44 به نقل از امالى شيخ طوسى. [↑](#footnote-ref-710)
711. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 79. [↑](#footnote-ref-711)
712. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 79. [↑](#footnote-ref-712)
713. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 79. [↑](#footnote-ref-713)
714. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 79. [↑](#footnote-ref-714)
715. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 79. [↑](#footnote-ref-715)
716. بقره، آيه 264. [↑](#footnote-ref-716)
717. روح المعانى، ج 26، ص 79. [↑](#footnote-ref-717)
718. روح المعانى، ج 26، ص 79. [↑](#footnote-ref-718)
719. حديد، آيه 4. [↑](#footnote-ref-719)
720. جوامع الجامع، ص 451. [↑](#footnote-ref-720)
721. مجمع البيان، ج 9، ص 106. [↑](#footnote-ref-721)
722. روح المعانى، ج 26، ص 80. [↑](#footnote-ref-722)
723. روح المعانى، ج 26، ص 80. [↑](#footnote-ref-723)
724. آل عمران، آيه 139. [↑](#footnote-ref-724)
725. مجمع البيان، ج 9، ص 107. [↑](#footnote-ref-725)
726. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 82. [↑](#footnote-ref-726)
727. ثواب الاعمال، ص 26، ح 3. [↑](#footnote-ref-727)
728. تفسير قمى، ج 1، ص 279. [↑](#footnote-ref-728)
729. الدر المنثور، ج 6، ص 67. [↑](#footnote-ref-729)
730. الدر المنثور، ج 6، ص 67. [↑](#footnote-ref-730)
731. مجمع البيان، ج 9، ص 108. [↑](#footnote-ref-731)
732. مجمع البيان، ج 9، ص 108. [↑](#footnote-ref-732)
733. مجمع البيان، ج 9، ص 109. [↑](#footnote-ref-733)
734. مجمع البيان، ج 9، ص 109. [↑](#footnote-ref-734)
735. مجمع البيان، ج 9، ص 109. [↑](#footnote-ref-735)
736. روح المعانى، ج 26، ص 90. [↑](#footnote-ref-736)
737. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 90. [↑](#footnote-ref-737)
738. شعراء، آيه 14. [↑](#footnote-ref-738)
739. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 110. [↑](#footnote-ref-739)
740. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 110. [↑](#footnote-ref-740)
741. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 110 [↑](#footnote-ref-741)
742. ما كتاب را به حق بر تو نازل كرديم، پس خدا را با دين خالص عبادت كن - زمر، آيه 2. [↑](#footnote-ref-742)
743. من مامور شده‏ام كه اولين مسلمان باشم - زمر، آيه 12. [↑](#footnote-ref-743)
744. اگر پاره‏اى نسبت‏هاى دروغ به ما ببندند با دست قدرتمان او را مى‏گيريم، و رگ دلش را قطع مى‏كنيم - الحاقه، آيه 44 و 46. [↑](#footnote-ref-744)
745. مجمع البيان، ج 9، ص 110-111. [↑](#footnote-ref-745)
746. مجمع البيان، ج 9، ص 110-111. [↑](#footnote-ref-746)
747. خدا بيامرزدت چرا به آنان اجازه دادى - توبه، آيه 43. [↑](#footnote-ref-747)
748. مجمع البيان، ج 9، ص 110-111. [↑](#footnote-ref-748)
749. مجمع البيان، ج 9، ص 110-111. [↑](#footnote-ref-749)
750. مجمع البيان، ج 9، ص 110-111. [↑](#footnote-ref-750)
751. مجمع البيان، ج 9، ص 111 [↑](#footnote-ref-751)
752. مجمع البيان، ج 9، ص 111 [↑](#footnote-ref-752)
753. مجمع البيان، ج 9، ص 111 [↑](#footnote-ref-753)
754. مجمع البيان، ج 9، ص 111 [↑](#footnote-ref-754)
755. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 91. [↑](#footnote-ref-755)
756. مجمع البيان، ج 9، ص 111. [↑](#footnote-ref-756)
757. روح المعانى، ج 26، ص 91 [↑](#footnote-ref-757)
758. بقره، آيه 248. [↑](#footnote-ref-758)
759. مجادله، آيه 22. [↑](#footnote-ref-759)
760. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92. [↑](#footnote-ref-760)
761. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92. [↑](#footnote-ref-761)
762. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92. [↑](#footnote-ref-762)
763. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92. [↑](#footnote-ref-763)
764. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92. [↑](#footnote-ref-764)
765. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92. [↑](#footnote-ref-765)
766. از چارپايان هشت جفت برايتان نازل كرد - زمر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-766)
767. ما آهن را نازل كرديم - حديد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-767)
768. هيچ چيز نيست مگر اينكه خزينه‏هايش نزد ما است، و ما آن را نازل نمى‏كنيم مگر به اندازه‏اى معلوم - حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-768)
769. روح المعانى، ج 26، ص 92. [↑](#footnote-ref-769)
770. توبه، آيه 26. [↑](#footnote-ref-770)
771. كسانى كه بعد از روشن شدن راه هدايت برايشان باز هم پشت مى‏كنند - محمد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-771)
772. آنان كه بعد از روشن شدن راه هدايت برايشان، باز كافر شدند و از راه خدا جلوگيرى كردند، و با رسول دشمنى ورزيدند - محمد، آيه 32. [↑](#footnote-ref-772)
773. آن را انكار كردند با اينكه به حقانيت آن يقين داشتند - نمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-773)
774. خدا در عين اينكه عالم بودند گمراهشان كرد - جاثيه، آيه 23. [↑](#footnote-ref-774)
775. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92 و 93. [↑](#footnote-ref-775)
776. تفسير روح المعانى، ج 26، ص 92 و 93. [↑](#footnote-ref-776)
777. اصول كافى، ج 2، ص 42. [↑](#footnote-ref-777)
778. و شايد اين نظريه را بدين جهت اظهار كرده‏اند كه اعمال خلاف سلاطين و خلفاء را توجيه نموده آنان را هم چنان مؤمن معرفى كنند. (مترجم). [↑](#footnote-ref-778)
779. روح المعانى، ج 26، ص 93. [↑](#footnote-ref-779)
780. كلمه طيبه به سوى او بالا مى‏رود، و عمل صالح در بالا بردنش مؤثر است - فاطر، آيه 10. [↑](#footnote-ref-780)
781. سرانجام عاقبت آنهايى كه زشتى‏ها را مرتكب شدند اين شد كه به آيات خدا تكذيب و استهزاء كنند - روم، آيه 10. [↑](#footnote-ref-781)
782. اكثرشان به خدا ايمان ندارند مگر اينكه مشرك هم هستند - يوسف، آيه 106. [↑](#footnote-ref-782)
783. روح المعانى، ج 26، ص 93. [↑](#footnote-ref-783)
784. روح المعانى، ج 26، ص 94. [↑](#footnote-ref-784)
785. روح المعانى، ج 26، ص 93. [↑](#footnote-ref-785)
786. روح المعانى، ج 26، ص 94. [↑](#footnote-ref-786)
787. روح المعانى، ج 26، ص 94. [↑](#footnote-ref-787)
788. روح المعانى، ج 26، ص 94. [↑](#footnote-ref-788)
789. روح المعانى، ج 26، ص 94 [↑](#footnote-ref-789)
790. روح المعانى، ج 26، ص 95 [↑](#footnote-ref-790)
791. تفسير قمى، ج 2، ص 309. [↑](#footnote-ref-791)
792. مجمع البيان، ج 9، ص 116-119. [↑](#footnote-ref-792)
793. تفسير قمى، ج 2، ص 309. [↑](#footnote-ref-793)
794. الدر المنثور، ج 6، ص 68. [↑](#footnote-ref-794)
795. تفسير قمى، ج 2، ص 314. [↑](#footnote-ref-795)
796. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 160. [↑](#footnote-ref-796)
797. نور الثقلين، ج 5، ص 47 به نقل از عياشى. [↑](#footnote-ref-797)
798. اصول كافى، ج 2، ص 15. [↑](#footnote-ref-798)
799. اصول كافى، ج 2، ص 33. [↑](#footnote-ref-799)
800. مجمع البيان، ج 9، ص 112. [↑](#footnote-ref-800)
801. مجمع البيان، ج 9، ص 112. [↑](#footnote-ref-801)
802. چرا براى خدا وقارى اميد نمى‏داريد - نوح، آيه 13. [↑](#footnote-ref-802)
803. روح المعانى، ج 26، ص 96. [↑](#footnote-ref-803)
804. مفردات راغب، ماده «بيع» . [↑](#footnote-ref-804)
805. تو سنگريزه نينداختى وقتى انداختى، بلكه خدا انداخت - انفال، آيه 17. [↑](#footnote-ref-805)
806. هر كس رسول را اطاعت كند در حقيقت خدا را اطاعت كرده - نساء، آيه 80. [↑](#footnote-ref-806)
807. آنان تو را تكذيب نمى‏كنند، بلكه ستمكاران آيات خدا را تكذيب مى‏كنند - انعام، آيه 33. [↑](#footnote-ref-807)
808. تو از خود هيچ اختيارى ندارى - آل عمران، آيه 128. [↑](#footnote-ref-808)
809. روح المعانى، ج 26، ص 96-97. [↑](#footnote-ref-809)
810. روح المعانى، ج 26، ص 96-97. [↑](#footnote-ref-810)
811. روح المعانى، ج 26، ص 96-97. [↑](#footnote-ref-811)
812. روح المعانى، ج 26، ص 96-97. [↑](#footnote-ref-812)
813. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 93. [↑](#footnote-ref-813)
814. ارشاد مفيد، ص 311. [↑](#footnote-ref-814)
815. مجمع البيان، ج 9، ص 113. [↑](#footnote-ref-815)
816. مجمع البيان، ج 9، ص 114. [↑](#footnote-ref-816)
817. مجمع البيان، ج 9، ص 114. [↑](#footnote-ref-817)
818. مجمع البيان، ج 9، ص 114. [↑](#footnote-ref-818)
819. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-819)
820. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-820)
821. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-821)
822. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-822)
823. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-823)
824. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-824)
825. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-825)
826. تفسير مجمع البيان، ج 9، ص 115. [↑](#footnote-ref-826)
827. روح المعانى، ج 26، ص 104. [↑](#footnote-ref-827)
828. روح المعانى، ج 26، ص 107. [↑](#footnote-ref-828)
829. مائده، آيه 3. [↑](#footnote-ref-829)
830. بينه، آيه 8. [↑](#footnote-ref-830)
831. توبه، آيه 38. [↑](#footnote-ref-831)
832. روح المعانى، ج 29، ص 108. [↑](#footnote-ref-832)
833. روح المعانى، ج 29، ص 108. [↑](#footnote-ref-833)
834. روح المعانى، ج 26، ص 109. [↑](#footnote-ref-834)
835. روح المعانى، ج 26، ص 109. [↑](#footnote-ref-835)
836. روح المعانى، ج 26، ص 109. [↑](#footnote-ref-836)
837. روح المعانى، ج 26، ص 109. [↑](#footnote-ref-837)
838. مجمع البيان، ج 9، ص 116. [↑](#footnote-ref-838)
839. روح المعانى، ج 26، ص 109. [↑](#footnote-ref-839)
840. روح المعانى، ج 26، ص 109. [↑](#footnote-ref-840)
841. روح المعانى، ج 26، ص 110. [↑](#footnote-ref-841)
842. روح المعانى، ج 26، ص 110. [↑](#footnote-ref-842)
843. روح المعانى، ج 26، ص 110. [↑](#footnote-ref-843)
844. روح المعانى، ج 26، ص 110. [↑](#footnote-ref-844)
845. روح المعانى، ج 26، ص 110. [↑](#footnote-ref-845)
846. روح المعانى، ج 26، ص 110. [↑](#footnote-ref-846)
847. خدا مقدر كرده كه همواره من و پيامبرانم غالبيم - مجادله، آيه 21. [↑](#footnote-ref-847)
848. مجمع البيان، ج 9، ص 122. [↑](#footnote-ref-848)
849. مجمع البيان، ج 9، ص 124. [↑](#footnote-ref-849)
850. مفردات راغب، ماده «حمى» . [↑](#footnote-ref-850)
851. روح المعانى، ج 26، ص 116. [↑](#footnote-ref-851)
852. روح المعانى، ج 26، ص 116. [↑](#footnote-ref-852)
853. روح المعانى، ج 26، ص 118 و 119. [↑](#footnote-ref-853)
854. روح المعانى، ج 26، ص 118 و 119. [↑](#footnote-ref-854)
855. روح المعانى، ج 26، ص 118 و 119. [↑](#footnote-ref-855)
856. روح المعانى، ج 26، ص 118 و 119. [↑](#footnote-ref-856)
857. اينان هستند كه خدا ايمان را در دلهايشان نوشته و به روحى از خود تاييدشان كرده - مجادله، آيه 22. [↑](#footnote-ref-857)
858. كلمه‏اى كه خود روحى از خدا بود و بر مريم القاء نمود - نساء، آيه 171. [↑](#footnote-ref-858)
859. مجمع البيان، ج 9، ص 126. [↑](#footnote-ref-859)
860. مجمع البيان، ج 9، ص 126. [↑](#footnote-ref-860)
861. روح المعانى، ج 26، ص 120 و 122. [↑](#footnote-ref-861)
862. روح المعانى، ج 26، ص 120 و 122. [↑](#footnote-ref-862)
863. روح المعانى، ج 26، ص 122. [↑](#footnote-ref-863)
864. الدر المنثور، ج 6، ص 64. [↑](#footnote-ref-864)
865. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-865)
866. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-866)
867. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-867)
868. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-868)
869. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-869)
870. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-870)
871. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-871)
872. تفسير قمى، ج 2، ص 315. [↑](#footnote-ref-872)
873. الدر المنثور، ج 6، ص 79. [↑](#footnote-ref-873)
874. نور الثقلين، ج 5، ص 70 به نقل از كمال الدين. [↑](#footnote-ref-874)
875. نور الثقلين، ج 5، ص 73 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-875)
876. الدر المنثور، ج 6، ص 80. [↑](#footnote-ref-876)
877. الدر المنثور، ج 6، ص 80. [↑](#footnote-ref-877)
878. نور الثقلين، ج 5، ص 74 به نقل از علل الشرائع. [↑](#footnote-ref-878)
879. مجمع البيان، ج 9، ص 119 [↑](#footnote-ref-879)
880. يعنى: مردم خيبر مرا مى‏شناسد، كه مرحبم، و غرق اسلحه و قهرمانى هستم كه همه قهرمانيم را تجربه كرده‏اند، و در مواقعى كه تنور جنگ شعله مى‏زند ديده‏اند. [↑](#footnote-ref-880)
881. لشكر خيبر مى‏داند كه من عامر، غرق در سلاح و قهرمانى هستم كه تا قلب لشكر دشمن پيش مى‏روم. [↑](#footnote-ref-881)
882. مجمع البيان، ج 9، ص 119. [↑](#footnote-ref-882)
883. من همانم كه مادرم نامم را حيدر گذاشت، من چون شير جنگلم كه ديدنش وحشت است، و ضربت من مانند كيل سندره كه احتياج به دو بار وزن كردن ندارد احتياج به تكرار ندارد. [↑](#footnote-ref-883)
884. صحيح بخارى، ج 5، ص 171 و مجمع البيان، ج 9، ص 120. [↑](#footnote-ref-884)
885. صحيح مسلم، ج 5، ص 178. [↑](#footnote-ref-885)
886. مجمع البيان، ج 9، ص 120 و 121. [↑](#footnote-ref-886)
887. مجمع البيان، ج 9، ص 120 و 121. [↑](#footnote-ref-887)
888. مجمع البيان، ج 9، ص 120 و 121. [↑](#footnote-ref-888)
889. مجمع البيان، ج 9، ص 121. [↑](#footnote-ref-889)
890. مجمع البيان، ج 9، ص 121. [↑](#footnote-ref-890)
891. مجمع البيان، ج 9، ص 121. [↑](#footnote-ref-891)
892. مجمع البيان، ج 9، ص 121. [↑](#footnote-ref-892)
893. روح المعانى، ج 26، ص 123. [↑](#footnote-ref-893)
894. روح المعانى، ج 26، ص 123. [↑](#footnote-ref-894)
895. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 473، ح 366. [↑](#footnote-ref-895)
896. نور الثقلين، ج 5، ص 78، به نقل از روضة الواعظين. [↑](#footnote-ref-896)
897. مجمع البيان، ج 9، ص 127. [↑](#footnote-ref-897)
898. مجمع البيان، ج 9، ص 127. [↑](#footnote-ref-898)
899. روح المعانى، ج 26، ص 126. [↑](#footnote-ref-899)
900. بعضى از اهل مدينه به سوى نفاق گرائيدند، تو ايشان را نمى‏شناسى، ما مى‏شناسيم - توبه، آيه 101. [↑](#footnote-ref-900)
901. بدرستى، كسانى كه مرتد شدند و به سوى شرك و كفر قبلى خود برگشتند، بعد از آنكه هدايت برايشان روشن گرديد... و اگر مى‏خواستيم آنان را معرفى مى‏كرديم، ولى تو خودت ايشان را با سيمايشان شناختى - محمد، آيه 30. [↑](#footnote-ref-901)
902. كسانى كه زنان بى گناه و بى خيال از گناه را نسبت زنا مى‏دهند، در دنيا و آخرت لعنت شده و عذابى عظيم دارند - نور، آيه 23. [↑](#footnote-ref-902)
903. توبه، آيه 96. [↑](#footnote-ref-903)
904. الدر المنثور، ج 6، ص 74. [↑](#footnote-ref-904)
905. نور، آيه 55. [↑](#footnote-ref-905)
906. روح المعانى، ج 26، ص 128. [↑](#footnote-ref-906)
907. اگر انبياء هم شرك بورزند تمامى مساعيشان بى نتيجه مى‏شود - انعام، آيه 88. [↑](#footnote-ref-907)
908. نور، آيه 55. [↑](#footnote-ref-908)
909. روح المعانى، ج 26، ص 128. [↑](#footnote-ref-909)
910. روح المعانى، ج 26، ص 128. [↑](#footnote-ref-910)
911. حكم تنها از آن خداست - يوسف، آيه 40. [↑](#footnote-ref-911)
912. ما هيچ رسولى نفرستاديم مگر براى اينكه به اذن ما اطاعت شود - نساء، آيه 64. [↑](#footnote-ref-912)
913. خدا به آنچه مى‏كنيد بصير است - حديد، آيه 4. [↑](#footnote-ref-913)
914. انبياء، آيه 27. [↑](#footnote-ref-914)
915. شما نمى‏خواهيد مگر بعد از آنكه خدا خواسته باشد - انسان، آيه 30. [↑](#footnote-ref-915)
916. و خدا سرپرست مؤمنان است - آل عمران، آيه 68. [↑](#footnote-ref-916)
917. خدا سرپرست متقيان است - جاثيه، آيه 19. [↑](#footnote-ref-917)
918. زنده مى‏كند و مى‏ميراند - حديد، آيه 2. [↑](#footnote-ref-918)
919. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-919)
920. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-920)
921. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-921)
922. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-922)
923. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-923)
924. روح المعانى، ج 26، ص 135. [↑](#footnote-ref-924)
925. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-925)
926. روح المعانى، ج 26، ص 136. [↑](#footnote-ref-926)
927. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-927)
928. نور، آيه 15. [↑](#footnote-ref-928)
929. زمر، آيه 47. [↑](#footnote-ref-929)
930. روح المعانى، ج 26، ص 137. [↑](#footnote-ref-930)
931. معناى اينكه مى‏گوييم حجت است، اين است كه اگر به آن خبر عمل كرديم و اتفاقا اشتباه بود، هيچ مرجعى نمى‏تواند ما را مؤاخذه كند كه چرا چنين كردى، مى‏گوييم چون همه چنين گفتند، و نمى‏تواند بگويد چرا به خبر همه عمل كردى چون مى‏گوييم يقين بدرستى گفته‏هايشان داشتيم. و نيز اگر ما به آن خبر عمل نكنيم و اتفاقا خبر صحيحى بود، هر مرجعى مى‏تواند ما را مؤاخذه كند كه چرا آن عمل را انجام ندادى و نمى‏توانيم بگوييم چون خودم به چشم نديدم و بگوش نشنيدم، زيرا مى‏گويد خبر قطعى داشتى، پس خبر متواتر و خبر توأم با قرائن قطعى خبرى است كه هم من مى‏توانم در برابر هر مرجعى به آن احتجاج كنم، و هم مراجع مربوطه مى‏توانند عليه من به آن خبر احتجاج كنند، اين است معناى حجت. مترجم. [↑](#footnote-ref-931)
932. مفردات راغب، ماده «طوع» . [↑](#footnote-ref-932)
933. مجمع البيان، ج 9، ص 133. [↑](#footnote-ref-933)
934. مجمع البيان، ج 9، ص 133. [↑](#footnote-ref-934)
935. و اگر كلمه تقوى را صفت جدا ناشدنى آنان كرد، براى اين بود كه خود آنان سزاوارتر به آن بودند از ديگران، و ايشان اهل آن بودند و خدا به هر چيزى دانا است - فتح، آيه 26. [↑](#footnote-ref-935)
936. روح المعانى، ج 26، ص 150. [↑](#footnote-ref-936)
937. اصول كافى، ج 2، ص 166، ح 3. [↑](#footnote-ref-937)
938. روح المعانى، ج 26، ص 151. [↑](#footnote-ref-938)
939. روح المعانى، ج 26، ص 151. [↑](#footnote-ref-939)
940. مجمع البيان، ج 9، ص 130. [↑](#footnote-ref-940)
941. روح المعانى، ج 26، ص 131. [↑](#footnote-ref-941)
942. روح المعانى، ج 26، ص 131. [↑](#footnote-ref-942)
943. الدر المنثور، ج 6، ص 83. [↑](#footnote-ref-943)
944. تفسير قمى، ج 2، ص 318. [↑](#footnote-ref-944)
945. الدر المنثور، ج 6، ص 84. [↑](#footnote-ref-945)
946. فاصله بين آرنج و نوك انگشت وسطى را يك ذراع گويند، و بعضى از اهل لغت آن را بين پنجاه تا هفتاد سانت تخمين زده‏اند. [↑](#footnote-ref-946)
947. الدر المنثور، ج 6، ص 87. [↑](#footnote-ref-947)
948. الدر المنثور، ج 6، ص 87. [↑](#footnote-ref-948)
949. الدر المنثور، ج 6، ص 87. [↑](#footnote-ref-949)
950. الاصابة، حرف «واو» به نقل از ابن عبد البر. [↑](#footnote-ref-950)
951. محاسن برقى، ص 262، ح 327. [↑](#footnote-ref-951)
952. اصول كافى، ج 2، ص 125، ح 5. [↑](#footnote-ref-952)
953. مجمع البيان، ج 9، ص 133. [↑](#footnote-ref-953)
954. اصول كافى، ج 2، ص 166. [↑](#footnote-ref-954)
955. اصول كافى، ج 2، ص 167، ح 11. [↑](#footnote-ref-955)
956. محاسن، باب 4، ص 134، ح 12. [↑](#footnote-ref-956)
957. الدر المنثور، ج 6، ص 90. [↑](#footnote-ref-957)
958. مجمع البيان، ج 9، ص 132. [↑](#footnote-ref-958)
959. روح المعانى، ج 26، ص 153. [↑](#footnote-ref-959)
960. روح المعانى، ج 26، ص 154. [↑](#footnote-ref-960)
961. چرا مؤمنين و مؤمنات وقتى تهمت‏ها را مى‏شنوند به يكديگر حسن ظن نمى‏ورزند - نور، آيه 12. [↑](#footnote-ref-961)
962. مجمع البيان، ج 9، ص 137. [↑](#footnote-ref-962)
963. مجمع البيان، ج 9، ص 137. [↑](#footnote-ref-963)
964. سپس به ايشان مراجعه مى‏كند تا ايشان توبه كنند - توبه، آيه 118. [↑](#footnote-ref-964)
965. پس هر كس بعد از ظلم و گناهش توبه كند و خود را اصلاح نمايد خدا هم به او برمى‏گردد، و توبه‏اش مى‏پذيرد - مائده، آيه 39. [↑](#footnote-ref-965)
966. مجمع البيان، ج 9، ص 138. [↑](#footnote-ref-966)
967. مجمع البيان، ج 9، ص 138. [↑](#footnote-ref-967)
968. مفردات راغب، ماده «شعب» . [↑](#footnote-ref-968)
969. روح المعانى، ج 26، ص 162. [↑](#footnote-ref-969)
970. روح المعانى، ج 26، ص 161. [↑](#footnote-ref-970)
971. روح المعانى، ج 26، ص 162. [↑](#footnote-ref-971)
972. روح المعانى، ج 26، ص 162. [↑](#footnote-ref-972)
973. شما متاع دنيا راى مى‏خواهيد، ولى خدا آخرت را - انفال، آيه 67. [↑](#footnote-ref-973)
974. براى زندگى ابدى خود توشه جمع كنيد كه بهترين توشه تقوى است - بقره، آيه 197. [↑](#footnote-ref-974)
975. اين زندگى دنيا چيزى بجز لهو و لعب نيست، و خانه آخرتست كه زندگى واقعى است، اگر مى‏توانستند بفهمند - عنكبوت، آيه 64. [↑](#footnote-ref-975)
976. توبه، آيه 99. [↑](#footnote-ref-976)
977. روح المعانى، ج 26، ص 168. [↑](#footnote-ref-977)
978. الدر المنثور، ج 6، ص 91. [↑](#footnote-ref-978)
979. مجمع البيان، ج 9، ص 135. [↑](#footnote-ref-979)
980. مجمع البيان، ج 9، ص 135. [↑](#footnote-ref-980)
981. الدر المنثور، ج 6، ص 91. [↑](#footnote-ref-981)
982. الدر المنثور، ج 6، ص 94. [↑](#footnote-ref-982)
983. الدر المنثور، ج 6، ص 94. [↑](#footnote-ref-983)
984. نور الثقلين، ج 5، ص 95. به نقل از جوامع الجامع. [↑](#footnote-ref-984)
985. يعنى: همه ما اينطوريم كه وظائف روزمره خود را به اين اميد كه حالا وقت بسيار است تاخير مى‏اندازيم، و همين اميدها است كه آفت رسيدن به مقصد است. زنهار كه اميدهاى باطل فريبت ندهد، و همواره به سوى هدف بكوش، و بهانه‏ها را كنار بگذار، براى اينكه عمر دنيا بسيار اندك و زودگذر است و مثل سايه‏اى زودگذر مى‏ماند كه مسافرى لحظه‏اى در آن نياسايد، و سپس به راه خود ادامه دهد. [↑](#footnote-ref-985)
986. پدر سفاهت، يا كم عقلى. [↑](#footnote-ref-986)
987. عيون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج، ص 175. [↑](#footnote-ref-987)
988. اصول كافى، ج 2، ص 214. [↑](#footnote-ref-988)
989. نور الثقلين، ج 5، ص 92، به نقل از نهج البلاغه. [↑](#footnote-ref-989)
990. نور الثقلين، ج 5، ص 93 به نقل از خصال. [↑](#footnote-ref-990)
991. الدر المنثور، ج 6، ص 97. [↑](#footnote-ref-991)
992. اصول كافى، ج 2، ص 356. [↑](#footnote-ref-992)
993. اصول كافى، ج 2، ص 357. [↑](#footnote-ref-993)
994. تفسير قمى، ج 9، ص 322. [↑](#footnote-ref-994)
995. مجمع البيان، ج 9، ص 138. [↑](#footnote-ref-995)
996. الدر المنثور، ج 6، ص 98. [↑](#footnote-ref-996)
997. نور الثقلين، ج 5، ص 97، به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-997)
998. نور الثقلين، ج 5، ص 100، به نقل از روضه كافى. [↑](#footnote-ref-998)
999. نور الثقلين، ج 5، ص 101، به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-999)
1000. نور الثقلين، ج 5، ص 103، به نقل از خصال. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. الدر المنثور، ج 6، ص 100. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. الدر المنثور، ج 6، ص 99. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. الدر المنثور، ج 6، ص 100. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. الدر المنثور، ج 6، ص 100. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. الدر المنثور، ج 6، ص 100. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. مجمع البيان، ج 9، ص 140. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. روح المعانى، ج 26، ص 172. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. روح المعانى، ج 26، ص 172. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. روح المعانى، ج 26، ص 172. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. روح المعانى، ج 26، ص 172. [↑](#footnote-ref-1010)
1011. روح المعانى، ج 26، ص 172. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. گفتند: آيا بعد از آنكه در زمين گم شديم آيا دوباره خلقتى جديد به خود مى‏گيريم؟ - الم سجده، آيه 10. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. مجمع البيان، ج 9، ص 140. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. مجمع البيان، ج 9، ص 141. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. مجمع البيان، ج 9، ص 142. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. مجمع البيان، ج 9، ص 142. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. در زمين سير كنيد بنگريد كه عاقبت تكذيب كنندگان چگونه است - نحل، آيه 36. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. الدر المنثور، ج 6، ص 101. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. الدر المنثور، ج 6، ص 101. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. الدر المنثور، ج 6، ص 102. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. تفسير قمى، ج 2، ص 323. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. تفسير قمى، ج 2، ص 323. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. مفردات راغب، ماده «عى» . [↑](#footnote-ref-1023)
1024. تفسير فخر رازى، ج 28، ص 162. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. روح المعانى، ج 26، ص 177. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. روزى كه زمين و آسمان مبدل به زمينى ديگر و آسمانى ديگر مى‏شود، و مردم همگى براى خداى واحد قهار آشكار مى‏شوند - ابراهيم، آيه 48. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. روح المعانى، ج 26، ص 177. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. مفردات راغب، ماده «وسوس» . [↑](#footnote-ref-1028)
1029. روح المعانى، ج 26، ص 178. [↑](#footnote-ref-1029)
1030. مجمع البيان، ج 9، ص 144. [↑](#footnote-ref-1030)
1031. روح المعانى، ج 26، ص 179. [↑](#footnote-ref-1031)
1032. روح المعانى، ج 26، ص 179. [↑](#footnote-ref-1032)
1033. انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. ما زندگى زمينى را به وسيله آنچه كه در روى زمين است در نظر شما زينت داده و دلفريبش كرديم تا شما را بيازماييم كه كدام يك بهتر عمل مى‏كنيد و ما به زودى همين زينتها را از نظرتان مى‏اندازيم آن چنان كه خاك خشك در نظرتان بى‏جلوه است - كهف، آيه 7 و 8. [↑](#footnote-ref-1034)
1035. امروز تو را به سوى پروردگارت مى‏رانند - قيامت، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1035)
1036. امروز كار و امر همه به دست خدا است - انفطار، آيه 19. [↑](#footnote-ref-1036)
1037. امروز ملك و حكمرانى از آن كيست؟ تنها از آن خداى واحد قهار - مؤمن، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1037)
1038. روح المعانى، ج 26، ص 184. [↑](#footnote-ref-1038)
1039. روح المعانى، ج 26، ص 185. [↑](#footnote-ref-1039)
1040. مجمع البيان، ج 9، ص 147. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. و كسى كه از ياد خداى رحمان اعراض كند شيطانى برايش قرار مى‏دهيم تا همواره با او باشد، اين شيطانها بطور مسلم اين گونه افراد را از راه بدر مى‏برند، آن وقت خيال مى‏كنند كه راه يافتگانند تا آنكه يكى از ايشان نزد ما آيد، آن وقت است كه به حسرت مى‏گويد اى كاش بين من و آن قرين به فاصله مشرق و مغرب دورى بود، كه چه بد قرينى بود - زخرف، آيه 36-38. [↑](#footnote-ref-1041)
1042. صافات، آيه 22. [↑](#footnote-ref-1042)
1043. برو كه هر كس از انسان ها، تو را پيروى كند، جهنم جزاى تو و همه آنان خواهد بود - اسرى، آيه 63. [↑](#footnote-ref-1043)
1044. پس حق است و حق را مى‏گويم كه جهنم را از تو و از هر كس كه تو را پيروى كند از همگيتان پر خواهم كرد - ص، آيه 84 و 85. [↑](#footnote-ref-1044)
1045. بطور قطع جهنم را از جنيان و انسيان پر خواهيم كرد - سجده، آيه 13. [↑](#footnote-ref-1045)
1046. تحريم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1046)
1047. ولى به نظر احتمالى مترجم، معنايى ديگر از اين كلمه كه صيغه مبالغه است منظور بوده، و آن اين است كه مى‏خواهد شدت عذاب قيامت را بفهماند، و بفرمايد عذاب دوزخ عذابى است كه اگر شخصى خالى الذهن ببيند كه خدايى بنده خود را با چنان عذابى شكنجه مى‏كند، بدون درنگ حكم مى‏كند به اينكه خدايى است بسيار ظالم و بيرحم، و او نمى‏داند كه اين شكنجه بيرحمانه اصلا از ناحيه خدا نيست بلكه از ناحيه خود بنده است، خودش درست كرده، چون عين عمل دنيايى او است كه در اينجا به اين شكل در آمده‏ [↑](#footnote-ref-1047)
1048. روح المعانى، ج 26، ص 187. [↑](#footnote-ref-1048)
1049. روح المعانى، ج 26، ص 187. [↑](#footnote-ref-1049)
1050. روح المعانى، ج 26، ص 187. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. جهنم به كفار احاطه دارد - توبه، آيه 49. [↑](#footnote-ref-1051)
1052. روح المعانى، ج 26، ص 187. [↑](#footnote-ref-1052)
1053. روح المعانى، ج 26، ص 187. [↑](#footnote-ref-1053)
1054. روح المعانى، ج 26، ص 187. [↑](#footnote-ref-1054)
1055. سجده، آيه 13. [↑](#footnote-ref-1055)
1056. روح المعانى، ج 26، ص 188. [↑](#footnote-ref-1056)
1057. مجمع البيان، ج 9، ص 149. [↑](#footnote-ref-1057)
1058. روح المعانى، ج 26، ص 190. [↑](#footnote-ref-1058)
1059. روح المعانى، ج 26، ص 190. [↑](#footnote-ref-1059)
1060. و گفتند اگر از عقلاء مى‏شنيديم و يا اگر خود تعقل مى‏كرديم در زمره مردم دوزخ نمى‏بوديم - ملك، آيه 10. [↑](#footnote-ref-1060)
1061. نور الثقلين، ج 5، ص 108 به نقل از توحيد صدوق. [↑](#footnote-ref-1061)
1062. خصال، ج 2، باب السبعة، ح 45. [↑](#footnote-ref-1062)
1063. نور الثقلين، ج 5، ص 111 به نقل از جوامع الجامع. [↑](#footnote-ref-1063)
1064. نهج البلاغه، خطبه 85. [↑](#footnote-ref-1064)
1065. در مجمع البيان «ابو المتوكل الناجى» مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-1065)
1066. مجمع البيان، ج 9، ص 147. [↑](#footnote-ref-1066)
1067. نور الثقلين، ج 5، ص 113، به نقل از امالى شيخ طوسى. [↑](#footnote-ref-1067)
1068. الدر المنثور، ج 6، ص 106. [↑](#footnote-ref-1068)
1069. تفسير قمى، ج 2، ص 326. [↑](#footnote-ref-1069)
1070. الدر المنثور، ج 6، ص 107. [↑](#footnote-ref-1070)
1071. تفسير قمى، ج 2، ص 327. [↑](#footnote-ref-1071)
1072. الدر المنثور، ج 6، ص 108. [↑](#footnote-ref-1072)
1073. اصول كافى، ج 1، كتاب العقل و الجهل، ص 16. [↑](#footnote-ref-1073)
1074. الدر المنثور، ج 6، ص 110. [↑](#footnote-ref-1074)
1075. الدر المنثور، ج 6، ص 110. [↑](#footnote-ref-1075)
1076. نور الثقلين، ج 5، ص 116، به نقل از روضة الواعظين. [↑](#footnote-ref-1076)
1077. مجمع البيان، ج 9، ص 150. [↑](#footnote-ref-1077)
1078. مجمع البيان، ج 9، ص 150. [↑](#footnote-ref-1078)
1079. مجمع البيان، ج 9، ص 150. [↑](#footnote-ref-1079)
1080. روزى كه به سرعت از قبرها بيرون مى‏شوند - معارج، آيه 43. [↑](#footnote-ref-1080)
1081. الدر المنثور، ج 6، ص 110. [↑](#footnote-ref-1081)
1082. مجمع البيان، ج 9، ص 156. [↑](#footnote-ref-1082)
1083. نور الثقلين، ج 5، ص 118، به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-1083)
1084. تفسير قمى، ج 2، ص 327. [↑](#footnote-ref-1084)
1085. الدر المنثور، ج 6، ص 110. [↑](#footnote-ref-1085)
1086. الدر المنثور، ج 6، ص 110. [↑](#footnote-ref-1086)
1087. مجمع البيان، ج 9، ص 150. [↑](#footnote-ref-1087)
1088. تفسير قمى، ج 2، ص 327. [↑](#footnote-ref-1088)
1089. مجمع البيان، ج 9، ص 153. [↑](#footnote-ref-1089)
1090. الدر المنثور، ج 6، ص 111. [↑](#footnote-ref-1090)
1091. تفسير فخر رازى، ج 28، ص 195. [↑](#footnote-ref-1091)
1092. روح المعانى، ج 27، ص 4. [↑](#footnote-ref-1092)
1093. ق، آيه 45. [↑](#footnote-ref-1093)
1094. الحاقه، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1094)
1095. صافات، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1095)
1096. ذاريات، آيه 47. [↑](#footnote-ref-1096)
1097. مؤمنون، آيه 17. [↑](#footnote-ref-1097)
1098. روح المعانى، ج 27، ص 5 و 6. [↑](#footnote-ref-1098)
1099. روح المعانى، ج 27، ص 5 و 6. [↑](#footnote-ref-1099)
1100. روح المعانى، ج 27، ص 5 و 6. [↑](#footnote-ref-1100)
1101. ما دست از خدايان خود برنمى‏داريم به علت اينكه تو مى‏گويى دست برداريد - هود، آيه 53. [↑](#footnote-ref-1101)
1102. روح المعانى، ج 27، ص 6. [↑](#footnote-ref-1102)
1103. مجمع البيان، ج 9، ص 153. [↑](#footnote-ref-1103)
1104. مفردات راغب، ماده «غمز» . [↑](#footnote-ref-1104)
1105. روح المعانى، ج 27، ص 6. [↑](#footnote-ref-1105)
1106. چه وقت است اين وعده اگر راست مى‏گوييد - يس، آيه 48. [↑](#footnote-ref-1106)
1107. روح المعانى، ج 27، ص 6. [↑](#footnote-ref-1107)
1108. روح المعانى، ج 27، ص 8. [↑](#footnote-ref-1108)
1109. مجمع البيان، ج 9، ص 155. [↑](#footnote-ref-1109)
1110. تفسير قمى، ج 2، ص 327. [↑](#footnote-ref-1110)
1111. روح المعانى، ج 27، ص 2. [↑](#footnote-ref-1111)
1112. الدر المنثور، ج 6، ص 111. [↑](#footnote-ref-1112)
1113. مجمع البيان، ج 9، ص 153. [↑](#footnote-ref-1113)
1114. الدر المنثور، ج 6، ص 112. [↑](#footnote-ref-1114)
1115. مجمع البيان، ج 9، ص 153. [↑](#footnote-ref-1115)
1116. نور الثقلين، ج 5، ص 122، به نقل از جوامع الجامع. [↑](#footnote-ref-1116)
1117. تفسير قمى، ج 2، ص 329. [↑](#footnote-ref-1117)
1118. مجمع البيان، ج 9، ص 155. [↑](#footnote-ref-1118)
1119. مجمع البيان، ج 9، ص 155. [↑](#footnote-ref-1119)
1120. الدر المنثور، ج 6، ص 113. [↑](#footnote-ref-1120)
1121. الدر المنثور، ج 6، ص 113. [↑](#footnote-ref-1121)
1122. اسرى، آيه 78. [↑](#footnote-ref-1122)
1123. تفسير قمى، ج 2، ص 330. [↑](#footnote-ref-1123)
1124. نور الثقلين، ج 5، ص 123، به نقل از تهذيب. [↑](#footnote-ref-1124)
1125. نور الثقلين، ج 5، ص 123، به نقل از تهذيب. [↑](#footnote-ref-1125)
1126. و ما اين چنين ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم نشان داديم (تا چنين و چنان شود) و تا وى از موقنين گردد - انعام، آيه 75. [↑](#footnote-ref-1126)
1127. و آنچه از رزق كه خدا از آسمان نازل كرده، و به وسيله آن رزق زمين را بعد از مردنش زنده كرده است - جاثيه، آيه 5. [↑](#footnote-ref-1127)
1128. مجمع البيان، ج 9، ص 156. [↑](#footnote-ref-1128)
1129. مجمع البيان، ج 9، ص 156. [↑](#footnote-ref-1129)
1130. از چارپايان هشت جفت برايتان نازل كرد - زمر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1130)
1131. ما آهن را كه در آن قوتى شديد است نازل كرديم - حديد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-1131)
1132. هيچ چيز در عالم نيست جز آنكه منبع و خزينه آن نزد ما است و ما از آن (به عالم خلق) نمى‏فرستيم مگر به مقدار معلوم - حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1132)
1133. نجم، آيه 15. [↑](#footnote-ref-1133)
1134. مجمع البيان، ج 9، ص 156. [↑](#footnote-ref-1134)
1135. كسانى كه آيات ما را تكذيب كردند، و از پذيرفتن آن استكبار ورزيدند، چنين كسانى درهاى بهشت به رويشان گشوده نمى‏شود، و داخل شدنشان در بهشت، امرى است مانند رد شدن طناب از سوراخ سوزن - اعراف، آيه 40. [↑](#footnote-ref-1135)
1136. پس ما بر آنان كه ستم كردند عذابى از آسمان نازل كرديم - بقره، آيه 59. [↑](#footnote-ref-1136)
1137. انفال، آيه 74. [↑](#footnote-ref-1137)
1138. روح المعانى، ج 27، ص 10. [↑](#footnote-ref-1138)
1139. روح المعانى، ج 27، ص 10. [↑](#footnote-ref-1139)
1140. مفردات راغب، ماده «روغ» . [↑](#footnote-ref-1140)
1141. مجمع البيان، ج 9، ص 156 و 157. [↑](#footnote-ref-1141)
1142. روح المعانى، ج 27، ص 12. [↑](#footnote-ref-1142)
1143. روح المعانى، ج 27، ص 13 و مجمع البيان، ج 9، ص 159. [↑](#footnote-ref-1143)
1144. اين رسولى كه به سوى شما ارسال شده قطعا ديوانه است - شعراء، آيه 27. [↑](#footnote-ref-1144)
1145. اين مرد محققا ساحرى زبردست است - شعراء، آيه 34. [↑](#footnote-ref-1145)
1146. فرعون قوم خود را در روز قيامت دنبال سر خود مى‏آورد، تا همه را در داخل آتش كند - هود، آيه 98 [↑](#footnote-ref-1146)
1147. هود، آيه 65. [↑](#footnote-ref-1147)
1148. مفردات راغب، ماده «عتو» . [↑](#footnote-ref-1148)
1149. هود، آيه 67. [↑](#footnote-ref-1149)
1150. مجمع البيان، ج 9، ص 160. [↑](#footnote-ref-1150)
1151. مجمع البيان، ج 9، ص 160. [↑](#footnote-ref-1151)
1152. تفسير قمى، ج 2، ص 330. [↑](#footnote-ref-1152)
1153. مجمع البيان، ج 9، ص 156. [↑](#footnote-ref-1153)
1154. توحيد صدوق، ص 289، ح 8. [↑](#footnote-ref-1154)
1155. نور الثقلين، ج 5، ص 124 نقل از خصال. [↑](#footnote-ref-1155)
1156. الدر المنثور، ج 6، ص 114. [↑](#footnote-ref-1156)
1157. الدر المنثور، ج 6، ص 114. [↑](#footnote-ref-1157)
1158. تفسير قمى، ج 2، ص 330. [↑](#footnote-ref-1158)
1159. نور الثقلين، ج 5، ص 125، به نقل از ارشاد. [↑](#footnote-ref-1159)
1160. توحيد صدوق، ص 375، ح 20. [↑](#footnote-ref-1160)
1161. مجمع البيان، ج 9، ص 157. [↑](#footnote-ref-1161)
1162. الدر المنثور، ج 6، ص 115. [↑](#footnote-ref-1162)
1163. «نكباء» بادى است كه از جهت وزش بادهاى چهارگانه منحرف شود و ميان دو باد وزد و آن باعث هلاكت مواشى است. (لغتنامه دهخدا). [↑](#footnote-ref-1163)
1164. توحيد صدوق، ص 153. [↑](#footnote-ref-1164)
1165. توحيد صدوق، ص 34. [↑](#footnote-ref-1165)
1166. مجمع البيان، ج 9، ص 160. [↑](#footnote-ref-1166)
1167. نور الثقلين، ج 5، ص 130 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-1167)
1168. معانى الاخبار، ط جامعه مدرسين قم، ص 222. [↑](#footnote-ref-1168)
1169. و بشر با هم اختلاف مى‏كنند مگر آن افرادى كه پروردگارت به آنان رحم كرده باشد كه براى همين هم خلقشان كرد - هود، آيه 118 و 119. [↑](#footnote-ref-1169)
1170. ما براى جهنم بسيارى از جن و انس را تهيه ديده‏ايم - اعراف، آيه 179. [↑](#footnote-ref-1170)
1171. هيچ موجودى نيست مگر آنكه خدا را با تسبيحش حمد مى‏گويد - اسرى، آيه 44. [↑](#footnote-ref-1171)
1172. بگو پروردگار من اعتنايى به شما و سرنوشت شما ندارد، اگر دعايتان نبود - فرقان، آيه 77. [↑](#footnote-ref-1172)
1173. جن را قبل از اين از نار سموم آفريديم - حجر، آيه 27. [↑](#footnote-ref-1173)
1174. خدايى كه به من اطعام مى‏كند و مرا سيراب مى‏گرداند - شعراء، آيه 79. [↑](#footnote-ref-1174)
1175. خدايى كه به آنان كه همه گرسنه بودند طعام داد - ايلاف، آيه 4. [↑](#footnote-ref-1175)
1176. روح المعانى، ج 27، ص 22. [↑](#footnote-ref-1176)
1177. روح المعانى، ج 27، ص 23. [↑](#footnote-ref-1177)
1178. مجمع البيان، ج 9، ص 161. [↑](#footnote-ref-1178)
1179. الدر المنثور، ج 6، ص 116. [↑](#footnote-ref-1179)
1180. نور الثقلين، ج 5، ص 132، به نقل از توحيد. [↑](#footnote-ref-1180)
1181. علل الشرائع، باب 9، ص 9، ح 1. [↑](#footnote-ref-1181)
1182. علل الشرائع، باب 9، ص 13، ح 10. [↑](#footnote-ref-1182)
1183. تفسير قمى، ج 2، ص 331. [↑](#footnote-ref-1183)
1184. نور الثقلين، ج 5، ص 132 به نقل از تفسير عياشى. [↑](#footnote-ref-1184)
1185. تفسير قمى، ج 2، ص 331. [↑](#footnote-ref-1185)
1186. بقره، آيه 106. [↑](#footnote-ref-1186)
1187. تهذيب الاحكام، ج 6، ص 323، ح 886. [↑](#footnote-ref-1187)